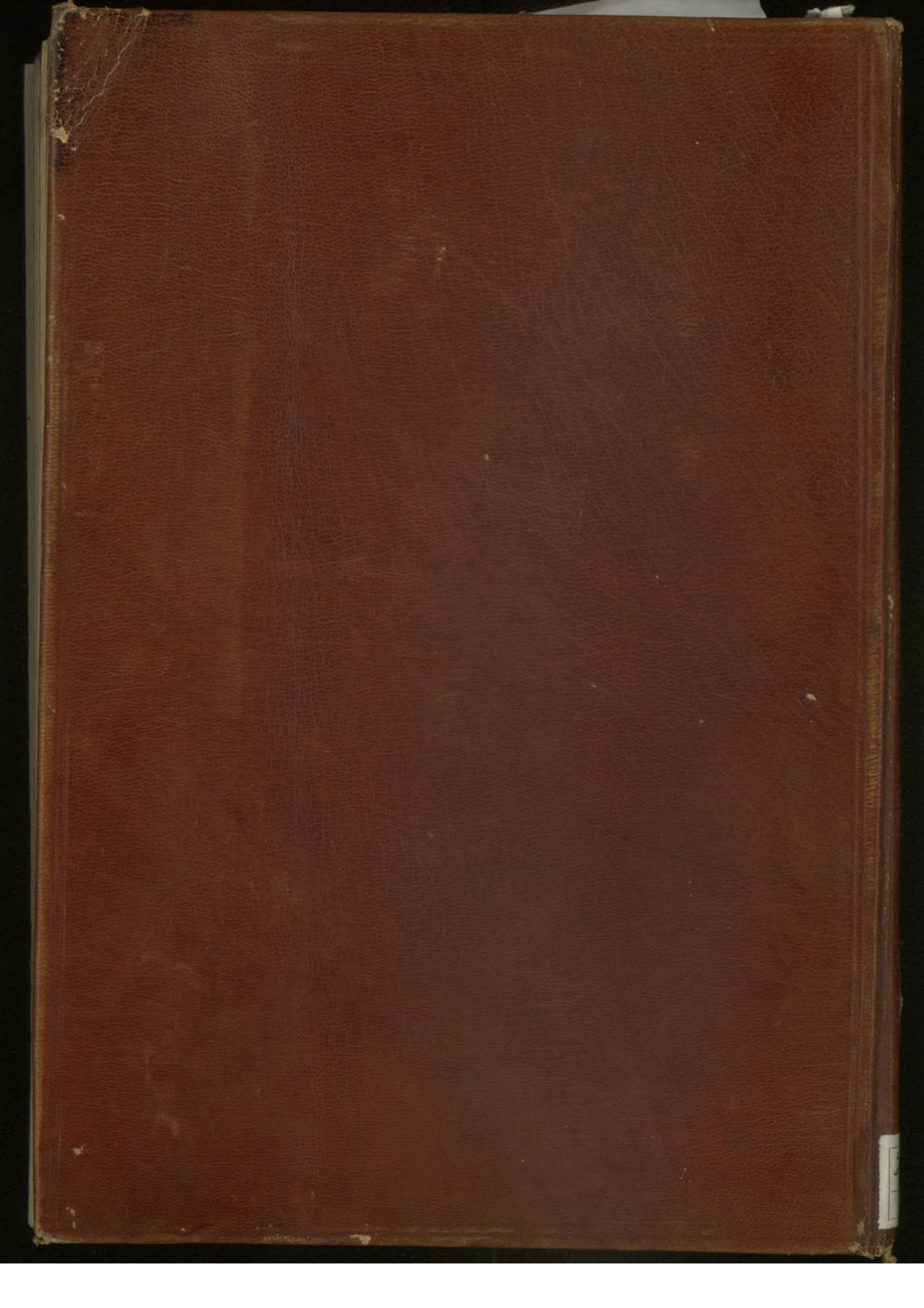



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب شرح غزلیات خواجه حافظ
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۲۳۴۰۳

فهرست

ابواب غزلیات کتاب مستطاب دیوان شیرین بیان مجمع اشارات و رایات اتقان و منبع رموز و آیات عرفان که ابیات سعادت آیات از آثار خامهٔ مستانه میخانهٔ فیض الهی و نمک زخم دل خستگان تیغ عشق نامتناهی گشته از کلام وحی نظام سرمست بادهٔ ذوق فنافی الله و غریق دریای شوق عارف معارف الهی و واقف الهامات آگاهی داننده معانی حقایق و خواننده مضامین دقایق سالک مسالک پاکبازی و عاشق صادق جانگدازی استاد نامدار سخن پردازی و فاضل کامل معنی طرازی خواجه حافظ شیرازی قدس الله تعالی سره و این کتاب منظور احباب و مقبول اصحاب المسمی بحر الغزلیات که شرحی است رنگین هدیة البیان و طرفة اللسان بر سر دیوان خواجه مذکور از تصنیف شارح وحید زمان و فرید اوان عبدالله خویشگی چشتی علیه الرحمه والغفران فقیر حقارت اثر و ضراعت سیر نورالانوار المعروف مولی الدین السهروردی غفرالله ذنبه این فهرست را مرتب و موشح گردانیده و با نظام و التیام رسانید بجهت آنکه تا خوانندگان را مسامحت و بینندگان را مساعدت روی نماید و هر غزلی که مطلوب و مرغوب باشد بموجب تفصیل فهرست بغیر سرگردانی و پریشانی بدست آورند و عنقریب سوای تأخیر و درنگی کامیاب و کامروا گردند بالله المستعان

وعلیه التکلان

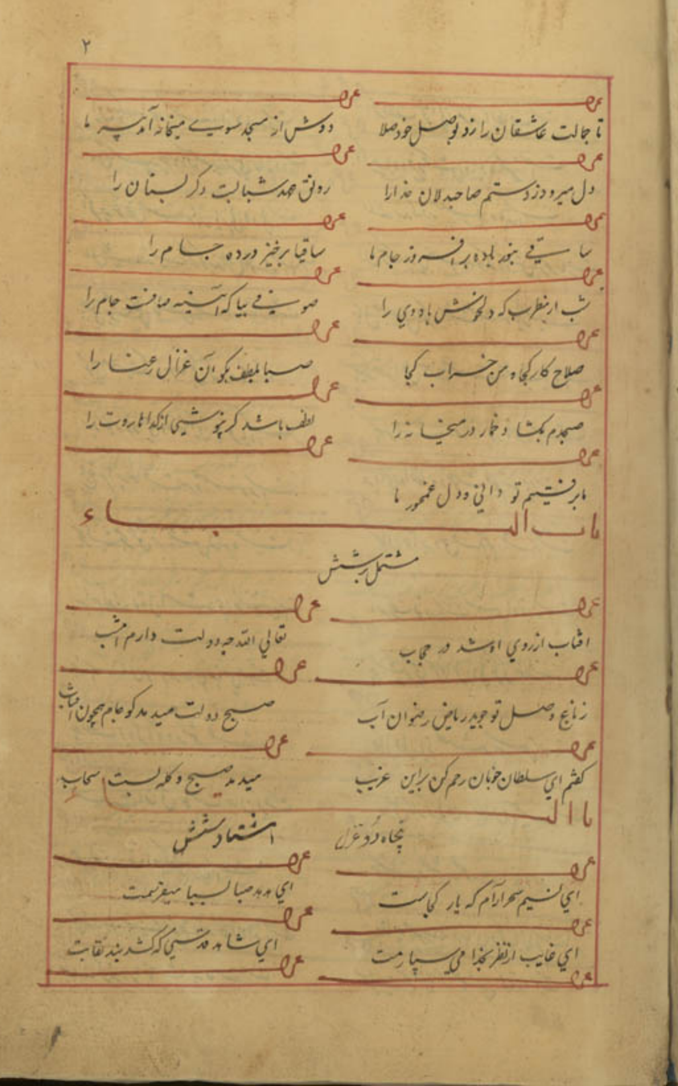
باب الالف

مشتمل بر هفده غزل

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها — اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

٣ ١ ٨

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما — کلاه زمان سلطان که رساند این دعا را



تا حالت عاشقان را زند و وصل خود صلا — دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را — رونق عهد شباب است دگر بستان را

ساقی بنور باده بر افروز جام ما — ساقیا برخیز و درده جام را

شب از مطرب که دل خوش باد وی را — صوفی بیا که آینه صافست جام را

صلاح کار کجا و من خراب کجا — صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

صنم بگشا دخمار در میخانه را — لطف باشد گر نپوشی ازگدا مروت را

ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما

باب الباء

مشتمل بر شش

آفتاب از روی او شد در حجاب — تعالی الله چه دولت دارم امشب

زانچ وصل تو جوید ریاض رضوان آب — صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب — میدمد صبح و کله بست سحاب

باب التاء

پنجاه و دو غزل — هشتاد و شش

ای نسیم سحر آرام که یار کجاست — ای هدهد صبا بسبا میفرستمت

ای غایب از نظر بخدا میسپارمت — ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

این پیک نامور که رسید از دیار دوست
اگر بلطف بخوانی مزید الطاف است
آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
اگرچه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است
اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است
المنة لله که در میکده باز است
آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
آن ترک پری‌چهره که دوش از بر ما رفت
بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
بنال بلبل اگر با منت سر یاری است
بکوی میکده هر سالکی که ره دانست
بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست
بمهر رخت روز مرا نور نمانده است
باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
برو ای واعظ و دعوت مکنم سوی بهشت
بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست
بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست
مدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است
جز آستان توام در جهان پناهی نیست
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
حال دل با تو گفتنم هوس است
حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
خم زلف تو دام کفر و دین است
خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست
خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
خدا چه صورت ابروی دلگشای تو بست
خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است
بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست

خیال روی تو در هر طریق همره ماست
خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
دل سراپرده محبت اوست
دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
دارم امید عاطفتی از جناب دوست
دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست
روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
روزگاریست که سودای بتان دین من است
رواق منظر چشم من آشیانه تست
روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
روضه خلد برین خلوت درویشان است
ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
زلفت هزار دل بیکی تار مو ببست
زان یار دلنوازم شکریست با شکایت
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
سینه‌ام ز آتش غم در غم جانانه بسوخت
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
ساقیا آمدن عید مبارک بادت
ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
ساقیم خضر است دمی الحیات
شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
صحن بستان ذوق‌بخش خاطر یاران خوش است
صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست
صوفی از پرتو می راز نهانی دانست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
غمش تا در دلم ماوا گرفته است
کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
کنون که در کف گل جام باده صاف است
کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است
لعل سیراب بخون تشنه لب یار من است
منم که گوشه میخانه خانقاه من است
مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
ما را ز رخ تو پروای خواب نیست
مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
یا هم انهفته شد از شهر بچشم کیست
ما را ز خیال تو چه پروای شراب است
مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت
مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
میر من خوش میروی کاندر سر و پا میرمت
هر ان نخبه نظر کرد بسعادت رفت

باب الثا مشتمل بر سه غزل

الغیاث ای همه جان الغیاث
بازم هوای آن گل رعنات الغیاث
درد ما را نیست درمان الغیاث

باب الجیم مشتمل بر دو غزل

سزد که از همه دلبران ستانی باج
ز من دلشده آن یار نمی پرسد هیچ

باب الحا مشتمل بر دو غزل

اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح
ببین هلال محرم بخواه ساغر راح

باب الخا غزل

دل من در هوای روی فرخ

الدال
هشتاد هفت یکصد هشتاد

١١کہ

۱۷ ۹

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
از سر کوی تو هر کو بملالت برود
اگر روم ز پیش فتنه‌ها برانگیزد
اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
آن یار کزو خانه ما رشک پری بود
از دیده خون دل همه بر روی ما رود
آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد
آنکس که بدست جام دارد
اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد
اگر باده مشکلین دلم کشد شاید
آنکه رخسار ترا رنگ گل نسرین داد
آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند
ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
آنرا که جام صاف ز صهباش میدهند
اگر فدای کسی را بگناه بگیرد
ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
ببین خون جگر خورد و کجا حاصل کرد
بر سر بازار جانبازان منادی بشنوید
بیا که رایت منصور پادشاه رسید
با آب روشن می عارفی طهارت کرد
بیش ازینت بیش ازین اندیشه عشاق بود
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
بر بد باد صبا دوشم آگهی آورد
بود آیا که در میکده ها بگشایند
بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند
بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد
بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد
پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد
بر سر آنم که گر ز دست برآید
بازم مهر رخ رلبی در نظر آمد
بکوی میکده یا رب سحر چه مشغله بود

بازان دیوانگی آغاز شد
تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود
تنی زرنج فراوان دمی نیاساید
ترک من چون زلف مشکین کرد کاکل بشکند
جان بی جمال جانان ذوق جهان ندارد
جمالت آفتاب هر نظر باد
چو زلف بر سر زلفش بپیچ و تاب رود
چو روی مهر و مه تابان نباشد
حسن تو همیشه در فزون باد
خوشش آن دلی که مدام از پی نظر نرود
خوشش آمد گل وزان خوشتر نباشد
دیدی ای دل که غم یار دگر بار چه کرد
دیر است که دلدار پیامی نفرستاد
در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد
دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود
دل من بدور رویت زچمن فراغ دارد
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

غ بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد
تنت بناز طبیبان نیازمند مباد
ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود
چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
چه مستی است ندانم که رو بما آورد
حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند
خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
خوش است خلوت اگر یار یار من باشد
خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
دست از طلب ندارم تا کام من برآید
در نظربازی ما بیخبران حیرانند
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
دل شوق لعبت مدام دارد
دل از من برد و رو از من نهان کرد

٥

دلم بی جمالش صفایی ندارد
دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
در هر کجا که چون برق اندر طلب باشد
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد
دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد
دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
روشنی طلعت تو ماه ندارد
روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زهی خجسته زمانی که یار باز آید
ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود
ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد
سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
سحرم دولت بیدار ببالین آمد
سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند

دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمیگیرد
دل برفت و دل شدگان را خبر نکرد
درخت دوستی بنشان که کام جان ببار آرد
دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
دادگرا فلک را جرعه کش پیاله باد
رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
روز وصل دوستداران یاد باد
زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد
ز دل برآمد و کاری بر نمی آید
ساقی اندر قدحم باز می گلگون کرد
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد
سر سودای تو اندر سر ما میگردد
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند — سحر بلبل حکایت با صبا کرد
سپیده‌دم که صبا بوی گلستان گیرد — شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد — صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — صورت رویت نگارا حسن آیین بسته‌اند
صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد — طایر دولت اگر باز گذاری بکند
عکس روی تو چو در آینه جام افتاد — عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود
عشق تو نهال حیرت آمد — غلام نرگس مست تو تاجدارانند
قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود
کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود — کارم ز دور چرخ بسامان نمی‌رسد
کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند — کسی که نقش رخ دوست در نظر دارد
گی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد — گوهر مخزن اسرار همانست که بود
گر می‌فروش حاجت رندان روا کند — گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
گر زلف پریشانت در دست صبا افتد — گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
گداخت جان که شود کار دل تمام نشد — گل بی رخ یار خوش نباشد
گفتم که خطا کردی تدبیر نه این بود — گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید — مژده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد

مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید — مسلمانان مرا وقتی دلی بود
مهر مرا ز دل بدر کرد که کرد یار کرد — مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند — من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد
مرا می دگر باره از دست برد — مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد
مرا وصل تو گر زانکه دسترس باشد — می‌زنم هر نفس از دست فراقت فریاد
معاشران گره از زلف یار باز کنید — معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
نفس برآمد و کار از تو بر نمی‌آید — نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد — نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد
نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند — نقد ما را بود آیا که عیاری گیرند
نقد صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد — واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند — همای اوج سعادت بدام ما افتد
هوس باد بهارم بسوی صحرا برد — هر که او یک سر مو پند مرا گوش کند
هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد — هر آنکه جانب اهل لطف نگه دارد
هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود — هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
یارم چو قدح بدست گیرد — یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود — یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد — یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود
الا ای طوطی گویای اسرار — [illegible] غزل — ای برده گوی حسن ز خوبان روزگار

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار — ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
ای خرم از خیال رخت لاله زار عمر — ای بر امید وصل تو موقوف کار عمر
بعد ازین هرگز نپندم هیچ میخواری دگر — دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور
دلا چند ریزی خون ز دیده شرم دار آخر — روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر — ساقیا مایه شباب بیار
سرو بالا بلند خوش رفتار — شب قدر است و طی شد نامه هجر
صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار — عید است و موسم گل و یاران در انتظار
گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر — نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

مشتمل بر ده غزل

الزاء منقوطه

ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز — بر نیاید از تمنای لبت کامم هنوز
بیا که در تن مرده روان بیاید باز — بیا و کشتی می در شط شراب انداز
خیز در کاسه زر آب طربناک انداز — دلم ربوده لولی وشیست شورانگیز
صبا ز مقدم گل راح روح بخشد باز — منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
ستم از باده شبانه هنوز — هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز

مشتمل بر شش غزل

السین مهمله

ای صبا چون بگذری بر ساحل رود ارس — جانا ترا که گفت که از حال ما مپرس
درد عشقی کشیده ام که مپرس — دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس

دورفی

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس — گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس

مشتمل بر بیست و یک غزل

الشین منقوطه

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش — ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش — بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش
باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش — برد از من قرار و طاقت و هوش
چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش — خوشا شیراز و وضع بی مثالش
دلم رمیده شد و غافلم من درویش — دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش — سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش
شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش — صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش
فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش — کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش — مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
من خرابم ز غم یار خراباتی خویش — هاتفی از گوشه میخانه دوش
یا رب آن نوگل خندان که سپردی بمنش

مشتمل بر ۲ غزل

الصاد

از رقیبت دلم نیافت خلاص — مبین کسی از کمند سر زلف تو خلاص

الضاد

مشتمل بر ۲ غزل

بیا که می شنوم بوی جان از آن عارض — حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض

الظاء والطاء

مشتمل بر دو غزل

العين والغين

مشتمل بر چهار غزل

گرد عذار یار من تا منوشت دور خط — رخ چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ

الفاء والقاف

مشتمل بر چهار غزل

بعز طلعت گیتی فروز شاه شجاع — سحر ببوی گلستان دمی شدم در باغ

قسم بحشمت و جاه جلال شاه شجاع — در هوای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

الكاف

طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف — زبان خامه ندارد سر بیان فراق

کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق — مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق

اللام

مشتمل بر ده غزل

اگر بکوی تو باشد مرا مجال دخول — رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل — سحر چشم تو ای لعبت خجسته خصال

معید گل شدم از تو به شراب خجل — خوش خبر باد ای نسیم شمال

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل — رهروان عشق را باشد دلیل

اگر ... خوبی و ... ان ... [illegible]
ای ... [illegible]

سمت روح وداد و سمت برق وصال — هر چه گفتیم در وصف آن شمایل

الميم

مشتمل بر هفتاد و شش غزل

الکه با پال جفا کرد بخاک راهم — اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم

الم یأت للاحباب ان یترحم — الکه فکر دل ناشاد نکرده است منم

اینچه شوریست که در دور قمر می‌بینم — بتیغم گر کشد دستش نگیرم

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم — بشری اذ السلامة حلت بذی سلم

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم — باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم — بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم

بروای طبیب از سر که ز سر خبر ندارم — ز مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم — تا سایه مبارکت افتاد بر سرم

چهل سال بیش رفت که من لاف میزنم — جانا ز دریا عزم و دیار حوز باشم

جز با بحر نهاده حمایل برابرم — ما بیا مصلحت وقت در آن می‌بینم

حاشا که من بموسم گل ترک کنم — حجاب چهره جان میشود غبار تنم

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم — عزم از زور گرانی منزل ویران بودم

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم — خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم — در خرابات مغان گر گذر افتد بازم

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم — دوش سودای رخش گفتم ز سر بدر کنم

دوش بیماری هجر تو برد از دستم	در نهان خانهٔ عشرت صنمی خوش دارم
دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم	دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم
در شب سیل تگت ره خواب میزنم	دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
روز هجرانست و من امروز در آن تدبیرم	روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
ردت کرده خود زیر بارم	زلف بر باد مده تا ندهی بربادم
سالها پیروی مذهب رندان کردم	سرم خوش است و ببانگ بلند میگویم
ساقی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم	صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
صلاح از ما چه میجوئی که مستان را صلا گفتیم	عمریست تا اندر طلب از رو گامی میزنم
عمریست تا براه طلب رو نهاده ایم	عشقبازی و جوانی و شراب لعلفام
عاشق روی جوانی خوش نو خاسته ام	غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم	فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم
گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم	گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم	گرم افتاد ز زلفش گرهی در کارم
گر دست رسد در خم زلفین تو بازم	گر دست دهد خاک کف پای نگارم
گرچه یارم جفا کرد چو جان راهم	گرچه ما بندگان پادشهیم
ما بر آریم شبی دست و دعائی بکنیم	ما زیاران چشم یاری داشتیم
مرحبا ای طایر فرخ رخ فرخنده پیام	مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده ایم	من ترک عشق شاهد و ساغر نمیکنم
ما نقل خود بر در میخانه نهادیم	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
مرا می بینی و هردم زیادت میکنی دردم	ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم
ما بی غمان مست دل از دست داده ایم	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم

نماز شام غریبان چو گریه آغازم	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم

باب النون
مشتمل بر شش غزل

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن	ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن
افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن	غم دل چند توان خورد که ایام نماند
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم	یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان

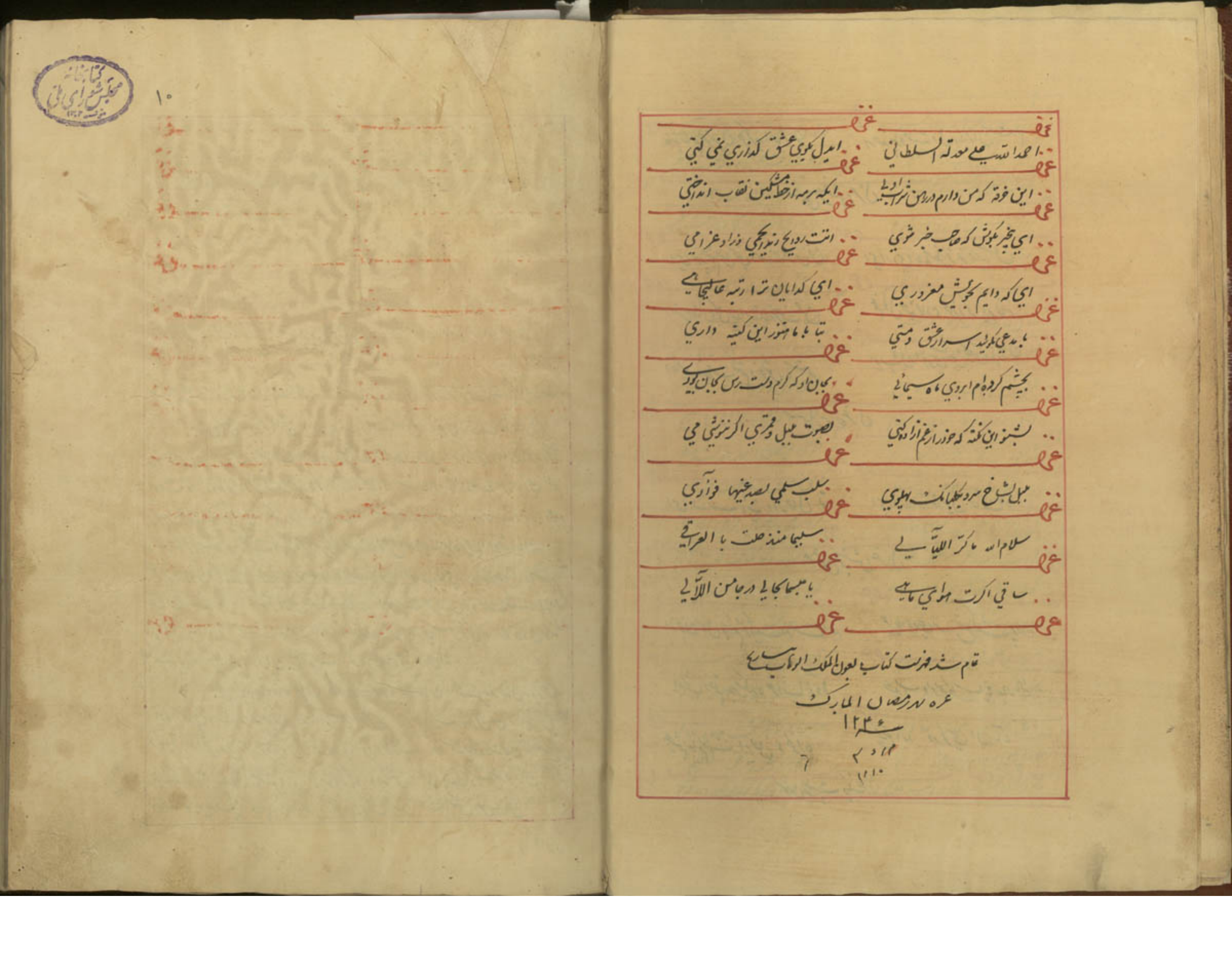
باب الواو
مشتمل بر دو غزل

ای آفتاب آینه دار جمال تو	ای نافهٔ چین خاک راه تو

باب الهاء
مشتمل بر شش غزل

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده	عید است و موسم گل ساقی بیار باده
عیشم مدام است از لعل دلخواه	گر تیغ بارد در کوی آن ماه

باب الیاء التحتانیه
مشتمل بر بیست و یک غزل



غ الحمد لله علی معدلة السلطانی	غ ای دل بکوی عشق گذاری نمی کنی
غ این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	غ ای که بر مه از خط مشکین نقاب انداختی
غ ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی	غ انت روائح رند الحمی و زاد غرامی
غ ای که دایم بخویش مغروری	غ ای گدایان ترا رتبه عالیجاهی
غ با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی	غ تا با ما هنوز این کینه داری
غ بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی	غ بجان او که گرم دست رس بجان بودی
غ بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	غ بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
غ بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی	غ سلب سلمی بصدغیها فؤادی
غ سلام الله ما کر اللیالی	غ سلیمی منذ حلت بالعراق
غ ساقی اگرت هوای ماهی	غ یا مبسما یحاکی درجا من اللآلی

تمام شد فهرست کتاب لعوان الملک الرحمانی

غره شهر رمضان المبارک

سنه ۱۲۳۶

۲ ۶

۱۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس عظمت اساس واحدی را رسد که محمود است بکمال ذات و معبودی را سزد که موصوف است بکمال صفات
قطعه حمدش هم از من نتوانم گفتن ۰ شکرش بزبان نمی توانم سفتن ۰ امری که بذات خود تسلسل آرد ۰
نتواند کس بانتهایش رفتن ۰ وصلوات نامحدود و تحیات نامعدود رسولی را سزد که هر دو جهان آفریده برای
اوست و هر دو کون از کتم عدم بمنصه وجود برگزیده بجهة او قطعه سلطان رسل که لعمرک او را باری ۰ گفتم
بجهان گفت که آری آری ۰ حکم اطناب وصف او را ۰ مشتی شده نمونه خرواری ۰ و صحابه و آل امجاد
او را که نور اسلام از ظلمت کفر برآورده ایشانست و چراغ هدایت براه دین افروخته ایشان قطعه
گوییم درود بر ابوبکر اول ۰ کو شد بسریر سروری صدر اول ۰ اصحاب تمامی اند مانند هلال ۰ اوست که شد
میانشان بدر اول ۰ از مرکز ارض نقطه چون فلک ۰ گردیده است عمر بعدل خود خاک مپک ۰ در عهد عمر
توافق زان افتاد ۰ شد صیت عدالت از سما تا سمک ۰ عثمان ز حیا مسیح گوئی آمد ۰ زو در دل دشمنان
ستوهی آمد ۰ حیدر کرار و از آن تیغ بدست ۰ کز بهر خدای حق پژوهی آمد ۰ در مدح شاه جهان پادشاه
انار الله برهانه مدح گوییم بپادشاه جهان ۰ که ز عدلش قرار یافت جهان ۰ گشته آیینه عدل را ز میان
تازه از عدل اوست روضه جان ۰ چون زند تیغ بر سر دشمن ۰ بار سر دور سازد از تن آن ۰ تیر تیرش از آسمان
فرود آرد ۰ زحل و مریخ و زهره و کیوان ۰ لرزد از دیدنش هزبر فلک ۰ که ز سهمش فتاده رعشه بجان ۰ عکس رایش
چو بر فلک افتاد ۰ مهر اگر در روش و ماه تابان ۰ شو آنم که گویم اوصافش ۰ ای عبیدی خموش شو تو از آن ۰ به که
اوقات خویش صرف کنی ۰ بدعای پادشاه جهان ۰ تا که باشد حرکت و سکون ۰ ابد باد اتش در این و در زمان ۰

داور

دار سر سبز شاخ امیدش ۰ یا الهی برکت قرآن ۰ پس میگوید بنده ضعیف و کمینه نحیف الراجی الی رحمة الله القوی عبید الفدا
المعروف بعبید الله الحوشکی الچشتی که علم درس علمی است بغایت شریف و نکات اوست بنهایت لطیف خصوصا علم نظم
که نکات غرایب او را جز دیده اولو الابصار نبیند و لغات عجایب و بغیر خشم ذوی الاقتدار نشناسد علی الخصوص فرد
نظمی که بود تصرف منیر ۰ باشد همه را بجود دلاویز ۰ چون فقیر بحسب اراده کمیمی کتب این فن را بسیار مطالعه نموده
بعضی اهل این را دیده که اسب همت در میدان اغراق حقیقت دوانیده اند و بعضی در تنگنای تفریط مجازی مانده اند و کتابی
که در وی ملاحظه ترین نموده باشد و نسخه که چاشنی مجاز و حقیقت بر سبیل اعتدال داشته باشد بنظر در نرسیده بود دیوان
خواجه حافظ که مشحون بلطایف صور الفاظ و مقرون بظرایف حقایق معانی است که بحکم خیر الامور اوسطها فرس همت میانه روی را
در میدان توسط دوانیده الحق که هر غزل بل هر بیت او اندوه ما کار ابرای جمعیت او آمده بود و الفاف لبسان عیب و عاری از وجهت
و عیب خوار اوست بناء علی هذا در اکثر اوقات بتدریس و تعلیم او مشغول میبودیم و در تأویلات و توجیهات اکثر ابیات او که ظاهرا
بقانون شرعی مخالفت دارند اندیشه خود را میگماشتم و هر توجیهی که از نهانخانه عدم بمنصه وجود جلوه گری مینمود سامعان را طیر
روح در اهتزاز و مخاطبان را از شنیدن آن مرغ همت در پرواز میآید حتی که پیش ازین طاقت صبر و شکیبایی نماند ناگاه روزی
جمع شده حاضر آمدند و گفتند که این معانی دقیق و مضامین حقیق که از نتایج افکار و اذهان مستنبط میکرد اگر تحریر اوراق
روزگار تا قیام قیامت یادگار خواهد ماند و ناظران را از مطالعه آن ابواب فیض و فتوح خواهد گشود چون بواسطه اشتغال بعلوم
معقولات فرصت دست نمیداد و در حصول مسئول ایشان تاخیر و اهمال میگذشت و ایشان یوما فیوما الحاح و
اقتراح از حد زیاده مینمودند چون رابطه و اخلاص اتم از روابط اخروی است از اجابت مسالت ایشان چاره ندیدم
و انهمه اشتغال برکنار و جا مانده دیگر بجز الفراسة الالفاظی شرح دیوان حافظ مشغول شدم تا آنکه در ساعت نیک و وقت
مبارک باتمام رسید و ناظران را فرحت و راحت بی اندازه بخشید رجا از ناقدان بصیرت و خداوندان نیکو سیرت
آنست که نکات او را دریابند و اشارات او را بفهمند و در مطالعه او اوقات شریف خود صرف نمایند تا ببینند که
عرایس معانی آن در حجب الفاظ چگونه در جلوه گری است و از طعن اهل حسد منتزه و پاک اند و اگر احیانا بحکم الانسان مخلوق
من النسیان در و سهوی و خطایی رقم یافته باشد بحکم رفع عن امتی الخطاء و النسیان از و اغماض نمایند و اگر توانند در توجیه
و تأویل او کوشند الان اشرع بالله التوفیق کتاب ردیف الالف باب الالف مع الالف
الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها ۰ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ۰ الا دانا و آگاه باش ای هر که ای
نوشاننده ادر کاسا بگردان پیاله را وناولها و بنوش و بنوشان آنرا بباید دانست که چون بعضی الفاظ چنانچه ساقی و نافه
طره و جعد و نخوان که در کلام صوفیه اند مطابق مقام او را التعبیر باید کرد و اختصار بمعنی واحد نتوان ساخت چنانکه مولانا

محمود در کتاب گلشن راز میگوید **نظم** ندارد عالم معنی نهایت ⁂ کجا بیند اورا لفظ غایت ⁂ هر آن معنی که گشت از ذوق پیدا کجا تفسیر لفظی یابد اورا ⁂ پس ساقی کنایه از مرشد است و مراد از فیض ایزدی تیز دارند و کنایه از محض ذات تیز باشد چنانکه جامی در مرات المعالی گوید ⁂ ساقی اینجا کیست یعنی محض ذات ⁂ می همی ریزد بکام ممکنات و در رساله اصطلاحات آورده که ساقی بر انواع است یکی ساقی بواسطه و علة چنانکه حق تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا و شراب یعنی محبت است و شراب طهور مراد از محبت صرفست که دران شرکت غیر نباشد و پاک از محبت ماسوی الله و پاک کننده از اخلاق ذمیمه چون حرص و شهوت و نفاق و ریا و هوس جاه و دعوی کبر است و یکی ساقی بواسطه چنانکه انبیا و اولیا و علما و کبرا ملائکه از کروبیان و روحانیان و اکابر مقربان **نظم** ای ساقی ازان باده گلرنگ بده ⁂ وان شادی عاشقان دلتنگ بده ⁂ از رنگ غم این دل کشت بیا بزدا که بصیقل می گلرنگ بده ⁂ پوشیده نماند که فیض محبت حق ازدل مرشد بدل مسترشد میرسد و محبت مرشد مسترشد را سرایت میکند چه مرشد جاذب و جالب احوال مسترشد است عشق بالکسر و الفتح در لغت از حد در گذشتن دوستی و شیفته شدن از غایت دوستی و در اصطلاح صوفیه جمعیت و کمالات را گویند و در بکانت باشد و این کمال اختیار ان بود و شیخ فخرالدین عراقی عشق را ذات احدیت مطلق داشته کذا فی عبد اللهی باید دانست که لفظ اول احتمال دارد در عبارت از حالت عدم بنی آدم ودر میثاق باشد و علیه قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و از امام یافعی منقولست که چون ذریه آدم بر آدم علیه السلام جلوه دادند و ضنایع و مکاسب اینجهان بجلوه تمام بر روحانیان پدید آمده شد و هر یکی را الصنعتی مختص ساخته شد پس هر یکی بر صنعتی باقتضاء خواهش خود پیوست و وقتی منفرد ماندند حق سبحانه بایشان گفت که شما را دران میفرستم که بدین چیزها حاجت خواهد بود قالوا ما اجبنا الیه و ما فرحنا به پس حق سبحانه بواسطه ایشان مقامات عبودیت آفرید و هر همه بکمال رغبت بسوی او دویدند زاهدان بزهد و عابدان بعبادت و عالمان بعلم و متقیان بمقام تقوی و عاشقان بعشق پیوستند و قالوا اخترنا حدمتک فقال الله و عزتی و جلالی الا انهم لکم و حملنا خذلانا ولا شفقتکم ممن عوفکم و خذلکم پس مصنف بکلمه اول ازان وقت مراد داشته که بار امانت را دران وقت بر نداشته چنانکه خود گوید **بیت** چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود ⁂ ندانستم که این دریا چه موج بیکران دارد ⁂ واحتمال دارد که عبارت از زمان صحبت مرشد بود که بدایت حال آسان مینمود چون بسلوکش در آمد مشکل افتاد که رخت هستی هم برباد داد و بنا علی استغاثه بساقی نمود و اما و اورا مرتبه بنگر که اول مرتبه ازان مراتب این طریقست و اصل گرداند تا دراینجا بار او را چندان اشکال نباشد چنانکه گفته اند **بیت** تا مست نگردی نکشی بار غم عشق ⁂ آری شتر مست کشد بار گران را ⁂ و بعضی از اهل فضیلت فرموده اند که اول الست که اول نسبت بادل مرتبه عشق بود چه عشق مراتب دارد اول و اوسط و آخر و بحکم المخلصون علی خطر عظیم مرتبه آخر اشد مراتب دیگر است مولوی معنوی فرماید عشق را پانصد پرست و هر پری

ازفراز عرش

از فراز عرش تا تحت الثری باید دانست که لفظ مشکلها که جمع است در مقابله مفرد ای آسان آورده از جهة تشبیه آنکه این مشکل ازان قسم است که اطلاق جمیع بروتوان کرد یا آنکه بسیار افراد مشکل افتاده است و قیل قوله آسان جواب مقدمه مطویه لمن قال اذا کان مشکلا جدا لم اخترت فاجاب لقوله انه جاءنی فی اول لوهلة فی بادی الرای سهلا فاما اذا حملتها فقد وقع علینا مشکلا و ممکن است که لفظ الا و ایکل دو جزو نمایند یکی همزه استفهام دوم لام نفی لتقریر یعنی الا که ای ساقی استغنا و غایت اندیشی را نفی ساز اگر گوئی که چون ساقی مراد از مرشد باشد پس خطاب مسترشد مرشد را در بدایت حالت مسترشد در تحال قبیل التی است که در خطاب مرشد و غیر او فرض شواند کرد کقوله الاعمی یا رجل خذ بیدی دوم آنکه مارا متابعت کلام ربانی در طور کلام خود شرط است و چون حق سبحانه در کلام خود حاکیا عن اخوة یوسف قال قالوا یا ایها العزیز بنابران حضرت خواجه ساقی را بدین عبارت خطاب فرمود و رعایت کلام مجید کمال دانست سیم کلمه ایها محض برای رفع اجتماع دو الت تعریف است و اورا در ادای معانی هیچ مدخلی نیست چنانکه در ادای معانی اشعاری باین تخته رفته اگرچه در عرف از وترجمه مینمایند کما عرفت و نحو ترکیب نحوی الا حرف تنبیه است یا حرف ندا ساقی منادا مفرد معرفه مبنی بر ضم است و ادر صیغه امر است از آدار یدیر ادارة که اجوف از باب افعال است چنانکه اقام یقیم اقامة و کاسا مفعول اوست و واو حرف عطف و ناول صیغه امر است از باب مفاعله و فعل فاعل است و ها مفعول اوست و معطوف بر ادر و من الفواید الزواید باید دانست که امانة فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة الایة نزد اهل شرع کنایه از طاعت است یا از نماز و احکام شرع و در موضع فرموده که نماز و زکات و روزه و حج و جهاد است و امانت را حمل بر عقل یا بر تکلیف کنند چنانکه در تفاسیر مشهور است بر اول میشود که جن و ملائکه در عقل انسان که باهم شریکند و بنا بر آنکه جن در تکلیف با انسان مساوی است پس تحمل مخصوص با انسان نباشد و از سیاق آیه اختصاص انسان باین فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت الهی باید نمود و تحمل او را اجزای ضعیف در خور بود اشیی کامه و صوفیه مراد از امانة عشق حقیقی دارند و مستر خلافت را نیز حمل بر عشق کنند **نظم** بار امانت که خود خویش نتاند دل ضعیف لیکن بزیر بار عشق کشیدن ضعیف نیست ⁂ بعضی از فضلا گفته که توفیق میان این دو طایفه ای علما و صوفیه بوجه احسن توان داد که مفسران و علما اگرچه عشق و محبت را صریح نگفته اند چه ایشان از اهل ظاهر بوده اند واز تصریح ایمعنی از ایشان فسادی در بنای احکام ظاهر بهم می پیوست و بنیان شریعت درهم میشکست اما کنایه که ابلغ از صریح است بیان ایمعنی از ایشان بوضوح پیوست چه عشق بدین معنی نسبت لازم و ملزوم دارد و ذکر لازم و اراده ملزوم در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است فافهم و در بعضی از تفاسیر آورده که جمعی معنی این آیه را بران فرود آورده که عظمة امانت بمثابه ایست که اگر عرض کنند بر اجرام عظام و بشان از شعور و ادراک باشد از حمل آن اباکنند و حق آنست که حق سبحانه این اجرام را شعور و ادراک داد و امانة عرض کرد ایشان اباکردند از روی خشیة نه از راه معصیت و انسان قبول کرد از راه همت نه از راه قوة چنانکه خود فرماید **نظم** آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال بنام من دیوانه زدند شیخ جنید قدس سره فرموده که نظر آدم بر عرض بود نه بر امانت لذت عرض بار امانت را ببرد و فراموش کرد آنچه لاجرم ایزد لطیف بزبان عنایت فرمود که بر داشتن از تو و نگهداشتن از من چون تو بطوع و رغبت بار برداشتی من هم از بیان همه بار برداشتم اما قشیری فرمود که امانت را برای انها عرض نمود و بر انسان فرض فرمود انجا که عرض نمود سر باز زدند و اینجا که فرض فرمود در معرض حمل آمدند صاحب انوار آورده که میشاید که مراد با امانت عقل و تکلیف باشد و چون بآسمان و زمین و جبال استعداد آن نبود انسان بقابلیت خود حمل کرد زیرا که ظلوم است بواسطه واستیلای قوت عضبی و جهول است بجهت قوة شهوتی و فایده عقل آنست که قوتین را از تعدی نگاهداشته بر طریق اعتدال ثابت دارد و مقصود از تکالیف تعدیل قوتین است که شجر صفتین سبعی و بهیمی اند پس ظلومی و جهولی علت حمل شد و گفته اند که از شان انسانست ظلم و جهل چنانکه گوئی الماء طهور یعنی از شان آبست طهارت همچنین این دو صفت از شان ادمیانست اما چون حامل امانت شد بعضی ترک ظلم و جهل کردند و همی بران ماندند با خود این دو صفت لهذا است باعتبار اغلب افراد و گفته اند که ظلوم و جهول است نزد حق نزد خود و در خبر خواجه پارسا مذکور است که حق سبحانه عرض کرد امانت را بر اهل آسمان و زمین و جبال بشان ابا کردند از حمل آن بجهت عدم استعداد و چون انسان را استعداد حمل آن بود و همضابقه قبول فرمود و از ظلوم است بر نفس خود که فنا میکند ذات خود را در هویت مطلقه و جهول که غیر حق را می شناسد و بقول لا اله الا الله نفی ماسوی در فتوحات آورده که امانت اتصافست باسماء حسنی که بر همه موجودات عرض کردند و بر نداشتند و انسان برداشت کرد و او ظلوم بودی اگر بر نداشتی و جهولست یعنی عالم زیرا که اعلم بالله اعترافست بجهل و عجز از معرفت کما قیل العجز عن درک الادراک و خاتم انوار در بعضی از رسایل خود امانت را بر خلاف ربانی فرود آورده و گفته که ظلم و جهل ضد عدل و علم است اما معنی اذا جاوز الشی حده انعکس ضده اینجا جلوه دارد و جهول صیغه مبالغه است و هرگاه این دو صفت از حد متجاوز گردند هر آینه بضد خود مبتدل خواهد گشت اول بعید بود که حمل ضد بر ضد باشد کما یشهد به الوجدان و در روح الارواح گفته که ظلوما و جهولا اینجا مدح است نه ذم چون آدم بار امانت برداشت گفته شد ظلم کردی بر نفس خود ندانستی که بار گران است از غیر حق جاهل بودم از راه ظلومی و جهولی او عالم و عالمیان از سر این معنی غافل و در لوامع آورده ان لو الهجی که عشق را در عالم بشریت است در ملک ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت اند و عشق را طایفه در خورند که صفت الحجل فیها من یفسد فیها سرمایه بازار ایشان است و لعنت انه کان ظلوما جهولا پیرایه روزگار ایشان عاشقان را درد و بدنامی خوش است عاشقان را شور و ناکامی خوش است آفتاب امانت از برج عرض الوهیت بتافت آسمان گفت مرا وصف رفعت ثابت است در زمین فریاد برکشید که مرا لعنت بسط واقع است و از کوه صدا بر آمد که مرا اشتاء قدم ثبات حاصلست تحمل این بار ندارم شاید که افتی بکار آید و این صفها را از ما باز ستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از من ستانند مردانه پیش آمد و باری که همه ازان تحمل نمودند بردوش نهاد گرشه بعزة حمل من مزید در ان اغاز کرد گفته شد که ای خاکی دلیر این بلکه قوت از کی آوردی بزبان حال گفت که بار گران بعد دیار مهربان توان کشید ⁂ ان بار که در بردن آن عرش ابا کرد ⁂ با قوت تو حامل آن بار توان بود ⁂

في الجملة خلعت

فی الجملة خلعت حمل امانت بر قامت با استقامت انسان که منشور انی جاعل فی الارض خلیفة بنام او نوشته اند راست آمد چون کالای مبین عظمت و همی بدین اهمیت نامزد او شد جهت دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه اند سپند انه کان ظلوما جهولا بر آتش حیرت افگندند تا کور شود هر که نتواند دید و در لوامع الاشراق آورده که استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنابر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را روحی که مظهر اسماء متقابله الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایک را از جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علم و توابع آن از لذات سبب نفرت حاصل است و از جهت جسمانیت و کثافت ماده نفس کل بی بهره اند و اجسام فلکی اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه است اما کمالات فطریست و اجسام انسانی از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه تربیت است و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته در اطوار نقص و کمال و تحول در تقلیب احوال و اطلاع بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار محیطات در تمام مراتب سایر اولا در بدو وجود از رتبه جمادی بمرتبه حیوانی رسیده و ازانجا بدرجه انسانی انجامیده چون علت اعتدال مزاج و قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث البدن والنفس شبیه اجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو است از آنست و لو اسطاین تقیقه نقش او منتقش بصدر حوادث باشد دائمه بروجه جزوی شود همچون نقوش ملکیه اطلاع بر عالم مثال که از نزد اساطین حکمت بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطه افلاک صدر مقدسه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال او بصور حیوانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرء باشد چنانکه رای بعضی حکمات و چون ازین مرتبه ترقی نموده از خاطر نفسی ماسوی نماید و اقدام همت بر حظایر قدس براید و بمرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعلای مهیمن باشد و مع ذالک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محل رحل و منزل قصد تواند نمود **بیت** ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ⁂ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ⁂ لفظ کاخر مغتنم است برای تحسین کلام چنانکه گویند حضرت علائی یا خدام فلانی و غیر ذالک و قیل مضاف الیه آخر که شب باشد محذوفست که چو صبا در وقت صبح که آخر شب است میوزد صبا چنانکه در عبد اللهی آورده که بادی باشد که از طرف شرق می آید و در تذکرة الاولیا آورده که بادی است از تحت عرش خیزد و آن بوقت صبح وزیدن گیرد و باعث شگفتن گلها باشد و در اصطلاحات صوفیه نفحات رحمانی را گویند که از جهت مشرق روحانیات می آید ⁂ میرسد باد صبا رقص کنان می آید ⁂ خوش نسیمی است که از شرق جان می آید و در جواهر التفسیر آورده که بعضی نمونه رحمت الهی اند و بعضی نمونه هیبت پادشاهی هفت اند اول صبا که از مطلع آفتاب وزد دوم دبور که از جانب مغرب آید سیوم شمال که هبوب آن از طرف قطب ظاهر باشد چهارم جنوب که از جانب قطب خفی باشد پنجم نکبا که وزیدن او از جهت معین نباشد ششم اعصار که حرکت آن دوری بود ازان سبب اورا طرس گردباد گویند هفتم عقیم که باد غذاب است و آن بحکم ربانی از زیر زمین بر می آید کما فی قوله تعالی وارسلنا علیهم الریح العقیم طره بالضم اول و فتح الثانی مع التشدید در عرف عالم زلف باشد فاما

بعضي فضلا گفته که بمعني موي پيشاني آمده و فيه نظر سياتي جعد بفتح اول اي جيم عربي بمعني موي سر پيچيده و گيسو بود و در
استعمال شعرا بمعني مطلق موي سر آمده و در مؤيد الفضلا آورده که جعد موي سر بالاي گردن و پيچيده باشد كذا في عبد اللهي
تاب چند معني دارد اول بمعني طاقت و توانائي دوم بمعني پيچ باشد سيم بمعني روشني هر چيزي که بعد از صيقل
حاصل شود چهارم بمعني گرمي آتش پنجم روشني آفتاب و ماه و در بعضي کتب لغت و نسخ بمعني فرح و رنج نيز گفته‌اند و در
ادات الفضلا آورده که در استعمال بمعني غرور و رنج نيز آمده كذا في عبد اللهي **قاعده** چون يا و نون در آخر اسمي درآيد بمعني نسبت
بود چنانکه مشکين و مشکين اي همچو مشک و بسنگ و بعضي از فضلا آورده که تقرير معني حقيقي است که با بواسطه قسم و بوي نافه کنايه
از پيغام حضرت صمديت است که چون ملک الموت بمشتاقان رساند شادان و فرحان قالب از جان رهانيده بمقصد شتابند
چنانکه خود گويد قدس سره ه مرحباي پيک مشتاقان بده پيغام دوست ÷ تا کنم جان از سر رغبت فداي نام دوست ÷
و صبا کنايه از ملک الموت و طره کنايه از جذبه لطف الهي چنانکه جمال الدين در مرآت المعاني گويد پيچ داري زلف بجا پيچ است
بازپس پيچيده از زلف کيست ÷ زلف نام جذبه لطف حق است ÷ دل که قيد تش گشت جاي بطلق است • و جعد کنايه از بربستگي
دل سالک و ممتنعين عايد بسوي طره تقرير معني آنکه قسم بذوق و حلاوت آن پيغامي که اتيان او بملک الموت منسوبست
که از کشش و جذبه بسوي خود خواهد کشيد و طالبان را بدين دولت مشرف خواهد گردانيد و از پيچ و تاب مشکين او و يا از کشاکش
دنياي زشت خو چه خون در دلها افتاده است و اهل او را بر باد داده اقول فيه نظر چه بدين تقرير جعد بمعني ديگر شود بمعني که با گر
يافت فان كنت في ريب مما ذكرنا فانظر في تقريره ثم قال و ميتواند که نافه کنايه از قران مجيد بود و بوي نافه مراد از معاني او و صبا
کنايه از وحي خفي که عبارت از الهام بود و طره کنايه از کلام مشکين قام او است و جعد مشکين کنايه از حروف او و پس معني بيت
چنين باشد که ختم بمعني قران مجيد و فحواي حميد که آنرا اوليا را از بطن او الهام رباني ميگشايد و از پيچ و تاب حروف نظم الفاظ
چه خون در دلهاي مفسران افتاده است که غوامض معاني او با دراک عوامض فکر مفهوم نميشود و بي الهام رباني هيچ
احدي بدان پي نبرد و نه مخفي که چون اشعار حضرت خواجه بمثابه ايست که معاني لطيفش بي الهام رباني حاصل نشود چندان
فصاحت و بلاغت دارد که ناظران را در حيرت افکنده مکيف کلام رباني که کنه او را دريافتن از طاقت بشري بعيد است
و عندي که تقرير معني حقيقي بر طبق مذکور است که جعد بمعني گيسوست و مراد از زوراه حق تعالي که دور و دراز است چنانکه مولانا
جامي در مرآت المعاني گويد ÷ هست گيسو راه او دور و دراز ÷ هر که انجا شد نشد بر خويش باز ÷ ستر الا توان بود تعريف او ÷
هست بر جان کافري تشريف او ÷ دل که اين تشريف بر گردن نهاد ÷ همچو گيسو خويش را بر باد داد ÷ بيت
زلف گيسو مو بمو تاريکي است ÷ عالم او عالم تاريکي است ÷ تقرير معني آنکه قسم مولي نافه که صبا از ان طره بگشايد خواه اين
معني اول مراد باشد خواه ثاني و از پيچ و تاب راه دور و دراز او چه خون در دلهاي عاشقان افتاده است

ومقصود در

و مقصود شاعر درين بيت اشکال مصراع ثاني بيت مطلع باشد و تواند که نافه کنايه از اسرار حق باشد و بوي نافه کنايه از ذوق و حال
و يا مراد از پنهان و اظهار اسرار باشد و صبا کنايه از مرشد طره بمعني مذکور يا کنايه از دقايق اسرار بود و جعد بمعني مذکور تقرير معني
ظاهر است و تواند که صبا کنايه از فيض ايزدي يا النفحات رباني باشد که ما مر و البقيه مذکوري موضعه و هذه الوجوه التي ذکرناها
جيدة جدا قال الفضلا و لا يخفي که در تقرير معني مجازي وجهي بغايت مستحسن در خاطر فاتر شارح ديوان عبيد الله جلوه نموده و آن
اينست که با در اينجا بمعني مصاحبت باشد يعني از تاب جعد مشکين چه خون افتاد در دلهاي نافه که از صبا از ان طره بگشايد محض
الم در دل عاشقان که خون ايشانست نه بشکل از جعد مشکين است بلکه بوي نافه نيز درين معني اشتراک است و بعيديست که
بدين تقرير معني حقيقي ميتوان فهميد فافهم بيت بمي سجاده رنگين کن گرت پير مغان گويد ÷ که سالک بيخبر نبود ز راه و رسم منزلها ÷
در رساله اصطلاحات آورده که مي کنايه از محبت است و آن بر انواع است اول محبتي است که قابل شرکت نيست و قلب را
از اشتغال باغيار القصه ميدهد و از اشراب طهور گويند و اين مرتبه واصلان و کاملان راست دوم محبتي است
که ممزوج بمزاج زنجبيل باشد باعتبار حرارت شوق چه زنجبيل مزاج حرارت دارد و اين مرتبه متوسطان است قوله تعالي و سقيهم
ربهم شرابا طهورا و قوله تعالي يسقون فيها كاسا كان مزاجها زنجبيلا و اين مرتبه ناطق است سجاده کنايه از وجود يا دل سالک است
بعلاقه آنکه سجاده موضع عبادت ظاهر است و دل نيز محل عبادت باطن است پير مغان کنايه از مرشد کامل است تقرير معني
آنکه محبت حق که خالص از شرکت غيرست دل خود را که مانند سجاده است رنگين کن اي منقش کن يا منور ساز فاما اين معني
معلق بر اجازت مرشد است تا آنکه او درين کار خطر رخصت ندهد پيش دستي نبايد کرد چه مرشد از راه و رسم طريق بيخبر نيست
بلکه هر خبر ميگويد و ميکند عين صواب است با آنکه حالش مشابهت بحال شخصي دارد که قطع ميکند طريق را چه او از راه و رسم
منازل بيخبر نيست و ببايد دانست که وجود مرشد مسترشد را در حق ارشاد بمنزله وجود خضرست صحابه را پس بايد که مسترشد مخالفت
قوله تعالي و لو انهم صبروا حتي تخرج عليهم لكان خيرا لهم از مرشد هيچ درخواست ننمايد که چون وقت ارشاد در
رسد مرشد بي اقتضاء مسترشد جام مي بر سجاده او خواهد ريخت قال بعض الناظرين في هذا الكتاب که پير مغان کنايه از حضرت رسالت
پناه است صلي الله عليه و سلم چه پير در اصطلاح موحدين کسي را گويند که مريد را بنور يقين از طريق ضلالت بسر حد هدايت رو براه
آورد و قبل پيش از ظهور حضرت رسالت اين عالم پر از مغ بود چون آنحضرت ظهور نمود بنور نبوت خود گمگشتهاي بادية ضلالت
و گمراهان تيه جهالت را بصراط مستقيم دلالت نمود پس آنحضرت را پير مغان باين معني توان گفت تقرير معني آنکه دل خود را بشراب
رنگين کن و اگر انس در تو اتقيا کند پيش از تفتيش او شتاب مکن و از خود کاري پيش مگير که او سالک است و سالک از راه و رسم
منزل بيخبر نيست و تواند که معني اين بيت بطريق معما ادا کنيم و آن آنست که چون در ميان مي حرفي که در سجاده است عدد دارد
آن جيم است در آيد جي بحصول پيوندد يعني اي مسترشد بهيشه يا دان کن و بعد از استخراج اين معاني معني ديگر نيز بهيشوان براورد

وجهتش آنکه محبت سه طریق ای اولا شریعت ثانیا طریقت ثالثا حقیقت رنگین یا محبت خود سه طریق را رنگین کن اگر زاهدی
در معنی اجازت **بیت** مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هردم ⁘ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ⁘ در عجب اللغی آورده
که دم بفتح اول چهار معنی دارد اول بمعنی وقت بود دوم بمعنی نفس سیوم امر ار دمیدن چنانکه گویند آتش دم چهارم همراه
چنانکه گویند فلانی همدم اوست ای همراه اوست امیر خسرو گوید **نظم** انچه پیوند در و سینه سمور ⁘ از دم سنجاب بینکشت دو
سمور قسمی از پوستین است و چون پوستین از پاره پاره میدوزند بجای ابره بروی جامه بر دوزند تا آن پیوند نمایان نباشد و تیز سوزد
دو وی تخیل است بمحبت یعنی سمور از فرط محبت از سنجاب جدا نمی‌شود و در فیما نحن فیه پس درینجا دم تواند که بمعنی اول باشد و تواند که
بمعنی ثانی بود منزل جانان کنایه از دنیاست زیرا که دنیا محل حصول عرفان است یا منزل مظهر اوست یا مخلوق اوست و در بیت
که اضافت جهت تعظیم بود چنانکه روح الله و بیت الله عیسی علیه السلام و مسجد حرام را گویند و جرس کنایه از ملک الموت باشد که ینادی
فی کل یوم لقوا الرحیل و محتمل که درین بیت اشارتست بحدیث نبوی صلی الله علیه وسلم چنانکه در شرح صدور عن الحسن لما خلق الله
آدم و ذریته و قالت الملائکة ان الارض لا تسعهم فقال انی جاعل موتا قالوا لا تتهنا لهم العیش قال انی جاعل اولاد عن مجاهد
قال لما هبط آدم الی الارض قال لدوا للموت و ابنوا للخراب و الفناء تقریر معنی آنست که مرا در دنیا چه امن و چه عیش است که موت هردم
فریاد میدارد که بربندید بار خود را که دنیا جای اقامت نیست کما تری فی الحدیث باید دانست که درین بیت تعریض است بر کسانی
که بطول امل در عیش اند و موت را فراموش کرده‌اند دیگر آنکه فریاد را بدو جزء تحلیل نمائیم اول فر که امر است از باب فریفتن و از فراشاره
سوی فروا الی الله بود و جرس فرو تواند که اضافه بیانیه بود و تواند که قول افلاطون بود که ان العالم کرة و الارض مرکز و الافلاک
قوس و الحوادث سهام و الانسان هدف و الله الرامی فاین المفر دوم یاد تقریر معنی آنکه مراد در دنیا چه امن و عیش است که فروا الی الله
یاد میدهد که بربندید محمل خود را و مهیا و آماده شوید بسلوک طریق معرفت و حصول طریق معرفت بخوف و مشقت که ضد عیش
و امن است بحصول نپیوندد و یا آنکه مرا قول افلاطون یاد میدهد که دنیا منزل اقامت نیست بلکه از و سفر در آخرت که بدین لا بد است
بیت شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ⁘ کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ⁘ تقریر معنی حقیق آنست که شب تاریک کنایه از
دنیاست باعتبار تشبیه یا آنکه دنیا فی الحقیقة شب تاریک است و در روشنی باعتبار عوارض یعنی آفتاب و ماه و نجوم است و موج
کنایه از افراط غرقابست و گرداب کنایه از دم و یقین و سبکباران کنایه از سلف یا اهل ظاهر سلف باعتبار آنکه ایشان
زمان السرور نزدیکتر بودند و هر که بزمان آنحضرت نزدیک است سبکبار است و اهل ظاهر باعتبار آنکه جز بحفظ جوارح مامور نیستید
و در شان اهل باطن وارد شده المخلصون علی خطر عظیم که واقع شده ان خطر عظیم چه باشد ایشان فرمودند که اگر ایشان را خطر خوف
بودی بایستی که بلفظ فی مصدر شدی اما چون مصدر بحرف علی است دلیل است بر آنکه مراد از خطر مقام عالی است که مخلصان را خواهد
بود و این مقام را خوف لازم است و آنکه خوف بر ایشان غالب است از جهت بلندی مقام است زیرا که هر که با آفتاب نزدیکتر بود

حرارت آفتاب

حرارت آفتاب را تاثیر بیشتر خواهد بود و گویند سبکباران حکایه اند که ایشان با وامر و نواهی شتاب و معاقب نشده تقریر معنی آنست که
دنیا شبی است تاریک و دروی بیم غرقابست و افراط موجب هلاک است دوم و یقین بیم بیش است حال ما سلف که سبکباران بودند و یقین
ورطه خود را بآسانی در بودند کی دانند یا آنکه اهل ظاهر که هنوز پای خود را درین ورطه ننهاده اند و حقیقت این معامله بر ایشان معلوم نگشته حال
ما را که درین معامله افتاده ایم و رخت هستی بر باد داده ایم کی دانند یا چگونه که سبکبارند چه بار امانت بر دوش ندارند حال ما را کی دانند اندرها
هو المشهور بعضی از اهل فضیلت با معان نظر فرموده اند که ذکر موج بدون ذکر بحر مستنکره است و اشعار حضرت خواجه مبراست از آنکه
کسی بار بدی موضع اعتراض باشد پس صواب آنست که درینجا لفظ یم است که ترادف بحر دارد و بیم از سهو ناسخ است اقول المراد من الیم
علی حسب ما سبق عرفان و التقریر ظاهر و تواند که یم کنایه از بحر وحدت باشد و موج کنایه از فنا و گرداب کنایه از فناء فنا در رسالت
آورده که خواجه علاء الدین میفرمودند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک
پوشیده شود فناء فنا بود و تواند که یم کنایه از فلک باشد و موج کنایه از حوادث و گرداب کنایه از حرکات همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها ⁘ مصراع ثانی تواند که تمثیل مصراع اول باشد یعنی چنانکه عدم اخفا لازم راز است که در
محافل مذکور گردد همچنین خودکامی را بدنامی لازم است پس سالک را نباید که خودکامی نماید بلکه علی الدوام در مراد دوست رود و تکلف اندو
نورزد یا آنکه مصراع ثانی علاوه مصراع اول باشد یعنی من بسبب خودکامی بدنام عالم گشتم بلکه اظهار اسرار عشق نیز درین معنی اثر کرد
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ⁘ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ⁘ در شرح قصیده برده مسطور است که دنیا این
عالم است و او را دنیا از آن گویند که قریب است بالنسبت باخرت بجهت زمان و اگر مشتق از دنو باشد یا نظر بطبایع بشر که مایل بشر اگر
مشتق از دناءت بود که بمعنی خساست است باید دانست که حضور بمعنی جمعیت است و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی و تفرقه آنکه
دل را بامور متعدده پراکنده سازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و قومی محقق دانستند که جمع اسباب
از اسباب تفرقه است دست از همه فشاندند و چون وجود غیبت مانع وجود حضوری بود وجود حضوری را بعدم غیبت که ضد اوست مربوط
ساخت و چون غیبت مستفاد از ملاقات دنیا و اهل او بود بنابران از و منع فرمود چنانکه گوید ⁘ اهل دنیا چون سگ دیوانه اند
دور شو زینها که پس بیگانه اند **نظم** اهل دنیا کافران مطلق اند ⁘ دایما در حق حق و در بق بق اند ⁘ و بر مذمت محق نیست که در مذمت
دنیا و اهل دنیا احادیث بسیار واقع شده منها حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک الدنیا راس کل عبادة تقریر معنی ثانی آنست که هر گاه
اراده ملاقات کنی کسی را که دوست میداری تو او را بگذار دنیا و مهمل گردان او را یا بگذار او را و لا یخفی که در مصراع ثانی ارادت محذوف است
کما فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة ای اردتم القیام الی الصلوة **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ⁘ ترک شیرازی مراد از معشوق خود دارد و لفظ شیرازی دو احتمال دارد اول صفت دوم اضافت
اگر صفت بود تقریر معنی آنکه اگر آن محبوب که منسوب بشیراز است مرتب از ادای خوش سازد دل ما را بخال سیاه او بخشم سمرقند و بخارا

را واگر اضافت باشد لابد است از تقدیر شخصی وخوان واز دکنایه نفس خود دارد و شخصی موصوف و شیرازی صفت است تقریر
معنی آنکه اگر آن محبوب شخصی که منسوب است بشیراز دل ما را خوش سازد چنین و چنان کنم اگر گوئی مبالیتی که میگفت بان ترک شیرازی
چنین و چنان کنم بخال او چه سخن از آن قبیل است که شخصی گوید اگر زید با من چنین کند من بهت یا سر او یا بجان او یا بخوان او بخوبی کنم و بر تقدیر
تسلیم از و چه مخصص لابد است گویم که جواب او بوجوه است اول آنکه این سخن از قبیل ذکر جزو اراده کل است چنانکه سر و گردن وغیره ذالک کثرت ده
ذکر کنند و مراد از و تمام ذات دارند که این قبیل موضوع دوم آنکه کمالیت حسن معشوق بر وجود خال است بخلاف اجزاء دیگر که ضد ان
درین باب تعلق ندارد سیم تخیر محض باراده باشد چنانکه سالک دو راه بجمیع وجوه مساوی در پیش آید یکی را اختیار مینماید بی آنکه از ترجیح دیگر
باشد و همین مذهب اهل سنت جماعت است تحریر معنی حقیقی آنست که ترک شیرازی کنایه از معشوق حقیقی است و وجه تخصیص او
بمکان معهود از آن است که هرجا که عاشق با معشوق اتصال یابد آن موضع را بدان منسوب سازد چنانکه صاحب قصیده برده گوید امن تذکر جیران بذی سلم
مزجت دمعا جری من مقلة بدم سلم نام درختی است که در زیر آن عاشق بمعشوق پیوسته بود و قبل نام موضعی است و میرسد که ترک
شیرازی مراد از مرشد کامل باشد خال کنایه از اصل روح چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید خال دانی چیست یعنی اصل روح
نور او هر قلب را بخشد فتوح نقطه او چون که جمع و عام شد عکس آن دل زد سویدا نام شد و سمرقند کنایه از دل و جان است
تقریر معنی آنکه اگر آن محبوب حقیقی دل ما را از انوار تجلیات خود روشن سازد دل و جان خود را که خلاصه متاع قالب عنصری است
بو قربان سازم با آنکه در و طلب او بی آرام و بیقرار سازد هذا ما عندی فاما بعضی از فضلا گفته که از سمرقند و بخارا کنایه از طلب دنیا و آخرت
چه طالب دنیا در مرض است و طالب عقبی اعشی عرض چنانکه خواجه نقشبند قدس سره فرمود چون سالک را نعمت دنیا دهند باید که
وی از کافران دهد چون نعمت عقبی دهند از ابو مسلمان دهد و خود و خود بیلاد عنا در سازد تا مقبول حضرت دوست گردد چنانکه
رابعه رحمها در مناجات میگفت الهی دنیا را بدشمنان خود ده و عقبی را بدوستان خود بخش مرا تو بسنده تقریر معنی آنکه اگر آن محبوب
حقیقی مرا بسوی خویش راه دهد من همگی همت و تمامی همت خود بسوی او مصروف گردانم و تو چه خویش را دنیا و عقبی زانم چنانکه خود
سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید ؛ تبارک الله ازین فتنها که در سر ماست بیت بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را ؛ می باقی می بود که بواسطه دفع خمار بخمار ابدی رکناباد نام جوئی است در شیراز که آبش
بغایت لطافت دارد و مصلا جای نماز عید در اینجا همین مراد است و بمعنی مسجد نیز آمده و مقرر است که معاشران اغلب اوقات
بکناره جویبار شراب را استعمال مینمایند ولا یخفی در رکناباد و تخیل است با آنکه آب در وضم است تحریر معنی حقیقی آنست که ساقی
کنایه از مرشد یا معشوق حقیقی یا حقیقت محمدیت و می باقی کنایه از بقیه اسرار است در کناباد و مصلا مراد از دنیا یعنی ای ساقی آن
بقیه اسرار محبت است نیز نصیب ما کن که در دنیا باز آمدن متصور نیست و حصول بقیه اسرار در بهشت ممکن نیست درین بیت اشارتست
بحدیث نبوی که الدنیا مزرعة الآخرة بیت فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب ؛ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

لولی بضم اول و واو فارسی معنی دارد اول بمعنی گدای کوچه گرد دوم بمعنی ظریف و نازک سیوم سرود گوی کذا فی عبداللهی یغما بمعنی
بود و تمام شهری که خوبان خیز است و خوان یغما عبارت از خوانی است که ترکان در سال روزی معین کرده اند که طعامی از هر نوع پخته در ان خوان چیده
می نهند و سالار القوم بغارت اشارت شد مردم اطراف و جوانب میدرایند و غارت میکنند و قیل که یغما در اینجا بمعنی غارت کردن است
و خوان یغما اضافه بیانیه است چه اکثر ترک یغما اشتغال دارند قاعده چون خواهند که واحد ذوی العقول را جمع کنند الف و نون در
آخر او زیاد کنند چنانکه لولیان و ترکان و خوان و درخان بباید دانست که لفظ فغان در وی بواسطه استغاثه آید و در اینجا
مرشد مستغاث است و شاعر مستغاث له و مستغاث در بیت سابق مذکور است و مستغاث له محذوف و لولیان از
محبوبان مجازی تقریر معنی حقیقی آنکه ای مرشد کامل این معشوقان مجازی صبر و آرام از دل ما دفعة واحدة بردند چنانکه معلوم میگردد
ربا سلوک عشق معشوق حقیقی مشکل ساخته شد چون در این وقت بغیر از تو دستگیری دیگر نمانده لهذا بفریاد من برس و ازین فاعلان
طریق مرا مستخلص ساز و تواند که لولیان از تجلیات صوری بود چنانکه در رشحات آورده که تجلیات صوری با بار نسبت دارد
خدا تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده از موجودات عنصریات و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان چون اول یکی از
موالید تجلی کند بعد از ان بدیگر مولود که فوق اوست ابتلا کند همچنین هر گاه که تجلی کند از معادن و ترقی به نباتات خواهد بود
در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمنزل نباتات که در دو نشا ارکانیت و هر گاه از
نباتات بحیوانات خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتات بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر
سرش از تنه بردارند خشک شود و نخل نیز مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بر درخت ماده نزنند بار برنخیزد و هر گاه
که از حیوانات بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که افق حیوان است و اقرب حیوانات است از حیثیت شعور
و زیرکی و صورت حروف انسان نباشد و در تجلیات صوری نهایت تنزل الکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه
بصورت صاحب تجلی بر متجلی شود و سالک را منزلة الاقدام صعب تر از آن نبود که حق سبحانه بر وی تجلی کند بصورت او چنانکه
سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نمی بیند و هر چند نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را محاط خود یابد و معنی سبحانی ما اعظم
شأنی و انا الحق و ما فی الدارین غیری و امثال آن همه این تجلی روی نماید و بیشتر اهل کشف که لغزیده اند در تجلی صوری
بوده ما چنین جرات نموده اند انتهی کلامه و هرگاه که چنین اشکال بر سالک در طریق پیش آید استغاثه نمودن بمرشد واجب است
مبادا که در قانون شرع نقصانی از و بحصول انجامد بیت من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ؛ باید دانست که در اکثر نسخ مصرع دوم چنین نوشته است پس بنابرین تقدیر نون حسن باشباع
باید خواند و الا آن شکسته لازم است و در بعضی نسخ ضمیر شین است و ام فرس اضمار قبل الذکر جایز داشته اند چنانکه
امیر خسرو گوید نظم هست گرش علم بدانند کسی ؛ علم بدستار که آرد بسی ؛ چه ضمیر راجع بسوی کس باشد و دستار که جای آن

واقرب

گرفتن کمان بود پس ضمیر شین که در منش واقع شده بسوی یوسف خواهد بود و تواند که راجع بسوی محبوب بود چنانچه اکثر ضمیر جمع اند
راجع اند بجانب قضا و قدر باشد چنانکه خود گوید ناوک جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها و شاعر گوید او در دل من است و دل
من پیش اوست چون آیینه پیش من و من در آیینه تقریر معنی آنکه من محبوب خود را از آن حسن روز افزون که یوسف
داشت دانستم که عشق از پرده عصمت زلیخا برون خواهد آورد و رسوای عالم خواهد ساخت و لایخفی آداب تشبیه در وی اکثر محذوف باشد چنانچه
در عربی بخورند اسد ای کالاسد و تحقیقه فی علم البیان و ایهمی جیدات و الشاید عشاق میر حسن است که محبوبی اگر حسن بی نظیر
باشد ذکر کننده و اراده معشوق خود دارند همچنان عاشق را ذکر کننده محض مراد دارند و فرعون ذکر کنند مبطل را اراده
نمایند کما قیل بکل فرعون موسی ای کل مبطل محق و لا یخفی که درین بیت اشارتست بآیه یحبهم و یحبونه بیت
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خا را العفو محو الجرم من عفا اذا درس
یکی از بلاغت آنست که امری از امور در بادی الرای محل ضد خود واقع شود کما فی قوله تعالی و لکم فی القصاص حیوة و الله در المصنف
که در هر دو مصراع بعد از رعایت بلاغت متابعت کلام ربانی نموده است قطعه چنانکه مم برای فاعلیه باشد و برای مفعولیه نیز آمده چنانچه
خواجه نظامی گوید چو دانیم ناموس نام آوران بده دادم ای داور داوران پس مم بمعنی مرا باشد تقریر معنی بیت
آنکه مرا بد گفتی و خدا وند تعالی عفو کند ترا که آن بد گفتی تو فی الواقع نیکو بود زیرا که مرتکب افعال قبیحه بودم و قول که مطابق واقع باشد
نیک است با آنکه این بد گفتن تو مرا از تشنیع بسوی فعل نیک موصل شد و واسطه امر نیک نیز نیک است چنانکه شیخ سعدی گوید
از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید کو دشمن شوخ چشم و بی باک تا عیب مرا بمن نماید و چون ازین مقدمات
فارغ شد بجهت اشکال اجماع نقیضین بطریق تمثیل گوید که جواب تلخ که از لعل لب شکر خا آید میزیبد زیرا که در طب جسمانی
مقرر شده که چون ضدا دو به مرکب شود از ترکیب ایشان مزاج متوسط پیدا آید چون بعضی اجزا تلخ و بعضی اجزا شیرین بود لابد
اعتدال حاصل شود پس این نیز در ینجا پاس کرده کقول العرب ضرب الحبیب زبیب و بعضی از فضلا گفته زیبد احتمال دارد که
بواسطه استفهام انکاری بود ای نمی زیبد اقول فیه نظر چه برین تقدیر در هر دو مصراع تناقض پدید آید بیت
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را آب بمعنی آرایش بود و رنگ
چند معنی دارد اول معروف دوم بمعنی زندگانی سوم بمعنی جانور دشتی چون آهو و گوزن و بز کوهی و جز آن
چهارم بمعنی مکر و حیله پنجم بمعنی حیات ششم بمعنی خونی و مال هفتم شیرین کار هشتم شرمندگی نهم اندک دهم بها
یازدهم خشم دوازدهم حد سیزدهم قمار چهاردهم فایده پانزدهم شکل حکیم خاقانی در مصراع اول فایده و در مصراع
ثانی بمعنی شکل گوید فقر نیکوست برنگ ارچه با آوازه بدست جامه زین رنگ هم آواز برآ دارند و مقصود
از آواز برا شنیدن احتراز کردنست و در بعضی کتب فرس بمعنی حال و نفاق و جلاجل نیز زیاده نموده و در حل ابیات

آورده که بمعنی

آورده که بمعنی شتران که از بهر نتاج نگهدارند نیز آمده و ناتمام را دو احتمال است اول آنکه بمعنی ناقص باشد و این تقدیر کسر نفسی باشد پس
مندفع شود و آنچه از بعضی فضلا ایراد نموده که اگر ناتمام را بمعنی ناقص گیریم درست نمیاید چه از جمیع مخلوقات عشق نسبت انسان زیاده
و هر گاه عشق اورا ناقص گیریم پس عشق کدام کس کامل باشد یا نقصان نسبت بکمال عشق الهی گیریم دوم آنکه بمعنی بی نهایت یعنی بسیار باشد که
منتهی نشود پس راجع بوجه اول شد و تواند که بی تمام بیاء موحده و تحتانیه باشد و از نسخ نقطه تبدیل یافته باشد بیاید دانست که مصراع
ثانی تمثیل مصراع اول است و تواند که مال هر دو مصراع یکی باشد و مقرر است که عشق مزید حسن است حاصل آنکه از عشق جمال یار ترقی پذیرست
چو عشق که مزید حسن است کامل است نه ناقص با وجود آنکه اگر قایل از دیاد شویم تغیر و تبدیل لازم آید و معشوق ما از تغیر و تبدیل مبراست یا آنکه از
عشق بی نهایت ما جمال یار ما استغنا دارد چنانکه روی زیبا از خط و خال و آب و رنگ مستغنی است یا آنکه حسن یار روی زیبای او بخط و
خال نیز که در حق از دیاد حسن از عشق زیاده تاثیر دارد محتاج نیست فکیف که محتاج باشد بعشق که او در حق تاثیر کمتر از خط و خال و آب و رنگ است
هر چه عرض در محل خود زیاده موثر است از آنکه در غیر او تاثیر کند بلکه نزد عقل تاثیر او در غیر محل خود در اصل موجود نیست بیت
حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را حدیث در لغت بمعنی نو باشد و در اصطلاح
اهل حدیث آنچه از نبی صلی الله علیه و سلم آمده اعم از آنکه قول باشد یا فعل یا تقریر و در توضیح آورده که حدیث مختص بقول پیغمبرست صلی الله
علیه و سلم بخلاف سنت که او عام است از حدیث و در شرح نخبه گفته چیزی که از رسول صلی الله علیه و سلم صادر شده باشد حدیث است و چیزی
که از غیر او واقع شده خبر و از ینجاست که بتواریخ و سیر و اخلاق کسی که اشتغال دارد او را اخباری گویند نه محدث و شخصی که مشغول باشد بسنت
نبوی او را محدث خوانند نه اخباری و بعضی گفته اند که در میان حدیث و خبر عموم و خصوص مطلق است فکل حدیث خبر من غیر عکس و در ینجا سخن
فیه معنی مراد است و تواند که معنی مصطلح نیز مراد باشد ولیکن در آن وقت معنی مطرب از ما یوافق او تعبیر باید نمود و معما در لغت بمعنی امر
مخفی بود چنانکه شاعری گوید هم اسم تو بی و هم مسمی عاجز شده عقل ازین معما و در اصطلاح کلامی است موزون
که دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و در ینجا معنی اول مراد است تقریر معنی حقیقی آنست که مطرب کنایه از مرشد است
و می کنایه معارف و حقایق و یا می عبارت از محبت محبوب حقیقی و دهر تواند که مراد از واجب الوجود بود کما فی الحدیث
لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله و حکمت بمعنی علم بود و سیاتی تحقیقه تقریر معنی حقیقی آنکه سخن از احوال مرشد و معارف و
حقایق او یا از محبت محبوب حقیقی گوی و کشف راز دهر که کنه ذات ربانی باشد مجوی که هیچکس در زمان ماضی و در زمان استقبال
باستعانت علم این لغز را نگشوده است و نخواهد گشود و درین بیت اشارتست بحدیث نبوی که تفکروا فی الآیه و لا تفکروا فی ذاته
و لذلک امام اعظم رضی الله عنه فرموده که لا ادری الدهر یعنی مرا حقیقت واجب الوجود معلوم نیست اگر چه حقیقی بود دیگر فرود آورده اند
چه دهر در ینجا معرفت واقع شده و از معرفت مراد واجب باشد چنانکه در حدیث است و قیل مراد از دهر زمان است و از زمان فلک
مراد است چه وجود زمان بحرکات فلکیه تعلق دارد و از فلک فلک اعظم چه مطلق منصرف بفرد کامل است و از فلک اعظم مراد عقل

ناقص

اول است بواسطه تعلق که فیما بین ایشان واقع است و از عقل اول مراد واجب الوجود چه وجوب در میان ایشان تشکیک مشکوک است
و تواند که دهر بمعنی زمان بود و از حکمت مراد علم حکمت باشد که در و بحث از احوال موجودات کنند تقریر معنی آنکه حدیث ارشد
و بیان معارف او یا از محبت محبوب حقیقی گوی و راز دهر و آنچه در وست از موجودات و مخلوقات کمتر جوی چه بعلم حکمت که در و بیان احوال
موجودات است و اسرار و دایع الهی که در وست نتوان یافت آورده اند که وقتی اسرافیل را علیه السلام تمنای آن شد که پاره ای از سر
از اسرار عظمت ربوبیت اطلاع حاصل گردید در سر او فرو خواندند که بجانب عرش پرواز کن بقوت ملکیه که در و بود هزار سال جانب عرش
پرواز کرد همچنان دید که از جای خود میسد بجود باز آمد و گفت من میخواستم تا مرا بر سری از اسرار ربوبیت اطلاع شود و عرش مخلوقی است
از مخلوقات ربانی چون مرا بر سر عظمت عرش اطلاع نشد بر عظمت خالق کی اطلاع خواهد شد تحصیل که تقریر معنی چنین کرده اند که
حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر که کمتر است ای ناپایدار است جوی یعنی اسراری که خدای تعالی بحکمت خود در وی ودیعت نهاده منظر
عبرت بین که هر یکی را حیث امری تعین نموده تا ترا حقیقت ربنا ما خلقت هذا باطلا بعین الیقین حاصل آید که تفکر ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة که هیچکس از حکما باستعانت علم حکمت اسرار او را نگشوده اند و نخواهند گشاد بیت
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند ❊ جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ❊ لفظ پیر بقرینه جوان بمعنی شیخ باشد
و تواند که بمعنی مرشد باشد فاما بدین تقدیر جوانان کنایه از مسترشدان خواهد بود و تواند که سعادتمند صفت پیر باشد کما فی الحدیث
العبد من وعظ لغیره و لیکن برین تقدیر قابل تقدیم و تاخیر باشد و این در اشعار اکثر وقوع دارد چنانکه خود گوید اگرچه عرض هنر نزد یار بی ادبیست
زبان خموش و لیکن دهان پر از عربیست تقریر معنی بیت بر دو وجه است اول آنکه نصیحت ناصح گوش کن یعنی بشنو ای معشوق
که از جان زیاده دوست دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را یا آنکه پند پیر سعادتمند را از جان زیاده دوست دارند جوانان
سعادتمند پند پیر دانا را دوم آنکه نصیحت بشنو ای معشوق آن نصیحت این است که از جان دوست تر دارند جوانان سعادتمند
پند پیر دانا را چنانکه خود گوید بیت نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ❊ که هرچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ❊ و قید دانا بتقدیر
شیخ بواسطه احتراز خواهد بود و بر تقدیر مرشد قید اتفاقی است چون خواهند که اسم التفضیل را بنا کنند نظر کنند در
آخر اسم اگر در آخر او تاء تانیث لفظا تر را زیاده کنند اگر تا هست لفظا بعد از وی یا دو تر تا را حذف سازند و لفظ مند در سعادتمند
و خوان برای فاعلیت آید ای دارنده سعادت بیت غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ ❊ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را ❊
خوش بمعنی خوب و بمعنی بسیار نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید نظم بر در کعبه سائلی دیدم ❊ که همی گفت و میگرستی خوش ❊
من نگویم که طاعتم بپذیر ❊ قلم عفو بر گناهم کش ❊ و در اینجا بهر دو معنی مراد توان داشت و نظم در لغت در رشته
کشیدن بود پس از آن استعاره آورده بواسطه تلفیف کلام که مترتب المعانی و متناسب الدلالات باشد علی حسب
ما تقتضیه سلامة الطبع بعلاقه آنکه سالط کلام مروارید را در حق صفا و روشنی و در اصطلاح شعر البند نثر باشد و عقد لفظ

اول

اول و سکون دوم بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و نکاح نمودن و طاق خانه و نام ده عدد و بالکسر گردن نهادن و حبل در رشته
مروارید و سلک مروارید و بالتحریک گره شدن زبان بوقت سخن گفتن و بالضم گرهها و بندها و ثریا در اصل لغت تصغیر ثروی است
که چند مونث است مشتق از ثری که بمعنی کثرت مال است و در اصطلاح اهل تنجیم نام منزل دوم از منازل قمر که ربع
در برج حمل است و سه ربع دیگر در برج ثور و جای شرف قمر درین منزل است در سیوم درجه ثور و در وی شش ستاره خرد و
روشن در یکجای گوئیا نور فراهم آمده و نام منزل باین تسمیه از جهت کثرت کواکب است که است در منتخب عبد اللهی بیت
ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما ❊ آبروی خوبی از چاه زنخدان شما ❊ باید دانست که ای حرف ندا است و اقا
مراد از معشوق است و منادی محذوف است بقرینه ماه لان نور القمر مستفاد من نور الشمس و آفتاب کنایه از معشوق حقیقی است
و اختیار حرف ندا قریب بواسطه غایت قرب اوست کما فی قوله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید و قوله انه قریب
مجیب و ماه حسن کنایه از ذات آنسرور است صلی الله علیه و سلم و روی کنایه از وجه اوست کما فی قوله تعالی و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید بیت در حقیقت گر تو رو آری براه ❊ بشنو از من وجه از وجه الله ❊
المنزه و لیس روی خاص و عام شد ❊ وجه آن باشد که وجهش نام شد ❊ روی از روی حقیقت گشت ذات
هر چه غیر از او بود باشد صفات و از خوبی مراد آنسرور است باعتبار حذف مضاف یا مضاف الیه ای آبروی حسن
از چاه زنخدان شماست یا از جهت مبالغه ذات آنحضرت را خوبی تعبیر نموده باشد کما قیل رجل ای عدل و زنخدان کنایه از غذبه
لطف الهی باشد چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید ❊ صحبت مبدای زنخدان در صفات ❊ لطف گر زوی قهر نیز آید ز ذات
بیاید قهر از لطف آگه ❊ سکینه چه یوسف مصری بچاه ❊ تقریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی فروغ ذات آنسرور و آبروی
آنسرور را از ذات شما و از لطف شماست و این معنی بغایت سنجیده و موزون است و یجوز که منادی محذوف صحابه کرام
باشد یعنی ای صحابه کرام فروغ ذات آنسرور و آبروی یا غایت خوبی آنسرور از ذات شما ظاهر است یعنی ذات شما مماثله
بر ذات آنسرور دارد و از غایت خوبی و اختیار سنن او بگویم که منادی محذوف معشوق حقیقی بود و ماه حسن کنایه از
از معشوق مجازی بود و خوبی را نیز موافق آن تعبیر میتوان کرد و تواند که آبروی را بعد جزء تحلیل نمایم آب و روی یعنی
آب و روی خوبی از چاه زنخدان شما واقع است بیت کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما ❊ کی بواسطه استفهام زمانی و استفهام تحیر و تعجب آمده است و دست چند
معنی دارد اول بمعنی معروف دوم چار بالش سیوم بمعنی نیکوترین جای و مکان چهارم بمعنی صدر پنجم بمعنی اندازه
ششم بمعنی مسند نیز آمده هفتم بمعنی پایه هشتم بمعنی فیروزی نهم بمعنی باری دهم بمعنی فربهی یازدهم
بمعنی یکعدد تا هشتن بازی قمار سیزدهم بمعنی صحرا چهاردهم بمعنی تکیه گاه کما قال هذا بیت که در المنتخب عبد اللهی

دوازدهم بمعنی یکبار

ناقلا عن تحفة العاده ودست دادن چیزی عبارت از حاصل شدن اوست همدستان بمعنی همراز است چه دستان مخفف
داستان است ودستان بمعنی مکر است وبمعنی حکایت وسرود نیز آمده وقیل دستان جمع دست نیز آمده کذا فی عبد الحکیمی
قوله شوند فصل است وفاعل او مصراع ثانی است وقوله مجموع ماای همه عاشقان وبدین تحقیق احتیاج نماند در دفع اشکالی که کرده اند خاطرها
نیز پریشانست واطلاق جمعیت بر وحالی خالی از خللی نیست چنانکه شاعری گوید دلم با زلف جانان می نشیند
پریشان با پریشان می نشیند تقریر معنی آنکه یا الهی کدام وقت غرض عاشق ما حاصل خواهد شد وآن غرض این است که خاطر ما از
پریشان شما هزار کردند ومفارقت از میان مرتفع شود یا آنکه اصلا حاصل شدنی نیست که خاطر ما در حالت جمعیت ما از الف پریشان شما
همدستان شود لان اجتماع النقیضین مستحیل است حتی که او نیز صفت پریشانی حاصل کند کما یقال الجنس الی الجنس امیل المخلص آنکه
دل عاشق در پریشانی زلف معشوق است ودو بیت که هر دو بیت در معنی قطعه باشد ولتقریر معنی مجازی وحقیقی ظاهر است وبعضی از
فضلا گفته یعنی کی این حاصل شود که همراز شوند خاطرها که مجموع است وزلف شما که پریشان است وزلف ودست عبارت از کلاه خول یا دست
تقریر معنی حقیقی است که ای معشوق حقیقی کی این غرض حاصل خواهد شد که دل ما وجذبه لطف تو همراز کردند بی موت کما یقال الموت جسر
یوصل الحبیب الی الحبیب آورده اند که در وقت وفات بلال رضی الله عنه زن ایشان در گریه بود وواویلا آغاز میکرد ایشان
باشارت چشم فرمودند که مضمون او این است بیت واویلا چه میزانی در پس مرکم از حزن واطربا همی بکوی دوست بدوستان میبرم
بیت عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما باید دانست که این بیت تتمه ابیات
سابقه است وتواند که مستانفه باشد وخطاب بمعشوق حقیقی باشد ومحتمل که خطاب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد چنانکه مولوی
جامی گوید ز مهجوری بر آمد جان عالم ترحم یا نبی الله ترحم نه آخر رحمة للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی
تقریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی یا ای سرور حقیقی عزم دیدار تو دارد جان ما که بر لب آمده است واگر وقت رسیده باشد از قفس
تن برآمده خود را بمقصد رساند والا باز قدری در سوز وگداز بماند ومیرسد که جان بر لب آمده مرکب عاشق بود چنانکه دیده بی
اشک مرکب بمعنی ضد اوست عرفی گوید بیت کسی که واقف درد من است میداند که دیده بی نمک اشک از کنار میکند
وبازگردیدن عبارت از محروم شدن است وبر آمدن عبارت از بمقصود یافتن یا آنکه باز گردد از این عزم ای منتظر بسوی دوام و از دو
امر بهر یکی که از ایشان فرمان شود اختیار نمائیم که الانتظار اشد من الموت ولا یخفی که مصراع اول مانع جمع است
زیرا که اجتماع درین دو امر ممتنع است قاعده الف لفظ ار در آخر ماضی مفید معنی مصدریه است مثل دیدار وگفتار ومصدریکه برین درست
بمعنی مفعول نیز آمده چنانکه گرفتار وگفتار می قوله که فلان گرفتار است واین کتاب گفتار فلان است بمعنی فاعل نیز آمده است نحو خریدار
که بمعنی خرنده بود وچیست در اصل چه است بوده همزه ساکن ماقبل او مکسور یا قلب کردند چیست شد وکذا کیست بیت
دور دار از خاک وخون دامن چو بر ما بگذری کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما قوله کاندرین ره دامن ای که ترا

یار اید برین عزم

بگذری

بسوی ماست لفظ کشته اگر بفتح کاف فارسی بود قربان بمعنی کشته بضم کاف عربی خواهد بود واگر کشته بضم کاف عربی باشد
قربان بمعنی تصدق خواهد بود ودر ابراه عشق مبرهن است که چون معشوق نزد عاشق خود آید منت آمدن خود بر ذمه عاشق
خود ثابت میکرداند چنانکه خود گوید غزل زلف آشفته وخوی کرده وخندان لب مست پیرهن چاک وغزلخوان صراحی در دست
نرگسش عربده جوی ولبش افسوس کنان نیمشب بر سر بالین من آمد بنشست سر فرا گوش من آورد بآواز حزین
گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست وآنچه در راه از رنج ومشقت بدو روی نماید نیز بر عاشق صادق گمان اظهار میکند چنانکه
شاعری گوید دوش معشوق بمن گفت که ای شوریده آمدم پیش تو لیک آبله در پا افتاد پس چون حضرت خواجه ابتغا مدامره
بعد اولی وکره بعد اخری مشاهده نمود از بیم عتاب بران حال اطلاع میدهد یا تنبیه شده دامن خود را از خاک وخون عاشقان کشته
دور دارد واگر دور ندارد عتاب هم بخند وبدین تحقیق معنی مجازی که بر اکثر قاصران مخفی بود روشن گشت ووجه اضافه کشتگان
بسوی نفس خود نیز معلوم شد فاحفظ تحریر معنی حقیقی آنست که خاک وخون کنایه از لوث ونجاست لبشریت است چه
لوث ونجاست لازم معنی خاک وخونست وذکر ملزوم واراده لازم در استعمال اهل عرب شایع است چنانکه امیر خسرو
از بوم لازم معنی او که خرابی است مراد میدارد چنانکه گوید بوم لب بر تبه سپاهی چنان آمده زان بوم خرابی کنان
واین بیت در جواب بیت سابق است تحریر معنی آنکه ای سالک دور دار از لوث ونجاست دامن خود را اگر خواهی که
بسوی ما گذر کنی ای عزم دیدار ما داری که درین راه از جهت خاک وخون بسیار کس مثل شما قربان شده اند وراه بمقصود
نبرده پس سالک را طهارت درین راه واجب است در بعضی از رسایل آورده که طهارت بر سه قسم است طهارت
اولی وطهارت صغری وطهارت کبری طهارت اولی آنست که کل وجود را بآبحیات محبت سرشته شود ودر صحرای
حیمه تخم محبت کشته گردد وطهارت صغری آنست که اعضاء اربعه را تطهیر کرده اید کما فی قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة
الآیه وطهارت کبری آنکه دلق فرسوده دل را که بلوث معاصی ملوث گشته است بر لب دریای امانت بری و
بصابون مراقبه واشنان محاسبه دست مجاهده متمامی قطعه تن بمجاهدت بفرسوش زان که تن شکسته گردد
در خانه صدق شو که ناگاه روزی در توبه بسته گردد وتواند که تقریر معنی ثانی چنین باشد که درین راه قربان شده ای عاشق
شده بسیارند تا آنکه مجاهده بسیار نمائی ودامن خود را از آلودگیهای بشریت دور نداری فوقیت از دیگران نخواهی برد
وسعادت دیدار مشرف نخواهی شد ومحتمل که براه تقیه داریم که دامن خاک وخون که کاف ونون است واز ترکیب کن
کن بحصول پیوند دو کن امر است نزد اهل فرس دور دار یعنی درین امر وحکم معتبر مبت اگر اراده وصال ما داری است
باش که من بکت مخی وقتی که وقت موعود بهم خواهد رسید مقصود تو حاصل شود تواند که خاک وخون کنایه از نفس
وشیطان بود یعنی در دم آخرین چون اراده عبور با کنی حاضر باش ودامن خود را از خاک وخون که کنایه از توجه بوش

باش

ونجاست نفس و فریب شیطان است دور دار و در زمره مخلصان مادرای که در راه ما بسیار کسانند که خود را اغوای نفس
و شیطان گردانیده اند کما فی قوله تعالی حاکیا عن الشیطان قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و تواند
که تقریر معنی این باشد که ای معشوق حقیقی ارمدعیان طریق توجه و نظر رحمت خود را دور داری وقتی که نظر لطف و توجه با کاری جا لطف تو
بمنزله مقبول و دل عاشق بمنزله قابل ان و دل مدعیان صلاحیت قبول ندارد پس لطف بر ایشان عبث است چنانکه شیخ سعدی گوید
زمین شوره سنبل بر نیارد ‡ دو تخم امل ضایع مگردان ‡ قال بعض الفضلا فی تقریر معنی المعنی که دامن را که عبارت از توجه
بسوی ماسوی است دور داری ازان لوث وقتی که بما توجه آری که درین طریق رهزنان بسیارند اگر شایسته هدایت ان نیند
فاما ارزوی بخل و حسد قصد ان دارند که دیگری بلان دولت سرافراز نگردد و اطلاق قربان بر زاد امنان بسبب ادعای ایشان است اگرچه
فی الواقع این صفت ندارند و ممکن که خاک عبارت از اهل مجاز بود و خون عبارت از اهل حقیقت باشد و مقصود ازین بیت اظهار غیرت
باشد باید دانست که از چشم و دست و پای و دل خویش غیرت بود چنانکه شاعری گوید ‡ دلا من چو میکردی تو در کوی پا چرا
الهی کم شوی ای دل تو هم گشتی رقیب من ‡ تقریر معنی انکه ای معشوق حقیقی هنگام توجه بمن دامن عظمت خود از لوث این ترد امنان
ای اهل مجاز و حقیقت دور دار که هر همه عشق غرض اند و هیچکس نیست که ترا بی شایبه عرض می پرستید چنانکه امام خاقانی گوید
کوی عشق آمد شد ما بر نتابد پیش ازین ‡ دامن تر بردن آنجا بر نتابد بیش ازین ‡ در تقدیر تقریرست نصیحت معشوق بعاشق تواند
که خاک کنایه از نفس و روح بود چنانکه ضیاء الدین نخشبی علیه الرحمه در سلک سلوک آورده که بزرگی گوید چون من خواستم که ترک
دنیا کنم و دست در حبل متین عشق زنم و بخداوند خویش باز گردم و از ماسوی قطع کرده با دمساز شوم نفس و روح و قلب را حاضر ساختم
و گفتم که ای نفس من میخواهم که ترک دنیا کنم و از لذات از گذرم هیچ توانی که با من درین اندیشه الله دی نمائی گفت
نتوانم زیرا که حضرت صمدیت مرا از اجزای ارضی آفریده و از بهر نعمت دنیا از کتم عدم بر کشیده مرا از لذت چاره نبود چون این
سخن از نفس شنیدم روی بر روح آوردم و گفتم ای روح من میخواهم بخدا باز گردم اما نه بامید بهشت و نعیم آن بلکه خاص از
جهت خدای عز و جل هیچ توانی که تو درین کار با من معاونت کنی گفت نتوانم که با تو درین اندیشه امداد نمایم زیرا که خداوند تعالی
مرا از برای نعیم آخرت آفریده و مرا از لذات ایمان چاره نباشد چون دیدم که نفس و روح آغشته غرض اند میل بدل کردم
گفتم ای دل نفس مرا طاعات از جهت لذات دنیا میفرماید و روح را نعیم بهشت خوش آید من میخواهم که خدا را بواسطه خدائی
او پرستم نه از جهت لذات دنیا و نعیم عقبی هیچ توانی که با من درین کار موافقت کنی دل گفت ما الرسل والمعین فمن خلقنا الله
الا لله واهل امرنا الا به لعد ازان دل این عقده از کار من بگشاد و از قوت موافقت و از پشتی مرافقت او هر دو جهان مرا
بدست آمد احتمال دارد که مراد از خاک و خون امکان خاص بود و او را دو طرفست یکی وجود و دیگری عدم یعنی چون کاینات کذری
خواهی گرد گرد امکان بر فشان چنانکه مولانا محمود گوید ‡ چو گمگن گرد امکان بر فشاند ‡ بجز واجب دگر چیزی نماند ‡

در

با انکه چون بجا

با انکه چون بجانب ای دامن خود را دور دار از ممکنات و با ایشان اختلاط مکن و ممکن که خاک و خون زمین و آسمان باشد باعتبار شفق یا عقبا
خون ریزی که کار اوست والله اعلم درین بیت تجنیس است یا انکه چون بر آب که زند دامن خود را فرا گیرند بیت عمرتان باد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما ‡ لفظ جم اطلاق وارد اگر با شراب و جام و پیاله و بزم و نحوان مذکور شود مراد از جمشید باشد و اگر
با خاتم و نگین و مقیس و عمارات رفیعه و تخت و نحوان واقع شود مراد از سلیمان باشد و اگر با آینه و سد و تیغ و نحوان وارد شود مراد از
سلطان سکندر بود و بعضی گفته اند که بذکر جام و شراب و نحوان مراد از کیخسرو دارند چنانکه کلام خواجه نظامی گنجوی برین مشعرست
ز کیخسرو آن جام گیتی نمای ‡ که احکام انجم در و یافت جای ‡ و لیکن اصح آنست که جام گیتی نما از جمشید است که با تفاق
حکمان جام را راست کرده بودند و حقیقت افلاک و زمین در و معاینه می شد کذا فی اسکندرنامه آورده اند که در جام جهان نمای هفت خط بودند یکی خط
ازرق دوم خط جور سیم خط بغداد چهارم خط کاسه گر پنجم خط بصره ششم خط محور هفتم فرودینه و بعضی برین خطوط زیاده نمودند
کذا فی منتخب عبد اللهی امام خاقانی گوید ‡ می تا خط ازرق قدح کش ‡ خط و رش رهد بروانه را ‡ خط کشیدن عبارت
از محو گردانیدن است و تان بمعنی شماست و بعضی از اهل فضل آورده چه تان که بمعنی شما که برای خطاب جمع است مخفف بوده ام
که ما منفصل برای خطاب مفرد آمده چنانکه عمرت و زهدت و چون خواهند که برای خطاب جمع آرند الف و نون را زیاده نمایند و
عمرتان و زهدتان گویند قوله گرچه منفصل و مقصود ازین مصرع آنست که دعا محض الله است و دعائی که بی شایبه اعراض بود فی الحال
مقرون باجابت گردد چنانکه مولانای جامی گوید قطعه دعائی که بود بی شایبه مضاف ‡ عجب ور بایل کرا خلاص صاف ‡
چه فانی بود بنده در دعا ‡ نه اخلاص گنجد در و نه ریا ‡ بود خواسته از ثواب سلیم ‡ دهد و فاتحه از قدیم علیم ‡
نثار مجلس جاه و جلال و عسکر عز و اقبال میکرد و امشی تحریر معنی حقیق انکه ساقیان کنایه از مرشدان کامل باشد و بزم جم کنایه از بزم
معشوق حقیقی و جام کنایه از دل و می مراد از محبت شاعری گوید ‡ در نشاه آن عاشقی و مشتاقی است ‡ جام است
دل و شراب جان حق ساقی است ‡ آن جام جهان نمای جم کز شکست ‡ این جام جهان نمای آدم باقی است ‡
و در رساله اصطلاحات آورده که مراد از جام و پیاله معرفت باری تعالی است و ملزم و می مراد از محبت اوست و تواند که
مراد از امتزاج او صافت و اتحاد انوار با انوار باشد که صفات او بصفات حق مستهلک بود و صفات او نماند و صفات
حق ظاهر گردد چنانکه پیاله بنگ شراب دیده شود و شراب برنگ پیاله شاعری گوید ‡ از صفای می و لطافت جام ‡
درهم آمیخت رنگ جام و مدام ‡ همه جام است نیست گوئی می ‡ یا مدام است نیست گوئی جام ‡ تقریر معنی انکه ای مرشدان کامل
اگرچه دل من پر از محبت نشده یا انکه هرچند معرفت ما پر از حوض محبت او نشده یا انکه اگرچه اوصاف ما با اوصاف او متبدل
نگشته و مرتبه تخلقوا باخلاق الله حاصل نشده هم عمر شما با مراد باد و بوصال معشوق حقیقی با مراد دینی و دنیوی که رود هد منفصل
باد شاید که در وقتی از اوقات ما را تذکر نمایند و با مقصود اصلی مقرون گردانند و میرسد که مضاف الیه مراد مقدار

شرح

باشد یعنی مراد طالبان ترقی عمر شما دای ساقیان دوران وای مرشدان زمان اگرچه ما را بدوران شما مرادی بدست نیامده و مقصود این
عبارت اظهار حال خودست با مرشد اتصال یافته موصل بسوی مقصود ذات کرده و بجوز که مراد از حضرت رسالت صلعم و صحابه کرام رضی الله عنهم باشد و خطاب با سائر
اصحاب بوده مراد از جم ذات پاک آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و از ساقیان صحابه عظام رضی و مراد مردمان ترقی عمر شما دای همیشه ذکر جمیل
زنده باشید کما قال ذکر خیر الفتی عمره الثانی اگرچه ما را بدوران شما مخلوق نشده اند و از صحبت با اتقی بهم رسیده و این دعا از قبیل حیات است کما
فی مشکوة المصابیح عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة المرء المسلم لاخیه بظهر الغیب مستجابة و در بعضی نسخه بغیر
حرف واقع شده برین تقدیر خطاب بمعشوق حقیقی است و انعم مراد صفت حیات و احتمال عمر بجای حیات از جهت رعایت معنی مجازی و
ضرورت شعر است یا حیات مراد و باعتبار و از نعم معنی است کما ذهب الیه بعض العلماء و تمامه فی موضعه تقریر معنی آنکه ای معشوق حیات شما ابدی است ای
مراد ساقیان بزم جم یعنی ای اهل الله بقا و شما سرمدی است اگرچه تن مرا ان مرتبه بحصول نه پیوسته و کمالات ابدی که یکی از صفات حی است مقرون نگشته
و حال آنکه سالک را از تحصیل و ابد است چنانکه تخلقوا باخلاق الله بدین معنی شعر است و فی الحدیث من مات فی العشق لم یمت ابدا و بعضی از فضلا
گفته که حرف ظ درین مصدر است کما فی قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا حرف الندا مقدر و درین بیت از حقیقت بمجاز نزول فرموده و
این معامله در بدیت حال بسیار است و عروج و نزول موجب تلذذ و اشعار کما وقع کل جدید لذیذ و همچنان از مجاز در ابیات اگر سخن میراند
و حال خویش پیش دوستان باز میخواند و اقوال تقدیر بر خلاف اصل است پس انسب آنست که همزه برای ندا گفته باید تا مقرر شود کما مر و شاه
محل مجاز لفظ عمر است و حد تعرف حقیقة و محتمل کمال زود یا مبالغه گفته شد یعنی عمر شما معین مراد است کما قیل رجل عدل بیت
دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید ؛ زینهار ای دوستان جان من و جان شما ؛ قوله دل ای دل من و دلدار نگهدارنده دل و در اینجا
لفظ دلدار در بنجا لطافت است قوله ای دوستان ای مرشدان و جان یعنی معشوق من است چنانکه شاعری گوید مصرع
جان من چاک گریبان تو بحری میست ؛ حاشی ان لب تو بحری میست ؛ تقریر معنی آنست که ای مرشدان کامل دل من بوصال
دوست حقیقی خرابی میکند باید که دلدار را خبردار سازید تا از حال من خبردار گردد و بوصال خود مشرف سازد که معشوق و شما باقی است
و قوله که جان من و شما یعنی اضافی بود یعنی ای دوستان جان من و جان شما باقی است پس خرابی که بر دل من واقع است بر دل شما نیز وقوع
دارد که الفقراء کنفس واحدة فلا اظهار لازم و بعضی گفته که درینجا حرف قسم که با بود مقدر است یعنی قسم جان من و جان شما است ای
معشوق من معشوق شما روح من روح شما و متعارف است که بر امری قسم میدهند و در اختیار لفظ من که ترجمه ای است و لفظ جان که ترجمه
نفس ناطقه است لطافت دارد بیت با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ؛ تا که بوئی بشنوم از خاک بستان شما ؛ در عبداللطیفی
آورده که رخ بضم اول چند معنی دارد اول روی مردم بود و دوم خانه یعنی رخساره و جانب آن نیز گفته دوم رخ شطرنج
یعنی مهره او که معروفست سیوم مرغی است که در جزایر بود گویند که در قوت و بزرگی بمثابه ایست که چون کرگدن شاخ در شکم
فیل زده فیل او هر دو را در رباید و بر هوا برد و بعضی گویند که مثل عنقا وجود خارجی ندارد چهارم عنان اسب را گویند پنجم تاجی است

خندان

رای باکید

کوه و دشتان

کوه و دشتان بر رخ بندند از اهل سیم نیز خوانند ششم نام گیاهی است که او را ذخ و ذوخ و لخ و لوخ نیز گویند و گلدسته و قلاده
که از گل سازند و در گردن اندازند و گویند چوبیست که گلها از رشته ببالای او بچند و اکثر در دست کودکان بود و بعضی گفته که
گلدسته عبارت از گلهاست که دو یکجا جمع بر بندند چنانکه شیخ سعدی گوید ب دیدم گل تازه چند دسته ؛ بر گنبدی از گیاه بسته ؛
و بو مخفف بوده است و در بو و بوی لطافت است و لا یخفی که شنیدن بمعنی بشمیدن و بوئیدن است باعتبار ترادف یا باعتبار مجاز
و بعضی از اهل فضیلت در علاقه مجاز نکته بغایت مستحسن فرموده یعنی چون تعلق این هردو ادراک موقوف بر توسط هواست بذکر یکی مراد
دیگری دارند زیرا که شم قوتیست در دو زایده که برابر آینده اند از مقدم دماغ و مشابهت دارند بحلمتی الثدی و مذهب حکما جمهور آنست که هوای
متوسط قوت شامه و چیزی رایحه بود کیفیت میشود برایحه او قرب فالاقرب الا ان یصل الی ما یحاذی الشامه فیدرکها و سمع قوتیست در عصبه
مفروش در سوراخ صماخ و هوا محشو است مثل طبل و قتیکه هوا متکیف بکیفیت صوت متموج خود که حاصل است از قرع یا قلع
عنیف با مقاومه مقروع و مقلوع قالع و قارع را میرسد بسوی آن و میگوید ادرا ادرکته القوة المودعة فیها الصیر و مجاز
معنی مجاز آنست که رخ درینجا بمعنی رخساره اولی است و بمعنی معروف گفتن نیز جایز است و از گلدسته بوی مراد است چه ذکر ملزوم
و اراده لازم شایع است و باعث این توجیه آنست که صبا را بالعیال رایحه منسوب سازند و نسبت العیال مبنی رایحه بعیدست
و هرگاه که ام معشوق شعر بسوی او بست از و اجتناب نموده و جانب ادب مرعی داشته در مصراع ثانی میگوید که
استدعاء گلدسته ابراز حال و شان من است بلکه بوی از خاک بستان شما که هم در لطافت همچو گلست کافی است و قائم
مقام اوست و درینجا اشارتست با آنکه خاک را با گل مختلط سازند و خاک خوشبوی از آنجا اخذ میکنند چنانکه شیخ
سعدی گوید حکایت گلی خوشبوی در حمام روزی ؛ رسید از دست محبوبی بدستم ؛ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ؛
که از بوی دلاویز تو مستم ؛ بگفتا من گلی ناچیز بودم ؛ و لیکن مدتی با گل نشستم ؛ کمال همنشین بر من اثر کرد ؛
وگرنه من همان خاکم که هستم ؛ و صبا مراد از قاصد بود چنانکه خود گوید بیت ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو ؛
کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما ؛ و گلدسته کنایه از پیغام خواهد بود چنانکه شاعری گوید فرد بیت
صبا گلدسته در دست من داد ؛ چو خواندم گشتم از کلی غم آزاد ؛ و بوی شنیدن عبارت از مژده یافتن است
و خاک بستان مراد بدن معشوق است یعنی جسد خاکی که در حق رونق و خوشبوئی همچو بوستان است و جایز است که
که معنی مصراع اول که در توجیه اول گذشت حل کرده شود چون تحریر معنی مجازی که بغایت دشوار بود بتوفیق ایزدی
آسان گشت بعضی از فضلا ادای معنی بسوی تحریر معنی حقیقی نزهت نموده فشرع الکف قبل وصول الی الماء و صبا کنایه
از الهام ربانی است که از او وحی خفی گویند و گلدسته مراد از تجلیات است تقریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی حصول دولت
دولت مواصلت خود لوح خفی که عبارت از الهام است بر من مکشوف گردان تا به ذوق آن مشاهدات از حوادث

ثانی درینجا بر معنی مصراع

عشق و حوادث دوران و از مستی مقصود امحای رسم و لا یخفی انه قد خفی علیه معنی المصراع الثانی و اولی آنست که صبا کنایه
از مرشد یا نفحات رحمانی بود و کلمه کنایه از معنی مذکور یا کلام بود و خاک کنایه از مرشد بود یا نفحات باشد یعنی همراه مرشد یعنی
بسبب او یا بسبب نفحات رحمانی مشاهده تجلیات یا کلام خود که موجب تسلی من بود بفرست که بوی از سبب مرشد یا نفحات
بشنوم و دور نیست که خاک بستان را اضافه کرده شود چنانکه گویند ملازمان فلان یا بزرگان فلان یا حضرت فلان و کوان باید دانست که اگر
مست درلغت حضرت رسالت گفته شود و بهر معنی که ربط دادی بغیر از تکلفات و آنچه مذکور شد درست آید **بیت متن**
کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت ۞ به که نفروشند مستوری بمستان شما ۞ دور در لغت بمعنی زمانه بود
و بمعنی گردش نیز آمده و بمعنی حلقه که معاشران بوقت شرب می بر پی نشینند نیز آمده طرف بفتح اول و سکون ثانی گوشه چشم و
بفتحتین ناحیه یعنی جانب و کناره زبان و کوان کذا فی منتخب عبد اللطیف و در فیما نحن فیه آنست که بمعنی اول بود و تجوز که بمعنی ثانی
بود و تقریر معنی بر دو وجه است اول آنکه هیچکس در زمانه نرگس تو چشم از عافیت نه بسته ای عافیت را حاصل نکرده تا آنکه از غایت اشتیاق
نافرست و چشم نه بندد زیرا که چشم بستن لازم عافیت است و عاشق را لازم مصیبت است دوم آنکه هیچکس در زمانه نرگس تو که بیمار است چشم
خود را نه بسته یعنی او نیز بیمار است و بیمار چشم خود را نه بندد چه چشم بستن عبارت از خفتن است که از بیمار بعید است و درین بیت اشعار
بانکه خواب بر عاشق حرام است کما قیل ان النوم علی المحب حرام شاعری گوید **قطعه** آنکس که غم یار بود چون خسبد ۞
چشمی که در خار بود چون خسبد ۞ ای دیده که منع کنی و می خسپی ۞ بی بی که گنهکار بود چون خسبد ۞ و بعضی
گفته اند شخصی را که از صحبت یار بحکم الصحبة تؤثر بیماری بحصول پیوسته اصلا خواب نمیکند سیوم آنکه هیچکس در دور نرگس تو که غمزه او دور
مصروع است هیچ طرفی را بی دیگری اعتبار نموده چنانکه هر دو طرف در مصراع موقوف علیه یکدیگرند و هر دو چشم تو نیز در
باب حسن موقوف علیه یکدیگر است و هیچ یکی بی دیگری تمام نشود چهارم آنکه چنانکه دور مستلزم تسلسل است چشم تو نیز مستلزم
انظار غیر متناهی است مر عاشق را یعنی عاشق گاهی از دیدن چشم تو چشم نه بندد و هر دو چشم عاشق در مقابله هر دو چشم معشوق
انظار غیر متناهی مینماید چنانکه شیخ سعدی گوید ۞ رشکم آید که کسی سیر نظر در تو کند ۞ باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن ۞
و هر گاه که عافیت یکی از امور دنیاوی بود از وی ترقی نموده میگوید که بلکه بهتر آنست که مستوری ای ملوث نشینی یا تقوی که
یکی از امور اخروی است ای منبع سعادت عقبی است بچشمهای نرگس شما فروخته گردد یعنی باستعانت چشمها رفع باید کرد چه
بایع مبیع از خود دور میباید و حصول مستی که یکی از اوصاف اوست هم باید رسانید محض آنکه بحکم الجنس مع الجنس امیل مادام
که عاشق را مستی حاصل نشود اصلا بمستان شما واصل نگردد و تواند که مستوری فروختن عبارت از بیباک شدن
بود و مستان کنایه از عاشقان لتقریر معنی ظاهری است و شاید که از قبیل مجاز مرسل باشد ای ذکر ملزوم و اراده لازم بمعنی ذکر
چشم مراد نور بود چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید **قطعه** مردمی را چشم باطل باز کن ۞

باشد

پس

پس نظر بر عین معنی ساز کن ۞ مردمی کن دیده معنی گشای ۞ تا ببینی نور از عین خدای ۞ هست چشم اینجا بمعنی نور ذات
کو عیان بیند وجود کاینات ۞ چشم آن باشد که از نزدیک و دور ۞ نور اعیان را عیان بیند ز نور ۞ هست بینائی صفت کرد آنکه
این صفت هرگز ندارد انفکاک ۞ و مستوری کنایه از محجوبی است و مستی کنایه از بینائی مذکوره است تقریر معنی حقیقی آنست که هیچکس
در دور بینائی ذات تو چشم خود را از عافیت نه بسته بلکه بهتر آنست که محجوبی خود را نیز بچشمهای شما بفروشند ای دور سازند و ظهور
کاکلش را ملاحظه نمایند چنانکه شاعری گوید **بیت** چند محجوب نشینی بامید فردا ۞ پرده از رخ بگشا رو در طلب جو فردا ۞ و احتمال دارد که نرگس
مراد از نشاء دنیا بود بعلاقه انکه یعنی گونا گون معلومات و مستان کنایه از مرشدان باشد که چون از حوادث این پر فریب کار نفرد و در رساله اصطلاح
آورده که مستان بر انواع اند بعضی مست شراب و بعضی مست پیاله و بعضی مست بوی محبت و بعضی مست کوی محبت و بعضی بمجرد دیدن
و بعضی بمجرد شنیدن و بعضی سیراب شدن از می لتقریر معنی آنکه هیچکس در نشاء دنیا طرفی ای گوشه عافیت و سلامتی نشسته و با جمع
صحبت و عافیت نرسته کما قیل المومن لا یخلو عن قلة و علة و ذلة پس بهتر مردم در آنست که محجوب نباشند و خود را بدو منسوب سازند
و بدست مرشدان کامل محجوبی خود را بفروشند و تحمل که مستان نیز کنایه از مردم دنیا باشد و برین تقدیر بفروشند بنون نافیه واقع شده
و بعضی در تصحیح آن نسخه گفته که بر زهد و صلاح خود مغرور نباشند و قیل که نرگس منتج باطنی است ای هیچکس از اعمال و کردار خود گوشه
عافیت حاصل نکرده و سلامت بسر نبرده که عاقبت هر یک مبهم است پس بهتر آنست که محجوبی و مستوری خود را بمستان و رندان
بفروشند و بر اعمال ظاهری خود مغرور و متکبر نشوند کما قیل الحقیقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل و تجوز که مستوری ضد مستی بود
لتقریبه مستان دیگر چنانکه خود گوید **بیت** مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ۞ ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست ۞
و ممکن که مستوری ما خود از مستور بود که بمعنی فاسق پنهانی است که ظاهر خود را بنوعی نماید که مطابق سنت است و در باطن
بخلاف آن کوشد و بهر معنی مذکور که ربط داده شود درست آید فافهم **بیت** بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما ۞ بخت در اصطلاح عبد اللطیف سه معنی گفته اول بمعنی معروف بود دوم بمعنی کابوس که یکی از امراض است
که آن را فرهنگ نیز خوانند سیوم نام جانوریست که کشتی سنج بود و درینجا بمعنی اول است و آب بر دیده زدن عبارت از بیدار کردن
و فاعل نیز بخت است پس خواب آلوده فعل لازم است و گرنه آب زدن از صفت متعلقات و باید دانست که درینجا مراد
بآنکه روی معشوق را بآفتاب تشبیه داده زیرا که شخصی ناظر بسوی آفتاب گردد لاجرم آب در چشم او پدید آید و قیل رسم
جهانیان است که محبوبان بالین عاشق خفته میرسند تا بر احوال او مطلع شوند و از قطرات عرق که از صفات محبوبست اگر بر
عاشق خفته بچکد زود بیدار شود گویا بخت خواب آلوده او به بیداری رسیده که بدین دولت مشرف گشته و اگر بخت را در
حقیقت خفته قرار داده اید پس حشر او مراد از کم طالعی باشد همچنان بیداری او عبارت از نیک طالعی است از این تجویز بر رستگاری
جسته اید تقریر معنی حقیقی آنست که روی کنایه از وجه حق سبحانه باشد یعنی مراد از ذات تجلیات بحصول پیوسته و بعید نیست

کوی

بفتح اول

که خواب آلوده مراد از غافل باشد یعنی بخت غافل که توجه بسوی دلت شما آورده بحقیق بیدار شود و بغیر اهمال غفلت را فرو خواهد گذاشت یعنی از تعلق اسباب دنیوی که اورا غفلت بحصول پیوسته مندفع خواهد شد بیت ای شهنشاه بلند اختر خدارا همتی تا ببوسم همچون گردون خاک ایوان شما شهنشاه و شاهنشاه مرکب یعنی پادشاه است و بمعنی اضافی نیز درست آید یعنی پادشاه پادشاهان یا پادشاه بن پادشاه و حذف لفظ بن برای تخفیف است چنانکه عمر خطاب ای بن خطاب و ایراد لفظ شهنشاه مراد از مجلس ممدوح است و اطلاق این لفظ بر پادشاهان مجازی بسیار است چنانکه شیخ سعدی گوید فرد با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است هم او گوید قطعه شهنشاه گفت از کجا آمدی ؛ چه بودت که نزدیک ما آمدی ؛ چه دیدی درین کشور از خوب و زشت ؛ بگوای نکونام نیکو سرشت ؛ بباید دانست که حکما فلک را حرکت دولابی و ذاتی و ارادی اثبات نموده اند پس برین تقدیر معنی بیت آنکه یعنی چنانکه فلک در حرکت است و خاک ایوان شما را میبوسد من هم خاک شما را میبوسم و متکلمین فلک را مانند قبه معروضه مقرر نموده اند و قابل بعدم حرکت شده کما قال الله تعالی فی قوله تعالی الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء ای قبة منصوبة لیس لها حرکة بالطول و العرض یعنی او را حرکت دولابی نیست و حرکت آسیا و سیر کواکب و آفتاب و ماه از کشیدن ملائکه بسلاسل افلاک است پس تقریر معنی برین تقدیر آنکه یعنی تا ببوسم خاک ایوان شما را که همچو فلک رفیع الشأنست و تقدیم و تاخیر از جهت ضرورت شعر است و دیگر معنی حقیقی برین تقدیر آنکه خطاب بخداوند تعالی است و خاک ایوان مراد از کعبه یا محض تخیل است و محتمل که خطاب بحضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و خاک ایوان کنایه از روضه مطهره آنحضرت م و تواند که مراد از کعبه بود از جهت اولی ملاحظه بیت ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو ؛ کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما ؛ گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست ؛ بنده شاه شماییم و ثنا خوان شما ؛ بباید دانست که مصراع ثانی از بیت اول احتمال دارد که جمله معترضه باشد و احتمال دارد که از جمله مقصود باشد و نیز تواند که بواسطه استخدام باشد و تواند که بر اصل بود بارتکاب حذف قوله شاه شماییم ای بنده شاه شماییم و اقحام لفظ شاه بجهت تحسین است مراد از ساکنان معشوقان باشد و گرنه مضاف بسوی شماییم خواهد بود یعنی بنده شاه تقریر معنی آنست که ای صبا با متوطنان شهر یزد از ما بگو پیغام رسان که ای یاری ناحق شناسان ای جفاکاران سر ما گوی میدان شماست یا آنکه ای سرور ناحق شناسان سر ما گوی میدان شما را ثابت است اگرچه از بساط قرب شما دوریم فاما همت ما دور نیست کما قیل البعد من المحب قرب والقرب مع العداوه بعد چنانکه بیت طالب وصل شدن غایت کوته نظریست ؛ یار در دل چو مقیم است چه هجران چه وصال ؛ و ما بنده شماییم و با بنده پادشاه شماییم و ثنا خوان شماییم و بخود که هر دو بیت متالف باشند و دیگر معنی حقیقی آنست که صبا کنایه از لطیفه ربانی است که در دل سالک در هنگام سلوک

شاه بستم

وارد کرد

وارد کرده و دل اورا مانند گل شگفته گردانده و شهر یزد کنایه از شهرستان سلوک است و ساکنان او مراد از مرشدان کامل است و روا باشد که صبا کنایه از رشد بود و ساکنان شهر یزد کنایه از تجلیات بود و بعید نیست که صبا مراد از نفحات رحمانی باشد و مقصود ازین بیت حالت ربط دست و تقریر معنی بیت بر ذهن سلیم و طبع مستقیم ظاهر است قال الشیخ الهروی فی بعض رسائله انه خیر رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة الاسراء بین العبودیة والمحبوبیة فتفکر فی نفسه انه ما اقرب و رب الارباب انما الایق بحالی العبودیة فاختارها فقال الله تعالی یا محمد انک اخترت العبودیة ادبا جامعا فیک بجمیع الکرامات الانسیة لفضلها فان العبودیة جمعها ولذا قدم عبده علی رسوله فی کلمة الشهادة پس سالک بهر حال از مرتبه عبودیت تفوق نباید نمود چه او در همه اطوار تابع حضرت رسالت است بباید دانست که در لفظ گوی تجنیس تام است و تجنیس بپارسی همتا گویند و این تجنیس در اصطلاح شعرا هفت قسم است تجنیس تام او عبارت از آنست که دو لفظ یا بیشتر آورده که کتبتش و گوشتش موافق و معنی مختلف باشد چنانکه گوی که دو معنی دارد و تجنیس ناقص او مثل تجنیس تامست مگر آنکه اختلاف او در حرکت است چنانکه در لفظ درج بالضم که بمعنی صندوق است و بالفتح که بمعنی پیچیدن است و تجنیس زایده که عبارت از دو لفظ که بحروف او حرکات متفق باشد اما یک لفظ در آخر یک حرف زیادتی دارد چنانکه لفظ باد و باده و تجنیس مرکب که عبارت از مرکب شدن یک لفظ و یاد و لفظ است و این بر دو قسم است یکی هر دو لفظ بخط و حروف مساوی باشد دوم آنکه بحروف مساوی و بخط مختلف باشد و این قسم تجنیس را مقرون نیز خوانند چنانکه باز از پر ار و تجنیس مکرر که عبارت از تجانس دو حرف است در آخر بیت پهلوی یکدیگر و اگر در اول لفظ یک حرف یا بیشتر زاید باشد چنانکه غار و مار و تجنیس مطرف که عبارت از تجانس دو لفظ است در جمیع حروف و حرکات غیر از دو حرف اخیر چنانکه دام و دادی و تجنیس خط که عبارت از دو لفظ و بصورت خط یکسان بودن است و این را مضاعف و مشابهه نیز خوانند چنانکه توشه و بوسه هذا فانه ینفعک فی کثیر من المواضع بیت میکنند حافظ دعایی بشنو و آمین بگو ؛ روزیی باد لعل شکرافشان شما ؛ آمین اسم فعل است بمعنی استجب و معنی بر فتح است لیکن از جهت ضرورت شعر موقوف باید خواند و در آمین بمد و قصر هر دو جایز است لیکن بمد اکثر است پوشیده نماند دعایی که مقرون با آمین است البته مستجاب میگردد و لهذا بعد سوره فاتحه که فی المعنی دعاست مسنون شده کما قال علیه السلام علمنی جبرئیل علیه السلام آمین عند فراغی من قراءة الفاتحة وقال انه کالختم علی الکتاب و فی معناه قول علی آمین خاتم رب العالمین ضم به دعا و عبده و دیگر معنی حقیقی آنست که لب کنایه از جوی لطف الهی است چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید لب که شیرین جوی از لطف خداست ؛ باج جانرا از لبش بشنو و ماست ؛ نفخه زان لب چو در مریم دمید ؛ از وجودش روح عیسی شد پدید ؛ در لب عیسی نشانی زان لب است ؛ لعل عیسی روح بخش قالب است ؛ شکرافشانیدن عبارت از خندیدن است و میرسد که عبارت از کلام شیرین باشد و لب معشوق با شکر و شیرینی اکثر تشبیه واقع شده چنانکه مولوی جامی گوید زجان نابود بهره مادر شیر را ؛ ز شیر خویش شستی شکرش را ؛ شاعری گوید من زیاد لب تو میسگریم ؛

هیچو طفلی بیاد شیر مینی ❊ و قیل که حضرت خواجه این غزل را بطریق مراسله به دوستان شهر یزد فرستاده بود چنانکه بیت
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو ❊ کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما ❊ شاهد این معنی است و چون حمل بر مجاز دور از شان و
حال حضرت خواجه است بواسطه اعتذار گفته که اصحاب مقال را احوال مختلف است کاهی باقتضاء حال در مجاز در آیند و کاهی بحقیقت
پویند و کاهی بتوسط حال هر آنچه از و مطلب خود جویند کما ورد فی الحدیث بیت ملازمان سلطان که رساند این دعا را ❊
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ❊ بباید دانست که ملازمان متعلق است ای زاید است که مقصود بی او تمام شود فاما بواسطه تزئین
کلام در اشعار عربی و فارسی اکثر واقع شده کما قال الشاعر ع الی الحول ثم اسم السلام علیکما ❊ زیرا که لفظ اسم درینجا متعلق است که
معنی کلام بی او تمام شود و این طریقه در نثر بسیار مسلوک است و منشیان در لفظ ملازمان و متعلقان هیچ تفاوتی ننمایند و در اصل لغت
نیز تفاوتی نیست فاما بعضی از قاصران بر آنند که اگر مکتوب الیه مساوی کاتب در رتبه بود لفظ ملازمان را اعتبار باید نمود و اگر فوقیت
داشته باشد لفظ بندگان و متعلقان باید نوشت و درینجا نظر است که حضرت خواجه لفظ ملازمان را بالسلطان اعتبار ننماید و حال آنکه
رتبه سلطان فوق از رتبه اوست و چون لفظ ملازمان مشعر بسوی کنایه بود و بعضی گفته که این غزل را نیز خواجه بطریق عریضه فرستاده
و بر اهل علم روشن است که چون مخاطب را بغایت عظیم می پندارند رعایت نموده بر آن حمل کنند که هیچکس نیست که خطاب او را
به آنحضرت رساند یعنی هیچکس را دران حضرت بار نیست چنانکه حسن دهلوی گوید بیت ما قصه بنشتیم بسلطان که رساند ❊
جان سوخت کردیم بجانان که رساند ❊ و از نظر رندان عبارت از دور نمودن و رد کردن است که عبارت از عدم محبت و رندان
باشد بحیر معنی حقیقی آنست که ملازمان سلطان مراد از معشوق حقیقی است و نیز کنایه از سالک است و ترا رسد که مراد از ملازمان مرشدان
کامل داری و کذا کنایه از ستر شدن داری و چون در مرتب سلطان یعنی عظمت شاران تعبیر بپادشاهی نموده بطریق الطریق حقیقت
ولیکن پای را از جهت نسبت قرار آمده و همچنین که پادشاهی باشباع خوانده شود و لیکن بکثرت پای را درین هنگام خارج از نظم
خطاست مگر آنکه بکثرت استعمال بعضی موافق آید و قیل که این غزل در تعریف حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و ملازمان
سلطان کنایه از اصحاب کرام و یاران عظام باشد بیت ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم ❊ مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را
شهاب بکسر اول ستاره روشن و یک ستاره از کواکب و آنچه بشب رود چون آتش از جهت راندن شیاطین از
ابن عباس رضه مروی است که از زمان آدم علیه السلام تا زمان عیسی علیه السلام دیوان بر آسمان میرفتند و از ملائکه
اخبار لوح محفوظ که خلقت ابلیس از نار و خلقت ملائکه از نور است کما فی قوله تعالی خلقت الملائکة من النور و خلق الجان من مارج
من نار میر بودند و بکاهنان میکردند چون عیسی ع متولد شد از آسمان صعود ایشان برطرف شد و چون بر عادت قدیم میخواستند
که بالای آسمان در آیند شهاب ثاقب آمدن نمی گذاشت و از بعثت آنحضرت مسدود گشت کما فی قوله تعالی و جعلناها رجوما للشیاطین
بباید دانست که مصراع اول ترجمه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و رقیب کنایه از شیطان است و شیطان اگرچه از رجم

حجّار

هفت

بیان

ملایکه بود دیو سیرت

ملایکه بود دیو سیرت بجهت افعال شنیعه و کردار قبیح شده و در زمره اجنه و دیوان داخل گردیده بهر حال احتراز کردن لازم است چه رقیب
یکی از اسماء الهی نیز آمده و بجهت رفع الالتباس از ذکر قید لا چار است و ترا رسد که رقیب دیو سیرت کنایه از نفس اماره داری و شهاب ثاقب
کنایه از حضرت رسالت گوئی که شهاب ثاقب کنایه از مرشد کامل است و بعید نیست که همچو آن را ج بسوی خدا است و در بعضی نسخ بجای خدا
واقع شده و بدین تقدیر از نهاد ذات خود مراد دارد و لفظ شهاب بیاراست او بر خداوندان بصیرت مخفی نیست بیت
چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی ❊ رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا ❊ بباید دانست که چه ترجمه ماست و ما چنانکه
برای استفهام باشد چه نیز برای استفهام است و درین بیت تشبیه است اول تشبیه مصراع ثانی بصدر مصراع اول دوم تشبیه
رخ معشوق بماه تابان سیوم تشبیه دل سنگدل او با ماه تابان صفت ماه است و خارا صفت سنگ و نزد شعرا مخفی نیست که
درینجا حضرت خواجه صنعت حشو متوسط را رعایت نموده و حشو بر سه قسم است حشو ملیح و آن صنعتی است که دو کلمه یا بیشتر آرند تا سخن
را زیبایی تزئین حاصل شود چنانکه شاعری گوید س نهال سرو قدت را که باد تازه و تر ❊ کمینه بنده آزاد گشته سرو چمن
اینجا حشو ملیح باد و تازه و تر است که در میان سخن بواسطه تزئین و ارتباط آمده و نیز حشو قبیح است و آن صنعتی است که یک کلمه یا بیشتر
آرند و اگر نیارند تغیر یابد چنانکه شاعری گوید س کر من ز رسم بخدمت معذورم ❊ زیرا دهد چشم و صلاع سرمست ❊
اینجا حشو قبیح لفظ چشم و سر است که درد و صلاع در غیر چشم و سر نباشد و حشو متوسط آن صنعتی است که یک کلمه یا بیشتر آنرا ذکر
زینت نیفزاید نقصان نیز ندارد چنانکه شاعری گوید ❊ ز روز روشن رویت منور آمد جان ❊ شبان تیره زلفت مرا مشک فشان
اینجا حشو روز روشن و شب تیره است که خود شب تیره و روز روشن باشد پس در کلام حضرت خواجه نیز ازین قبیل است چه ماه خود
تابان و سنگ خود خارا باشد و ترا رسد که گوئی ماه تابان مراد از بدر است و سنگ خارا قسمی از سنگ سخت است و ترا
رسد که گوئی تابان صفت رخ است و خارا صفت دل تقریر معنی بیت آنست که چه امر مشکل همچو قیامت است ای
معشوق و آن این است که رخ مانند ماه روشن داری و دل همچو سنگ خارا سخت داری با رخ همچو بدر داری و دل همچو سنگ
داری یا رخ تابان همچو ماه تابان داری و دل سخت همچو سنگ داری محض آنکه عاشقان اگر نظر بسوی روی تو میکنند
از عشق بعنوان اند که ابا و احتراز نمایند و اگر نظر بسوی دل سنگین تو میکنند خواهند که از عشق تو ترک کنند مقصود است که
این سنگدل را بگذارد و حال دل خود را مشابه بکمال رخ کرده تا مجمع حسنین شود و چون این خطاب شعر بسوی ادب نباد
علی هذا لفظ عاشقان را اختیار نمود و خود را در ضمن ایشان مندرج گردانید و نگفت که بر من این احوال واقع است بیت
❊ مژه سیاهت ار کرد بخون من اشارت ❊ ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا ❊ اشارت بمعنی معروف اعم
از آنکه مخصوص است یا مژه یا چشم یا ابروان باشد و اشاره مژه از غمزه باشد تقریر معنی آنکه ای معشوق هر چند غمزه تو بر خون
من اشاره میکند تو درین باب تابع او مباش که در حقیقت او خطاست و از فریب او بیندیش که مبادا ترا در

غلط انداز دیا انکه مژه سیاه تو اگر خواهد اشاره کرد بر خون من از فریب او که همین اشاره باشد اندیشه کن و به حقیقت او
در پی خطا مباش و پوشیده نماند که مقصود این کلام سوال تلطف معشوق است و میرسد که درینجا استعاره بالکنایه گفته شود زیرا که مژه
سیاه را تشبیه برقیب داده و مشبه بجمیع ادوات تشبیه حذف کرده و اشاره خون که از لوازم مشبه به است تخییلا اثبات
نموده و این معنی بغایت مستحسن است و جایز است که مژه سیاه کنایه از رقیب بود بعلاقه غایت قرب که در میان معشوق و رقیب ا
چنانکه مژه و معشوق واقع شده و ایضا چنانکه مژه بر چشم مستولی است همچنان رقیب بر ذات وی استیلا دارد و التقریر ظاهر قاعده
چون خواهند که یای را از اسماء کنند الف یا در آخر او زیاده نمایند چنانکه کلغذا را کلغذا خوان باشد و الف بواسطه فاعلیت آمده چنانکه
گویا دشنوا و این قاعده سماعی است کذا فی الحاشیه بحر تحریر معنی حقیقی آنست که مژه سیاه کنایه از دنیاست با جمیع تزئینات کنایه از مردم دنیا
شود و نیز کنایه از حوادث و آفات دنیاست و اشاره بر ما عبارت از ضلالت و گمراهی است التقریر یعنی آنکه ای معشوق حقیقی دنیا و غدار
دهر را چگونه کار که بر ضلالت ما اشاره میکند از فریب او اندیشه نموده غلط انداز او ما گردان و از حوادث و علایق او ما را بر هان و نزار سد که
گویی که مژه سیاه کنایه از علایق دنیوی است و اضافه تا و از جهت کمال تخلیص است بیت همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایی بنوازد آشنا را ؛ شب کنایه از دنیاست بواسطه ظلمت او و با آنکه شب یکی از اجزاء اوست و هم شب کنایه از ایام حیات
و نسیم صبحگاهی ملک الموت باشد و از پیام مراد پیامی است که بدان طیر روح عاشقان از قفس تن رهیده با شیانه علیین پرواز مینماید
و چون تحقق کلام از بعضی فضلات اقول بتعبیر شب هم دنیا و هم شب ایام حیات خالی از شایبه تکلف نیست بلکه بر حقیقت گذاشتن انسب است
بیت دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ؛ نظری بکن بحالش چه دلبرا بغدرا ؛ عالم عبارت از ما سوی الله است و عذار
وجه محبت کذا فی حل اللغات و دل سوختن عبارت از عاشق شدن است و ضمیر این مصراع شامل است یعنی این که مدارا نمیکنی چه
سود داری و تواند که راجع بسوی سوختن باشد دلالت سیاق کلام کما فی قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی و کاف بواسطه
تعلیل بود و ترا رسد که دل سوختن را حمل بر حقیقت کنی و قایل تتمه شوی یعنی دل عالم سوخته شود و عام میباید ای عام مخلوقات را
میسوزی و وقتی که عذار بر فروزی قوله دل مستمند تواند که اضافه بود ای دل عاشق و تواند که صفت و موصوف باشد ای همچنین
دلی که مستمند است و بعید نیست که مستمند مراد از نفس خواهد بود قوله دل دردمند جمیل احتمال دل مستمند دارد زحمت
ای جو تو باز جهت بر خواست بیت بخدا که جرعه ده تو بحافظ سحرخیز ؛ که دعای صبحگاهی اثری کند شما را
با بخدا بواسطه قسم است و جرعه دردده جواب قسم و ترتیب بقرین است ای بواسطه خدا تو بحافظ سحرخیز جرعه معرفت دردده اگر استعداد
تمام ندارد این در هنگام ابتدای سلوک است التقریر یعنی آنکه ای مرشد حقیقی جرعه معرفت حق بر حافظ که سحرخیز داشتکار است که
افاضه گردان با دعای سحر گاهی که از اوراد و مناجات حافظ است نزد خداوند تبارک و تعالی موثر باجابت گردد
زیرا که استجابت دعا را قابلیت و اهلیت در کار و سزاوار است اگر یم حق سبحانه جل شانه در کلام مجید فرموده

اجبت

اجیب دعوة الداع اذا دعان و ترا رسد که گوئی بواسطه خدا تو جرعه بحافظ که سحرخیز است بده چه دعای سحرگاهی مقبول و موثر
نزد خداست یعنی استجابت رو نمای باید با آنکه دعای صبحگاهی که بواسطه خداوند تعالی بود بمعرض قبول معزز گردد و پوشیده نماند که تخصیص
صبح از آن است که اغلب ورود عادت وقت صبح مستجاب شود چنانکه شیخ احمد جام پوش گوید قطعه در سحرگاهان نذار روی حضرت سحر
خانه دل را صفائی ده که رحمت میرسد ؛ دولت جاوید خواهی هر سحر بیدار باش ؛ لاجرم بیدولتی از خواب غفلت میرسد
احمد در هر سحر ذکر لا اله الا الله گوی ؛ زانکه در وقت سحر القام دولت میرسد ؛ باب الثاء بیت متن تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا
جان و دل افتاده اندر خال و زلفت در بلا ؛ تا حرف شرط است و زد فعل شرط و مصراع ثانی جواب شرط است و در لفظ جمال اشارت است
بانکه ان الله جمیل و یحب الجمال و مراد از جمال جمیل نیز جایز است تجویز چنانکه در رجل عدل گویند با مصدر بمعنی فاعل است یا در تقدیر است
و در حسن سیار لفظ صلا شبیه است بانکه باعث و علت وصل همین است و از زلف مراد جذبه لطف الهی است و مراد از دنیا نیز شود و از
خال مراد لفظ روح است که مرکز قلب شده و سوید انام گرفته و از طلبه دنیا نیز مراد داشتن جایز است التقریر یعنی آنکه از آن وقت باز که جمالت
عاشقان را بوصل خود صلا داده ای از روز میثاق کما فی قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی جان و دل عاشقان از این معنا در بلا افتاده اند
که آن وقت کی خواهد بود که بشرف ملاقات محبوب ازلی و معشوق لم یزلی مشرف خواهیم شد یا آنکه جان و دل عاشقان از طلبه
دنیا و دین در بلا افتاده یعنی از غفلت اینها در حیرتند که چگونه آن وقت را فراموش کرده در طلب دنیا اقدام نموده اند و نیز بعقیده دین بیت واقع
شده و چه استنباط آنکه دل و جان لیف و خال که لام و الف اند در بلا واقع اند قال بعض الفضلا صلا عبارت از قول علماء عظام است
که با حادیث صحاح ثبوت یافته و هو ان لقاء الله للمومنین فی الآخرة حق و محققان پیش از وصول جنت درین نشاء نیز حصول رویت جمال
داشته اند چنانکه شاعری گوید بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است ؛ در حیرتم که وعده فردا برای چیست ؛ بیت الحق جان
عاشقان از دست غربت میکشد ؛ کس ندیده در جهان جز غازیان کربلا ؛ غازیان کربلا مراد از امام حسین رض و معاونان او باشند
یا مراد از امام حسین رض فقط باشد و تعبیر بجمع از جهت شرف و تعظیم است بیت ترک من گر میکند رندی و مستی جان من
ترک مستوری و زهد است کرد باید ادا ؛ باید دانست که حرف ندا در جان من مقدر است و بعضی گویند در ترک من مقدر باشد و مراد از
رندی لا ابالی بودن در هر حالت و مستی کنایه از مستی عشق است و مستوری کنایه از گوشه نشینی با مجهولی و در زهد تا مستعید است
و تواند که تاء خطاب باشد التقریر یعنی آنکه ترک من اگر از تو طلب رندی و مستی میکند یعنی ترا امر بدین امور مینماید ای جان من ای نفس ناطقه یا هر کسی که
صلاحیت خطاب داشته باشد ترا اولا واجب آن است که از مستوری و زهد ترک کنی ثانیا بر فواید رندی و مستی مترتب شوی
یا آنکه ترک من اگر جان من طالب رندی و مستی است ترا باید که ترک و زهد و مستی اولا اوراد الصب کنی یعنی درین امر اورا توفیق بخشی
گرمی توفیق ابرکار رهبر شد لی نیست کما وقع انه کل میسر لما خلق له و تجنیس خطی که در لفظ ترک و ترک واقع شده در اهل بصیرت
ظاهر است بیت بزم عیش و موسم شادی و هنگام طرب ؛ بیخود از ایام عشرت را غنیمت دان هلا ؛ هلا در فرس

حرف شبه است چنانکه الا در عربیه و از نخچیر مراد چند روز باشد و فایده تعبیر بهیچ اشارتست بر قلت دد انچه در نخچیر و تاویلات دیگر
مینمایند مقبول خاطر عاطر نیست بباید دانست که عیش و شادی و طرب از الفاظ مترادفه اند تقریر معنی انکه بزم عیش و موسم شادی
و هنگام طرب و جاودانی را ایام قلیله اند پس باید که این ایام را بغفلت و بیخبری نگذرانی بلکه در پی تحصیل سعادت اخروی باشی تا شایسته
و بایسته کونین گردی بیت حافظا گر پای بوسی شاه دستت میدهد • یابی اندر هر دو عالم رفعت و عز و علا • شاه مراد
از معشوق است و تواند که از مرشد یا ممدوح بود و دست دادن عبارت از حاصل شدنست یا انکه عزت دارین در زینت تشاهی تابع درگاه واجب الوجود
است و چون متبوع بهم رسد تابع بطریق اولی حاصل شود کما قیل من له المولی فله الکل باب الدال بیت دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما • دوش در اصل بمعنی شب گذشته بود بعد از آن جهت کثرت استعمال توسع نموده بمعنی بر زمان
ماضی اطلاق کردند و بمعنی سرشانه یا بازو که او را کتف گویند نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید مصرع چو غلس فرو برد گردن بدوش •
از و بر نیاید دگر خر خروش • مسجد بر وزن مفعل بالکسر و یجوز فیها الفتح علی القیاس ظرف مکان است فاما در اصطلاح فقها وقتیکه
مفتوح العین آید بمعنی موضع سجود باشد و اگر بالکسر واقع شود بمعنی مشهور چه ایشان خاقه اند کسر را حال انکه خلاف قیاس است مکرر در معنی مشهور
معنی حقیقی است که مراد از مسجد مرتبه زهد و ورع است که مدار ظاهر پرستان شرع است و میخانه عبارت از عندا و ست یعنی عالم عشق
و مشاهده تجلیات چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید قطعه بشنو ای مست شراب معرفت • تا کنم میخانه و سبو را صفت •
• عالم عشق ای پسر میخانه است • گر نشد اندر عقل کل دیوانه است • پیر مراد از مرشد است یاران طریقت مراد از مسترشدان
و تخصیص بطریقت از جهت احتراز از یاران شریعت است بعد از این ای بعد از انکه پیر از مسجد سوی میخانه آمد و در رساله اصطلاحات
آورده که خرابات کنایه از تبدیل اوصاف نفسانی و عادات حیوانی است و انقطاع قوت غضبی و شهوانی و ترک ناموس از خود
نمائی و مراعات رعنائی و طاعات خودبینی و ظاهر آرائی است و در مجمع الکلمی آورده که خرابات بالفتح جمع خرابه بود که بمعنی
ویرانی است و در عرف عام بمعنی طرب گاه و میخانه باشد و در اصطلاح صوفیه عبارت از مظهر جلالی است که سالک از تجلی قهاری
محو گرده کما فی قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و گفته اند که مراد از خرابات عشقخانه مرشد است چون مسترشد
جبهه خود را بر آن عتبه بمالد از درون صدای بگوش جان او برسد و از آن صلاصت و بیهوش گردد و در کتاب گلشن راز میگوید
که خرابات یعنی مقام وحدت است زیرا که مرتبه محو نقوش و اشکال است بباید دانست که بیت اول استفهام است و بیت
ثانی جواب از جانب یاران طریقت یا از جانب حضرت خواجه با این معنی ملاحظه نموده در متابعت او کوشند تقریرش انکه کاهی
هم منزل شدن یکی از امور تقدیریست و هر امری که از تقدیر باشد متعلق میشود و چونکه هم منزل شدن ما با پیر مختلف نخواهد شد تقدیر
معنی بیت ثانی انکه در خرابات مغان با پیر مغان یا در خرابات با پیر مغان یا در خرابات مغان با پیر خود همراه شویم چه نصیب ما از ازل
همین است یعنی از روز میثاق بر و مثبت گشته ما متابعت پیر مغان نوشته اند و حکم ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن از ما

تخلف او بوجود

تخلف او بوجود نخواهد آمد چنانکه خود گوید بیت در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند • گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را • قبل مضمون این بیت
در خاطر حق پرست بعضی از مسترشدان آن شیخ مستغان عبور نموده بود چون حضرت خواجه را بطریق الهام معلوم گشت از آنحال خبر
میدهد و قیل که این مضمون توارد است و این قضیه اسئله را با پیر خود سانح شده بود و فی مشکوة المصابیح عن ابی هریره رض قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم احتج آدم و موسی عند ربهما فحج آدم موسی قال موسی انت آدم الذی خلقک الله بیده و نفخ فیک من روحه
و اسجد لک ملائکته و اسکنک فی جنته ثم اهبطت الناس بخطیئتک الی الارض قال آدم انت موسی الذی اصطفاک الله برسالته و بکلامه
و اعطاک الالواح فیها تبیان کل شیء و قربک نجیا فبکم وجدت الله کتب التوریة قبل ان اخلق قال موسی باربعین عاما قال آدم
فهل وجدت فیها و عصی آدم ربه فغوی قال نعم قال افتلومنی علی ان عملت عملا کتبه الله علی ان اعمله قبل ان یخلقنی باربعین سنة
قال رسول الله فحج آدم موسی رواه مسلم بیت ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون • رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما •
این بیت نیز در جواب است بباید دانست که لفظ چون اول بیت استفهام توبیخ است که در واقع مفید معنی نفی است و چون ثانی
حرف و شرط است و مصراع ثانی است و جزاء او ماقبل است و روی آوردن عبارت از توجه نمودن است و تواند که عبارت از سجده
کردن باشد و خانه خمار کنایه از میخانه یا خرابات بود و نیز معنی حقیقی است که کعبه کنایه از احکام ظاهر است و خانه خمار عندا و ست و خمار کنایه از مرشد یا
معشوق و قیل مراد از حقیقت محمدیست صلی الله علیه و سلم بیت عقل اگر داند که دل در بند زلفت چون خوش است • عاقلان
دیوانه گردند از پی زنجیر ما • مراد از عقل درینجا عقل عزیزیست نه قوت عاقله و ادراک الجزئیات الکلیات انچنانست که لفظ اگر که ترجمه
اِن است موضوعست از جهة تعلیق وجود ثانی بوجود مقدار دل در زمان ماضی فی فهم من انتفاء هما معا یا بمعنی که سبب انتفاء ثانی
سبب انتفاء اول است پس در نفس الامر وجود اول سبب از اجت وجود ثانی پس ثانی منتفی شود با نتفاء اول باز غیر ملاحظ
بسببی که سبب انتفاء اول یا ثانی بیت بلکه معنی کلام بر آنست که هر دو معلوم اند مخاطب را بلا استدلال از یکی بر دیگری کقولک جئتنی
لاکرمتک مشهور در لغت همین است فاما گاهی در مقام استدلال استعمال میکنند پس از و مفهوم میکردد که از ارتباط وجود ثانی
وجود اول با نتفاء و ثانی فیعلم انتفاء الاول کما فی قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا کما صرح السید السند پس درینجا
معلوم شود ارتباط وجود عاقلان دیوانه گردند تا آخر بوجود دانند تا آخر تقدیر و لو علم العقل راحة فی قیده لکان مجنونا ای طالبا لسلاسل
لیس فلیس تقریر معنی انکه اگر عاقلان یعنی اهل ظاهر یا حکما خوشی ما را که در سلوک حاصل شده دانند دیوانه یعنی طالب شوند از جهت
تحصیل زنجیر مای قید ما که همین سلوک باشد و دور نیست که از زنجیر زلف مراد باشد و تشبیه زلف بزنجیر اکثر جاست قبل تقریر معنی انکه عقل
اگر داند که دل عاشق در گرفتاری عشق چه خرمی دارد و درین نشاه چه گلهای مرادش رو میدهد عاقلان همه دیوانه گردند و پیروی ما
کنند بیت در دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی • آه آتشبار و سوز ناله شبگیر ما • لفظ آیا در فرس بجهت استفهام است
چنانکه همزه و هل در عربی و درگرفتن عبارت از تاثیر کردن است و در عبد الالهی آورده که شبگیر دو معنی دارد اول بمعنی صبح بود چنانکه

قطران گوید **فرد** دست مردم شب و شبگیر موی ٭ موی شب آن روی را شبگیر کرد ٭ دوم نام مرغی است که در وقت صبح آواز حزین کند و در استعمال شعرا و متأخرین بمعنی روشن شب نیز آمده و گویند بمعنی نیم شب نیز و مجاز بمعنی حقیقی آنکه دل اینجا کنایه از صفت دل بی رحم و شبگیر کنایه از دوستی از او و حالت باعتبار اراده مطلق در ضمن مقید و یا شبگیر نیز قرینه مدعی و نزار است که گویی خطاب بمرشد است و بمعنی جید است و لا یخفی که چنین گستاخیها در هنگام فیض بظهور میآید **بیت** مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود ٭ زلف بگشادی ز دستم باز شد نخچیر ما ٭ نخچیر با جاء مقدم بر جیم فارسی بمعنی شکار و شکار کننده و شکار کردن کذا فی عبد اللهی زلف گشادن عبارت از او کشیدن زلف است و در بیت که عبارت است از رفع نقاب لیکن در رساله اصطلاحات آورده زلف کنایه از ظلمت کفر و اشکال شریعت و مشکلات طریقت و معضلات حقیقت و شک و شبه و آنچه حجاب بوده باشد میان مقصود و محجوب کننده بود در مطلوب و درازی زلف عبارت از پریشانی بی همه است و بگو که کنایه از نور سیاه ابیس بود که مانع از سلوک راه است و خو کردن بر معنی واحد و در اعتقاد کلش که لفظ البعض و گاهی بمعنی مجازی و نور سیاه ابیس حقیقی قرار کردن دور از عقل است زیرا که این معنی نیز حقیقی نیست و حصر بر یک معنی ترجیح بلا مرجح است با وجود آنکه در بیت سابق نیز بمعنی دیگر است **بیت** با تو ام زلف تو آمد شد تجارت از پریشان شدن زلف است و مقرر است که شعرا وقت گشادن زلف را با شمشار سیاهی تشبیه داده اند و بعضی بوقت شام تشبیه داده چنانکه خود گوید **بیت** چون زلف را گشادی تاریک شد جهان ٭ اکنون فتاد شام و غریبان کجا روند ٭ تقریر معنی آنکه از زلف تو آمد یعنی زلف تو را پریشان کرد جهان بر من سیاه شد و از طریق سلوک و بلندم چه هنگام ترک سلوک میسر نشود و پس از سبب سیاهی زلف تو با عشق او مرا پس این تو قربی میسر نخواهد و قبل که چون ما در زلف تو آمد جهان بر من از سبب حیرت سیاه شد و مرا از سودای زلفت چنین از ین حالت نیست ما با در زلف تو را بار دیگر نیز پریشان کند و مرا ازین تشویش پیدا شود **بیت** تیر آه ما زگردون بگذرد جان عزیز ٭ رحم کن بر جان خود پرهیز از تیر ما ٭ یعنی تیر آه ما از غرفه تا بر که بری است که از فلک میگذرد و تو هم که داخل فلک هستی لطایق اولی تا بیر خواهد کرد پس رحم بر جان خود یعنی فعلی که موجب رحم جان تو شود بر آر و الا نسبت رحم بسوی او درست نباید چه رحم مراد از ازاله تیر آه است و او حاصل نشود مگر از عاشق فاما چون رحم معشوق عاشق را از تیر آه مانع نشود پس گویا که رحم نیز از جانب معشوق است و درین تجویز کمال عنایت او است و لله در قایله که چنین نکات لطیفه در کلام خود مندرج نموده و ممکن که از جان مراد عاشق باشد کما قیل الفقراء کنفس واحد **بیت** بر در میخانه مخمور کشت چون خرابات ٭ چون خراباتی شدای از خرقه تقوی ما ٭ بباید دانست که مدعای مطلع غزل و مقطع متحد است فان شئت تحقق الکلام خارج الی المطلع **غزل** دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را ٭ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ٭ دل رفتن عبارت از بی اختیار شدن است بباید دانست که مقصود ازین کلام استدعای مقام صحو است و مراد از صاحبدلان مرشدان یعنی از اهل فضیلت فرموده که ای صاحبدل اصل یعنی خداوند دل خود باشید ای دل خود را بسوی عزیزی مگذارید بلکه در همه اوقات در تصرف او باشید و احتمال دارد که صاحبان بمعنی دیگران باشند و نیز بمعنی صاحبدل مردم

جهان از من [illegible] ٭ شب ازین سودای [illegible] ٭ بود او [illegible]

باشند یعنی

باشند یعنی اورا انتشار دل مردم تمام و توقف باشد چنانکه آورده اند که بزرگی در هنگام مراقبه در حلقه مریدان می نشست و ایشان را براقبه تعلیم میکرد اگر احیانا دل یکی از ایشان متوجه بسوی عزیزی شدی ناگاه جولی بروی زدی تا متنبه شده بحق مشغول گشتی تقریر معنی بیت آنست که دل من از دست میرود و حسبة لله ای مرشدان درین وقت مشکل من امداد نمایید تا اسرار معشوق ازین کشف نشود و از حدیث من عشق و کتم ثم مات مات شهیدا تجاوز حاصل نگردد و حال من مماثل بحال حسین منصور نباشد **بیت** کشتی شکسته گانیم ای باد شرطه برخیز ٭ باشد که باز بینیم آن یار آشنا را ٭ در عبد اللهی آورده که کشتی بفتح کاف عربی آنچه از آب بدو گذرند و بکسر خواندن غلط است و در مؤید الفضلا گفته که کشتی بالفتح سفینه و پیاله که بصورت کشتی سازند و آنچه اهل هندوستان خوانند غلط است باد شرطه باد نیست که موافق کشتی بود و آن منحصر بیک باد نیست بلکه هنگام توجه بجایی با دی مطلوب میسر گردد و شرطه گویند نیز گویند بجاز معنی حقیقی آنست که کشتی شکسته کنایه از انسان است کما فی قوله تعالی خلق الانسان ضعیفا و باد شرطه کنایه از مرشد است و یار آشنا مراد از معشوق حقیقی دارد و تواند که کشتی کنایه از جسم باشد و باد شرطه کنایه از جسم از روح چنانکه گفته اند **ع** کشتی شکسته جسم است که روح بازمانده و محتمل که کشتی شکسته گان را با ضافت گفته آید یعنی ای مخل ضعیفان جسم و ضعیفان مراد از مریدان باشند و لا یخفی که درین بیت تلمیح است بقصه خضر علیه السلام که کشتی شکسته بود **بیت** ده روز مهر گردون افسانه است و افسون ٭ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ٭ بباید دانست که این بیت موید بیت سابق است و با حسب این سوالات حالت قبض است و ده روز کنایه از قلت است چنانکه بخو و یاران کنایه از مریدان است و یارا مراد از مرشد تقریر معنی مجازی آنکه چند روز مهر گردون که در باب توجه مبذول است یا آنکه ده روز مهر گردون ای محبت کردن افسانه است و افسون اعتبار ندارد پس نیکی بجای یاران فرصت شمار ای یار که در مقابل یک نیکی ده چندان پاداش دهند کما فی قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها **بیت** ای صاحب کرامت شکرانه سلامت ٭ روزی تفقدی کن درویش بی نوا را ٭ صاحب کنایه از مرشد و درویش بینوا کنایه از مسترشد تقریر معنی آنکه ای مرشد کامل از جهت ادای شکر سلامتی خویش بر گاه پروردگار روزی درویش بینوا را تفقدی کن و از حال او غافل مباش چه این نعمت عظیم و موهبت کریم است و نعمت عظیم را شکر لابد است و شکر او تفقد بر درویش است و نعمتی که شکر بود عنقریب مبدل شود کما فی قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید شیخ سعدی فرماید **قطعه** تراماال و نعمت فزاید ز شکر ٭ ترا فتح از در درآید ز شکر ٭ گر از شکر حق بر نبندی زبان ٭ بدست آوری دولت جاه و دان ٭ بباید دانست قوله شکرانه سلامت دو معنی دارد اول شکر سلامتی در زمان مستقبل دوم شکر سلامتی در زمان ماضی یعنی چون در زمان ماضی خالی از خلل و عیش بودی پس بمقابله شکر او تفقد کن و ممکن که روزی مرادف رزق بود **بیت** سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد ٭ دلبر که در کف او موم است سنگ خارا ٭ سرکش شدن عبارت از غرمان است و بعید نیست که عبارت از نکرو زدن باشد قوله که چون شمع تا آخر ظاهر آن است که منفی بود یعنی سرکشی مشو که بتقدیر سرکشی همچون شمع از غیرت بسوزد یعنی ترا بسوزاند یا آنکه از غیرت تو بسوزد و معلوم است که سوختن او بسوی تو موصل خواهد شد و ترا الصبغت خود مشرک خواهد کرد و احتمال دارد که علت نفی دلبر یعنی

نرگسش مشو با همه مشتاقان خود تلطف اظهار سازد چه در عدم سرکشی و اظهار لطف از غیرت خواهد سوخت دلبری که در دلش همچو موم است سنگ را ای عاشق
که همچو سنگ سخت است یا اگر دل عاشقی که همچو سنگ است حاصل آنکه چو تو لطف خواهی کرد و معشوقان دیگر جفا کنند پس تمامی عاشقان
رجوع بجانب تو نمایند و دیگران از غیرت خواهند سوخت و لایخفی که در این کلام ایراد معنی تحقیقی حمل بر معنی ظاهر باید کرد و مراد از دلبر معشوق
حقیقی تواند داشت و در لفظ غیرت اشارت است با آنکه حق سبحانه غیور است قبل تقریر معنی آنکه بر حسن و خوبی خود مغرور و متکبر مباش اگر چنین باشی
معشوق که در کف او از جهت سنگ را موم میکرد و ترا از غیرت شمع وار بسوزد یعنی واجب الوجود چون ترا متکبر بیند شمع وار از غیرت بسوزد
و بعشق هیچ خوبی ترا گرفتار کرداند و چون متکبر نه بیند ظاهر حال ترا شمع وار بر عنایی محبوبی برین دارد و باطن ترا بداغ عشق بسوزد
با انوار تجلیات بر افروزد **بیت** آینه سکندر جام جم است بنگر ÷ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا ÷ بباید دانست که
آینه که بر وزن سامینه بود گاهی تخفیف نموده آینه گویند چنانکه خود گوید **ع** نه هر که آینه سازد سکندری داند در شرح سکندر
نامه آورده که در زمان سکندر سه آینه کرده بودند یکی آینه نجوم که در مقابله جهان نما ساخته دوم آینه علم که از سکندر در روزگار یادگار مانده
سیوم آینه اسکندریه که در آن عکس فرنگیان منعکس میگردید و بعد از انتقال سکندر را از مدن فرنگیان خبردار شدند و آن تاراج این بماندند [illegible]
لهم فیما نحن فیه معنی اول مراد است و تقریر معنی حقیقی آنکه آینه سکندر کنایه از دل عالک است و جام جم تشبیه است و دارا کنایه از شیطان یا نفس
یعنی دل تو که مانند جام جم که در او اسرار معارف منکشف میگردد در و بعین عبرت نظر کن تا بر تو احوال ملک شیطان یا نفس ظاهر کردد و مکر و فریب
او ایمن باشی و قیل که جام جم کنایه از دل عارف است و دارا کنایه از اسرار عشق یا کنایه از عشق معشوق بر تو ظاهر سازد و هیچ دقیقه از دقایق آن پنهان
نکرداند و قیل تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا یعنی فنای ملک دارا بر تو ظاهر کند و قیل دل تو آینه احوال سکندر و جام جم است که چگونه ملک ایشان فنا پذیر شده
که مثل ایشان پادشاهی هیچکس را نبود حالا احوال ملک دارا نیز بر تو ظاهر سازد و قیل در این بیت بر غافلان دل خود را از زنگ غفلت پاک ساخته
احوال زوال و فنای پادشاهان پیشین ملاحظه فرمایند و در کار و بار ناپایدار جهان غدار خبرداری و هوشیاری نمایند و بعضی از اهل فضیلت فرموده
که در اینجا استعاره یا کنایه است یعنی دل را تشبیه با آینه و جام جم داده و سکندر و جم را تخییلا اثبات نموده تقریر معنی ظاهر است **بیت**
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل ÷ هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا ÷ مل بالضم شراب بود و بلبل بالضم الباءین
جانور معروف و بمعنی مرد سبک و خفیف نیز آمده و در حل لغات آورده که جمیع بلبل بلابل بفتح اول است و بلابل جمع بلبال بالفتح
که بمعنی اندوه بود نیز آمده و جمع بلبله بالضم که بمعنی شراب و ابریق است و صبوح علی وزن مفعول بمعنی شراب صبحی که از
جهت دفع خمار نوشند و غبوق ضد اوست یعنی شرابی که وقت شب خورند بباید دانست که در قوله گل و مل مضاف محذوف است
کما فی قوله تعالی واسئل القریة ای اهل القریة یا از روی مبالغه گل و مل قرار داده باشد و حصر کردن این تاویل را در گل و مل تمثیل بر حمل
حمل آوردن تخصیص بلا مخصص و قیاس مع الفارق است چه حمل مصدر است و مل جامد و قیاس جامد با مصدر بعید است و نزد
اهل الله معلوم است که مساعدان از شراب خوان اکثر اوقات مطلوب خود را از او ظهور افتد چنانکه خود گوید **ع**

بیت

نازکم کن که درین

نازکم کن که درین باغ بسی چو تو شکفت ÷ تقریر معنی مجازی آنست که چون معاشران از حلقه صحبت گل و مل دور
مانند چه خوش بلبل با ایشان تنبیه در داد که بیاید چشمه آب آتش بقیه خود را که بجهت دفع خمار نگه داشته اید ای هر کدام
مستان و بپایید و در دور گل در ابتدای هر کدام باده پرستان بباید دانست که سکارا باعتبار ماول یا ماضی
گفته و گرنه تحصیل حاصل لازم آید مگر آنکه سکر او در اول و ثانی تفریق کرده اید یا آنکه ثانی غیر سکر اول است یا آنکه آن سکر
در ابتدا بود و این سکر در انتهاست و لایخفی تحریر معنی تحقیقی آنست که گل کنایه از سالک و شراب کنایه از عشق
و محبت و بلبل مراد از مرشد کامل و صبوح مراد از بقیه اسرار عشق و سکارا مراد از مستان طریقت است
پوشیده نماند که سکر اول مرتبه سلوک است و آخر رتبه مقام صحو مقصود آنست که مرشد بوسیله نصیحت با ایشان
کلام میکند و میگوید که ای هر کدام مستان اختصار برین مرتبه ننمایید زیرا که این مرتبه زائد است بلکه از و صعود نمایید و طالب مرتبه
صحو باشید که انتهای سلوک همان است و اعتبار بر وسیله کردن و بر سر قنطره ایستادن دور از عقل و بعید
از نقل است چنانکه مولوی جامی گوید **قطعه** ولی باید که در صورت نمانی ÷ ازین پل زود خود را بگذرانی ÷ چو خواهی
رخت در منزل نهادن ÷ نباید بر سر پل ایستادن ÷ قیل تقریر معنی آنکه در حلقه سالکان طریقت و طالبان حقیقت
چه خوش گفت مرشد کامل و مستان صلا در داد که شتابید ای مستان قدم و در پیش نهید ای شوریدگان که علاج
شورش شما حاضر گشت بخورید تا تناول آن ازین شورش وارهید و تحریر ترکیب آنست که هات اسم فعل است و الصبوح
مفعول اوست و هبوا صیغه امر است و ضمیر در و فاعل است و ضمیر مفعول که راجع بجانب صبوح باشد محذوف است یا حرف ندا
ایها السکارا منادی است **بیت** آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند ÷ اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا ÷
در مراة العارفین آورده که صوفی را بواسطه صفای باطن گویند کما قیل وسمی الصوفی صوفیا لانه صاف عن الکدورات البشریه
و متصف بالاوصاف الربوبیه و گویند که صوفی بواسطه لباس صوف است شاعری گوید ÷ صوفیان اند هم بهشت و هم جهنم یا خوش است
آب و آتش هر دو بد بو میکند پشمینه را ÷ و نیز گوید ÷ درویش از صفای دل آمد کلیم پوش ÷ این روشن است
گر نمد آینه دان کنند ÷ و گویند که صوفی منسوب با حلاق باصحاب صفه اند و ایشان چهل تن از صحابه بودند که در مسجد
قبا عزلت گرفته بودند نه نظر بلقمه داشتند و نه التفات بخرقه و بعضی در صوفی قلب مکان اثبات نموده یعنی در اصل صفوی
بودند چه ارواح ایشان با ارواح انبیا علیهم السلام در روز میثاق بصف اول و بواسطه از نور الله اقتباس نموده
ام بمعنی اصل و مادر است قال فی الصحاح الام الاصل و منه ام القری و ام الخبائث یعنی اصل و مادر پلیدیها اشهی بمعنی
مرغوب تر و احلی بمعنی شیرین تر و عذارا جمع عذرا است و عذرا بفتح اول بمعنی دوشیزه و باکره و در اینجا همین معنی
مراد است و بمعنی معشوقه و عاشق نیز و در حل لغات آورده که عذرا بمعنی ستاره و اشکار نیز آمده چنانکه خاقانی بمعنی اخیر گوید

برفت روز تو چون طفل حزبی آری نشاط طفل نماز دگر بود عذرا یعنی ایام عمر تو رفت و تو مانند طفلان
کمبت رفتن روز خوشی چنانکه طفل بوقت نماز دیگر خوشش میشود و نمیداند که فی الواقع در عمر او نقصان بحصول می پیوندد و یا آنکه
تشبیه در حق حزبی فقط باشد و نماز دیگر بنظر در اصل معنی آنکه از روی مراد لهو و لعب باشد یعنی عمر تو رفت و تو همچو طفل با لهو
و لعب حزبی و حجاب غفلت از خود دور نمیکنی بگو ز معنی حقیقی انست که صوفی کنایه از شارح بود و تخوش و ام الخبائث کنایه
از عشق سبز و دلا یعنی که عشق در حق ناقصان چنانکه منصور و نحوان همین صفت دارد زیرا که ظرف ایشان خام است و قابل اسرار
نگشته یعنی اگر شخصی سبوی خام در آب کند از هم بریزد و تباه گردد تقریر معنی آنکه حبث اسرار عشق در حق ناقصان است
که تاب تحمل ان ندارند بخلاف ما که ما را طاقت احتمال ان موجود است پس در حق ما مرخوب تر و شیرین تر از بوسیدن رخساره
معشوقان دوشیزه یعنی چون در بوسیدن رخساره معشوقان حلاوت بسیار است و باده محبت محبوب حقیقی ما را بیشتر
شیرین در مرغوب است **بیت** آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست **ش** با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
تفسیر معنی بیان کردن فی الصحاح فسرت الشئ افسر فسرا و التفسیر مثله و در عبد اللطیفی نقلا از حواشی مطول آورده که تفسیر
مقلوب بود و لتسفیر بمعنی کشف و ظهور باشد قال بعض المحققین فی حواشی البیضاوی و لمیت سفری ما وجدته و لیلم از مقلوب
التفسیر من سفرة المراة و جهها اذا کشفت النصاب و فرق در تفسیر و تاویل است که تفسیر بیان متکلم بود و تاویل یکی از محتملات
لفظ است و قیل تفسیر بیان متحمل لفظ احتمال ظاهری و تاویل تحمله اللفظ احتمالا باطنا کذا فی حواشی المطول در عبد اللطیفی آورده که
تاویل تعلق بدرایت دارد و تفسیر بروایت و حرف در لغت بمعنی طرف بود و در اصطلاح نحویان کلمه ایست که دلالت کند بر
معنی که کاین در غیر او بود و در استعمال بر لفظ نیز اطلاق کنند باعتبار اراده مطلق ید ضمن مقید و مدارا بالفم مصالحه و
آشتی و نرمی بود و باید دانست که دوستان مراد از انبیا و اولیاست و دشمنان کنایه از کفار و تقریر معنی آنکه آسودگی
اهل دارین میان دو لفظ است یکی تلطف با دوستان و دیگر مدارا با دشمنان مخفی آنکه تلطف بایشان مخصوص با دوستانست
و مدارا اینجهان اغلب با دشمنان کما ورد الدنیا سجن المومنین و جنة الکافرین پس اگر بجای تلطف جدال بحصول پیوندد و بجای
مدارا نقیض او پدید آید آسودگی بلند خود تبدیل یابد و اوقات آسایش منغص گردد اگر گوئی تلطف این جهان در باب دو
نیز مبذول است فاما وجه التخصیص گوئیم که مراد از تلطف تلطف در حق العیال الرزاق باشد که بفر نعمت شامل است بلکه با جمیع
مخلوقات شمول دارد و اگر تلطف باعتبار ثواب اعمال و جزای افعال حسنه باشد نیز رجوع مدارای آخرت پدید آید و در بعضی
از حواشی آورده که رحمت بر دو قسم است اول رحمت ذاتیه و ان رحمتی است که همیشه اشیا را فرا رسیده کما فی قوله تعالی و
رحمتی وسعت کل شئ و نتیجه ان عطا دادن است بی سئوال سایل و وسیله دواعی حاجت بی ثبوت استحقاق دوم
رحمت وجوبی که آنرا مقید نیز خوانند و ان هم از رحمت ذاتیه فایض شده و استحقاق بنده مران رحمت را نیز نتیجه رحمت

ذاتیه است چنانکه قبل از سابقه خدمت و رابطه عبودیت استحقاق وجود از لی فرمود و بعد از فیض وجود استعداد
و استفاده و قابلیت استفاضه داد و بعضی از اهل فضل فرموده که آسایش لازم وجود است از دو حرف کن که مراد باشد
تقریر معنی آنکه وجود هر دو جهان مبین و متفرع از دو حرف ای کاف و نون است یعنی حق سبحانه بتعلیق جلالکه و ارسال محض
کرم خویش بلفظ کن موجود گردانید و ان وجود با دوستان از روی تلطف است و با دشمنان از روی مدارا و نیز فرموده که
بعید نیست که مراد از دوستی همین دوستان و دشمنان دشمنان باشند تقریر معنی ظاهر است و قیل که مراد از
دوستان اولیا باشند و مراد از دشمنان فاسقان **بیت** در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
در عبد اللطیفی آورده که بعضی گفته که حکم کلی ازلی را قضا گویند و حکم جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل است
و در تفسیر بیضاوی آورده که قضا در اصل بمعنی اتمام الشئ از روی قول بود کقوله تعالی و قضی ربک یا از روی فعل باشد کقوله تعالی فقضیهن
سبع سموات و اطلق علی تعلق الارادة الالهیة بوجود الشئ من حیث انه لوجبه و در فیما نحن فیه همین مراد است و بعضی از
مفسران گفته که قضا بر چهارده معنی آمده اول بمعنی امر بود کما فی قوله تعالی و قضی ربک دوم بمعنی اخبار کما فی قوله تعالی و
قضینا الی بنی اسرائیل سیوم بمعنی فراغ بود کما فی قوله تعالی و قضیتم الصلوة چهارم بمعنی انشا کقوله تعالی لیقضی الله امرا پنجم
امانت بود کقوله تعالی لیقض علینا ربک ششم بمعنی انزال و کقوله تعالی و قضینا علیهم الموت هفتم بمعنی وجوب کما فی قوله
تعالی لما قضی الامر هشتم بمعنی اتمام کقوله تعالی قضی من الاجل نهم بمعنی فعل بود کقوله تعالی کلا لما یقض ما امره دهم
بمعنی حکم بود کقوله تعالی ثم قضینا بینهم بالحق یازدهم بمعنی تخلیق کقوله تعالی فقضیهن سبع سموات دوازدهم بمعنی ختم
کقوله تعالی ثم قضی اجله سیزدهم بمعنی قتل کقوله تعالی فوکزه موسی فقضی علیه چهاردهم بمعنی اراده کقوله تعالی و اذا قضی امرا
تقریر معنی آنست که ای اهل ظاهر مرا اراده الهیه ازلیه در کوی نیکنامی گذر نداده اگر تو این را نپسندی بنیکی ازلی و قبول بنیکی الهیه
ازلیه التغیر کن تا مرا در کوی نیکنامی گذر حاصل شود و لا یخفی که حضرت خواجه این کلام را بر سبیل ادعای خشم گوید و گرنه در کوی
نیکنامی که اشاره گذشت دیگر بر امی ترتیب یا آنکه از روی هضم و کسر نفس خویش گفته چنانکه خود گوید **بیت** صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **بیت** هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کین کیمیای هستی قارون کند گدا را
قارون پسر عم موسی ع بود که او را قارون بن یاسف بن لصب بن لاوی بن یعقوب علیه السلام گفته اند آورده اند
که در وقتی وحی بر موسی علیه السلام نازل شد قارون با موسی صندوق توریت بجلی برزد و نزد کلثم بنت عمران که خواهر موسی
علیه السلام بود آمد و گفت که ای خواهر این رز موسی را از کجا بهم رسید گفت این صنعت کیمیاست گفت مرا نیز تعلیم کن کلثم
چنانکه از موسی علیه السلام آموخته بود بوی تعلیم کرد تا آنکه از روی کیمیا چهل گنج زر سبع ساخت چون امر ایزدی قبول
نکرد در زمین مع گنجها ناپدید گردید و تمامه فی موضعه و شیخ نامدار و مرشد بزرگوار سعدی شیرازی علیه الرحمه میفرماید که موسی

(left margin, beside the line beginning «تقریر معنی آنست»:) اراده

(left margin, beside the lines on قارون:)
و موسی موسی بن عمران
بن لصب بن قهد بن لاوی
بن یعقوب علیه السلام
گفته شده است

علیه السلام قارون را النصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنید عاقبتش شنیدی که چه دید قطعه اکنون که بدینار و درم خیره شدستی
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد ❊ خواهی که همه متمتع شوی از نعمت دنیا با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد ❊
هم او گوید شعر قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ❊ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت ❊ دیگر تر معنی حقیقی
آنکه تنگدستی کنایه از تنگی است یعنی در وقت تنگی در عیش و مستی کوش و هستی کن و هستی را از خود مرتفع ساز و در این بیت
که تقریر معنی چنین باشد یعنی در عیش و مستی که از لوازم هستی است طلب تنگی کن زیرا که این کیمیای هستی که ملزوم آنست
گدا را قارون بکند و قیل که مراد از کیمیای هستی تنگدستی است و تنگدستی مراد از فقر و فاقه بود یعنی در وقت فقر و فاقه در
عیش و مستی کوش چه این فقر و فاقه کیمیای هستی است که الا مس وجود ترا از زر جعفری هستی مبدل خواهد ساخت و مرتبه
عالی خواهد رسانید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را در عبد اللهی آورده که
پارس چهار شهر اند شیراز و سپاهان و یزد و کرمان و گو بکاف فارسی امر از گفتن است و چون معقول بر و مقدم باشد
معنی فاعل شود یعنی خوبان که بزبان فارسی تکلم میکنند بخشندگان عمرند یا آنکه خوبان اهل فارس گویا که بخشندگان عمرند
و گو احتمال دارد که بکاف عربی باشد یعنی معشوقان اهل فارس که بخشندگان عمرند ای ساقی زاهدان پیر شان و پیران ناتوان را بشارت
رسان اگر شما هم طالب خوبان ای عاشق خوبان میشوید البته عمر رفته شما باز خواهد آمد دیگر تر معنی حقیقی آنکه خوبان کنایه از تجلیات
و ساقی کنایه از مرشد و پیران پارسا مراد از اهل طاعت باشد و ترا رسد که خوبان را یعنی مرشدان گوئی و ساقی مراد از سالک داری
بیت گر مطرب خوش الحان این پارسی بخواند ❊ در رقص و حالت آرد رندان بینوا را ❊ در عبد اللهی آورده که نوا بالفتح
چند معنی دارد اول بمعنی کثرت اموال بود دوم آوازی برای اول سرود بود سیوم نام پرده ایست از موسیقی چهارم نواختن سرود
و چون کسی پای بند کسی شود و یا بگرو وی باشد گویند فلان نوای اوست ای اسیر اوست نواخانه یعنی بندیخانه و زندان را گویند چنانچه
شیخ سعدی گوید شعر بلقیس ای که رخت عقل و تدبیر است ❊ ملک زاده را در نواخانه دست ❊ ضمیر این مصرع نشان و از
پارسی مراد پارسی مطلق یا پارسی حضرت خواجه که در نظم واقع است یا ضمیر راجع بسوی خوبان پارسی گو که در بیت بالا مرقوم است
یعنی اگر هنگام تکلم بپارسی خوبان بخشندگان عمرند و مطربان خوش الحان نیز در رقص و حالت آرندگان رندان اند دیگر تر
معنی حقیقی آنست که مطرب خوش الحان کنایه از مرشد قابل و کامل است و رندان بینوا کنایه از سالکان طریقت که از خود و هستی را
محو کرده و فانموده اند یا آنکه مطرب خوش الحان بمعنی اصلی بود و رندان کنایه از مرشدان و یا سالکان باشند در مرآت العارفین آورده
که محققان بر جواز سماع متفق اند چنانکه قاضی حمید الدین ناگوری گوید شعر عارف از چنگ و دف و بربط و نای ❊
پای کوبی شنود ثنای خدای ❊ اما مستمعان در سماع متفاوتند یکی بطبع شنود و باصوات طیبه بمقتضای جبلی و بشری
استلذاذ مینمایند و شخصی که بجان شنود و تامل مینماید در وی از ذکر عتاب و خطاب و هجر و وصال و قرب و بعد و خوان

و شخصی که بحق شنود فیسمع من الله بالله تعالی و لا یتصف بهذه الاحوال من حجب بالحظوظ البشریة فالسماع مباح لما وقع السماع
مباح لاهله بیت حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود ❊ ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را ❊ شیخ در لغت بمعنی خواجه
و در عرف من یحیی السنة و یمیت البدعة و در اصطلاح معاشران شیخ مراد از عابد و خرقه کنایه از تن و می مراد از اسرار معرفت
و در بیت که خرقه مراد از دل بود و قیل مراد از خرقه می آلوده خرقه بخود نسبت و این بیت با بیت در کوی نیکنامی متحد است تقریر
معنی آنکه ای شیخ پاکدامن حافظ این خرقه می آلود را از اختیار خود نپوشیده بلکه قضای ازلی و رضای لم یزلی این خرقه بوی پوشانیده
پس او را درین امر معذور دار و معاف دار و زبان خود را از طعن و لعن او نگهدار باب الراء بیت متن
رونق عهد شباب است دگر بوستان را ❊ میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را ❊ باید دانست که معنی مجازی بیت بتقدیم
مصراع ثانی و تاخیر مصراع اول بوجه احسن حاصل میشود یعنی مژده گل بلبل خوش الحان را میرسد که رونق عهد جوانی دیگر بار بستان را
حاصل است قبل تقریر معنی آنکه تازگی و روشنی وقت جوانی بار دیگر باغ را حاصل شده یعنی وقت بهار است و از شگفتگی گل خبر
خوش میرسد بلبل خوش آواز را دیگر تر معنی حقیقی آنست که عهد شباب کنایه از هنگام انبساط است و بوستان مراد از وجود
سالک و گل کنایه از معشوق حقیقی و بلبل خوش کنایه از سالک پوشیده نماند که سالک را در بعضی اوقات قبض که عبارت از تنگی
دل است پیش آید و تجلیات انقطاع پذیرد و چون وقت قبض بسر آید پس بعضی از آثار و شواهد بسط که عبارت از مشاهده تجلیات
باشد رو مینماید و بلبل دل را عاشق اسرار میگردد و بحکم کریمه و اما بنعمة ربک فحدث از آن احوال خبر میدهد و بتحصیل آن احوال طالبان
را ترغیب مینماید و دور است که این بیت در هنگام دور شدن از حضیض مجاز و رسیدن باوج حقیقت گفته باشد یعنی رونق
عهد شباب دیگر ای شباب حقیقت حاصل است وجود سالک و شواهد و دلایل بر معنی سالک را میرسد و خبر میدهد که فی الحال از
از مجاز بحقیقت خواهد برد و قیل بستان مراد از جهان است و بلبل خوش الحان کنایه از اهل اسلام یا سالک است و درین بیت مقصود
مدح حضرت رسالت است چه از عهد شباب دیگر حاصل شده که در زمان پیغمبران ماضی نبوده و اهل اسلام یا سالک را یعنی خبر خوش میرسد
و قیل مراد از بستان بستان وحدت است یعنی رونق عهد شباب بستان وحدت دیگر است و سالک را از و مژده میرسد
که ملاحظه نماید و همچو بلبل بعد حصول سوخت فریاد بر آورد و دیگران را نیز درین باب مشترک سازد بیت ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ❊ در عبد اللهی آورده که ریحان دو معنی دارد اول نام گل است مشهور دوم بمعنی شراب بود
چنانکه خواجه نظامی گوید قطعه بیا ساقی آن راح یاقوت وار ❊ در افکن بدین جام یاقوت بار ❊ سفالینه جامی که جان اوست ❊
سفال از چمن خاک ریحان اوست ❊ دیگر تر معنی حقیقی آنست که صبا کنایه از سالک کامل است و در بیت که مراد از مرشد بود
و جوانان چمن کنایه از سالکان است و سرو و گل و ریحان نیز مراد از سالکان باشد یعنی ای سالک کامل و یا ای مرشد حال اگر ترا
بسالکان طریق حیوانات خدمت و بندگی ما با ایشان عرض خواهی نمود و جایز است که جوانان چمن مراد از تجلیات بود و اجاگ

و سرو و گل و ریحان بفضلا و ممکن است که صبا مراد از سالک طریق کعبه و جوانان چمن کنایه از صحابه عظام و اهل بیت کرام
و سرو و گل و ریحان مراد از خلفاء راشدین بحسب مرتبت بود و بواسطه سنیت معاندان خلیفه چهارم را ذکر کرد و بهر تقدیر
تفضیل بعد اجمال یا تخصیص بعد تعمیم است چنانچه شیخ سعدی گوید شعر پرستار امرش همه چیز و کس ❊ بنی آدم
و مرغ و مور و مگس ❊ بیت گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش ❊ خاکروب در میخانه کنم مژگان را ❊ دیگر تر معنی حقیقی آنست
که مغبچه کنایه از مشاهده تجلیات بود و میخانه کنایه از عالم عشق چنانچه جامی در مرآت المعانی گوید شعر عالم عشق ای پسر میخانه ایست
گر شرابش عقل کل پیمانه است ❊ یعنی اگر چنین جلوه کند مشاهده تجلیات حقیقی من مژگان خود را خاکروب آستانه عشق او
کنم و خار و خس موانع محبت او را دور سازم شاعری گوید شعر بمیدانش زنم جاروب مژگان آب از چشمان ❊
ولی ترسم که ماند خاری از مژگان در آن میدان ❊ و ترا رسد که مغبچه کنایه از مرشد کامل داری و باده فروش صفت او گوئی چنانچه
جامی در مرآت المعانی گوید قطعه گر همی خواهی که گردی باده نوش ❊ رو نکو دریاب سری می فروش ❊ میفروش
اینجا بمعنی مرشد است ❊ هر که او مرشد ندارد ملحد است ❊ مرشد کامل در اینجا مصطفی است ❊ هم نبی و هم ولی از رهنماست ❊
و بعضی از اهل فضل فرموده اولی آنست که مغبچه کنایه از معشوق حقیقی باشد بیت در سر زلف ندانم که چه سودا داری ❊ باز برهم
زده گیسوی مشک افشان را ❊ حاصل معنی آنکه عاشق را اشکال از دو وجه حاصل شده یکی از پریشانی زلف و دیگر از پریشانی گیسو
معنی حقیقی آنکه زلف کنایه از دنیاست و گیسو کنایه از راه طریقت چنانکه جامی گوید شعر هست گیسو راه او دور و دراز ❊ هر کجا که
شد نشد برخوردار باز ❊ بیت نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود ❊ گر تو سرگشته شوی دایره دوران را ❊ در عبد اللهی
آورده که نکته بمعنی سخن دقیق و ماخوذ از نکت الارض اذا ضرب فاثر فیها بقضیب او نحوه و علاقه آنکه چنانچه قضیب موثرست در زمین و
سخن نیز موثر است بخوش یا آنکه حصول نکته بی تامل فکر نیست مشابهت دارد به نکت الارض یا آنکه نکته در اکثر حالت فکر مقارن باشد
یا وقتی که نکته مورث انبساط باشد او را لطیفه گویند پس نکته اعم و لطیفه اخص بود باید دانست که مراد از وجود وجود وجوبی بود و احتمال
دارد که مراد از وجود امکانی باشد تقریر معنی آنکه اگر در دایره دوران سرگشته شوی و جست و جو نمائی یک نکته از اسرار وجود آن
واقف نشوی چه ودایع اسرار الهی که در وجود ممکنات مرکوز است طاقت بشری از ادراک او قاصر است کما فی قوله تعالی و ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا اشارت بآنست چنانچه خود گوید شعر حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ❊ که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را ❊
خواجه نظامی گوید شعر اساسی که در آسمان و زمی است ❊ باندازه فکرت آدمی است ❊ یعنی بنیادی که در زمین و آسمانست
دو کنند فکرت آدمی است ای احاطه هر شیئی کما هی معلوم نشود چه حقیقت آن شی حق سبحانه و تعالی را
و ادراک حقیقت حق چگونه حاصل گردد بیت ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان ❊ مضطرب حال مگردان من سرگردان را ❊
معنی آنکه ماه کنایه از رخ معشوق و چوگان مراد از زلف است که معشوقان زلف چوگان را از عنبر بر روی خود کشند

و این معنی مشهور است و بعضی از اهل فضل فرموده که ماه بمعنی معشوق حقیقی است و عنبر سارا مراد از زلف است و چوگان کشیدن
عبارت از سرگردان ساختن و مطیع نمودن است تقریر معنی آنکه ای معشوق چون از چوگان زلف خود را در قید می آری و مطیع
سرگردان می سازی مرا مانند ماه مضطرب حال و سرگردان مگردان چه من قبل ازین سرگردانم اگر تو نیز سرگردان کنی ثقل بر
ثقل لازم آید بیت ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند ❊ در سر کار خرابات کنند ایمان را ❊ معنی حقیقی آنکه این قوم
مراد از اهل ظاهر است و درد بمعنی صافست و دردکشان مراد از اولیا بوده و خندیدن بر کسی عبارت از تمسخر کردنست و ایمان بمعنی
گرویدن یعنی اهل ظاهر که بر سالکان تمسخر میکنند من میترسم که مبادا ایشان نیز خرابات که عبارت از مظهر جلالی است و در روی سالک
فانی میشود ببرند و در حلقه دردکشان داخل شوند کما ورد فی الحدیث من حفر لاخیه بئرا لم یمت حتی وقع فیه و تواند که ایمان بمعنی شرع
بود چنانکه خود گوید مصرع با دردکشان هر که درافتاد برافتاد ❊ بیت یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ❊ هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را ❊
معنی مشهور است که خاک کنایه از خاکی است که نوح علیه السلام باشاره جبرئیل علیه السلام با خود در کشتی برده بود و از شرف صحبت نوح
بجای تیمم مقرر شد چه با آب طوفان عمل و وضو روا نبود چنانکه امیر خسرو درین معنی ملیح مینماید ❊ ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد سر ❊
تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش ❊ مراد از دریای شهادت کلمه اشهد ان لا اله الا الله است و تشبیه مبدا لا بواسطه
کمال احاطه او است بذات واجب اثباتا و بممکنات نفیا و تشبیه لا بنهنگ بواسطه فرو بردن است اعدای حق را در نظر ذاکر
چنانکه شاعر گوید قطعه لا نهنگی است کائنات آشام ❊ عرش تا فرش درکشیده بکام ❊ هر کجا کرد آن نهنگ آهنگ ❊
از من و ما نه بوی ماند و نه رنگ ❊ و تیمم عبارت از رجوع بوحدت حقیقی است که مبداء و معاد همه است و نوح کنایه از ذاکر
زیرا که چنانچه بر نوح صفت تنزیه غالب بود و ذاکر را نیز از استیلای نفی بر ماسوی تنزیه و تقدیس مرتبه وحدت دست دهد
و طوفان کنایه از کثرت احکام الهی است که بعضی از آسمان صفات نازل میگردد و بعضی از زمین استعداد قابلیت انفجار
می پذیرد و تقریر معنی آنکه چون ذاکر بتکرار کلمه طیبه مداومت مینماید و نفی کثرت وجود حادث ممکنات را بنظر فنا ملاحظه فرماید
و در جانب وحدت قدیم واجب لقا را مشاهده میکند و نفی چنان بر باطن او استیلا یابد که کثرت حقیقت حقایق و کثرت
نسبت اسماء الهیه در نظر شهود او مضمحل و معدوم نماید و مانند نوح بواسطه تنزیه و تقدیس وحدت از صورت کثرت رجوع او بعدم
اصلی حقیقی فرض لازم وقت گردد و در بعضی نسخه بجای سر هو واقع شده و هو کنایه از غیبت هویت است یعنی چون ذاکر
را از مواظبت کلمه طیبه پرتو نور هویت و ظهور هستی حق بر باطن او تابد هویات جمیع اشیا از نظر بصیرت او معدوم
گردد و معنی لا اله الا هو که توحید خواص است حاصل گردد بلکه کثرت اسما و صفات حق در نظر او نمی نماید و بدین تقریر
ظاهر شد اندفاع تناقض مصراعین بیت مولوی جامی چنانکه گوید شعر نام و نشانت نه و دامن کشان ❊
میگذری بر همه نام و نشان ❊ چه غیبت هویت را در هنگام قطع نظر از اسما و صفات ذات بحسب هویت

سادج است که اصلا نام و نشان ندارد و باعتبار اسما و صفات عبور بر همه نام و نشان واقع است و تقریر معنی بیت کتاب آنست
که یار اهل الله باش تا از برکت صحبت ایشان بحکم الصحبة توثر یکی از ایشان شوی نمی‌بینی که خاک از صحبت نوح علیه السلام بمقابله آب
وضو تمام طوفان انگیخته یعنی برابر آن خاک ترجیح میداد و وضو میکرد بلکه خاک را بر آب تفضیل داده تیمم فرمود و گویند جسد پاک آنحضرت
از آن خاک مخلوق است و دو وجه است که کشتی نوح کنایه از دنیا بود و طوفان بمعنی حقیقی باشد یا مراد از حوادث و خاک کنایه از ذات
حضرت رسالت پناه باعتبار آنکه تن مبارک ایشان از خاک مخلوق است و بار تحمل و علم که از خواص خاک است تقریر معنی آنکه یار
مردان خدا باش و از حوادث دنیا باطن خود را مخراش بلکه همچو خاک متحمل باش چه درین دنیا ذات پاک آنحضرت را که رحمة للعالمین است
هر چند کفار بانواع ایذا متعرض می‌شدند کما ورد فی الحدیث ما اوذی مثل ما اوذیت و ایشان طوفان آب حوادث را در باب قوم کفار اختیار
نمودند بلکه هدایت در حق ایشان خواستند کما فی قوله علیه السلام رب اهد قومی پس چون تو هم از امت آنحضرت هستی ترا در جمیع اطوار متابعت ایشان شرط
وقت است و قیل که مراد از خاک ذات نوح علیه السلام یا جسد آدم علیه السلام است و آب مراد از اولی شئ بود یعنی یار مردان خدا باش
زیرا که در کشتی نوح ذات یا جسد آدم علیه السلام است که با وی خبر نمی‌شمارد طوفان را یعنی طوفان با وجود خطر عظیم در جسد ایشان معدوم است
پس از مردان خدا در جمیع امور معد و معاون و موید خواهند شد بباید دانست که طول کشتی ... بخصوص مباحث
و آن تخته همچو ستاره میدرخشید بحکم آنکه بنام پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بود و وی همچو شمس و قمر روشنی میداد و تمامه فی محله

بیت: هر که را خوابگه آخر بدو مشت خاک است ✽ گو چه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را ✽ دو مشت خاک و یک مشت کنایه از
قلت است چنانکه شیخ عطار گوید مصرع: حمد بیحد مر خدای پاک را ✽ آنکه ایمان داد مشت خاک را ✽ و درینجا دو مشت خاک مراد از
از خاک گور است و تخیل است که با آنکه اغلب در استحکام ساختن گور دو مشت خاک اندازند و بر افلاک کشیدن عبارت از رفع
ساختن است در لوامع الاشراق آورده که در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و هر که از شش گز بلند
ترکند ندا کند ملکی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای مسرف ترین متغلبان کما قال الشاعر مصرع: الا یا ساکن القصر المعلی ✽
ستدفن عن قریب فی التراب ✽ له ملک ینادی کل یوم ✽ لدوا للموت وابنوا للخراب ✽ وکما وقع کل نفس ذائقة
الموت الموت کاس کل ناس شاربه والقبر باب کل ناس یدخله شاعری گوید مصرع: هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید
ز جام دهر می کل من علیها فان ✽ بیت: برو از خانه گردون بدر و نان مطلب ✽ کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ✽
از خانه گردون بیرون رفتن عبارت از عدم تعلق است سیه کاسه مرکب یعنی بخیل شد و مناسب فلک با سیه کاسه از روی
کبود نیز واقع است قوله در آخر ای آخر الامر و اسناد کشتن بفلک از قبیل مجاز عقلی است کما فی انبت الربیع البقل و مهمان کنایه از
انسان است و نزد عقلا مبرهن است که بدترین بخیل آنکه مهمان را کشد بباید دانست که درین بیت اشارتست بآنکه سوال حرام
است چنانکه در اکثر احادیث واردات بیت: ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ✽ گاه آنست که بدرود کنی زندان را ✽

در حل لغات آورده که گاه و گه بکاف فارسی چهار معنی دارد اول بمعنی وقت بود دوم بمعنی تخت آراسته پادشاهان سیوم
بمعنی مسند بالضم و فتح نون یعنی بالش بزرگ فردوسی گوید مصرع: مه و گفت منکر بدین تخت و گاه
بر نشسته چندین بزرین کلاه ✽ چهارم چاهک سیم و زر بود که از آلوده نیز گویند استاد فرخی گوید مصرع: مهمان تخت
تو از عواره پاک کنند ✽ مثال که سیم سپیده اندر گاه ✽ عواره بالضم عیب حیب ماه کنعان یوسف علیه السلام
قوله آن تو شد ای از آن تو شد زندان ای اهل زندان تقریر معنی آنست که ای یوسف من عزیزی ملک مصر از آن تو شد وقت است که زندانیان
را خلاص کنی چه تو نیز یکی از ایشان بودی پس بر ایشان رحم کن تقریر معنی حقیقی آنکه ماه کنعان مراد از معشوق حقیقی است و مصر مراد از دل و
زندان مراد از سالکان یعنی ای معشوق حقیقی مسند دل مسلم مر تراست پس وقت است که سالکان را از قید تعلق دنیا فارغ کنی و رجوع
بسوی خود دهی و می شاید که مراد از اهل زندان معشوقان مجازی بود یعنی وقت است که عشق معشوقان مجازی از من دور سازی و مرا بسوی
خود پردازی چنانکه خود گوید مصرع: چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ✽ کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ✽ و می سزد که ماه
کنعان کنایه از مرشد بود و زندان کنایه از دنیا و اسلام بود کما ورد فی الحدیث الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین بیت:
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی ✽ دام تزویر مکن چون دگران قرآن را ✽ تقریر معنی حقیقی آنست که ای حافظ پیاله
محبت حقیقی را نوش کن و رندی که کنایه از عالم مباکی است حاصل آر و خوش باش فاما کلام ربانی را دام مکر و فریب مکن
یعنی قرآن را بسمع و ریا مخوان یا آنکه آیات او را بر مقتضی طبع و نفس خود تاویل مکن چنانکه دیگران بدین فعل مشغول کنند و قرآن
را دام تزویر ساخته که این فریب عظیم است و مرتکب او در خور جحیم قال بعض الفضلا معنی ظاهر شان بقرآن خوانی آراسته
و باطن ایشان بغیبت مردم پرداخته اقول هذا لیس بشئ لانه لیس فی الکلام اشعار الیه قیل دیگران نام جانوری است که بر پای
کلام ربانی مسطور است و طعمه او گوشت مردم است آورده اند که سلطان العارفین قدس سره در بدایت حال از قافله جدا
افتاده بمرغزاری رسید و جانوران عجیب الشکل در آنجا ملاحظه نمود و در آن میان جانوری بود که بر پای او کلام الله مسطور بود
چون سلطان نزدیک او رفت گفت الهی امروز مرا گوشت مردم حاجت است سلطان دانست که اشارت بخوردن
من میکند ناگاه جماعتی مسافران از طرفی ظاهر شدند دزدان که در کمینگاه ایشان بودند بر خواستند و تیغ چند از دزدان کشته
شد و بقیه رو بهزیمت نهادند طایر مذکور بسلطان گفت که برو و بر من همچنین در آنجا کشته شده اند سلطان گفت بسیار
کسان کشته شدند الحال گفت ای سلطان از پای من برآی بکرو پیش چشم خود عینک و ارنه و در کشتگان نگاه کن
تا حقیقت هر یکی بر تو کشف شود سلطان همچنان کرد هیچکس را آدمی ندید بلکه همه خرس و خوک یافت ... نزد او و انمود گفت
بار دیگر ملاحظه فرمای سلطان چون بار دیگر رفت یک آدمی را دید در گوشه افتاده و بعده گفت که پاره گوشت از آن آدمی ببرید
بیار سلطان همچنان کرد پس عرض نمود که ای مخلوق خدای حقیقت بنده بعد از مرگ چه باشد گفت ای سلطان تو آهوی

معشوق

هستی که در صحرای وحدت میدوی و ناگاه بجا با دمیت خواهی رسید و بحکم ارنا الاشیاء کماهی بر تو همه اسرار منکشف
خواهد شد تقریر معنی آنکه ای حافظ مباش که ظاهر تو بقرآن خوانی مزین و مجلی باشد و باطن تو بمکر و فریب بالغیبت مردم
پر بود کما فی قوله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا الایة اشارة یافت چنانکه جانوران دیگران بمکر و فریب بگوشت
مردم مشغول است قال قدس سره هذا العسف لا یخفی صنعه علی من له ادنی تامل بیت: ساقیا بنور باده بر افروز جام ما ✽
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ✽ ساقی کنایه از مرشد و باده مراد از محبت محبوب حقیقی و جام عبارت از دل خود دارد
و مطرب نیز کنایه از مرشد است تقریر معنی آنکه ای مرشد کامل بنور محبت معشوق حقیقی دل ما منور کن و بعد از حصول این مرام بهر سالکان
دیگر ترغیب ده و بگوی که مقصود ایشان درین جهان حاصل شد تا دیگران نیز ترغیب یابند یا آنکه چون مقصود ما حاصل شد تو بطریق تهنیت
بگو که کار جهان بمراد ما حاصل شد و جایز است که ساقی کنایه از معشوق یا هر دو جای کنایه از مرشد یا معشوق باشد اگر گویی که از ساقی و مطرب
مراد متحد بود روا نیست چه تعدد الفاظ دال بر تعدد معانی است گوییم که معنی واحد را اکثر اوقات باعتبار تعدد صفات اسما
مختلفه اطلاق کنند چنانکه بر ذات واجب اطلاق رحمن و گاهی اطلاق رحیم و غفران کنند و حال آنکه ما صدق علیه واحد است اگر
گویی که اراد لفظ کام درینجا بعید است گوییم که اجتماع این اشیا مستلزم حصول کام است قیل تقریر معنی آنکه ای ساقی طرح جام بنور باده منور
ساز و گو بنا بر توقع بحصول بهوست پس عرض میکند که حالا بشارت ده که از سوز عشق که دامن گیر سلوک گشته پیش قدمی نمایم و
بمقصد گرایم بیت: ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ✽ ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما ✽ تقریر معنی حقیقی آنست که پیاله کنایه
از دل است و عکس رخ یار کنایه از تجلیات و شرب مدام کنایه از تحصیل محبت معشوق حقیقی است قیل پیاله کنایه از مرشد است
و قیل کنایه از معشوق مجازی در یوسفی آورده که قومی را که این مرض ای عشق معشوقان مجازی حادث گردد که در آیینه صورت مشاهده
جمال میکنند و بعضی را عارض شود که صورت را نیز در میان نبیند تقریر معنی آنست که ما در دل خویش تجلیات معشوق یا صورت مرشد یا معشوق
مجازی یا جمال محبوب حقیقی را مشاهده نموده ایم و تو بیخبر هستی از لذت شرب شراب ما بیت: چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ✽
کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ✽ در عبد الهی آورده که کرشمه بکاف فارسی بمعنی ناز و نمایش و کشش دل بود و بکاف عربی بمعنی روی کما
یقال فتح الله کرشمه ای وجهه کما فی حل اللغات تحریر معنی حقیقی آنست که سهی قدان کنایه از معشوقان مجازی است و سرو صنوبر
خرام کنایه از معشوق حقیقی است یعنی کرشمه معشوق مجازی تا وقتی است که معشوق حقیقی بجلوه در آید و هر گاه که معشوق حقیقی جلوه
نماید جلوه معشوق مجازی معدوم گردد یعنی عاشق در عقیده مشاهده مطلق کند و اصلا در نظرش معتقد نباید قیل که توجه عاشق
بجلوه معشوق حقیقی از معشوق مجازی بر طرف گردد چنانکه هرگز با ایشان مراجعت ننماید و بعضی از اهل فضیلت فرموده اند
انسب آنست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی جلوه سهی قدان بواسطه جلوه معشوق ماست و با تبعا جلوه او جلوه ایشان نیز منتفی
میگردد و ملخص کلام آنست که عاشقان جلوه معشوقان را فی حد ذاته دوست ندارند بلکه جلوه ایشان همراه جلوه معشوق

ماست از آن سبب دوست دارند بیت: ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ✽ نان حلال شیخ ز آب حرام ما ✽
صرفه علی وزن فعله بفتح الصاد المهملة للمرة و بالکسر للحالة کما یقال صرفت صرفة بالفتح و صرفة بالکسر و صرف زیادتی و غالب بودن
بود روز بازخواست یعنی روز قیامت قوله نبرد در اکثر نسخ با نون واقع شده و در بعضی با باء موحده تحتانیه واقع شده در تقدیر نسخه
اول نون را دو احتمال است اول آنکه نون ترجمه لا نفی است چنانکه لا زایده باشد کما فی قوله تعالی لا اقسم بهذا البلد نون نیز
زاید است تقریر معنی آنکه من می ترسم از آنکه غلبه برد نان حلال شیخ از آب حرام ما دوم آنکه نون را بر حقیقت نفی حمل کرده
شود فاما لفظ ترسم که منفی است بحرف نفی متقدم واقع شده و این در سخن بسیار است کما فی ترجمه لا یضرب علی بناء
المفعول ای زده نخواهد شد قیل که در صورت استفهام انکاری بود و در استفهام انکاری منفی مثبت میگردد و مثبت منفی
تقریر معنی آنکه نمی ترسم که زیادتی نان حلال شیخ از آب حرام ماست و بهر تقدیر مراد از حرام ضد حلال است کما لا یخفی آورده اند
که در روز قیامت ماکولات تمام عمر بنده را از طعمه و اشربه ملاحظه کنند اگر حلال است فهو المراد و اگر حرام است تعذیب
کرده اید و تحریر معنی حقیقی آنست که نان کنایه از احکام شرع است بعلاقه آنکه نان از اجسام کثیفه بود و احکام شرع نسبت با احکام
عشق بهمین حکم دارد یا آنکه هستی در و منظور است و نان موجب سبب هستی است که بقای نفس حیوانی بدوست و آب کنایه از
عشق است بعلاقه آن که از اجسام لطیفه باشد و عشق نسبت با شرع لطیف است یا آنکه آب مراد از فنی و می مراد از محبت است تقریر معنی
آنکه هر چند مرتبه عشق که ما در و سکونت گرفته ایم بمراتب بهتر است و از مرتبه شرع که شیخ متابعت او میکند کما فی الحدیث الشریعة اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة احوالی فاما من میترسم که مبادا عزت در کار شود و مرا از اهل شرع که سر اسم متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم ننماید و مقام ما فروتر افتد یا آنکه از آن جهان حقیقت بمجاز نمی‌ترسم که مجاز بر حقیقت غالب آید چه کسی که لطف ایزدی شامل حال او شده
و از حضیض مجاز باوج حقیقت پیوسته باشد از سوء خاتمه نترسد چنانکه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بر همین شاهد است
و معنی اینها از شواهد خلقی معلوم شده فلا یرد ما قیل المومن بین الخوف والرجاء یا آنکه لازم از حبت عهد است بیت: مستی بچشم شاهد
دلبند ما خوش است ✽ زان رو سپرده اند بمستی زمام ما ✽ تقریر معنی مجازی آنست که مستی در چشم معشوق من نیکو و دل پسند است
و از آنجاست که بمردم مست زمام اختیار ما داده اند یا بعلاقه چشم زمام اختیار ما نهاده اند و تواند که چشم ظرف مستی باشد
یعنی ظهور مستی در چشم معشوق خوش است بنا بر آن بواسطه حصول این مرتبه زمام اختیار ما بمستان داده اند و معنی حقیقی آنکه مستی کنایه
از مرتبه سکر است و چشم کنایه از بینایی ذات حق چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید قطعه: مردمی چشم باطن باز کن ✽
پس نظر در عین باطن ساز کن ✽ مردمی را دیده باطن گشا ✽ تا ببینی نور از عین خدا ✽ هست چشم اینجا بمعنی نور پاک ✽
این صفت هرگز ندارد آب و خاک ✽ و مستان کنایه از مرشدان کامل تقریر معنی آنکه مرتبه سکر که اول مرتبه سلوک است نزدیک معشوق
مستحسن است و از آنجاست که زمام اختیار ما در دست مرشدان داده اند که ایشان اول بهمین مرتبه ارشاد میکنند و بعد حیثیت که

ستان کنایه از چشمان معشوق بود یعنی مستی در چشم معشوق ما خوش است چنانکه جامی در مراة المعانی گوید چشم آن در اصطلاح اهل تصوف
دور مینی دارد از نور لطیف • دور چنان کین چنین در سته اند • از لطافت ناتوانش گفته اند • خواب مستی چشم را زیبایی است
تا بپنداری که نا بینایی است • و لهذا تمام اختیار ما را قضا و قدر در قبضه اقتدار او سپرده حاصل آنکه از لاحظه چشم و از غایت محبت
و عشق زمام اختیار از دست من رفته بهیچ اختیار نمانده بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق • ثبت است بر جریده
عالم دوام ما • جریده دو معنی دارد اول دفتر خرد بود که از دفتر مجلات خوانند و در اینجا همین معنی مراد است دوم بمعنی تنها بود چنانچه خود
گوید ع جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است • باید دانست که از حیات عشاق حیات بجسد مراد نیست و نه از حس حیاتی که
محسوس باشد بلکه امریست که مدرک بحدیث است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلبون من الدار
الی الدار و ترا رسد که دوام حیات باعتبار زندگانی حقیقی مراد داری یعنی زندگانی ما که از روی حیات دل ثابت است و اصلا انتقال نپذیرد
بیت ای باد اگر بگلشن احباب بگذری • زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما • گو نام ما زیاد بعمدا چه می بری • خود آید آنکه یاد
نیاری ز نام ما • زنهار دو معنی دارد اول بمعنی البته بود دوم بمعنی خلاص باشد چنانکه شیخ سعدی گوید قطعه زن بد در سرای مرد نکو
هم درین عالم است دوزخ او • زینهار از قرین بد زنهار • و قنا ربنا عذاب النار • عمدا بفتح آید و بمعنی معروف و بمعنی استوار
نیز آمده تقریر معنی آنکه ای باد صبا اگر بگلشن احباب گذر افتد البته پیام ما را بمعشوق با ظهار خوشی کرده پیام این است که نام من از یاد خود
دیده و دانسته چرا می بری یعنی نادیده و نادانسته نام ما از یاد تو میرفت معذور و معاف بودی اما این سزاوار و بهتر نیست که نام ما را دیده
و دانسته از یاد خود فراموش سازی و ممکن است که تقریر معنی چنین کنیم یعنی هر چند نام ما را از یاد خود عمدا فراموش میکنی فاما خود نا گاه
می آید ترا نام ما و این امر دال بر غایت محبت است و دیگر معنی حقیقی آنست که باد صبا کنایه از مرشد است و گلشن کنایه از مقام
ظهور تجلیات و احباب کنایه از معشوق حقیقی تقریر معنی آنکه ای مرشد کامل چون عبور بسوی مقام حضور معشوق یا مقام حضور مرشدان
یا سالکان افتد عرض خواهی نمود که مرا از یاد رحمت چرا نسیا منسیا ساخته آیا فراموش کردن سزاوار است پوشیده نماند که این چنین
گستاخیها در هنگام مستی بظهور می آید جانان در اصطلاح صوفیه صفت قیومیت را گویند و پس از آن مراد از ایشان کامل باشد و باد صبا
کنایه از رابطه محبت بود و قال بعض الفضلا که بیت ما تقدم و همچنین نام ما ز یاد تا آخر قطعه بند که معنی اجمالی رابطه دیگر تمام نشود و تقریر معنی
آنکه رابطه عشق و محبت چون بگلشن خاطر خطیر احباب و ضمیر منیر اصحاب بگذری دوستان را یاد دهی و زنهار پیغام ما بکامل
ترین احباب که کنایه از مرشد است رسانی و گویی که تو صفت قیومیت حاصل کرده و بر جریده عالم دوام خود ثبت آورده نام
ما فراموش از چه کرده عنقریب که آن وقت در رسد که ما را در فنا درمی گذرد تا بقا رسیده و شربت اجل چشیده همچو
حوم فنا و بقا کرامت فرماد ما را از یاد مبر یا اقول فیه اما اولا فلان کون من الریح رابطة المحبة لبعد اما ثانیا فلان هذین البیتین لا تعلق
لهما بما قبلهما علی ما هو الظاهر اما ثالثا فلا کون المراد من قوله جانان صفت قیومیت و منها الثنا کما لا تکلف بارد یذهب علیه عاقل

بیت بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو • ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما • در آدات الفضلا آورده که لاله نام گلی است
سرخ رنگ و در درون لفظ سیاه دارد و شعرا از آن سویدا التشبیه کرده اند و عاشق سرو قرار داده اند و لاله هجده نوع میباشد
و سرو نام درختی است راست قامت که بار نیارد و همیشه تر و تازه سبز باشد و باد خزان او را زیان نکند و منتخبه و جبران کرده اند توجیه معنی بیت
بر دو وجه است اول آنکه لفظ دلم را مقدم و همچو لاله را موخر گفته شود یعنی دل من همچو لاله در هوای سرو گرفته شده ای عاشق شده
دوم آنکه سرو مراد از معشوق باشد یعنی گرفت همچو لاله دل من در هوای معشوق سیوم آنکه در لفظ سرو استخدام نموده ایم یعنی
همچو لاله در هوای سرو دل من در هوای معشوق گرفته شده و مرغ بخت تواند که اضافت بیانیه باشد و تواند که کنایه از معشوق بود و تشبیه
معشوق بمرغ بخت بلکه بجنت بسیار است دیگر معنی حقیقی آنست که لاله کنایه از مرشد است یا بمعنی معرفت و سرو کنایه از معشوق
حقیقی و مرغ بخت نیز مراد از معشوق است تقریر معنی آنکه دل من همچو مرشد یا لاله در عشق معشوق است ای معشوق کی در دام خواهی آمد
یعنی کی بر ما مشفق مهربان شوی بعضی از فضلا گفته که دام کنایه از کشش معشوق است چه وقتی که سوز و گداز عاشق بکمال رسید در
در معشوق تاثیر کند و او را بعاشق میکشد چنانکه مولوی جامی گوید سه تا که از جانب معشوق نباشد کششی • کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد
دیگری گوید ب تا نکند دوست نظر ضایع است • سعی من و جهد من و کوشش من • کوشش بکاف عربی و واو مجهول مخفف کوشش است
بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال • هستند غرق نعمت حاجی قوام ما • دریای اخضر کنایه از آسمان است و نام دیگر
بحر دهم است کذا فی البرهان و در شرح سکندر نامه آورده که فلک فی ذاته رنگ ندارد بلکه صاف و لطیف است و عکس بحر رنگ دارد
افتد بهمان رنگ منعکس نماید چنانکه گوهر افتد از زبرجد است و در کرة تمام عالم بر آمده و عکس او بر آسمان هم بدان عکس منعکس میکرد و در زبرجد
رنگ مینماید و در وقت طلوع و غروب نیز بدان رنگ سرخ و زرد منعکس میکرد و اینچنین هلال ماه و دو شب تار است حاجی قوام الدین یعقوب
محبوب مجازی حضرت خواجه است بقبول ممدوح و بقبول مرشد بعضی از فضلا گفته اگر مراد از حاجی قوام محبوب مجازی بود توجیه معنی آنست
که روزی حاجی قوام با خواجه صحبتی داشت چون حاجی قوام بجای ساقی جام شراب در دست خواجه داد و عکس فلک و هلال
که بشکل دریای اخضر و کشتی مینمود در جام ظاهر شده خواجه فی البدیهه این مضمون در رشته نظم کشیده و اگر مراد از ممدوح
بود توجیه معنی آنکه روزی حاجی قوام مجلس آراسته و فضلا را خواسته بود الوان اطعمه و انواع اشربه پیش هر یکی نهاده و کاسه
پر از آتش بغزا بود و از کمال صفا عکس فلک و ماه که بشکل دریا و کشتی بود در و نمود خواجه بدیهه این بیت را فرمود و زود
سامعان از راحت و خرمی اسنود و اگر مراد از مرشد بود توجیه معنی آنست که گویا مرشد ما عنایت ازلی و مکرمت لم یزلی
دارد که همه مخلوقات روی توجه بدو می آرد و باطن مرشد که جام شراب حقیقت است اسرار فلک و ماه در وی پیداست بلکه
هر چه در عالم است همه در وی هویدا یا آنکه نعمت حاجی قوام بحدیست که از مخلوقات زمین تجاوز نموده تا بافلاک و اهل او رسیده
و این محض مبالغه باشد بیت از ما برند فتوی و رندی و عاشقی • در مذهبی که عشق تو باشد امام ما • فتوی با خود

ازفتی است که بمعنی جوان است و هرگاه که مفتی سایل را فتوی میدهد گویا که جوان هشیار دارد از آنکه قبل و رندی مراد از عالم بیباکی
چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید سه رندی اینجا عالم بیباکی است • در طریقت چستی و چالاکیست قال
قدس سره العشق فی الاصل مرکب من امرین اول عشق ای بی واشای قی ای ق الفسک عما سوی و درین بیت
اشارات است بآنکه قطعه عشق را بوحنیفه درس نگفت • شافعی را در و روایت نیست • مالک از کان
عشق بیخبر است • حنبلی را در و روایت نیست بیت حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان • باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
قوله فشان امر است و فشاند بصیغه ماضی در بعضی نسخه واقع شده مرغ وصل اضافه بیانیه است و در رفت که مراد از معشوق
باشد تقریر معنی آنست که ای حافظ از دیده خود دانه اشکی را افشانده است حالا چشم او خشک مانده باشد که مرغ وصل قصد دام
کند که خشکی چشم از لوازم فرحت و سرور است غزل دیگر بیت ساقیا برخیز و در ده جام را • خاک بر سر کن غم ایام را
معنی حقیقی آنکه ساقی کنایه از مرشد است و نیز مراد از معشوق باشد و مراد از جام جام معرفت است و خاک بر سر کردن عبارت از دفع کردن
قوله غم ایام ای غم اهل ایام تقریر معنی آنست که ای معشوق حقیقی یا ای مرشد تحقیقی پیاله معرفت خود یا معرفت حق مرا در ده و این غم اهل ایام
که بر من مستولی شده و بدان سبب ملال بدین جام معرفت مشرف نمی سازی او را از خود دور کن و بدان جام سرشار مشغول باش بیت
ساغر می بر کفم نه تا ز بر • بر کشم این دلق ازرق فام را • تقریر معنی حقیقی آنکه ای مرشد ساغر عشق و محبت را بر کف من نه یعنی دل مرا از اصفای
محبت معشوق حقیقی صاف کن تا شایسته مکاشفات و انوار مشاهده تجلیات گردد و این دلق هستی و وجود مستعار از سر کشم که موجب
مستی ابدیست حاصل آنکه مرتبه فنا فی الله حاصل کنم تا ببقای ابدی برسم و محتمل که مراد از ساغر ساقی بود که ملک الموت از حق تعالی
باهل الله میرساند و از دار فنا بدار بقا میشتابانند و دلق ازرق فام کنایه از قالب عنصری او و تشبیه بازرق از آن است که حاجب و مانع
نقاشت و مکدر بکدورات بشری است تقریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی پیام خود بدست ملک الموت بفرست تا حجاب قالب را از خود
مرتفع سازم و بحکم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب بمقصد برسم یا آنکه ای ملک الموت پیام حضرت صمدیت را بر کف من نه تا این دلق
ازرق فام کنایه از فلک باشد یعنی از حرکات و ادوار او فارغ شوم و بمقصد اصلی خود شتابم بیت گرچه بدنامیست نزد عاقلان
ما نمی خواهیم ننگ و نام را • این بیت تتمه ابیات سابق است یعنی این ساغری بر کف نهادن واجب است و بعضی گفته
که این بیت مستانف است تعلق بما قبل ندارد یعنی این ننگ و نام ما خوردن اگرچه نزد عقلا بدنامی است فاما از این ننگ
و نام درگذشتیم و در زمره عاشقان پیوستیم که اصلا ننگ و ناموس جانبازانی نخواهیم چنانکه نوعی در کتاب سوز و گداز گوید
بیت هر انکاری که تنگ از وی نفور است • مراد کار و عشقم از ضرور است بیت دود آه سینه سوزان من •
سوخت این افسردگان خام را • سوختن عبارت از تاثیر کردنست و دور نیست که عبارت از جوش دادن باشد و چنانکه شیخ سعدی
گوید که جانان مجلس در جوش و افسردگان کنایه از اهل ظاهر است یا کنایه از حاسدان و در لفظ افسردگان و خام لطافت ظاهر است

باد

بیت باده در ده چند ازین باد غرور • خاک بر سر نفس نافرجام را • توجیه معنی آنست که ای ساقی باده در ده چندان این باد کبر
مغرور خواهیم شد و خاک بر سر نفس نافرجام من که موجب غرور همین است یا آنکه باده در ده چند مدت از جهت دفع باد غرور یا
آنکه باده در ده چندان باد غرور خاک بر سر نفس نافرجام خواهد افشاد و نفس بجهت افتادن خاک و غرور بر و متکبر شود و مقرر است
و مقرر است که بیاد خاک بر میخیزد و مقابل خود می افتد و در معنی شبه است بآنکه هر چند نفس در باد غرور بهبود خود را میکشاند
فاما آن باد پر از خاک و غبارات که مهلک نفس است یا آنکه ای ساقی باده در ده چند ازین باد غرور مغروری و طالبان جام مینوشی گن
باد بر نفس تو که نافرجام است بیت محرم راز دل شیدای خود • کس نمی بینم ز خاص و عام را • معنی حقیقی آنست که راز
کنایه از اسرار حق است و تواند که مراد از ذکر اخص باشد بقرینه مقابل او و قال قدس سره فی سوالاته در بعضی رسایل ایشان مذکور است
که ذکر عوام لا اله الا الله است و ذکر خواص لا اله الا هو و ذکر اخص لا هو الا هو و دور نیست که مراد از خاص ایشان و از عام حیوان باشد
و ممکن که مراد از خاص و عام دنیوی بود بیت با دلارامی مرا خاطر خوش است • کز دلم یکبار برد آرام را • دلارام در اصل بمعنی
آرام دهنده دل تقریر معنی آنکه با آن معشوق که دل مراد فتنه واحدا برده ای عاشق خود کرد ایشان دل من جسم و خوش است
و از و منقطع و منفک نشود و لا یخفی که در اینجا اشارتست بآنکه چنانکه معشوق من دلبر است دلارام نیز هست و فیه لطافة بیت
ننگرد دیگر بسرو اندر چمن • هر که دید آن سرو سیم اندام را • در حل لغات آورده که چمن راهی باشد در میان صفهای درختان
و از هر دو جانب راه درخت نشانده و جای را چون صفه جهت نشستنگاه در میان آن گذاشته و در حوالی آن ریاحین کشته
تقریر معنی حقیقی آنکه سرو کنایه از معشوق مجازیست و سرو سیم اندام مراد از معشوق حقیقی باشد و محتمل که مراد از مرشد بود یعنی سالکی
که تجلیات معشوق حقیقی یا مرشد را ملحوظ نموده باشد بار دیگر بمعشوق مجازی اصلا توجه نکند بیت صبر کن حافظ بسختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را • تقریر معنی آنکه ای حافظ بسختی و فقر و فاقه یا بسختی نفس و هوا صبر کن که عاقبة الامر روزی
مراد خواهی یافت کما قوله تعالی ان الله مع الصابرین چنانکه شیخ سعدی گوید ب منشین ترش از گردش ایام که صبر •
گرچه تلخ است و لیکن بر شیرین دارد • قیل که این بیت از جانب ساقی در جواب ابیات ما تقدم است باب الثین غزل
شب از مطرب که دل خوش باد وی • شنیدم ناله جان سوز نی را • چنان در جان من سوزش اثر کرد • که پی
رفت ندیدم هیچ شی را • مولانا جامی قدس سره در شرح مثنوی آورده که نی را با واصلان کامل و کاملان بکمال نسبتی تمام است
اما از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال می آید و ایشان نفی وجود عارضی خود کرده اند و بعدمیت اصلی باز گشته
اما از روی ذات زیرا که همچنانکه نی از خودی تهی شده هر چه در صورت نوی مضاف است از نغمات و الحان فی الحقیقه صادر از جانب نایی است
و از روی صحبتی این طایفه علیه که از وجود خود خالی شده اند و هر چه با ایشان منسوب است افعال و اخلاق حق است و اشاره بمرتبه بیلهرتیه
هش منت قطعه کیست آنکس که گوید دم بدم • من نیم جز موج دریای قدم • از وجود خود چو نی گشتم تهی

میست از غیر خدایم آگهی • فانی از خویشم من و باقی بحق • شد لباس هستیم یکباره شق • از میدم با خدا از خود رسید •
ان دم هم چون که حق در من رسید • تواند که پی بمعنی قلم و مراد از انسان مذکور باشد بجامع انکه حرکت هیچ یکی فی الحقیقه
مستند بوی نیست بلکه مظهر افعال و احوال دیگریست که موثر و متصرف در وست **قطعه** خامه میگوید بالحان حزین •
می زنم مرغان معنی را الفنر • از نیکلی و حبت واژگون • رفته در آب سیاهم سرنگون • چون برارم سر از ان آب سیاه
ملاء مشب کنترم ز ربر دی یا ه • و در میت که پی بمعنی قلم دلی استعاره باشد چه اولیاء الله از موجودات بلسان احوال معانی
لطیفه فهم میکنند و بمریدان میرسانند **حکایت منظومه** پر هنددان گز ارباب شهود • در شهود حق کس انبی وی نبود
با مریدان روزی بگذشت دشت • بر صدود آسیایی میگذشت • گفت ای گفت زبان من آسیا • میرسد در گوش هوشم این ندا
کای منم صافی و جز صوفی کری • میث کار من چه میگو بنگری • گرد درشتم میدهند اهل مجاز • می ستانم می دهم شان نرم باز
میکنم همواره گرد خود طواف • میث یکدم زین طوافم انحراف • هرچه ناباید ازان باشم نفور • انکم از گرد خوش دور
بیت متن حریفی بود مرا ساقی که در شب • ز زلف و رخ منودی شمس دی را • چو شوقم دید در ساغر می افزود • کفتم
ساقی فرخنده پی را • ربا بندی مرا از شر هستی • چو بمودی بسالی جام می را • در عبد اللهی آورده که حریف بمعنی
هم پیشه بود و اهل فرس بمعنی یار نیز استعمال کنند و دی بالفتح نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی است
و آن وقت ابتدای فصل زمستان است حکیم انوری گوید **س** تا هوای خزان و بهمن و دی • رز کر باغ و بوستان باشد • شیخ سعدی
گوید **س** دو چشم جگر کرد و روی کباب • که میگفت کو نیده بار باب • بسی تیر و دیماه اردی بهشت • بیایند ما خاک باشیم و خشت
دریغا که بی ما بسی روزگار • بروید گل و بشکفد نوبهار • و دی مخفف دیگر نیز آمده و در بیت همین معنی مراد است و در
شرح سکندرنامه آورده که انچه اکثر مردمان در بیت خواجه دی مرغم دیگر گفته صحیح نیست زیرا که از ترخیم حذف یک حرف یا دو
حرف جایز است و در حرف دیگر زیاده از دو حرف لازم می آید این درست نیست پس درانجا در اصل نسخه لفظ فی بود که بمعنی سایه است و کجه
دی نویسند سهو ناسخ است تقریر معنی انکه حریف من ساقی بود که در عین شب از رخ آفتاب و از زلف سایه می نمود یعنی رخ او مانند
آفتاب و شب بتالیف او بود و انت خبیر بان الاعتراض بر تقدیر ترخیم است فاما بر تقدیر تخفیف هیچ محظور لازم نیاید چه در
تخفیف حذف زیاده از سه حرف نیز جایز است چنانکه رکینی که مخفف رکنا باد است و الفبا ترخیم در منادی باشد و در اینجا منادی نیست
بالکه در منادی نیز حذف زیاده از سه حرف گاهی می باشد کما فی قول الشاعر **س** اطرق کری اطرق کری • ان النعامه فی القری • تقریر معنی حقیقی آنست که ساقی کنایه از معشوق حقیقی یا مرشد است و شب کنایه از دنیا و
و رخ کنایه از ذات حق کما فی قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و ساغر کنایه از دل خود تقریر معنی انکه
حریف من معشوق حقیقی بود که در دنیا از زلف و ذات خود آفتاب و شب را یک می نمود و هر گاه شوق من بسیار دید

محبت خود

محبت خود در دل من درباره من زیاده نمود پس با من چون این معامله کرد من معشوق را گفتم که مرا از قید هستی خلاص ساختی و بمقام فنا
رسانیدی هرگاه که جام معرفت خود را در دل من بکرار آشامیدی یا انکه حریف من مرشد بود که از زلف و ذات معشوق شب
تاریک و آفتاب می نمود و هر گاه که شوق من در طلب زیاده از حد دید در دل من محبت افزون کرد و مرا از مقام هستی دور بود
بیت حماک الله عن الشر النوایب • جزاک الله فی الدارین خیرا • یعنی نگهدارد ترا خدای تعالی ای یار از شر
بلاها و جزا دهد ترا خدای تعالی در هر دو جهان بنیکوئی و تقیید جزا بالخیر از انست که جزا چنانکه در مقابله اعمال حسنه واقع میشود بمقابله
افعال سیئه نیز وارد میگردد کما قال الشاعر • جزی ربه عنی عدی بن حاتم • جزاء الکلاب العادیات و قد فعل •
یعنی جزا دهد از من پروردگار عدی بن حاتم را یا انکه جزا دهد جزا از من عدی بن حاتم را جزاء سگ دیوانه و حالا خداوند تعالی جزاء
مذکور داده است و چون مضمون مصرع اول ازاله شر نوایب بود و مضمون مصرع ثانی ایصال جزاء خیر بود و این هر دو مضمون فی
المتباین بوده بنابران حرف عاطفه را ترک نمود **بیت** چو بیخود گشت حافظ کی شمارد • بیک جو مملکت کاوس و کی را
در عبد اللهی آورده که لفظ کی برای تعظیم بر اسماء پادشاهان می افزودند چنانکه کیخسرو و کیکاوس و کیقباد و در آن چنانکه در زبان لفظ میر و سلطان و خوان می افزایند و تاخیر او نیز در بعضی اوقات جایز است چنانکه امیر خسرو گوید **ع** نوش کنید بر رخ کاوس
و کی • انکی کاوس که برادر سنجر الدین بود و در بعضی کتب لغت فارسی گفته که در قرون سابقه چهار پادشاه را کی خوانده اند
کیومرث و کی کاوس و کیقباد و کیخسرو و در بعضی کتب پنج گفته چهار مذکور پنجم کیگهر **باب الصاد بیت** صوفی بیا
بیا که آینه صافست جام را • تا بنگری صفای می لعل فام را • معنی حقیقی انکه صوفی کنایه از اهل ظاهر است و
آینه مراد از دل و جام مراد از مرشد کامل بطریق استعاره بالکنایه و می لعل فام کنایه از اشتداد محبت تقریر معنی
انکه ای صوفی ظاهر پرست بیا که دل مرشد ما صافست تا صفای محبت حق درو ملاحظه کنی و متابعت او این مرشد اتو تیز حاصل
نمائی **بیت** راز درون پرده ز رندان مست پرس • کین حال نیست صوفی عالیمقام را • معنی حقیقی انکه رندان جمع
رند است و رند شخصی باشد که از آرایش ظاهری و باطنی پیوسته باشد و است چنانکه در بعضی نسخ است انکه مخمور مشاهده تجلیات
باشد و صوفی عالیمقام عبارت از اهل ظاهر است و صفت او بعالیمقامی از روی حقیقت است چه او حامل بر سر شریعت است
یا از روی تهکم و استهزا تقریر معنی انست رازی که درون پرده واقع است از مرشدان کامل سوال کن که ایشان باطن
خود را بتصفیه ریاضت مصفا نموده اند و هیچ امری در عالم کون و فساد نیست که بر ایشان پوشیده باشد قال قدس سره
فی سوالات در بعضی رسایل مذکور است که سالک در مقام سلوک بمقامی رسد که همه انچه شده و میشود معلوم او میگردد چنانچه
خود گوید **س** مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز • ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست • و تراز
که رندان کنایه از سالکان داری که در مقام سکر اند و صوفی عالیمقام مراد از مرشد کامل گوئی که در مقام صحو است

یعنی رازی که درون پرده است از سالکان پرس که هنوز در مقام سکر اند و بحکم من عرف الله کل لسانه هرچه در باطن
دارند از کسی نپوشند و از مرشد کامل که در مقام صحو است و بحکم من عرف الله کل لسانه راز محقق نخواهند گفت و تحمل کرد
پرده کنایه از فلک باشد و صوفی عالیمقام کنایه از حکیم یعنی رازی که درون فلکست از اولیاء الله سوال کن نه از حکیم
چه آواز اسراری که درو ودیعت نهاده اند بیخبر است **بیت** در دور باده یک دو قدح درکش و برو • یعنی
طمع مدار وصال دوام را • معنی حقیقی انکه در دور باده دور کنایه از دنیاست کما ورد الدنیا مزرعة الاخرة و باده کنایه از
محبت حق است یعنی در دنیا یک دو قدح باده مشاهده تجلیات بنوش و از دنیا بآخرت برو یعنی طمع مدار که در دنیا
همیشه زنده باقی خواهد بود و این مشاهده تجلیات باقی خواهد ماند بلکه ازین جهان بآن جهان سفر کردنی ناگزیر است یا انکه درین دنیا
یک دو قدح مشاهده تجلیات نوش کن و طالب کثرت مباش که این مشاهده علی الدوام هیچکس را حاصل نیست کما ورد
فی الحدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل چنانکه شیخ سعدی گوید **بیت**
یکی پرسید ازان گم کرده فرزند • که ای روشن روان پیر خردمند • ز مصرش بوی پیراهن شنیدی •
چرا در چاه کنعانش ندیدی • بگفت احوال ما برق جهانست • دمی پیدا و دیگر دم نهانست •
گهی بر طارم اعلی نشینیم • گهی بر پشت پای خود نبینیم • اگر درویش بر یکحال ماندی • سر دست از دو عالم بر فشاندی
بعضی از فضلا گفته که مقصود ازین بیت آنست که خواجه بطریق نصیحت به سالکان دیگر میگوید که ای سالکان در دنیا
یک دو قدح مشاهده تجلیات نوش کنید و از تصاعد تجلیات دیگر بمانید بحکم اولئک لهم الدرجات العلی و طالب درجه
اعلی اعنی تجلی ذاتی مشوید **بیت** ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر • پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را •
معنی حقیقی انکه گل کنایه از عشق است و تواند که از معشوق حقیقی باشد پیرانه سر کنایه از هنگام پیریست یعنی اهل وقت جوانی
رفت و عشق معشوق را حاصل نکردی اکنون که وقت پیری است و بحکم الشباب لا یعود در تحصیل اهتمام نما زود شود
که مبادا این نیز بغفلت گذرد و تاسف و تلهف باقی ماند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت استعاره بالکنایه است
چه عمر و جوانی را بنوبهار تشبیه داده چنانکه خود گوید **س** بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال •
چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد • چنانچه ملا نوعی گوید **س** جوانی چون نسیم نوبهار است • و لیکن
بر رنگ و بوی گل سوار است • و گل که از لوازم تجلیات اثبات نموده کما فی قوله انشبت المنیة اظفارها **بیت**
عنقا شکار کس نشود دام باز چین • کانجا همیشه باد بدست است دام را • عنقا بمعنی سیمرغ باشد بعضی از محققان در
حواشی بیضاوی آورده که گفته که اصحاب رس را نبی بود که اسم او حنظله بن صفوان گفتندی و در زمین ایشان
کوهی بود که در ان کوه جانوری عظیم بود و عنق طویل داشت پس ناگاه ان جانور عظیم آمده جاریه را برداشت فذهبت

قیمت عنقا

فسمیت عنقا مغرب لانها تغرب کل ما اخذته چنانکه گوید **ع** عنقای مغربم که نشانم پدید نیست • فشکوا الی ذالک النبی
فقال اللهم خذها و اقطع نسلها فاصابها صاعقة و من ثم تضرب العرب بها المثل و بعضی از فضلا گفته که مانعی در
تاریخ خود وجود عنقا را قایل شده و از شرح المقامات نقل کرده که در زمین رس جبلی بود که مقدار میلی بر آسمان بلند شده و طیور کثیره در آن
جبل مقام گرفته و در میان ایشان طایری عظیم الخلقه و طویل العنق که روی آدمی داشت و بازو و بال او از هر حیوانی شباهتی می نمود و بعید از
سال در ان کوه ظهور میکرد و طیور انجا را میخورد حتی که هیچ جانوری در ان کوه نماند بعضی از حقیقت او آگاه شده اشتغال نمودند
روزی بران کوه بر آمده هیچ جانوری را نیافت کودکی را از ان نواحی برداشته بمقام خود برد اهل رس شکایت او را بر نبی آن زمان بردند
حنظله دست بدعا برداشت و از خداوند تعالی هلاک او درخواست ناگاه صاعقه در رسید او را سوخته گردانید و نیز از ربیع الابرار
که از مصنفات زمخشری است نقل آورده که ابن عباس رضی الله عنه فرموده که در زمان موسی علیه السلام حق تعالی طایری آفرید که نامش
عنقا و او را چهار جناح بود و از هر جناحی روی آدمی می نمود و او را در نمود از هر حیوانی بهره بود و از جنس ذکری نیز آفرید و بموسی علیه السلام
وحی فرستاد که آفریدیم من دو جانور عجیب و ایشان را در بهشت و شکل غریب و رزق ایشان در حوالی بیت المقدس مقرر ساختیم نگاه دار
ایشان را که جای دیگر نروند و شمار از جمله بنی اسرائیل که همانجا توالد و تناسل گرفت شد مادام که موسی علیه السلام زنده بود جانوران مذکور
همانجا می بودند چون موسی علیه السلام ازین عالم رحلت فرمود ازانجا انتقال کرده بکوه نجد و حجاز رسیدند و علی الدوام وحوش
و طیوران نواحی را میخوردند و در بعضی اوقات بواسطه نایافت طیور مردم را نیز می آزادند چون این حکایت بحضرت رسالت پناه رسید
ایشان دست دعا برداشتند لهذا معدوم و ناپدید گشتند در عبد اللهی آورده که عنقا جانوریست سپید رنگ و منقار او
سرخست مانند یاقوت و سینه او همچو طلای سرخ و روی او همچو روی آدمی و کاکل او همچو کاکل زنست و دو پای او زرد است
و زیر پای او دو دست واقع شده و با هر دستی سه انگشت در وقت حضرت رسالت پناه می آمدی و فرزندان مردم را
می بردی و مردمان پیش حضرت صلی الله علیه و سلم آمده عرض کردند که یا رسول الله جانوری می آید و فرزندان ما را می برد آنحضرت دعا کرد
ازان باز معدوم شد کذا قیل امام شافعی رحمه الله فرموده که آنچه مردمان مثلی در عدم وجود بعضی اشیاء بعنقا می زنند مراد به
عدم رویه بعد از انقراض و قطع او خواهد بود و بعضی از محققان فرموده که تمثیل شی بعنقا موجود باشد تمثیل حقیقی است و اگر
موجود نباشد تخییل است لیکن اصح آنست که عنقا موجود است چنانکه در بعضی تواریخ مسطور است و کلام شیخ سعدی نیز بر
همین معنی مشعر است **س** چنان پهن خوان کرم گسترد • که سیمرغ در قاف روزی خورد • شاعری گفته
س کر از ندام صحبت مردم نجات نیست • عنقاست گوشه گیر عنی در زمان ما • تقریر معنی حقیقی آنست که ماهیت
و جوبیت را تشبیه بماهیت عنقا داده و باد در دست بودن عبارت از خالی دست ماندن است و درین بیت خطاب
عام است و تعریض بر فلاسفه و دام کنایه از عقل است یعنی کنه ذات واجب باوراک عقل ما معلوم نمیکرد د پس دام

وقطع نسل شان از حق تعالی خواسته شد

اکر

ای

عقل را ازان شکار باز چین بحکم تفکروا فی صفاته ولا تفکروا فی ذاته وتفکروا فی آلاء ولا تفکروا فی ذاته عقل را از کنه
ذات او خالی دست است و هیچ نمی تواند که بیان کنند و بعضی از فضلا گفته که ذات پاک حضرت صمدیت را
کسی مشاهده نکرده ازین طمع دل خود را خالص گردان که جمیع عشاق بسوز احتراق ایام خود را بسر بردند و گوهر این مراد بکف نیاوردند
هرچه مشاهده کردند غیر ذات بود اگرچه ظن ذات برده بودند چنانکه سلطان العارفین قدس سره فرموده که سی سال در [illegible]
و سی سال در الوهیت و سی سال در فردانیت [illegible] دیده ام اما چون نیک نظر کردم دانستم که آنچه نگاه کرده بودم همه من بودم
یعنی آنچه دیدم از دست تجلی او بعین ذات او است بلکه ذات پاک او از همه منزه دانم و او از همه مقدس [illegible] آورده اند که
جوانی در خدمت ابوتراب نخشبی قدس سره بمجلس ارشاد میکرد روزی ابوتراب نخشبی با او گفت که این استعدادی که
تو داری بایستی که در خدمت بایزید بسر بودی جوان گفت که چه خواهم کرد بایزید را که خدای بایزید می بینم ابوتراب گفت
اگر بایزید را به بینی به از آنکه خدای او را هفتاد بار ببینی جوان گفت کیف یکون ذلک ابوتراب گفت آنچه تو می بینی بقدر استعداد
تست و در بایزید خواهی دید بقدر استعداد او خواهد بود اتفاقا جوان در خدمت بایزید حاضر شد چون بایزید نظر با استعداد
دران جوان گماشت جوان جان بحق تسلیم کرد **بیت** من از زمان طمع ببریدم ز عافیت : کین دل نهاد در کف عشقت زمام را
درین بیت اشارت است بآیه الست بربکم قوله از زمان مراد میثاق است در بعضی از تفاسیر آورده که ای درویش این آیه
الست بخوان که چه غفلت را اشنیده میاید الان هوشمندان بیدار دل را ازان سوال و جواب غافل نشده
چنانکه شیخ سعدی گوید **ع** الست ازل همچنان شان بگوش : بفریاد قالوا بلی در خروش : و در بعضی آورده
که علی سهیل اصفهانی را گفتند که روز بلی یاد داری گفت چون ندارم گویی که دی بود و عبدالله [illegible] فرموده که
درین سخن علی نقص است چه صوفی را دی و فردا نباشد بلکه در نظر او دی و شب در شاهده و این روز همان روز است پس
تقریر معنی آنست که من از روز میثاق طمع عافیت را قطع کرده بودم زیرا که دل من در کف عشق بی زمام اختیار خود نهاده بود
و هر کسی که زمام اختیار خود بدست عشق تو نهد طمع عافیت قطع میباید و میتواند که مراد ازان زمان زمان مرشد باشد که او
از غش عشق مرشد قال قدس سره فی سوالاته در کلمات ایشان ای صوفیه واقع است پیر پرستی به که خدا پرستی و پیر پرور
به که خدا پرور اول نهایت تاویل این سخن آنست که پیر پرستی عبارت از اختیار طریق حقیقت است و خدا پرستی
عبارت از اخذ طریق شریعت است و پیر پرور عبارت از سالک است و خدا پرور مراد از صوفی و لا یخفی که
این بیت موید ما تقدم نیز میتواند بود یعنی چنانکه طالب عشق طمع از عافیت قطع میکند من هم در طلب طمع عافیت
قطع ساخته ام **بیت** در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند : آدم بهشت روضه دار السلام را : دار السلام معنی
بهشت بود چه اهل بهشت از هر آفت و بلا سلامت اند یا دار السلام ازان گویند که خازنان جنت اهل او را اسلام علیکم

فادخلوها خالدین گویند یا ازان گویند که سلام یکی از اسماء حسنی است پس دار السلام اضافت از جهت شرف
و تعظیم میکنند چنانکه بیت الله مسجد حرام را و روح الله عیسی علیه السلام را گویند تقریر معنی آنکه در اسباب عشق که نقد
آخرت است کوشش کن و ظن مبر زنهار که من در دار فنا همیشه خواهم ماند زیرا که هرگاه آنجور آدم علیه السلام که ابو البشر است و پیغمبر
مرسل بود نماند و بهشت را که دار البقاست و اهل او از هر آفت سالم است بگذاشت پس تو که از اولاد آدم هستی و در دار فنا سکونت
داری ترا رحلت از دار فنا لابد است و ممکن است که مراد از دار السلام دنیا باشد بطریق استعاره بالکنایه و اثبات روضه
تخییلا باشد یا آنکه در دنیا [illegible] اهل اسلام با خود سلام علیکم میگویند یا آنکه دنیا مملو از سلام جل و علی است یعنی هرگاه که آنجور آدم علیه السلام را
نماند و دنیا بگذاشت و در آخرت رحلت فرمود ترا نیز این معامله در پیش است و وقتی که آنجور تو نخواهد ماند بعضی از فضلا گفته که عیش
نقد کنایه از حال است یعنی در دریافت حال کوشش کن و کار امروز را بفردا میفگن که چون مدت عمر سپری شود
فرزندست نخواهی برد **بیت** ما بر آستان تو بس حق خدمت است : ای خواجه باز بین بترحم غلام را : تقریر
معنی آنکه ما بر آستان تو حقوق خدمت بسیار است یعنی خدمت آستانه تو بسیار کرده ایم و [illegible] بسیاری خدمت
غلام نظر رحمت ما گشت برو پس تو نیز نظر رحمت بر ما مبذول کن یا آنکه بر ذمه ما بسیار خدمت آستانه تو لازم است
و بر تو نظر رحمت مناسب پس اگر ما خدمت تو بجا آریم تو نیز رحمت بر ما بگمار تا مساوات از طرفین باشد **بیت** حافظ مرید
جام می است ای صبا برو : از بنده بندگی برسان شیخ جام را : معنی حقیقی آنکه مرید بمعنی اراده دارنده بود و می کنایه از
محبت حق و صبا کنایه از سالک و شیخ جام مراد از مرشد بود یعنی حافظ اراده دارنده جام محبت حق است ای سالک
برو و بندگی حافظ بمرشد عرض کن تا این جام محبت بحافظ عطا کنند و بعضی گفته که مراد از شیخ جام احمد جام است علیه الرحمه

غزل دیگر بیت صلاح کار کجا و من خراب کجا : ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا : صلاح بمعنی پرهیزکاریست
و کجا بمعنی کدام بعید است : در عبد اللطیفی آورده که کجا بضم اول چهار معنی دارد اول بمعنی که او بود فردوسی گوید **ع**
سرنامه کرد آفرین خدا : کجا هست باشد همیشه بجا : دوم بمعنی هرجا باشد استاد فرخی گوید **ع**
بکار [illegible] یاد خواهی کرد : بچشم عقل نماند ستاره اندر جان : سیوم بمعنی جا بود چنانکه هر کجا بمعنی هر جا
چهارم بمعنی کجاست شاعری گوید **ع** گر ز سوی وصل تو باز آمدی : دل بکار از غم بفریاد آمدی : بباید دانست
که صلاح مستلزم هستی است تا آنکه این هستی وجود نگیرد صلاح که از لوازم اوست وجود نگیرد و ما دام که هستی در
میان است خدا پرستی بدور بود و هستی تعلق بجز منافع و دفع مضار دارد و دفع مضار و جر منافع از نتایج خوف و
رجاست و خراب کنایه از قطع تصرفات تدبیرات عقل عقلاست و او مستلزم فنا و نیستی باشد که [illegible]
و بعید است که مراد از خرابی هستی بود پس در میان ایشان نسبت تباین ظاهر است و اجتماع ضدین محال است هذا خلاصه ما قاله بعض العقلا

اقول تواند که این بیت محمول بر عکس باشد و از خرابی مراد خرابی ظاهری بود تقریر معنی آنکه صلاح کار که از احکام شریعت است کجا
و من کجا خراب که ظاهرا مخالفت باحکام شرع [illegible] کجا باید دانست که قافیه را قافیه ازان گویند که از قفا سر در آید چنانکه بعضی
در پی سخنی در آید گویند در قفای اوست و قافیه در اصل مکفوف بود و آن حرف را عرب روی گویند و روی مشتق از رواست
و روا رسنی بود که بدان بار اشتر را بندند و جامع در میان ایشان آنست که چنانکه بدان رسن بار اشتر بسته شود بحرف روی
نیز شعر بسته شود چه بحرف روی شعر درست شود و تکرار آن حرف لازم باشد که در همه بیتها یکی باشد الحرف را بیارند تا شعر
درست شود و حرفی که روی سازند باید که از نفس آن کلمه باشد و گفته اند که قافیه دو گونه بود اصلی و معمول اصلی چو خراب که تمام کلمه
و معمول چون تاب که از تا و با بهم رسیده و بعضی اول را مفرد و ثانی را مرکب نیز گفته اند و لا یخفی که قافیه معمول را متاخرین از شعرا
جایز داشته اند و حضرت خواجه بر طبق مذهب متاخرین گفته **بیت** چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را :
سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا : رباب بفتح را مهمله نام سازیست مشهور و بالفتح اسپ سپید و نام زنی است که
عاشق او رعد بود و رندی قطع نظر از یاد اعتبار است در عمل و کردار و صلاح بمعنی پرهیزکاری است و تقوی نیز اوست و [illegible]
کار مستلزم هستی باشد و نغمه کنایه از گفتار باشد و این بیت مبین بیت ما تقدم است هکذا قال بعض الفضلا اول در تفسیر
بیضاوی آورده که تقوی سه مرتبه دارد اول پرهیز نمودن از عذاب دوزخ به بیزاری از شرک کما فی قوله تعالی والزمهم
کلمة التقوی دوم اجتناب نمودن از هر قولی و فعلی که موجب اثم است حتی اجتناب از صغایر نیز داخل درین معنی
تقوی است و نزد اهل شرع همین تقوی متعارف است کما فی قوله تعالی ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا الآیه سیوم
تنزه از چیزی که غافل کند سالک را از ذکر حق و مشغول سازد بغیر او و تقوی حقیقی همین است کما فی قوله تعالی
واتقوا الله حق تقاته پس اگر تقوی بمعنی اول و ثانی بگیریم رندی را بمعنی مذکور ترجیح میتوان داد چه رندی بلندتر
ازین مراتب است بخلاف معنی ثالث که برین تقدیر ترجیح ممکن نیست پس برین تقدیر اراده توجیه لابد است اول آنکه مراد
از رندی معنی لغوی بود و مقصود این بیت بیان شرافت تقوی باشد دوم آنکه رندی بمعنی حقیقی است و برین تقدیر نیز مراد
شرافت تقوی است بباید دانست که مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است بر سبیل لف و نشر غیر مرتب یا آنکه مثال مصراع
اول باشد یعنی در رندی که عین نغمه رباب است و تقوی که عین سماع وعظ باشد تفاوت بسیار است **بیت**
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس : کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا : در عبد اللطیفی آورده که
صومعه در اصل عبادت خانه علی العموم باشد و در عرف عام و خاص یعنی در اصطلاح شعرا بمعنی مطلق عبادتخانه بود
چنانکه در لغت است و صومعه مستلزم هستی است و خرقه سالوس اضافت بیانیه است و دیر معبد راهبان که
از آبادانی بر آمده مقامی از جهت عبادت کنند و اهل هند [illegible] خوانند و درینجا مراد از مقام رندان است که

مستلزم فناست و در رساله اصطلاحات آورده که دیر و کلیسا عبارت از عالم اخلاق روحانی است که در آنجا
تعریفات و تکلیفات و تشریفات همه یکسان است و قهر و لطف و غضب و رحمت و دوزخ و بهشت و رد و قبول و منع و عطا
مساوی است چنانکه شاعری گوید **ع** این همه رنگهای پر نیرنگ : خم وحدت کند همه یکرنگ : و تفاوت و تباین
که در احکام شرایع است و اختلاف و ایتلاف اوامر ظواهر که نعیم و جحیم نفسانی است متعلق بدو اما در عالم اخلاق سود و زیان و
قرب و بعد و تفاوت و تباین و اختلاف و ایتلاف همه برابر است و شراب ناب کنایه از محبتی است که بری از جمیع شوایب باشد
تقریر معنی آنست که دل من از صومعه که معبد پرهیزکاران است و از خرقه سالوس که در ظاهر تشبیه بحال صوفیان دارد
و در باطن بانواع مکر و فریب اشتغال مینماید گرفته شد یعنی مکدر و منغص شد و کجاست مقام رندان یعنی عالم روحانی که عاری
از صفات ذمیمه است و کجاست محبت خالص محبوب حقیقی و در بیت که تقریر معنی حقیقی چنین کنیم یعنی [illegible] از سبب ارتکاب
اعمال شرایع خرقه سالوس را [illegible] ساخته و معلوم است تا آنکه سالک راسخ در شریعت نشود ابواب حقیقت برو مفتوح
نگردد چنانکه شاعری گوید **ع** هر آنکو نیست راسخ در شریعت : برو نگشود ابواب حقیقت : [illegible] شرع
را از دست مگذار : شود مکشوف بر تو جمله اسرار : پس چون من نیز شایسته مقام رندان و عالم روحانی شده ام این مقام
رندان و عالم اخلاق کجاست و لا یخفی که در سلک قبض و استیلاء شوق این گونه کلام بسیار پدید آید **بیت**
بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال : خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا : قوله یاد خوشش باد [illegible]
و ضمیر مستتر که در لفظ شده است و ضمیر شین که در خوشش واقع شده راجع بسوی روزگار وصال است و اضمار قبل از ذکر در ترکیب
[illegible] تفصیل جایز است و بطور اهل عرب نیز درینجا درست می آید بباید دانست که بعد از انقضای روزگار وصال شعرا اکثر اوقات
بالحسرة و تاسف روزگار وصال را یاد کرده اند چنانکه مولوی جامی قدس سره گوید **ع** سقیا لایام مضت مع جیرة :
کانت لیالینا بهم افراحا : انا علی ذلک الزمان وطیبه : ایام کنت من اللغوب مراحا : یاد آر روزی
که در میخانه منزل داشتیم : جام می در دست و جانان در مقابل داشتیم : قصه کوته کز شمول فیض پیر می فروش
بود حاصل هر تمنای که در دل داشتیم : و جایز است که ضمیر راجع بسوی معشوق باشد یعنی رفت معشوق که یاد بخوشی او را
زمان وصال یعنی یاد زمان او را بخوشی یاد و لا یخفی که این کلام در سلک قبض واقع شده و بعضی از قاصران گفته یعنی دل تو
خوش باد اگرچه از یاد تو روزگار وصال رفته و لا یخفی ما فیه **بیت** ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد :
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا : معنی حقیقی آنکه دوست کنایه از حق سبحانه و تعالی است و تواند که مراد از حضرت
رسالت باشد و دشمنان مراد از کافران یا منافقان و چراغ مرده مراد از دل ایشان و آفتاب مراد از روی دوست
یعنی از روی حق سبحانه یا روی مبارک آنحضرت دل کافران یا منافقان چه دریابد چه دل ایشان چراغ مرده و روی او

مانند آفتاب و معلوم است که چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد حضور ما چراغ مرده درین بیت تلمیح است بآیه اذا
جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله والله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون
بیت چو کحل بینش ما خاک آستان شماست کجا رویم بفرما ازین جناب کجا این بیت در بیان احوال
مومنان بعد از فراغ احوال کافران یعنی که از روی حقیقت شما غافل اند فاما مومنان خاک آستانه شما را بمنزله کحل
بینش انگاشته اند و این در غایت بوعت است زیرا که کفار از روی دوست غافل اند مومنان خاک آستانه دوست
را بمنزله کحل بینش داشته اند بیت ببین که سیب زنخدان که چاه در راه است کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا
معنی حقیقی آنکه سیب زنخدان کنایه از لطف قهرآمیز محبوبست چنانکه جلال گوید ع صحبت سیدالی زنخدان در صفای
لطف گزدی قهر بن راند زدات مینماید قهر آنکه میکند صد یوسف مصری بچاه جان کزان لعل لبش را بل
بر سر راهش زنخدان حایل است است حرفی در میان بوی سیب بدیجا گر او بنودی دل غریب
مینماید سیب زنخ بشیار مست می رباید جان صد موسی زدست تقریر معنی این است که ای دل در طریق
سلوک شتابی و جلدی مکن بلکه بتدریج و آهستگی قطع منازل باید کرد چه در راه او لطف قهرآمیز مانند چاهی است که هر که
در وافتاد هلاک شد در اینجا اشارتست بآنکه سرعت در جمیع اشیا منهی عنه است از انجاست که حق سبحانه تبارک و تعالی
زمین آسمان را در شش روز ساخت کما فی قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و فی الحدیث
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن قیل فی تقریر المعنی که ای دل جانب لطف قهرآمیز او منگر اگرچه سیب دار
بظاهر خوشنماست که مردم را از فرط رنگ و بوی خود کرد اما فی الحقیقه چاه در راه است از و احتراز کردن واجب است بدین تحقیق
معلوم شد که انچه در بعضی نسخ بمیم نافیه بجای یا بیین واقع شده سهو ناسخ است و شارحی در تقریر معنی این نسخه گفته یعنی لطف قهرآمیز محبوب
مبین که آن چاه در راه است و هر که بدو متوجه شده از پیش رفتن باز مانده غلط کرده است زیرا که معنی مصراع ثانی منافی این معنی است
بیت قرار و صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا بباید دانست که درین بیت
اشاره به شکل اول است یعنی حافظ صبر و قرار ندارد زیرا که عاشق است و هر شخصی که عاشق باشد صبر و قرار ندارد و نتیجه که حافظ
صبر و قرار ندارد چنانکه خواجه نظامی گوید ع صبوری در طریق عشق دور است نباشد عاشق آنکس کو صبور است
و چون خواب نیز مشعر از صبر و قرار بود از انیز از خود منفی ساخت کما قیل ان النوم علی المحب حرام و از دوست مراد
معشوق است یا کسی که صلاحیت دوستی داشته باشد غزل دیگر بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را معنی حقیقی آنکه صبا کنایه از مرشد است و غزال رعنا مراد از معشوق و سر بکوه
و بیابان دادن عبارت از پریشان و دیوانه کردن است یعنی ای مرشد بمعشوق حقیقی بگو که در طلب خود ما را پریشان و دیوانه

لطف از

کرده بعضی از اهل فضیلت فرموده که باء قوله بلطف بواسطه سببیت است یعنی ای صبا بواسطه حصول لطف معشوق
را بگوی که ما را پریشان و دیوانه نموده و ترا رسد که کوه و بیابان مراد از کوه قضاء وحدت و اطلاق گویی چنانکه در بیت حکیم سنائی
مراد از بیابان قضاء وحدت و اطلاق گفته و آن بیت این است ع خوش گفت در بیابان رندی دهل دریده عارف
خدا ندارد گو غیرت قسر دیده تقریر معنی بیت بطریق اجمال آنست که رند دهل دریده کنایه از سالک است که از اوصاف
و نعوت و احکام کثرت تعینات و جهتی که معرا و مبرا گشته و ماسوی حق را فانی و محو ساخته باشد و دهل انانیت را دریده
و دریده بدان اعتبار گفته که چنانکه دهل دریده آواز ندارد و او نیز از کثرت تعینات و هی که گشته و در زاویه خمول و کم نامی
نشسته باشد بحکم من عرف الله کل لسانه اصلا آواز بر نیارد و مراد از عارف عارفی است که بتصفیه باطن مشغول گشته
بمشاهده جمال بی پرده جشته باشد و چون عارف بوجود عین خود نگرد و وجود حق را وجود خود را منصبغ بالکمال عین ثابته خود ملاحظه کند وجود خود را
و وجود حق را منصبغ بصور قابلیات بیند و در اینجا اطلاق عدم آفریدن بر و میتوان کرد کما قیل الفقر هو الله والفقر من لا یحتاج الی
نفسه ولا الی ربه هذا فانه میغفک فی کثیر من المواضع و بعضی از ناظران گفته که مراد از صبا جبرائیل است و غزال رعنا مراد از حضرت
رسالت و سر بکوه و بیابان دادن عبارت از آفریدن یعنی ای جبرائیل بحضرت رسالت بگوی که چون ما بحکم لولاک لما
خلقت الافلاک از نسبت تو آفریده شده ایم پس گویا که تو در جهان ما را افکنده و اگر بدین تقدیر مراد از صبا مرشد باشد
و از غزال رعنا معشوق انسب است قیل که سر بکوه و بیابان تو داده ما را یعنی از عشق تو در کوه و بیابان سکر دیم و در ابر کرخی
با هم بیت شکرفروش که عمرش دراز باد چرا تفقدی نکند طوطی شکرخا را بباید دانست که فی قوله عمرش دراز
باد چرا حشو ملیح است شکرفروش کنایه از معشوق طوطی شکرخا کنایه از سالک یا مراد از نفس خود دارد یعنی معشوق حقیقی
چرا امن یا ما سالک تفقدی نمی کند و این راه وجهی بغیر از غرور بر حسن چیز دیگر نخواهد بود چنانکه خود گوید بیت
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را معنی حقیقی آنکه گل کنایه از معشوق است
و عندلیب مراد از عاشق پوشیده نماند که این کلام بر حسب تبادر است ور فی الحقیقه چنانکه بلبل طالب گل است گل
نیز طالب بلبل چنانکه شاعری گوید ع بلبل ز ادب پر نزند در ره گلزار تا گل بطلب کاری او لب نگشاید
بیت ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست سهی قدان سیه چشم ماه سیما را در عهد الهی آورده که سیما بالمد
والقصر چند معنی دارد اول بمعنی علامتی بود که بدان خیر و شر شناخته شود دوم بمعنی روی سیوم بمعنی رخساره و گفته اند
که صحیح آنست که سیما علامتی بود در روی که بدان کیفیت باطن معلوم گردد کما فی قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود بباید دانست که از مطلع تا باینجا تمامی ابیات در حالت قبض واقع شده کما مر و تواند که ابیات بقیه نیز در حالت
قبض گفته باشد بیت بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را بباید دانست

که مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است قوله نگیرند یاء موحده تحتانیه واقع شده یعنی ای معشوق بخلق و لطف اهل نظر یعنی
عشاق را صید توانکرد زیرا که حال ایشان مماثله بحال مرغ دانا دارد که بی دام و دانه صید کردن او محال است پس لطف تو
اهل نظر را بمنزله دام و دانه است که از برای صید مرغ دانا خواهد بود و در بعضی نسخ بنون نافیه واقع شده یعنی مرغ دانا را بدام
و دانه صید نمی توان کرد بلکه بخلق و لطف در قید می افتد و این معنی ضعیف است کما لا یخفی در لوامع الاشراق یعنی
از اکابران این علم اخلاق اکبر اعظم خوانده اند که احسن موجودات انسان ناطق است بواسطه آن بمرتبه رسید که اشرف
موجودات گردد و بنا برین است که قدما حکما که پرتو حکمت از مشکوة نبوت اقتباس نموده اند طالب فضیلت را اول بعلم
تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند انتهی و فی ادعیة الماثورة اللهم انی اسالك الصحة والعفة والامانة وحسن الخلق والرضا بالقدر
بعضی از فاضلان گفته که دام مراد از خلق و دانه مراد از لطف است و مرغ دانا مراد از انسان یا سالک بیت چو با حبیب نشینی
و باده پیمایی بیاد آر محبان باد پیما را معنی حقیقی آنکه درین بیت خطاب بمرشد است و حبیب مراد از معشوق حقیقی و باده پیمودن
عبارت از محبت حاصل کردن است و محبان مراد از سالکان یا نفس خود دارد و باد پیمای عبارت از دست خالی است یعنی ای مرشد
چون مواصلت دوست دست دهد ما را یاد خواهی کرد ع بیاد دار غریبان دشت و صحرا را ای غریبان فضاء وحدت و اطلاق
را ای سالکان را در حیرت که مراد از دشت و صحرا جان باشد چه اکثر ربع مسکون ویرانست بیت بر آسمان چه عجب گر بگفته حافظ
سماع زهره برقص آورد مسیحا را در رقص آوردن عبارت از خوش و خرم گردانیدن است مسیحا لقب عیسی علیه السلام بزبان
عبرانی است بمعنی مبارک و چون خواستند که معرب کنند الف اخیر را حذف کنند و در اول او الف و لام زیاده نمایند
المسیح گویند چنانکه در لفظ الله که اصل او لاه بود الف را حذف کردند و اول او الف و لام را زیاده کردند الله گفته قیل که مسیح
مشتق از مسح است زیرا که عیسی ممسوح برکت بود و قیل مشتق من مسح الارض ولم یقم فی موضع یعنی زمین را قطع میکرد
و بجایی نمی ایستاد چنانکه خواجه نظامی گوید ع پای مسیحا که جهان می نوشت در سر بازار چه میگذشت و قیل مشتق
من مسحه جبرئیل چه عیسی را جبرئیل در وقت ولادت از جهت ایمن بودن از مس شیطان بهر دو جناح خود مسح کرده بود کذا
فی البیضاوی و در حل لغات آورده که مسیح در لغت بمعنی دوست و کسی که یک چشم دارد آمده است پس بنظر بمعنی اول
لقب عیسی علیه السلام و بنظر بمعنی ثانی لقب دجال لعین باشد غزل بیت صبحدم بگشاد خمارتیی در میخانه را
بق بق آواز صراحی جان دهد مستانه را معنی حقیقی آنکه خمار صیغه مبالغه بود و میخانه کنایه از اسرار عشق و بق بق
و قلقل از اصوات است که باو حکایت کرده می شود صوت صراحی را و جان دادن عبارت از خوشحال کردن است یعنی
در وقت صبح مرشد کامل در اسرار عشق را بگشاید و آواز او در هنگام بیان کردن اسرار عشق سالکان را خوش
می سازد یا آنکه وقت صبح مرشد در محبت حق را گشاده سالکان عطا کرد بیت دور گردان آمده آخر درین محفل بمن

ساقیا برخیز و پر ده آخر این پیمانه را اگر این بیت بهمه بیت ماتقدم باشد تقریر معنی آنکه ای مرشدان سالکان دیگر
از باده محبت ممتنع شدند چون الحال نوبت من رسیده است مرا پیمانه پر ده و اگر مستانف باشد تقریر معنی آنکه ای مرشد دور
گردان آخر درین جهان بمن رسیده است و حریفان دیگر اشغال نمودند پیمانه محبت بمن پر کرده بده چه من نیز مانند حریفان اشغال
خواهم نمود و مبادا که خبری از اسرار محبت از من باقی ماند بیت گرد شمع جان معشوقی بگردد عاشقی عاشق آموزد از سوختن پروانه را
معنی حقیقی آنکه معشوق کنایه از معشوق حقیقی است لان المطلق ینصرف الی الکامل و عاشق که بیاء شیع واقع شده مراد از
مرشد کامل است و پروانه مراد از عاشق مجازی یعنی چون گرد معشوق حقیقی مرشد کامل بگردد عاشق مجازی را سوختن آموزد یعنی
جاذب بسوی عشق حق گردد یا آنکه دفعة واحدة سوخته شود برخلاف عاشق مجاز پس او را سوختن تعلیم میدهد چنانکه او گوید
بیت آینه زنگار دل را بتقوی پاک کن پاک بینی اندران آیینه است جانانه را التستری فرموده که تقوی
عوام دور شدنست از لوث گناه و تقوی خواص اجتناب است از مشاهده ما سوی الله بیت هست دشنام ای صیاد اجل ای جان
آمده مرغ هوا گردان ز بهر دانه را صیاد اجل اضافه بیانیه است و تواند که مراد از ملک الموت باشد و مرغ هوا کنایه
از انسان و تواند که مراد از روح انسانی بود تقریر معنی آنکه هیچ دشنام ای صیاد اجل جایز نیست بلکه مرغ هوا بواسطه انکه دانه آمده
و معلوم است که چون دانه را میگیرد لاجرم در دام می افتد چنانکه شاعری گوید ع سلطنت سلطان کند فریاد بر جلاد چیست
مرغ را دانه بلا شد طعنه بر صیاد چیست غزل دیگر بیت لطف باشد گر نپوشی از گدا ماروت را تا بکام دل ببیند
دیده ماروت را معنی حقیقی آنکه لطف باشد ای معشوق حقیقی اگر حجاب را از روی خود دور کنی و از عاشقان رخ خود را
نپوشی تا بمراد دل دیده ما روی ترا ببیند بیت همچو ماروتیم دایم در بلای عشق او کاشکی هرگز ندیدی دیده ماروت را
هاروت و ماروت نام دو فرشته و قصه ایشان بر وجه اجمال آنست که ایشان بر آدمیان کنه کار طعنه میزدند حق سبحانه
فرمود که ایشان بسته هوا و نفس اند اگر شما را همان حالت که ایشان راست بودی هم ازین افعال بد تر بشما از ایشان
ایشان انکار نمودند حق سبحانه نفس بشری بایشان داد برای حکومت جمعی بر زمین آمدند بر زنی زهره نام عاشق شدند
و بسبب شرب خمر بزنا و قتل ناحق و سجده صنم اقدام نمودند حق سبحانه از صعود بر آسمان ایشان را منع فرمود و در چاه
بابل بموی سر آویخته شدند و عذاب ایشان درین جهان تا قیامت مدین گونه مقرر شده کذا فی بعض التفاسیر و لا یخفی که چون
در مطلع لفظ هاروت و ماروت واقع شده حضرت خواجه بطریق التجنیس از وصعود نموده مقر باید که همچو ماروت
در بلای عشق زهره زاریم کاشکی هرگز نمی دید ماروت دیده ماروت ای معشوق را یا آنکه هرگز نمی دید دیده ماروت
ترا تا همچو ماروت در بلای عشق زار نمی شدیم چنانکه شیخ سعدی گوید ع ای کاش ندیدمی بروت
تا دل نشدی بآرزویت بیت بوی گل بر خاست گویی در چمن ماروت را بلبلان مستند گویا دیده ماروت را

درین بیت هاروت و ماروت مراد از معشوق است و فیما بعد قوله دیده لفظ اند که رابطه اش محذوفست چنانکه در بعضی نسخه
مسطور است تقریر معنی آنکه بوی گل نشو و نما یافت گویا که در چمن معشوق بود که جوانی رخساره او گلزاری روی خست
چنانکه شاعری گوید — چو باروی رنپا گلشن درآیی ٭ پشیمان شود هر که گل چیده باشد ٭ دیگری گوید —
گر در چمن درآیی گل تاج زر نه بندد ٭ ور تو میان گشایی عاشق کمر نه بندد ٭ غزل دیگر بار نشستیم تو دانی و دل غمخوار ما
بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما ٭ آبشخور بابای مکسور و شین منقوطه زده و خای مضموم و واو معدوله بمعنی نصیب و قسمت دیده
بود کذا فی البرهان بباید دانست که درین بیت رد الصدر علی العجز است چنانکه شیخ سعدی گوید — محیط است علم ملک بر بسیط
قیاس تو بر وی نگردد محیط ٭ و الاحسن که این غزل خواجه بطریق مراسله بدوستی فرستاده تقریر معنی آنست که ما از نزد
تو رفتیم و جدا شدیم و دل غمخور ما در پیش تست بهر وجهی که میدانی او را نگهدار و محافظت بکن و آبشخور حسد مرا بخت بد
تا بکجا می برد فاما آخر الامر رجوع او هم نزد تو خواهد شد چه جسد تابع دل است و دل پیش تست و تابع را از متبوع لابد است
چنانکه مولوی جامی گوید — اخذتم فؤادی و هو بعضی فما الذی ٭ یضرکم لو کان عندکم الکل ٭ گر شاخ صبوری بر آید عجب
در محنت دوری بسر آید چه عجب ٭ چون دل که خلاصه وجود است انجاست ٭ تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب ٭ بیت
مدعا اگر دام هم مدعا دست برار که وفا با تو قرین باد و خدایا در ما تقریر معنی آنست که من مدعا آمده ام ای دوست
میکنم و تو هم ای معشوق دست دعا بر آر و آن دعا این است که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما باد یعنی خداوند تعالی درین دعا امداد
کند که معشوق با وفا باید از آنکه معشوقان بیوفا میباشند مولانا اسیفی گوید — بیوفایی شیوه محبوب میدانیم ما
نیست خوبان را وفایی خوب میدانیم ما ٭ قال قدس سره فی سو الاته آنچه در بعضی از رسایل اهل التصوف مذکورست
که دعا کردن در شریعت عبادتست و در طریقت شرک می لف اصول دین است چه حق سبحانه در کلام مجید خود
مکرر بدعا کردن امر فرموده مثل قوله تعالی ادعونی استجب لکم و ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و در احادیث نبوی
نیز امر بدعا واقع شده چنانکه ادعوا الله و انتم موقنین بالاجابة و الدعاء مخ العبادات و الله یعقب ان ترک
و امثالها بیت از نثار قره چون لعب تو در زر گیرم ٭ قاصدی کو که سلام تو رساند بر ما ٭ در شرح سکندر
نامه میگوید که در ملک بالا معشوقان زلف خود را بزر می آرایند چنانکه خواجه نظامی گوید — برآموده گوهر بمشکین کمند
فرو هشته بر گوهر آگین پرند ٭ مشکین کمند مرکب بمعنی زلف است و گوهر آگین پرند مراد از دامنی و چادری است که از
جواهر مرصع کنند حاصل آنست که موی خود بجوهر آموده بود و بر گوهر آگین پرند کمند انداخته بود و هم رسم زنان
آن دیار است که جعد زلف بر چادر و پیراهن می اندازند تقریر معنی بیت که خطاب آنست میگیرم و هیچ قاصدی نیست که سلام
تو بمن برساند تا مرا ازین حال تسکین حاصل شود بیت گر همه خلق جهان بر من و تو صیف برند ٭ بکشد از همه انصاف ستم دل ما

در لوامع الاشراق آ

در لوامع الاشراق آورده که انصاف در اصل دو نیمه کردن است و منصف آنچه متنازع است میان دو طرفین دو نیمه سازد
ع ورق گل خجل است از ورق دفتر ما ٭ مقطع غزل داعی موید همین معنی است چنانکه گوید قطعه — ای از لب تو
یافته حیوان شگفتگی ٭ وز اشک من گرفته بیابان شگفتگی ٭ از جور تیر دل من تیزانی و لیک ٭ مانند غنچه
گیرد ز پیکان شگفتگی ٭ خاطر ترا چو وصف عبیدی کند شود ٭ هر بیت را چو غنچه زدیوان شگفتگی ٭ بیت
دردمندیم و خبر میدهد از سوز درون ٭ دهن خشک و لب تشنه و چشم تر ما ٭ موید این بیت است آنچه در قصیده برده
گوید شعر — ایحسب الصب ان الحب منکتم ٭ ما بین منسجم منه و مضطرم ٭ یعنی آیا می پندارد عاشق که سینه
پوشیده می شود میان چشم گریان و دل بریان شعر — فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت ٭ به علیک عدول الدمع و السقم
یعنی پس چگونه منکر میشوی تو دوستی را بعد گواهی دادن گواهان عادل آب چشم و بیماری بدن بر دوستی —
گواه امین اند بر دردمن ٭ دو اشک روان و رخ زرد من ٭ شاعری گفته — دردمندیم و خبر میدهد از سوز درون
دهن خشک لب تشنه چشم تر ما ٭ کتاب ردیف الباء باب الالف بیت متن آفتاب از روی او شد در حجاب
سایه را باشد حجاب از آفتاب ٭ بباید دانست که درین بیت رد الصدر علی العجز است تقریر معنی آنکه آفتاب از روی
تو ای معشوق در حجاب شد زیرا که روی تو مانند سایه و این مقدمه بدیهی است که از سایه آفتاب در حجاب بود پس آفتاب
از روی تو در حجاب شد و این غایت لطافت است که صدر الشبیه بضد داده تقریر معنی حقیقی آنست که آفتاب از روی
روی آنحضرت در حجاب ابر متواری است چه او مانند سایه است و سایه را حجاب از آفتاب ناگزیر است چنانکه مولوی جامی گوید
— سایه نشین چتر ترا آفتاب ٭ و ترا رسد که مصراع ثانی را استالف گویی و درو نیز اشارت بسوی معجزه رسالت
داری یعنی آفتاب از روی او در حجاب است و ذات ایشان که همچو آفتاب است سایه نیز گرد او نمیگردد چنانکه
مولوی جامی گوید — سایه ندیده بزمین هیچکس ٭ نور بود سایه خورشید و بس ٭ سئل عن انس ابن مالک ما الحکمة
فی عدم وقوع ظل النبی صلی الله علیه و سلم علی الارض قال لان الشمس و نوره خلق من نوره علیه السلام و نوره اضوء من نور النهار
و نوره الشمس و القمر لا ظل له کذا فی فتاوی الظهیریه و بعضی از شارحان گفته که آفتاب کنایه از محبوب مجازی و آفتاب
ثانی مراد از معشوق حقیقی تقریر معنی ظاهر است بیت دست ماه و مهر بر بندد ز حسن ٭ ماه بی مهرم چو بگشاید نقاب
دست بستن عبارت از عاجز کردن است یعنی عاجز می سازد مهر را از حسن خود وقتی که معشوق نامهربان من نقاب از رخ
خود دور سازد تقریر معنی حقیقی آنست که ماه و مهر کنایه از معشوقان مجازی است و ماه ثانی مراد از معشوق حقیقی و مهر از
ارزوی صنعت جلالیه گفته بیت از خیالم بار نشناسد کسی ٭ کرده آغوشش بنیم شب بخواب ٭ در شرح سکندر
نامه آورده که خیال بمعنی ضعیف و زاری باشد و در اصطلاح شعرا عبارت از اختراع معنی آبدار و ابداع و انواع سخندانی

و سخن گذاری باشد تقریر معنی آنست که اگر معشوق را نیم شب در خواب در آغوشش بنیم جوان شوم از ضعیفی و زاری که دارم
بود و هیچکس مرا نشناسد و بعضی ارباب فضل فرموده که خیال بالفتح بمعنی صورتست و بالکسر حسی از حواس باطن که در تیاسی
دو رینجا معنی اول مراد است یعنی اگر معشوق را در آغوش خود در شب بنیم چنان صورت و هیئت من متغیر و مبدل شود
که هیچکس مرا نشناسد چنانکه شیدا گوید — بوصف خط تو گر رود بد سخن بار ما ٭ زبان چو بسته شود تیغ در دهن ما را
ترا بشوق اگر تنگ در کنار کشم ٭ بتن چو پوست شود زنده پیرهن ما را ٭ و الاحسن که این هر دو تقریر قریب یکدیگرند
بیت شاهدان مستور و مستان بی شکیب ٭ خانقه معمور و درویشان خراب ٭ تقریر معنی آنست که معشوقان در
ستر اند و عاشقان از دیدار ایشان بی شکیب و خانقه معمور است بحسب ظاهر و درویشان که ساکنان خانقه اند خراب اند
بحسب باطن فی المشکوة المصابیح عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سیاتی علی الناس زمان
لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا یبقی من القران الا رسمه مساجدهم عامرة و هی خراب من الهدی رواه البیهقی
فی شعب الایمان و بعضی از ناظران گفته یعنی اگر شاهدان بی شکیب میشدند مستان از مستوری بهتر بود و اگر درویشان
بمعرفت معمور میبودند خانقه خراب است میبود لیکن چون امر بالعکس است حیف و افسوس پدید می آید و اول از
مقدمه ساده اول نظر است زیرا که معشوقان مستور و نیز بی شکیب الخ چنانکه مولوی جامی گوید — حسن کج در پرده مستوری است
زخم هوس خورده منظوریست ٭ و نیز گوید — نخورد تاب مستوری ندارد ٭ چو در بندی سر از روزن برآرد
تقریر معنی حقیقی آنست که شاهدان کنایه از تجلیات است و مستان مراد از سالکان و خانقه عبارت از جسم ایشان
یعنی تجلیات مستور و سالکان از اشتیاق آن بی شکیب و تن ایشان بحسب ظاهر معمور است و اندرون از شوق
تجلیات خراب یا مراد از خانقاه و خراب معنی حقیقی باشد یعنی احکام شرع معمور بود و درویشان مجاهد و ریاضات
نمیشد و درین تقدیر احتمال دارد که مراد از خراب خراب تقوی باشد یعنی درویشان خراب و خوارند و متابعت احکام
شرع میکنند و احکام شرع معمور بود هر که بر و عمل نماید او نیز معمور گردد و محتمل که مراد از شاهدان مرشدان باشد و مستان
مراد از مسترشدان و بهر تقدیر این بیت در حالت قبض واقع شده باشد بیت سوز مستان کی رباید محتسب ٭
در دم از می شان زند بر آتش آب ٭ بباید دانست که درین بیت جناس استثنا است یعنی اگر محتسب سوز مستان
ربایند فی الحال از می ایشان بر آتش آب زند لیکن آب بر آتش شان نمی زند پس از سوز مستان و قف نیست و لایقی
که آتش مراد از سوز است و آب بر آتش زدن عبارت از فرو نشاندن آتش است تقریر معنی آنکه اگر محتسب از سوز
مستان واقف باشد فی الحال از می سوز ایشان را فرو نشاند یعنی می بر ایشان عطا نماید و بعضی از ناظران گفته که مراد
از آتش خشم است یعنی ~~می بر ایشان~~ عطا نماید خشم خود را از مستان سرد کند و بعضی از اهل فضیلت گفته جایز است

که تقریر معنی چنین کنیم یعنی از می شان ای کار بر آتش و آب زند یعنی از می قطع نماید و گوید که این می نیست بلکه آتش
و آبست و بر اکل ایشان حد شرعی وقوع نیافته و تواند که زند بمعنی حل کند بود و آتش مراد از می بقول المحتسب الخمر نار و لیس علی الماء
حد فیحل علیس علی الخمر حد یا آنکه آتش و آب را از دیدن در ماهیته متحد پندارد ای توهم کند که هرگاه بر می آب و آتش صادق
می آید پس هر جا که آب و آتش است در ماهیته متحد خواهد بود بیت خون دل در جام دیدم از سرشک ٭ آبرو بر باد دادم از شراب
تقریر معنی مجازی آنست که در جام من خون دل است یعنی مرا شراب میسر نیست بلکه بجای شراب خون دل در جام است یعنی در
طلب می آبروی خود را بر باد دادم نیافتم و بعضی از ناظران گفته یعنی در جام من میسر نیست بلکه خون دل بخورم پس کسی
که تصور شراب کرده غلط کرده است و فیه نظر زیرا که خوردن می از روی شرع شریف حرام است و خوردن خون نیز حرام است
کما فی قوله تعالی حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر الآیه بیت از برای باده می باید زدن ٭ محتسب را صد بیک حد و حساب
حد در لغت بمعنی منع بود و منه الحداد للبواب و بمعنی انتها نیز آمده و در اصطلاح اهل شرع حد عقوبت مقدره حق الله باشد
و بعضی عقوبت مطلق نیز استعمال کنند و درینجا همین معنی مراد است یعنی محتسب را از جهت ترک شرب می معرفت عقوبت
بی انتها و بیشمار باید که چرا از زمره اهل تحقیق نیاید و باطن خود را بنور معرفت منور نسازد و فی قوله باده و می و محتسب و حساب و حد
ترکیب لطافت است بیت هر که را از دیده بارد سیل اشک ٭ زیر دامن باده دارد چون سحاب ٭ بباید دانست که سحاب
شبه بمصراع اول است یعنی شخصی که همچو سحاب از دیده خود سیل اشک میریزد و در زیر دامن باده دارد ای محبت
حق در باطن اوست لیکن از آن سبب میگرید و در بعضی اوقات شعر القطعی در آخر بیت ایراد میکنند که تعلق با اول دارد
چنانکه شیخ سعدی گفته — نه هر که قوت بازوی و منصبی دارد ٭ بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف ٭
ترک رکان خطا بجوانب ٭ خطا بالکسر نام شهریست که معشوقان الخ نیابت خوب شکل می باشند و بالفتح ضد
صواب تقریر معنی آنست که ترک معشوقان خوش شکل صواب نیست بلکه خطاست یا آنکه ترک معشوقان خطاست صواب
نیست غزل دیگر بیت تعالی الله چه دولت دارم امشب ٭ که آمد ناگهان دلدارم امشب ٭ قوله چه دولت دارم
ای امید دارم یا دارنده ام و آن دولت این است که ناگاه از در معشوق من در آمد پوشیده نماند که این بیت در هنگام
بسط از قبض واقع شده ام بالکسر اول در امشب و ام فرو امثال مفید معنی حالیت است بیت
بران عزمم اگر خود میرود سر ٭ که سرپوش از طبق بردارم امشب ٭ معنی حقیقی آنکه سرپوش از طبق برداشتن
کنایه از افشاء اسرار حق است یعنی سر من همچو منصور اگر در افشاء اسرار برود هم افشاء اسرار خواهم نمود و تواند که
طبق کنایه از فلک باشد چنانکه مولوی جامی گوید — شد از بانگ حدی و غلغل لحن ٭ فلکها را طبق بر دشت ای لحن
یعنی سر من اگر در اظهار اسرار فلک برود یعنی پریشان شود هم اظهار خواهم کرد قیل که درین بیت استفهام است

سرپوش مراد از سرنگون و طبق مراد از زانوی مراقبه است یعنی اگر سر من برود سرنگون خود را از مراقبه نخواهم برداشت
بیت همی ترسم که حافظ محو گردد * چه شورست این که در سر دارم امشب * یعنی این شوری که در سر دارم میترسم
که مبادا حافظ از غلبه جوش او بسوزد و بتحصیل اعمال حسنه که نتایج آخرت برو مرتب است از حافظ فوت شود که الدنیا مزرعة الآخرة
وارد شده یا مراد از محو فنا فی الله باشد یعنی از شوری که در سر حافظ است میترسم که مبادا حافظ از مقام فنا فی الله محو
شود و از متابعت شریعت غرا که سراسر هدی و نجات است باز ماند و بعضی از ناظران گفته که فی قوله همی استفهام است
یعنی نمی ترسم که حافظ محو شود زیرا که موجب محو او شور و شر است و این شوری که دارد هیچ جهت از آنکه علت فنا
تواند شد غزل دیگر بیت ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب * ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب
ریاض جمع روضه و روضه دو معنی دارد اول مرغزار بود دوم باغ و در امین الشعرا گفته که روضه مطلق روضه رضوان
یعنی بهشت باشد و رضوان نام نگهبان بهشت است پس معلوم شد که ریاض رضوان مراد از بهشت باشد و فی قوله
باغ و ریاض لطافت است و در ینجا اشارتست بر رد مذهب اهل اعتزال تقریر معنی آنست که آبروی بهشت و شرار
دوزخ فی حد ذاتها نیست بلکه چون مومنان را وصل تو در بهشت حاصل شود و کافر را در دوزخ مهجوری و جدایی از دیدار تو
بهم خواهد رسید بناء علی هذا بهشت و دوزخ در آب و شرار است کما فی قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و فی قوله
ستَرون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر و فی العقیدة الامالی شعر یراه المومنون بغیر کیف * و ادراک و ضرب عن مثال
و قال اهل الحق ان لقاء المومنین فی الجنة حق بعضی از فضلا گفته تقریر معنی آنست که طلب ریاض رضوان از بهر حور و قصور است
بلکه بواسطه آنست که لقای تو در وست و بعضی از ناظران گفته که در مصراع اول اشارتست بر صفت جمالیت و در مصراع ثانی بر صفت
جلالیت یا در اول بر رحمت و در ثانی بر غضب بیت دو چشم من همه شب چهار باغ بهشت * خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب
قوله دو چشم من مبتدا و چهار باغ بهشت مبتدای ثانی خیال نرگس مست جزء اوست مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول کقولک
زید ابوه قایم یا آنکه چهار باغ و خیال نرگس مست دو خبر است کما فی قولک
زید عالم عاقل و تواند که چهار باغ بهشت صفت دو چشم بود و خیال نرگس مست تا آخر خبر بود کما فی قوله تعالی و لعبد مومن خیر
من مشرک و تقریر معنی آنست که دو چشم من چهار باغ یعنی بقوله ان دو چشم من خیال نرگس مست ترا در خواب می بیند و میگوید
آنکه دو چشم همه شب چو چهار باغ بهشت است خیال ترا در خواب می بیند یا آنکه دو چشم من که از کثرت گریه چو چهار باغ بهشت است همه شب
خیال نرگس مست ترا در خواب می بیند گویا در اطرافش نرگس کشته است و بعضی در مصراع اول لفظ مثل یا مقدر گفته یعنی دو
چشم من که مانند چهار باغ بهشت جاری است خیال نرگس مست ترا در خواب دیده اند یعنی بسبب جریان او دیدن چشم
معشوق است و بعضی از ناظران گفته که در ینجا اشارتست بآنکه دیدن معشوق در بیداری مشکل است زیرا که چون من در خواب

فی چنین همه شب

می بینم همه شب از چشم من اشک جریان می شود پس شخصی که در بیداری بیند حالش چون باشد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که چون
در علما در رویت حق اختلافست و مختار آنست که جایز است کما فی شرح العقاید و اما الرویة فی المنام فقد حکیه عن کثیر من السلف
و جایز است و حضرت خواجه نیز این قول را اختیار نموده و فی قوله دو چشم من اشارتست برویت محض حیث قال و لاخفاء فی
انها ای الرویة فی المنام نوع مشاهدة بالقلب دون العین بعضی از فضلا گفته که درین بیت امریست بآنکه نرگس گرد چو چهار باغ
و نرگس را مخمور گویند و بخواب منسوب می سازند و در بعضی نسخ بجای می بیند دیده اند واقع شده در قوله اندر خواب در خواب است
بیت بحسن و عارض و قد تو برده اند پناه * بهشت و طوبی طوبی لهم و حسن مآب * در طوبی اول که بمعنی درخت بهشت
و در طوبی ثانی که بمعنی خوشی باد است تجنیس تام است و لف و نشر مرتب نیز واقع شده چه عارض را به بهشت و قد را بطوبی نسبت
داده تقریر معنی آنست که بخوبی رخساره و قد تو پناه برده اند بهشت و طوبی و خوشی باد مر ایشان را و نیک بازگشت باید دانست
که ضمیر لهم راجع است بسوی عارض و قد و بهشت و طوبی یا عاید بسوی عارض و قد و یا بسوی بهشت و طوبی و اطلاق صیغه
جمع از قبیل اطلاق جمع بر مافوق واحد است کما فی قوله علیه السلام الاثنان جماعة علی رای و کما فی قوله تعالی اهبطوا منها
جمیعا بیت بهار شرح جمال تو داده در هر فصل * بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب * باید دانست که درین بیت
استعاره بالکنایه است زیرا که بهار را تشبیه بکتاب داده و شرح که از لوازم اوست تخییلا اثبات نموده و فصل ترشیح است
و بهشت را نیز بکتاب تشبیه داده و ذکر تخییلا اثبات نموده و باب ترشیح است و جایز است که طریق استعاره را فرو گذاریم یعنی
بهار وصف خوبی تو کرده در هر فصل از فصول اربعه در هر سال و بهشت ذکر جمیل تو در هر باب از ابواب ثمانیه کرده عن ابن مسعود رض
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للجنة ثمانیة ابواب الحدیث و ممکن که باب بمعنی بابت بود یعنی بهشت ذکر جمیل تو
کرده بهر وجه و اگر برین تقدیر بهار و بهشت را تشبیه بشخصی که شارح و ذاکر است داده آید نیز استعاره بالکنایه حاصل آید فافهم
بیت لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمک * که هست بر جگر ریش و سینهای کباب * جگر ریش مرکب بمعنی عاشق
است و سینهای کباب یعنی عاشقان پوشیده نماند که دهن و لب معشوق را شعرا تمثیل بنمک در اکثر اوقات
میدهند و بعضی دهن را بنمکدان تشبیه داده چنانکه شاعری در مدح حضرت رسالت ص گوید بیت نمکدانی به تنگی چون دل مور
نمک چندانکه در عالم فکند شور * تقریر معنی آنست که ای معشوق حقوق نمک دهان تو بر ذمه عاشقان ثابت است و هر کسی
که بسیار حقوق او بر ذمه مردمان ثابت باشد تخلف از و نورزند نتیجه که عاشقان تخلف از تو نورزند و باستشهاد این بیت این غزل
تواند که در نعت حضرت رسالت باشد کما فی قوله علیه السلام انا ملیح و اخی یوسف صبیح چنانکه خود گوید بیت
لب لعل ترا حقوق نمک * هست بر ریش سینهای کباب * بیت بکام اگر نرسیدی ز تلخی خوناب
لیکن چون خوناب می برد معلوم شد که بکام جان نرسیده است بیت مراد در رخت شد یقین که جوهر فرد

پدید میشود از آفتاب عالمتاب * تمهید مقدمه معنی بیت آنست که جوهر فرد جوهریست که قابل قسمت نیست لا
قطعا و لا کسرا و لا وهما و لا فرضا باید دانست که متکلمین بوجود جزء لا یتجزا قایل اند و حکما منکرند و برای [illegible] قایل میشوند
چون اکثر احکام شرع موقوف بر وجود جوهر فرد است حضرت خواجه نیز مذهب متکلمین جهت اختیار نموده و دلیل تمثیل محسوس
که اخذ او بر همه کس آسان است در عالم عشق از باب معنی در رد مذهب خصم فرد آورد تقریر معنی آنست که مرا در دهن
نوای معشوق یقین شد که جزء لا یتجزی از ایجاد حق موجود میگردد زیرا که دهن تو جوهر فرد است و از تنگی بمرتبه ایست که اصلا
قسمت پذیر نیست و از ایجاد حق موجود شده پس اجسام نیز از اجزای لا یتجزی موجود شوند و حکما که منکرند و بر ایشان حجت ظاهر
نشدی اگر کوهی که عرفی بر ابطال مقدمات دلیل خنده جوهر فرد را هم مسلک آورده چنانکه بیت گر بیابند که ملزم ارباب کلام
خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم * گویم که دلیل خواجه در هنگام سکوتست و معلوم که در هنگام سکوت از هیچ وجه
قسمت پذیر نیست و عرفی غلط کرده که وقت سکوت را بوقت خنده مناسبت کرده چنانکه این ضعیف گوید
بیت گر بیابند شوم ملزم عرفی مجهول * خامشی جوهر فرد است دلیل تقسیم * و احتمال دارد که جوهر فرد یعنی جوهر
یگانه باشد و موید همین است آنچه در بعضی نسخ جوهر واقع شده یعنی چون در افواه عوام قبل از ین مشهور بود که لعل از تاثیر
آفتاب موجود میگردد مرا یقین نمیشد فاما در دور رخ تو که مانند آفتابست از بسکه خون میگریم و اشکهای همچو لعل پدید
آید به یقین دانستم که جوهر لعل از شعاع آفتاب حاصل میشود و در بعضی نسخ بجای رخت لبت واقع شده و بعضی از ناظران
گفته در توجیه این نسخه که من می شنیدم که از تابش آفتاب لعل پدید می آید فاما مرا یقین نمیشد حالا در دور لب و رخ
تو که مانند لعل و آفتاب است این شبهه برطرف شد و یقین بحصول پیوست بیت گمان مبر که بدور تو عاشقان مستند
جز خبر ندارند از احوال زاهدان خراب * دور تواند که بمعنی زمانه باشد و تواند که بمعنی حلقه معاشران که در هنگام
شراب می بندند می باشد تقریر معنی آنکه گمان بردن عاشقان مست را و فرو گذاشتن زاهدان خراب را خوب نیست بلکه
عاشقان و زاهدان در راه معشوق بثبوت قدم میزنند چنانکه خود گوید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب * حاصل بمعنی مقصود است و مقصود عمر حصول معرفت حق است و جایز است که
مراد از عمل حسنه باشد پوشیده نماند که درین بیت تحریض است بر اکتساب اعمالی که فواید دینی برو مترتب است چنانکه
سعدی گوید بیت دریاب کنون که نعمتت هست بدست * کین نعمت و ملک میرود دست بدست * بیت
بعشق روی تو حافظ غریق بحر بلاست * که فوت میشود اکنون خدایرا دریاب * احتمال که درین بیت عشق را بدریا تشبیه
داده باشد چنانکه گوید بیت بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست * احتمال دارد که خوبی روی او را ببحر تمثیل گفته باشد
چنانکه فاروق گوید بیت که دریای جمالش چند وست از فرق بالا شد * تقریر معنی آنست که بعشق روی تو ای معشوق

حافظ غریق دریای

غریق دریای بلاست و در فراق تو فوت میشود خدایرا بر حال ضعف او رحم بخشای و بوصال خود مشرف فرمای چنانکه
امیر خسرو گوید بیت بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم * پس از آنکه من نباشم بچه کار خواهی آمد * یا آنکه در عشق تو غرق آفتاب
فوت میشود بواسطه خدا دستگیری او کن تا از فوت شدن رهائی یابد بیت متن صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب
فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب * معنی حقیقی آنکه صبح دولت مراد از وقت حال است که صبح وار دل سالک
را از ظلمت غفلت روشن سازد جام همچون آفتاب کنایه از دل سالک است یا مرشد باشد و جام شراب کنایه از حصول
معارف یعنی وقت حال که مقتضاء مشاهده تجلیات میکنند صبح وار رسید کجاست دل سالک که قابل این دولت است یا کجا
دل مرشد که بطفیل او این دولت میسر میشود پس گویا که آن سالک یا مرشد را حاضر وقت یافته میگوید که وقت فرصت بهتر از دیگر
که محل اکتساب اعمال است کجا خواهی یافت بده جام معارف حقایق کذا قال بعض الفضلا بیت خانه بی تشویش و ساقی
یار و مطرب بذله گوی * موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب * معنی حقیقی آنکه خانه کنایه از دنیاست و ساقی
و مطرب مراد از مرشد و تواند که هر دو جا مراد از معشوق باشد و یحتمل که اول مراد از معشوق و ثانی مراد از مرشد پوشیده نماند که
موسم عیش یا باعتبار حصول معرفت یا مرتبه ثواب اخروی گفته باشد و الا گرنه دنیا مقام عیش نیست و ساغر کنایه از دل سالک و
عهد شباب باعتبار حصول عرفان که موجب فرحت است گفته بعضی از فضلا گفته که بذله عبارت از بیان حقایق بر وجه
احوال است و موسم عیش مراد از دریافت مشاهدات و دور ساغر عبارت از بیان مرشد و عهد شباب عبارت از کمال
دریافت سالک مشاهده تجلیات را چنانکه خود گوید بیت بزم عیش و موسم شادی و هنگام طرب * بیخبر ور
ایام عشرت را غنیمت دان و ها * باید دانست که مرشد را باعتبار بیان اسرار که موجب سرور است ساقی گویند و باعتبار
استمالت و بشارت مطرب خوانند هذا فانه ینفعک فی کثیر من المواضع بیت از پی تفریح طبع و زیور حسن
و طرب * خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب * تفریح بمعنی گشادن و اندوه بیرون دادن ترکیب بمعنی مرکب
ساختن و هر جا که ترکیب جام واقع شده مراد از و حال شراب در جام است خواه شراب مذکور باشد چنانکه در ینجاست
خواه مذکور نباشد چنانکه خواجه نظامی گوید بیت بر آرای مجلس بترکیب جام * و نیز تلمیح است بآنکه زرین جام را بلعل و جواهر
مرصع میکنند و بدان جام شراب میخورند و لعل مذاب مراد از شراب عنب است تحریر معنی حقیقی آنست که زرین جام
کنایه از سالک است و لعل مذاب کنایه از اسرار عشق یعنی از جهت گشادگی طبع و ارتفاع اندوه و حاصل آوردن زیور
حسن و طرب دلرین و خوش باشد پیوند دادن دل خود را با اسرار که مستفاد از مرشد یا محض فیض ربانی باشد بیت
جای امن و یار ساقی و حریفان یکجهت * غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب * معنی حقیقی آنکه جای
پرستان و حریفان کنایه از سالکان است و ممکن که مراد از مرشدان باشد یعنی دنیا جای امن است و مرشد یا معشوق

وجه سالکان بمحبت ان دو بینی ندارند بلکه همگی هر یک بیک را بهم رسانیدند و غمزه ساقی از چشم سالکان خواب برده
منتظر بیخواب خود کرده چنانکه خود گوید ~ قرار و صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست ؛ قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا
یا انکه معشوق همه مرشدان بیقرار و بی آرام گردانیده و منتظر خود ساخته کشف احوال مترشدان دانیکی که مضمون بیت
خانه بی تشویش تا آخر و این بیت متحد است و الفاظ این بیت و بیت آینده قریب لهذا در بعضی نسخ بر یکی اختصار نموده
و در بعضی مصراعین تقدیم و تاخیر یافته بیت شاهد و ساقی و مدبت افشان و مطرب پای کوب ؛ الخ دست
افشاندن عبارت از رقص کردن است و تواند که مراد از دست بر دست زدن باشد و محتمل که عبارت از آفرین کردن
باشد چنانکه شیخ سعدی گوید ~ قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را ؛ محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
ملخص بیت آنست که جمیع اسباب عیش آماده و مهیاست و عیش حقیقی با دیدار تو حاصل شود بیت از خیال لطف می
مشاطه چالاک طبع ؛ در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب ؛ در حل لغات آورده که مشاطه بضم میم و تشدید
شین عروس آرای باشد و شاید که مشاطه ماخوذ از مشط بود که بمعنی شانه آمده و در بعضی فرهنگ چنین مسطور است که
مشاطه چالاک طبع زنی که در شب کار جز عروس را آراید و بعضی گفته که بعلاقه آراستن ریاح صبا نیز اطلاق کنند و بعضی
و بعضی از فضلا گفته که چالاک طبع اضافه بیانیه است و تواند که مرکب بمعنی صبا باشد تقریر معنی آنست که باد صبا از جهت
حصول لطافت می در ضمیر برگ گل خوش پنهان میکند گلاب را و در گل مضمر میگرداند خیالش جز آن نیست که گلاب در می
اندازند و از انداختن گلاب در می اعتدال بحصول می پیوندد که حرور مزاج را از ان مضرتی نرسد و همه کس را در حق افاده مساوی
باشد و بعضی از شارحان آورده که درین بیت مبالغه در مدح شرابست یعنی صبا که گل را آراسته و شکفته و خوشبو میکرد هم
که در خیال و یاد کردن می است ای لطافت او کجاست که صبا از خیال و یاد او بغیر از شراب در ضمیر برگ گل گلاب را مضمر میگرداند تا
بگلاب می را ممزوج سازند تکلیف شخصی که مشغول بشراب بوده باشد و بعضی از فضلا بتقدیر اضافه بیانیه گفته که مشاطه چالاک
طبع مراد از طبیعت نباتست یعنی طبیعت نبات که در ضمیر برگ گل گلاب را خوش پنهان می سازد از خیال لطافت می است
چنانکه خود گوید ~ شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم ؛ نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم ؛ و بعید نیست که
مشاطه چالاک مراد از طبیعت انسانیه باشد و برگ گل کنایه از رخساره معشوق و گلاب مراد از عرقی که بعد از خوردن می بر رخساره
پدید آید تقریر معنی آنست که از خیال و لطافت می مشاطه چالاک طبع که طبیعت انسانی باشد بعد از شرب می در رخساره محبوب عرق
که مقدمه زینت است ظهور می آرد چنانکه خود گوید ~ مینماید عکس می در رنگ روی مهوشت ؛ همچو برگ ارغوان
بر صفحه نسرین غریب ؛ هذا اذا کان المراد من قوله میکند معناه المتعارف فاما اگر از میکند معنی می شود مراد باشد چنانکه در
عبد الالهی مسطور است استشهاد به بیت خواجه نظامی چنانکه گوید ~ خیالم پری پیکری میکند ؛ مرا چون خیال پری میکند

ای میشود حکیم انوری گوید ~ ما را هوای گلشن و گلزار نیست از انکه ؛ دل از خیال روی تو گلزار میکند ؛ مصراع اول علیحده
جمله خبریه باشد و مصراع ثانی جمله خبریه علیحده باشد یعنی از خیال لطافت می طبع مشاطه چالاک است و از خیال لطافت می در ضمیر
برگ گل خوش میشود پنهان گلاب و این معنی بغایت جید است آورده اند که روزی حضرت خواجه از الطریق سیر در شهری همچو قناد
که ناگاه فاضلی در تقریر معنی حقیقی این بیت بتلمیذ خود میگفت که می کنایه از عشق معشوق حقیقی است و مشاطه چالاک طبع کنایه
از قضا و قدر و برگ گل کنایه از اتباع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و گلاب کنایه از محبت آنحضرت هم یعنی از حصول لطافت
محبت معشوق حقیقی قضا و قدر در دل متابعان حضرت رسالت پناهی خوش پنهان میکند محبت آنحضرت را زیرا که پیش از بعثت ایشان
جلوه جمال بود و از پس بوجود شدن ایشان بکمال متبدل شد و چون محبت ایشان در دل اتباع متمکن گردید جلوه جمال را که بحد اعتدال است مشاهده
نمودند و از اینجاست که بعضی از بزرگان گفته که حب محمد صلی الله علیه و آله الامجد بر با خبران مستولی است که رب محمد را بواسطه محمد دوست میدارم
خواجه فرمود ای مخدوم اگر توجیهی دیگری بخاطر رسد بیان کنید گفت تواند که عبارت از خوش عیشی و دو جهان و خرمی جاودان باشد و برگ گل
کنایه از مومن صادق و گلاب کنایه از استعانت حق یعنی از جهت حصول خوش عیشی و خرمی دو جهان قضا و قدر در خاطر مومن خوش
می اندازد و استعانت را که در جمیع امور دنیوی و اخروی از حق جوید کما قوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین قال قدس سره
فی سوالاته که یاری و دستگیری خواستن از غیر حق ثابت نشده و از عهد آدم صفی الله تا عهد خاتم الانبیاء محمد عربی علیه السلام بثبوت رسیده الی
قوله چنانکه ابراهیم خلیل الله علیه السلام در حادثه شدید نمرود لعین بجبریل امین استعانت نبرد و توجه باو ننمود و یاری و دستگیری
از و نخواست و در جواب هل لک حاجة اما الیک فلا گفت و اگر یکی سهوا از انبیاء واقع شده معاتب و مواخذ گشته و جزو
آن بدو ملحق شده چنانکه یوسف صدیق علیه السلام بغیر توجه نمود و یاری و دستگیری از غیر حق خواست سالها در سجن ماند و چنانکه ذکرها
التجا بحضرت آورد و بمبشارتش دو بیم ساخته شده ابتی خواجه فرمود که بعیه بهتر ازین توجیهی ادا باید نمود گفت یعنی چنانکه از خوردن می
مجازی آثار خاصه او عبارت از سرخی رخساره باشد مرتب میشود همچنین از تخیل می محبت معشوق حقیقی بر رخساره علامت زینت و خوبی
بحصول می پیوندد چنانکه در بعضی از رسایل در علامات ولایت مسطور است که یکی از علامات ولی آنست که بمجرد دیدن ولی جهان را حیرت
و فرحت بحصول انجامد که جمیع هموم و غموم که بیننده را فی الواقع باشد بر طرف شود خواجه گفت احسنت یا مخدوم و لیکن بهتر ازین
توجیهی که در خاطر بوده باشد دریغ نفرمایند گفت تواند که مراد از مشاطه چالاک مرشد کامل باشد و مراد از برگ گل مسترشد و مراد از گلاب
مشاهده تجلیات یعنی از خیال لطافت محبت معشوق حقیقی مرشد در دل مسترشد چه خوش مضمر می سازد مشاهده تجلیات
را خواجه فرمود احسنت یا مخدوم لیکن توجیهی که بهتر ازین باشد دریغ مدارند گفت تواند که می عبارت از فرحت و سرور
بود و مشاطه چالاک طبع مراد از اراده ازلیه و برگ گل مراد از قرآن و گلاب مراد از معانی آن یعنی از جهت حصول
فرحت و سرور مفسران و محققان اراده ازلی حق سبحانه در الفاظ قرآن چه انواع معانی را مضمر ساخته اقول این معانی

بغایت جید است و جامع نیز ظاهر است کما لا یخفی خواجه گفت ازین بهتر تقریر باید کرد گفت تواند که مراد از مشاطه چالاک
طبع مرشد بود و از برگ گل سالک ظاهر در اینجا قابل بمعنی می شویم بعمل تحلیل و جه استنباط انکه مراد از ضمیر سر است و از گلاب تحلیل
نموده کاف مراد باشد و ایراد تمام کلمه از جهت درستی شعر است چون کاف در سر بیاید سکر بحصول پیوندد و اقول فیه نظر زیرا
که مراد از گلاب کاف داشتن و تمام کلمه را بر ضرورت حمل کردن تکلیف است که هیچ قابل بر و مبادرت ننماید بلکه توجیه
استخراج متبادر و جه احسن آنست که در ینجا از برگ گل کاف مراد است و گلاب فاعل میکند است و مشاطه چالاک طبع مفعول
اوست و تقدیم مفعول جایز است کما فی قوله عمرا ضرب زید یعنی گلاب ای مرشد در ضمیر ای سر مشاطه چالاک طبع ای
مرشد برگ گل که کنایه از کاف است خوش پنهان میکند یعنی اولا او را مرتبه سکر که اول مرتبه از مراتب سلوک است می بخشد
خواجه فرمود احسنت بهتر ازین توجیهات که مراد شاعر است ادا فرمایند گفت من ازین بیش در خود حرکتی نمی بینم خواجه
اگر ایشان از مراد شاعر واقف باشند از ما معان مخفی ندارند خواجه فرمود مقصود شاعر آنست که می بمعنی عشق است مراد از
ذات معشوق حقیقی است و مشاطه چالاک طبع مراد از استعداد خاص است که سالک را در طریق سلوک است چه آید و برگ
گل کنایه از دل سالک دارد و گلاب مراد از تماشای سالک یعنی بسبب لطف معشوق حقیقی استعداد خاص سلوک
در دل سالک خوش مضمر میسازد تماشای رویت معشوق و لهذا سلوک که اصعب طرق است بر او سهل مینماید و این بیت
از جمله ابیات ایهامست و در و احتمال عقلیه و نقلیه بسیارند و این چند وجوه برای استنباط وجوه دیگر کافی است
بیت خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس ؛ این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ؛
بباید دانست که چون امری عجیب سانح وقت میشود مردمان بطریق ضرب المثل میگویند که یارب این امر عجیب من در
خواب می بینم یا به بیداریست اگر چه دیدن امر در بیداریست و این مقوله را حکیم انوری در رشته نظم کشیده حیث قال
~ این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ؛ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب ؛ در شرح انوری
مسطور است که چون وزیر سلطان که ممدوح انوری است در موضع مخوف نام زد شده بود و بعضی کسان خبر مرگ او رسانیده
تا همه در غم و اندوه شدند وزیر بعد از مدت بصحت و عافیت بشهر خود آمد در انوقت انوری قصیده را گفته بود که مطلع او این است
و حضرت خواجه نیز بطریق توارد یا تضمین در یک مصراع بحکیم انوری موافقت نموده بیت تا نشان مشتری و دستهای حافظ الکون
میرسد هر دم بگوش زهره کلبانک رباب ؛ مشتری دو معنی دارد اول بمعنی خریدار بود و در اینجا همین معنی مراد است دوم نام
یکی از کواکب سبعه و کلبانک آوازی است که بطریق ترنم بلند شده باشد کذا فی عبد اللهی پوشیده نماند که در مشتری صنعت
ایهام است و ایهام در لغت بمعنی در وهم انداختن است و در اصطلاح شعرا عبارت از آنست که لفظی را در کلام خود آرند که یک معنی ظاهر
دارد و یک معنی پوشیده و سامع معنی پوشش را دریابد و در آن گمان افتد که معنی دیگر نیز دارد و ایهام بر سه قسم است قسم

اول ایهام اول و او عبارت از آنست که لفظ او دو معنی بر زیاده دلالت بکند و در اینجا همین ایهام است قسم دویم ایهام تام و او
عبارت از آنست که لفظی بیارند که از او سه معنی یا بیشتر باشد قسم سیوم ایهام ناقص است و او عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند
که از دو معنی در یکی قصور باشد چنانکه شاعری گوید ~ تا مرا تاج سر از خاک ره کی باشد ؛ زیر گرد قدم تاج سرم کی باشد
در اینجا ایهام در لفظ کی است که بمعنی پادشاه و کجاست بیت متن گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین غریب ؛ گفت در دنبال
دل ره گم کند مسکین غریب ؛ مسکین بر وزن مفعیل ماخوذ از سکون است مکانا مسکین الفقیر و منه المسکین لانه لا تاثیر فی السکین
و در شرح در مسکین و فقیر تفریق نموده اند امام اعظم فرموده فقیر شخصی است که مر او را ادنی شی باشد و مسکین کسی است که او را هیچ
چیز نباشد و امام شافعی بالعکس فرموده و دلیل امام شافعی آنست که در کلام مجید مسکین را با آنکه سفینه ثابت شده کما فی قوله تعالی
اما السفینة فکانت لمساکین قوله این غریب مراد از عاشق است و تواند که مراد از نفس خود داشته باشد یعنی گفتم ای سلطان
خوبان بر عاشق خود و یا برین رحم کن گفت در دنبال مقتضیات دل خود راه گم میکند مسکین غریب یعنی طریقه ادب را فرو میگذارد
نمیداند که مراد محبوب ترجیح دارد بر مراد من چنانکه خود گوید ~ همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر ؛ و این معنی بغایت
انسب است با آنکه در دنبال متابعت معشوق راه نیز گم میکند مسکین غریب تکلیف تماشای رحم کند و بعضی از شارحان گفته که بعضی
امر خوانده اند یعنی اگر مسکین غریب طالب رحم است گو که در دنبال من راه را گم کند تا خاصه رحمت من شود بیت
گفتمش منشین زمانی گفت معذورم بدار ؛ خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ؛ یعنی من محبوب خود را گفتم
که زمانی با من بنشین گفت که ما را معذور بدار از این تکلیفات که من عجب ذات از همه بی نیازم و بسوی هیچکس توجه نمی آرم
زیرا که نازپرورده ام و ناز پرورده تاب غم یاران ندارد که بایشان محتاج نیست و بعضی از فضلا آورده که شیخ ابن عربی و اتباع او
در مصنفات خود آورده که ذات واجب من حیث الالوهیت از همه مخلوقات غنی و بی نیاز است کما فی قوله تعالی ان الله
لغنی عن العالمین و من حیث الصفات محتاج است بایشان چه خالق بی مخلوق وجود نگیرد و رزاق بی رزق صورت
نه بندد و قس علی هذا پس درین بیت بی نیازی از حیثیت ذات است نه از حیثیت صفات بیت خفته بر سنجاب شاهی
نازنینی را چه غم ؛ گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب ؛ در عبد اللهی آورده که سنجاب بکسر سین بتصحیح نموده
و آن نوعی از پوستین باشد که از او از روی نفاست و لطافت و پاکیزگی اهل دولت و مردم ثروت پوشند و نام
ولایتی است و بمعنی جامه ابریشمی نیز آمده و گویند نصیح اول نام جانوری است که از پوست او پوستین کنند و از کثرت استعمال
پوستین او را نیز سنجاب گویند و اکثر بر آنند که این لغت لغت تازی است و در شرفنامه گفته که این لغت ترکی است
چنانکه شیخ عطار قدس سره فرماید قطعه ان یکی پوشیده سنجاب و سمور ؛ وان دگر بر خاک خفته بس نفور ؛
آن یکی بر بستر کمخواب و نخ ؛ وان دگر بر راه خواری بسته یخ ؛ آن یکی با صد هزاران عز و ناز ؛ وان دگر کرده دهان از فاقه باز

باید دانست که این بیت موید بیت سابق است بطریق تمثیل یعنی معشوقی که بر بستر شاهی خفته باشد و خود را باستار جلال نهفته او را چه غم از غریبی است که از خار بستر سازد و از خاره بالین نماید یعنی او مستغنی و بی نیاز است باین امور محتاج و ملتجی نیست

بیت ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست ✽ خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب ✽ بر ذهن مصفا و فکر رسای ارباب نحو مبرهن است که مصرع اول مبتدا موصوف بصفت متعلق است و مصرع ثانی خبر اوست کما فی قولک جائنی زید ابوه عالم تقریر معنی آنست ای معشوق که در زنجیر زلف تو جان بسیار آشنایان مقید و مبتلاست با آنکه چندین جان آشنا شده ای بسیار جا بنا بر زنجیر زلف رابطه آشنایی بهم رسانیده اند و آن خال مشکین بر رخ سیاهی تو خوش افتاده است یعنی افزاینده حسن است

بعضی از شارحان گفته که درین بیت ایراد سبب آشنایی عاشقانست کی بر زنجیر زلف دیگری و قوع خال مشکین بر رخ رنگین یعنی ای معشوق چنانکه زلف زنجیر عاشقان است خال تو نیز از غایت حسن و خوبی رباینده دل ایشانست بیت پس غریب افتاده است آن مور خط گرد لبت گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ✽ یعنی ای معشوق مور خط گرد لب تو مانند نگارستان است بسیار عجب افتاده اگرچه در نگارستان خط مشکین میکشند و لوجود خط چندان غرابتی نباشد و این کمال تعجب است که بوقوع امری در محلی غرابت نباشد و لوجود او موضعی غرابت دست دهد و ازینجاست که گفته اند معشوق باریش به از عاشق بی ریش است یعنی خط او در عین ابتدا چندان زیب و زینت پیدا کرد که در وقت ساده کی ما یافت و بعضی از شارحان آورده که مراد از نگارستان رخ معشوقان دیگر است و مقصود ازین بیت غرابت خط بر رخ معشوق خود است یعنی ای معشوق خط بر لب تو عجب مینماید هرچند بر رخ معشوقان دیگر بوجود خط این غرابت حاصل نشود چنانکه ابوالمعالی گوید مرغ حسنت زخطای که دلم صید تو باد ✽ پر بر آورد که آهنگ پریدن دارد ✽ شاعری گفته خط عنبر بار کردی از بهار حسن اوست ✽ خضر مکثر سبزه از جویبار حسن اوست بیت مینماید عکس می در رنگ روی مهوشت همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب ✽ تقریر معنی این بیت آن است که ای معشوق در رنگ روی تو که مانند ماه روشن است پرتو می مینماید یعنی سرخی او که مانند می است در و ملاحظه می افتد چنانکه برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب و خوش مینماید با آنکه از بس که می میخوری اثر او بر روی مرتب میشود خوش مینماید چنانکه برگ ارغوان بر صفحه نسرین با آنکه روی تو که مانند ماه است از غایت لطافتی دارد که چون مقابل او می نهند هر چند مقرر است که در صفای می ملاحظه عکس سوی مردم میشود خاما در صفای روی تو عکس می مشاهده می افتد و این بغایت خوش مینماید چنانکه بر روی نسرین برگ ارغوان و این معنی بغایت سنجیده و موزون است و معنی حقیقی با دنی تامل ظاهر است بیت گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو ✽ در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب ✽ ای حرف نداست و معشوق که منادی است محذوف است قوله گفتم مبتدا است و قوله ای شام غریبان خبر مبتدا ودر سحرگاهان متعلق بگفتم بود و طره شبرنگ مراد از زلف است و اکثر اوقات زلف را بشام تشبیه داده اند چنانکه امیر خسرو گوید چون زلف گشادی تا بکشم جهان ✽ اکنون فتاد شام و غریبان کجا روند ✽ صایب گفته ماه و سر از زلف و پریشانی غربت ✽ گرد سر این شام بود صبح وطن ها بیت باز گفتم شاه من

الفارض گلگون مپوش

الفارض گلگون مپوش ✽ ورنه خواهی کرد ما را خسته و غمگین غریب ✽ گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند ✽ دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب ✽ قوله باز گفتم عطف بر گفتم اول است یعنی اول گفتم ای شام غریبان حذر کن بعد از آن گفتم که عارض خود را که گلگون است مپوش که چه عدم پوشیدن نتیجه عدم صبر است تحریر معنی حقیقی آنکه شاه کنایه از معشوق حقیقی است و عارض یعنی رخساره باشد مراد از نور وجه او چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید قطعه فی الحقیقه بنگر اسرار اوج ✽ روی او رخساره مثال بحر و موج ✽ رخ جمال مطلق رحمانیت است ✽ عالم او محض روحانیت است ✽ موج نور از بحر او اظهار شد ✽ چون بر آمد نام آن رخسار شد ✽ در میان روی و رخ خود فرق نیست ✽ در حقیقت صورت و معنی یکی است ✽ و تقریر معنی آنست که باز دیگر گفتم من معشوق حقیقی را که آن نور وجه خود را از من مپوش و گرنه مرا خسته و مسکین خواهی کرد داد و در جواب گفت که ای حافظ آشنایان یعنی انبیا چنانکه موسی علیه السلام و کوان در مقام حیرتند و بقول تبت الیک و انا اول المومنین پس عجب نبود دیدن که مثل تو خسته و مسکین مهجور نشینند و موید همین است کلام سعدی چه شبها نشستم درین دیر گم ✽ که حیرت گرفت آستینم که قم ✽ محیطاست علم ملک بر بسیط ✽ قیاس تو بر وی نگردد محیط ✽ نه ادراک در کنه ذاتش رسد ✽ نه فکرت بغور صفاتش رسد ✽ توان در بلاغت بسحبان رسید ✽ نه در کنه بیچون سبحان رسید ✽ که خاصان درین ره فرس رانده اند ✽ بلا احصی از تک فرومانده اند ✽

غزل دیگر بیت میدمد صبح و کله بسته سحاب ✽ الصبوح الصبوح یا اصحاب ✽ در عبد الکهی آورده که کله بکسر کاف عربی و تشدید لام گنبد و سقف و خاکستر و پرده و آنچه هوا را بپوشد از ابر و غبار و گویند بکسر کاف فارسی یعنی بر جمایک و سایبان چنانکه شیخ سعدی گوید تو کی بشنوی ناله دادخواه ✽ بکیوان زده کله خوابگاه ✽ خان جست کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی بر آرد خروش ✽ و قیل کله بکسر کاف و تشدید لام خیمه خردی که چون خانه تنگ کنند و بجهت دفع پشه مراد او بر بندند و بعضی پرده تنک که پیش عروس بندند تقریر معنی آنکه میدمد صبح و سحاب که کله بسته است و چون وقت یکی از لوازم شرب شراب است پس بطریق تاکید گوید که صبح بیاید و صبوح بیاید ای دوستان و معنی حقیقی آنکه صبح کنایه از عالمی است که پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظهور کند و باطن او را از ظلمات بشریت و کدورات عنصریه روشن سازد و کله کنایه از فلک و سحاب مراد از تجلیات که همچو سحاب متراکم میگردد و مانع از دخول غیر باشد و صبوح مراد از اسرار عشق است که اکثر اوقات در صبح و در مراقبه معلوم میگردد و اصحاب کنایه از مرشدان تقریر معنی آنست که چون بر دل سالک حالتی پیش از ظهور آفتاب حقیقت ظهور مینماید و دل او مهیای مشاهده تجلیات میکند ای مرشدان کامل درین وقت با او امداد نماید و اسرار عشق بروی مکشوف گردانید چنانکه خود گوید ✽ صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب ✽ فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب ✽ و دور نیست که سحاب کنایه از معشوق حقیقی بود بعلاقه احاطه او و غافل اند پس امیر شدان باش و از بنیند تا این اسرار بر من مکشوف گردد بیت میچکد ژاله بر رخ لاله ✽ المدام المدام یا احباب ✽ ژاله یعنی معروف

و بمعنی شبنم نیز آمده و مدام بالضم معنی شراب است تحریر معنی حقیقی آنست که ژاله کنایه از ابتدای حال است و لاله مراد از دل سالک بود بعلاقه آنکه دل او مانند لاله از عشق پر داغ است و مدام کنایه از عشق و احباب مراد از مرشدان یعنی ظهور ابتدای حال است بر دل سالک ای مرشدان در عشق معشوق حقیقی با او مسامحت نماید تا این سلوک بپایان رسد و بعید نیست که مراد از ژاله رحمت الهی بود و ذکر لازم و اراده ملزوم و ازینجاست که باران را رحمت قرار داده اند و لاله کنایه از سالک یعنی رحمت حق بر وی مستولی است باعتبار حال یا باعتبار ما کول امیر شدان در طریق با او رفاقت نماید و این مشکلات طریق بر وی آسان کنید و تا برسد که در مصرع اول لغوی و در مصرع ثانی معنی حقیقی جوئی یعنی آن وقت جمعیت است ای مرشدان با من درین وقت در عشق معشوق حقیقی معاونت کنید تا جمیع اشکال اسهل شود و بعضی از فضلا گفته که ژاله مراد از صوت طبیعی است و لاله کنایه از اهل دنیا که از تنعمات مجازی بر ورش همچو اشکر دارند و داغ سیاه از حب دنیا در جگر برآید کما فی قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه یعنی صورت طبیعی اهل دنیا را همچو ژاله لاله فنامی سازد پس ای دوستان ما بقا و طلبی رسیده بعشق بپردازید که زندگانی دائمی درین است کما فی قوله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اموات بل احیاء ✽ ظاهرا معنی مفسران مراد ازین قتل قتل غزاة داشته اند لیکن محققان بحکم لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قتیلان عشق مراد دارند که ما تحبون عبارت از حیات است و انفاق او تحصیل حیاتی که در آن بقای ابدی است و است چنانکه درین تکلیف بارد است پوشیده نماند که درین بیت و بیت ما تقدم صنعت ملمع واقع شده و ملمع آنست که در شعر مصراع عربی و دیگر مصراع فارسی یا یک بیت عربی یک بیت فارسی واقع شود بیت گر نشان زآب زندگی جویی ✽ می بکوشین بخور به بانگ رباب ✽ یعنی اگر نشان از آب زندگی جوئی و خواهی که ترا زندگی ابدی حاصل شود تحصیل محبت کن ملتقین شد تا حیات ابدی یابی لان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلبون من الدار الی الدار درینجا تعریض بر سلطان سکندر است بطریق تعریض بیت چون سکندر حیات اگر طلبی ✽ لب لعل نگار را دریاب ✽ قوله حیات یعنی آب حیات بلندکانی چه طلب سکندر آب را فی الحقیقه طلب حیات بود و درینجا تشبیه بسکندر در طلب حیات است فقط نه در طلب لب لعل چنانکه متبادر است معنی حقیقی آنکه مراد از جوی لطف الهی است چنانکه جامی گوید قطعه لب که شرح جوی از لطف است ✽ باغ جان را از آب نشو و نماست ✽ تازه از آبش نباتات وجود ✽ هست جوی لطف از رب ودود ✽ علاقه درین معنی آنست که چنانکه لب معشوق مجازی زندگانی بخش عاشقان است چنانکه شاعری گوید جانان مرا من بسپارید ✽ این مرده تنم بدو سپارید ✽ تا بوسه زند برین لبانم ✽ گر زنده شوم عجب مدارید ✽ جوی لطف الهی نیز حیات بخش ممکنات است یعنی اگر مانند سکندر حیات ابدی میطلبی و میخواهی که ببقای ابدی طلب جوی لطف الهی که کنایه از طلب آب حیات است نمای چنانکه سکندر طلب او کرد و محروم ماند چه اگر لطف الهی را که کنایه طلب هدی محروم نماندی و ممکن است که چنین گوییم یعنی چنانکه سکندر بعد از طلب آب حیات طلب جوی لطف الهی کن تا ترا نیز از این حیات حاصل گردد بیت میوزد از چمن نسیم بهشت ✽ پس خوش شید دایما می ناب ✽

در عبد الکهی آورده که نسیم باد سرد و باد خوشبوی و بادی که اغلب از بوستان و گلزار آید معنی حقیقی آنکه اهل دنیا نسیم بهشت می وزد پس ما دام که در دنیا متمکن باشید همه محبت الهی را جویان باشید و در دلها جوش محبت او را قرار دهید کما فی قوله تعالی یحبهم و یحبونه و الذین آمنوا اشد حبا لله تقریر معنی بحسب ما تقدم ظاهر است یا آنکه از چمن نسیم بهشت میوزد و تنبیه می سازد سالکان را که علی الدوام محبت حق را حاصل کنند یا آنکه نسیمی که میوزد نسیم بهشت پس دایم در دل این محبت حق را حاصل کنید و با بساط تازگی که لازم نسیم است بگذرانید بیت تخت زرین زده است گل بچمن ✽ راح چون لعل آتشین دریاب ✽ لعل آتشین قسمی است از لعل که بسیار سرخ میباشد و راح بمعنی شراب است توجیه معنی آنست که از سبب وجود گل در چمن تخت زرین حاصل است و حصول این امر عظیم مستلزم است حصول شراب را پس ای هرکدام می طلبد درین وقت با شرابی که همچو لعل آتشین سرخ باشد اشتغال کن معنی حقیقی آنکه گل مراد از دل سالک است چنانکه شاعری گوید دل عاشق چو گل ورق ورق است ✽ خاطرش را بهر ورق سبق است ✽ و چمن کنایه از بدن و تن است و درین خطاب بسالک است و تواند که خطاب بمرشد باشد چنانکه در ابیات سابقه مذکور است پس ای سالک دل را بمعرفت حق که در و شائبه غیر نباشد منور ساز و بدین تخت پادشاهی آخرت حاصل کن بیت در میخانه بربسته اند دیگر ✽ چه پسندد مگشا یا مفتح الابواب ✽ این بیت در حالت قبض واقع شده یعنی در عالم معرفت را اقتضاء و قدر بسته اند بار دیگر بکشای ای کشاینده درها ان در را معنی حقیقی آنکه مفتح الابواب مراد از حق سبحانه است و اشاره باسم فتاح باشد و ممکن که مراد از مرشد بود با دنی ملابسه زیراکه چون مرشد وسیله استفتاح است گویا که مفتح الابواب بود بیت در چنین موسمی عجب دارم ✽ که ببندند میکده بشتاب ✽ قوله چنین موسم ای موسمی که در و جمیع اسباب بسط و فراغی مهیا و آماده باشد از دمیدن صبح و کله بستن سحاب و چکیدن ژاله بر رخ گل و لاله و بودن تخت زرین گل بچمن یا چنین موسم مراد از دنیا باشد که مزرعة الآخرة است چه اگر در دنیا سالک در قبض محجوب بماند معلوم است که در دار آخرت که محل ثواب اعمال دنیاست چه خواهد کشود بیت لب لعل ترا حقوق نمک ✽ هست بر جان و سینهای کباب ✽ بباید دانست که این بیت در نعت حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم کما ورد فی الحدیث انا ملیح و اخی یوسف صبیح و جان ریش و سینه کباب کنایه از سالک یا مرشد بیت دلم از زهد ازان گذشت بعشق ✽ که بمیخانه یافت لب لباب ✽ لب بالضم در اصل معنی خالص هر چیزی پس ازان نامیده اند عقل را که خالص بود از شوب هوا تقریر معنی آنکه من اول از زهد ازان تجاوز نموده و بعشق متصل شد که در میخانه یعنی عالم عشق خداوندان عقل کامل را دریافت و جائی که عقل کامل موجود باشد بهتر است از موضعی که انجا عقل ناقص بود و در لوامع الاشراق آورده جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بار معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض هیچ نفعی با ایشان نرسانند و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر شود عوام امثال آن را از اهل فضل

اسباب

دانند واین کمال خلاصت چه عفت و صلاحیت نه ترک شهوتست بلکه استعمال بر وجه عدالت است چنانکه شیخ سعدی گوید

بیت ترک دنیا و شهوتست و هوس ٭ پارسایی نه ترک جامه و بس کتاب التا، باب الالف مع التا، بیت متن

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ٭ منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ٭ یعنی تحقیق اگر نسیم سحر کنایه از مرشد کامل و یار مراد از معشوق حقیقی یعنی ای مرشد کامل منزل معشوق حقیقی کجاست اگر منزل او این و انمایی من در اینجا رشته سجده عبودیت بجا آرم و صفت عاشق کش را باعتبار جلال حمل نموده بعضی از فضلا گفته که نسیم سحر صباست و صبا کنایه از ملک الموتست که پیغام حضرت صمدیت الطالبان میرساند و بدان پیغام از حضیض تن تخلص شده بجانب معشوق شتابند پس گویا که الوقت را در تجلیل خویش استحضار ساخته استفسار مینماید و اولیا را در هنگام مکاشفه الصورت ملکوتیه تجلی میکنند و عاشق کشتن عبارت از کمال رعایت و عنایت نمودن باشد کما ورد فی الحدیث القدسی من احبنی قتلته و من قتلته فانا دیته پوشیده نماند که این بیت در حالت قبض واقع شده بیت شب تار است و ره وادی ایمن در پیش ٭ آتش طور کجا وعده دیدار کجاست شب تار یعنی شب تاریک است و در بعضی نسخ تاریک بحذف رابطه واقع شده و در اینجا مراد از شبی است که در آن شب سرما سخت بود و باد تند میوزید و از هر جانب ابری سیاه پیدا شده موسی علیه السلام در آن شب بجانب وادی ایمن میرفت و آتش طور مراد از تجلی است که طور را سوخته و ریزه ریزه گردانیده بود و وعده دیدار کنایه از طور باشد کما فی قوله تعالی رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا باید دانست که در مصراع اول اشاره بسوی رحمت حق است و در مصراع ثانی بسوی قهر یعنی موسی را در حالت رحمت معامله شب تاریک و راه وادی ایمن در پیش آمده بود که در آن شب بدولت رسالت و ید و بیضا مشرف شد و در حالت قهر با آتش طور مامور شده که از یک تجلی طور سوخته و موسی بیهوش افتاد درین هر دو حالت فرقها واقع است و درین ابیات سالکان را تا هر حالت قبض مضطرب نخورند و این مقدمه را منظور نظر خود کرده باشند و در بیت که آتش طور مراد از آتشی بود که بر کوه طور در وادی ایمن از شجره زیتون واقع شده کما فی قوله تعالی آنس من جانب الطور نارا الایة یعنی شب تاریک است و راه وادی ایمن در پیش است موسی علیه السلام را آتش طور که از زیتون ظاهر است کجاست و طور که از و موسی علیه السلام را روشنی است کجا یعنی مادام که موسی علیه السلام در راه بود ورا چنین مشکل پیش آمده بود چون بدان محل رسید این اشکال حل شد پس تو نیز ای سالک مادام که با نهایه سلوک نرسیده چنین مشکلات بر تو پیش می آید و چون بمقصود رسیدی از جمله اشکال خلاص یابی بحتمل که شب تاریک کنایه از دنیاست و وادی ایمن کنایه از صحرای سلوک یعنی دنیا شب تاریک است و صحرای سلوک در پیش است و آتش طور که موسی علیه السلام بآن سر از گشته سایر سالکان را فراخور استعداد دست داده کجا و محل وعده دیدار کجاست و جنه نظر بوجه اول آنکه آتش طور برین تقدیر مراد از آتشی است که از و موسی علیه السلام را ید و بیضا حاصل

شد و این هیچ سالک را بهم نرسید دوم آنکه در یک مصراع معنی حقیقی و در مصراع ثانی معنی مجازی مراد داشتن خالی از تکلف نیست سیوم آنکه مضمون بیت از آن ابیات دیگر علیحده می افتد بیت هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد ٭ در خرابات نپرسید که هشیار کجاست ٭ هر که آمد ای مخلوق شد قوله نقش خرابی دارد یعنی از هستی و شکل ممکن او معلوم میتوان کرد که معدوم و مفقود خواهد شد گویا که معدوم و مفقود است و اگر مراد از خرابی خرابی بالفعل باشد یا در زمان مستقبل و اگر مراد از خرابی خرابی بالقوه بود پس مصراع ثانی تواند که تمثیل مصراع اول باشد یعنی چنانکه در خرابات هیچکس هشیار نیست بلکه همه خراب مست باشند و در جهان نیز هیچکس خالی از نقش فنا و خرابی نیست کما فی قوله کل من علیها فان الایة و معنی مستحسن است که مآل مصراع اول باشد و خرابات کنایه از دنیا بعلاقه آنکه دنیا محل حصول عشق و معرفت است چنانکه خرابات محل حصول شراب است و هشیار مراد از باقی یعنی شخصی که درین جهان موجود شد نقش خرابی بر ناصیه احوال دارد و در دنیا هر کسی که ایم کدام سالکان که شخصی باقی کجاست یعنی چون همه فانی اند پس سوال از باقی خلاصت و در بعضی نسخ لفظ بگوئید بیای موحده تحتانیه واقع شده و لا یخفی که برین تقدیر استفهام انکاری که راجع بسوی نفی است خواهد بود بیت دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول ٭ یار ترسابچه و خانه خمار کجاست ٭ در رساله اصطلاحات چنین مسطور است که جاذبه ربانی را ترسابچه خوانند یعنی واردی که از عالم ارواح القلوب عقول بطریق غلبه و استیلا فائز گردد و بخود مشغول گرداند و از تفرقه تلوین خلاص دهد یا جاذبه الهی دل بنده را برباید همان شاهد وقت گردد و بر دل متمکن شود و جوارح ظاهر و باطن متعلق آن باشد چنانکه شاعری گوید ٭ ترسابچه افکند از زهد به ترسائی ٭ زین پس من و زناری در دیر بتنهائی و بعضی از فضلا گفته که ترسابچه عبارت از مرد روحانی است که از صفات ذمیمه وارسته بصفات حمیده پیوسته باشد و خمار عبارت از عارف کامل تقریر معنی آنست که چون جمال حقیقت جلوه گر شد از ظاهر پرستی دلم برخاست و مرا نشان و مدد از مرد روحانی و عارف ربانی نماید و متوسل گشته بمطلوب حقیقی رسم و از ماسوای او مستخلص گردم و در بعضی نسخ مصراع اول بدین وجه منقول افتاده که دلم از صومعه و صحبت زاهدان بگرفت یعنی دل من از صومعه تجاوز نموده و صحبت زاهدان ای اولیاءالله اختیار کرده و مرد روحانی و عارف ربانی که مرشد من است کجاست و اگر برین تقدیر معنی سابق ترسابچه اختیار کرده اید بهتر است بیت ٭ اگر چه است اهل العبارت که اشارت داند نکتها هست ولی محرم اسرار کجاست ٭ متبادر آنست که چون در بعضی مواضع کلام حضرت خواجه مخالف احکام شرع است در اعتذار میگوید که اهل العبارت کسی است که کلام مرا شناسد زیرا که در کلام من نکات بسیارند و شخصی که محرم اسرار است آن نکات را میداند کی است که اکثر مردمان که نامحرمان اسرارند و بجوش و خروش اند اگر حقایق او را معلوم کنند از طعن و دعوت باز مانند و دور نیست که درین بیت مدح کلمات قرآن باشد یعنی اهل بصیرت کسی است که اشارات قرآن دریابد چه اشارات و نکتها بسیارند و محرم اسرار کی است چنانکه احادیث برین مدعا ناطق است کما فی قوله تعالی منه محکمات و اخر متشابهات لا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم الایة و فی مشکوة المصابیح عن عبدالرحمن بن عوف عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ثلثة

تحت العرش القران یحاج العباد له ظهر و بطن والامانة والرحم تنادی الا من وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله رواه فی شرح السنة و تواند که مراد از اشارات باشد که در کلام جمیع اهل الله واقع است چنانکه انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و نحوهما بیت

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ٭ ما کجاییم و ملامت گر بیکار کجاست ٭ یعنی هر سر موی من با تو هزاران کار دارد پس ملامت گر بیکار یعنی شیطان که از عدم وقوف این معامله بر باطن سکیند کجاست و ما کجاییم یعنی فیمابین ما و او فرق واقع است یا آنکه کجاست ناصح ما این حال مرا ملاحظه کند و از ملامت باز آید یعنی اهل فضیلت فرموده جایز است که مراد از ملامت گر بیکار عابدی و زاهدی باشد یا جمیع ملایکه باشد کما فی قوله و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حمل بیکار بر ایشان از آنست که از کار امانة ابا نمودند بیت دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ٭ گوشه گرفتن عبارت از ترک دادنست یعنی دل از ما ترک داد ابروی دلدار کجاست تا او را در گوشه خود مقید سازد و پوشیده نماند که در صنعت ارتکاب معنی حقیقی مراد از ابرو وجه خواهد بود و یا باعتبار ذکر حال و اراده محل از دلدار معشوق حقیقی بیت باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش ٭ کین دل غمزده این گشته گرفتار کجاست ٭ شکن بر شکن یعنی پیچ در پیچ است و دل غمزده صفت و موصوفست یعنی این چنین دلی که غمزده آن گیسوست و یا این چنین دلی که گرفتار گشته اوست کجاست ای نزد اوست چنانکه شاعری گوید ٭ دلم با زلف جانان می نشیند ٭ پریشان با پریشان می نشیند ٭ سلمان ساوجی گوید ٭ مسکین دل من گم شد و گردم طلب دی ٭ بردم بسوی کاکل و گیسوی و تش پی یا آنکه موضع آن دل که در زلف محبوب گم شده است معلوم نیست چنانکه شاعری گوید ٭ دلم در زلف آن دلدار گم شد ٭ ندانم در کدامین تار گم شد و تواند که غمزده مرکب بمعنی عاشق باشد یعنی عاشق گیسو که گرفتار گشته اوست کجاست و بحتمل که بهر تقدیر ضمیر شین راجع بسوی معشوق باشد بیت

هیچ دانی تو که آن عاشق خونخوار کجاست ٭ درین بیت بیان استغنای معشوق است و عاشق خونخوار مراد از سالک است بیت حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ٭ فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست ٭ قوله فکر معقول ای فکری که موافق قوانین معقولات باشد یا معنی معقول مقبول بود چنانکه وجود معقول در بعضی نسخ شاهد برین مدعاست تقریر معنی آنکه ای حافظ از باد خزان که در چمن دهر میوزد دریغ مشو زیرا که دهر مانند گل است و باد خزان همچو خار و گل بیخار نباشد پس نتیجه آنکه چمن دهر بی خزان نباشد و بعضی از اهل فضل فرموده دور نیست که باد خزان مراد از موت باشد و چمن دهر مراد از مخلوقات با سرها و مصراع ثانی تمثیل مصراع اول باشد چنانکه خود گوید ٭ دنیاست باغ کهنه و انسان چو نو گل ٭ هر یک ز شاخ عمر کنند باغبان جدا

غزل دیگر ای هدهد صبا بسبا میفرستمت ٭ بنگر که از کجا بکجا می فرستمت ٭ سبا بالفتح نام شهریست از بلقیس که در زمان سلیمان علیه السلام فتح شده و لهذا سبا طلب فرمایی ساکنان آن شهر را بامر ربانی جبرئیل علیه السلام آن شهر را خسف نموده چنانکه امام خاقانی گوید ٭ یارب این خاقانی است و بانگ پر جبرئیل ٭ خانه و کاشانه شان باد چو شهر سبا کد اینه

عبد الغنی و قصه هدهد بطریق اجمال آنست که هدهد چند روز از خدمت سلیمان علیه السلام غایب شد چون سلیمان علیه السلام جای او را خالی دید در سیاست او یکی از این امور غلظه و تعیین فرمود کما فی قوله تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین چون هدهد این معنی بشنید امر ثالث را اختیار نمود و در شهر سبا رفت احوال بلقیس که ملکه آن دیار بود معلوم نموده بجناب سلیمان علیه السلام عرض کرد سلیمان از غایت حرمت تاج پادشاهی طیور بر فرق او نهاده و منشوری بدست او داد و او را نزد بلقیس با رفرستاد و بلقیس با عیان مملکت خود فرمود که یا ایها الملاء انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم تقریر معنی حقیقی آنکه هدهد صبا کنایه از مرشد است و تواند که مراد از واردات غیبی بود و سبا کنایه از عالم معشوق یعنی ای مرشد یا ای وارد غیبی ترا در عالم معشوق حقیقی می فرستم تا از احوال من او را آگاهی دهی و ببین که از کجا یعنی عالم کثیف بکجا یعنی بعالم لطیف ترا می فرستم پس در رفتن تعطیل مکن چه اشتغال از ادنی با علی مرغوب طبایع است بعضی از شارحان گفته که هدهد صبا مراد از دل خود دارد چنانکه مولوی جامی گوید ٭ دلا تا کی درین کاخ مجازی ٭ کنی مانند طفلان خاکبازی ٭ تویی آن دست پرور مرغ گستاخ ٭ که بودت آشیان بیرون ازین کاخ ٭ بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک ٭ بپر تا کنگر ایوان افلاک ٭ بیت متن حیف است طایری چو تو در خاکدان غم ٭ زینجا بآشیان وفا می فرستمت ٭ خاکدان غم مراد از دنیاست و آشیان وفا کنایه از عالم قدس یعنی حیف است که همچو تو جانوری که پادشاه طیور است در دنیا مقید باشد و لهذا از اینجا بعالم قدس ترا می فرستم پس زود برو و در رفتن تعطیل مکن و از جانب من بمعشوق بگو که بیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست ٭ می بینمت عیان و دعا می فرستمت ٭ یعنی در راه عشق منزل قرب و بعد ظاهری نیست و از اینجاست ترا ای معشوق عیان می بینم و دعا می فرستم کما قیل البعد مع المحبة قرب والقرب مع العداوة بعد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که مراد از رویت در بیجا رویت قلبی است نه رویت بصری حضرت ایشان در مکتوب خود فرموده که مختار این فقیر در مسئله رویت قول صاحب تعرف است ای لا یری فی الدنیا بالابصار و لا بالقلوب الا من جهة الایقان و میدانند که قلوب را درین راه از حضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست از رویت چون قلب را رویت نبود ابصار را چگونه بود که او درین نشاه درین معامله بیکار و معطل است غایة ما فی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود و موقن به بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتیست مناسب عالم شهادت و در عالم شهادت چون کمال یقین در رویت است آن ایقان نیز بصورت رویت در عالم مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت ظاهر میشود متعلق آن موقن به است ناچار بصورت مرئی ظاهر گردد و چون سالک آنرا در مرآت مشاهده نماید از توسط ذاهل گشته و صورت را حقیقت دانسته می انگارد که حقیقت رویت او را حاصل شده است و مرئی پیدا آمده نمیداند که رویت ایقان اوست انتهی بیت ای غایب از نظر که شدی همنشین دل ٭ میگویمت دعا و ثنا می فرستمت ٭ این بیت موید معنی بیت سابق است یعنی ای معشوق که از نظر چشم من غایبی و در دل حاضری ترا دعا میگویم و ثنای می فرستم و چون بر بعضی از ناظران تقریر معنی مشکل شده چنین گفته اند

که درین بیت صفت محمول بر قلب است ای همنشین دل که از نظر من غایب شدی ترا دعا میکویم و ثنای می فرستم و بعضی از فضلا
گفته که این غزل را حضرت خواجه بطریق مراسله بدوستی که فیما بینهما بعد ظاهری واقع شده بود فرستاده و دو پوشیده نماند که دعای
غایب للغایب اسرع است باجابت کما فی مشکوة المصابیح عن ابی الدرداء رضه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة المرء
لاخیه بظهر غیب مستجابة عند راسه ملک موکل کلما دعی لاخیه بخیر قال امین ولک بمثل رواه مسلم و ایضا فیها عن ابن عباس
رضه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خمس دعوات یستجاب لهن دعوة المظلوم حتی ینتصر و دعوة الحاج حتی یصدر و دعوة المجاهد
حتی یقعد و دعوة المریض حتی یبرأ و دعوة الاخ لاخیه بظهر الغیب قال واسرع هذه اجابة دعوة الاخ بظهر الغیب رواه البیهقی
فی الدعوات الکبیر **بیت** هر صبح و شام قافله از دعای خیر ‌ در صحبت شمال و صبا می فرستمت ‌ هر صبح و شام مراد
علی الدوام است قافله دعا عبارت از کثرت دعاست شمال بادی که هبوب آن از طرف قطب بود و جنوب ضد اوست **بیت**
در روی خود تفرج صنع خدای کن ‌ کائینه خدای نمای فرستمت ‌ یعنی ای مرشد یا معشوق در روی خود تماشای صنع
حق بکن که روی تو آئینه است و در بر تو نور حق می افتد چنانکه هلالی گوید **قطعه** ای نور خدا در نظر از روی تو ما را
بگذار که در روی تو بینیم خدا را ‌ امروز که تعلیم تو میکرد معلم ‌ بر لوح تو ننوشت مگر حرف وفا را ‌ و بعضی از فضلا گفته که محبوبان از کمال
غیرت بسوی دیگری نبینند بلکه بر جمال خود هر ساعت بواسطه آئینه توجه کنند و روی خود را در وی بینند پس حضرت خواجه از غیبی
بمعشوق اطلاع می بخشد و آئینه خدانما مراد از اظهار همین معنی است ای روی خود را که صنع خداست در آئینه ببین و بعضی از فضلا
چنین گفته که حضرت خواجه بهمراهی این غزل بدوستی آئینه نیز فرستاده بود چون فرستادن آئینه کیانه جو لطافت فرحات
مقتضی سوء ادب بود درین بیت را بجهت اعتذار گفته چنانکه مولوی جامی گوید **حکایت منظومه** یوسف کنعان چو بمصر آرمید
صیت وی از مصر بکنعان رسید ‌ بود در آن عمکده یک دوستش ‌ پر شده از مغز وفا پوستش ‌ ره بسوی مصر چو پیش
سپرد ‌ آئینه بهر ره آورد برد ‌ یوسف از و کرد نهانی سوال ‌ کای شده همدم بحریم وصال ‌ در طلبم رنج سفر برده
زین سفرم تحفه چه آورده ‌ گفت بهر سو نظر انداختم ‌ هیچ متاعی چو تو نشناختم ‌ آئینه بهر تو کردم بدست
پاک ز هر گونه متاعی که هست ‌ تا چو بآن دیده خود وا کنی ‌ طلعت زیبات تماشا کنی ‌ تحفه افزون ز لقای تو چیست
کر روی از جای بجای تو کیست **بیت** تا ملک لشکر غمت تخته ملک دل خراب ‌ جان عزیز خود بغذا می فرستمت ‌
یعنی چون دل جای معرفت است بنابران او را نگاه میدارم و جان بلشکر غم تو میدهم که قبل **بیت** کین تحفه از
برای فدا می فرستمت ‌ تو که کین تحفه ای غم د موید همین معنی است چنانکه **بیت** با درد صبر کن که دوا می فرستمت
بیت مطربان ز حال منت آگهی دهند ‌ قول و غزل بساز و نوا می فرستمت ‌ نوا در اینجا نوعی سرود است
یا بمعنی آواز است که برای دل سرود باشد قیل که این بیت موید است باآنکه خواجه این غزل بطریق مراسله بدوستی فرستاده

بیت حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست ‌ بشتاب هان که اسب و قبای فرستمت ‌ قوله بشتاب تواند که صیغه امر باشد
و بهتر آنست که برای مصاحبت باشد و بشتاب اسم بود یعنی بشتاب مدان که ترا اسب و قبا که از جمله عطاهای بزرگست
می فرستم پوشیده نماند که این بیت از زبان محبوبست در جواب ابیات سابقه **بیت** ای غایب از نظر بخدا می سپارمت
جانم بسوختی و بدل دوست دارمت ‌ مبتدا در آنست که مصراع اول مبتدا و خبر است و کذا مصراع ثانی و تواند که مصراع اول
مبتدا باشد و مصراع ثانی خبر یعنی ای معشوق که غایب از نظر منی من بخدای سپارم ترا و هر چند جان مرا از آتش فراق خود سوختی و
لیکن من ترا بدل دوست میدارم و پوشیده نماند که این غزل موید غزل ما تقدم است لهذا بعضی گفته که خواجه هر دو غزل را بطریق
مراسله بدوستی فرستاده **بیت متن** تا دامن کفن نکشم زیر پای خویش ‌ باور مکن که دست ز دامن بدارمت ‌ دامن
کفن زیر پا کشیدن عبارت از مردن است و دست از دامن برداشتن عبارت از فرو گذاشتن است یعنی تا آنکه من بمیرم
ترا فرو نخواهم گذاشت چنانکه خود گوید ‌ دست از طلب ندارم تا کام من برآید ‌ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ‌
بیت محراب ابرویت بنما تا سحرگهی ‌ دست دعا برآرم و در گردن آرمت ‌ توجیه معنی این بیت آنست که ابروی
خود را بنما که مانند محرابست ای معشوق تا در وقت سحر دست دعا بجهت حصول وصال تو بر دارم و چون مراد وصال تو حاصل گردد دست
دعا را در گردن تو برارم یعنی ترا در بغل خود تنگ بگیرم که نتیجه دعا همین است یا آنکه دعا را تشبیه بشخص داده و دست تخییلا
اثبات نموده یعنی دعائی که مانند شخص است برانگیزانم و در گردن تو آویزانم ای دعای من ترا از گردن گرفتن پیش من حاضر سازد
بیت گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ‌ صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت ‌ بابلی منسوب به بابل باشد اگر در میان
هاروت و بابلی حرف عطف نیاید و گرنه یا مشبع است فقط و کیم فی قوله کنم معنی شوم بود چنانکه شاعری گوید
درد عاشق را دوای بهتر از معشوق نیست ‌ شربت بیماری فرهاد را شیرین کند ‌ و مراد از بابلی در اینجا بابل و ماذکر است
بابلی که قریب است بکوفه در حل لغات آورده که بابل نام شهریست که نمرود علیه اللعنه قصری عالی در آنجا ساخته بود کویند طبقه
آن قصر پنج هزار گز بود و غرضش آن که با خدای ابراهیم علیه السلام مقابلگی و برابری نماید بعد از اتمام قصر بادی سخت برخاست
و آن بنا را از بیخ و بنیاد برکند و آوازی مهیب از افتادن آن پدید آمد و آواز از آن قوم که سریانی بود متبدل شد یعنی سخن
ایشان متغیر و مختلف شد چنانکه هر کس زبان گفتن آغاز کرد و هیچکس زبان دیگر نمیدانست و هفتاد و دو زبان از آن پدید آمد
و تسمیه آن شهر بابل از آنجهت شد تقریر معنی آنست که اگر مرا رفتن بسوی هاروت که منسوب بسوی بابل است دست دهد
با هاروت از آن بابل یا با هاروت و بابل صد گونه ساحری شوم مکارم تا ترا بیارم چنانکه شاعری گوید
سحر گر دانستمی خود را مگس می ساختم ‌ می نشستم بر لبش گستاخ میخوردم شکر ‌ و بعضی از ناظران گفته که حاصل معنی
بیت آنست که ای معشوق اگر سحر بدست می آید من پیش هاروت رفته صد گونه ساحری میشدم و ترا بدست می آوردم فاما مرا

بیقین معلوم شد که تو زین بابت سرکشی که بسحر هم بدست من آمدنی نیستی آورده اند که در زمین بابل سحر بسیار بود تا بحدی که بعضی
مردم بسبب دانش سحر دعوی نبوت میکردند حق سبحانه جل شانه قبل از معصیت این علم بهاروت و ماروت تعلیم نموده بود
و گویند بوجه الهام ایشان را کیفیت این علم آموخت کذا فی بعض التفاسیر و تحریر معنی حقیقی آنست که هاروت مراد از مرشد کامل است
که تلقین علم معارف کند و ساحری شدن عبارت از کامل شدن سالک در سلوک است یعنی ای معشوق حقیقی وقتی که من در خدمت مرشد
کامل خواهم رفت صد گونه استعداد از مرشد خواهم یافت تا ترا حاصل خواهم کرد **بیت** خونم بریخت وز غم هجرم خلاص داد
منت پذیر غمزه خنجرگذارمت ‌ بباید دانست که در غمزه فعل بریخت و داد و منت پذیر تنازع نموده اند اگر بمختار مذهب
بصریان عمل بمنت پذیر داده و در بریخت و داد ضمیر فاعل خواهد بود که راجع بسوی فاعل است یعنی خون مرا بریخت آن غمزه خنجرگذار
ترا و اگر بمختار مذهب کوفیان عمل بریخت و داد داده شود معمول منت پذیر محذوف خواهد بود یعنی خون من بریخت غمزه و از غم هجر
مرا خلاص داد غمزه و من منت پذیر غمزه توام و تخییل که در بریخت و داد ضمیر مستتر باشد که راجع است بسوی معشوق یعنی
معشوق خون مرا بریخت و از غم هجر خلاص داد و منت پذیر غمزه اوستم که غمزه او آلت است از برای کشتن چنانکه مسکین گوید
یار من چون چهره خود هر لحظه گلگون میکند ‌ صد دل مشتاق را یک غمزه پر خون می کند ‌ شاعری گوید
زهی بغمزه جانسوز برق فتنه‌ها ‌ بخنده شکرین نوبهار شهرها ‌ **بیت** حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست
فی الجمله میکنی و فرو میگذارمت ‌ در شرح سکندرنامه آورده که لفظ فرو در کلام فصحا برای تزئین و تحسین کلام زیاده می آید چنانکه
باد و بخوان در عربی کما فی قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و تحریر معنی حقیقی آنست که شراب بمعنی محبت است و شاهد بمعنی
معشوق و رندی مراد از عالم بی باکی چنانکه جامی گوید رندی اینجا عالم بی باکی است ‌ در طریقت چستی و چالاکی است
و مولانا محمود در کتاب مستطاب گلشن راز دلنواز گوید شراب و شمع و شاهد عین معنی است ‌ که در هر صورتی او را
تجلی است ‌ شراب و شمع و شاهد ذوق عرفان ‌ ببین شاهد که از کس نیست پنهان ‌ ز شاهد بر دل موسی شرر شد
شرابش شاهد و شمعش شرر شد ‌ **غزل دیگر** ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ‌ وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
مبادر آنست که این غزل را حضرت خواجه بسوی معشوق مجازی در حین رنجش خاطر فرستاده صلح نموده چنانکه شیخ سعدی شیرازی
گوید ‌ نه ما را در میان عهد و وفا بود ‌ جفا کردی و بدعهدی نمودی ‌ هنوزت گر سر صلح است باز آی
کز آن محبوب تر باشی که بودی ‌ بیکبار از جهان دل بر تو بستم ‌ ندانستم که بر گردی بزودی ‌ و بعضی از فضلا
مسموع شده که خواجه را منکوحه بود بتقریبی همدیگر آزرده خاطر شده و بودند منکوحه بخانه پدر نشسته بود بعد از مدتی خواجه این غزل را
نوشته بدو فرستاد منکوحه بمجرد دیدن بسوی خانه آمد اعاده نمود چنانکه مصرع اخیر مقطع برین مدعی شاهد است
بیت درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد ‌ اندیشه آمرزش و پروای ثوابت ‌ یعنی این که درویش را ای مراد ...

شعر

احتمال میتوان کرد که شاید ترا اندیشه آمرزش و ثواب آخرت نیست چه من از فراق تو مریضم و در پرسیدن مریض ثوابست لکن
نمی پرسی آیا اندیشه ثواب نمیداری و فی مشکوة المصابیح عن ثوبان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا عاد اخاه المسلم لم یزل فی خرفة الجنة حتی یرجع رواه مسلم و در حدیث که احوال پرسیدن عبارت از تلطف نمودن باشد و معلوم است که در
پرسیدن و تلطف نمودن بر درویش ثواب آخرت است شیخ سعدی فرماید اگر دم رنج درویش پرسی زیانی ‌ رنج تو هم
فوق کرسی زنی ‌ بآسایش و ستر درویش کوش ‌ که ستر خدایت بود پرده پوش ‌ شیخ عطار فرماید حب درویشان
کلید جنت است ‌ دشمن ایشان سزای لعنت است ‌ ای که در بر مسکینی لبشیه را ‌ پاک سازد اول آئینه سینه را ‌ خود بتیر بدره
بر دوش کن ‌ شربتی یا رب مرادی نوش کن **بیت** تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت ‌ تا باز چه اندیشه کند رای صوابت ‌
متبادر از لفظ صواب و بیت خونم بریخت تا آخر آنست خطاب بجانب معشوق است یعنی تیری که بر دلم از غمزه زدی به دل من
رسید خطا کردی که دل مرا به تیر زدن لایق نبود و تواند که نسبت خطا بتیر باشد یعنی تیر غمزه که بر دل من زدی آن تیر خطا
و بدل نرسید و لایخفی که تیر غمزه مراد آرزوی که و اعراض معشوق خواهد بود کام **بیت** دور است سراب و درین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد بسرابت ‌ در عبد الحکیم آورده که غول بالضم اول کلمه مردم را گمراه کند و بمعنی شیطان و هر چیزی که مزیل عقل است
و هر چیزی مهلک باشد از جن و دیو و چنین سطور است در قاموس و در ادات الفضلا آورده که غول با واو فارسی دیو بیابانی که مردم را
برده هلاک سازد و نیز نوعی از جن است که چون شب تاریک شود شمع افروخته و مردم را براه نموده هلاک سازد و در حل لغات آورده که غول
سه معنی دارد اول دیوی باشد که خود را بهر شکلی برآرد و در بیابان ها باشد دوم شبانگاه کوسفندان و چاپایان هر دشت او شکور این
هر دو معنی را ذکر میکند **بیت** گاهی چو گوسپندان در غول جا میمن ‌ گاهی چو غول گرده بیابان دوان دوان ‌ سیوم بمعنی طمع زاده
بود و تحریر معنی حقیقی آنکه آب مراد از مقصود است و بادیه مراد از دنیا یا فضای وحدت و غول مراد از شیطان و یا نفس و فی مشکوة المصابیح
عن عبد الله ابن مسعود رضه قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال
هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعوا الیه وقرأ وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه الآیه رواه احمد و النسائی و الدارمی
غزل دیگر این پیک نامور که رسید از دیار دوست ‌ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ‌ متبادر آنست که این را خواجه
در هنگام ارسال مراسله بعضی از دوستان بسوی ایشان انشاد نموده اند تحریر معنی حقیقی آنست که پیک نامور مراد از مرشد
کامل است که واسطه باشد در میان سالک و معشوق و خط مشکبار مراد از کمال زینت وجه معشوق است چنانکه شاعری گوید
خطی آمد مرا از زینت وجه ‌ در اینجا گوی معنی خط دین وجه ‌ یعنی این مرشد کامل که از عالم قدس در اینجا رسد بواسطه حرز جان
سالکان رعنایی وجه معشوق حقیقی آورد یعنی چون نزد ایشان رعنایی وجه را بیان کرد گویا از جانب او حرزی بجهت جان ایشان
آورد چنانکه بیت آینده درین مقصود ظاهر است و بعضی از فضلا فرموده که پیک نامور مراد از جبرئیل است و خط مشکبار مراد از قرآن یعنی

ان جبرئیل که از درگاه حضرت صمدیت میرسد و قرآن می آرد و حرز جان و تعوید از مکر شیطان میرساند و بعید نیست که پیک نامور
کنایه از حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام باشد که از حضرت صمدیت میرسد و احکام شرع یا قرآن که مشتمل بر احکام شرع است حرز جان
مرا طغیان طبیعت معاصی میرساند و انسب با ابیات آینده ملایم تر است بیت خوشش میدهد نشان جمال و جلال یار خوشش
میکند حکایت عز و وقار دوست چشمه بستر که در میدهد و میکند است راجع بسوی پیک نامور باشد عارف نامی و محقق سامی و
گرامی و فاضل انامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره در لوایح گفته که جمال عبارت از ظاهر وجود حق است که منبسط است بر جمیع کاینات
و جلال عبارت از باطن وجود حق است و تواند که جلال مراد از تصور تعینات باشد و جمال ضد او باشد و گفته اند که جلال عاشق جمال است
و عاشق جمال باعث بار است است که منشا محبت و عشق اوست الکم احبب ان اعرف باطن است بباید دانست که ان پیک نامور مبتدا و
موصوفست و قول که رسید از دیار دوست صفت اوست و مصرع ثانی خبر مبتدا او بیت ثانی صفت هو و نیست پس نشان دهنده مراد
از قرآن خواهد بود و از آنست که مصرع ثانی را نیز صفت بعد صفت گویی و بیت ثانی را خبر مبتدا داری و برین تقدیر نشان دهنده جبرئیل است کذا
قیل فاما اولی آنست که پیک نامور تا آخر صفت و موصوف باشد و مصراع ثانی خبر مبتدا و در بیت خوشش میکند و خوشش میدهد فعل ضمیر در و
فاعل که راجع است بسوی پیک نامور پوشیده نماند که از پیک نامور مراد حضرت رسالت باشد و در بیت اشارت است باشد بسوی دو اسم از اسما
اعنی البشیر و النذیر بیت رنین لعشکم عیار که گردم نثار دوست معنی حقیقی آنکه نقد کم عیار مراد از دل خود دار دو از عادات حضرت
خواجه است که دل خود را در اکثر مواضع از روی کسر نفس بنقد کم عیار و قلب سیاه و نحو آن تمثیل میدهند چنانکه خود گوید ایں نقد
دل که بود مرا صرف باده شد قلب سیاه بود از آن در حرام رفت بیت سیر سپهر و دور قمر را چه اعتبار در گردش از
رجب اختیار دوست معقود درین بیت رد مذهب فلاسفه است چنانکه مولانا محمود عاقبت محمود در کتاب والالقاب گلشن راز
دلنواز گوید دلی چون منکری در اصل این کار فلک را منی اندر حکم جبار نجم چون رانیان پی اغیب است
انرکوید که کرین نقش غریب است نمی بیند که این چرخ مدور زحکم امر حق گشته مسخر تقریر معنی آنست که انچه فلاسفه
میگویند که از حرکات فلکیه در عالم تغیر و تبدیل واقع میشود غلط است بلکه منقلب و محرک فلک حق سبحانه و تعالی است هر که بر ذات خود
قادر نباشد بر افعال دیگران هم چگونه قادر شود و در اکثر اوقات شعرا عجب ظاهر نسبت افعال بسوی فلک میدهند چنانکه خود گوید
سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد که کام بخشی او را بهانه بی سببی است شاعری گوید فلک بردم نادان
دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناه تو بس خاقانی گوید فلک کجرو تر است از خط ترسا مراد اوده مسلسل
راهب آسا بیت ماییم و آستانه عشق و سر نیاز تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست قوله تا شرطیه است یعنی مادام که خواب خوش
در کنار دوست از فرقه کرا حاصل شود ماییم و آستانه عشق و سر نیاز ای مایم بر آستانه عشق سر خود را میمالیم تا وقتی که ازین آستانه
مدارا حتی حاصل کرده و وصال معشوق میسر شود و تواند که تا از ادای انتهاء غایت باشد چنانکه حتی در عربیه و در بیت که تا از خواب

علت باشد چنانکه وجه و نحو آن و بعضی از اهل فضیلت فرموده معتبر آنست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی ماییم و آستانه عشق و سر نیاز زیرا که عبادت
عشاق همین است و چون او در همه حال حاضر و ناظر است و خواب خوشش که از لوازم آسایش عقلیه است در کنار دوست ای آستان
سزاوار نیست چنانکه و المخلصون علی خطر عظیم بمعنی شعرات در لوامع الاشراق مسطور است که چون تراب را درگوید تو او را خاده
کار خوان و هر چند ترا قرابت زیاده شود در تعظیم قرای انسی اول هر گاه مقربان پادشاه مجازی را ازین باب رعایت ادب
لازم است مقربان پادشاه حقیقی را بالطریق اولی بلکه لازم و واجب بیت گل بخواهش که ای نسیم صبح زان خاک
نیکبخت که شد رهگذار دوست مقبادر آنست که این بیت در مدح حضرت رسالت است و تواند که در مدح مرشد کامل انجوا
کلی است که بواسطه روشنایی چشم لبازند و در رو جواهر اندازند تقریر معنی آنکه از رهگذر حضرت رسالت خاکی که مانند کحل الجواهر
است در حق عیون است بر حمت ای نسیم صبح نزدیک من بیار تا من در چشم خود انداخته غشاوه غفلت را دور سازم امیر خسرو
از آن تفوق نموده گوید خاک وی از بابت مردم بدی مسح مسیحا به تیمم بودی بیت دشمن بقصد حافظ
اگر دم زند چه باک منت خدای را که نیم شرمسار دوست دشمن مراد از شیطان است کافی قوله تعالی انه لکم عدو
مبین و تواند که مراد از نفس بود کما وقع اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک غزل دیگر اگر بلطف بخوانی مزید الطاف
وگر بقهر برانی درون ما صافست درین بیت مقصود بیان مقام رندی است چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید
ظاهر و باطن چنان و بر ملا رند باشد غرقه نور خدا جانش از رندی بواحد شاهد است لعنت و رحمت بنزد دوش و افعات
نه ز رحمت خاطر او را سرور نه ز لعنت در کمال او قصور پیش او یکسان بود حلوا و زهر خواه لطف آید ز دوست و خواه قهر
هر چه محبوبش بدست خود دهد گیرد و بر هر دو چشم خود نهد بیت بیان وصف تو کردن نه حد امکان ماست چرا که حسن تو
بیرون ز حد او صافست امکان درینجا بمعنی امکان خاص است و مراد از مکن بود و بحذف مضاف الیه ای اهل امکان یا بمبالغه
یا امکان ذات شبیه بشخص داده بطریق استعاره بالکنایه و درینجا تنبیه است بانکه سبب عجز از بیان وصف همین امکان است و دور
نیست که امکان بمعنی لغوی ای توان باشد پوشیده نماند که حضرت خواجه درین بیت تشکل الوالرعایت نموده یعنی بیان وصف حسن تو
کردن حد امکان نیست چه حسن تو خارج از حد او صافست و قید امکان بواسطه احتراز و جواب کقوله علیه السلام لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک بیت بچشم عشق توان دید روی شاهد را که نور طلعت خوبان ز قاف تا قافست توجیهی
آنست که روی معشوق حقیقی بدیده عاشق باید دید که نور طلعت او از قاف تا قاف منبسط شده کما فی قوله تعالی الله نور السموات
والارض یا آنکه نور روی معشوق نور طلعت خوبان جهانست چنانکه صاحب گلشن راز گوید دلی کو معرفت نور و صفا دید که هر چیزی
که دید اول خدا دید موحد راکه در وحدت شهود است نخستین دیده بر نور وجود است جهان جمله فروغ نور حق دان
حق اندر وی ز پیدایست پنهان بیت ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان که آن بیان ز مقامات کشف و کشافست

کشاف کشف نام بسیاری از کتب است کشف منبهر و کشف کبیر که شرح اصول بزدوی اند و کشف منار که شرح منار است و
کشف نام کتاب در علم منطق و نیز شرح کشافست که از جمله مصنفات جار الله زمخشری است تقریر معنی آنست که از رخ دلدار که مانند
مصحف است آیه عشق را بر خوان که بیان آن در شرح کشاف نیست پس خواندن کشاف و شرح او خوب نیست چه آیه مقصود در و
مذکور نیست و بعضی گفته اند که کشف کشاف به یک حرف عطف است چنانکه و جود حرف عطف در بعضی نسخ شاهد برین مدعاست چه
شرح زیاده از متن مذکور باشد و هر گاه که این در شرح نخواهد بود در متن هم بطریق اولی مذکور نباشد و بعضی اهل فضل فرموده که مصحف رخ
کنایه از عالم است چنانکه مولانا محمود در گلشن راز گوید بنزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب و جوهر چون حروفست مراتب همچو آیات وقوفست بیت متن عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر
همان حدیث همای و طریق حطافست در عهد القیمی آورده که خطاف بضم اول و تشدید ثانی مرغی است مشهور و در حل لغات مسطور است
که خطاف مرغکی است کوچک که در وقت بهار ظاهر شود و آشیانه در خانه مردم کند و در نظر مردم جفت نکند و خفاش یعنی شب پرک
دشمن اوست و چون او از رعد بشنود بلرزد چنانکه قریب بمردن رسد و او را وطواط و فرشتک نیز گویند و بعضی حکما گفته اند که اگر
خطاف را بکشند و شکم او را پاره کنند از شکم او دو پاره سنگ برآید یکی بیکرنگ و دیگری بالوان متعدده و اگر آن هر دو را در جلد
گوساله که هنوز جلد آن در خاک نرسیده باشد انداخته و دوخته در بازوی مصروع ببندند سود مند آید آورده اند که وقتی خطاف
از کلالت همای دم زدن آغاز کرد از آن باز زندگی ظرافان شیلی بدیکشت در حق شخصی که فی الواقعه ادنی باشد و خود را در مرات
اعلی شمارد و بعضی از فضلا گفته که حضرت خواجه را محبوبی بود که بواسطه اشعار دلکش با ایشان تعطف بسیار نمود و رقیب خود را در سلک
شاعران کشیده شعر گوئی آغاز نهاد محبوب ازین سبب بغایی توجه از خواجه کم کرد و بر رقیب زیاده توجه فرمود خواجه این غزل را
تحریر نموده بخدمت محبوب بطریق مراسله فرستاد غزل دیگر بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون
لب خندان دل خرم با اوست تقریر معنی بر دو وجه است اول آنکه آن معشوق تیره رنگ که شیرینی تمام عالم با اوست یعنی
لوازم خرمی و خوشوقتی منحصر بران معشوق است دوم آنکه چشم میگون ای چشم مست و لب خندان و دل خرم با اوست یعنی
بغیر او مستی و خندیدن و دل خرمی عاشقان را حاصل نیست و بعضی از فضلا گفته که این غزل در نعت حضرت رسالت است صلی الله
علیه و سلم و سیه چرده کنایه از ملیح است که کقوله علیه السلام انا ملیح و اخی یوسف صبیح و چشم میگون لب خندان دل
خرم کنایه از اخلاق حمیده آنحضرت تقریر معنی بحسب ما تقدم ظاهر است بباید دانست که اختلاف الوان مردم
بسبب اختلاف الوان خاک است فی مشکوة المصابیح عن ابی موسی رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
یقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض فجاء بنو آدم علی قدر الارض منهم الاحمر و الابیض و الاسود
و بین ذلک و السهل و الحزن و الخبیث و الطیب رواه احمد و ابو داود بیت گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی

او سلیمان زمانست که خاتم با اوست خاتم بفتح تاء فوقانیه صحیح است و بکسر نیز مستعمل است چنانکه قالب کذا فی عهد ابی القی
تقریر معنی حقیقی آنست که شیرین دهنان مراد از پیغمبرانست و سلیمان مراد از حضرت رسالت بطریق استعاره بالکنایه و اثبات خاتم
تخییل است و جایز است که مراد از خاتم مهر نبوت باشد و خاتم نبوت همچو چنبه کبک بود که در و نقوش سرخ بودند فی مشکوة المصابیح
عن السایب بن یزید قال ذهبت بی خالتی الی النبی صلی الله علیه و سلم فقالت یا رسول الله ان ابن اختی وجع فمسح رأسی
و دعا لی بالبرکة ثم توضا فشربت من وضوءه ثم قمت خلف ظهره فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه مثل زر الحجلة متفق علیه امیر
خسرو گوید گرچه سلیمان شود انگشترین خنصر او در نرسد در نگین یعنی هر چند سلیمان انگشتری شود و خواهد که در
خنصر مبارک آنحضرت جای یابد و خنصر او را که موضع خاتم است در اصالت و شرافت نرسد و تکلیف که خاتم سلیمان که مساوی خنصر
باشد و دور نیست که خاتم مراد از لب مبارک آنحضرت باشد باعتبار تشبیه او بخاتم انگشت یدالله چنانکه امیر خسرو گوید
لعل وی از خاتمت آگه شده خاتم انگشت یدالله شده یعنی لب مبارک آنحضرت از بودن خاتم النبیین آگاه شده و سخن
در آورده و آگاهی داده که انا خاتم النبیین بواسطه آنکه آگاهی لب بتکلم است چه آگاهی صفت دل است و در لب معدوم است
و لب مبارک او انگشتری دست خداست یعنی جنبیدن و تکلم او بتحریک خدا بود ای هر چه میگفت بحکم حق میگفت و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تقریر معنی بیت کتاب آنست که خاتم نبوت با اوست یا سلیمان زمانست که خاتم انگشت یدالله
با اوست و درین بیت اشارتست بر تفضیل حضرت رسالت بر سایر انبیا کما فی قوله تعالی و رفع بعضهم درجات یعنی مرفوع
ساخت حق سبحانه حضرت رسالت را بر پیغمبران دیگر بوجوه متعدده اول آنکه دعوت آنحضرت جمیع خلایق را از جن و انس شامل است
بخلاف پیغمبران دیگر که مخصوص القومی و قبیله بودند دوم آنکه معجزات آنحضرت غیر متناهی است سیوم آنکه معجزات مستمره دانند چنانکه قرآن
و شق قمر چهارم آنکه فضایل سیدنا علی که در ایشان موجود است در غیر ایشان مفقود چنانکه حدیث انا مدینة العلم بر بعضی مشعر است
و جایز است که شیرین دهنان مراد از معشوقان مجازی باشد و سلیمان زمان مراد از معشوق حقیقی است و روا است که شیرین دهنان
مراد از مرشدان دیگر بود و سلیمان زمان مراد از مرشد خود و ممکن که شیرین دهنان مراد از پادشاهان مجازی باشد و سلیمان زمان مراد
از ممدوح خود یا مرشد خود بیت ما که این کشته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
سنگین دل بمعنی سخت دل و بیمهر و محبت و دم عیسی مراد از تکلم عیسی علیه السلام تقریر معنی آنست که از جمله تعجبات است که معشوق با وجود
آنکه دم عیسی دارد که با و عاشقان را زنده میسازد و ما را کشت پوشیده نماند که مقصود ازین بیت بیان جلالیت معشوق است قال
قدس سره فی سوالاته در مکتوبی که منسوب بحضرت شرف الدین یحیی منیری مذکور است که ای برادر عاشق باید که بهر نوع از انواع
معشوق را شاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزاوار قهر بود مراد معشوق ازو برآید و آنکه مراد معشوق
ازو برآید که تمامتر بود ایشی بیت خال سبزی که بران عارض گندم گونست سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

درین بیت تلمیح است بآیه ولا تقربا هذه الشجرة در تفسیر امام زاهدی مسطور است که در شجره اختلافست ابن عباس و قتاده
و حسن و اتباع ایشان برآنند که آن شجره گندم بود و ازینجاست که عمده کار آدم نانست و شب و روز در پی او دوان و پویان و این
قول صحیح است و لهذا حضرت خواجه نیز همین را اختیار نموده و علی ابن مسعود و سعید بن جبیر و سدی برآنند که عنب است و ازینجا
که بر اولاد آدم فتنه شده و کلبی گفته که شجر علم است لان من اکل طعام من تلک الشجر یحصل له زیادة العلم لم یکن له قبل
ذالک و کانت فی وسط الفردوس و فیها من الوان الثمار المنقول است از ابن جریج که شجره تین است که حق سبحانه او را تعظیم
یاد کرده و هیچ گفته در حق بود هر که او را میخورد حدث میکرد و الجنة لم یکن موضع الحدث ابو منصور ماتریدی قدس سره فرموده
ما را اشتغال بتعیین و تعیین شجره در کار نیست چنانکه حق سبحانه شجره گفت ما نیز شجره میگوییم تقریر معنی آنست که خال سبز که بر
عارض معشوق ثابت است سر آن دانه است که رهزن آدم شد یعنی مناسبت در دانه خال و در دانه گندم ثابت بود و آدم
از ملاحظه آن مناسبت دانه گندم را تناول نمود پس فی الواقع رهزن آدم آن خال بود نه دانه گندم یا آنکه چون آدم آن خال را دید که بر عارض
گندم گون معشوق واقع است خواست تا بر عارض گندم گون او نیز خال واقع شود دانه گندم خورد و از این خال عصا بر رخ آدم ظاهر گشت چنانکه خواجه
نظامی گوید ـ خال عصا بر رخ آدم کشند • بعضی از شارحان آورده که سر آن دانه که رهزن آدم شده بود در خال معشوقست یعنی
خال مانند دانه گندم رهزن مردم است تقریر معنی حقیقی ظاهر است بیت حافظ از معتقدانست گرامی دارش • زانکه بخشایش
بس روح مکرم با اوست • در عبد الغنی آورده که روح مکرم مراد از عیسی علیه السلام است و مراد از خضر و جبرئیل نیز دارند و درینجا تواند که مراد از
مرشد باشد یعنی ای معشوق حقیقی حافظ از معتقدان تست یا از معتقدان مرشد باشد و در حق او مرشد بس مهربانیها می نماید و شخصی که بروح مرشد
مهربان باشد ترا نیز برو مهربانی باید نمود بیت اگرچه باده فرحبخش و باد گل بیزست • ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست •
قوله باد گل بیز یعنی بادی که خوشبوئی در گل میریزد و آن باد صباست چنانکه مولوی جامی گوید ـ چه گفتی گفتی ای باد سحر خیز • شمیم لطف در جیب سمن ریز • تقریر معنی آنکه اگرچه باده بخشنده فرحست و باد صبا میوزد اما تو همراه بانگ چنگ می را مخور که
محتسب تیز است مبادا از خبر می اطلاع یافته وقت عیش و عشرت را منغص سازد و اگر در مصراع اول عطف نباشد تقریر معنی آنکه اگرچه باده
فرحبخش همچو باد گل بیزست یعنی فرحی که در وی حاصل است بمنزله فرح باد صباست و در اینجا ایما میشود بآنکه در باده و باد تجنیس زاید است تقریر
معنی حقیقی آنکه باده کنایه از محبت حق است و باد گل بیز کنایه از مرشد که دل سالک را همچو غنچه بشگفاند و بانگ چنگ کنایه از افشای
راز محبت است و محتسب مراد از شرع محمدی یعنی اگرچه محبت حق فرحبخش است و مرشد نیز حاصل است ولیکن افشای راز مکن
زیرا که شریعت محمدی تیز و غالب است هر که از و مخالفت و تجاوز نماید هر چند فی الواقع همچو منصور باشد سر او از تن جدا سازد
و بعضی ارباب فضل فرموده که درین بیت تعریض است بر منصور علیه الرحمه که او اندیشه این محبت ننمود لاجرم دید آنچه دید و پوشیده نماند که
درین بیت خطاب عام است و قیل خطاب بالنفس خود دارد بیت صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد • بهوش نوش

که ایام فتنه

که ایام فتنه انگیزست • در عبد الغنی آورده که ما قلنا از این شعرا آورده که ایام جمع یوم بمعنی روزست و معنی روزگار نیز آمده
و در اکثر اوقات اهل که مضاف اوست حذف می کنند چنانکه خواجه افضلی گوید ـ ملالت گرفت از من ایام را
بکنج ارم بردم آرام را • یا اسناد افعال بسوی ایام مجازی عقلیست کما فی قولک انبت الربیع البقل تقریر معنی حقیقی آنکه
صراحی مراد از دل است که پر از محبت و معرفت حق باشد و حریف مراد از مرشد یعنی ای همکلام سالک اگر دل تو پر از محبت و معرفت حق
باشد و مرشد کامل نیز در سلوک ممد و معاون باشد باده محبت را بعقل و هوش نوش و بکیاوکی در کثرت و افراط میا که مبادا از تو چیزی که
در هنگام سکر مخالف شریعت واقع شود همچو منصور ترا بر دار کشند و بسیاست برسانند چنانکه خود گوید ـ صوفی ار باده باندازه خورد
نوشش باد • ورنه اندیشه این کار فراموشش باد • یا آنکه بعقل و هوش نوش ای حالت سکر را بحالت صحو همراه کن و در دو بیت
که صراحی کنایه از مرشد که در حق افاده مسترشدان را بود و حریف مراد از معشوق حقیقی و این جمله از تقریر بعضی اهل فضل است بیت
در آستین مرقع پیاله پنهان کن • که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست • آستین مرقع کنایه از وجود سالکست و پیاله مراد
از معرفت و محبت یعنی ای همکلام سالک در وجود خود پیاله محبت و بوی معرفت حق را پنهان کن و آنرا آشکارا و هویدا مساز زیرا که زمانه
همچو چشم صراحی خون ظاهر کنند کاین اسرار سر برد و بعضی گفته اند که آستین از جهت مرقع مراد از دل سالکست که در ابتدا بالوان خیالات
ملون باشد و اختیار آستین از جهت رعایت معنی مجازیست بعضی از فضلا گفته آستین مرقع کنایه از شریعتست و پیاله مراد از وجود
سالک که پیاله دار در گردش در آمده یعنی ای سالک در شریعت محمدی وجود خود را پنهان دار و اظهار سری باین اسرار میار تا اهل
شرع ترا در زمره مخالفان شریعت نکشند اول اگر پیاله برین تقدیر مراد از نوعی ساقی باشد اولی و انسب است کما لا یخفی مولانا محمود در
کتاب گلشن راز پیاله کنایه از روی یار گفته ـ شراب آتش خور که جامش روی یارست • پیاله چشم مست باده خوارست •
شرابی خور که از جام وجه ساقیست • سقیهم ربهم او را ساقیست • حاصل آنست که آثاری که شور اسرار باطن باشد او را دفع کن
و ازین حال هیچکس خبر مده چنانکه خود گوید ـ ز رنگ باده بشوییم خرقها از اشک • که موسم ورع و روزگار پرهیزست
ورع در اصل بمعنی کشف و خروج از محارم است پس انسان اطلاق کردند بر کشف از حلال و حرام تقریر معنی آنست که اظهار اسرار خود
باشک ندامت پاک گردانیم زیرا که دور شریعتست و موسم ورع و روزگار پرهیز است پس درین وقت بهتر آنست که اشتغال
بافعال شرعی نماییم و از راه شرع تخلف نورزیم و تواند که باده مراد از خطوط نفسانی باشد یعنی از خطوط نفسانی تن خود را بشوییم
و پاک گردانیم چون موسم شرع و روزگار پرهیزست بورع و پرهیز مشغول باشیم بیت عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ •
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست • در عبد الغنی آورده که عراق دو اند عراق عرب و عراق عجم و عراق عجم
النوی سیه است و عراق عرب النوی دجله است و بغداد و روم داخل اوست پس درینجا مراد از عراق عجم است و عراق
بمعنی پرده از پردهای نغمه و سرود و استخوان خاییده و دوالی که بوی در زهای مشک فرو گیرند و بدوزند نیز آمده و بغداد نام

نام شهریست در ملک بابل که آبادان کرده امیر المؤمنین منصور بن علی ابن عبد الله بن عباس است و بغداد مرکب است از بغ
چنانکه بعضی آورده اند که در ملک بابل باغی بود که هر هفته نوشیروان دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بعدل و انصاف
رسانیدی و آن باغ را دران ایام باغ داد گفته شدی چون دران شهر موضعی بنا کردند بواسطه خفت الف را حذف کردند
بغداد گفته شد و فارس چهار شهرند سپاهان و شیراز و یزد و کرمان و در استعمال را نخوانند و در خط باقی گذارند تقریر معنی حقیقی
آنکه عراق و پارس و بغداد و تبریز مراد از چهار مراتب سلوک است شیخ محی الدین گفته که در سلوک چهار مرتبه است اول
مرتبه قرب نوافل دوم مرتبه فرایض سیوم مرتبه در میان اموال انسان چهارم تمیز در مراتب حقیقه و جمیع یا آنکه چهار مرتبه
اول شریعت دوم طریقت سیوم حقیقت چهارم معرفت چنانکه شیخ حدیث نبوی از سر مراتب مجرات الشریعة
اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی برین گوید ـ اقوال نبی همه شریعت باشد • کردار آوری طریقت باشد • چون علم
و عمل جمع کنی باخلاص • از روی حقیقه الحقیقت باشد • با هر سه اگر جمع کنی عرفان را • بر جمله جهان ترا فضیلت باشد •
تقریر معنی آنست که ای حافظ مرتبه قرب نوافل و قرب فرایض را حاصل کردی بیا که حالا نوبت مرتبه جمع و مرتبه تمیز است
یا آنکه ای حافظ مرتبه شریعت و مرتبه طریقت را حاصل کردی بیا که حالا وقت تحصیل مرتبه حقیقت و معرفت است بعضی از
فضلا فرموده که چهار مرتبه مراد از چهار طهارت باشد فی مشکوة المصابیح عن ابی مالک الاشعری رض قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الطهور شطر الایمان الحدیث رواه مسلم و مولانا محمود در گلشن راز گوید ـ موانع چون درین عالم چهارست •
طهارت کردن از وی هم چهارست • نخستین پاک از احداث انجاس • دوم از معصیت و ز شر وسواس •
سیوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است • که با او آدمی همچون بهیمه است • چهارم پاکی سر است از غیر •
که اینجا منتهی میگردد و سیر • هر آنکو کرد حاصل این طهارت • شود بی شک سزاوار مناجات • بیت
اگرچه عرض هنر نزد یار بی ادبیست • زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست • مشهور آنست که درین بیت
بیت تعقید معنوی است یعنی اگر دهان پر از کلمات فصیح است اما زبان خود را در حضرت دوست خموش دار و اظهار هنر
خود مکن چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست و چون بعضی از فضلا لفظ اگرچه را وصله دانسته فی قوله عرض هنر مشکل شده و
لهذا کاف علة را پیدا کرده تقریرش آنکه اگرچه دهان پر از عربیست لیکن زبان خموش دار که عرض هنر پیش یار بی ادبیست
اگر گویی در کتب علم معانی مبین شده که تعقید معنوی مخل فصاحت است گوییم تعقید معنوی مخل فصاحت در کلامیست که
مختصر بود و لیکن در کلام مطول جایز است چنانکه خال بر چهره معشوق اگرچه فی حد ذاته سیاه و زشت است لیکن چون بر
رخساره معشوق واقع شده مزین و زینت است مولوی جامی بوجهی دیگر فرماید ـ مشاطه چون چهره بتان آراید •
از نیل خطی کشد پی دفع گزند • و نظیر در فرس بیت شیخ سعدی است ـ هر که در سایه عنایت اوست •

گنهش طاعت

گنهش طاعتست و دشمن دوست • ای گنهش دشمن است و طاعت دوست و بعضی از فضلا گفته که درین بیت مضاف
مقدر است یعنی محل گناه طاعت است و محل دشمن دوست است حاصل آنست که طاعت و دوست ایشان نزد وی قسم است
یکی طاعت و دوست اصلی و دیگر نایب مناب گناه و دشمن است محض آنکه طاعت و دوست اینها را بسیار دارند اهمی
عنایت جید است تقریر معنی حقیقی آنست که یار مراد از معشوق حقیقی است و تواند که مراد از مرشد بود و عربی کنایه از سخنان بلیغ و فصیح
و در بیت که کنایه از عشق محبت باشد و تواند که مراد از کلمات عربیه فصیح بود و بعضی از فضلا گفته که معنی بیت از ارتکاب تأخیر و تقدیم نیز درست
میشود ای اگرچه اظهار فضایل و کمالات پیش یار بی ادبیست ازین سبب زبان خموش لیکن دهان من پر از عربیست و از ترس بی ادبی
بزبان نمی آرم بیت پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز • بسوخت عقل ز حیرت که این چه بو العجبیست • معنی ظاهری
آنکه پری کنایه از رخسار معشوق است و دیو کنایه از زلف یا گیسوی او چنانکه مولوی جامی گوید ـ گهی با گیسویش کردی سخن ساز
که ای همسر شده با گلشن ناز • مرا از دیده زان خونابه باشد • که دیوی با پری همخانه باشی • سوخت عبارت
از پریشان شدن است تقریر معنی بیت آنکه جدا می بایستی که رخساره معشوق در کرشمه و ناز بودی و زلف نهفته شدی اما چون امر بالعکس است
سبب تعجب پدید آمد و این موجب حیرت عشاق است و روا باشد که تقریر معنی چنین کنیم ای معشوق مخفی است و دیو هیب در کرشمه و ناز است
تقریر معنی حقیقی آنست که پری کنایه از عقبی است و دیو مراد از دنیاست یعنی دار عقبی مخفی است و رخ دنیا در کرشمه و ناز است و مردم از
فریفته میگردانند و عقل اهل الله از حیرت بسوخت که این چه بو العجبیست و در بیت که پری کنایه از روح بود و دیو کنایه از نفس یعنی
آثار روح که مقتضی مطالب روحانی است مختفی هستند و نفس در مطالب خود در جلوه گریست و بعضی از فضلا مراد از پری محبوب
حقیقی داشته و دیو کنایه از نفس اماره گفته یعنی از کحل غفلت دیده بصیرت مردم کور شده و از حق بینی و حق پرستی غافل گشته
و هوای نفس خود را اله خود ساخته کما فی قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هویه و کسی که دلش بهوی مایل است مشهور است عقل و
از خاطر این معامله میسوزد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که پری کنایه از محبوب حقیقی است و دیو کنایه از شیطان و در حین ابتدای
سلوک تجلیات شیطانی نیز سالک را پیش می آید چون حضرت خواجه را پیشتر این معامله پیش آمده بدین کلام متکلم شده و این تقریر
بغایت بدیع است بیت دوای درد خود اکنون از آن مفرح جوی • که در صراحی چینی و شیشه حلبیست • در عجایب البلدان
آورده که حلب شهریست بزرگ در شام و دران مناره مربع بود و بر سر وی درختی از آهن رسته و هوای خوش و آبی
سازنده دارد و مردمان آنجا شایسته و خوش خلق باشند و شیشه خوب در آنجا موجود شود و مفرحی که در صراحی چینی و شیشه
حلبی باشد شرابست تقریر معنی حقیقی آنست که صراحی چینی و شیشه حلبی مراد از مرشدان کاملست یا دل ایشان که خود
را از اخلاق ذمیمه پاک ساخته بصفای باطن پرداخته اند و روا است که مراد از دل مسترشدان یعنی دوای درد عشق خود را
مفرح طلب کن که نزد مرشدان کاملست یا در دل ایشان کاین است بیت جمال دختر رز نور چشم ماست مگر

که در نقاب زجاجی و پرده عنبی است ٭ معنی حقیق آنکه دختر رز کنایه از عشق و محبت است در زجاج و عنب مراد از دل مرشد باشد یعنی عشق و محبت معشوق حقیق که در پرده دل مرشدان است بتحقیق روشنی بخش چشم ماست و تواند که دختر رز کنایه از لطیفه داری که عشق ازو حاصل گردد چنانکه خود گوید بیت لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست در زجاج و عنب کنایه از دل سالک است تقریر معنی آنست که لطیفه بسبب او در دل ما عشق حاصل میشود و بسوی مشاهده تجلیات جاذب میگردد نور چشم ما درست که اگر کلمه و لطیفه نباشد جهان بمن تاریک شود بیت بیتم چو خرم طاق خانقاه و رباط ٭ مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است ٭ مصطبه لغت بغدادی است بمعنی جایگاه غریبان و مسکینان و طنب بنای رفیع و منیع باشد در رساله اصطلاحات آورده که خانقاه و رباط عبارت از نفس بلباس ظواهر و تعلق بجنس شرایع و بعضی گفته که خانقاه و رباط عبارت از شخص و صاحب صدارت و مصطبه مراد از مقام محبت و خم مراد از مرشد و در بیت که خم مراد از عالم عشق باشد تقریر معنی آنست که تقلید ظواهر را باقل قلیل نمیخریم زیرا که مرا مقام محبت ایوان رفیع است و پای مرشد یا عالم عشق بنای منیع و خانقاه و رباط در جنب او چیزی نیست و نمی ارزد که خانقاه و رباط یعنی حوذ باشد یعنی خانقاه و رباط که مقام تعبد عابدان ظاهر پرست است ما دلی بی نمیخوم که مقام عشق مرا ایوان طرب و زیر پای مرشد طنب ای پناه جان و تن من است بیت سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد ٭ که کام بخشی او را بهانه بی سببی است ٭ در نهایه آورده که سبب در اصل رسنی بود که با او وسیله گرفته شود و بسوی آب و گویند که رسن را سبب گویند مادام که یکی از دو طرف او تعلق بسقف نباشد و در صحاح سبب را بمعنی رسن و هر چه که بدو وسیله برده شود بسوی غیری آورده و راغب گفته السبب ما یرتقی به النخل و در منتخب عبداللطیف آورده که چرخ چند معنی دارد اول فلک ستارگان بود دوم چرخی که زنان بدان رسند سیوم دایره جامه یعنی گریبان چهارم جامه شهریست در خراسان پنجم جیبی از جامه ابریشم است ششم نوعی از اطلس که از اصراحی تر خوانند و چرخ قبا مراد از مدور دامن است امیر خسرو گوید بیت چرخ قبای زرکان ساخته ٭ و در حل لغات آورده چرخی که زنان بدان رسند و چرخ کار زرکنان و چرخی که مردم سماع زنند و چرخ منجنیق که قهار باشد و چرخ ابریشم تابان و چرخ آسیا و نحو آن همه در چرخ فلک و توابع ان باشند بسبب گردش و دوران ایشان در ما نحن فیه بمعنی فلک است تقریر معنی آنست سبب مپرس که فلک چرا سفله پرور شده چه کام بخشی او را بهانه بی سببیست پوشیده نماند که شعرا این قسم کلام بسیار میگویند چنانکه خود گوید بیت دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی که فلک دیده ام در قصد دل دانا بود ٭ و نیز گوید بیت فلک بجشه نبادان دهد زمام مراد ٭ تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس ٭ و حکیم انوری گوید بیت در جهل بکوش کاندرین باغ ٭ بیبید همیشه بادرنگ است زیرا که در ولایت رسم است که بادرنگ بر بید میگذارند یعنی در علم و دانش مکن بلکه جهل و نادانی اظهار وقت خود ساز چه بید که از همه اشجار بار نیارد دو همیشه بر او بادرنگ میباشد پس تو نیز اگر جاهل خواهی ماند حال تو مال بید خواهد بود در حق جلب منافع دنیوی و دفع

دخلی که کرده ام بکوشش جهل مستدرک است زیرا که جهل بی کوشش حاصل که کوشش مراد از عدم اشتغال بعلم است بازوی مبالغه میگوید که اگر ترا جهل حاصل میت یعنی حاصل کن با اگر ترا استحضار بعضی مقدمات علمیه باشد از او فراموش کن تا ز روی جهل مراد حاصل گردد والقه بیت رابعه ای تو جنبش پیش هر کس روشن است ٭ چرخ دون پرور با اهل فضل و دانش دشمن است ٭ بیت درین چمن گل بی خار کس نچید آری ٭ چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است ٭ معنی حقیقی آنکه این چمن مراد از دنیاست و گل مراد از حصول عرفان و خار مراد از محنت و مشقت چراغ مصطفوی مراد از جسد مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و شرار بولهب کنایه از کفر و موید همین معنی است آنچه خواجه نظامی گوید بیت یکی باجان کوهر خانه خیز ٭ چو بوطالبی را کبی سنگریز ٭ یعنی کاهی از کانی که گوهر مصطفوی بر آورده هم بوطالب را سنگریز کرده ای پی دقر و خوار کرده آورده همین درینجا مناسب ترا است چه حضرت رسالت از ابولهب بسیار ایذا و محنت دیده اند چنانکه حدیث ما اوذی نبی مثل ما اوذیت برین مدعا ناطق است بیت حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از روم ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است ٭ مقصود بیان استغنای حق است و اظهار آنکه اراده ازلی بسعی و کوشش هیچ کس متغیر و متبدل نشود کما فی قوله تعالی انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و مذیم بار کار جباری خواجه عبدالله انصاری فرماید که ابوجهل از مکه می آید و ابراهیم از بت خانه کار بعنایت است و باقی بهانه حاصل آنست که عقل در ادراک اینچنین اسرار عاجز است چه مقتضای عقل آنست که امر بالعکس بودی کما لا یخفی مولانا محمود در گلشن راز گوید بیت مقدر گرده پیش از جان و از تن ٭ برای هر یکی کاری معین ٭ یکی مقصد هزاران ساله طاعت ٭ بجا آورده و کرده ش طوق لعنت ٭ دگر از معصیت نور و صفا دید ٭ چو توبه کرد نام اصطفا دید ٭ عجب تر آنکه این از ترک مامور ٭ شد از الطاف حق مرحوم و مغفور ٭ مران دیگر زمنهی گشت ملعون ٭ زهی فعل تو چند و چه چون ٭ جناب کبریایی لاابالی است ٭ منزه از قیاسات خیالی است ٭ چه بود اندر ازل ایمن و نااهل ٭ که این باشد محمد وان ابوجهل غزل دیگر بیت المنة لله که در میکده بازست زانرو که مرا بر در او روی نیازست یعنی منت خدایرا که در عالم عشق گشاده است و هیچکس را از دخول در ان مانعی نیست از انجهت مراد از میکده بار بود آن حق روی نیاز واقع است بعضی از فضیلت فرموده که تقریر معنی چنین باشد یعنی منت است مر خدایرا از انجهت که در میکده گشاده است و علت گشادن او آنست که مرا بر در او روی نیازست و لا یخفی که عجز و نیاز بهترین مراتب عبودیت است چنانچه مولانا محمود گوید بیت سزاوار خدای لطف و قهر است ولیکن بنده کی در عجز و فقر است بیت خمها همه در جوش و خروشند ز مستی وان می که در انجاست حقیقت نه مجاز است ٭ مقصود درین بیت بیت اعتذار است یا آنکه در اکثر جا در کلام حضرت خواجه لفظ می دکوان واقع شده و دفع شبه ناقصان است که مبادا ازین می پی بسوی می مجازی برند و خواجه نظامی در دفع توهم ناقصان گوید بیت چه پنداری ای خضر فرخنده پی ٭ که از می مرا هست مقصود می ٭ از آن می همه بیخودی خواستم

بدان بیخودی مجلس آراستم ٭ مرا ساقی از وعده ایزدیست ٭ صبوح از خرابی می از بیخودیست ٭ وگرنه بایزد که تا بوده ام بمی دامن لب نیالوده ام ٭ گر از می شدم هرگز آلوده کام ٭ حلال خدا بر نظامی حرام ٭ ز آن می که آمد بمذهب حرام می کاصل مذهب بروشد تمام ٭ تقریر معنی حقیقی آنست که خمها مراد از مرشدان است و تواند که مراد از مسترشدان باشد که هنوز در مقام سکر بند و می مراد از محبت حق و مجاز انحاز لیج است لسوی معهاد مراد از حقیقت و مجاز اصطلاحی است عرفی عافهم بیت راز که بر خلق نهفتیم نه گوئیم ٭ با دوست توان گفت که او محرم راز است ٭ معنی حقیقی آنکه اگر گوئی مراد از معشوق از راز عشق است و در بیت که دوست مراد از مرشد یا معشوق حقیقی اگر گوئی مراد از معشوق حقیقی بود بتحصیل حاصل لازم آید گوئیم هر چند که معشوق راز داننده باشد اما عاشق بجهت حصول تسلی خواطر خویش و امید جواب از حسب مدعا میگوید و ملاحظه قبلعات عقلا نمی باید بیت از قبله ابروی تو در عین نماز است ٭ نماز درینجا بمعنی لغوی است و تکلیف بمعنی اصطلاحی نیز درست است غزل دیگر ان شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است ٭ یارب این تاثیر دولت از کدامین کوکب است شب قدر یعنی شب با عزت که هر که درو طاعت کند عزیز و مشرف گردد و یا عملی که درو واقع شود نزدیک الله تعالی قدری یابد یا قدر بمعنی حکمت یعنی در و کارها بحکمت واقع شود یا بمعنی تنگی است که زمین در ان شب از بسیاری ملایکه بر ایشان تنگ شود بباید دانست که علما در شب قدر اختلاف است امام اعظم رضی الله عنه فرموده که شب قدر دایر است در هر سال و ابن عربی در فتوحات آورده که من شب قدر را در ربیع الاول و شعبان و بیشتر در رمضان یافته ام و اغلب علما بر آنند که در اخیر رمضان است و بعضی تعیین بیست و هفتم ماه رمضان کرده اند فی مشکوة المصابیح عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحروا لیلة القدر فی الوتر من العشر الاواخر من رمضان رواه البخاری وعن ابن عمر قال ان رجال من اصحاب الرسول الله صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر فقال علیه السلام اری رویاکم قد تواطات فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع الاواخر متفق علیه تقریر معنی آنست که اهل خلوت مراد از اولیاء الله است که از جمیع تعلقات قطع نموده بعزلت نشسته اند خواجه نظامی گوید بیت حالت کرفت ازمن ایام را ٭ بکنج ادم بردم آرام را ٭ و جایز است که مراد از مرشدان کامل بود و امشب کنایه از حالت بسط و دولت نیز کنایه ازین حالت است و کوکب مراد از مرشد و تواند که مراد از معشوق باشد تقریر معنی آنکه ان شب قدر که نزد مردمان مشهور است و اهل خلوت او را میجویند و در طلب او می پویند همین بسط است که امشب مرا حاصل شد یا الهی این دولت که مرا حاصل شده از تاثیر کدامی مرشد یا کدامی معشوق است یا آنکه شب قدر که نزد مرشدان متعارفست همین است نه شبی که نزد عوام مشهور است و عوام او را شب قدر گویند بیت تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد ٭ هر دلی در حلقه زلفت بیارب یارب است ٭ تقریر معنی حقیقی آنست که گیسو مراد از راه حق سبحانه است چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید بیت هست گیسو راه او دور و دراز ٭ هر که اینجا شد بر خویش باز ٭ دست ناسزایان



عبارت از غالب آمدن است و ناسزایان مراد از اهل ظاهر است و زلف مراد از دنیا کامر غیر مرة یعنی در راه تو اهل ظاهر بکمال نیایند و دل عاشقان در دنیا بیارب یارب مشغول است و بعضی از فضلا گفته که گیسو کنایه از موانع مشاهد است و ناسزایان از نفس و شیطان و مصراع اول علت مصراع ثانی است و تقدیم او از جهت ضرورت شعر است و دل عاشق که ذکر یارب یارب مشغول است از آنکه در موانع مشاهدات دست ناسزایان که کنایه از نفس و شیطان است نرسد و بعضی نسخ بجای زلف در حلقه ذکر واقع شده لیکن زلف اولی است بیت عزقه چاه زنخدان توام کز هر طرف ٭ صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است ٭ در منتخب عبداللطیف آورده که غبغب بفتحتین سیب زنخدان و آنچه آویزان در زیر حلق خروس است و بالفتح نام جای و بتیست که پرست او را حلقوب نامند معنی حقیقی آنکه زنخدان کنایه از لطفی است که چاشنی قهر داشته باشد چنانکه جامی گوید بیت هست سیب زنخدان در صفات ٭ لطف کز وی قهر نیز آید ز ذات ٭ مینماید قهر از لطف اگه ٭ میکند صد یوسف مصری بچاه ٭ جان که سوی لطف لعلش مایل است ٭ در سر راهش زنخدان حایل است ٭ هست زهری در میانه بوی سیب ٭ به بدی گر دی بخود وی این فریب ٭ غره لطفش مباش ای راهرو ٭ چون روی از چاه او آگاه شو بیت من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می ٭ زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است ٭ معنی حقیقی آنکه لعل کنایه از تجلی لطف الهی است چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید بیت هست جوی لطف از رب ودود ٭ تازه از آبش نباتات وجود و جام کنایه از روی یار است چنانکه مولانا محمود در گلشن راز می گوید بیت شراب بی خود که جامش روی یار است ٭ پیاله چشم مست باده خوار است بیت آنکه در تاب رخش خورشید تابان ذره ایست ٭ قالبش روحی که از روح عیسی قالب است ٭ در عبداللطیف آورده که قالب بفتح لام فصیح است و بکسر لام نیز مستعمل است چنانکه خاتم و قالب دو معنی دارد اول بمعنی جسد تن باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت چار طبع مخالف سرکش ٭ پنج روزی بوند با هم خوش ٭ در یکی زین چهار شد غالب ٭ جان شیرین بر آید از قالب ٭ دوم بمعنی سانه بود که بواسطه اندازه صورتی کشند امیر خسرو بهر دو معنی بر سبیل ایهام میگوید بیت صنعت حوض که در قالب سنگین کوئی ٭ ریخته دست فلک را بجهر صورت جان ٭ معنی بیت امیر بر سه وجه است اول آنکه دست ذات فلک از انجهت در قالب حوض صورت جان ریخته ای جان الحیات وصدی ریخته دوم آنکه چنانکه در قالب صورتی از نقره و گل و نحو آن میریزند درین قالب سنگین از انجهت صورت جان را ریخته سیوم آنکه الحوض گویا که صورت جان الحیات ولفظ صورت را بقالب مناسبت تمام است و بعضی بغایت جیداست و تقریر معنی بیت کتاب آنست که ای هر کدام محاطب معشوقی که در تاب رخ او خورشید تابنده مانند ذره است و تن او روحی است یعنی اینچنین روحی که از جهت محافظت او بجای بدن روح عیسی علیه السلام قالب شده یا آنکه تن او روحی است که روح عیسی نزد او قالب است و این کمال صفت است که قالب روح باشد و روح قالب ولا یخفی که این بیت در نعت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم

وشعرا قالب آن حضرت را بجان وروح تشبیه داده اند چنانکه خواجه نظامي گنجوي در سکندرنامه گوید یعني در نعت آنحضرت علیه السلام ~ چو شاید که جانهاي ما در دمي * برآید به پیرامن عالمي * تن او که صافي تر از جان ماست * بیک لحظه گر آمد و شد رواست * مولوي جامي گوید ~ تنش را بود از جان پاک مایه * مزید از خاک کسي بر خاک سایه * شاعري گوید در نعت ~ خوش العهدي که مردم آدم بي سایه دیدند * عجیب است این زمان کز سایه آدم شود پیدا
بیت تاب خوي بر عارضش بین کافتاب گرم رو * در هواي آن عرق تا هست هر روزش تبست * قوله گرم رو اي تیز رو وپابرجاي او گرم است یعني تابش خوي که بر عارض آن معشوق واقع است ببین که آفتابي که گرم رو است در محبت آن خوي تا وقتي که موجود است یا از وقتي که موجود است هر روزه در تبست ومیخواهد که این خوي بر عارض او واقع شود و پوشیده نماند که في المعني چنانچه تشبیه با قالبت یا آنکه آفتاب که گرم رونده است هر روز تبست ودر اینجا اشارتست بآنکه در بعضي احیان ماده هواي علت باشد از تبت حصول کاني بین في موضعه بیت اندران موکب که بر پشت هوا بندند زین * با سلیمان چون برانیم من که مورم مرکبست * تحریر معني آنکه بر پشت صبا زین بستن از رام کردن صباست وصبا کنایه از نفحات الهي وسلیمان مراد از مرشد کامل ومور کنایه از ذات خود است ودور نیست که مراد از مور دل یا روح خود داشته باشد ومیرسد که صبا مراد از مرشد بود وسلیمان مراد از معشوق بیت الکه ما وکي بدولم انگوشه چشمي زند * قوت جان حافظش در خنده و زیر لب است * معني حقیقي آنکه لب مراد از جوي لطف است کاتر جیزمره وخنده مراد از جود اوست چنانکه جامي گوید ~ خنده او چیست یعني عین جود * جود افزون تر ز دریاي وجود * لطف چون در خنده آید ناگهان * گوهر اسرار میگردد عیان * چون سوي عشاق لعلش خنده کرد * جان هر آزرده را جنده کرد غزل بیت
آن ترک پري چهره که دوش از بر ما رفت * آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت * معني حقیقي آنکه ترک پري چهره کنایه از تجلیات صوري است وراه خطا اضافت بیانیه واین غزل در حالت قبض واقع شده یعني آن مشاهده تجلیات صوریه که از من منقطع شده آیا چه خطا از ما دید که معشوق از سبب آن خطا مشاهده تجلیات خود را منقطع ساخته وتواند که خطا بالکسر نام شهري بود ودر اصطلاح صوفیه هر جا که نام شهري یا ولایتي واقع شود دنیا ویا آخرت بحسب مقتضاي حال مراد میدارند ودر اینجا مراد از دنیا ویا عالم ملکوت خواهد بود یعني آن مشاهده تجلیات که از من مفقود شده آیا چه خطا دید که از نشاء دنیا بعالم ملکوت شده بیت دور از رخ او دمبدم از چشمه چشم * سیلاب سرشک آمد وطوفان بلا رفت * یعني از دور شدن آن پریچهره دمبدم از چشمه چشم من سیلاب سرشک آمد وطوفان بلا از آن سرشک بحصول پیوست یا آنکه از رخ آن معشوق دور باد یعني او را اینحالت که مراست سانح وقت مباد بیت تتمه احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست در سعي چه کوشیم که از مروه صفا رفت * در عبدا سبقی آورده که قبله بالکسر در اصل بمعني حالتي است که انسان بر او مستقبل گردد زیرا که قبله بالکسر بوزن جلسه حالت بود ودر عرف مختص مکاني است که توجه آورده شود بواسطه نماز بسوي او بعلاقه آنکه مصلي مقابل او گردد وامام زاهدي فرموده که قبله یعني جهتي بود که انسان متوجه او گردد وقبل ماخوذ از استقبال ومقابله لان المصلي یقابلها وتقابله وسعي در اصل بمعني کوشش

بود در اصطلاح حرکتي که بسرعت بود در میان صفا ومروه در عبد الیقي آورده که صفا را صفا از آن گویند که مخلوط بکل نباشد ماخوذ من صفا یصفوا اذا خلص ودر عرف علم کوهي است قریب بمکه معظمه وگویند که صفا را از آن صفا گویند که آدم صفي الله بر آن نشسته بود ومروه بمعني سنگ نرم باشد ودر عرف جبلي است در نواحي مکه وگویند مروه را از آن مروه گویند که برو حوا که امرأة آدم بود نشسته و من قوله تعالی ان الصفا والمروة من شعایر الله الآیه تحریر معني حقیقي آنکه از قبله مراد از ترک پري چهره بود ومروه مراد از دل وصفا مراد از صفاي تجلیات یعني احرام طواف معشوق حقیقي چه بندیم که آن قبله اینجا نیست ودر سعي چه کوشش کنیم که از دل ما صفاي مشاهده تجلیات مفقود شده وبعضي از فضلا گفته که این بیت از جمله تشبیه مرکب است یعني تمام حالت مذکور را مشبهات این بیت تشبیه داده در حق شخصي که قبله را نیابد وصفا ومروه از او معدوم گردد معلوم است که فریضه صلوة ووجوب سعي از او برخیزد پس همچنین سالکي که از او معشوق ناپدید شود ومشاهده تجلیات او معدوم گردد از او طلب وجود سلوک برخیزد وبعضي از امعان نظر است کمافي قوله تعالی مثلهم کمثل الذي استوقد نارا الآیه وبعضي از ناقصان ملاحظه ماقبل ومابعد نموده مروه مراد از جهان داشته وصفا کنایه صفاي باطن درویشان گفته وبعضي گفته که لفظ مروه است وتا سهو کاتب است یعني از مردان حق صفایي رفته پس ما در تجسس ایشان چه کوشش نماییم وجایز است که قبله مراد از مرشد بود ومروه کنایه از نفس خود وصفا نیز مراد از مرشد تقریر معني ظاهر است
بیت دي گفت طبیب از سر حیرت چو مرا دید * هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت * هیهات در عربیه اسم فعل است وبمعني بعد ودر فرس بمعني چه دور است وبمعني افسوس نیز استعمال یابد وقانون در زمان عربي بمعني مسطر بود واستعیر بمعني القواعد والضابطة نام کتابي است در علم طب از تصنیفات شیخ ابو علي سینا وشفا بمعني صحت بود ونیز نام کتابي است از تصنیفات شیخ ابو علي سینا در علم حکمت توجیه معني آنست که دیروز طبیب چون نبض مرا با حال مرا دید از ره حیرت بگفت افسوس است که رنج تو از قوانین شفا رفت یا رنج تو از کتاب قانون که در صحت مبین است رفت یعني در علاج این رنج نیست یا رنج تو از قانون وشفا رفت در طب بوسیني آورده که عشق مرضي وسواسي است شبیه بمالیخولیا که مردم بود ومکار رواسطه کثرت احتلاط بجوانان وافراط فکر در حسن وشمایل ایشان عارض شود وعلامتش زردي روي وخشکي دهان وبیخوابي وگریه وآه واختلاف نبض خاصه وقتي که محبوب را نه بیند وتا نام او نشنود علاجش آنکه کسان را بکارند تا از معشوق سخنان زشت وناپسندیده که عاشق را متاذي سازند روایت کنند یا عاشق را با اهل او مقید کنند که مباشرت ومجامعت مزیل عشق ودافع اندیشه معشوق است وخلاصه علاج آنکه عاشق را وصل معشوق میسر سازند قطعه هر کس که براه صدق عاشق باشد * در طور وطریق عشق صادق باشد * نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را * وصل است علاج که موافق باشد
باب الباء غزل دیگر بیت بلبلي برگ گلي خوش رنگ در منقار داشت * وندران برگ ونوا خوش نالهاي زار داشت * گفتمش در عین وصل این ناله وفریاد چیست * گفت ما را جلوه معشوق درین کار داشت * معني حقیقي آنکه بلبل مراد از عاشق کامل

برگ گل مراد از معشوق مولانا جامي در شرح تبیین مثنوي فرموده اگر کسي سوال کند که چون انسان مذکور بمقام وصول رسیده شکایت دوري وشکایت مهجوري ونالهاي زار زار از وي چیست جواب آنست که تا آدمي در نشاء دنیویست حقیقت از وي متعذر است وبقیه بقایاي وجود همراه و مادام که بقیه وجود با اوست وصول تام ممکن نیست یا احوال او نظر با احوال ماضیه است که پیش از وصول بروي گذشته یا از براي تشبیه اهل غفلت است ~ گر کسي گوید که کامل واصل است * واصلان را قرب جانان حاصل است * فرع ایشان متصل گشته باصل * این خوشان پیوسته گردیده بوصل * پس زمهجوري شکایت بهر چیست * در غذا نیها شکایت بهر چیست * الی الی آخر الابیات وبعضي از فضلا گفته یعني مرشد کامل بعبارت دلاویز دقایق توحید را بیان میفرمود ودر آن میان زار زار میگریست گفتمش تو در عین وصلي این ناله وفریاد تو براي چیست گفت که مرا جلوه معشوق درین کار انداخته که محنت قرب از بعد افزونست چنانکه مولانا جامي گوید ~ محنت بعد ز قرب افزون است * دلم از هیبت قرب پرخون است * هست در قرب همه بیم زوال * نیست در بعد جز امید وصال * وبعضي از اهل فضیلت فرموده که تقریر معني آنست که جلوه معشوق مرا در کار نالهاي زار داشت چون من ملاحظه جلوه او میکنیم بي اختیار از من ناله زار پیدا میشود ومرا سر این ناله معلوم نیست ولیکن انقدر میدانم که مرا این حالت از جلوه او پیش آمده ولله دره که این معني بغیر از تکلیفات مذکور ادا فرموده بیت در میکیرد نیازد ناز من با حسن دوست * خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت * درین بیت مقصود استغناي معشوق است وافتقار عاشق کما في قوله تعالی والله الغني وانتم الفقراء وقوله تعالی ان الله لغني عن العالمین بیت خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم * کین همه نقش عجب در حلقه پرگار داشت * در عبد الیقي آورده که پرگار بباء وکاف فارسي طوق وقلم دوشاخه که بدان خط دایره کشند وبمعني دایره نیز آمده امیر خسرو گفته ~ نقطه پرگار حق را که داشت * و بمعني فلک نیز اطلاق کنند قوله خیز خطاب عام است وکلک مبتدا موصوف وقوله کین نقش عجب تا آخر صفت اوست وبهتر این است که نقاش موصوف بود ومصرع ثاني صفت او وجان افشان کنیم خبر مبتدا است توجیه معني آنست که برخیز اي هر کدام مخاطب تا بر کلک آن نقاش که این همه نقش عجب در گردش پرگار خود داشت جان افشان کنیم که سعادت جان افشاني است یا آنکه با کلک آن نقاش اینچنین نقاشي که اینهمه نقش عجب در گردش پرگار خود داشت جان افشاني کنیم ودرین تقدیر کلک مراد از پرگار خواهد بود وبعضي گفته که جان بهر دو طرف تعلق دارد یعني با کلک آن نقاش جان را افشان کنیم پوشیده نماند که درین بیت تعریض بمخاطبان است در راه حق وقطع کردن تعلق از مخلوقات چنانکه مولوي جامي گوید ~ درخم این دایره نقشبند * چند شوي بسته بهر نقش چند * نقش رها کن سوي نقاش رو * دیده بهر نقش چه داري گرو * بیت متن گر مرید پیر عشقي فکر بدنامي مکن * شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت * تحریر معني آنکه مراد از بدنامیي دنیوي بدنامي اخروي چنانکه خود گوید ~ همه کارم ز خود کامي به بدنامي کشید آخر * چه احتراز از زدي وجوب سلوکي است اگر مرید پیر عشقي فکر بدنامي اهل دنیا مکن زیرا که شیخ صنعان که از جمله مقتدای دین بود ودر آیین دین متین چون در سلوک

عشق مجازي در آمد بعد خود معشوق خرقه خود را در خانه خمار گرو داشت قصه شیخ صنعان ودختر ترسا الطریق المجاز تو که مرید پیر عشق حقیقي هستي فکر بدنامي مکن واندیشه ملامت مدار قصه شیخ صنعان الطریق الایجاز این است که شیخ صنعان پنجاه سال در حرم معتقد بود وچهارصد صاحب کمال داشت چند شب متواتر در خواب مي دید که بت را سجده میکند چون بیدار میشد در حیرت مي افتاد که آیا این عبادت وتقوي من متغیر ومتبدل به بت پرستي خواهد شد آخر الامر این خواب را پیش مریدان بیان نمود وفرمود که بجانب روم رویم تا تعبیر این خواب بر ما معلوم گردد مریدان جز متابعت هیچ چاره ندیدند چون در روم رسیدند قضارا دختر ترسا بچه خوش شکل وصورت در نظر شیخ افتاد وشیخ از دیدن او بیهوش گشت چنانکه شیخ عطار گوید ~ دختر ترسا چو برقع بر گرفت * بند بند شیخ آتش در گرفت * چون نمود از زیر برقع روي خویش * بست صد زنار از یک موي خویش * شد بکل از دست وانجا اوفتاد * جاي آتش بود بر جا اوفتاد * عاقبة الامر مریدي گفت الشیخ این چه رسوایي است برخیز وغسلي برآر شیخ گفت من امشب با خون دل چند غسلي بر آورده ام تو مرا بیک غسل میفرمایي دیگري گفت الشیخ تسبیح خود را چه کردي دکار تو بي تسبیح چگونه درست آید شیخ گفت تسبیح را بیفکندم ومیخواهم که زنار بر بندم علی هذا القیاس جمله مریدان با مریدي از امور دین امر میکردند شیخ بصد اوجوابي میداد پس چون مریدان محروم ومایوس شدند از نصیحت خاموش گشتند شیخ در کوي ترسا بچه مقام کرد وبا سگان او آرام گرفت چون این قصه معشوقه بخبردار شد روزي بشیخ گفت که ازچه سبب ترسایي شیخ فرمود که اي نگار من از بهر تو غرابت از آن است چنانکه شیخ عطار گوید ~ یا دلم ده باز یا با من بساز * بر نیاز من نگر چندین مناز * از سر ناز وتکبر درگذر * عاشق پیر وغریبم درنگر * دختر گفت الشیخ اگر عاشقي ومیخواهي که بوصال من رسي چهار چیز اختیار کن اول سجده بت دوم سوختن مصحف سیوم در زیدن کفر چهارم شرب خمر شیخ گفت شرب خمر را اختیار کردم اما سه چیز دیگر اختیار نمیکنم دختر گفت برخیز وخمر را بنوش که مبدا وجود سه دیگر همین است دختر شیخ را از دست خودي بدر برد وجام مي را پر کرده بوي سپرد وشیخ از شرب مي مشغول شد این روایت شیخ عطار است وبعضي گویند که دختر از شیخ خمر طلبید ونزد شیخ چیزي از براي ثمن خمر موجود نبود خرقه خود را در خانه خمار گرو ساخت وگویند خمار گفت اي شیخ این خرقه را چکنم که قیمت خمر را نمي شاید شیخ گفت که در شب خرقه مرا مده چون خمار در شب خرقه بجنباند خانه او پر از زر ودینار شد القصه چون شیخ خمر را آورد دختر گفت که وصال من موقوف کفر است اگر کافر شوي پس با من هم آغوش شوي شیخ مضطرب شده زنار در گردن خود بست وبقیه امور را نیز قبول نمود دختر گفت بیت یک سال من بکمال خوک باني اختیار کن شیخ خوکباني را نیز اختیار کرد چون مریدان شیخ را درین معامله دیدند در حیرت افتادند ودر میان ایشان مریدي بود پیش شیخ آمد وگفت ~ میرویم امروز سوي کعبه باز * چیست فرمان باز باید جست راز * ما همه چون تو ترسایي کنیم * خویش را محراب رسوایي کنیم * اینچنین تنها نه بپسندیم ما * همچو تو زنار بر بندیم ما * شیخ در جواب فرمود که اي جانان هر جا که خواهید بروید ومن اینجا مي توانم رفت ~ گر شما را کار افتاده دمي

مونسمي بودي مراد بهرنفي * عاقبة الامر مريدان جميع شدند بسوي كعبه باز آمدند و شيخ را در كعبه ياري بودي چون روزي
درخانه ايشان آمده شيخ را نديد احوال شيخ از مريدان پرسيد مريدان احوال شيخ را بيان كردند گفت اي ناقصان اگر شيخ
ترسا شده شما نيز ترسا مي شديد مريدان گفتند ما بارها اين مخاطبات پيش وي گفتيم وي قبول نكرد الغرض بسوي روم باز رفتند و در آنجا هم
معتكف گشته عجز و زاري و نياز بر درحضرت باري بجا آوردند و مريدي صادق از ايشان چهل شب بيدار و عجز و نياز بسيار در حضرت
پروردگار بجا آورد ناگاه چشم او علي الصباح در خواب شد حضرت رسالت پناه را صلي الله عليه وسلم ديد احوال سر را عرض نمود فرمود
كه برو بر ترا از بند بركشيديم و در ميان پرتو حق سيماه غبار بسيار بود آنرا نيز دور كرديم و بحضرت باري معذرت ساختيم چون بيدار شد
اين خواب را پيش ياران بيان كرد ياران جمع شده پيش پير رفتند ديدند كه زنار گسسته و ناقوس انداخته و جمله رسوم ترسايان گذاشته
بود چون شيخ ياران ايشان ديد دراز زار بگريست و گفت الهي اگر توفيق تو رفيق نبودي و سعادت تو شفيق كشتي از چاه
ضلالت برآمدن پس مشكل بودي مريدان بگريستند و در پاي افتادند پس با مريدان قصد كعبه كرد ترسا بچه شبي در خواب ديد كه آفتاب
در كنار او مي آيد و ميگويد كه در پي شيخ روان شو و مذهب او را قبول كن چون دختر بيدار شد دوان دوان او را سوز و گدازي پديد آمد و
رو در پي شيخ افتاد و گفت الهي من عاجزم رجال را من ببخشاي و مطلوب وصال عطا فرماي حق سبحانه دعاي او را
قبول كرد و شيخ را بطريق الهام معلوم شد كه دختر در عقب مي آيد و بدين اسلام مشرف خواهد شد تبع العقرب فرموده مريدان
كان بروند مگر شيخ بار ديگر بسوي حالت اول عود كرد و شيخ دختر را پيش ايشان بيان فرمود هر جمله متابعت بر نمودند دختر را ديدند
كه جامه دريده و آبله در پا پيدا شده زار زار ميگريد گفت اي شيخ جانمن در عشق تو بوجهت رجال با من رحمت و شفقت كن
و احكام دين خود بيان فرماي شيخ احكام دين را بيان ميكرد و وي قبول مينمود چنانكه شيخ عطار گويد * اخر الامر آن صنم
چون راه يافت نور ايمان در دلش ناگاه تافت گفت شيخا طاقت من گشت طاق من ندارم طاقت درد فراق
ميروم زين خاكدان پر صداع الوداع اي شيخ عالم الوداع اين بگفت آن ماه و دست از جان فشاند نيم جانش بود
بر جانان فشاند گشت پنهان آفتابش زير ميغ جان شيرين زو جدا شد اي دريغ بيت وقت آن شيرين قلندر
خوش كه در اطوار سير ذكر تسبيح ملك در حلقه زنار داشت متبادر آنست كه درين بيت مقصود بيت سابق است
شيرين قلندر كنايه از شيخ صنعان است كه در رساله اصطلاحات آورده كه مراد از قلندري تجريد و تفريد است
و هر كه بدين دو صفت ميلي دارد از مذهب قلندري دور نيست و قلندر عبارت از ذاتي است كه از نقوش عادي و اما
ني عادي مجرد و صفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقي شده و از قيود تكلفات رسمي و تعريفات اسمي خلاص يافته و روي از
خط اين و نفس كوتاه آفته و صد را از حق ديده و دامن خود از همه در چيده و دست از همه در كشيده و طالب كمال و عاشق ذو الجلال
شده باشد چنانكه بزرگي گويد بطريق مستزاد * يكچند پي زينت و زيور گشتيم در عهد شباب * يكچند پي دانش

دو فكر گشتيم * كرديم حساب * چون واقف اين جهان ابتر گشتيم بعشقي است بر آب * دست از همه شستيم و قلندر
گشتيم * اينك درياب * شاعري گويد * عمريست كه ما خرقه ناموس دريديم در مهر كي از دو جهان دست كشيديم
و در بيت كه شيرين قلندر مراد از سالك كامل و تسبيح كنايه از اتباع شرايع و انقطاع از تالف طبايع و زنار مراد چيزي كه علا
قه بكلي داشته باشد تقرير معني بيت آنست كه وقت آن سالك كامل خوش است كه در اطوار سير الي الله و سير في الله در
حلقه بكري و يكجهتي اتباع شرايع را ادا ميكند همه كس در ظاهر ميدانند كه او از احكام شرايع متنفر است فاما در باطن هيچ
حكمي از احكام فرو نميگذارد بيت عارفي كو سير كرد اندر مقام منتهي * مست شد چون منتهي از عالم اسرار داشت *
متبادر آنست كه اين بيت نيز در احوال شيخ صنعان و بعيد نيست كه مستانف باشد و مولانا جامي قدس سره در
لوايح آورده كه فنا عبارت از آنست كه بواسطه استيلاي ظهور هستي حق بر باطن با سواي او شعور نماند و فناي فنا آنكه با
ان شعوري هم شعور نباشد و پوشيده نماند كه فناء فنا مندرج است زيرا كه اگر صاحب فنا را بفناي خود شعور باشد صاحب
فنا نباشد * رفيقان كه فنا خويشتن ميخواهي * از خرقه هستيت جو يي كاهي * تا نگذري ز خويشتن آگاهي *
كردم ز تو آن اندازه خدا گمراهي * بيت چشم حافظ زير بام قصر آن حور سرشت * شيوه جنات تجري تحتها الانهار داشت
در عبدالغني آورده كه حور از آن باشد كه بغايت سپيد و پوشيده نماند كه درين بيت اقتباس است بكريمه و بشر الذين آمنوا و
عملوا الصالحات ان لهم جنات تجري من تحتها الانهار و جنت ماخوذ از جن است و هو مصدر جنه اذا ستره تقرير معني آنست كه
چشم حافظ در زير بام قصر آن معشوق حالت جنات تجري من تحتها الانهار بهم رسانيده بود يعني چنانكه در زير درختهاي بهشت
جويها جاريست همچنين حافظ در زير قصر معشوق جويهاي جاري ساخته يا آنكه چنانكه قول بعضي است كه در زير قصرهاي بهشت جويها
جاري اند همچنين حافظ در زير بام المعشوق جويها از چشم خود جاري ساخته و معني حقيقي آنكه حور سرشت مراد از مرشد است و در بيت
كه مراد از معشوق حقيقي باشد و قصر كنايه بود از عين او غزل ديگر بنال بلبل اگر با منت سر ياريست * كه ما دو عاشق زاريم
و كار ما زاريست * بلبل بمعني معروف باشد يا كنايه از عاشق مجازي بود يا كنايه از سالك قبل كه مراد از مرشد است پوشيده
نماند كه گريه شيوه عاشقانست چنانكه شاعري گويد * اي دريغا اشك من دريا بدي * تا نثار دلبر زيبا بدي *
بيت در آن زمين كه نسيمي وزد ز طره دوست * چه جاي دم زدن از نافهاي تاتاريست * تاتار نام ولايتيست
مشك خيز و تتر و تتار مخفف اوست و تقرير معني حقيقي آنست كه در آن زمين مراد باطن سالك و نسيم كنايه از جذبه
الهي و دم سخن گفتن از مشك عيب است و پوشيده نماند كه درين بيت اشارتست بآنكه چون سالك در مقامي از مقامات
سلوك رسد تمام وجودش مشك اذفر گردد و لهذا بعضي او فات مراد از نسيم ذات شريف آنحضرت صلي الله عليه
و سلم دارند چه آنحضرت بآن مقام رسيده بودند بيت بيا باده كه رنگين كنيم جامه دلق * كه مست جام غروريم و

نام هوشياريست * معني حقيقي آنكه مراد از باده محبت حق است و جامه دلق كنايه از تن قبل كه مراد از هستي است يعني بيار
اي مرشد محبت حق را كه تن خود را بمحبت او رنگين كنيم و مرتبه سكر را حاصل نمائيم چه هشياري ما في الواقع غرور است و بواسطه
دفع او علاجي جز باده حق نيست چنانكه خود گويد باده در ده چند ازين باد غرور * خاك بر سر نفس نافرجام را *
ببايد دانست كه چون ابليس پر تلبيس سراسر خسيس از جهت عجب و غرور در دام شقاوت ابدي افتاد خواست تا سرگشتگان بوادي
غفلت را در چاه ادبار اندازد غرور و پندار خود را در نظر ايشان آراسته ميسازد تا بواسطه خود بيني از پرستيدن باز مانند
مرد معجب زاهل دين نبود * هيچ خود بين خداي بين نبود * بخبر زان جهان و هست يكي است * خويشتن بين و بت پرست
يكي است * شيخ سعدي فرمايد قطعه نه بيند مدعي * جز خويشتن را * كه دارد پرده پندار در پيش * گرت چشم
خدا بيني ببخشند * نه بيني هيچكس عاجز تر از خويش بيت قلندران طريقت به نيم جو نخرند * قباي اطلس آنكس كه از هنر عاريست
معني حقيقي آنكه قلندران طريقت مراد از مرشدان كامل است و نيم جو مراد از اقل قليل و قباي اطلس مراد از جاه و جلال دنيوي و هنر مراد
از هنر مطلق و تواند كه كنايه از علم يا عشق باشد يعني ايشان و اصلان حقيقت باقل قليل قبول نكنند جاه و جلال دنيوي آنكس
را كه از جميع هنرها از علم يا از عشق عاريست چنانكه شيخ سعدي گويد گر بي هنر بمال كند كبر بر حكيم * كون
خرش شمار اگر گاو عنبر است كون خر از احمق و نادان و جاهل و بعقل سخت و شديد است كنائي بمايكيري و آنكه بعضي
شعرا در طلب جهل امر كرده في الحقيقت او امر مشتمه بر غفلت ناقصان است و صفت عقل مردمان خيال زلف تو پختن
نه كار خامان است * كه زير سلسله رفتن طريق عياريست * سلسله مراد از زنجير و رسني است كه در گشتنگاه و دزدان برو
آويزند و در گلو انداخته بالا كشند و اين عذاب سخت بود عيار بفتح اول و تشديد ياي ثاني مرد دلير كه در شب روي گردد يعني
جذبه الهي كار هر خامي نيست بلكه درينجا پخته بايد كه تحمل شدايد نمايد زيرا كه اول مرحله سلسله ميشود فاما اجتناب سلسله كار عياريست
كار خامان و در بيت كه مراد از زلف دنيا باشد كار تعني خيال دنيا پختن و از آن مرتبه آخرت دانستن كار خامان نيست كه ان سلسله
آويخته و خون هزاران هزار در ته او ريخته بيت لطيفه ايست نهاني كه عشق ازو خيزد * كه نام آن نه لب لعل و خط زنگاريست
در عبدالغني آورده كه نكته را بمعني سخن باريك بود و قتي كه موجب انبساط باشد لطيفه گويند و گاهي بمعني شي نازك كه بتاويل باقيه شود
نيز اطلاق كنند و درينجا همين معني مراد است و توجيه معني آنست كه بروي خوبان لطيفه نهاني است كه موجب عشق همان خواهد بود نام
نه لب و لعل و خط زنگاريست و اين جمله از مستنبطات اين ضعيف است و با بيت آينده مناسب تر و بعضي گفته يعني در دل عشاق لطيفه
نهاني است كه عشق از آن پيدا گردد نه از حسن دلربائي محبوبان و خط و خال ايشان چه عشق بمنزله آتش است و همچنانكه افزايش آن لب
و لب و خال و خط معشوقانست و همچنين موجب افزايش او سبب التهاب و تيزي آتش است بيت جمال شخص نه چشم است
چشم و عارض خط * هزار نكته درين كار و بار دلداريست * تواند كه درين بيت بيان لطيفه بود يعني لطيفه كه عشق ازو مي خيزد چشم

و زلف و عارض و خال نيست بلكه بسيار نكته درين كار است چنانكه خود گويد نه هر كه چهره بر افروخت دلبري داند
نه هر كه آينه دارد سكندري داند * و تواند كه الفاظي كه در مصراع اول واقع اند مراد از ظاهر آرائي و زيد نمائي بود و نكته كنايه
از رعايت ادب و قرب مولي و حفظ مراتب در اول و آخر باشد تقرير معني آنكه خوبي سالك همين ظاهر آرائي و خودنمائي
نيست بلكه مراتب بسيار است و از آنجمله رعايت ان لا چاره است چنانكه بعضي مراتب مولوي جامي خبر ميدهد
اي برده گمان كه صاحب تحقيقي * وندر صفت صدق و يقين صديقي * هر مرتبه از وجود حكمي دارد * گر حكم
حفظ مراتب نكني زنديقي * بيت نشسته اند در توبه عاليا ميوش * كه ابتدوقت گل از عاشقان كنه كاريست *
در شرح صدور آورده كه حضرت رسالت پناه صلي الله عليه وسلم فرموده كه بهشت را هشت در است هفت بسته و يكي
مفتوح تا وقتي كه آفتاب از مغرب برآيد و آن در توبه است و في الحديث لا يغلق باب التوبة حتي يأتي الشمس من مغربها پوشيده
نماند كه توبه مثل در وقت گل كنه كاريست و مراد از كنه كاري كنه كاري عرفي است نه شرعي و تواند كه گل مراد از زمي باشد و مال اهر و
مصرع يكي بود يعني در وقت حصول مي توبه از عاشق يا او كنه كاريست و تقرير معني حقيقي آنست كه مي كنايه از محبت و عشق است
و گل مراد از معشوق حقيقي و تواند كه مراد از مرشد بود و تخيل كه مراد از جمال عمر و جواني سالك باشد يعني در توبه كه مفتوح است فقاد
قدر او از نسبت اند حالا محبت حق را حاصل كن و از سوداي او توبه بر آرند از معشوق حقيقي يا مرشد زيرا كه توبه در وقت اتصال معشوق
كنه كاريست بيت عروج بر فلك سروري بدشواريست * بيايد دانست كه آستان از فلك تشبيه داده اند يعني چنانكه
رفتن بر فلك سروري دشوار است و رفتن بر آستانه تو نيز مشكل است يا آنكه آستانه تو بر فلك سروري است بر او رسيدن مشكل است
غزل ديگر بكوي ميكده هر سالكي كه ره دانست * دري دگر زدن انديشه تبه دانست * تقرير معني آنست كه هر كه سالك
بر در عالم عشق راه يافت در ميخانه ديگر زدن انديشه تبه دانست يا زدن از آن و ديگر كسي كه واقف ميخانه نيست انديشه بد دانست
بيت بر آستانه ميخانه هر كه يافت رهي * ز فيض جام مي اسرار خانقه دانست * درين بيت علت بيت مطلع است
تقرير معني آنست كه هر سالكي كه در ميخانه ميرود و رفتن بسوي در ديگر تبه ميداند از آنست كه هر شخصي كه بر آستانه ميخانه راه يافت
از فيض جام مي اي محبت حق تعالي احكام اسرار يا احكام شرايع را معلوم كرد كما قيل كل حقيقة ردتها الشريعة فهي زندقة و تواند
كه مستاالقه باشد بيت زمانه افسر رندي نداد جز بكسي * كه سرفرازي عالم درين كله دانست * يعني زمانه افسر رندي
كه عبارت از عالم بيباكي است نداد جز شخصي كه سرفرازي عالم درين كلاه رندي دانست و در علم حكمت مبين شده كه معلول
را از علت غائيه لابد است بيت وراي طاعت ديوانگان ز ما مطلب * كه شيخ مذهب ما عاقلي گنه دانست *
ديوانه مراد از عاشق كامل است و طاعت ديوانگان طاعت بي رياست از ما طلب مكن زيرا كه مرشد ما عاقلي كه منجر
بسوي ريا باشد گنه دانسته است و بعضي از اهل فضيلت فرموده كه طاعت ديوانگان چنانكه لفظ عاقلي بر آن مشعر است و بعضي از اهل

کفته که طاعت دیوانه کان کنایه از دیوانگی است که سالک را در اثنای سلوک پیش آید بیت هر اگر از دو عالم خط ساغر نخوانی
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست تقریر معنی حقیقی آنکه ساغر مراد از دل خود دارد و تواند که مراد از دل مرشد باشد نقش
مرشد باشد و خط ساغر عبارت از تیقن دل یا تیقن مرشد بود و دو بیت که عبارت از مشاهده تجلیات باشد که بر دل سالک
واقع میشود و تقریر معنی آنست که هر سالکی که اسرار دو عالم از تیقن دل خود معلوم کرده رموز جام جم از نقوش خاک ره دانسته یعنی هیچ
و نالایق پنداشته بدو متوجه و ملتفت نشده الغرض از روی دل خود بر اسرار دو عالم آگهی است و توقف حاصل نمود چنانکه
امام خاقانی گفته ه دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش ه دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ه پوشیده نماند که دل
را دو وجه است بوجهی از حضرت صمدیت استفاده میکند و بوجه دیگر لباس افاده مینماید پس بنا علی هذا النسبت است تیقن
بجانب او صحیح است یا آنکه هر که از دل مرشد یا از مرشد بتیقن یافت اسرار هر دو عالم بر وی هویدا گشت و از نقش خاک ره مرشد
اسرار کن را معلوم کرد یا آنکه هر سالکی که راز دو جهان از مشاهده تجلیات ظاهر کرده جام جهان نمای را از نقوش خاک راه دانسته
و توجه از وی برداشته ملخص آنست که رجوع از اعلی بسوی ادنی دون همتی است کما ورد فی الحدیث اللهم انی اعوذ بک من الحور
بعد الکور بیت دلم ز نرگس ساقی امان نیافت بجان ه چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست ه تقریر معنی حقیقی آنست
که نرگس کنایه از دنیاست و ساقی مراد از معشوق حقیقی و ترک دل سیه نیز مراد از دنیا یعنی دلم از دنیا امان جان خود نخواست
زیرا که شیوه دنیا که سیاه دل است معلوم کرده بود هر چند از وی امان خواست از آن کس که سیاه دل است گفته مرا قبول نخواهد کرد دوم
میت که ترک سیه دل مراد از ساقی باشد یعنی من از دنیا امان بجان نخواست چرا که شیوه محبوب حقیقی دانسته بود که هر که طالب دنیا
باشد او را از قرب خود میراند و اصلا بسوی خود بار نمیدهد و چون نسبت سیه دلی بجانب معشوق منظور نباشد پس بعضی از فضلا
در اعتذار گفته که نسبت سیه دلی بدان جهت باشد که هر چند معشوق در بعدی و ستم بیشتر باشد عشق عاشق در ترقی میشود چنانکه شاعری
گوید ه هر جب زیبا که جفاکیش تر ه میل دلم سوی او بیشتر مصرع خوش آن زمان که لب جام و روی ساقی را
هلال یکشبه و ماه چارده دانست ه بباید دانست که درین بیت صنعت لف و نشر مرتب است زیرا که لب جام را بهلال یکشبه و روی
ساقی را بماه چارده تشبیه داده و امیر خسرو این تفوق نموده در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گوید ه گرچه شب چارده
هم راست مه ه چارده مه خوانش بنبل چارده ه تقریر معنی بیت امیر خسرو بر دو وجه است اول آنکه اگرچه ماه شب چهاردهم است
یعنی بشب چهاردهم بمرتبه کمال رسیده آنحضرت را چارده ماه بلکه بهل ماه بخوان چنانکه اسم آنحضرت طه که بحساب جمل چارده است
دارد و بر بعضی مشعر است و دوم آنست که از آفتاب حاصل میشود حاصل از حضرت رسالت را ماه چهارده مخوان بلکه آفتاب بخوان
زیرا که ماه را در بعضی اوقات نقصان طاری میشود بخلاف آفتاب که در جمیع اوقات نقصان بر وی طاری نمیشود بیت متن
چنان کرست که خورشید دم نه داشت ه بباید دانست که درین بیت حضرت خواجه کمال رعایت نموده است زیرا که در وقت

صبح آفتاب

صبح آفتاب در طلوع و ماهتاب در غروب باشد و هر دو موجود باشند بخلاف اوقات دیگر لهذا اختیار کرد صبح را بر اوقات دیگر
و دو بیت که خورشید کنایه از مرشد باشد و ماه کنایه از مسترشد یا خورشید کنایه از معشوق و ماه کنایه از مرشد بیت بلند مرتبه
شاهی که نه رواق سپهر ه نمونه ز خم طاق بارگه دانست ه معنی حقیقی آنکه شاه کنایه از معشوق حقیقی است یا مراد از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و تواند که مراد از مرشد باشد بعضی از فضلا گفته که بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر یکی از
شما پادشاهی است پس هر که لطیفه حقائق را معین گشت و کلکه کدائی و مینوائی را بارگاه پادشاهی دانست بلند مرتبه شاهی است که نه
رواق سپهر را نمونه از خم بارگاه خود دانست بیت حدیث ساغر پنهان که میزند حافظ ه چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست
یعنی حدیث ساغر معرفت و محبت را که حافظ پنهان میکند چه جای علمای ظاهر و علمای باطن که از معشوق است نیز معلوم کرده و تواند که
محتسب مراد از عقل باشد و شحنه مراد از علماء ظاهر و یا بر عکس آن چنانکه خود گوید ه ما را منع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست غزل دیگر بیت بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ه بیار باده که ایام عمر
بر باد است ه سخت بمعنی معروف و بمعنی بسیار نیز آمده یعنی چه ای هرکدام سالک قصر امل بسیار سست بنیاد است
یا آنکه قصر امل که در نظر سخت مینماید فی الواقع سست بنیاد است برو اعتماد مکن و باده را بیار و تفاول مکن زیرا که بی بنیادی که بر باد شد
فی الحال می افتد محصل آنکه طول امل از خود مندفع باید کرد و اوقات شریف خود بشرب باده محبت حق مشغول باید ساخت مبادا که
اجل در رسد و ناگاه ترا از دار فنا بدار بقا رحلت فرماید چنانکه شاعری گوید ه کوتاه ساز رشته آمال خویش را ه مپسند که
در شکنجه پر و بال خویش را ه دیگری گوید ه ساحل بجز تمنا نیست جز کام نهنگ ه میروی ای بی ای درین دریای بی پایان چرا
بیت متن نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ه که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است ه مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است ه معنی حقیقی آنکه پیر طریقت مراد از مرشد است یعنی درستی عهد در حصول مرادات دنیوی
از جهان سست نهاد مجو زیرا که این زال عروس سر کس جهان هزار داماد و شوهر دارد و با هر یکی علی هذا القیاس عهد میکند اغلب
عهد او مخالف نفس الامر باشد شیخ سعدی گوید ه نه لایق بود عیش با دلبری ه که هر بامداد پیش بود شوهری ه
جامعت گفته ه لولی دنیا نمی‌ارزد بجو ه کین زن بد کار از شوهر گذشت ه شیخ عطار فرماید ه زال دنیا چون عروس آراسته
هر دو روزی شوی دیگر خواسته ه زهر دارد در درون دنیا چو مار ه گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار ه مینماید خوب و رعنا در نظر
لیک از زهرش بود جان را خطر ه یا درستی و عهد از جهان سست نهاد مجوی یعنی از جهان تمنا مدار که یکسان حرکت نماید و علی الدوام
از وی ترا منتفعی رسد زیرا که این عجوزه عروس هزار داماد دارد و به نوبت خود را بهر کس بکاوین میدهد و هنوز بکارت او شکسته
بود که دیگری را در عقد نکاح آرد چنانکه شاعری گوید حکایت منظومه عارفی شب بخواب در مکری ه دید دنیا بصورت
بکری ه کرد از وی سوال کای دختر ه بکر چونی با همه شوهر ه گفت دنیا که با تو گویم راست ه که مرا هر که مرد بود نخواست ه

باد

این بکارت از آن بجاست مرا ه هر که نامرد بود خواست مرا ه و بعضی از اهل فضیلت فرموده اگرچه نسبت خلاف عهد
بسوی جهان مجاز عقلی است لیکن بهتر آنست که اهل او را بمعنی مقدر کنیم زیرا که اشعار بسوی حدیث نبوی باشد فی مشکوة المصابیح عن ابی هریرة
رض آیة المنافق ثلثه اذا حدث کذب و اذا وعد خلف و اذا اؤتمن خان بیت غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ه که این لطیفه عشقم
ز رهروی یاد است ه رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای ه که بر من و تو در اختیار نگشاد است ه یعنی غم جهان مخور و پند من از یاد خود
مبر زیرا که لطیفه پند مرا از سالکی یا از مرشدی بزرگ یاد است و آن لطیفه این است که رضا بداده حق تعالی بده و از جبین خود گره یعنی تنگی و نظر
بسوی قلیل و کثیر مکن زیرا که آنچه قسمت در ازل است بهر کس میرسد و هر او را در تغیر و تبدیل قضا و قدر دخلی نیست که بنده درین امر اختیاری
ندارد بلکه مضطر است فان دفع ما قیل که بنده فاعل مختار است نزد اهل سنت و جماعت در کلام حضرت خواجه شایبه جبری آید زیرا که بنده
در عطیات و موهبات حضرت صمدیت نزد اهل حق مضطر است بر زیسک فرماید رباعی خواهی که ترا رتبه ابرار رسد ه
مپسند که کس را ز تو آزار رسد ه از مرگ میندیش و غم رزق مخور ه کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد ه و در بعضی
از تفاسیر آورده که ابراهیم ادهم فرمود که مقادیر حق شد انعم و ملال بازرست چنانکه خود گوید ه بشنو این نکته که خود را ز غم آزرده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی بیت متن نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل ه بنال بلبل مسکین که جای فریاد است ه
در صدا القلوب که ما نقلا از لوامع الاشراق که وفا آنست که طریق مواسات تجاوز روا دارند و گفته اند که وفا عبارت از قضاء حقوق است بلوازمه
و در شامل گفته که وفا تمام هر چه واجب بود در قنیه گفته که وفا پیمان نگهداشتن و حق عزیزی تمام گذاردن و بمعنی تمام مشوقه نیز آمده تقریر معنی
حقیقی آنست که گل کنایه از معشوق حقیقی است و بلبل مراد از نفس خود دارد و یا هر سالکی که باشد یعنی در وقت تبسم معشوق و
حصول وصال او شاد مشو بلکه بنال که جای نالیدنست چه این حالت بر تو تکرار نخواهد نمود تا آنکه نشاء دنیوی در پیش است کمال
وصال محال بود بیت متن چگویمت که بمیخانه دوش وقت سحر ه سروش عالم غیبم چه مژده ها داده است ه یعنی چگویم ترا اگر
خواهم گفت حلقوم مرا خواهی برید که در عالم عشق در وقت سحر سروش عالم غیب چه مژده ها بمن داده و درین بیت تلمیح است بحدیث
ابوهریره رضی الله عنه در مشکوة شریف مال او این است یعنی دو علم از نبی صلی الله علیه و سلم حفظ کردم یکی از آن ظاهر شریعت است
پراکنده نمودم دیگر را اگر بگویم این حلقوم مرا ببرند قال قدس سره هذا مخالف من اصول الدین چه باتفاق علما و اجماع عرفا روایت
باطنی که مخالف ظاهر باشد کما قیل کل حقیقة ردتها الشریعة زندقة و کافی قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قال ان
الدین عند الله الاسلام یا آنکه سروش عالم غیب که مرا مژده ها داد چه گویم ترا که در حیز عبارت و قید کتابت در نیاید و بعضی از اهل فضیلت فرموده
که ملایم و مناسب آنست که مژده های سروش عالم غیب را ربط با مضمون بیت آینده باشد چنانکه گوید بیت ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتاده است ه یعنی حق سبحانه و تعالی ترا میگوید که از تعلقات دنیوی و دینی خلاص شو و سیر روحانی پرواز
کن ندانم که ترا درین دامگه چه افتاده است که گرفتار معاملات و اسیر متعلقات آن هستی و را باده هوا و هوس او سیه مستی از کنگره عرش یعنی

این

آورده

از عالم قدس

از عالم قدس و معالم انس صفیر میزنند که اگر اهل ظاهری باعمال ظاهری راهی بسوی قرب ما میجوئی و اگر اهل باطنی باعمال باطنی بجناب
حضرت ما می بودی میدانم که در نشأه دنیوی ترا چه افتاده است که بدو مشغول و از قرب حق غافلی و در بعضی شروح مسطور است که اغلب آواز
حیوانات بر وزن فعیل آید چنانکه صفیر که بمعنی آواز مرغ است و نهیق که بمعنی آواز خر است و صهیل که بمعنی آواز اسب است و اصطلاحی
آواز شتر است بلکه آواز غیر حیوانات هم برین وزن می آید چنانکه صریر و طنین یعنی آواز مگس است و آواز قلم باشد غزل دیگر بیت
برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است ه مرا فتاده دل از دست ترا چه افتاد است ه بکام چون نرساند مرا لبش چون نی
نصیحت همه عالم بگوش من باد است ه یعنی ای واعظ برو بکار خود مشغول شو این نصیحت تو چه فریاد بیهوده است و دل من از راه افتاده
ای گمراه شده است بنابر آن نصیحت ترا نمی شنوم و ترا چه افتاده است که نصیحت میکنی چنانکه لب معشوق مرا بکام نمیرساند ای کام
نمیدهد چنانکه نای را لب او بکام میرساند نصیحت تمام عالم در گوش من باد است تکلیف نصیحت یکی از تو او و بعضی از فضلا تقریر معنی بیت
اول چنین کرده اند یعنی ای ناصح بکار خود مشغول باش و در مزرعه عقل تخم نصیحت می پاش که من از مرتبه عقل گذشته ام و در جامعه
صم بکم عمی در نشسته ام نصیحت تو در گوش من اثر نمیکند این چه غوغاست که بنیاد نهاده و الله اکرم خویش برباد داده مرا خود دل از راه
رفته ترا چه افتاده است که غوغا میکنی و محصل بیت آنست که شخصی که غوغا و فریاد کند از وی بعید و عجیب است ه بیت
میان او که خدا آفریده است از هیچ ه دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاید ه دقیقه امر باریک که ادراک آن باریک و دشوار باشد
و کمر کنایه از سری که میان طالب و مطلوب باشد جلی در مرآة المعانی بمعنی وحدت گفته که از موی باریکتر است چنانکه گوید بیت
هیچ دانی چیست سر آن میان ه از چه پنهان شد ز چشم مردمان ه عالم او خود ز موئی هم بیش نیست ه تا بدانند عاشق درویش نیست
موشکافانی که آن مو دیده اند ه در میانش همچو مو پیچیده اند ه عالم آواز دو عالم آمده است ه این و آن از وی مسلم آمده است
فارق این هر دو ذات او شده است ه هر دو شرح مشکلات او شده است ه واحدیت ملک فوقانیت است ه
ملک تحتانیش وحدانیت است ه گر تو داری دیده باریک بین ه روز روشن در شب تاریک بین ه صورت و معنی در اینجا ظاهر است
نیک در یاد کسی کو ماهر است ه عالم علوی و سفلی را بدان ه کوست فارق در میان این و آن ه تقریر معنی بر تقدیر اول
آنست که سر و رابطه محبوب که ما را بسوی او کشیده عطیه ایست که خداوند تعالی از هیچ آفریده است یعنی از ما هیچ استحقاق
نبود محض فضل و کرم خود کرامت فرمود و آن دقیقه ایست که هیچ آفریده از آن گشاده بلکه بکرم حق مفتوح شده یا آنکه دقیقه ایست که
هیچ آفریده نگشاده بلکه این سعادت مفتوح و مخصوص بمن شده یا آنکه عالم وحدت که واسطه است در میان احدیت و واحدیت که
حق سبحانه از چیزی که قریب بعدم است ثبات نموده دقیقه مشکل است که هیچکس از مخلوق نگشوده و حل ناخته و حقیقت او را در فتح
بیت برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ه کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است ه پوشیده نماند که این بیت از زبان معشوق است
و معارفت که اکثر مردم معشوق را بفسانه خوانی و افسون دمی مطیع و منقاد میکرد و انند چنانکه مولوی جامی گوید ه فسون خواندی

ولیس فسانه گفتی عمار خاکش رفتنانه رفتی وچون خواجه نیز برین امر مرتکب شده معشوق در جواب میگوید که ای
حافظ افسانه و فسون را مخوان و مدم زیرا که مقصد تو ازین یا اظهار فضیلت است یا القیاد واین هردو نزد من بکار نیایند چه انکار این فضیلت
و القیاد بر جاهل این علم مترتب میشود نه بر عالم او بیت بی مهر رخت روز مرا نور نمانده است وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است
شب دیجور یعنی شب تاریک چنانکه شاعری گوید ـ درچین زلف روی تو تاب ار کرده آری چراغ در شب دیجور خوشتر است
تقریر معنی آنست که بی آفتاب روی تو روز مرا نور نمانده است زیرا که وجود نهار لازم آمده پس از انتفاء روز بجز
وشب دیجور لازم آید بیت هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم ـ دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده است ـ
یعنی در وقت وداع تو از پس دور شدن روی تو از بسکه گریه کردم چشم مرا نور نمانده است کما فی قوله تعالی
وابیضت عیناه من الحزن یا آنکه از بسکه گریه کردم که دور از رخ تو باشد مرا از ان سبب نور نمانده است ـ
بیت میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت ـ هیهات ازین گوشه که معمور نمانده است ـ خیال صورتی است که
در آئینه یا در خواب بینند و بر صورتی که در ذهن حاصل شود نیز اطلاق کنند پس گویا که در ینجا همین معنی
مراد است و بمعنی چیزی که در گشت زار با نصب کنند تا مرغان برترسند نیز آمده و لا یخفی که کفتن خیال زبان
حال است نه بلسان مقال و گوشه مراد از چشم است یعنی چشم من از کثرت گریه به حیثیتی خراب شد که خیال تو
نیز از راه چشم در ذهن نیاید پس گویا که از چشم میرود و این بسیار مشکل است چه مادام که خیال معشوق با عاشق همراه است
چندان اشکال بروست چنانکه شاعری گوید ـ ز بند غمت تنها فتادم ـ خیالت را بجز همراه دادم
بیت نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید ـ دور از درت آن خسته مهجور نمانده است ـ یعنی آن وقت نزدیک
شده است که رقیب تو بگوید که دور از در تو که العاشق خسته و مهجور نمانده است محصل آنست که از دست فراق تو
نزدیک با جل رسیده ام پس در باب مراو از مردن در یافتن فایده نخواهد کرد تقریر معنی حقیقی آنست که رقیب کنایه
از شیطان است یا النفس که مانع سلوک سالکان است یعنی آن وقت نزدیک شده که از هجر و جدائی تو بمیرم
و شیطان یا النفس از ارتحال بهجت با معاونان خود بگوید یا در عالم این ندا اندازد که فلان بحصول مقصود حقیقی بسیار
کوشید اما بمطلوب نرسید متبادر آنست که مصرع ثانی مقوله رقیب است یعنی رقیب تو بگوید که آن فلانی که
از در تو خسته و مهجور نمانده است هذا عندی و بعضی از فضلا گفته که ما حظالت فی قوله درت نه از مقوله رقیب بلکه
خواجه از روی استمالت بحضرت صمدیت عرض کرده و مقوله رقیب از ضمن این کلام مفهوم میتوان کرد ولا یخفی
که رکاکت این قول احتیاج بیان ندارد بیت وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت ـ از دولت هجر تو کنون
دور نمانده است ـ قوله دور همی داشت فعل است و وصل فاعل و اجل مفعول او تقریر معنی آنست که

وصل تو ای مستکام بسط اجل را از سر من دور همیداشت و از دولت هجر تو که مرا نصیب شده دور نمانده است ای در وقت قبض اجل بمن نزدیک است
بعضی از فضلا گفته یعنی از ملک عدم عالم ارواح وصلی که با تو داشتم اجل را از سر من دور میداشت و در سر امون نمیگذاشت اکنون که بدین بستان رسیدم
یعنی بوجود آمدم و بهجر آرسیدم اجل همیشه در قفای من آید و الرحیل الرحیل میگوید بیت در هجر تو گر چشم مرا نور نمانده است ـ گو خون جگر ریز که معذور نمانده است
معنی در هجر تو از کثرت گریه اگر چشم مرا آب نمانده است بگو که خون جگر بریزد که هنوز بر خون ریختن تو اقدرت باقی است پس خون جگر ریزد تا معذور نماند
دوستا می غزل دیگر باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است ـ شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است ـ معنی حقیقی آنکه باغ کنایه از وجود خود دارد
که در نوبهار جوانی و مستی همه کلها بر آورده و سرو و صنوبر کنایه از محبوب مجازی و شمشاد سایه پرور مراد از معشوق حقیقی یعنی وجود مرا چه حاجت معشوقان مجازی است
که بدریعه ایشان را بمقصود حقیقی برسم و معشوق ما از کسی کمتر نیست بلکه از همه فایق است بنا على هذا از معشوقان مجازی قطع نموده بجانب او واصل شده ام و بجای گذاشت
که سرو صنوبر مراد از مرشدان ظاهری ای علما و زهاد و نحو آن باشد و شمشاد سایه پرور کنایه از مرشد کامل تقریر معنی آنست که وجود مرا چه حاجت است که
بمرشدان مجازی بپیوندد و در اکتساب نتایج علیا که محبت ایشان بربندد و مرشد کامل من از که کمتر است که او را گذاشته در خدمت اهل ظاهر رود
بیت ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته ـ کت خون ما حلال تر از شیر مادر است ـ معنی حقیقی آنکه نازنین پسر مراد از تجلیات و اسناد
استحلال دل مر تجلی را از روی مبالغه اثبات نموده زیرا که در حالت فیض از مشاهده تجلیات کار سالک خون دل خوردن است و قیل که خطاب بناصح است
و مناسبت که خون و لحم مردمان میخورند کما فی قوله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه بیت چون نقش غم ز دور
ببینی شراب خواه ـ تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است ـ توجیه معنی آنست که چون نقش غم اعم از آنکه دنیوی بود یا اخروی از دور
ببینی محبت و عشق حق را حاصل کن زیرا که مشخص کرده ایم که معرفت و محبت حق مداوای جمیع هموم و مزیل همه غموم است تقریر معنی آنست که
چون آثار غم از دور ببینی خود را در مستی و خرابی بینداز تا از ذوق آن مستی از آثار اندوه فارغ البال باشی و بمقصد حقیقی سرعت نمائی و قیل که مراد از نقش غم
دنیاست باعتبار ذکر عام و اراده خاص یا باعتبار ذکر لازم و اراده ملزوم که نقش غم کنایه از آثار او باشد بیت یکقصه بیش نیست غم عشق
و این عجب ـ از هر کسی که می شنوم نامکرر است ـ بعضی از فضلا گفته که افسانه عشق از یکبار بیش نیست چه معشوق واحد است پس غم عشق را که بزبان
واحد شود باید که از یکی زیاده نباشد لان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد اما این عجب است که از هر عاشق که میشنوم نامکرر است یعنی گوشه
نشینان مطلوب خود را در گوشه یافته اند و صحرا گردان در سیر و اهل صومعه در صومعه و هر یکی موافق حال خود اثری داده اند و نوعی
افسانه میخوانند و بر نهج دیگر سخن میرانند و خود را بر صواب میدانند پس غم عشق بر ایشان در راه سلوک مترتب میشود و هر یکی بنهجی دیگر
میگوید از ینجا عدم تکرار بحصول می پیوندد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که جایز است که تقریر معنی چنین گفته شد یعنی عاشق را که در راه عشق
غم و اندوه حاصل میشود از یکقصه بیش نیست یعنی از یک وجه متجاوز نخواهد بود اما این عجب است که بیان کنند کان بوجهی دیگر بیان کنند که
اصلا تکرار لازم نیاید و مراد از تکرار لفظات است و محتمل که یک قصه مراد از اقل قلیل باشد یعنی قصه عشق اقل قلیل است و این عجب است که
بیان نموده اند که اصلا تکرار لازم نیاید بیت دی وعده داد وصل تو در سر شراب داشت ـ امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است ـ

در سر شراب داشتن عبارت از مست شدن است قوله چه در سر است ای چه در خیال است یا چه در سر است یعنی با هشیاری تقریر معنی
حقیقی آنست که دیروز کنایه از روز میثاق است و شراب کنایه از محبت چنانکه در حدیث قدسی است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف و قوله لاعرف وعده وصل داده بود و حالا در نشاء دنیوی که مقام خود بینی است تا چه فرماید در مقام لاعرف عدالت
کند یا نه یا آنکه در قول بلی ثابت دهد یا انحراف دهد که فی نفس الامر موجب همین ثبوت بر قول بلی است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که این بیت
در هنگام قبض واقع شده یعنی دیروز مرا معشوق حقیقی وعده تجلیات صوری داده بود امروز که وقت لقاء میعاد است آیا چه گوید
ظهور جلالیه کند یا جمالیه چنانکه شاعری گوید ـ همیشه بر تن خود همچو بید میلرزم ـ که تا کدام طریق است ره بپایانم ـ
و لا یخفی که درین بیت اشارت بانکه خوف در همه امور موجب سرور است بیت شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم ـ
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است ـ رکنا مخفف رکناباد است در عبدالکیمی آورده که کشور بمعنی هفتم حصه ربع مسکون است
و تمام ربع مسکون هفت کشور است بعدد هفت کواکب یکی منسوب بزحل و آن بلاد هند است دوم بمشتری و آن بلاد چین است
سیم بمریخ و آن بلاد ترکستان است چهارم بآفتاب و آن بلاد خراسان است پنجم بزهره و آن بلاد ماوراء النهر است ششم بعطارد
و آن بلاد روم است هفتم بقمر و آن بلاد دیلم است کذا فی ابراهیم شاهی و لا یخفی که این مدح شیراز بر تقدیر وقوع بجور است از تو ظلمات
بلاد دیگر و یا منع است قبل از وقوع تقریر معنی حقیقی آنست که شیراز کنایه از النفس خود دارد و آب رکنی کنایه از عشق است که مانند آب
لطافت جان بخشی دارد و باد خوش نسیم مراد از انفاس خود یعنی وجود مرا که عشق در و واقع است و انفاس یاد کاری حق که درو
کاین است عیب مکن که زینت بخش هفت کشور است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که شیراز کنایه از سالک است و آب رکنی مراد از
عشق و باد خوش نسیم مراد از مرشد چنانکه در صبا گذشت تقریر معنی ظاهر است بیت فرق است از آب خضر که ظلمات جای او
با آب ما که منبعش الله اکبر است ـ آب خضر بمعنی آب حیات باشد که در ظلمات جایی دارد و در شرح مخزن اسرار آورده که
آب حیات در مجمع البحرین است و حضرت خضر در زمن ذوالقرنین بسوی ظلمات خورده لهذا او را خضر گویند و هر که ازین آب خورد
تا قیامت زنده باشد و الله اکبر نام کوهی است در شیراز هر که بروی برآید بی اختیار الله اکبر گوید پس باعتبار ذکر حال و اراده محل
کوه را نیز الله اکبر گویند و از آن کوه چشمه برآید و از آب در رکناباد میریزد و تقریر معنی مجازی آنست که بسیار فرق است در آب
خضر و آب رکناباد ما که جای آب خضر در ظلمات و منبع آب ما الله اکبر است که ظلمات را در آنجا مدخل نیست و نیز منبع آب ما موضعی
که انجا بی اختیار الله اکبر برآید بخلاف جای آب خضر که این فضیلت در آنجا نیست و تقریر معنی حقیقی آنست که آب خضر کنایه از تقلید
با حکام شریعت که ما صدق علیه ایشان جسم است که با نواع ظلمات مملو است و آب ما کنایه از عشق که آثار آن بروح مترتب
آید یعنی در احکام شرایع و احکام عشق فرق بسیار است چه ما صدق علیه احکام شرع بدنست که انواع ظلمات دارد
و ما صدق علیه عشق روح است که از جمیع ظلمات و کثافت عاریست و قیل که آب مراد از لطیفه است که در دل عاشق

پدید آید که تا مر و تواند که درین بیت تعریض بر دیگران است چه عشق ایشان در موضع ظلمات است و عشق ما را منبع الله
اکبر است که هرگز ظلمات پیرامون نگردد چنانکه شیخ سعدی گوید ـ سوز من بر دیگری نسبت مکن ـ او نمک بر دست و من بر
عضو ریش ـ گفت از زنبور بی حاصل بود ـ با یکی نا خورده اندر جسم نیش ـ و شاعری گوید ـ زر دو من در کی یا النفس بسر آرد
کز من بریش نمک دارم و کیف دارد بیت در راه ما شکسته دلی میخرند و بس ـ بازار خود فروشی از ان راه دیگر است ـ در رساله نیم بکار
جیاری خواجه عبدالله انصاری آورده که بازار فروتنی طریقه اسلام اسلام است و خودفروشی کفر تمام چنانکه خود گوید ـ برادر میخانه زرش کار بکار تکان بود
خود فروش را بکوی میفروشان راه نیست ـ بیت ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم ـ با پادشه بگوی که روزی مقدر است ـ در لوامع الاشراق
آورده که قناعت را عبارت از استعفاق محتاجات است با کل و مشارب و ملابس و غیرهم و اکتفا بقدر ضرورت از جهة استیفاء آن العشق
از جمهور مال که آن شرعا و عقلا مذموم است بخلاف اول بجال محمدت موسوم قال علیه السلام القناعة کنز لا یفنی شاعری گوید رباعی
منعم که کباب میخورد میسکد زد ـ و ر باده ناب میخورد میسکند ـ مفلس که بکشش کوشش کلاه نان را ـ تر کرده بآب میخورد میسکند
آورده اند که پادشاه وقت خواجه حافظ را طلب کرد خواجه نرفت واین بیت در جواب فرستاد کذا قیل بیت کش میوه دل پذیر تر از شهد و شکر است
میوه دل پذیر مراد از سخنان شیرین است که بقلم نوشته میشود غزل دیگر بیت برو ای واعظ و دعوت مکنم سوی بهشت ـ که خدا روز
ازل بهر بهشتم نسرشت ـ سرشتم فی قوله مکنم برای مفعولیت چنانکه خواجه الفقاری گوید ـ چو دادیم ناموس نام آوران
بده داد ما ای داور داوران ـ پس ازل زمانه است که او را ابتدا نباشد و ابد ضد اوست بباید دانست که درین بیت اشارت بحدیث نبوی
صلی الله علیه و سلم فی مشکوة المصابیح عن ابی درداء عن النبی صلی الله علیه و سلم قال خلق الله آدم حین خلقه فضرب کتفه الیمنی فاخرج
ذریة بیضاء کانهم الذر و ضرب کتفه الیسری فاخرج ذریة سوداء کانهم الحمم فقال للذی فی یمینه الی الجنة ولا ابالی وقال للذی فی کتفه الیسری الی النار
ولا ابالی رواه احمد پوشیده نماند که این کلام بر حسب ادعای جمیع است و الا خود را از اهل نار شمردن مخالف اصول دین است چنانکه شیخ سعدی
گوید قطعه ـ متاب ای پارسا روی از گنهکار ـ ببخشاینده که در وی نظر کن ـ اگر من ناجوانمردم بکردار ـ تو بر من چون جوانمردان گذر کن
و میتواند که مصرع ثانی استفهام باشد یعنی مرا خدای تعالی بهشتی نه سرشته است ای سرشته است پس دعوت من بجانب بهشت چه معنی
بیت راحت از عیش بهشت و لب حورش چه بود ـ اگر او دامن دلدار خود از دست بهشت ـ تقریر معنی آنست هر شخصی که دامن دلدار خود
از دست بگذاشت اگر وفتاد از عیش بهشت و لب حور میسر شود راحت برو مترتب نشود چه طالبان حق طلب جنت از جهت حصول حق
تعالی کنند نه بواسطه نعیم جاودانی و تلذذ فانی کما ورد فی الحدیث بلکه وعید حب که دامن دلدار از دست گذاشتن عبارت از ترک
داون بود و تواند که عبارت از نزول از مرتبه اعلی بسوی مرتبه ادنی و اسفل باشد و ممکن که عبارت از عدم تکمیل عرفان بود بیت
تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و ورع ـ من و میخانه و زنار و ره دیر کنشت ـ درین بیت خطاب بزاهد و مومن است چنانکه خود گوید
بیت تو و طوبی و ما و قامت یار ـ فکر هر کس بقدر همت اوست ـ و لا یخفی که این خطاب خاتمه بخطاب کلام ربانی دارد که در سوره

کافرون و قوله تعالی فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر واقع است و تقریر معنی حقیقی آنست که میخانه کنایه از عالم عشق است چنانکه جامی در
مرآة المعانی گوید — عالم عشق ای اسیر میخانه است ٭ کز نشاء الست عقل کل دیوانه است و زنار کنایه از خدمت بت بود که بمعنی تجلی
لطیف یا مظهر عشق است چنانکه جامی گوید — خدمت بت را چو بربستی میان ٭ لاجرم زنار باشد نام آن ٭ و مولانا محمود در کتاب
گلشن راز گوید — بت اینجا مظهر عشق است و وحدت ٭ بود زنار بستن عقد خدمت ٭ نظر کردم ندیدم
اصل هر کار ٭ نشان خدمت آمد عقد زنار و بعضی از فضلا گفته که در کنشت کنایه از عشق و محبت است و قول انسب آنست که
کنایه از عالم جبروت بود چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید — عالم جبروت را چنین دان ٭ کاندر و بتها همیکرد و جلوه
حیث بت در روی تجلی لطیف ٭ می نماید رو بانوار لطیف بیت یکجو از خرمن هستی نتواند برداشت ٭ هر که در
دار فنا در ره حق دانه نکشت ٭ یکجو مراد از اقل قلیل است در حبل المتین نقلا از کشف اللغات آورده که خرمن بالکسر
توده غله مالیده و نخوان باکاه آمیخته و از شیخ محمد منقول است که خرمن بالفتح خوشه درویده و جمع کرده باشد و خرمن هستی
اضافه بیانیه است و دار فنا مراد از دنیا تقریر معنی آنست که اقل قلیل از هستی در آخر منفعت بخشد شخصی که در دنیا بحکم الدنیا
مزرعة الآخرة تخم اعمال حسنه نیفشانده است خیال خرمن هستی کنایه از دین است باعتبار ذکر و ضد او که دار
فنا باشد بیت صوفی صاف بهشتی مطلب زانکه چو من ٭ خرقه در میکده‌ها در گرو باده بهشت ٭ پوشیده نماند که
اثبات صفت صاف صوفی را از قبیل حمل النقیض بر النقیض است چه هر گاه خرقه گرو باده باشد صافی از وی بعید
یا اشاره بسوی ماخذ اشتقاق باشد یا از روی تحکم گفته تقریر معنی مجازی آنست که هر گاه شارب خمر مطابق حدیث
نبوی کما سیأتی مومن نیست و من بشرب خمر مومن نیستم پس صوفی که از زمره مومنان بود خرقه را چون در گرو باده
گذاشته و بشرب می مشغول شده نیز مومن نیست یا آنکه صوفی صاف که مراد خود بسوی بهشت میکرد و مرا از زمره اهل
دوزخ می شمرد بواسطه شرب می حالا او نیز مانند من خرقه خود را گرو باده نهاده و دین خود را برباد داده فی مشکوة المصابیح
عن ابی هریره رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مومن و لا یسرق السارق
حین یسرق و هو مومن و لا یشرب الخمر حین یشربها و هو مومن الحدیث بباید دانست که این حدیث بر سه وجه
ماؤل است اول مراد در ینجا نفی فضیلت است یعنی مومن کامل نیست دوم آنکه محمول بر نهی است و یوید قوله علیه
السلام لا یزن بحذف الیاء و لا یشرب الخمر بکسر الباء یعنی زنا نکند زانی وقتیکه قصد زنا کند و دزدی نکند دزد وقتی
که قصد دزدی کند و شرب خمر نکند شارب وقتیکه شرب کند زیرا که او مومن است و مثل این افعال لایق شان
او نیست سوم آنکه معنی حدیث زجر است و خروج حقیقت از ایمان نیست چهارم آنکه مراد آنست که دور است از
عذاب خدای پنجم آنکه اگر حقیقت خروج محمول شود مراد از مستحل زنا و سرقه و خمر خوار باشد بیت منعم ارجا

مکن ای صوفی صافی که حکیم ٭ در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت ٭ حکیم بمعنی عالم اشیا کما هی باشد که بعضی
عامل را نیز بر او زیاده کرده اند شیخ ابو علی سینا در حکمت علائیه آورده که حکیم راست گفتار و درست کردار باشد
و قیل که حکیم مرادف عالم است و قیل که حکیم کسی است که از راه اخذ علم از دلیل باشد نه بتقلید و قیل کسی که شک را در علم او مدخل نباشد و بعضی گفته
که حکیم کسی است که عالم همه امور باشد و نزد بعضی توجیه آنست که ای صوفی صافی از محبت حق مرا منع مکن که حکیم ازلی و قادر لم یزلی در ازل
طینت ما را بمحبت خالص خود که از شوب غیر پاک باشد مخلوق ساخته و امر لم یزلی بحکم جف القلم بما هو کائن متغیر شدنی نیست مصیح که تبدل
من ازلی متصور نیست یا آنکه حکیم مرا بحکم کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف الحدیث محبت از کتم عدم بمنصه وجود آورده پس از ابتدا محبت او
در من سرایت نموده که انفکاک او اصلا متصور نیست مضمون بیت حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد ٭ باش فارغ ز غم دوزخ
و شادی بهشت ٭ و چنانکه مولانا محمود در گلشن راز میگوید — اگر نوری ز خود در تو رساند ٭ ترا از هستی خود وارهاند ٭
چه حاصل مر ترا زین بود و نابود ٭ کز و گاهیست خوفی گه رجا بود ٭ نترسد زو کسی کو را شناسد ٭ که طفل از سایه خود می هراسد ٭
نماند خوف چون گردی یگانه ٭ نخواهد اسب تازی تازیانه ٭ ترا از آتش دوزخ چه باک است ٭ گر از هستی تن و جان تو پاک است ٭
در آتش زر خالص بر فروزد ٭ چو غش نبود در آن آتش چه سوزد ٭ چنانکه شیخ سعدی گوید — کی ایمن شوید و خالی از آتشت
که دوزخ تمنا کنی یا بهشت ٭ بگفتا مپرس از من این ماجرا ٭ پسندیدم آنچه او پسندد مرا بیت بجز این نیست کجا عشق که هیچش کناره نیست
آنجا بجز آنکه جان بسپارند چاره نیست ٭ بباید دانست که عشق در لغت بمعنی فرط محبت است کما وقع فی العضدی العشق المفرط من المحبة
و شواهد بعضی محل او را بحر و گوان تشبیه داده اند چنانکه شاعری گوید — بحر است وجود عشق لیس لها باب ٭ ظاهر شده
بصورت و حباب ٭ در معدن المعانی بعضی گفته اند که عشق آتش است چنانکه شاعری — عشق آتش است و جز او هر که جز او بر جان سوزنده
ما هیمه شدیم و دگران بخر کشیده ٭ شیخ سعدی گوید — چو نغز آمد این نکته در سندباد ٭ که عشق آتش است ای پسر پند باد
بباد آتش تیز برتر شود ٭ پلنگ از زدن کینه ور تر شود ٭ و فیه که اگر عشق آتش بود پس عشاق با آب دیده مستغرق چرا است
جیب که فی حد ذاته آتش نیست بلکه تعبیر او بآتش از جهت حرارت اوست کما قال الشاعر — آه من العشق و حالاته
احرق قلبی بحراراته ٭ و آنچه مستحیل است که عشق اجتماع آتش و آب در مکان واحد و در ینجا موضع عشق قلب است و موضع
اشک چشم و قیل که عشق آب است و تقریر بجز قریب اوست و فیه که اگر آب بود عشاق را سوز و گداز از کجاست جیب
که تعبیر عشق بآب از قبیل تعبیر سبب بمسبب است و لیکن الی جا باشد بهر موضعی که رسد سوخته کرده اند و لهذا در دوزخ
عذاب باد جهیم خواهد بود و قیل که زهر است و فیه که اگر زهر بودی در طبع عشاق خوشی و سرمستی از کجاست و قیل که راحت است
و فیه اگر راحت بودی چندین سوزش و گدازش چرا است همچنین هر کسی بعبارتی بیان کرده و اشاره رانده نه بیان جواب
تمام کرده اند و نشان اشارت در دست شود اما صحیح آنست که عشق امری است از حضرت دوست بر دل که قرار و صبر نشان گون

بر جان که از نشاط بیرون رود بر دیده که در بیار و رجال که تیره باشد و غیره و ذالک بیت ما را بمنع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست معنی ما را بمنع عقل مترسان ای هر کدام ناصح و واعظ یا ساقی می بیار که این شحنه عقل
در ولایت ما هیچ کاره نیست که مانع باین امر خواهد شد یا آنکه وجهی که در حرمت خمر زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته اند که عقل این اشیا
باهم مانند اکل است و چون می مزیل عقل است بنابران حرام شده و اهم دیگر رای در عقل حیوان موثری و بهتر سبب می اندازد چه
عقل ایشان ناقص بود ای هر کدام ناصح یا ساقی ما را بمنع عقل مترسان زیرا که شحنه عقل در گروه مستان هیچ نیست مع نسبت
ایشان با هم سابقه پدید آمد پس خمر نسبت با ایشان مباح شد و ممکن که مراد از شحنه می باشد یعنی شحنه می در ولایت
ما هیچکاره که یعنی مرد ناقص عقل است نیست بلکه بکار است و توجیه معنی حقیقی آنست ای هر کدام مرشد ما را بمنع عقل مترسان
یعنی عقل تو در سلوک خواهد رفت و مرتبه سکر ترا او لابد خواهد افتاد و محبت حق را بیار که شحنه عقل در ولایت ما
هیچ کاره نیست یا آنکه محبت حق هیچکاره نیست بلکه همه کاره است بعضی از فضلا گفته که اضافه منع بسوی عقل اضافه مصدر بسوی فاعل است
کما فی قوله علیه السلام حب الهرة من الایمان علی رای السید السند قدس سره یا اضافه مصدر بر جانب مفعول است علی
رای البیضاوی تقریر معنی آنکه ما را منع کردن عقل مترسان یا منع کردن عقل از شرب می مترسان که شحنه عقل از ولایت
ما معزول شده است بیت هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود ٭ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ٭
استخاره در لغت بمعنی طلب خیر بود و در عرف عام بمعنی امری که بسبب او خیر امر مستقبل دانسته شود و در شرعة الاسلام
آورده که بعضی از بزرگان گفته اند که کسی را که حاجتی و مهمی پیش آید پس وضو جدید وقت خواب کند اگر چه وضو داشته باشد و بر
جای پاک بنشیند سوره الضحی و الشمس و اللیل و التین هر کدام بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و تا هفت شب چنین کند
الله تعالی حاجت او را روا گرداند و یا در خواب به بیند و به کار خود را او نیز بعضی از مشایخ روایت کرده اند کسی را مهمی حادث
شود مجدد وضو کند وقت خواب کردن اگر چه وضو سابق داشته باشد و سه بار درود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوید بعد از آن
همانجا در خواب رود و رو بجانب قبله کند و کف دست راست خود را که خواهد شد یا نخواهد شد و این اکثر از اکابر عظام تجربه کرده اند المبارک
مجرب و آزموده است انتهی و تقریر معنی آنست هر وقتی که دل خود را بعشق محبوب حقیقی دهی خوش وقت است زیرا که دل
بعشق دادن خوش کار است و هر کاری که خیر است در وی احتیاج استخاره نیست که بعین وقت او بما معلوم شود بیت
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان ٭ چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ٭ یعنی طریقه عالم پیماکی را غنیمت شمار زیرا که
نشان طریقه رندی بر همه کس آشکاره نیست بلکه بر بعضی کسان ظهور دارد بیت رویش بچشم پاک توان دید چون هلال
یعنی روی معشوق را بچشم پاک میتوان دید که همچو هلال تاب روشنی دارد یا آنکه روی او بچشم پاک باید دید چنانکه
هلال را بچشم پاک بینند بیت از چشم خود بپرس که ما را که میکشد ٭ جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

در بعضی کتب نجوم آورده که وقت ولادت فرزند برجی که بر کناره افق از جانب مشرق بر آمده باشد آنرا طالع گویند تقریر
معنی آنست که از چشم خود بپرس که ما را که میکشد یعنی همان چشم میکشد یا تو میکشی و سرخی چشم دال است برین مطلوب
ای معشوق گناه طالع و جرم ستاره نیست یعنی فی الحقیقة کشتن از تست و اسناد بطالع و ستاره مجاز عقلی است کما فی
قولک انبت الربیع البقل بیت نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ رو ٭ حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ٭
یعنی ای معشوق حافظ در تو اثر نکرد به هیچ وجه و من از آن دل تو حیرانم که در حق سنگ خاره نیست که در گریه پیوسته تاثیر میکند
چنانکه خود گوید — گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم ٭ در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد ٭ یا حیران مستم از دلی که از دل کم از سنگ
سخت نیست بیت بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست ٭ که مونس دم صبحم دعای دولت تست ٭ یا فی قوله بجان او اسطه قسم است و جواب
قسم مصرع ثانی است و تواند که واسطه استغاثه باشد و متبادر آنست که این بیت در دعای مرشد یا ممدوح واقع شده تقریر معنی آنست که سوگند
جان حافظ و عهد قدیم درست که میان من و اوست میخورم که مونس من در وقت صبح دعای دولت تست یا آنکه باستغاثه جان خواجه
و حق قدیم و عهد درست مونس دم صبح من دعای دولت تست و تراز رسد که خواجه کنایه از خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم داری
و ممکن که مراد از نفس حضرت خواجه باشد چه ایشان نیز بخواجه شهرت دارند و در بیت که خواب قسم این بیت آینده باشد بیت سرشک من که ز طوفان
نوح دست ببرد ٭ ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ٭ دست بردن عبارت از غالب آمدن است و غلبه او باعتبار حرارت
یا باعتبار کثرت یا باعتبار خون خواهد بود تقریر معنی آنکه سرشک من بحیثیتی از کثرت یا گریه خون رسیده که از طوفان نوح علیه السلام غالب آمده
از لوح سینه نقش مهر تو نتوانست شست و این از جمله تعجبات است یا اظهار شدت محبت بیت بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر ٭ که با شکستگی ارزد
بصد هزار درست ٭ دل خریدن عبارت از خوشنود و خرم کردن است و درست بالضم بمعنی دینار است بیت مولانا گر بخرابات مکرد
روی بخت ٭ مراد از روز بخت روز میثاق باشد و تواند که مراد از وقت بیعت مرشد مسترشد را باشد بیت زبان مور به آصف دراز گشت
و زان ٭ که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست ٭ آصف بن برخیا نام وزیر سلیمان علیه السلام است که در فنون علوم عالم بود و در دعوت
اسماء اعظم بسیار مهر رسید کما قال الله تعالی فی شانه قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک در حبل المتین آورده
که یاوه دو معنی مراد است دارد اول بمعنی گمشده و در ینجا همین معنی مراد است خواجه نظامی گوید — پژوهنده را یاوه زان شد کلید ٭
که اندازه خویشتن در تو دید ٭ کسی کز تو در تو نظاره کند ٭ در قبای بیهوده پاره کند ٭ نشاید ترا جز تو در یافتن ٭ عنان باید از هر دری
تافتن ٭ دوم بمعنی بیهوده چنانکه گویند فلانی یاوه گوست ای بیهوده گوست بباید دانست که درین بیت تلمیح است بآیه حتی اذا اتوا علی
واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها الآیة یعنی آمدن بر وادی
نمل گفت مورچه لنگ که نام آن منذره بود و دو بال داشت و برابر خروس بود و او مهتر مورچگان بود لشکر سلیمان را دید بر بلندی بر آمد
و گفت ای مورچگان در آیید در مسکنهای خود تا نباید که در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او پس تبسم کرد سلیمان در حالتی که تعجب

بود از گفتار او و گفته اند که شادان و خرم بود از بیان او آورده اند که او را نزد خود طلبید و گفت ای مورچه چگونه دانستی که لشکر من ستم کنند
گفت دانستم اما من بهتر این قوم مرا از نصیحت چاره نیست گفت لشکر من بر هوا بود چگونه قوم ترا پایمال میکردند گفت غرض من
آن بود که شکسته شوند بلکه مراد من آن بود که مبادا کوکبه و دبدبه تو بینند و به نظاره لشکر مشغول شده از ذکر حق باز مانند در کشف الاسرار آورده
که سلیمان علیه السلام از مورچه پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ دارم زیر دست هر یکی چهل هزار نقیب است و زیر دست
هر نقیبی چهل هزار مورچه گفت خود را چرا بیرون نیاری جواب داد که ما را روی زمین میدادند اختیار نکردیم در زیر زمین جایی گرفتیم تا بجز
از خدا کسی حال ما را نداند آنگاه مورچه گفت که ای پیغمبر خدا از عطای خدا تعالی چیزی که بتو دادند یکی از ایشان بیان کن گفت باد را
مرکب من ساخته گفت حکمت این را میدانی یعنی هر چه ترا از ملکت دنیا داده اند همه بر باد است چنانکه شیخ سعدی گوید
بیت: نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ۞ سریر سلیمان علیه السلام ۞ نه آخر ندیدی که بر باد رفت ۞ خنک آنکه با دانش
و داد رفت ۞ ابن یمین گوید بیت: ز دیوانه کرد روزی سوال ۞ سلیمان مرسل علیه السلام ۞ که چون هست این ملکت
گذیر ۞ مرا ماند با این همه احتشام ۞ چه خوش گفت دیوانه او را جواب ۞ که چون هست این ملکت [illegible] ۞ [illegible]
سر در گرفت ۞ تو در باد بودی صبح و شام ۞ آصفی گوید بیت: دریغا آصف [illegible] خاتم سلیمان باد برد آخر همان
بادی که اول بود در فرمان سلیمان را کذا فی بعض التفاسیر و تقریر معنی مجازی آنست که زبان مور بر سلیمان و آصف که وزیر و اهل
لشکر او بود در گذشت که خاتم اهل الغفلت گم کردند و قدر آن نشناختند تا آنکه بر بقا و پایداری خاتم که وسیله جهانبانی و حکمرانی بود
هر آینه اعتماد کردند و از زوال و تغیر او غافل و بیخبر ماندند و بقول دخول مورچگان در مسکن امر کرد که حضرت سلیمان خاتم خود را باز
یافت و لشکری که از دست او رفته بود باز بدست او آمد و معلوم است اگر در حالت فقر [illegible] و حشمت و سلطنت از و جا بنیند و طعنه
مور بر سلیمان رسیدی و تقریر معنی حقیقی آنست که مور کنایه از نفس لوامه و آصف مراد از روح که مخلوق از امر سبحانی است
کما فی قوله تعالی قل الروح من امر ربی و خواهد نیز کنایه از روح و جم کنایه از ذات حق و خاتم کنایه از معرفت حق یعنی زبان
ملامت نفس لوامه بیچ ازان در گذشت که روح در قالب از کمال غفلت معرفت حق که سرمایه او بود گم کرد و از آن او
باز گشت و با وجود قدرت آن جستجوی او آواره شدم مطیع نفس اماره گردید بیت: شدم ز تو شیدا بدشت کوه هنوز
مسکینی بترحم لطاق سلسله است یعنی ای معشوق از دست تو شیدا شدم در دشت و کوه و هنوز مرا بترحم بند سلسله
خود است مسکینی و معذرت است که دیوانه کان را در صحرا سلسله خلاص نموده فرو میگذارند و ایشان طور خود در این
میکردند یا آنکه در دشت و کوه از دست تو شیدا شده رحمت و ترحم که در باب من مبذول میداری و بند سلسله محبت
فرو نمیگذاری تحقق آنکه از عدم رحم تو که من کشیده و دیوانه شده در صحرا میروم و سبب رحم لطف تو باز در قید می آیم
و محتمل که سلسله مراد از زلف باشد و لطاق کنایه از پیچ و خم او یعنی من از دست تو شیدا شده در بادیه میگردم و تو

رحم بنموده پیچ و خم

رحم نموده پیچ و خم زلف خود را دراز مشکین و مرا با و معلق نموده بسوی خود می کشی و متعارف است که دیوانه کان را در سلسله محبوس نموده
می آرند و در بعضی نسخه ها دراز بی زلف تیز حاصل میشود چنانکه شاعری گوید بیت: میندانم شفاعت خواه جرم کیست زلف او
که پی تابانه هر ساعت بپای یار می افتد بیت: بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است ۞ بکش بغمزه که اینش سزای خویشتن است
تقریر معنی آنست که در دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است نه مبتلای دیگری چه در میان من و تو چنان اتحاد است که تصور را
جنبه ندارد و دور نیست که مبتلای خویشتن یعنی عاشق بود یعنی دل در دام زلف تو گرفتار است و قوله بکش بغمزه را آنست که
بالضم بود و تواند که بفتح باشد یعنی دل مبتلای خویشتن را بجانب خود بکش و از غلاق [illegible] بکش که سزای وی همین است بیت:
بهوش باش که حرفی برای خویشتن است ۞ چه فواید ثواب او در آخرت [illegible] خواهد شد بیت: من بجان ای
بت شیرین من که همچون شمع ۞ شبان تیره مرادم فنای خویشتن است ۞ بباید دانست که در اینجا حال خود را بحال
شمع تشبیه داده یعنی ای معشوق شیرین دهن در فراق تو شبهای تیره مراد من فنای خویشتن است چنانکه شمع در شبهای تیره
از فراق تو ای معشوق شیرین دهن فنای خود را مراد میداند چنانکه شیخ سعدی گوید حکایت: شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت ۞ که من عاشقم گر بسوزم رواست ۞ ترا گریه و سوز باری چراست ۞
بگفت ای هوا خواه مسکین من ۞ برفت انگبین یار شیرین من ۞ چو شیرینی از من بدر میرود ۞ چو فرهاد آتش بسر میرود
بیت: چو راز عشق در دل با تو گفتم ای بلبل ۞ مگو که آن گل خندان برای خویشتن است ۞ تقریر معنی حقیقی آنست که بلبل مراد
از مرشد کامل است و تواند که کنایه از سالک باشد و گل خندان کنایه از معشوق حقیقی یعنی چون راز دل خود را بتو ظاهر کردم و در
طریق سلوک امداد از تو جسته ام ای مرشد حقیقی مگو که المعشوق برای خویشتن است و اعانت من در این تاثیر نمیکند یا آنکه ای سالک
چون راز دل خود را پیش تو عیان کردم مگو که المعشوق بواسطه خویشتن است و از استغنا همکس را پیش خود بار نمیدهد و محصل آنکه ما را
از طریق سلوک مانع نشود زیرا که چنانکه استغنا دارد نظر رحمت خود را نیز می گمارد بیت: بمشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج
که نافه هاش ز بند قبای خویشتن است ۞ چین نام شهریست که از آنجا مشک خیزد و چگل بکسر کاف فارسی نام شهریست منسوب بخوب
رویان و مشک هم خیزد و بمعنی هیچ چیزی و امر از چیدن و اسم فاعل بمعنی چیده نیز آمده و چگل نام شهریست یعنی خوبرویان و بمعنی کدام
گل نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید بیت: نه هر کز از چگل است آن نگار یغمائی ۞ که خط کشیده بر اوصاف نیکوان چگل
لغا بالفتح نام شهریست از ترکستان و چین منسوب بخوبرویان توجیه معنی حقیقی آنست که بعشق عاشقان و زینت معشوقان
مجاز معشوق حقیقی بحسب ذات محتاج نیست زیرا که حسن و زینت او را از ذات خود ثابت است احتیاج بغیر ندارد
چنانکه خود گوید بیت: ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ۞ بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ۞
غزل بیت: ما سینه زلف تو در دست نسیم افتاده است ۞ دل سودا زده از غصه دو نیم افتاده است ۞ معنی

حقیقی آنکه زلف کنایه از جذبه لطف الهی است کا مر و نسیم مراد از مرشد و تواند که مراد از مسترشد بود یعنی وقتی که جذبه
لطف در دست مرشد یا مسترشد رسیده و مرا بوصول نا رسیده دل سودا زده از غصه دو نیم افتاده که چرا این دولت
بمن ارزانی نمی فرماید و تواند که زلف بمعنی دنیا باشد کا مر غیره یعنی از آنگاه که مقصود از دنیا مرشد یا مسترشد حاصل شده
دل سودا زده از غصه دو نیم افتاده است بیت: چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است ۞ لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده است
در [illegible] آورده که عین بسیار معنی دارد اول بمعنی چشمه خورشید و آب بود دوم بمعنی ذات و هستی سیوم بمعنی برگزیده
هر چیز چهارم بمعنی چشم بیت: ای عین حیات عالم عین ۞ ای قوت عین قرة العین ۞ و بمعنی نظرگاه و باران پیوسته
و مال کرنده و زر و سوراخ مشک و [illegible] و ابری که از عراق پدید آید و [illegible] زانو و دیدبان و جاسوس [illegible] آمده در
گردن نیز آمده است و توجیه معنی آنست که المعشوق چشم جادوی تو سواد سحر است [illegible] است که نسخه چشم تو از سواد سحر است سقیم
ضعیف باشد یا آنکه چشم جادوگر تو عین سیاهی دارد و دور نیست که سحر صبح باشد و سواد سحر صبح کاذب و بیاض سحر صبح صادق
کما فی قوله تعالی کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر و فی زاهدی المراد من الخیط الابیض الفجر الصادق و من الخیط الا
سود الفجر الکاذب الاثر انه فسر ذلک لقوله من الفجر و تقریر معنی بیت آنست که المعشوق چشم جادوی تو عین سیاهی صبح دارد و حال آنکه
بسیار سیاه است لیکن فرق [illegible] آنست که عین سحر را سواد سقیم و ضعیف نیست و ضعف و سقم چشم جادوی ترا زیبائی
میدهد و فی قوله چشم و عین لطافت است بیت: در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست ۞ نقطه دوده که در حلقه جیم افتاده است
پوشیده نماند که زلف معشوق را در اکثر اوقات بجیم تشبیه داده اند و خالی که در میان خم زلف باشد بنقطه جیم تشبیه و تمثیل گفته و دوده بمعنی سیاهی
و معنی حقیقی آنکه زلف بمعنی جذبه لطف الهی است و تواند که بمعنی دنیا باشد و خال بمعنی روح عالم است چنانکه جامی گوید بیت:
روح عالم جمله چون خال و بند ۞ جمله صورتها بدنبال و بند ۞ خال جان ماست جانان عین ذات ۞ در سیاهی شد ز
اسماء صفات بیت: خاک راهی است که در پای نسیم افتاده است ۞ نسیم مراد از مرشد است و تواند که مراد از نفحات
رحمانی باشد بیت: سایه سرو تو بر قالبم ای عیسی دم ۞ عکس روحی است که بر عظم رمیم افتاده است ۞ بباید دانست
که در این بیت تلمیح است بآیه یحیی العظام و هی رمیم که احیای عظام یکی از معجزات عیسی علیه السلام است و روح بمعنی روح الله
بود که بمعنی عیسی علیه السلام است و روا باشد که بمعنی معروف بود و عظم رمیم بمعنی استخوان پوسیده باشد توجیه معنی آنست که سایه قد
پرتو من المعشوق عیسی دم مانند تو عیسی است که بر استخوان پوسیده افتاده باشد و قوت حیات در و نهاده باشد
یا آنکه پرتو روح نفسانی است که بر عظم رمیم من افتاده است و معروف بحیات ساخته بیت: [illegible] دل است که در
عهد قدیم افتاده است ۞ عهد قدیم مراد از ازل است و تواند که از روز میثاق باشد کما فی قوله تعالی الست بربکم
قالوا بلی غزل دیگر: خم ستان تو ام در جهان پناهی نیست ۞ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

درین بیت خطاب

درین بیت خطاب بمرشد است و تواند که بمعشوق باشد و محتمل که بآنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و ممکن که خطاب بممدوح بود
بیت: عدو چو تیغ زند من سپر نیندازم ۞ که تیر ما بجز از ناله و آهی نیست ۞ فی قوله ناله باشباع باید خواند و گرنه سکته
لازم است و سپر انداختن مراد از گریختن و خشک کردن است و نینداختن سپر عبارت از مهیا و مستحکم شدن برای جنگ است
چنانکه شیخ سعدی گوید بیت: نه هر جای مرکب توان تاختن ۞ که جاها سپر باید انداختن ۞ شیخ نظامی گوید
بیت: فلک دار با هر که بستد دگر ۞ بر آب افکند چون زمینش سپر ۞ تقریر معنی آنست که چون عدو تیغ کین
بر من زند من سپر نیندازم بلکه برای جنگ مهیا و مستعدم زیرا که سلاح جنگ ما بجز از تیر ناله و آهی نیست و من این تیر را در
اکثر اوقات می اندازم شاید که یکی از آنها بهدف برسد و تقریر معنی حقیقی آنکه عدو کنایه از نفس و شیطان است و تیغ
زدن کنایه از اغوای اوست قوله سپر نیندازم یعنی اگر نفس و شیطان مرا از اغوا دهد من از روی خود از تمیز آرام و تیر من
بواسطه دفع ایشان بجز از ناله و آهی نیست و بعضی از فضلا عبارت از ظاهر حرف نموده و گفته که مراد از اغوا اغوا باسباب دنیوی است
چه هر که بچیزی از اسباب دنیوی دلبستگی دارد شیطان او را در پیش نمیگذارد و [illegible] پوستین نمیدهد و فراز آنش میرسد
و میگوید که فلان چیز که تو با خود داری مرا با تو شرکتی هست چنانکه منقولست چون عیسی علیه السلام صعود فرمود سوزنی با خود
داشت که از آن برگ درختان را دوخته عورت خود را می پوشید تا شیطان پیش آمد و خواست که بدان سوزن حرکتی کند عیسی
علیه السلام فی الحال آن سوزن را انداخت و راه بمقصد پرداخت و نیز منقولست که حضرت عیسی علیه السلام روزی در صحرای
سنگی زیر نهاده استراحت مینمود ابلیس لعین حاضر شد گفت ای عیسی در املاک من چرا التصرف مودی در جواب او
فرمود که از دولت و اسباب دنیوی چیزی ندارم که در املاک تو مرا التصرف بوده باشد شیطان گفت سنگی را از زیر سر
نهاده و خواب مسکینی و خواب از راحت دنیوی است عیسی م فی الحال آن سنگ را از زیر سر خود دور انداخت شیطان گفت
که خود را [illegible] و مرا خار ساختی حکیم خاقانی گوید قطعه: دنیا که دوزه کاخ کوخ است ۞ در راه محمدی کلوخ است
او شربت از آب عشق خورده ۞ استنجا باین کلوخ کرده ۞ از کلام شیخ رسول است که دنیا [illegible]
حسرت و عشق پوست [illegible] پر از کلهای عشرت طالبان حق را از این هر دو نفرت [illegible] پروای این دارند و نه پروای آن
بیت: که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست ۞ پوشیده نماند که نفی یعنی اثبات است کامر فی جملة یعنی بر سر [illegible]
داد خواهی و مظلومی هست بیت: مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ۞ که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست ۞ قوله شریعت
ما احتمال دارد که مراد شریعت محمدی باشد فی مشکوة المصابیح عن عبد الله بن عمر رض قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و المهاجر من هجر ما نهی الله عنه هذا لفظ البخاری و لمسلم قال ان رجلا
سال النبی صلی الله علیه و سلم ای المسلمین خیر قال من سلم المسلمون من لسانه و یده و احتمال دارد که شریعت ما مراد طریقت

ودر طریقت ایذاء مسلم گناه عظیم است چنانکه در رساله خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه آورده که دوستی خدا تعالی
در کم آزاری مردم شناس و زنهار در پی آزار مسلم مباش و در ینابیع آورده که جاهلان چهار ماه را احرام میبستند و خلق را
از زبان و دست خود ایمن میکذاشتند مومنان موذب بدان سزاوارند که در همه ماهها مسلمانان را از ضرر خود ایمن و سالم
دارند و آزار و ایذای خلق از زبان و دست فرو گذارند که مکافات آزار آزار است و مجازات اضرار اضرار کذا فی بعض التفاسیر
شاعری کوید مَی خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن ٭ ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن ٭ دیگری کوید
هرکه باشد در پی آزار مردم روز و شب ٭ عاقبت باشد گرفتار بلای رنج و تعب ٭ تقریر معنی بیت آنست که در پی آزار
خلق مباش و هرچه از عبادات خواهی بکن زیرا که در شرح محمدی و با در طریقت غیر ایذا و آزار گناهی عظیم نیست هرچند
ذنوبی که در حق الله باشد گناه عظیم است اما ذنوب حقوق عباد اقبح اند و این از قبیل حقوق عباد است و ممکن که مراد
از آزار اعم باشد خواه نسبت خلق خواه نسبت خالق با دنی ملابسه زیرا که ارتکاب معاصی ایذا دادن بحق است
معلوم که جمیع ذنوب ایذای حق است پس شامل نشد قوله هرچه خواهی کن بکر عبادات و مناجات را تواند که هرچه
خواهی کن اعم مراد کرام کر شامل باشد با معاصی که ما عدا ایذا باشد ولا یخفی که در کبایر و صغایر نیز در تحقیق نسبت اعتبار است
زیرا که بعضی کبایر نسبت به بعضی دیگر صغایر اند چنانکه در شرح عقاید مسطور است که اکثر باید ایذای مردم مسلم صغایر را
پس بتقدیر اختیار ذنوب آخر مرتکب صغایر خواهد شد نه مرتکب کبایر فافهم بیت چو پس کیری بکارش کن چه چاره کم
دل شکسته عنان را که در ره ای منیست ٭ یعنی اگر پیش کیری راه معشوق حقیقی کن دل شکسته عنان من تحا در انتقام
خود کنند و مرتبه مرشد خود شرک سازد با نچه بتکلم بحسب ظاهر مخالف قوانین دین باشد در آید چه چاره کنم که در اختیار
من نیست عنان اختیار از و شکسته است و شخصی که عنانش شکسته باشد و روبراه ندارد که از فرقه صلحا
و بر مضطر ملامت جایز نیست بیت ـ از جانب زلفت مرا پناهی نیست معنی حقیقی انکه از زلف و خال کنایه
از دنیاست و تواند که مراد از مخلوقات باشد و محتمل که مراد از معشوقان مجازی است چنانکه از علی کرم الله وجهه پرسیدند
که چه میکوئی در حق عاشقان فرمود که این قومی است که خداوند تعالی این قوم را از نظر رحمت خود دور کرده است و
بعشق هیچ خودی در عذاب انداخته غزل دیگر چو نشنوی سخن اهل دل مکو که خطاست ٭ سخن شناس
نه دلبرا خطا اینجاست ٭ مستفاد آنست که چون در کلام خود اکثر الفاظی که بحسب ظاهر مخالف قوانین
شرع است آورده بجهت اعتذار میکوید که ای هر کدام سامع و فتنی که سخنهای ما نشنوی مکو که این سخنها
خطاست زیرا که سخن شناس نه ای دلبرا خطا درین است نه در سخنهای ما یا انکه سخن شناس نه ای معشوق خطا
درین سخنهای ما واقع است بحسب رای تو اما بحسب واقع هیچ خطا نیست یا اینجا بمعنی ازین جهت باشد و میرسد

که شامل شود حضرت خواجه و غیر او را و سخن مراد سخن مسیحایی یا اعظم شانی ولیس فی جبتی سوی الله و الله مما دوست
و نخوان باشد که بحسب ظاهر مخالف اصول دین است بیت در اندرون من خسته دل ندانم چیست ٭ که من خموشم
او در فغان و در غوغاست ٭ بباید دانست که درین بیت اشارتست بذکر قلبی یعنی در اندرون من خسته دل ندانم که چه چیز است
که من بلبان خود خاموشم و او بذکر حق مشغولست و اکثر در خروش و در غوغاست دل خواهد بود یا انکه در اندرون من که خسته ام
دل خود امید انم که چه چیز است که در خروش و غوغاست و در بعضی از رسایل آورده که ذکر خفی با جماع جایز است و در ذکر جلی اختلاف
بعضی گفته که جایز است مطلقا کما ورد فی الحدیث ما جلس قوم مسلمون مجلسا یذکرون الله فیه الا حفت بهم الملائکة و نزلت علیهم
السکینة و غشیتهم الرحمة و ذکرهم الله فیمن عنده و ما روی ما اجتمع قوم فی بیت من بیوت الله یقرؤن القرآن و یتدارسون الا حفت بهم الملائکة
و بعضی از ومنع کرده مطلقا چه احتمال است که دا واقع شده و طریق بدعت دارنجاست که سلف صالح بدو اشتغال نداشته اند فی البحر الموج
فی تفسیر قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة مر النبی صلی الله علیه و سلم بقوم یذکرون بالجهر فقال لهم انه عون اصم و لا غایبا انما تجهرون
سمیعا بصیرا و در کشف الاسرار آورده که حق سبحانه و تعالی کوید لا یزال العبد یذکرنی و اذکره حتی عشقنی چنانچه ذکر دوام کمال محبت است
که آنرا عشق خوانند و مراد ازین ذکر زبان نیست بلکه مراد از ذکر دل و جانست و در نهایت حال سلطان العارفین را پرسیدند که چرا از شما ذکر زبان
کمتر میشنوم فرمود که زبان بیگانه است در میان نکنجد و بعضی فرموده که حقیقت ذکر نسیان ذکر است و فنا منه ذکر چنانکه شاعری
کوید قطعه خوباد توام از دل ما شاد برفت ٭ از سینه هوای گل و شمشاد برفت ٭ مستغرق ذکر تو شده جان و دلم
در ذکر توام ذکر خود از یاد برفت ٭ قال بعض الفضلاء المتوسط بالنظر الی احوال الناس و الی نیاتهم کما وقع فی یمین العلم ان النبی
صلی الله علیه و سلم مر علی ابو بکر یصلی یخفض من صوته و مر بعمر و هو یصلی رافعا صوته و بعضی گفته که مراد از شور و غوغا شور و غوغایی است
که بذکر حق و شغف بین بیت دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ٭ بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست ٭ تحریر
معنی انکه از پرده برون شدن عبارت از افشای اسرار است و قیل که عبارت از ترک ننگ و ناموس است و مطرب کنایه از
مرشد یا انکه دوست است و نالیدن او عبارت از بیان اسرار است که استماعش موجب گریه باشد یا انکه او را بناله آرد و پرده
ثانی بمعنی سرود است و تواند که اینجا بمعنی آواز است و ممکن که بمعنی نعمت باشد بیت مرا بکار جهان هرگز التفات نبود ٭ رخ تو در
نظر من چنین خوشش آراست ٭ التفات در اصل لغت نگریستن و دیدن بود و درینجا همین معنی مراد است و در اصطلاح
علمای بیان صنعتی است از صنایع شعر که از غایب بمخاطب آیند چنانکه شاعری کوید در فراقش روز دل خسته سرخ من بکنید
افغان دوست بیا حال ما دل ریش نکر ٭ والتفات از غایب بسوی متکلم نیز می آید بالعکس کما فی قوله تعالی و الله الذی
ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه تقریر معنی آنست که التفات من بسوی دنیا و ما فیها نیست بلکه از آنست که مظهر جلال است
بیت خمار صد شبه دارم شراب ناب کجاست ٭ معنی حقیقی انکه خمار صد شبه عبارت از سکر نیست که

که در ابتدای سلوک یا در روز میثاق یا روز ازل حاصل شده باشد و شراب ناب مراد از حالتی است که از شوب سکر خالص باشد
یا مراد از محبت حق که در و شایبه غیر نباشد شاعری کوید مخمور میکشد ساقی بده جام می با ما ٭ که تا با بم خبری
از بیخ او دست ابد کردم بیت چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم ٭ کرش بباده بشوید حق بدست شماست ٭ ضمیر
فی کرش راجع بدل است و تواند که بسوی صومعه باشد و در بعضی نسخه بجای کرش لفظ اکر واقع شده تقریر معنی آنست که صومعه بخون دلم
آلوده شده اکر ان دل ناپاک مرا باده میشوید و لوث دنیوی را از دور سازید حق در دست شماست یعنی این کار بر شما را اختیار است
یا اکر همچنین خواهید کرد حق در دست شما خواهد بود نه باطل یا انکه چنین که صومعه که بخون دل من آلوده شده اکر ان صومعه
آلوده را بباده بشوئید حق در دست شما کاین است و تحریر معنی حقیقی انکه صومعه مراد از معبد اهل ظاهر است و باده مراد از محبت
حق و قوله بشوئید خطاب بمرشدان کامل باشد یعنی جای عبادت اهل ظاهر از خون دل من آلوده شد ای هر کدام مرشد کامل
اکر او را بمحبت حق پاک کنید حق در دست شماست بیت که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ٭ مراد از آتش عشق است
چنانکه شاعری کوید عشق آتش است پروانه را خبر کنید ٭ ما پخته شدیم دگران را خبر کنید غزل دیگر بیت
چه لطف بود که ناکاه رشحه قلمت ٭ حقوق خدمت ما عرض کرد بر کرمت ٭ مستفاد آنست که این غزل را خواجه بطریق مراسله
در جواب مراسله دوستی فرستاده چنانکه بسیاری از قراین برین دالست و تقریر معنی انکه کتابتی که مراد فرستادی باعث او
خدمت ما بود یعنی از ما بسیاری خدمت بوجود آمد بنابران تو لطف نموده کتابت فرستادی یا انکه خدمت فرستادن
کتابت باشد و محتمل که مراد از قلم آن قلمی که اول مخلوق شده یعنی چون رشحه قلم تو در ما استعداد ادای حقوق خدمت و اهل
امانت را ملاحظه نموده بود بران رها نوشت که ایشان امانت را خواهند برداشت دون سایر خلق بیت صبا ز روی تو
با هر کسی حدیث براند ٭ رقیب کی ره غماز یافت در حرمت ٭ معنی حقیقی انکه صبا کنایه از مرشد است و کل مراد
از مرشد و رقیب مراد از شیطان یا نفس و تواند که صبا کنایه از ملک الموت باشد و کل مراد از اولیاء الله و رقیب
کنایه از شیطان بیت کمین سیه کهیست تو خوش تیز میروی حافظ ٭ مکن که کرد بر آید ز شهره عدمت ٭ مقصود
ازین کلام منع سرعت و شتاب در طریق سلوکست کما ورد فی الحدیث العجلة من الشیطان و التانی من الرحمان توجیه معنی
آنست که دنیا کمین کاه است و تو در طریق سلوک بسیار بسرعت میروی ای حافظ این سرعت بکذار مبادا که کرد برآید از شاه
راه عدم تو یعنی از بس سرعت تو معدوم شوی و ره بجایی نبری و تواند که تا خطاب فی قوله عدمت بواسطه مقبولیت باشد
یعنی سرعت مکن که کرد بر آید از شاهراه عدم ترا ای بر تو کرد شاهراه عدم بر آید غزل دیگر حال دل با تو گفتنم
هوس است ٭ خبر دل شنفتنم هوس است ٭ خطاب بمعشوق یا مرشد یعنی حال دل با تو مرا گفتن هوس است و خبر
درباب تصیغه دل که از جانب تو باشد شنیدن مرا هوس است یا انچه در دل دارم میخواهم که بر زبان رانم چه خبر دل را

شنیدن بسمع هوس دارم اکر کوئی برین تقدیر تخصیص خطاب فایده ندارد زیرا که این فایده گفتن در جمیع مواضعات
مساویست کوئیم چون پیش معشوق یا مرشد بیان خواهد کرد مناسب تر خواهد بود از مقامی که بغیر ایشان بکوید و بعضی اهل
فضیلت فرموده که درینجا دل بمعنی معشوق است و التفات او خطاب بعینیت است یعنی ای معشوق حال دل مرا با تو گفتن
هوس است و خبری از معشوق شنیدن مرا هوس است بیت طمع خام بین که قصه فاش ٭ از رقیبان نهفتنم
هوس است ٭ قصه فاش مراد از احوالی است که در طریق عشق عاشق را پیش می آید و رقیبان کنایه از خلقی کننده کان یا مراد از ظاهر
و تواند که مراد از شیاطین باشد بیت متن وه که دردانه چنین نازک ٭ در شب تار سفتنم هوس است ٭ دردانه نازک مراد
از اسرار معرفت حق است و شب تار مراد از دنیا یعنی کمال عرفان در دنیا حاصل شدنی نیست چنانکه ما عرفناک حق معرفتک بر معنی اعتراف است
بیت متن ای صبا امشبم مدد فرمای ٭ که سحر که شکفتنم هوس است ٭ معنی حقیقی انکه صبا کنایه از مرشد است و از تاثیر
نفس دل مرشد را غنچه وار در شکفتن آرد و امشب کنایه از دنیا و سحر که مراد از عقبی یعنی ای مرشد در دنیا مرا امداد کن و بوصال معشوق مشرف
فرمائی که در آخرت مرا به شکفتن هوس است و معلوم است که شکفتن آخرت و بهشتی دست دهد که درین جهان از اعمال رذیله خلاص شده
و با عمال حسنه متلبس گشته بمعشوق پیوسته باشد و بعضی از فضلا گفته که انسان در باغ جهان بمنزله کل است چنانکه کوید ٭ دنیا باغ
باغ کهنه و انسان چو نو کلند ٭ هر یک ز شاخ جسم کند با جان جدا ٭ و میوه معرفة الله بود و سایر مخلوقات بمنزله برگ و شاخ اند چنانکه
حمتی کفته ٭ ما همه در کلشنیم بلبل شیرین سخن ٭ بهر تماشای کل کرده بکلشن وطن ٭ بلبل بیچاره کیست تا که زند دم ز ما
ما همه تازه کلیم بر سر شاخ سمن ٭ سنبله شد از رشک ما بجکر لاله خون ٭ ریخته از خجلت عرق وقت سحر یاسمن ٭ بهر تماشای ما
این همه کلها بباغ ٭ کرده سر از خاک بر بهر کل خندان دهن ٭ کرم بنفشه کبود جامه بده و کوشپ ٭ کرده ز نرکس عصا آمده
در انجمن ٭ حمتی ازین کونه شعر کز تو بر آورده سر ٭ میدهد دم بدم طیبت مشک ختن غزل دیکر حسنت باتفاق ملاحت جهان کر
فت آری باتفاق جهان میتوان کرفت ٭ پوشیده نماند که حضرت خواجه درین بیت شکل اول کرده است یعنی حسن تو جهان را کرفته
است زیرا که بملاحت اتفاق دارد و هر اتفاقی که بملاحت باشد بدو جهان میتوان کرفت نتیجه که حسن تو جهان را
کرفت و لا یخفی که این در نعت حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم کما ورد فی الحدیث انا ملیح و اخی یوسف
صبیح بیت افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع ٭ شکر خدا که سوز دلش در زبان کرفت ٭ معنی
حقیقی انکه شمع کنایه از سالک است که در ابتدای سلوک آمده باشد که همچو شمع اندرون او بعشق میسوزد
یعنی سالکی که در ابتدای سلوک آمده بود خواست که اسرار عشق مرشدان کامل را با جاهلان طریق بیان
سازد اما شکر خداست که بحکم من عرف الله کل لسانه سوز دل او زبانش بسوخت تا نتوانست که اسرار عشق را
ظاهر سازد شیخ سعدی کوید قطعه ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ٭ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بیخبرانند ٭ کان را که خبر شد خبرش باز نیامد ٭ با انکه همین سبع ظاهری خواسته بود
که تا بزبان مقال احوال ما را نزد مجلس ظاهر سازد یعنی بگوید که چنانکه من می سوزم ایشان نیز همچنین میسوزد بیت
چون لاله کج نهاده کلاه طرب زعشق ٭ هر داغ دل که باده چون ارغوان گرفت ٭ داغ دل مرکب بمعنی معاش باشد
کذا قیل در عبد اللطیفی آورده که ارغوان بفتح اول و ثالث کلی بود که شاخهای آن باریک کویا مرجان آموده است و در تمام
سال یکبار شاخها آورد و باده ارغوان ای شراب انگوری که سرخ باشد معنی حقیقی انکه لاله کنایه از تر شد و باده چون
ارغوان مراد محبت حق که بکمال اشتداد رسیده باشد بیت آسوده بر کنار چو پرکار می شدم ٭ دوران چو نقطه
عاقبتم در میان گرفت ٭ پوشیده نماند که هر چه قابل اشاره حسی بود اگر هیچ قسمت پذیر نبود انرا نقطه خوانند
و اگر در یک جهت قسمت پذیر بود آنرا در عمق قسمت پذیر نباشد انرا سطح خوانند و اگر در سه جهت قسمت پذیر باشد
انرا جسم خوانند تقریر معنی انست که آسوده بر کنار جهان آمده همچو پرکار می شدم اما عاقبة الامر جهان همچو نقطه
مرکز در میان گرفت و بعضی از فضلا گفته که مراد از آسودگی باعتبار روح است مادام که در تعلق جسم نیامده
بود و دوران مراد عاقبة الامر چون نقطه در میان گرفت باعتبار تعلق روح که ببدنست و بعضی گفته که
آسوده در عالم عدم بودم آخر الامر در دنیا گرفتار شدم بیت منجوست کل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت ٭ ضمیر شین فی قوله غیرتش ضمیر فاعل است که راجع بسوی صباست و در
نفسش ضمیر مفعول بود که مرجع او کل است تقریر معنی مجازی بر تقدیر اول انست که چون کل در هنگام شکفتن
جمال با کمال خود را ملاحظه کرد و رنگ و بوی خود بمشاهده آورد خواست که از بوی و رنگ دوست سخن کند پس صبا
قرابه حلیا کما نطق عیسی علیه السلام فی المهد صبیا صبا از غیرت نفس او را در دهن گرفت و خاموش گردانید
و تقریر معنی حقیقی انست که کل کنایه از عارفست که دانای معارف و حقایق است یعنی چون عارف در خود
معارف و مشاهده تجلیات معلوم کرد خواست تا انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و نحوان گفته و در خود
رنگ او نکرد و بوی او بوید از کمال غیرت مرشد وقت او را مانع شد و رخصت نداد و بحکم من عرف ربه کل لسانه بر
نکشاد و بعضی از فضلا گفته که عشق او را مانع الهمین گشته و لیت شعری بمنع العشق چنانکه عراقی گوید شعر کوید منع
لب کن عشق گوید نعره زن ٭ کای توهم در راه عشق خود عنان انداخته ٭ و معنی این بیت در شرح حروفی
بتفصیل تحریر نموده ایم بیت بر برگ کل بخون شقایق نوشته اند ٭ هر کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
مقصود ازین بیت انست که چون در میان رنگ برگ کل و برگ ارغوان مشابهت است و این هر دو رنگ بر رنگ
می مشابهت دارند پس کویا که قضا و قدر بر برگ کل نوشته اند هر سالکی که در سلوک پخته شده محبت حق را

کباشتداد و غلبه رسیده

کباشتداد و غلبه رسیده باشد حاصل کرده و دور نیست که برگ کل کنایه از سالک بود و خون شقایق کنایه از خون دل است
یعنی چون سالک خون دل را با اشک روان میبارد پس کویا بر آن سالک نوشته اند هر سالکی که پخته شد مثل این خون سرخ
را حاصل کرد بیت از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت ٭ و در حل لغات آورده که رطل بالکسر و الفتح در مهذب و غیره پیمانه
من تقریر یافته از رطل جمع و در صحاح و قاموس گفته که رطل بکسر اول جام شراب و در پنجاهین یعنی مراد است بیت در هست
شمر که زر فتنه چو در عالم او فتاد ٭ زاهد بجام می زد و از غم کران گرفت ٭ یعنی بتحصیل محبت حق را کرفت غنیمت شمر تا از فتنهای
دنیوی خلاص شوی زیرا که زاهد چون فتنه عالم ملاحظه نموده دید که بغیر از محبت حق ازین فتنه رستکاری نیست و در جام می
اندیشه تناول نمود یعنی در دل خود محبت حق را حاصل کرد و از غم دنیوی رستکار شد قیل که خود را بجام می زد ای بدو مشغول شد غزل
دیگر حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست ٭ باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست ٭ کون و مکان مراد از تمام عالم دارند
یعنی حاصل کارگاه تمام عالم این همه عدم است کما فی قوله تعالی کل من علیها فان الایة محبت حق را حاصل کن که اسباب دنیوی
همه معدوم است چنانکه بزرگی گوید ٭ دنیا که سپنج و کار دنیا همه هیچ ٭ ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ ٭ شیخ سعدی
گوید هر چه دیر نپاید دل بستگی را نشاید باید دانست که عدم جهان یا باعتبار استقبال است چنانکه مذهب اهل
سنت و جماعت است یا باعتبار حال چنانکه گفته اند الوجود بین العدمین کالطهر بین الدمین پس وجودی است که
اول و آخر او خون حیض باشد بیت منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش ٭ که چو خوش بنگری ای سرو جهان اینهمه نیست
سدرة المنتهی نام درخت کنار است در آسمان هفتم میوه او همچو سبو بزرگ است و برگ او مثل گوش
فیل و از اصل او جویها بیرون آمده و هر درخت بلند را سدره خوانند و طوبی نام درختی است که بن او در
در آسمان چهارم است و شاخهای او در همه آسمانها رسیده و بعضی طوبی را سدره را مرادف گفته حاصل معنی انست که سدره و طوبی که از درختان
بزرگ اند منت ایشان بجهت سایه مکش که کثیف منت درختان دیگر بخش انکه منت از منت غیر حق کسی است و لذا که حق تعالی در کلام مجید خود فرموده
و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی الایة بیت زاهد ایمن مشو از غیرت مای رندان ٭ که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست ٭ درین بیت اشارت
با انکه حق سبحانه غیور است شیخ الاسلام قدس سره فرموده اند تا باد تقدیر انکی در که وحیوا الحی نمیه اگر از جانب فضل بهاید زنار بهرام
کبرا کمر بند عشق باز از راه دین کرداند و اگر از طرف عدل وزد در رسم توحید بلعم را بر انداخته بابنک حنین بر الی و بهر شاعری کوید
٭ از اری در صومعه در دیر کبران افکنی ٭ این زاکشی از بتکده سر حلقه مردان کنی ٭ چون دو چرا در کار تو عقل زبون راسی سزد
فرمان ده مطلق توئی حکمی که خواهی آن کنی ٭ تقریر معنی بیت انست که ای زاهد رند را از غیرت بازی تقدیر ایمن مشو که راه از صومعه
تا دیر مغان اینهمه نیست یعنی میانکه در راه صومعه و دیر مغان تفاوت بسیار است بلکه اینهمه تفاوت که می بینی معدوم است حاصل انکه
هر عبادت غره مشو زیرا که بسیار کس را غیور مطلق از راه صومعه برگردانیده بدیر مغان انداخته است فی مشکوة المصابیح عن سهل بن

(bottom margin, right page): بکباشتداد و غلبه رسیده

سعد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان العبد لیعمل عمل اهل النار و انه من اهل الجنة و یعمل عمل اهل الجنة و انه من اهل النار و انما الاعمال
بالخواتیم غزل دیگر خم زلفتو دام کفر و دین است ٭ ز کارستان تو یکشمه این است ٭ قال السید السند قدس سره اما الدین فهو وضع الهی سایق
لذوی الالباب باختیارهم المحمود الی الخیر بالذات و یتناول الاصول و الفروع و فی قوله الی الخیر بالذات احترازا از مذهب خیر است
که بودن ان سایق بسوی خیر بواسطه دین است تقریر معنی انکه خمهای زلف دنیا که دام کافران و مسلمانان است از کارستان صنعت
تو یکشمه این است و لا یخفی که بعضی کفر را در اینجا بمعنی مصطلح صوفیه مراد داشته اند چنانکه گفته شود ان شاء الله تعالی و لیکن لفظ دین منافی
این معنی است بیت عجب علمی است علم هیئت عشق ٭ که چرخ هشتمش هفتم زمین است ٭ تقریر معنی بیت انست که علم عشق
عجب علمی است که فلک هفتم در و با وجود علو و ارتفاع زیر زمین مینماید یعنی عاشق را اصلا بسوی او توجه نشود بلکه میداند که مرتبه
زمین سفلی است و در بعضی نسخ مصراع اول با دیدین وجه است ٭ عجب علمی است علم هیئت عشق ٭ علم هیئت علم است که در او
بحث کرده شود از احوال علویات یعنی علم هیئت عشق عجب علمی است که چرخ هفتم با انکه مرتفع است زیر زمین نموده میشود
و این حکم مخالف قوانین علم هیئات است زیرا که در علم هیئت فلک هفتم بالاتر زمین و از افلاک ماتحت او قرار داده و تکلیف که تقریر معنی
چنین باشد یعنی مرتبه عالی در عشق دد خاک زیست بیت حسابش با کرام الکاتبین است ٭ کرام الکاتبین در اصل بمعنی بزرگان
نزد خدا و نویسندگان روزنامه اعمال بندگان باشند و در عرف علم بواسطه حفظه شده کما فی قوله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون
غزل دیگر خوشتر ز عیش صحبت باغ و بهار چیست ٭ ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ٭ در عبد اللطیفی آورده که بهار
بالفتح چند معنی دارد اول بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا که عرب آنرا ربیع خوانند و این یکفصل است از چهار فصل دوم
کلی زرد رنگ سیوم نام بتخانه چهارم حرزه تقریر معنی حقیقی انست که عیش کنایه از مشاهده تجلیات است و باغ و بهار مراد از دنیا
که در اشجار گوناگون سرسبز کشیده و کلها موزون و اثمار از حد افزون در رسیده و ساقی کنایه از مرشد یا معشوق یعنی بهتر از
مشاهده تجلیات در دنیا چیست و مرشد یا معشوق کجاست تا مرا این مشاهده حاصل گرداند و سبب انتظار چیست که الانتظار
اشد من الموت که قد الله کسی را وقوف چیست یعنی هیچکس را از انبیا و اولیا علم غیب نیست بلکه علم غیب خاصه خداست کما فی
قوله تعالی و لله غیب السموات و الارض چنانکه شاعری گوید ٭ اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ٭ این حرف معما نه تو خوانی
و نه من ٭ هست از پس پرده گفتگوی من و تو ٭ چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من بیت معنی آب زندگی و روضه ارم
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست ٭ بباید دانست که درین بیت تلمیح است بکریمه ارم ذات العماد التی الایة و در بعضی از
تفاسیر آورده که ارم نام جد قوم عاد است و اشهر انست که ارم نام بلده عادیان است یعنی شهر آدم خداوند بنای ابر رست
چنان بنائی که مثل آن در همه بلاد نبود و شاعری گوید ٭ شهری که تو بهشت در نکوئی ٭ چون باغ ارم بتازه روئی
و آن را شداد بن عاد ساخته او پادشاه عظیم القدر و رفیع الشان بود و هفصد سال عمر داشت و هر چه عالم رندی و جوهری بود

(bottom margin, right page): عمرا جمع کرده

عمرا جمع کرده بر و صرف نمود و در سیصد سال با تمام رسید شداد چون متهیه راه اشتغال نمود هر چه امرا و ملوک عالم را
جمع کرد و از دار السلطنت خود بتماشای آن شهر متوجه شده یکشبانه راه میان وی و این شهر مانده بود که حق سبحانه و تعالی ملکی فرستاد
تا صیحه بر ایشان زد همه بمردند شهر از نظر مردم پوشیده گشت و قصه آن بطریق اجمال انست که عبد الله بن قلابه بطلب شتر گم شده در کوه
عدن می گشت در بیابانی بشهری رسید که باره محکم و در حوالی ان قصور بسیار بود عبد الله با سید انکه کسی را ببیند و احوال شتر خود از وی بپرسد
عبد حصار آمده دری دید هر دو مصراعش مکلل بجواهر منقش و چون بشهر در آمد قصرها دید بر ستونهای زبر جد و یاقوت بنا کرده و از خشتهای زر
و نقره فرش زمین ساخته و بجای سنگریزه مروارید ابدار ریخته و در حوالی قصرها انهای روان روی ابرودی لولو و مرجان و درختان بسیار نهال
زر و نقره و برگها از زبر جد و شکوفها از سیم با خود گفت مثل الجنة التی وعد المتقون پس قدری از جواهر برداشت و در یمن آمد مردمان انجا
کوهرها در دست او دیده حمل بر یافتن گنجی کردند قصه مرزبانها افتاد حال او را با امیر المؤمنین معاویه رض که در ان وقت حاکم بود بیان کردند حضرت
معاویه وی را طلبیده و تمام حکایت او را از اول تا آخر استماع فرمود پس او را در مجلس نشاند کعب احبار را طلبید و گفت در دنیا
شهریست که بنای آن از زر و نقره باشد و درختان او مکلل بجواهر گفت آری شهریست که حق سبحانه از آن در قرآن یاد کرده که لم یخلق
مثلها فی البلاد و خوانده ام که در زمان حکومت تو مردی کوته بالا و سرخ رنگ و زبر چشم که بر روی او خال و بر گردن او علامتی باشد
بطلب شتری در ابی رسد و انرا ببیند پس در و نگریست و این علامت را دید و الله ذالک الرجل بهذا پوشیده نماند که درین بیت لف و
نشر مرتب است زیرا که طرف جویبار را بر روضه ارم و می خوشگوار را بآب زندگی تشبیه داده یعنی معنی آبحیات و مقصود بهشت
غیر از محبت و معرفت حق تعالی چیست بیت سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار ٭ معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست ٭
درین بیت تلمیح است بمضمون حدیثی که از ابن عباس رض مرویست قال قال رسول الله علیه الصلوة و السلام تجاوز عن امتی الخطاء
و النسیان و موید همین است انچه خواجه لطیف گنجوی گوید شعر ٭ گناه من از نامدی در شمار ٭ ترا نام کی بودی آمرزگار
گر این خاک ره از گنه نافتی ٭ نام بر رش تو که ره یافتی ٭ و حضرت شیخ عطار در الهی نامه گوید شعر ٭ الهی رحمت دریای عامست
از آن یکقطره ما را تمام است ٭ اگر آلایش مشت گنه کار ٭ فرو شوئی از آن دریا بیکبار ٭ نگردد تیره آن دریا زمانی ٭ و لیکن روشن شود
کار جهانی ٭ در لوامع الاشراق آورده که غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه
ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریت چنانکه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حق سبحانه طایفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بر ایشان
در مرآت عفو تجلی نماید فی المشکوة المصابیح عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله
بکم و جاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم رواه مسلم و مامون که واسطه خلافت در واسطه تقلم جلالت بود گفته که اگر اهل فضیلت
جرایم بدانند که مرا بر عفو کردن چه لذتست جرایم تحفه پیش من آورده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که مقصود معنی بیت انست که هر چند گناه
از من واقع میشود اما از عفو و رحمت او امیدوارم که جرم مرا عفو نماید و بعضی از فضلا گفته که درین بیت رد مذهب کسانی است که گویند عاصی را

غذاب ما بر صلوات است بر زبر گفته — باز آ باز آ هر انچه هستی باز آ · گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ · این درگه ما درگه
نومیدی نیست · صد بار اگر توبه شکستی باز آ بیت مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند · ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست
معنی حقیقی آنکه مستور کنایه از زاهد است و مست مراد از رند است که ظاهر و باطن در مرتبه سکر ملامت نمیدارد پوشیده · نماند که این بیت
حضرت خواجه در حالت حیرت فرموده و حیرت سالک را دو وقت دست آید اول بدایت دوم نهایت یعنی زاهد و عاشق هر دو طالب حق اند
و محبت همه مبهم ما طالب که باشیم و کرا اختیار نمائیم و بعضی از فضلا فرموده که مستور در لغت در ستر داشته شده و در اینجا
مراد از سالکی که احوال سلوک را پوشیده باشد و از مرتبه سکر بمرتبه صحو رسیده باشد چنانکه مقابل مست است بر معنیها
دلالت میکند و تر از سد که در معنی مجازی گویی که مستور بمعنی شخصی است که در خانه خمر خورد و هیچ آثار او ظاهر نکند و مست
عبارت از کسی است که علانیه خمر خورد و هر دو از یک قبیله اند در شرب خمر و ما ازین هر دو کس کرا اختیار کنیم یعنی
اثم عند الله مساویست هر چند در شرع شهادت او جایز داشته اند دون الثانی پس اختیار هیچکس ازین هر دو طایفه
جایز نیست بیت راز درون پرده چه داند فلک خموش · ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست · بگو تر معنی
مجازی آنست که راز درون پرده و راز و اسرار الهیست و یا هر سری که از غیر مخفی باشد و مراد از مدعی حکیم است ولدو غا
او آنست که انچه درین عالم پدید آید از حرکات فلکی است و حق سبحانه را فاعل بالایجاب میدانند و پرده دار بمعنی صاحب پرده که
حق سبحانه و تعالی است و تقریر معنی حقیقی آنست که الحکیم رازی که درون پرده بود از افلاک چه داند و در علم حکمت
مبین شده که قادر موجد فعل را لابد است از آنکه عالم بفعل خود باشد پس این نزاع تو با پرده دار که حق است او را فاعل موجب
میگویی و فلک را فاعل مختار از بهر چیست و بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که مدعی مراد از ملایکه بود و پرده دار مراد
از حق سبحانه یعنی رازی که در پرده دل آدم مرکوز است چه میدانند فلک اهل او ای هر کدام ملایکه تو که حق را از ایجاد آدم منع
میکردی و میگفتی و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک الآیة نزاع تو با حق سبحانه چه چیز است که او علام الغیوب
است کما فی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و محتمل که مراد از مدعی شیطان باشد یعنی ای شیطان رازی که در آدم مرکوز است
چه داند اهل فلک و تو که از جمله اهل فلک هستی و میگویی که خلقتنی من نار و خلقته من طین پس ای زو بهترم و با حق سبحانه
نزاع میکنی این نزاع تو از چیست که او اعلم است از تو بیت زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست · تا در میانه
خواسته کردگار چیست · در عبد اللهی آورده که کوثر بر وزن فوعل بالفتح بمعنی نیکی بسیار باشد و نیز نام جویست چنانکه
در حدیث نبوی آمده که بالای آسمان هفتم جویی دیدم که بر لب آن جوی چیزها بود از یاقوت و لولو و زبرجد و مرجان
بر لب آن جوی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این جوییست کوثر نام دارد که خداوند تعالی بتو عطا کرد و در معالم آورده
که حضرت رسالت فرموده که کوثر جوییست در بهشت و کنارهای او از زر است و مجری او بر در و یاقوت و خاک او خوشبوی تر از

مشک سفید تر از شیر و کوزهای او مانند ستارگان آسمان و هر که از آن حوض آب خورد تشنه نشود استاد گوید
— نوان لب ساغر تبخاله آب کوثر خورد · لب باز با جگر تشنه چون سراب اینجا غزل دیگر خم که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
بقصد جان من زار ناتوان انداخت · تقریر معنی مجازی آنست خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت یعنی ابروی خود را
مانند کمان خم انداخته گردانید یا آنکه از غیرت و رشک ابروی تو که هیچ کمان خم دار شده بود گویا که در ابروی کمان
خم انداخته و تقریر معنی حقیقی آنکه ابرو کنایه از سریست که حاجبان میان طالب و مطلوب باشد و این سریست که طالب را
مرغوبست چه اگر آن حاجب در میان نباشد طالبی و مطلوبی از میان برخیزد که طالب بمنزله پیشانی است و مطلوب بمنزله
رخ اگر ابرو در میان نباشد طالب و مطلوب یکی گردد چنانکه جامی گوید — هیچ دانی چیست ابروای عزیز · بهر دوری
بدل چشم تمیز · ابروان پیوسته و تبیین آمده است · در تجلی صاحب چین آمده است · گر نباشد سالکان این کار
هیچکس را بود اندر ذات تاب · این دو قوس اندم که برخیزد ز پیش · سر او دانی نماید روی خویش · هر کجا محراب ابرو قائم است
خود معبود و بت در آنجا دایم است · چون رود محراب ز انجا چشمکی · عابد و معبود میگردد یکی · و تقریر معنی آنست برگزین
که در میان من و تو حاجت شده و مانند کمان خم دار گشته بجهت حجاب جان من ناتوان انداخته که مراد از اتصال معشوق بعاشق
رساینده بیت نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود · زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت · بباید دانست که درین
بیت تلمیح است بمضمون حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و در بعضی از کتابها آورده
که اهل شریعت میگویند که محبت خدای با بنده اراده طاعت اوست و اجتناب از معصیت و نزد محققان محبت حق با بنده آنست
که او را بحضرت نزدیک گرداند و مجتبی شده باحق آنکه او دل او را از غیر او خالص گرداند و ارباب حقیقت بر آنند که محبت حق با بنده قدیم است و از آن
بنده حادث و حضرت قطب العارفین ناصر الحق والدین عبد الله در رساله که بنام والدین نوشته فرموده که چون یکی در نظری حضرت ایزد
جل و علا در هر مرتبه از مراتب جز خود دوست ندارد — بحکم و بچگونه چه اقرار است · بر زیر پرده مگر خویش را خریدار است · زیرا که دوست
داشتن صاحب جمال آیینه را لذاته نیست بلکه از جهت مشاهده خود دوست دارد پس در حقیقت خود را دوست داشته است و تقریر معنی
بیت بر دو وجه است اول آنکه دو عالم ای ثقلین یا دارین موجود نبودند که نقش محبت حق کلاین شده بود چنانکه در حدیث قدسی
گذشت و زمانه طرح محبت فیما بین حق و عالم یا مابین عالمیان نه درین زمانه انداخته است چنانکه شاعر گوید — سر حب ازلی
در همه اشیا ساریست · ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد · دوم آنکه عجب حالتی است که هنوز دو عالم موجود نبود
که نقش محبت واقع شده بود زمانه طرح محبت نه درین زمان انداخته یعنی اهل زمانه محبت را از حق قطع نموده و بما سوی الله
مشغول شده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که بر تقدیر این معنی بهتر آنست که طرح بمعنی وضع گوییم و وضع دو معنی دارد اول بنیاد
کردن دوم بمعنی نهادن بیت شراب خورده و خوی کرده میشدی بچمن · که ابروی تو در آتش در ارغوان انداخت

پوشیده نماند که درین بیت خطاب بمرشد یا معشوق است و آتش در چیزی انداختن کنایه از بیقراری کردن است و شراب کنایه
از عشق و چمن مراد از دنیاست و ارغوان کنایه از وجود سالک و میرسد که از چمن مراد معرفت و وحدت باشد و ارغوان مراد از
دل سالک یا بمعنی معروف بیت به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم · که از دهان توام غنچه در گمان انداخت
یعنی چون در دنیا در مرتبه سکر رفته مست شدم چون غنچه را دیدم قیاس کردم که دهان تو این چنین خواهد بود در حق معشوق
نازکی و تنگی و بعید نیست که مراد از غنچه دهن معشوق مجازی باشد بباید دانست که درین بیت اشاره است بر دلیل وجود
صانع کما فی شرح المختصر العضدی واعلم ان الحاصل ان الدلیل عندنا علی اثبات الصانع هو العالم وعند المنطقیین العالم حادث له
صانع چنانکه مولوی جامی — بعالم آینه مصنوع ظاهر · بصانع چون نه مشغول خاطر · چو دیدی کار رو در کارگر آر ·
قیاس کارگر انکار بردار بیت کنون بآب می لعل خرقه میشویم · معنی حقیقی آنکه می لعل کنایه از عشق است و خرقه مراد از وجود سالک
و تواند که مراد از دل سالک باشد و بعلاقه ظرف عشق دل است بیت من از ورع می و مطرب ندیدمی هرگز · هوای مغبچگانم درین و آن انداخت
ضمیر این موضع مصنوع بواسطه قریب است راجع بسوی مطرب و ضمیر آن موضوع بواسطه بعید است راجع بسوی می و معنی می و مطرب بحسب اصطلاح
صوفیه در مواضع متعدد مذکور شده اما مغبچگان مراد از معشوقان مجازی باشد بیت مرا ببندگی خواجه جهان انداخت · خواجه جهان
مراد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دور نیست که مراد از مرشد بود و قیل مراد از معشوق باشد و محتمل که مراد از خواجه جهان بندگی بود
که اصل او از ولایت است و خواجه حافظ را نسبت با او اعتقادی بوده است و بعضی از شارحان آورده که یعنی مرا بار بکتاب و مرتبه عبودیت
که بهترین مراتب انسانیه است خواجه جهان ساخت بحسب لفظ و معنی بیت ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند · سمن بدست صبا خاک
در دهان انداخت · ضمیر شین فی قوله نسبتش اضمار قبل الذکر است زیرا که راجع بسوی یاسمن است و قد عرفت سابقا و یا فی قوله بدست بواسطه
استعانت است و بواسطه مصاحبت نیز تواند شد کما فی قوله کتبت بالقلم واشتریت الفرس بسرجه تقریر معنی آنکه از صبا در دهن سمن خاک میباشد
انداخت است که مردمان بروی تو ما بالعکس نسبت کرده اند و قابلیت این مرتبه ندارد که تشبیه باشد بروی تو واقع شود بیت
بنفشه طره مفتول را گره میزد · صبا حکایت زلف تو در میان انداخت · در مؤید الفضلا آورده که بنفشه نام گلی است و نیز نام گیاهی
که همواره در آب میروید و شعرا زلف معشوق را بدو تشبیه داده اند و او را بر کوع و سجود تمثیل کرده چنانکه مولوی جامی گوید — گرد بنفشه
چو مراقب نشست · با قد خم داده سر افکنده پست · یعنی بنفشه مانند شخصی که در مراقبه را کع یا ساجد باشد نشسته کرده بود و تقریر
معنی بیت کتاب آنست که بنفشه زلف بافته شده خود را پیچ و تاب میداد تا زیبایی او زیاده گردد و صبا حکایت زلف تو
در میان انداخت یعنی گفت که این حالت ماثله بجمال زلف معشوق دارد و بهترست که چون شخصی شی عجیب را ببیند بشبهه او اقرار کرده
بدون خوار گرداند چه جایی که ذکر او بسبب مسابقه شود ذکر او بی مستکبر است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که جایز است که گره زدن جهت
از خشم خوردن بود یعنی صبا حکایت زلف تو در میان انداخته بنفشه طره مفتول خود را گره میزد ای از خشم و غضب شد یا آنکه

چون صبا حکایت زلف تو پیش بنفشه ادا کرد بنفشه از جهت مشابهت او زلف خود را پیچ و تاب میداد و تقریر معنی حقیقی
آنکه بنفشه کنایه از سالک است و صبا مراد از مرشد و زلف کنایه از جذبه لطف الهی یعنی مرشد پیش مرشد جذبه لطف الهی را بیان کرده سر مرشد
از غیرت پیچ و تاب میخورد که چرا این دولت بمن ارزانی نمیفرماید بیت گر کشایش حافظ درین خرابی بود · که قسمت ازلش در می مغان انداخت
مصراع ثانی بیان مصراع اولست و تواند که علت او باشد غزل دیگر خدا چو صورت زیبای دلگشای تو بست · گشاد کار من اندر کرشمه
های تو بست · یعنی چون خداوند تعالی صورت زیبای تو مقید کرد یا آنکه خدا چون صورت زیبای تو که دلگشای است پیدا کرد زیرا که معشوق
چون صورت خود در آیینه ملاحظه میکند بسیار خوش و خرم میشود پس نسبت دلگشایی بجانب معشوق جایز است بیت
مراد سرو و چمن را بخاک ره بنشاند · زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست · در عبد اللهی از کشف اللغات آورده که قصب بفتحتین
نی و جامه باریک کتانی و حریر و چشمه که آب از آن بدر آید و درینجا بمعنی جامه باریک کتانی مراد است و تقریر معنی آنست که زمانه از
هنگامی که جامه زرکش قبای تو آفریده و سرو چمن که مشبه به قد تو بود بخاک ره نشانده ای منتظر راه تو گردانیده یا عاجز و بیکار
ساخت و اگر گویی وجه مناسبت چیست در میان زر و قصب و زرکش قبا موجب استغنات حاصل آنکه زمانه از وقتی که ترا استغنا
داده ما را با فقار دنیا نهاده و بعضی از ناظران از مفاد این بیت چنین فهمیده اند که مقصود درین بیت بیان قد محبوب است یعنی من اگر از دیدن
قد تو حیران شدم چندان عجب نیست و سرو که خود محبوب است و قد محبوبانه دارد از دیدن قد تو عاشق شده حیران و پای از گل مانده است
از وقتی که زمانه قصب زرکش قبای ترا آفریده است و لاشک که باعث تو چه بود بمعنی اراده سلیقه است و قد عرفت و قد یا سرو چه اختیار
لفظ سرو نیز داشتنی است بیت مرا ببند تو دوران چرخ راضی کرد · ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست · تو هیچ
معنی آنکه دوران چرخ مرا ببند تو راضی کرد اما این رضای من بکار نمی آید مادام که رضای تو نباشد قوله تعالی رضی الله عنهم
ورضوا عنه و نیز احتمال دارد که مراد از تکلیفات شرعیه باشد و محتمل که کنایه از عشق باشد و تواند که بند بمعنی خیال باشد چنانکه
شاعری گوید رباعی دلدار من گفت چرا غمگینی · در بند کدام دلبر شیرینی · بر جستم و آیینه بدستش دادم ·
گفتم تو در آیینه گرامی بینی · بیت تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال · خطا نگر که دل امید در وفای تو بست ·
یعنی تو ای زمان وصال معشوق حیات ماورای حیات متعارف بودی و مقرر است که حیات او فانیست چه لفظ خود که مر
تبدیل می یابد چنانکه شاعری گوید — جان و حیات آینه سوفات · و فاحبتن از نمو فالس طاعات ·
بزرگی گوید — چه دل بندی درین دنیا که روزی چند مهمانی · که ناگه مرگ پیش آید خوری اندوه و پشیمانی ·
مکن غفلت مکن غفلت بکن توبه بکن توبه · نصیحت میکنم بشنو اگر مرد مسلمانی · و خطا نگر دل که این مقدمه قطعیه
تحامل نموده امید وفای تو بست بیت مراد مرغ سحر را از دل ببرد آرام · نسیم گل چو دل اندر هوای تو بست ·
مرغ سحر بمعنی مرشد یا آفتاب و تواند که بمعنی معروف بود یا اضافت بیانیه باشد چنانکه خواجه نظامی گوید —

ساقی شب دست کش جام است ؛ مرغ سحر مست خوشش نام است ؛ شیخ سعدی گوید ـ چو آواز مرغ سحر گوش کرد
پریشانی شب فراموش کرد ؛ بباید دانست که فاعل مراد مرغ سحر تواند که نسیم گل باشد و تواند که فاعل ضمیر مستتر باشد
که راجع بجانب معشوق است اگرچه مذکور نیست چه سیاق کلام بر مرجع دال است بیت هم از نسیم تو روزی گشایشی یابم
چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست ؛ خطاب بمعشوق حقیقی است تقریر سخن آنکه چنانکه غنچه از نسیم گشایش یابد هر شخص
که دل در هوای تو بسته است او نیز از نسیم تو گشایش خواهد یافت یا دل آن شخص با گشایش حاصل کرده و بعضی از ناظران گفته که نسیم
محبت تو بجایی رسید که غنچه اصل میگردانند چون دهن دو تو که نسیم میابی است شاید که از کار با غنچه دار عقده گشاید و بعضی گفته که
گره گشاید و بعضی گفته که گره گشادن نسیم عبارت از بوی دوست آوردن بیت بخنده گفت که حافظ برو که پابسته است
بخنده گفت یعنی نه مطابق نفس الامر گفت بلکه گفتن او برو بخنده بود یا آنکه چون میدانست که رفتن او ممکن نیست بخنده گفت که برو و الحق
که این امر تعذر است **غزل دیگر** خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است ؛ چو کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است ؛ خلوت
گزیده شخصی است که از همه بریده و بگوشه نشسته بذکر نام دوست مشغول گشته باشد تقریر معنی آنکه شخصی که خلوت گزیده باشد او را بتما
شای جهان که منافی خلوت است چه حاجت و بر تقدیر وقوع سیر برای تماشای چون کوی دوست کاین است بصحرا چه احتیاج و مشابه
که خلوت گزیده مراد از مرشد یا نفس خواجه بود بیت آن شد که بار منت ملاح بردمی ؛ گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است
تقریر معنی حقیقی آنکه ملاح کنایه از مرشد است بجامع آنکه قوالب مرشدان که بمنزله کشتی اند روح و نفس را کالب آن در دریای عشق
میگردانند و گوهر کنایه از معرفت حق و دریا کنایه از عشق چنانکه خود گوید ـ بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان
بسپارند چاره نیست بباید دانست که مرشد واسطه است که طالب را بمطلوب میرساند و عاشق را واصل معشوق میکند و چون طالب
بمطلوب رسید احتیاج بوسیله نماند اگر گویی این سخن در حضرت مرشد از سوء ادب است بحکم من لم یشکر الناس لم یشکر الله درباره مرشد
بباید گفت گوییم که کلام مراد و اعتبار است یکی نظر بجانب نفس الامر و دیگر نظر بجانب مرشد جایی که رعایت نفس الامر نمایند از نیکو نه
سخن گویند و جایی که ملاحظه مرشد کنند این سخنها باز مانند و خواجه رعایت هر دو را اول کرده و ثانی و این بعبارت الآن اللهم
لیلین اذا القار منات قطاء و مونشاه در بعضی از مصنفات خود آورده که طریقت همچو دریاست و وجود سالک مثل کشتی و مرشد
مانند ملاح کشتی را احتیاج تا وقتی است که بساحل نرسیده باشد و چون بساحل رسید احتیاج اش بملاح نماند و بعضی از فضلا
گفته که این بیت سخنها سوء ادب و فتنی باشد که خطاب بمرشد بود اما اگر خطاب بمعشوق باشد سوء ادب را دران مدخل نیست
زیرا که سالک بحکم و اما بنعمة ربک فحدث نزد معشوق اظهار نعمت خود میکند و تمثیل آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شدت
وقت ایشان جبرئیل علیه السلام بود بمرتبه رسید که او را گنجایش نماند چنین فرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل و دور نیست که ملاح مراد از عشق باشد و گوهر مراد از وصل محبوب و دریا نیز مراد از عشق و بعضی از اهل فضیلت فرموده که مصرع

ثانی مثل

ثانی تمثیل مصرع اول است یعنی چنانکه وقتی که گوهر در دست غواص افتد بدریا احتیاج او نماند همچنان شخصی که عرفان را حاصل کند محتاج بمرشد
نشود و این معنی بغایت مستحسن است بیت محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست ؛ قوله گرت حرف شرط است و مقصد آن
مات جزای شرط که حاضر است مثلا محذوف نیست و در بعضی لفظ قصد جنگ واقع شده و این بیفنا مناسبت دارد بیت ای مدعی
برو که مرا با تو کار نیست ؛ احباب حاضرند باعدا چه حاجت است ؛ مدعی مراد از اهل ظاهر یا شیطان یا نفس و احباب مراد از مرشد و کامل
غزل دیگر خیال روی تو در هر طریق همره ماست ؛ نسیم زلف تو پیوند جان آگه ماست ؛ تقریر معنی آنکه صورت مرتسم در ذهن از روی تو در
در طریق خواه شریعت خواه طریقت خواه حقیقت همراه ماست یا آنکه هر جا که اسفر افتد خیال روی تو همراه دارم چنانکه شاعری گوید
ـ بصحرای محنت شها فتادم ؛ خیالت را بخود همراه بردم ؛ پوشیده نماند که درین بیت خطاب بمعشوق یا بمرشد است
بیت برغم مدعیانی که منع عشق کنند ؛ جمال چهره تو حجت موجه ماست ؛ معنی حقیقی آنکه مدعیان مراد از اهل ظاهر و حجت
موجه یعنی دلیل معقول یعنی روی تو که با کمال حسن است دلیل معقول است بر اهل ظاهر که از عشق منع کنند و اثبات دلیل بر وجهی
مستلزم الزام خصم است محصل آنست که اگر ایشان در وجدان خود تامل نمایند و حسن ترا ملاحظه نمایند بدانند که طالبان تو بر حق و صواب اند
ایشان بر خطا و باطل پس از آن اصلا منع عشق نکنند و سخنان نصیحت را بخود راه ندهند کمانی قوله تعالی لا ریب فیه الایه و محتمل که مدعیان مراد
از شیطان و نفس و هوا باشد بیت ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید ؛ هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست ؛ و اکثر
که مقوله قول مصراع ثانیست و گفتن سیب زنخدان بلسان حال است و سیب زنخدان بحسب اصطلاح صوفیه در مواضع متعدده گفته
شده بیت بحاجب در خلوت سرای خویش بگو ؛ فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست ؛ بصورت از نظر ما اگرچه محجوب است
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست ؛ حاجب دو معنی دارد اول بمعنی دربان و در اینجا همین معنی دارد دوم بمعنی ابرو باشد و فلان مراد از نفس
خود دارد و محجوب بمعنی مستور است و مرفه بمعنی آسان کرده شده و رعایت داشته شده و در بعضی نسخ لفظ خوش خاص واقع شده
پوشیده نماند که شخصی با پادشاه یا امیر و خوان رابطه اخلاص اتم دارد ایشان بحاجب میگویند فلان بهر وقتی که رجوع بدرگاه ما آرد
مانع و متعرض نشوید که وی از گوشه نشینان درگه ماست و این کمال تعقد و لطف است و تقریر معنی حقیقی آنست المعشوق حقیقی با شیطان
که دربان خلوت سرای تست یعنی مانع سالکان راه تو آید بگو که حافظ از گوشه نشینان درگاه ماست او را از سلوک طریق مانع
مشو اگرچه بظاهر از نظر رحمت ما دور است اما علی الدوام در باطن با ما حاضر است و بعضی از فضلا مقطع را نیز داخل این قطعه نموده
باشند تا در کشادن که کار حاجب است و بعضی از شارحان گفته که بیت مقطع مستانف است زیرا که بالاعتبار از حافظ العقلان
رفت پس اگر داخل قطعه نماییم تکرار لازم است آید که التفات را در اینجا مدخل نیست بیت خواب آن نرگس فتان تو بیچیزی نیست
فتان بمعنی مبالغه بمعنی بسیار فتنه کننده باشد چنانکه ضراب بسیار زننده قوله بیچیز نیست یعنی در بی حکمتی نیست مضمر است که
با فتن او با معان نظر باشد بیت از لبت شیر روان بود که من میگفتم ؛ شیر از لب روان بودن عبارت از استحکام طفولیت است

و کذا از دهن بوی شیر آمده چنانکه گویند هنوز از دهن او بوی شیر می آید یعنی طفل است بیت من چشمه حیات است دهانت اما
زیر لب چاه زنخدان تو بیچیزی نیست ؛ بعضی از شارحان گفته که مخاطب درین بیت بحسب ظاهر معشوق است و بعضی گفته
که خطاب با پسر خود دارد و المخدر همیشه خود دارد از محبت و شفقت بود و اطلاع میدهد بباید دانست که درین بیت صنعت تاکید المدح
بما یشبه الذم نموده و صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم عبارت از آنست که شعرا کسی را یا چیزی را ستایش کنند و در الفاظ لفظی آرند
که مخاطب توهم کند که مگر از مدح بهجو خواهد رفت و چون او را از تشبیه کنند مدح دیگر حاصل شود چنانکه شاعری گوید ـ دهانت
الحیوان است اما ؛ درون الحیوان رشته لولوست ؛ زیرا که چون لفظ اما گفت سامع در وهم افتاد که مگر هجو خواهد کرد چون دندان
را رشته لولو تشبیه داد مدح دیگر بهم رسید چون باستدعای بعضی از احبا و اخلاء بعضی ابیات این غزل را شارح دیوان
عبید الله اتقان مخمس گفته تحریر نماید مخمس عبید الله شارح دیوان جا من چاک گریبان تو بیچیزی نیست
حاشیه از لب خندان تو بیچیزی نیست ؛ رنگ خون بار بسر دامان تو بیچیزی نیست ؛ خواب آن نرگس فتان
تو بیچیزی نیست ؛ تاب از زلف پریشان تو بیچیزی نیست ؛ پیش و پیش تو عیان بود که من میگفتم ؛ سخن تنگ همان بود که من میگفتم
همه از غیر نهان بود که من میگفتم ؛ از لب شیر روان بود که من میگفتم ؛ کین شکر گرد نمکدان تو بیچیزی نیست ؛ هیچو سرو
الشوخ تو سیمین سیما ؛ قامت راست مدلار بی عالم بالا ؛ شد خجل هش ز چشمان تو نرگس شهلا ؛ چشمه آب حیات است دهانت اما
زیر لب چاه زنخدان تو بیچیزی نیست ؛ دی صبا از سر کویش سوی بستان بگذشت ؛ نای گل این چاک گریبان تو بیچیزی نیست
غزل دیگر درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ؛ صراحی می ناب و سفینه غزل است ؛ تقریر معنی حقیقی آنست که
صراحی کنایه از ظرفیست که مافی ظرفه موجب سرور بود و دور نیست که مراد از مرشد بود که مرد می ناب کنایه از محبت حق که خالص از
شوایب غیر باشد و غزل عبارت از شعری باشد که در وی بیان معارف و حقایق بود و بعضی از فضلا صراحی مراد از کلام مجید و فرقان
حمید داشته اند و سفینه و غزل مراد از مصنفات سلف و خلف گفته که مطالعه آن موجب سرور باشد و تقریر معنی
آنست که درین زمانه که پر فساد است دوستی که در خلل نباشد کلام مجید یا مرشد یا محبت حق و کتب معارف و حقایق است
که از مطالعه آن فرحت و سرور حاصل میگردد چنانکه خود گوید ـ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ؛ و شاعری گوید ـ
بهتر ز کتاب در جهان یاری نیست ؛ در غمکده زمانه غمخواری نیست ؛ هر لحظه از و بگوشه تنهایی تو ؛ صد فرحت و راحت است آزاری نیست
قال قدس سره و یحتمل که الفاظ بیت را حمل بر ظاهر معنی کنیم یعنی درین زمانه پر شور رفیقی که در نظر مردم خالی از خلل است صراحی
می ناب و سفینه غزلست بخلاف انا مینی که در مردمان بذکر حق مشغول بوده بیت جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است
پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست ؛ تقریر معنی حقیقی آنکه مراد از جریده رفتن اختیار تجرید و تفرید است و پیاله کنایه از جرعه
عشق و محبت است یعنی از علایق دنیوی جریده شده در طریق سلوک برو زیرا که گذرگاه عافیت که همین سلوک

باشد باهل

باشد با محل عرفان بود و شک است تا بآن ندارد کسی که با اسباب و علایق دنیوی عبور کننده پیاله حق را بنوش که عمر
عزیز بدل ندارد مبادا که از تو بغفلت رود و پس ندامت و خجالت دایمی بتو رسد بیت ز قسمت ازلی چهره سیه بختان
بشست و شوی نگردد سپید این مثل است ؛ بباید دانست که درین بیت اشارتست با آنکه تغیر و تبدیل در سعادت و
شقاوت که تکوین سعادت و شقاوتست از صفات الله اند و تغیر در صفات الهی محال است و منشا و قع فی الحدیث السعید
سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و آنکه در بعضی اوقات سعید شقی میشود و شقی سعید میگردد تغیر سعادت و
شقاوتست که از صفات عباد اند کذا فی شرح العقاید و تقریر معنی آنست که از قسمت ازلی چهره سیاه کافران و فاسقان
بشست و شوی جاهلان سفید نشود و این مثل است معنی آنچه گفته شده بحسب مثل گفته شده یا آنکه این که گفته شد مثل است
یعنی همین طریق چهره نیکبختان که سفید است هر چند عالمیان بخواهند که چهره ایشان سیاه گردانند نتوانند یا آنکه ابدعلیه
بدی شهرت گرفته که خاصیت ضرب المثل پیدا کرده بیت بگیر طره مه پیکری و قصه مخوان ؛ که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است
پوشیده نماند که در علم نجوم زهره را سعد اصغر و مشتری را سعد اکبر و زحل را نحس گفته اند و تقریر معنی آنست که زلف معشوق را بگیر
یعنی وصال او را بدست آر و قصه سعد و نحس را بگذار تا اثر زهره و زحل است بگذار یعنی هر وقتی که ترا وصال دوست حاصل شود خوش است
خواه وقت سعد بود و خواه نحس چنانکه خود گوید ـ هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود ؛ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
بیت دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت ؛ ولی اجل بره عمر رهزن امل است ؛ احتمال دارد که مراد از اجل متکلم بود و
احتمال دارد که کنایه از اجل مخاطب باشد پوشیده نماند که چون بحضرت قدس سره خبر ارتحال کسی می آوردند بعد از کلمه استرجاع
این بیت بزبان مبارک میراندند و بر حال او تاسف میکردند بیت ز من بنی علی در جهان ملول و بس ؛ ملالت علما هم ز علم بی عملست
تقریر معنی بر حسب متبادر آنست که من از بی عملی خود ملولم فقط چه علما عامل و نیز از کسانی که عالم اند و عمل ندارند در ملالت اند خلاصه
بی عملی که از علما باشد نیز خوب نیست مکیف بی عملی از عوام الناس بوجود آید که در ایشان فضیلت علمی نیز متحقق است آورده اند که یکی از صحابه
رضوان الله علیهم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم سوال کرد که کدام عمل افضل است فرمودند که علم مکرر سوال کرد همین جواب فرمودند
باز سائل بار آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمودند که عمل اندک با علم بسیار بهتر از عمل بسیار با جهل است چنانکه شیخ سعدی
گوید هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند و یکی را پرسیدند که عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل ـ زنبور
درشت بی مروت را گوی ؛ باری چو عسل نمیدهی نیش مزن ؛ و علم از بهر پروردن دین است نه از بهر دنیا خوردن و عالم ناپرهیزکار
کور مشعله دار است یهدی به و هو لا یهتدی ـ علم چندانکه بیشتر خوانی ؛ چون عمل در تو نیست نادانی ؛ نه محقق
بود نه دانشمند ؛ چارپایی برو کتابی چند ؛ آن تهی مغز را چه علم و خبر ؛ که برو هیزم است یا دفتر ؛ هر که تقوی و علم ورزد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت ؛ انتهی و در لوامع الاشراق آورده که باتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت بی عمل تام نیست و لهذا

حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم بام استعلامی ربنا زدنی علما فرموده
چنانکه فرمود قل رب زدنی علما الی قوله و در حدیث است که الناس ثلثة عالم او متعلم والباقی کالهمج الهمج و بعضی از فضلا گفته که چهلم کنایه
از نارسیدن بکمال عبادتست و اظهار تقصیر در وصول بکمال سعادت کما قال علیه السلام ما عبدناک حق عبادتک و عبادت از ترک نماز و روزه
و سایر فروض چنانکه خود گوید ٭ فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم ٭ آنچه گویند روا نیست نگوییم رواست ٭ و ادا نماز و روزه و سایر فروض
و واجبات که لازم ابرار و ذوی الاقتدار است مقربان را کفایت نباشد کما ورد حسنات الابرار سیئات المقربین بلکه ایشان را
رعایت قواعد باطن نیز باید نمود و جایز است که چهلم کنایه از نارسیدن بکمال عرفان بود چه عرفان نیز از جمله عبادتست و شاید که بدین کنایه
اظهار تقصیر خود مینماید کما ورد ما عرفناک حق معرفتک ٭ غزل دیگر ٭ در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست ٭ مست از می و میخواران
از نرگس مستش مست ٭ یعنی حقیقی آنکه یار مراد از معشوق حقیقی است و تواند که کنایه از مرشد باشد و معنی قدح و دیر مغان و می بحسب اصطلاح صوفیه
در بسیار جاها مذکور شده ٭ بیت ٭ از نعل سمند او شکل مه نو پیدا ٭ وز قد بلند او بالای صنوبر پست ٭ تقریر یعنی آنکه از نعل اسب او
شکل هلال ظاهر است یعنی مانند هلال است یا آنکه نعل او در زمین که می افتد شکل ماه نو از او پیداست چنانکه امیر خسرو گوید ٭ از سم
اسپش که زمین گردد چاک ٭ خاک بر انجم رسد و مه بر خاک ٭ بیت متن ٭ آخر چه گویم هست از خود خبرم چون نیست ٭ وز بهر چه گویم
نیست با او نظرم چون هست ٭ مصرع ثانی در ترتیب بعکس مستوی مصرع اول است و بعضی از فضلا فرموده که درین بیت دو صنعت است
یکی از اقسام رد الصدر علی العجز است حاصل معنی آنست که مرا از خود خبر نیست یعنی در مقام سکر هستم چون بگویم که مرا از خود خبر است
امر امقام صحو حاصل است و چرا بگویم که نیست مرا چون با او نظر واقع است محصول آنکه کلام مخالف واقع گفتن و خود را در سلک کاذبان بشمردن
حاصل صاحبدلان نیست و بعضی از فضلا گفته از آن جهت که مرا با هستی او بستگی است او هست چون گویم که مرا از خود خبر نیست و از آن وجه که مرا
با هستی تعلق است او هست چون گویم که چشم مرا بجمال او نظر نیست ٭ بیت ٭ شمع دل مشتاقان بنشست چو او برخاست ٭
افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست ٭ مصراع ثانی این در ترتیب بعکس مستوی است قوله شمع دل مشتاقان الخ یعنی چون
معشوق برخاست دل عشاق که از پرتو روی او مانند شمع در روشنی و سوختن بود بنشست ای فرو مرد قوله افغان ز نظربازان برخاست
ای بر طرف شد چنانکه شیخ سعدی گوید فتنه بنشست و نزاع برخاست امید و رشد و قوله بنشست و برخاست که ضد
یکدیگرند لطافتست و آنچه بعضی فضلا نوشته که شمع دل مشتاقان بنشست ای بمنتهی درآمد و شور و شغب از نظربازان برآمد چو
او بجنبش درآمد غیر مقبول طبع سلیم و ذهن مستقیم است زیرا که اگر نشستن را بغایت سندن تعبیر نموده خلاف واقع است
و اگر از سیاق کلام فهمیده لفظ نشست مستدرک مینماید و لو سلم خلاف متبادر است ٭ بیت ٭ گر غالیه خوشبو شد در
گیسوی او پیچید ٭ ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست ٭ در حل لغات آورده که غالیه عطریست سیاه و بغایت لطیف
و در بعضی کتب لغت فرس گفته که غالیه خوشبوییست که از بسیاری اجزای و عطریات مرکب سازند و در وسمه

آورده که شخصی در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنین خوشبو ساخته جهت فروختن بحضرت یکی از صحابه برد ایشان خوش کرده
از قیمت او سوال کرده قیمتی گران گفت پس گران قال هذا غالیه یعنی قیمتش گران است از آن سمی باسم غالیه شد و تقریر معنی حقیقی آنست که غالیه
کنایه از سالک است و گیسو مراد از طریق سلوک و وسمه مراد از زاهد و ابرو طریق ظاهر و بالا گذشت که سالک در طی مقامات مقامی را
که تنش خوشبو دار و از مشک او فزون شود ٭ غزل دیگر ٭ دل سراپرده محبت اوست ٭ دیده آیینه دار طلعت اوست ٭ مراد از دل
اعم است از آنکه تخصیص بیکی نموده نبود تواند که مراد از دل مرشد بود و بعضی ناظران بدل متکلم نسبت نموده و تقریر یعنی آنکه دل
محیط محبت حق تعالی است و دیده آیینه دار طلعت اوست یعنی چنانکه در آیینه پرتو رخ معشوق افتد در دیده عشاق نیز پرتو دیدار
معشوق افتد حاصل آنکه دل جای محبت است و دیده محل رویت در آخرت و حضرت ایشان در مکتوب خود نوشته در رویت باری جم غفیر
از صوفیه افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده و در رویت بصری مگر باحق از غلط ایشان در توهم بوقوع آن افتاده باشد که مخالف اجماع اهل سنت
و جماعت است ٭ بیت ٭ من که سر در نیاورم بدو کون ٭ گردنم زیر بار منت اوست ٭ دو کون مراد از دنیا و عقبی است و جایز است
که مراد از ثقلین باشد و تقریر معنی آنست که من با وجود یکه خود را بجایی رسانیده ام که از کمال استغنا توجه بسوی دارین نکنم گردن من
زیر بار منت حق است و بعضی از فضلا گفته که متعلق منت را تخصیص نموده یا آنکه مرا از عدم بوجود آورده و همت من بجایی رسانیده که توجه بجانب هیچ
نمانده بصورت منتهای آفرینکار خود را میشمارد و حمد مولی بجای می آورد و نیز گفته که مصراع ثانی علت مصراع اول است یعنی من سر بسوی دو کون
نمی آورم از آنست که گردن من زیر بار منت اوست اول لفظ من را مبتدا و موصوف گفتن و سر بر نیاورم بدو کون را صفت قرار دادن
و مصراع ثانی را خبر نسبت ساختن اقرب بصواب است ٭ بیت ٭ تو و طوبی و ما و قامت یار ٭ فکر هر کس بقدر همت اوست ٭ حاصل
برا هست و ضمیر اوست راجع بسوی هر کس و فکر ترتیب امور معلومه لیتادی الی المجهول المطلق و فی مختصر الاصول العضدی الفکر اشتغال النفس
فی المعانی انتقالا بالقصد و همت در لغت بمعنی قصد بود و فی اصطلاح الصوفیه الهمت ترک المخلوقات لا بل الله تعالی ٭ بیت ٭ هرچه دارم ز
یمن دولت اوست ٭ ضمیر اوست راجع بمعشوق است چنانکه از سیاق کلام مفهوم میشود و دور نیست که بسوی مرشد راجع باشد ٭ بیت ٭
زان که این گوشه خاص خلوت اوست ٭ خاطر ما لیس یوجد فیه و لا یوجد فی غیره و ضمیر اوست راجع بسوی خیال یا جمال است یعنی
اختلاف المنتخبین و تواند که راجع بسوی معشوق باشد ٭ بیت ٭ هر گل نو که شد چمن آرای ٭ اثر رنگ و بوی صحبت اوست ٭
گل نو تواند که همین گل باشد و تواند که مراد از معشوق مجازی بود بهر تقدیر ضمیر اوست راجع بمعشوق باشد ٭ بیت ٭ هر کرا آنچه در نوبت اوست
ضمیر اوست راجع بسوی هر کس است یعنی هر کرا آنچه در نوبت او ثابت است یا از بزرگی و عظمت او راست نه دیگری را چه در نجا قصر است
فافهم ٭ غزل دیگر ٭ دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت ٭ بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت ٭ خطاب بمعشوق است یا
خطاب بمرشد است و بیان دل و غیر ذالک و مقصود بیان استغنای معشوق است و لا یخفی که جور و ستم معشوق یکی از محبت است
کما قال العرب ضرب الحبیب زبیب ٭ بیت ٭ یارب مگیرش ار چه دل چون کبوترم ٭ افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت

بباید دانست که دل خود را بکبوتر حرم تشبیه داده چنانکه کبوتر را زیر حرم است و آنکه زار بر آستانه معشوق است یا بعلاقه آنکه چنانکه ایذاء کبوتر
حرم حرام است همچنین ایذاء دل مسلم نیز حرام باشد ٭ بیت ٭ بر من جفا ز بخت بد آمد و گرنه یار ٭ حاشا که غیر مهر و طریق کرم نداشت ٭ چون
نسبت جور و جفا بجانب معشوق ترک اولیست چنانکه از بیت سابق معلوم میشود پس از آن اجتناب میکند و میگوید که این جور و جفا که بر
من آمد از بخت بد است و گرنه قسم یاد میکنم که یار جز رسم مهر و طریق شیوه نداشت چنانکه خود گوید ٭ بیت ٭ هر چه هست از قامت ناساز
بی اندام ماست ٭ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ٭ بیت ٭ با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو ٭ یعنی با این همه مهربانیها
سختی نیست که از ذلت خواری نکشید ٭ بیت ٭ هر ره روی که بی حرمت در حرمش بزد ٭ مسکین برید بادیه ره در حرم نداشت ٭ توجیه یعنی آنکه
هر سالکی که در راه سلوک بی حرمت در معشوق حقیقی بزد مسکین بادیه سلوک را قطع کرده و در حرم حریم دوست نداشت یا آنکه حالش شباهت بحال شخصی
دارد که راه بادیه را بامید آنکه بکعبه رسد قطع کند و روی خود بسوی حرم ندارد چنانکه شیخ گوید ٭ ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که
تو میروی بترکستانست ٭ یعنی چنانکه از رسیدن بکعبه آن شخص محروم است همچنین این شخص نیز از وصال معشوق محروم و دور نیست که ضمیر حرمش
عاید بسوی مرشد باشد و محتمل که عاید بحضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و بعضی از ناقصان تقریر معنی چنین کرده اند یعنی هر که معرفت حق حاصل
نکرد اگر چه بکعبه هم رفت مقبول نگشت و این معنی از الفاظ بیت بعید است ٭ غزل دیگر ٭ دارم امید عاطفتی از جناب دوست ٭ کردم جنایتی
و امیدم بعفو اوست ٭ دانم که بگذرد ز سر جرم من که او ٭ گرچه پریوش است و لیکن فرشته خوست ٭ بباید دانست که اگر مراد
از دوست حق سبحانه بود جناب دوست کنایه از ذات تعالی شود کما فی حواشی البیضاوی الجناب الفناء و یکنی به عن الذات تعظیما
و اگر مراد از مرشد یا دوست دیگر باشد کنایه از همین معنی یا مراد از معنی مشهور خواهد بود و جنایت بمعنی گناه باشد و لفظ وش یکی از ادوات
تشبیه است در فرس چنانکه گویند مهوش ای مثل ماه و غیر ذالک و تقریر یعنی آنکه بیقین میدانم که معشوق من از جرم من عفو خواهد کرد زیرا
که هر چند حسن پری دارد و صفت پریها عدم عفو است یا آنکه کمال حسن دارد و با کمال حسن جور و جفا نیز معروف دارد و لیکن خوی
فرشته دارد و خوی فرشته عفو است و خوی فرشته غالب است بر خوی پری و بعضی از فضلا گفته که پریوش کنایه از صفت
قهاری حضرت باری است بعلاقه آنکه چون جن مخلوق از آتش است اغلب صفت قهر دارد یا آنکه چنانکه پری با هر کرا روی نماید موجب
خرابی او شود صفت قهاری نیز در باب هر که جاری گردد سبب خرابی او شود و فرشته کنایه از صفت رحمانی است تقریر یعنی آنکه
چنانکه پیدا میدانم که معشوق حقیقی از سر جرم من خواهد گذشت زیرا که اگرچه صفت قهاری دارد لیکن کریم و رحیم است چه
سبقت رحمتی علی غضبی بر همین ناطق است ٭ بیت ٭ در اشک ما چو دید روان گفت آنچه جوست ٭ تقریر یعنی آنکه در اشک ما چون
دید که روانست گفت آنچه جوست یا آنکه در اشک دید که روانست گفت آنچه جوست یا آنکه در اشک دید شتابی گفت آنچه جوست
٭ بیت ٭ واقف نشد کسی که چه کوئیست و آنچه کوست ٭ کوی اول بکاف عربی و ثانی بکاف فارسی و احتمال عکس هم دارد ٭ غزل
دیگر ٭ دل و دین شد و دلبر بملامت برخاست ٭ گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست ٭ توجیه یعنی آنکه دل و دین من

در پی معشوق رفت و دلبر بملامت برخاست و گفت که با ما منشین کز تو اسباب سلامتی که دل و دین باشد رفت کما ورد فی قوله تعالی
ربنا انک آتیت فرعون و ملأه زینة و اموالا الایة در بعضی از تفاسیر گفته اند که یعنی دادی تو چیزی که بآن آرایش کنند از لباس و پیرایه
و متاع خانه یا آنکه چون دل و دین رفت سلامت که از لوازم اوست نیز بر طرف شد و منع از نشستن از آنست که مبادا این بر معشوق اثر و تاثیر
نماید کما ورد الصحبة تؤثر و بعضی از ناظران گفته اند که چون نقصانیت و انانیت هستی و باقی است اگرچه دل و دین رفته لهذا منع از نشستن میکند
٭ بیت ٭ که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست ٭ این بزم کنایه از دنیا بود و تواند که کنایه از بزم وحدت و معرفت باشد ٭ بیت ٭
شمع گر زان رخ زیبا بزبان لافی زد ٭ مراد از زبان حال است قوله لافی زد یعنی گفت که من مثل اویم و تواند که لاف زدن عبارت از
اظهار روی معشوق باشد و محتمل که شمع مراد از معشوق مجازی دارد ٭ بیت ٭ در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو ٭ بهواداری آن عارض و قامت
برخاست ٭ در حواشی بیضاوی آمده که چمن مراد از دنیا باد بهاری مراد از محبت و گل و سرو کنایه از سالکان و عارض و قامت مراد از معشوق
حقیقی و دور نیست که باد بهاری مراد از معرفت و گل و سرو مراد از مرشدان بود ٭ بیت ٭ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت ٭ بتماشای تو آشوب
قیامت برخاست ٭ در حواشی بیضاوی آورده که ملکوت مبالغه ملک است پس او اعظم از ملک بود و نیز بمعنی عالم غیب بود که عبارت از عالم ملکوت
و الارواح و بهشت و دوزخ است و در عبدالحکیم آورده که این را عالم امر گویند و در رشحات آورده که لاهوت و ناسوت هر دو مقابلند و این از جمله اصطلاحات
لغاریست و در اصطلاح صوفیه مراد از ناسوت عالم اجسام باشد و از ملکوت عالم ارواح و فرشتگان و از جبروت عالم اسما و صفات و از لاهوت
عالم ذات بی اعتبار اسما و صفات و از عالم غیب و غیب غیب نیز گویند و تقریر معنی آنست که ای مرشد در وقت قطع منازل و حل مراحل سلوک
مست بگذشتی و از ملایکه و ارواح بتماشای تو آشوب قیامت برخاست و قیل که خطاب بحضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم الجهت حق سبحانه
و تعالی در شب معراج بتجرد از جمیع ما سوی الله که گذشتی و از عالم ملایکه و ارواح باشتیاق دیدار تو آشوب مانند قیامت برخاست کما فی قوله تعالی
ما زاغ البصر و ما طغی و قیل که خطاب بجنس خود دارد ٭ بیت ٭ سرو سرکش که بناز قد و قامت برخاست ٭ سرکش یعنی گردن کشنده ای یاغی شونده و بمعنی
متکبر نیز آمده و تواند که سرو مراد از معشوق دارد ٭ بیت ٭ حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری ٭ کآتش از خرقه سالوس کرامت برخاست
این خرقه مراد از تن است و تقریر معنی آنکه ای حافظ تن خود که ملون بانواع سالوس است بگذار مگر جان خود از بلیات برهانی زیرا که آتش از خرقه سالوس
و زرنگی برخاسته است و عنقریب بسوختن رسیده مبادا که جان نیز بسوزد و دور نیست که خرقه معروف بود یعنی ای حافظ خرقه که از برای مکر
و فریب و زرنگی خود پوشیده بینداز که این آتش برخاسته است مبادا که ترا بسوزد حاصل آنست که از خود مکر و حیله را دور کن و در راه حق ثابت باش
و قدم مزن و چون بر بعضی از ناظران معنی لفظ کرامت مشکل شده تقریر معنی چنین گفته اند که یعنی کرامت عربی که مکر و حیله باشد از آتش برخاست
٭ غزل دیگر ٭ روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست ٭ می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست ٭ معنی حقیقی آنکه روزه کنایه از [illegible] است
که اهل سلوک در بدایت حال جهت تصفیه دل و تجلیه باطن بریاضت و پارسایی مشغول شوند و عید کنایه از استحکام سادات است که سالک را
در آن وقت دریافت تجلی صفات باشد و چون سالک را این مرتبه حاصل شود بذوق و شوق درآید و این را بمعنی عید کل کنند و تقریر معنی آنکه وقتی در

دیار پارسایی که در ابتدای سلوک بود بر خاست یعنی رفت و دور شد و وقت مشاهده کلیات در رسید و دلهای سالکان که مذوق د
شوق و محبت حق از عالم بالا از مرشد کامل بغلبه رسیده اند حاصل باید کرد حضرت مولوی مثنوی میفرماید المنة لله که پوشش ها در بهار آمد
گل بچمن سی بجوش دل بکار آمده نرگس مست آمده جام بدست آمده نعره انا الحق شور بر سر دار آمده بیت نوبت زهد فروشان
ریائی بگذشت وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست در لوامع الاشراق آورده که زهد فروشان ریائی یعنی مرائیان باشند که
باعمال اولیا و علما و صلحا مقلد باشند و بلباس ایشان متلبس گردند تا بآن تلبس اغراض فاسده دنیویه جویند و رندان یعنی کسانی باشند که
در نظر خلق اعمال مخالف قوانین شرع نمایند و در باطن حکمی از احکام شرع فرو نگذارند و در حبیب القلوب آورده که رند بمعنی اول بخشی گویند که ظاهر خود
در ملامت نماید و در باطن سلامت رود و در اصطلاح صوفیه آنکه شراب منی و هدو لقد هستی سالکان محو سازد و کشاند رندی بود که از کدورات
و لوث تعینات و کثرات معرا گشته به هیچ مقید نگردد بیت باده نوشی که درو هیچ ریائی نبود بهتر از زهد فروشی که درو روی و ریا ست
باده نوشی و زهد فروشی تواند که یا مصدریه بود و تواند که یا تشبیه باشد مراد از باده نوشی حقیقی است و تواند که باده نوشی مجازی مراد باشد زیرا که
عمل ریا هر چند باعتبار ظاهر صحت دارد اما ثمره و ثواب بر آن مترتب نیست بلکه مرتکب او را عقاب موعود است کقوله تعالی فویل للمصلین الذین هم
یراؤن الایه و کاورد الریاء من الکفر بر سبقت ارتکاب ریا و زیاده از باده نوشی است یا بمعنی باده نوشی را از زهد بهتر گفته اند بیت چه ندا ست خورد
آنکس که چو ما باده نخورد تا چه عیب است بدین بی خردی این همه ضلالت قوله چه ندا ست خورد یعنی در دنیا و در آخرت قوله آنکس عبارت
بیکی تخصیص کرده قیل مراد از صوفی است و ضمیر این سوی یخورد که معاد او بخوردن است راجع باشد یعنی کسی که نخوردن می بدین کم خردی همه بزرگ عیب است
و همه بزرگ ضلالت و در بعضی نسخ درین همه ضلالت واقع شده یعنی این همه عظیم ضلالت و در بعضی نسخ بجای همه دنیه شده پس این تقدیر ضمیر
این راجع بسوی خوردن خواهد بود یعنی خوردن می عیب است و ضلالت و بعضی از اهل فضیلت فرموده اند بیت ترجیب معنی مجازی بجاست
هیچ است یعنی چه ندامت خورد هر کس که همچو ما باده نخورده در دنیا یا در آخرت هیچ ندامت نخواهد خورد همه خوردن باده زرگ خطا
عیب است و هر که خواهد که خورد ندامت خواهد خورد و هر که نخواهد خورد ندامت نخواهد خورد بیت چه شود گر من و تو یک دو قدح باده خوریم
باده از خون رزانست نه از خون شمانست خطا عام است قیل که بصوفی یا با اهل ظاهر است و توجیه معنی آنست که چه خوب باشد اگر من و تو چند
قدح باده خوریم زیرا که باده از خون عنب است نه از خون مردم یعنی اگر قیاس باده با خون میکنی و میگوئی که چون در لون خون انسان مماثله است و
خون خوردن حرام است کما فی قوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم و لحم الخنزیر الایة همچنین خوردن باده نیز حرام باشد قیاس مع الفارق است چه
آنچه ممنوع است خون مردم است و خون [illegible] و باده از خون رزانست نه از خون مردم و ترا رسد که گوئی چون در مصراع اول لفظ باده واقع
شده او مینی است و در مصراع ثانی میگوید یعنی مراد از باده خوردن ندامت نیست بلکه مراد من از باده خون شمانت یعنی باده مجیست که خوردن آن
ارزنست یا آنکه باده که حرام است از خون رزان است نه باده که از خون کاین شمانست و آن باده مجاهده و ریاضت است و بعضی افضلا توجیه معنی
چنین کرده اند که خون شما کنایه از غیبت است کما فی قوله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا الایه یعنی چه شود اگر من و تو یک دو قدح باده

خوریم که نزد

خوریم که نزدیک تو بدترین اعمال است زیرا که باده از خون انگور است نه از خون مردم که آن غیبت است پس تو خون مردم میخوری که در جمیع
ادیان و ملل حرام است و از خوردن باده که در شریعت محمدی حرام شده است اولی است خلاصه آنکه غیبت بدترین از خوردن خمر است
و چنانکه بدترین از زنا است کما ورد فی الحدیث الغیبة اشد من الزنا بیت زاهد از عشق خط و خال تو سرگردانست همچو پرگار دلی نقطه
دل او بر جا است معنی بیت آنست که زاهد از عشق خط و خال تو ای معشوق همچو پرگار سرگردان است و لیکن نقطه دل او بر جاست یعنی
سویدای دل او در حرکت نیامده است و مقصود وی وقتی حاصل خواهد گشت که نقطه دل او نیز مانند پرگار در حرکت خواهد آمد و معنی حقیقی خط و خال
در اکثر جا مذکور شده و تواند که کنایه از معشوق مجازی باشد یعنی زاهد بجهت دریافت معشوقان مجازی پریشان است لیکن هنوز سویدای دل او برجا
متبدل نشده و مادام که سویدای بجا متبدل نگردد کار بانصرام نرسد بیت فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم آنچه گویند روا نیست نگوئیم رواست
حاصل آنست که آنچه حق سبحانه بر ما فرض کرده بجای آریم و آنچه حرام ساخته او را حرام بدانیم و نگوئیم که حلال است و این از جمله اعتقاد اهل
سنت و جماعت است باید دانست که مصراع اول درین بیت عبارت از اعمال بوده و در مصراع ثانی عبارت از اعتقاد گفته و باعث این اظهار
رفع طعنه و ملامت اغیار است یا آنکه چون در بعضی مواضع از کلام حضرت خواجه مفهوم میگردد که در اعتقاد و عمل خلل داشت بجهت دفع آن
میفرماید و لا یخفی که لفظ نگذاریم اگر بیا و موحده تحتانیه باشد نگذاریم بمعنی ادا کنیم خواهد بود و اگر بنون باشد پس نگذاشتن بمعنی ترک کردن
خواهد بود فتوکه نگذاریم ای لا نترک بیت روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
باید دانست که در کتب عربیه مقرر شده که چون نفی بر نفی داخل شود اثبات کند پس تقریر معنی آنست که روشن از پرتو روی تو که مشعل
با مهتابست نظر ناظران است و منت خاک در تو بر بصر بصیر است و مخفی نماند که خطاب با معشوق یا مرشد است بیت ناظر روی تو صاحب
نظرانند ولیک سر سودای تو در هیچ سری نیست که نیست معنی حقیقی آنکه صاحب نظران مراد از اولیاست که بدیده باطن جمال معشوق را
مشاهده کنند یعنی هر چند رؤیت تجلی تو مخصوص باولیاست اما محبت تو در جمیع اشیا سریان دارد چنانکه شاعری گوید
سر حب ازلی در همه اشیا ازلست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد اشک غماز من ار سرخ بر آمد چه عجب
خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست باید دانست که اگر درین بیت قایل بقلب خویم اولی است یعنی اگر اشک سرخ من غماز آمد
چه عجب است افراد مرخجل از کرده خود هر پرده درست و اشک سرخ که پرده درست او نیز خجل خواهد شد و مخفی نماند که خجالت اشک عبارت
از عدم عروج است بیت سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست یعنی هر رهگذری از نظر من اشکبار است و سیل خیز شده است
و در بعضی نسخ سیل خون واقع شده یعنی مملو از سیل خون رهگذری نیست که نباشد بیت نازکان را سفر عشق حرام است حرام
که بهر گام درین ره خطری نیست که نیست حرام ثانی تاکید حرام اول است و تقریر معنی حقیقی آنکه نازکان اهل دنیا یا اهل ظاهر را
سفر عشق البته حرام است چه در راه عشق بهر قدم خطرات و ایشان طاقت و تحمل آن ندارند و المخلصون علی خطر عظیم اشاره
بآنست بیت تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند با صبا گفت و شنودم سحری نیست که نیست ترجمه معنی آنست که

صبا از مرشد از غیره لطف تو هر جا دم نزنند با باد صبا گفت و شنود من سحر گاهست حاصل آنکه هر چند تو غفور و رحیم هستی و گناه چند کار زای
آمرزیی اما من بجهت ترس آنکه مکر مردمان اعتماد بر لطف تو کنند و از اعمال حسنه قاصر آیند هر سحر بمرشد وقت میگویم که سخن از لطف
او نزد مردمان بیان مکن و در دو بیت که تقریر معنی چنین کنیم یعنی بواسطه آنکه مرشدم از خوابی و نشاه و ننادم نزند و بجهال این اسرار فاش نکند هر
سحر گفت و شنود من با اوست بیت مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست قال قدس
سره فی سوالاته آنچه در بعضی از رسایل مذکور است که سالک در مقامات سلوک بمقامی برسد که آنچه شده باشد و خواهد شد معلوم او میگردد
و باستشهاد این بیت مخالف اصول دین است قال الله تعالی قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر
و ما مسنی السوء ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون و قال الله تعالی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و قال الله تعالی و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و ما یعلم
تأویله الا الله و الله عنده علم الساعة و امثالها انتهی اقول غایت تأویل این سخن آنست شاید که مراد ایشان من قوله آنچه شده باشد و خواهد شد مخصوص باطوار
سلوک باشد از قبض و بسط و غیر آن نه آنکه اسرار سرنوشت بایشان معلوم میگردد و تحقیق این مقدمه از کتب طلب میکن بیت کمر کین
بمن خسته چه بندی که مهر برمیان دل و جانم کمری نیست که نیست کمر کین بستن عبارت از عصیان و آماده شدن بواسطه جنگ است یعنی کمر کین
بر من چه بندی که از مهر بر میان دل و جان هر کس کمر بسته است حاصل آنست که هر همه من مهر و محبت مینمایند و تو چرا در باره من کین میکنی و تواند
که کمر در اینجا بمعنی کمر بند باشد بیت از خیال لب شیرین تو ای چشمه نوش غرق آب عرق اکنون شکری نیست که نیست تقریر معنی حقیقی
آنست که لب بمعنی جوی لطف و مهربانی الهی است کام عزیزه و شکر کنایه از معشوق مجازی حاصل آنست که از جوی لطف تو ای معشوق حقیقی
هیچ معشوق مجازی نیست که از کثرت جستجوی غرق آب عرق نباشد با وجود آنکه اکثر مردمان در تفحص و تجسس ایشانند کذا قال بعض الفضلا اول الی
آنست که تقریر چنین کنیم یعنی از قصور لب شیرین تو ای معشوق حقیقی هیچ معشوق مجازی نیست که از خجالت غرق آب نباشد چنانکه خواجه قدس سره
گوید هر آن گل که او تازه دارد عرق زیر او در عراق است و پس اگر چه در شرح سکندرنامه معنی این بیت بوجهی دیگر نوشته و بعضی از
اهل فضیلت فرموده که شکر مراد از مرشد داشتن اولی است و باین تقریر ربط معنی سابق درست آید فافهم بیت آب چشمم که برو منت
خاک در تست زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست محصل معنی آنست که آب چشم من که برو منت خاک در تو ثابت است و هر
دری که هست رهین منت اوست و این از جمله عجائبات که بسیار اشیا منت دار یک شی غیر جنس باشند و یک شی از جنس آن
اشیا باشد که آن شی غیر جنس زیر منت او باشد بیت شیر در بادیه عشق تو روباه شود شیر مراد از اهل الله است و تواند که مراد از
اهل دنیا باشد و ممکن که بمعنی لغوی حمل کرده اید و روباه شدن عبارت از خوش شدن است امام خاقانی گوید دبستان
[illegible] خاص السیر [illegible] که چون سگ [illegible] پس زانو نشست بیشه مردانش غزل دیگر در کار است که سودایی بنیان دین
من است غم این کار نشاط دل غمگین منست معنی حقیقی آنست که بت در اصطلاح صوفیه بمعنی تجلی لطف باشد چنانکه مولانا
جامی در مرآة المعانی گوید ای که می پرسی بت و بتخانه چیست وانکه زنجیر ساکن بت خانه کیست عالم جبروت
را بتخانه دان کاندرو بتها همیگردد عیان چیست بت یعنی تجلی لطیف وان تجلی باشد از ذات شریف

چون

چون بت از انوار هستی میشود دین درست از بت پرستی میشود آن تجلی چون شد از عین وجود واجب آمد بت
پرستش را سجود بیت دیدن روی ترا دیده جان بین باید این کجا مرتبه چشم جهان بین منست دیده جان بین کنایه از دیده
دل است چه بعضی از محققان صوفیه باثبات رویت و مشاهده او تعالی بدیده دل در دنیا میفرمایند چنانکه در کتاب عوارف المعارف
در موضع مشاهده والبصر طلب اثبات نموده و تحمیل که دیده جان بین مراد از چشم اهل الله باشد و درین لفظ تنبیه است بآنکه چون معشوق تجلی
پس برای دیدن او چشم جان بین باید دیده جهان بین چه بیت دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
باید دانست که فقر دو وجه است فقر حقیقی و فقر صوری فقر حقیقی آنست که حق سبحانه و تعالی بر فردی از افراد ممکن بواسطه استعداد و ارتباط
خاص که او را پیدا شده و تجلی نماید و از تجلی الهیه وجود آن ممکن فانی گردد کما فی قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل الایه و حال آنکه بعد از دریافت مثلا میل آهن دارد
که در آتش نهاده باشند و آن آهن در آتش سرخ گردد پس همچنان که رنگ آن آهن در رنگ آتش محو و مستهلک شود و اصلا آهن ممکن بود میدارد و
وجود آن ممکن نیز در تجلی احدی و وجود واجب محو و مستهلک شود و اصلا آن ممکن هر چه نماند با و نسبت ملکیت چیزی او را ندهد حتی که مالک وجود خود نیز
نباشد و این فقر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باو افتخار نموده و الفقر فخری گفته اند و منه الفقر اذا تم هو الله و فقر صوری آنست که فردی از افراد بدر
دیره و کاسی مشغول شود و تعلقه از هر خانه جمیع سازد و از نجات که این فقر حضرت استعاذه نموده و بسا دی کفر قرار داده کما فی الادعیة الماثورة اللهم
انی اعوذ بک من الکفر و الفقر و القلة و الذلة من ان اظلم او اظلم بیت یا رب این کعبه مقصود تماشا که کیست که مغیلان طریقش گل و نسرین منست
معنی حقیقی آنکه کعبه مقصود مراد از معشوق و محبوبیست که کنایه از مرشد باشد و مغیلان طریق کنایه از موانع محنت و مشقت و غم اندوه باشد یعنی ای جلی
معشوق یا مرشد که مغیلان طریق او نزد من گل و نسرین است بتماشای او هنوز نرسیده ام و آب زلال و جمال او نچشیده ام بیت واعظ
شحنه شناس این عظمت گو مفروش زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست معنی حقیقی آنکه واعظ مراد از نفس و یا مراد از شیطانست
چنانکه صاحب قصیده برده گوید و خالف النفس و الشیطان و اعصهما وان هما محضاک النصح فاتهم معنی مخالف کن
نفس و شیطان را و متحمل امر ایشان مشو و اگر خالص سازند ایشان هر دو نصیحت ترا بانوع که ترا اعمال عادت فرمایند متهم دار ایشان را مشهور است
که در خاطر یکی از اکابر دین که نماز روز بسیار تامل کرد که مبادا وسوسه شیطان بود و دانست که در حدیث بسیار متفکر شد که فایده این وسوسه
چه باشد شیطان مامور شد که پیش او حاضر شود از وی پرسید که چه فایده دیدی که مرا در وسوسه انداختی گفت که هر روز را تو چندین عمل صادر میشود
که هر یکی بچندین غزا برابرست راضی شوم که نماز روی و همیشه کردی و بجز ثواب غزا و شهادت از چندین هزار عبادت تو خلاص شوم و شحنه
کنایه از عقل است که در وجود انسان حکمش جاریست و سلطان کنایه از معشوق حقیقی و تقریر معنی آنکه ای عقل یا شیطان که با عقل رابطه آشنایی
داری باید که این عظمت و شوکت با من مفروشی و مرا ازین مانع نشوی چه دل مسکین من منزلگه معشوق حقیقی است کذا قال بعض الفضلا
و بعضی از اهل فضیلت فرموده تعبیر آنست که معنی بیت بر تبادر حمل کنیم و متکلفات مرتکب نشویم یعنی ای واعظ که ترا رابطه آشنایی با شحنه
کاین است این عظمت و در زینت بر من مفروش و زنهار بر اظهار این معنی مکوش که ما مراد از عشق ملغ می آئی و میگوئی که مرا با شحنه

آشنایی است اگر ترک عشق بکنی ترا پیش شحنه خواهم برد و بعقید او مقید خواهم ساخت و مرا ازین گفتار تو هیچ بیمی و هراسی نیست
زیرا که دل مسکین من منزل گاه پادشاه است و جایی که پادشاه باشد شحنه را چکار بلکه شحنه در اینجا معطل و بیکار است بیت حافظ
چهره شمع که برافروخت چنین کار آن شوخ سیه چرده شیرین من است تقریر سخن آنکه ای حافظ چهره شمع که برافروخته
شده کار آن معشوق است یعنی شمع اخذ شعاع از پرتو روی او نموده و لهذا مقرر است که اغلب معشوقان مانند شمع مشغول باشند
چون اشغال پرتو بر افروزند و میرسد که تقریر معنی چنین کنیم یعنی ای حافظ چهره شمع کیست که چنین افروخته و در مصراع ثانی میگوید که آن برافروخته
معشوق من است و اگر در حقیقت در اینجا از شمع معشوق مجازی رو داشتن اولی است و از مصراع ثانی معشوق حقیقی اراده نمودن انسب اگر شمع مراد
از سالک و شوخ سیه چرده از معشوق حقیقی باشد نیز جایز و درست است بیت رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
رواق بکسر پیشگاه و سقف پیش خانه و پرده که در سقف خانه پوشند و خانه که بر یک ستون ساخته باشند و کاشانه یعنی خانه کذا فی کشف اللغات قوله
امر است از مصدر آمدن و مراد از خانه چشم خانه است چنانکه شاعر گوید خانه چشم من خراب شده و ممکن که مراد از خانه معروف باشد
یعنی در خانه بیا و بوصل خود مرا مشرف فرما که خانه من خانه تست و در خانه خود آمدن عیب نیست که در خانه من آمدن عیب نیست و لاکن [illegible]
در حالت قبض است بیت زلف و خال و خط از عارفان ربودی دل لطیفهای عجب زیر دام و دانه تست معنی حقیقی آنکه زلف و خال و خط
کنایه از مصنوعات است و تواند که مراد از مشاهده تجلیات باشد یعنی دل عاشقان را بمصنوعات خود ربودی و ایشان را از خود حجاب برده
کشودی لطیفهای عجب زیر دام و دانه است که سالکان را پای بند میسازند و با ستناع از طریق سلوک می پردازند و یا آنکه از جذبات عشق [illegible]
تجلیات دل سالکان را در قید خود می آری و بسوی خود میکشی [illegible] است که مراد از زلف جذبه لطف الهی باشد یا کنایه از دنیا باشد
کام بیت دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست معنی حقیقی آنکه گل کنایه از وجود سالک است
که مشاهده تجلیات همچون گل شکفته میکرد یعنی ای مرشد کامل که در وقت سحر بیدار و ذاکر و باشتغال بیداری و دائم
بوصال معشوق حقیقی خوش باد زیرا که در دنیا همه آواز عاشقانه تست که سامعان از و مست [illegible] میکردند یا آنکه در وجود سالک همه آواز عاشقانه
تو موثر است و بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که بلبل سحر مراد از سالک باشد و چمن کنایه از محل حضور دوست بیت علاج ضعف
دل ما لب حواله کن که این مفرح یاقوت در خزانه تست [illegible] در خزانه دیگری مفرح اسم فاعل یعنی فرحت دهنده و در اصطلاح اطبا مفرح
معجونست که از اجزای بسیار ادویه مرکب میسازند و چون فرح بخشنده دل است و فواید دیگر نیز دارد مشهور است تشبیه لب معشوق
بمفرح یاقوتی از آنست که چنانکه مفرح یاقوتی دافع ضعف دل است لب معشوق نیز دافع ضعف عاشق است و سرخی [illegible] این هر دو است
علاقه تواند بود و تقریر معنی آنست که ای معشوق حقیقی علاج ضعف دل ما لب خود حواله کن یعنی دل ما ضعیف و خسته عشق تست و علاج
او جز لطف تو نیست و با جوی لطف خود ابروی او خرم گردان و او را از ضعف [illegible] باز آن [illegible] کامل علاج ضعف دل مراتب
معشوق خود حواله کن چه این مفرح یاقوت در خزانه تست ای در حکم تست و از حکم تو بیرون نیست زیرا که هر چیزی که در خزانه باشد در حکم و تصرف

حاکم است درین کلام اشارت بآنکه در خزاین ملوک و خواین اکثر مفرح یاقوت موجود باشد بیت من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی
در خزانه بمهر تو و نشانه تست مولانا جامی در لوایح آورده که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است و در درون
تو جز یک دل ننهاده تا در محبت او یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و برو مقبل قطعه قبله مقصود یکی بیش نیست در دو دلی قبله دل اندیش نیست
نه آنکه بیکدل صد پاره و هر پاره در پی مقصدی آواره قطعه ای آنکه قبله و قارورت تراست دل در پی این و آن پریشان تراست بر مغز حواله جان
شد پوست تراست بیکدل داری بس است یکدوست ترا سلطان العارفین بایزید بسطامی علیه الرحمه گوید قطعه گر در طلب خدا مطلبی دلجو باش
و آنگاه پس و پیش خلق یکرو باش خواهی که چو صبح صادق الفعل شوی خورشید صفت با همه کس یکرو باش غزل دیگر [illegible]
رقیب هست [illegible] هنوز صد و عندلیب است رقیب [illegible] نگهبان و در اینجاست که یکی از اسماء حسنی است و در عرف یعنی [illegible]
که معشوق را از عاشقان جدا سازد و نگهبانی او نماید و عاشق از آنکه خود عاشق او باشد یا نباشد و تقریر معنی آنست که ای معشوق [illegible]
و هزاران هزار رقیب تو هستند و هنوز در تنگی هستی [illegible] چنانکه غنچه [illegible] و کمال او در تنگی [illegible] نمودار کرده و گل شود
همچنین تو نیز تمام حسن خود را نموده [illegible] که عاشقان تو بسیارند و جان خود را بتو سپارند [illegible] شده نماند که رقیب در اینجا مراد از
عاشق است [illegible] که کنایه از حاجب سرای حضرت باشد یا مراد از [illegible] که ایشان موانع طریق سلوک اند بیت گر آمدم بکوی تو چندان
غریب نیست چون من درین دیار فراوان غریب هست [illegible] تو چه معنی بیت آنکه در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست یا آنکه در راه عشق خانقاه
و خرابات [illegible] بر تو رخ حبیب واقع است و معنی مصطلح صوفیه از خانقاه و خرابات در مواضع متعدده گفته شده [illegible] فرموده [illegible] جانی
نیست کانجا جلوه جانانه نیست بیت اندر کعبه [illegible] در اینجا نیست [illegible] آفتاب و گوهر یک معدنیم آشنائیم [illegible]
هیچکس بیگانه نیست اشرف مازندرانی گفته بیت [illegible] کعبه و دیر [illegible] اینجا و گاه آنجا که مطلب جستجوی اوست [illegible]
بیت آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند ناقوس و دیر و راهب و نام صلیب هست ناقوس نام آلتی است که نصاری در وقت عبادت
خود می نوازند و غایبان را متنبه می سازند و قرن شاخی است که یهود در هنگام عبادت خود او را می نوازند و آنچه فی المشکوة المصابیح عن
ابن عمر رضه کان المسلمون حین قدموا المدینة فیجتمعون للصلوة ولیس ینادی بها احد فتکلموا یوما فی ذلک فقال بعضهم اتخذوا
مثل ناقوس النصاری وقال بعضهم قرنا مثل قرن الیهود الحدیث و دیر معبد راهبان و صلیب چنانکه در عبد الغنی آورده که چهار ستاره
باشد که در قرب نسر واقع است و چلیپا را نیز بتقریب صلیب گویند و در شرح خاقانی گفته آن تقاطعی که از خط محور استوا پدید آید
و در اکثر کتب لغت آورده که [illegible] از زر و نقره و مس که برهمنه در زنار کشند و گفته اند که نشانه ایست که ترسایان با خود دارند
بظن آنکه وقتی عیسی علیه السلام را یهودان بر دار کشیدند بشکل صلیب بهم رسید و تقریر معنی حقیقی آنست که مراد از
ناقوس گفتگوی اهل الله است و دیر کنایه از عالم حق و راهب مراد از مرشد یا سالک و صلیب کنایه از معشوق بعلاقه پرستش
یا آنکه اکثر اوقات صلیب در کنار باشد همچنین معشوق هم در بغل باشد و یا مراد از طریقت باشد چه راه پیچ در پیچ است ای مشکل است

بباید دانست که الفاظی که درین اهل کفر مستعمل است در کلام اهل عرفان می آید و لیکن مراد ایشان چیزها وضع که این الفاظ باشد و تعبیر بر وی
باید کرد که مطابق دین باشد چنانکه مولانا محمد مغربی فرماید اگر بینی درین دیوان اشعار خرابات و خراباتی و خمار
بت و زنار و ناقوس و چلیپا مغ و ترسا و گبر و دیر و مینا شراب و شاهد و شمع و شبستان خروش بربط و آواز مستان
می و میخانه و رند و خرابات حریف و ساقی و مرد مناجات گرو کرده بباده خویشتن را نهاده بر سر ره جان و تن را خط و خال و قد
بالا و ابرو عذار و زلف پیچا پیچ و گیسو شور نهار زان گفتار در تاب برو مقصود ازان گفتار دریاب مپیچ اندر سر و پای عبارت
اگر هستی ز ارباب اشارت و بعضی از ظاهران الفاظ مذهب اهل ظاهر نموده اند و تقریر معنی چنین کرده اند یعنی هرجا که کار صومعه را جلوه
سازند نام ناقوس و دیر و راهب و صلیب است زیرا که اسباب صومعه همین است و نام هر یکی از اینها مذکور میکنند [illegible]
بیت روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محتشمی خدمت درویشانست تقریر معنی آنکه باغ بهشت که عبارت [illegible] خلوتگاه
درویشانست یا آنکه محل خلوت درویشان همچو بهشت برین نیز خلوتگاه درویشانست که در آنجا ایشان نیز تحصیل معارف و حقایق خواهند نمود و مایه
و حشمت خدمت ایشان است چنانکه در حدیث آمده من خدم خدم بیت آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائی است که در صحبت درویشانست
قلب سیاه مراد از تن سالک است که بعلایق هستی ناسره قلب شده [illegible] و عبارت از وصول بمقام فنا است که بقای ابدی بر او
مترتب میشود و تواند که قلب یعنی دل باشد که بانواع بشری ملوث شده انواع سیاهی بهم رسانیده است و مراد از کیمیائی که در صحبت
درویشان کاین تاثیر دارند بحکم الصحبة توثر است و یا آنکه تلقین و ارشاد باشد بیت قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
منظری از چمن نزهت درویشان است یعنی فردوس که رضوانش یکی از دربانست منظری از منظرها چمن نزهت درویشانست که در مشاهده
تجلیات حاصل شود یا آنکه منظریست که از آن درویشان مشاهده [illegible] حاصل شود و جایز است که چمن نزهت درویشان است کنایه از [illegible] حق باشد
بیت از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی از ازل تا ابد فرصت درویشانست مراد از کران تا بکران مشرق و مغرب است [illegible]
که مراد از کران اول وجود دنیاست و از کران ثانی انتهای وجود او یعنی تمام دنیا را لشکر ظلم گرفته و محاصره کرده و فرصت ازین لشکر ظلم درویشانرا
کاین است و ممکن که از کران تا بکران مراد اعم بگیریم از آنکه تخصیص بمشرق و مغرب کرده باشد یعنی همه جهات پر از ظلم است بیت ای توانگر مفروش
دولت درویشان است دولت درویشان مراد از عرفان است یا مراد از فقر و قناعت و احتمال دارد که مراد از اعمال حسنه یا مراد
از ایمان شهودی بیت گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز و در بعضی نسخه خبر است خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
یعنی در قرآن و تفاسیر و کتب سیر و تواریخ خوانده باشی و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است ع شمه از اثر غیرت درویشانست
و مراد از درویشان در اینجا موسی علیه السلام و اتباع اوست و قصه فرو رفتن قارون در زمین بدعای موسی علیه السلام است و مشهور است
احتیاج بذکر ندارد بیت آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید خورشید یعنی معروف و تواند که مراد از پادشاه مجازی باشد
و محتمل که مراد از معشوق مجازی بود بیت [illegible] مردم چشم نشسته در خونست [illegible] پیش کسی که در طلب احوال عاشقان چونست

پیش کسی که در طلب تو حال مردمان که یکی از ایشان منم چونست یا آنکه پیش که در حال مردم چشم من چونست که نشسته در خونست غزل دیگر
زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست تقریر معنی آنست که زاهد ظاهر پرست از حال باطن ما واقف
نیست و در حق ما هر چه ازان سخنان نا ملایم گوید هیچ جای استکراه نیست زیرا که استکراه از سخنی باشد که از آشنا سر زند و انکار مشغول شود چنین
که حسین منصور که بر دار کشیده شد جمهور علمای ظاهر و شلاق او مشغول بودند از هیچکس [illegible] فاما شیخ شبلی علیه الرحمه نیز در آنجا حاضر بود
بمتابعت علما گلی را بر حسین منصور زد منصور از ایشان بسیار بتنگ آمد و گفت از دیگران از عدم اطلاع [illegible] گران نیست
بخلاف تو که با وجود وقوف مرا میزنی که زدن تو بر من بسیار گرانست بیت در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست در صراط المستقیم
ای دل کسی گمراه نیست طریقت منزلیست از منازل اربعه که متوسط شریعت و حقیقت است چنانکه مولانا محمود در گلشن راز گوید
شریعت پوست و مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت و در تفسیر بیضاوی آورده که صراط المستقیم طریق حق یا گفته اند
که یعنی ملت اسلام است و در بحر الحقایق آورده که صراط المستقیم آنست که منتهی بحق باشد نه بغیر او کما قال وان الی ربک المنتهی و کما فی قوله
تعالی اهدنا الصراط المستقیم الایه تقریر معنی آنکه ای دل در طریقت هر چه از خیر و شر و بسط و قبض پیش سالک آید خیر وی است و مضمر است زیرا
که بر طریق که عبارت از طریقت است هیچکس گمراه نیست پس هرگاه گمراهی از و مندفع شود هر چه سانح شود عین حکمت و محض خیر است و بعضی
از فضلا گفته که در طریقت هر چه از امور مذکوره پیش سالک آید خیر اوست فاما باید که صراط المستقیم شرع محمدی است [illegible] که شرع
شارع عامست که سالک او هیچگاه گمراه نیست و در بعضی نسخ بر صراط المستقیم دل بی حرف ندا نوشته یعنی بر صراط المستقیم دل که
عبارت از عرفانست هیچکس گمراه نیست و بعضی فضلا در تصحیح این نسخه گفته که خطرات قلبی است بر دو قسم شیطانی و رحمانی فی مشکوة
المصابیح عن ابن مسعود رضه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان للشیطان لمة بابن آدم و للملک لمة فاما لمة الشیطان فایعاد
بالشر و تکذیب بالحق و اما لمة الملک فایعاد بالخیر و تصدیق بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم انه من الله فلیحمد الله و من وجد الاخری فلیتعوذ
بالله من الشیطان الحدیث لمه بالضم بمعنی همراه باشد کذا قیل پس سالک باید که صاحب تمیز باشد از خطرات قلبی که از شیطان آید یا از رحمن
تا فارق باشد میان دل صراط المستقیم که نیک و بد از و معلوم توان کرد بیت تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصه شطرنج رندانرا
مجال شاه نیست رخ بمعنی رود و مهره شطرنج بود و بیدق یعنی پیاده شطرنج و در عبد الغنی گفته که رخ شطرنج بکسر اول و طاء مهمله [illegible]
[illegible] لعب است و در [illegible] معروف باشد و تقریر معنی حقیقی آنکه تا بازی طریق سلوک چه رو نماید از قبض و بسط بیدق عبادت و ریاضت را
خواهیم راند زیرا که عرصه شطرنج رندان الکامل فضای حقیقت را مجال شاه نیست بیت چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست سقف بلند فلک است اگر گویی که چگونه ساده و بسیار نقش است آنست که در شب کواکب نمودار میگردد
یا آنکه ساده مراد از فلک اطلس است و بسیار نقش مراد از فلک بروج که ثوابت در و مذکور شد و تقریر معنی آنست که چه حکمت و چه حقیقت
دارد و چگونه برافروخته شده این فلک که اجتماع نقیضین در و ملاحظه میشود و هیچ حکیم این مشکل آگاه نیست هر چند در عالم علوم [illegible]

علوم مشغول شده اند اما حقیقت کما هی ندانسته اند چنانکه خواجه نظامی گوید ـ مهندس لیبی جوید از ره شان ؛ فذالک چون
کردی آغاز شان ؛ چنان ستی این طاق بلورین ؛ که اندیشه را هست سنو بر تری ؛ چنان آمد این زمین و زمان ؛ همان گردش
انجم و آسمان ؛ که چندانکه اندیشه کرد دلبند ؛ سر خود برون ناورد ازین کمند ؛ و بعضی از اهل فضیلت فرموده بجای نیست که سقف
بلند مراد از انسان بود و ساده انسان گفته که فی حد ذاته عقل هیولانی که از جمیع مراتب ساده است و بسیار نقش از آن گفته فرموده که لفظ
استکمال جمیع ارتحل بالملکة بالفعل و عقل مستفاد حاصل میکند کما هو فی موضعه و بعید نیست که سقف کنایه از بدن یا دل سالک باشد
و ساده باعتبار قطع نظر از عوارض گفته و بسیار نقش باعتبار تحمل حوادث و فنون و علوم و خطرات و نحو آن فرموده بیت
این همه استغنا است یارب اینچه نادر حکمت است ؛ کین همه زخم نهانست و مجال آه نیست ؛ صاحب دیوان ما گوییا نمیداند
حساب ؛ کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست ؛ دیوان در لغت جای نشستن دبیران است و اینجا مراد از فرمان عشق است و صاحب
دیوان مراد از معشوق و این طغرا کنایه از منصب ناز وی و حسبة لله مراد از مهربانی و شفقت بر رعایا و تقریر معنی هر دو بیت آنست که اینچه
نیاز نیست و چه نادر حکمتی است یا الهی که اینهمه زخم محبت و عشق در دل نهانست و مجال آه زدن نیست و ایضا معشوق ما بر مسند کبر
نشسته است گویا حساب نمیداند که با عاشقان التفات و شفقت نمینماید و حال آنکه اهل حساب و صاحب دیوان را لازم است که رعایت
خاطر رعایا و زیر دستان نموده چیزی از حساب فرو گذارند حسبة لله و استمالة القلوب هم اگر گویی که نسبت عدم علم معشوق حقیقی
از ادب دور است گوییم ازین قسم گستاخیها در هنگام استغراق بسیار واقع شود چنانکه خود گوید بیت چرا بیقدر شوان گفت
در جمال تو عیب ؛ که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را ؛ و حضرت مولوی معنوی فرموده که گستاخی عاشقان از ترک ادب نیست
بلکه عین ادب است چنانکه فرماید ـ گفتگوی عاشقان در کار رب ؛ جوشش عشق است نی ترک ادب ؛ هر که کرد از جام
حق یکجرعه نوش ؛ نی ادب ماند درو نی عقل و هوش ؛ شاعری گوید ـ از ره دستان عشقیم مارا ادب نباشد ؛ گر ما ز
ندانیم از ما عجب نباشد ؛ مباد از تست که این هر دو بیت مستانف باشد و بعضی از فضلا در وجه استیناف گفته که بحکم قاعده کلیه که نفی
در نفی اثبات در اینجا اثبات است یعنی صاحب دیوان که معشوق است گویا حساب نمیداند که درین طغرا که ملک باشد نشان حسبة لله
هست یعنی جریان امور بر مقتضای عدالت است که یک سر موی تجاوز و تفاوت را در اینجا مدخل نیست اقول فیه نظر زیرا که نفی در
نفی اثبات وقتی گردد که حرف بر حرف داخل شود کما فی قوله که نیست که نیست و نحو آن و در اینجا حرف نفی اول ار میباید واقع شده
و ثانیا اثر نشان دار گشته پس در میان ایشان تفرقه پدید آید و نیز اثبات بطریق استفهام توجیه الیه و اهل حاصل میشود و قیاس
کردن به بیت حکیم انوری ـ لا لا زنم لا لا زنم لا بر سر الا زنم ؛ من هیچ لا لا کنم چون دارم از الا نشان ؛ قیاس
مع الفارق و قد اصاب من قال که هرچند فیما بین آن الفاظ ارتباط و علاقه معلوم باشد کما قال الحکیم المریض و من لا صحة
له لا محیة له چه اسدی ازین طور یعنی در نفی را اثبات نگوید بیت هر که آید گو بیا و هرچه خواهد گو بخواه ؛ کبر و دار و حاجب و دربان

باین درگاه

باین درگاه نیست ؛ و در رساله خواجه عبد الله انصاری میفرماید اگر دراثی از مقتضیات دینی و دنیوی هرچه بخواهی بخواه که
درین کار گیر و دار حاجب و دربان نیست که از آمدن مانع شود یا در منع مسالت بر تو امری کند بیت هر چه هست از قامت ناساز
بی اندام ماست ؛ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ؛ یعنی هر چیزی از قبض و بسط و عدم وصول بمقام فنا و بقا و غیر ذالک که در
طریق سلوک واقع است از استعداد و قابلیت با نقص ماست بیت حافظ ار بر صدر نشیند زعالی همتی است ؛ عاشق دردی کش
اندر بند مال و جاه نیست ؛ یعنی حافظ عاشق دردی کش است و هر که عاشق دردی کش باشد بر صدر نشیند زیرا که بر صدر نشستن
بند مال و جاه شدن است بیت زلفت هزار دل بیکی تار مو ببست ؛ راه هزار چاره گر از چار سو ببست ؛ معنی حقیقی آنکه زلف
مراد از دنیا باشد و تواند که کنایه از جذبه لطف الهی بود و چاره گر مراد از عاقل است و قیل که مراد از عقل باشد و چار سو مراد از چار طرف
مشرق و مغرب و شمال و جنوب است چه سیر انسانی یکی از جهات اربعه باشد بخلاف دو جهت دیگر یا مراد از تمام جهان باشد یعنی
دنیا هزار عاقل را بمتعی از نعیم خود فریفته کرده اند و از یاد حق غافل سازند و ملخص معنی آنکه هر عاقل فاضل عالم چنان در نشاء مجاز مستغرق
شده که اصلا توجه بحقیقت نمیکارد چنانکه شیخ سعدی گوید قطعه هر که مست از غفلته و بهر و جهان میرید ؛ و در زبان گوران
پاک النفس ؛ چون بدنیای دون فرود آمد ؛ معیل در ماند همچو مگس ؛ و تقریر معنی زلف نیز ظاهر است و مرید همین است بیت
نامحرکسی بموی تا از تو در اغلب نسخ در مصرع ثانی سطور است بیت شد آنکه بکام ... چو ماه تو ؛ ابرو نمود و جلوه گری کرد و
رو ببست ؛ و لا یخفی که این بیت و بعضی از ابیات غزل در حالت قبض واقع شده بیت ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت
این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ؛ بباید دانست که درین بیت اشارتست باینکه ساقی از لطیف بچند رنگ می بیرون می آرد
این کمال صنعت ساقی گریست و تقریر معنی حقیقی آنست که ساقی کنایه از مرشد یا قضا و قدر یا مشاهده تجلیات است و در بعضی از نسخ
مراد از معشوق نیز دارند چنانکه حضرتی گوید ـ شد ساقی جام و جام در داد ؛ از عشق صلای عام در داد ؛ و در رساله اصطلاحات
آورده که ساقی اصل و اسطه را گویند که میان طالب و مطلوب بود اعم از آنکه تخصیص بعضی از امور مذکوره کرده اید بلکه بمقتضای کلام
را ملاحظه نموده تعبیر کنند و لذا اصول الفاظ دیگر و مراد از می محبت حق است و پیاله مراد از دنیا و یا دل عارف و نقشها کنایه از مصنوعات یا مشاهده
تجلیات و کدو مراد از فلک است زیرا که فلک هیئت کدوئی دارد و یا کدو مراد از وجود سالک است بیت یارب چه نوحه کرد صراحی
خون خم ؛ با نغمه های قلقلش اندر گلو ببست ؛ و در بعضی النسخ بجای نوحه سحر واقع است و در بعضی النسخ رخنه و لیکن بجای بعضها لفظ
چند با کوشته فاما نوحه با خون مناسبت دارد و ضمیر شین که در قلقلش موجودات سوی صراحی رجوع دارد یعنی یا الهی صراحی چه نوحه
کرده که با نغمهای قلقل خون خم که مراد از شراب است در گلو بسته است و خون در گلو بستن عبارت از ترتیب نمودن یسامیدن است و تقریر
معنی حقیقی آنکه صراحی مراد از مرشد است و قیل صراحی مراد از مقامی است که چون سالک در ان مقام ترقی نماید اسرار آن مقام
فتوحات غیبی است بر دلش ریختن گیرد یا کنایه از باطن عارف کامل است و خون خم مراد از عشق و نوحه مراد از ترتیب و تربیت

ان لسماع او ما در گریه شوند که معنی آواز سرود است خواه بچنگ بود خواه با آلات ملاهی و مراد از خون حقایق و معارف و قلقل که بمعنی آواز
صراحی است در هنگام بخشش شراب و مراد از و اظهار فصاحت و بلاغت مرشد است یا آنکه مرشد چه کلام در ادا بیان کرد که محبت حقیقی
باواز بیان که حقایق و معارف در باطن مسترشدان بسته اند و دون الشاره را بلاغ عشق خسته با آنکه در باطن خود بسته و خلاصه معنی آنکه
از گفتار مرشد محبت حق تعالی حاصل شود و بعضی از فضلا این بیت را تتمه بیت سابق گفته اند و در تقریر معنی بیان کرده اند که کلمه صراحی مفعول
نه فاعل بلکه فاعلش ساقی است که در بیت سابق مذکور شد یعنی قضا و قدر عشق رنگارنگ در دنیا آشکارا ساخت یارب قضا و قدر چه
سحر کرد که سالک با وجود فصاحت و بلاغت بمرتبه عرفان رسیده و بحکم من عرف ربه کل لسانه گنگ شده یا آنکه عشق گوناگون
رنگارنگ در دل سالک نقش بسته و دلش بانواع ریب بپوشت این نوشش مشاهدات را بین سبب گفته و اعجاز مرشد چه سحر نموده که
سالک چون درین مقام رسید اسرار غیب بر دلش وارد گردد و با وجود بلاغت از اسرار غیب گفتن خاموش شود و جایز است که این
بیت تلمیح است بقصه معراج آنحضرت که در آن شب حضرت جل شانه بگفتن اسرار عشق را امر فرموده پس ساقی کنایه از حضرت حق بود و
بچند رنگ مراد از اسرار بود و صراحی کنایه یا از باطن آنسرور یا باعتبار اختلاف احوال و سحر کردن عبارت از اظهار کردن چیزیست که بطور
دیدن ان غریب نماید و صراحی فاعل سحر کردن نه مفعول حاصل آنکه در شب معراج حضرت حق سبحانه جناب رسالت را باسرار عشق جلوه گر
شده و اسرار عشق را حفظ کن که چگونه در باطنش آرام یافت که بظهور نه پیوست یارب حضرت رسالت چه عجبی کرد که با وجود فصاحت و بلاغت سر این
اسرار حق که در دلش تمکن یافته بود هرگز نه آشکارا ساخت و با ظهار آن نپرداخت بیت گفتی که حسن چهره او را صفت کنم
او روی خود نمود و در گفتگو ببست ؛ در بعضی از رسایل آورده که چون سالکان بمشاهده ذاتی رسند از مشاهدات سابقه تجلی کردند و از آنچه
گفته باشند پشیمان شوند و تقریر معنی آنست که در هنگام مشاهده تجلیات صوری خواسته بودم که حسن چهره معشوق را صفت کنم اما چون
مشاهده تجلیات ذاتی بهم رسید در گفتگو مسدود گشت و بحکم من عرف الله کل لسانه خاموش شدم و اظهار اسرار ترک گرفتم بیت
دانا که دید تفرج این چرخ حقه باز ؛ هنگامه باز چید و در گفتگو ببست ؛ در بعضی النسخ مصراع ثانی بدین وجه نوشته بیت هنگامه
در نوشت و در های دمو ببست ؛ تقریر معنی آنکه عاقل که تماشای این چرخ حقه باز را که دید پس از مجموع خود را باز چید و در گفتگو
بست کما ورد فی الحدیث من سکت سلم و من سلم نجی غزل دیگر زان یار دلنوازم شکریست با شکایت ؛ گر نکته دان عشقی خوش
بشنو این حکایت ؛ توجیه معنی آنست که از آن یار دلنواز بسی شکریست با وجود شکایت یعنی اگر از و امری واقع میشود که موجب
شکایت میگردد من بجای شکایت شکر میگویم بعضی از اهل فضیلت فرموده تواند که درین بیت اشاره باین بیت مولوی
معنوی باشد حیث قال ـ بشنو از نی چون حکایت میکند ؛ و ز جداییها شکایت میکند ؛ هر چند من از یار جدا هستم
و جدایی مقتضی شکایت چنانکه مولوی معنوی فرموده اما من بجای آن شکایت شکر او میگویم و شنودم است و صبر میکنیم
و این مرتبه کاملانست و بعضی از شارحان آورده که یعنی از آن معشوق مرا شکریست با شکایت یعنی با وجود شکایت او شکر میگویم و بعضی

از شارحان گفته که شکر در حالت وصال است و شکایت در هنگام فراق چنانکه بیت مولوی برین مطلوب مشعر است و از بهر آنست
که بعضی الفاظ یا بحالتی بسقطین فرود آورده اند یعنی من العشق للمعشوق اما شکر اذا احصل المراد و اما شکایت اذا لم یحصل بیت بی مزد
بود و منت هر خدمتی که کردم ؛ یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت ؛ بی قول بی مزد بود و منت تقدیم و تاخیر است یعنی بی مزد و منت
بود یا خبر مقدم باشد یعنی بی مزد بود و منت بود بیت در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا ؛ زلف مهبجا یعنی دنیا یا جذبه لطف
و میرسد که مراد از مصنوعات باشد بیت در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود ؛ از گوشه برون آی ای کوکب هدایت ؛ شب سیاه
مراد از دنیاست و مقصود کنایه از تکمیل نفس ناطقه با کتساب کمالات ظاهری و باطنی یا مراد از معشوق حقیقی و روا است که کوکب هدایت
مراد از مرشد یا اضافت بیانیه یا مراد معشوق حقیقی و روا است که مراد از شب سیاه شب گور باشد و مقصود کنایه از جواب با صواب
یعنی چون در شب گور از هیبت و دهشت منکر و نکیر مرا جواب با صواب گم خواهد شد ای کوکب هدایت از گوشه برون آی و مرا جواب
با صواب تلقین فرمایی و تعبیر بماضی از جهت تحقق و حصول است بیت ای آفتاب خوبان میسوزد اندرونم ؛ یعنی ای معشوق حقیقی و یا مرشد
تحقیق از آتش عشق تو اندرون من میسوزد بیت جز حیرتم نیفزود در هر طرف که رفتم ؛ زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت ؛
این راه را نهایت صورت کجا توان بست ؛ کش صد هزار منزل بیش است در بدایت ؛ توجیه معنی آنست که در هر طرف از اطراف بیابان حقیقت
و این راه بی نهایت بامید قطع منازل در بدایت او سوز نایافت است و دور نیست که از بیابان مراد از دنیا باشد یعنی در هر طرف از جهات ستة که
رفتم جز حیرت مرا نیفزود و نهایت مرا معلوم نشد زیرا که در بدایت او چندین مدت باقی است بیت عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت ؛ در حل لغات آورده که بسان چند معنی دارد اول سنگی باشد نرم که شمشیر و کارد بر آن تیز کنند دوم سیم
و نهاد و مثال باشد چنانکه حکیم انوری گوید ـ از بهر وسان و رشک ملک و ملک آمد ؛ حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را ؛ سیم
بمعنی مشابهت آدمی است باشد چنانکه گویند فرشته سان و آدمی سان یعنی مشابهت فرشته و مشابهت آدمی است و تقریر معنی آنست که عشق
بفریاد تو خواهد رسید و از عذاب آخرت خلاص خواهد کرد اینکه قرائت قرآن بی عشق اگرچه مانند حافظ قرآن را یاد بخوانی با چارده روایت با آنکه عشق
ترا بفریاد خواهد رسید با کمال حرارت عشق بفریاد خواهی آمد و شگفته خواهی شد اگرچه مثل حافظ قرآن بچارده روایت بخوانی چنانکه شیخ سعدی فرماید
فرد اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ؛ چو آشفتی الف با تا ندانی بیت زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ؛ پیرهن
چاک غزل خوان و صراحی در دست ؛ نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان ؛ نیمشب بر سر بالین من آمد بنشست ؛ سر فرا گوش
من آورد با آواز حزین ؛ گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست ؛ رسم معشوقان آنست که چون عاشقی در حضور ایشان دعوی میکند و خود را
از زمره صادقان قرار میدهد نیمشب خود را با نواع لباس معشوقانه آراسته در خوابگاه عاشق حاضر شوند اگر او را در تخبط و بیقراری و
اضطراب یابند او را صادق شمرده با نواع اکرام و انعام معشوقان پیش آیند و اگر در خواب غفلت بینند زبان شکایت و گله کشایند کذا
قیل بیت عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند ؛ کافر عشق بود گر نشود باده پرست ؛ احتمال دارد که این بیت از زبان خواجه باشد

یعنی چنانکه مرا باده شبگیر داده اند اگر عارف را دهند کافر عشق باشد اگر باده پرست نگردد و من باده پرست گشته ام و احتمال دارد که از زبان
معشوق بود یعنی ای حافظ من ترا باده شبگیر که دادم هیچ اندیشه مکن چه اگر این باده بعارف دهند که از تو در زهد و عبادت فایق ترست کافر
عشق بود اگر باده پرست نباشد امیر خسرو گوید ـ کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست ٭ هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست ٭ ما خدا کش جمع
گر نباشد گو مباش ٭ با خدا کار است ما را ما خدا در کار نیست ٭ خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند ٭ آری آری میکنم با خلق عالم کار نیست ٭
بیت روای زاهد و بر درده کشان خرده مگیر ٭ اظهر آنست که درده کشان الزم یعنی اولیاء الله باشند و تحمل که درده کشان بالفتح بود غزل دیگر
سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت ٭ آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ٭ آتش کنایه از عشق کما قیل العشق نار یحرق ما سوی المحبوب
ما سوی المحبوب و خانه مراد از دل و کاشانه کنایه از تن یا آنکه خانه مراد از مخروف بود و کذا کاشانه یعنی از سبب حرارت عشق که در خانه مشتعل
شده خانه مرا بسوخت بیت سوز دل بین که ز بس آتش عشقم دل شمع ٭ دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت ٭ یعنی سوز دل من ملاحظه کن
که از بسیاری آتش عشق دوش دل شمع بر من بسوخت هر چند معروف است که پروانه بر شمع میسوزد و این از فرط سوز دل من است و بعضی از ظرفا گویند
که شمع مراد از محبوب مجازی است یعنی چون محبوب مجازی سوز دل مرا معاینه نمود دل خود را از غایت شفقت و محبت بر من بسوخت و بعضی
از قاصران گفته یعنی سوز دل بین که از بسیاری آتش عشق ام که همچو شمع در سوز است بر من از سر مهر همچو پروانه بسوخت و لایخفی که این معنی
بغایت ضعیف است مگر بتقدیر نسخه چون شمع که در انجا درست میشود و در بعضی نسخ چون دوش که شمع واقع شده یعنی سوز دل من بین که
از بسیاری آتش همچو شمع هستم چون دوش بر من از سر مهر پروانه بسوخت بیت ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم ٭ خرقه از سر بدر
آورد و بشکرانه بسوخت ٭ ماجرا بمعنی صیغه ماضی است یعنی امر و حواله جری فعل و مجرد رو فاعل جمله اوست و آنکه بعضی گفته که بمعنی گفتگوی است
و باعتبار استعمال است و اظهر معنی آنست که ماجرا کم کن و از نصیحت باز آی یا آنکه ماجری کردن تو با معنی که مرا میگوئی که از عشق باز آی و در راه
شریعت اقدام نمای که آن سراسر متابعت حضرت رسالت است کم کن زیراکه معشوق خرقه مرا که از لوازم شریعت است و غیر او داخل
شدن در و مشکل است از سر برآورده و بشکرانه آنکه در راه او در آمده ام سوخته است پس پا او داخل شدن در طریقت و شریعت از لوازمات
چنانکه بیت خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد ٭ و بعضی از فضلا مردم چشم را بمعنی ظاهری حمل نموده و خرقه مراد از حیا داشته یعنی ای ناصح گفتگو
کم کن و مرا از سلوک عشق مانع مباش و نصایح باطن مرا خوار مکن که مردم چشم من حیای خود را در شکرانه حصول محبت سوخته است و با اقبال محبوب
دیده بر دوخته چنانکه خود گوید ـ در شکر آنکه شد ز میان عقل حیله دور ٭ چشمم بسوخت خرقه ناموس و نام و ننگ ٭ و بعضی از اهل
فضیلت نوشته که خرقه کنایه از تن است و از سر بدر آوردن کنایه از خود (دور) انداختن است و بعضی از اسباب دنیوی که کیمیا چیزی که از خود
رها کرده است و آنکه گذاشته ام و بمو اصلت معنوی پیوسته که اصلا بوجود خویش نپردازم بلکه او را از خود دور اندازم و آنچه گفته که گوئی عبارت بر
کسی است که تعلق بدین امور داشته چه و خود را در ورطه تعلق با اسباب پرداخته چنانکه شیخ سعدی گفته ـ تعلق حجاب است و بی حاصلی ٭
چو پیوندها بگسلی واصلی ٭ شاعری گوید ـ بیت اسباب جهان تا دل بران نبندد کسی ٭ میکنی زنار از شیرازه قرآن چرا ٭

برسر ما نرسد؟

اگر گوئی که از خرقه مراد حیا باشد و نسبت سوختن بدو دور از شرع است زیراکه در حدیث آمده که حیا یکی از علامات ایمان وارد شده
گوئیم که مراد از حیا درینجا حیای عرفی است که در شرع مذموم است کما ورد الحیاء یمنع الرزق درینجا کسبی و علمی که از سبب ایمان است کما
ورد فی احیاء الکتب هو الذی جعل الشارع من الایمان و هو المکلف به دون الغریزی چنانکه شرف الدین بخاری گوید ـ در طلب کردن
حقیقت کار ٭ از خدا شرم دار و شرم مدار ٭ شاعری گوید ٭ اگر حجاب کنی از خدا فرشته شوی ٭ چنانکه مسکین از آدمی حجاب
اگر گوئی سوختن را بشکرانه چه مناسبت است گوئیم شکر اعم است از آنکه بلسان یا بجنان یا باو کار واقع شود پس متعارف است اگر عزیزی قبل
عزیزی نزول کند صاحب خانه و منزل برای عزت او فرش گرامی بگسترد و عود و عنبر و بخور بخور نماید بیت هر که زنجیر سر زلف پریچهر
رو تو دید ٭ شد پریشان و دلش بگذر دیوانه بسوخت ٭ یعنی هر که زنجیر سر زلف معشوق مرا دید که استحکام ما لا غایت دارد پریشان شد
و بر من دیوانه بسوخت و گفت که رستگاری این زنجیر محال است یا آنکه هر که گرفتاری مرا بانواع خرابی و جنون در زنجیر معشوق ملاحظه نموده
پریشان شد که کاشکی این مقدمه بر من جریان یافتی و این جنون و خرمی بر من شافتی چنانکه خود گوید ـ عقل اگر داند که دل در بند
زلفت چون خوش است ٭ عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما بیت ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ٭ که نخفتیم شب
و شمع بافسانه بسوخت ٭ یعنی ترک افسانه و شعر و خوان بکن دمی معرفت را بکوش در بعضی اوقات که همیشه میسر شود که ما در شب
نخفتیم و شمع بافسانه بسوخت و تو اصلا این علم بسر نبردی و ظاهر آنست که از زبان خواجه باشد و احتمال دارد که از زبان معشوق باشد
بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ٭ دوست مراد از معشوق حقیقی است و تواند که مراد از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم باشد یعنی صبا از حال دل تنگ ما چه تواند شرح دهد و آن شرح این است که حالش چنانکه بکمال غنچه وار در حق آنکه غنچه
در میان ایشان مشترک است چنانکه شاعری گوید ـ دل عاشق چو گل ورق ورق است ٭ خاطرش را بهر ورق سبق است ٭ یا آنکه
صبا از حال دل تنگ چه شرح تواند داد که دل ما همچو غنچه تو بر تو است و چنانکه صبا از اندرون غنچه واقف نباشد ما دام که
گل وا نشود همچنین از دل ما نیز واقف نیست ما دام که سخنان ما بسر از حقیقت نشود و سخن ما نمودن نکرد و تقریر معنی با دنی توجه ظاهر است
بیت مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را ٭ خطاب بحضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم یا مراد از معشوق یا مرشد باشد
بیت نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است ٭ فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست ٭ معنی حقیقی آنست که برگ گل کنایه از
معشوق مجازی و چمن کنایه از دنیا و سرو بن کنایه از سالک یا مرشد یا انسان و جوی مراد از بهره و وحدت یا دنیا بیت نه من سبو کش
این دیر رند سوزم و بس ٭ بسا سرا که درین کارخانه سنگ سبوست ٭ سبو کش در اصل کسی است که سبوی آب یا ورد و در
عرف بمعنی خادم است و تقریر معنی آنکه نه من تنها خادم این دیر که هر چند از اغل و غش خودی و هستی میسوزم و با تش معرفت و عشق بر
سر افروزد هستم فقط بلکه اهل اسرار که درین کارخانه بجهت سنگ و سبو اشتغال دارند یا سبو بر دوش خود بردارند
بیت رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت ٭ چراکه حال نکو در قفای فال نکوست ٭ یعنی ای معشوق چون روی ترا دیدم کو هر مراد که

نقلق بلدین دارد خواهم یافت زیراکه دیدن رخ تو فال نیکوست و فال نیکو مستتبع حال نیکوست و حال نیکو مستتبع حصول جمیع
مرادات است و در حدیث است اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه چنانکه شیخ سعدی گوید ـ صبر حاجت به نزدیک ترش روی
که از خوی بدش فرسوده گردی ٭ اگر گوئی غم دل با کسی گوی ٭ که از رویش بنقد آسوده گردی ٭ نه این داغ دل حافظ در آن ظلمت
که داغدار ازل همچو لاله خودروست ٭ یعنی چنانکه در باب لاله داغ از ازل مقسوم است همچنین در بار دل من نیز داغ از ازل مقسوم شده است
و مراد از داغ داغ عشق است غزل دیگر بیت ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ٭ در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت ٭ از
رسم معاشر آنست که چون ماه رمضان چند از شرب خمر قطع نمایند و بعبادت و ریاضت مشغول شوند و چون ماه رمضان بگذرد و هلال عید
طلوع کند باز بر شرب می اعاده کنند و زنگ کلفت و کدورت از خاطر خود بزدایند و تقریر معنی حقیقی آنکه ساقی مراد از حضرت حق تعالی
و موسم و ناموس و نام کنایه از مدت مذکور است یعنی ای مرشد چون در طریقت سلوک لازم بود که او لا بر احکام شریعت راسخ باید شد تا
ثمره طریقت و حقیقت برو مرتب شود من احکام شریعت را کما ینبغی بجا آورده ام و در تحت تصرف و تصرف خود کردم الان چون وقت تکمیل محبت
حق است مرا قدحی از می پر کرده بده و اگر از اندیشه نام و ناموس شیدی الموسم نیز رفت بیت وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
عمری که بی حضور صراحی و جام رفت ٭ وقت عزیز کنایه از ایام جوانی است و بعضی از فضلا این دو بیت را قطعه فهمیده اند و وقت عزیز مراد
از ماه صیام داشته و چون نسبت عزت بدان وقت شایبه مدحه دارد در جواب گفته که آن وقت مایه معراج طریقت و وسیله
دریافت حقیقت است یا آنکه ذات اوقات فی حد ذاته چو اسر گران بهاست و اضاعت او موجب پریشانی و پشیمانی عمر باشد
چنانکه شاعر گوید ـ هر یکی نفس که میرود از عمر گوهریست ٭ کان را خراج ملک دو عالم است بهاست بیت این بخشد
دل که بود مرا صرف باده شد ٭ قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ٭ معنی متبادر آنست که از روی کسر نفس میگوید که نقد دل من صرف
در محبت باده شده و قلب نا سره بود از آن جهت در ثمن باده که حرام است مصروف شده و گرنه در محبت اشیا حلال صرف میشدی و از
حرام بر طرف گشتی و این بر حسب ادعای حضم است که حضرت خواجه می مستهم ساخت و بعضی از فضلا گفته و توجیه معنی بدینجا ایراد نموده اند
یعنی نقد دل من در راه عشق مصروف شد و بعشق بازی موصوف گشت نقد نا سره بود که در بازار شریعت رواجی نمی یافت بیازار عشق و مستی
در آنجا کمال رواج یافت چنانکه شاعری گوید ـ چو سوی کعبه رفتیم جا نداد ند ٭ بجانم داغ محرومی نهادند ٭ چو رفتیم
سوی میخانه بیکبار ٭ ندای خیز مقدم گشت تکرار ٭ و بعضی از اهل فضیلت نوشته که درین بیت اشاره بمعنا نیز واقع شده وجه
استخراج آنکه سیاه را در عربی اسود گویند و قلب اسود سود باشد یعنی بد بود از آن در حرام مصروف شد بیت زاهد غرور
داشت سلامت نبرد راه ٭ رند از ره نیاز بدار السلام رفت ٭ یعنی زاهد غرور دارد و بنابر آن راه سلامت نبرد و رند از راه نیاز
بدار السلام میرود و تعبیر مستقبل بماضی بجهت تحقق وقوع است و این حکم باعتبار اغلب واقع است و ممکن که مراد از زاهد شیطان
باشد و رند کنایه از آدم است علیه السلام و معنی رند بحسب اصطلاح گفته شد بیت دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ٭ گم گشته

دباده لعلش بکام رفت ٭ یعنی دیگر بار حافظ را نصیحت مگو که او راه گم کرده است و گم گشته که باده لعل در کام او رفته باشد
راه نیابد و او نیز از قسم گم گشته است و بنصیحت تو راه نخواهد یافت شیخ سعدی گوید ـ نصیحت کن مرا چندانکه خواهی
که نتوان شستن از زنگی سیاهی غزل دیگر ساقیا آمدن عید مبارک بادت ٭ وان مواعید که کردی نرود از یادت ٭
ساقی مراد از مرشد است یا معشوق است چنانکه فیضی گوید ـ شد ساقی و جام در داد ٭ از عشق صلای عام در داد ٭ عید کنایه
از هنگام کشف اسرار عشق است که سالک را در پیش آید و مشاهده تجلیات رو نماید و آن مواعید کنایه از وعده وصل است
یعنی چون وعده کرده بودی که بعد از انقضاء ماه رمضان بجلوه دیدار مشرف خواهم گردانید چون وقت میعاد بهم رسیده است لازم
باید که ادای وعده ما را وفا نمائی و بجلوه دیدار مشرف فرمائی کما ورد الکریم اذا وعد وفی بیت در شگفتم که درین مدت ایام فراق
برگرفتی ز حریفان دل و دین میدادت ٭ قوله شگفتم احتمال دارد که بکاف فارسی یعنی در تعجبم باشد و محتمل که بکاف عربی یعنی متکلم از
مصدر شکفتن باشد معنی مصراع ثانی آنکه برگرفتی از حریفان دل و دین را که هر یکی از ایشان دل و دین ترا میداد یا آنکه دل و دین که در هنگام
وصال بدیشان میدادی بیت برسان بندگی دختر رز گو بدر آی ٭ که دم همت ما کرد ز بند آزادت ٭ یعنی ای ساقی بر سان
بنده گی ما را بدختر رز و بگوی که از خم بدر آی که دم همت ما ای دعای ما ترا از بند آزاد کرده است بیت شادی مجلسیان در قدم مقدم است
جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت ٭ ظاهر آنست که این بیت تتمه بیت سابق است و احتمال دارد که مستانف باشد
و خطاب بمعشوق است یعنی ای دختر رز یا ای معشوق شادی و خرمی سالکان یا مرشدان در قدم خیر مقدم است پس در آمدن هیچ توقف
منمای بلکه بسرعت و استعجال تشریف ارزانی فرمای بیت شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت ٭ بوستان سمن و سرو و گل
و شمشادت ٭ معنی حقیقی آنکه خزان مراد از زر حجب است که بعضی سالکان را پیش آید و بار بهیات اصلی برآرد و دور نیست که مراد از سرو
باشد و سمن و سرو و گل و شمشاد از سالکان و مرشدان بیت چشم بد دور کزان تفرقه خوش باز آورد ٭ مولانا جامی در لوایح آورده
که تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق با امور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی بیت حافظ از
دست مده صحبت این کشتی نوح ٭ کشتی نوح مراد از دنیاست و از دست دادن مراد از بی عملی نمودن در وی است یا آنکه مراد از دل
سالک باشد بجای مع کشتی مراد از پیاله و پیاله بمعنی دل و این اصطلاح است و محتمل که کشتی نوح مراد از خود مرشد بود غزل دیگر ساقی بیا
که یار ز رخ پرده برگرفت ٭ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ٭ معنی حقیقی آنکه ساقی کنایه از مرشد و یار مراد از مرشد یا معشوق حقیقی و
پرده از رخ برگرفتن عبارت از اظهار شدن است و دور نیست که کنایه از مشاهده تجلیات باشد پوشیده نماند که این غزل را خواجه در هنگام
بسط فرموده و عبارت قبض و کلفت از خواطر خود بدر نموده و بعضی گفته اند که یار کنایه از حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و خلوتیان
رضی الله عنهم به یا طالبان آنحضرت و یعنی ای ساقی بیا که دور در رونق و رواج شرع و ملت محمدیت و کار صحابه کرام رضی الله عنهم در جنت
گرفته و مقصود و مطلوب امت مستهام دین بحصول پیوسته بیت آن شمع سر گرفته دگر چهره برفروخت ٭ وین پیر سالخورده
جوانی ز سر گرفت ٭ نسبت سر گرفته به شمع از آنست که چون گرانی از سر شمع دور نمایند یا آنکه سر گرفته بمعنی مرتفع شده

کنایه

معنی حقیقی آنکه شمع سر گرفته کنایه از معشوقست و پیر سالخورده مراد از مرشد است یعنی المعشوق حقیقی که در حجب استار بود
بحکم کنت کنزاً مخفیاً فاحببت الحدیث در مظاهر کونی ظهور نموده و این مرشد بمشاهده ظهور او از سر نو جوان شده یا آنکه شمع کنایه
از رخ یار است و پیر سالخورده کنایه از محبت و عشق ازلیست یعنی مشاهده تجلیات یار ظاهر شد و بازار عشق و محبت باز رواج و رونق
یافت بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدای بفرستاد و برگرفت و بار غم کنایه از قبض است و عیسی دم مراد از مرشد
و در بیتیکه مراد از غم غم مطلق باشد و عیسی دم کنایه از معشوق بیت هر حور وشی که بر سر و خور حسن میفروخت * چون تو در آمد
پی کار دگر گرفت * یعنی هر معشوق مجازی که حسن او برتبه کمال رسیده بود چون ظهور تو شد در بازار حسن او کساد پذیرفت و بعضی از
شارحان آورده که درین بیت خطاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دارد یعنی هر پیغمبری که صاحب و مبتلو بانواع علم
و عبادات از نبی نوع افضل میشمود و چون ظهور تو شد سر شریعت جمیع پیغمبران منسوخ گشت و بعضی از اهل فضیلت فرموده که خطاب
بمرشد است و مقصود خواجه بیان فضیلت مرشد خود بر مرشدان دیگر است بیت زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست * کوته نظر
ببین که سخن مختصر گرفت * در عبد الکبی آورده که صدا بمعنی آوازی که از گنبد یا از کوه بر آید و این کنایه از قصه عشق است چنانکه خود گوید
ع یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب * از هر کسی که میشنوم نامکرر است * کوته نظر مراد از اهل ظاهر است یعنی از قصه
عشق هفت گنبد افلاک پر صداست کما فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الایة و اهل ظاهر را ببین که او سوز
این قصه را بپوشد و بر ظاهر کنند کان منجر شد یا کسانیکه تاویل امانت بعشق ننمایند ایشانرا منع میکنند و باحکام شرایع ایما میکنند
یا آنکه نظری که کوته است ببین که او سخن را مختصر گرفته و مقصود حقیقی را نهفته است بیت ساقی سیم تخم است دمی ابحیات * تو بارمی
چون کنم هیهات ما * تخفیف هیهات و هیهات اسم فعل است بمعنی ابعد و در نفس بمعنی افسوس استعمال کنند و تواند که ها
در اصل بمعنی بسیار باشد و هیهات در لغت که درین بیت بیان آن میکند که آنچه در کلام من در اکثر جا واقع است کنایه از ابحیات و ...
محبت حق است پس تو بی ازین مجازی بسکنم ازین حقیقی چگونه توبه کنم و داغ عصیان بر پیشانی خود نهم یا آنکه مرشد من بیسیو خضر است و گوا
همچو ابحیات بیت باده تلخ از لب شیرین لبان * در حلاوت می برد آب از فرات * باده تلخ ظاهر است که کنایه از دشنام
باشد چنانکه شاعری گوید ع لب کشا باز بدشنام خدای تو شوم * که دل از باده صرف تلخی دارد * یعنی دشنام که از لب معشوقان
بهم میرسد در حق لذت امروی از آب فرات که شیرین تر از انهار است می برد یا آنکه باده تلخ که از لب معشوقان یا از حکم ایشان
که حکم غالبا از لب بوجود می آید حاصل شود بهتر از آب فراتست و معنی حقیقی ظاهر است بیت حل نمیکرد و مرا این مشکلات
این مشکلات حقیقت و طریقت یا این مشکلات که در کتب مسطور است و اختلاف بسیار دارد و با هر مشکلی کماز دنیا و ...
بیت شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت * که هجر فراق یار نه آن میکند که توان گفت * یعنی از مردمان شنیده ام
که پیر کنعان یعنی یعقوب علیه السلام سخنی بغایت نیک فرموده و آن سخن این است که آنچه از فراق معشوق بر سر عاشق از محنت و

مشقت میکشد در حیز بیان و تقریر زبان نمی گنجد و این قضیه کلیه در جمیع مواد جاریست خواه عاشق حقیقی و معشوق حقیقی باشد خواه
مجازی حاصل آنست که در مراتب و منازل محبت و عشق محنت و مشقت غیر متناهی است و عبارت متناهی تاب تحمل غیر متناهی ندارد چنانکه این
کمترین گوید ع دردی که ز عشق بر دلم تاخت * نتوان بعبارت زبان ساخت * بحری که نهایتی ندارد * در کوزه چگونه بر آرد *
و در تفاسیر آورده که صاحب کشاف ... گفته که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که جدائی یعقوب علیه السلام
در مفارقت یوسف علیه السلام حزن و اندوه بچه مرتبه داشت جبرئیل گفت که حزن برابر هفتاد مادر پسر مرده داشت گفت اجر و ثواب آن چه قدر
داشت گفت برابر اجر و ثواب صد شهید آری هیچکس در آتش مفارقت برابر یعقوب علیه السلام نسوخت گویند چهل سال و بقولی هشتاد سال
از فرقت یوسف علیه السلام تا زمان وصال چشم یعقوب علیه السلام از گریه خشک نشد و از درد فراق جگر گوشه پشت مبارکش خمیده گردیده بود
کما فی قوله تعالی وابیضت عیناه من الحزن ربین مدعی سوالست بیت حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر * کنایتیست که از روزگار
هجران گفت * چون در بیت بالا ذکر شد که بیان فراق یار در گفتار نیاید الان بطریق تمثیل میگوید که بیان اندوه و غم فراق مفصلاً هیچکس
را معلوم نیست اما اینقدر مجملاً بطریق تمثیل توان گفت که حالش مشابهت بحال قیامت دارد چنانکه استادی گفته ع قیامت از زمان
ناشکیبان یار دور افتد * بناله بلبل مسکین چو از گلزار دور افتد بیت نشان یار سفر کرده از که پرسم باز * که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
یار سفر کرده مراد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و یا معشوق حقیقی و برید صبا کنایه از اهل ظاهر یعنی آنچه اهل ظاهر در احوال نبوی یا معشوق حقیقی
میگویند مختلف فیه است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که یار سفر کرده مراد از مرشد است که مراحل سلوک را قطع نموده است و برید صبا کنایه
از سالک یعنی هیچ سالک از حقیقت مرشد واقف نیست پس من حقیقت او از که جویم و متابعت او چگونه بویم بیت که دل بدرد تو خو کرد
و ترک درمان گفت * یعنی رضای من هم درین است که دل درد ترا خو کرده و ترک درمان گفت و شکر رقیب هم برین است بیت
غم کهن بمی سالخورده دفع کنید * که تخم خوشدلی است این که پیر دهقان گفت * در عبد الکبی آورده که دهقان بکسر اول بمعنی اهل
ده است و بالفتح مورخ که در دین آتش پرستان پیشوا و در اینجا همین معنی سزاوار است و معنی حقیقی آنکه می سالخورده کنایه از محبت حق است
و پیر دهقان مراد مرشد که غوامض و مشکلات طریقت را نشان میدهد یعنی این حکم که مرشد فرموده تخم خوشدلی همین است یا آنکه
مرشد فرموده که خوردن می تخم خوشدلیست بیت مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل * قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت *
یعنی الجزء برتو قبض یعنی اندوه و غم که میرسد دم مزن زیراکه بنده که مقبل است نزد سلطان هر سخن از غضب و رحمت که سلطان
بر و میفرماید قبول میکند و دم نمیزند بیت گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد * که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت * یعنی باد بسلیمان بطریق
تمثیل گفت که گره بر باد مزن اگرچه بر مراد وزد یعنی اگرچه دنیا بروفق مراد تو جریان دارد تو بروی تکیه مکن که آخر برباد خواهد رفت پس ای
هر کدام سامع تو نیز بر متاع دنیوی تکیه مکن و گره بر باد مزن و تواند که تمثیل بمعنی تمثله ای بعینه بود چنانکه شیخ سعدی گوید ع
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام * سریر سلیمان علیه السلام * با آخر ندیدی که بر باد رفت * خنک آنکه با دانش و داد رفت بیت

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت * شربت از لب چشیدن عبارت از بوسه گرفتن است و آنچه که وقوع این ابیات در هنگام
انقطاع مشاهده تجلیات است و بعید نیست که در وقت رحلت از مرشد گفته باشد و ممکن که عدم ادراک صحبت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده که مسطور باشد شاعری گفته ع تر نگردد کام من گر هفت دریا سر کشم * شربت دیدار باید تشنه دیدار را بیت
پس که ما فاتحه حرز یمانی خواندیم * در پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت * حرز یمانی دعائیست معروف و مشهور که بوقت بر آمدن حاجات
خوانند قوله در پیش ای در پی فاتحه چنان متعارفست یا در پی معشوق سوره اخلاص خوانده دم کردیم غزل دیگر شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای عاشقان باده پرست * معنی حقیقی آنکه گل حمرا کنایه از معشوقست و بلبل مراد از مرشد و عاشقان باده کنایه از سالکان و
جایز است که بلبل کنایه از سالک علی العموم بود یا مراد از نفس خود داشته و عاشقان باده پرست کنایه از مرشدان و بعضی از ظرفا این حمل بر ظاهر
کرده و در تقریر معنی چنین گفته یعنی وقت بهار در رسید ای العارفان راه حق و ای سالکان طریق مطلق صفت صانع را ملاحظه فرمایند و
زنگ علایق از خواطر حق گزین خود بزدایند بیت اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود * ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست *
در افواه آنست که چون سنگ را بر شیشه زنند شیشه شکسته شود اما چون در اینجا شیشه سنگ را شکست داد تعجب
بغایت بهم رسید باید دانست که در اصطلاح صوفیه ارتکاب اعمال و احکام شرعیه را توبه قرار داده پس چون سالک ازین صعود و
عروج مینماید باحکام عرفان معروف میگردد پس گویا که این را شکست داده که بشارت این احکام اختصار کرده بلکه ازین عروج نموده با حد ...
و بعضی از ظرفا توبه کنایه از اسباب دنیوی داشته و جام زجاجی مراد از دل گفته یعنی بدیده عبرت ملاحظه کن که دل صاف مرشد چگونه
اسباب دنیوی که انباشته بجانب حق سبحانه راجع شده است بیت بیار باده که در بارگاه استغنا * چه پاسبان و چه سلطان و چه
چه هوشیار و چه مست * بارگاه استغنا کنایه از حضرت معشوق و پاسبان مراد از اهل ظاهر و سلطان کنایه از مرشد و هوشیار مراد از
صاحب سکر محصول معنی آنکه از روی نظر با استغنا حق همه در یک مرتبه و در علایق مساوات دارند کما فی قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین
و بعضی حمل بر ظاهر کرده چنین تقریر نمودند یعنی چون پاسبانی و سلطانی و هوشیاری و مستی او کنون معلوم از باده حضرت باریست
هیچکس را ازان اثباتاً و نفیاً مدخلی نیست پس حرمت من همین است ایها الساقی باده بیار تا با او مشغول باشیم و علی الدوام تناول کنیم بیت
بلی بحکم بلا بسته اند روز الست * بلی حرف ایجاب است که نفی متقدم را ایجاب میگرداند برابر است که آن نفی مجرد از استفهام باشد
نحو بلی فی جواب من قال ما قام زید ای قد قام یا مقرون باستفهام بود کما فی قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و این حکم بلی در عربیه است در
فارسی مرادف آری واقع میشود و در مشکوة شریف مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که حق سبحانه
در موضع نعمان ای عرفه از بنی آدم میثاق گرفته پس بیرون آورد از صلب آدم ذریات او را گفت الست بربکم قالوا بلی و تقریر معنی
آنکه آری عهد الست را بلی بسته است یا آنکه این لفظ را بحکم بلا و رنج از عهد الست بسته اند پس رنج و بلا از روز الست بیت ازین رباط
دو در چون ضرورتست رحیل * رباط دو در کنایه از دنیاست بیت ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی * هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

بال و پر کنایه از اسباب دنیوی است پرتاب مقابله تیر انداختن و از ره رفتن عبارت از گمراه شدنست و بعضی از اهل فضیلت گفته که
بال و پر کنایه از استعداد خاص است که سالک را در اثنای قطع طریق سلوک حاصل شود یعنی ای سالک اگر ترا آن استعداد خاص بهم رسید
باید که غره نشوی مبادا که از غرور و تکبر معامله تو مثل معامله تیر پرتابی شود و بعضی از شارحان آورده که در اینجا تعریض بکسانیست ...
بسبب حصول این استعداد از راه رفته اند غزل دیگر صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت * ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی * هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت * مرغ چمن و مرغ مطلق بذکر گل کنایه از بلبل باشد چنانکه مولانا
نوعی در سوز و گداز گوید ع نوای عشق از مرغ چمن پرس * گر از بلبل نمی پرسی ز من پرس * تحریر معنی حقیقی آنست که چمن کنایه
کنایه از سالک یا مرشد است و گل کنایه از معشوق حقیقی و در دو بیت که مرغ چمن کنایه از مرشد باشد و گل نو خاسته مراد از سالک تواند و این
باغ ای باغ سلوک و جایز است کنایه از دنیا باشد بیت سخن عشق نه حرفیست که آید بزبان * ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
یعنی سخن عشق نه حرفیست که بزبان می آید ای مرشد محبت حق را بده و این گفتگوئی که در بیان او میکنی کوتاه کن یا آنکه سخن عشق حرف نیست
که بسیار حروف دارد یا آنکه منزه از الفاظ و حروف است مطابق مذهب شیخ فخر الدین عراقی که عشق را مراد از ذات احدیت داشته چنانکه
مذکور شد اگر گوئی مشکل میشود لقوله ع یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب * از هر کسی که میشنوم نامکرر است * گوئیم که اینجا نظر
باعتبار ذات و اینجا عوارض چنانکه در مصراع ثانی دراینجا نیز اشعاری باین معنی رفته بیت در گلستان ارم دوش که از لطف هوا *
زلف سنبل به نسیم سحری می آشفت * گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو * گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت * تحریر معنی
حقیقی آنکه گلستان کنایه از بوستان وحدت و تخیل که مراد از دنیا باشد و سنبل کنایه از معشوقست قوله گفتم ای مسند جم ای مرشد م...
صفای باطن ترا چه شد یعنی ... بتحصیل عرفانت توجه بتحصیل عرفان اشتغال نمی نمائی و درین طریقه سردی در نیائی گفت افسوس است که
آن حالت بسط بحالت قبض مبدل شده و ترا رسد که سنبل کنایه از مرشد داری یعنی ای نسیم معشوق مرشد متغیر شد یعنی او را حالت
آشفتگی و پریشانی روی داد گفتم من دل خود را که ای عقلانی ترا چه شد که درین دولت شریک نشوی و زنگ جام ... خود از تیری گفت مرا
حالت قبض پیش آمده و آن دولت بسط که مرا قبل ازین ثابت بود برطرف شده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که جایز است که بیت اول ...
بود در کلام خبری مقدر بود یعنی دوش در گلستان ارم که از لطف هوا زلف سنبل می آشفت عجب حالتی بود کما فی قوله تعالی
ولو یری الذین ظلموا اذ یرون العذاب ان القوة لله جمیعا و در نفس مناسبت لعربیه ... کافی است غزل دیگر صحن بستان ذوق بخش و صحبت
یاران خوشست * وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوشست * معنی حقیقی آنکه صحن بستان کنایه از دنیاست و تواند که مراد
از بستان وحدت باشد و ذوق بخش باعتبار مشاهده تجلیات گفته و یاران کنایه از سالکان قبیل که یاران کنایه از نفس و جسد است
و گل کنایه از مرشد و میخواران مراد از عشاق بیت تا گشوده گل نقاب آهنگ رفتن میکند * ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران خوشست
معنی حقیقی آنکه گل کنایه از مرشد و بلبل کنایه از ترشد یعنی مرشد هنوز از روی خود نقاب دور کرده است و ترشد از وصال او بهره بهم

رسیده که هقدار تحال دارد ای سالک ناله مکن که ناله عاشقان خوب و خوش نمات و در صراط المستقیم سطورست که علما میگویند که گریه یازده نوع است گریه شادی گریه جزع گریه رحمت و رقت گریه خوف و خشیت گریه دوستی و محبت گریه اندوه و مصیبت گریه سستی و ناتوانی گریه دروغ و عاریت گریه ماجری گریه نوحه گریه الفت و موافقت چنانکه کسی جمعی را بیند در گریه و سبب نداند موافقت با ایشان گریه کند بیت
مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق ❊ مرغ شبخوان کنایه از سالک بود و ممکن که کنایه از مرشد باشد بیت از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش ❊ سوسن آزاده بمعنی معروف باشد و شنیدن کلام از وی بلسان حال خواهد بود و اگر مراد از مرشد یا سالک باشد پس بلسان مقال خواهد بود
بیت تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است ❊ یعنی تا نه پنداری که احوال جهانیان در آخرت یا در دنیا که با انواع علایق و عوایق گرفتارند خوب و خوش است غزل دیگر صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست ❊ بیار نفحه ای از گیسوی معنبر دوست ❊ صبا مراد از مرشد است و کشور دوست کنایه از راه یا لطف حق و عبودیت که دوست مراد از حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم و صبا کنایه از روضه مطهره ایشان بیت
دل صنوبریم همچو بید لرزان است ❊ ز عشق آن قد و بالای چون صنوبر دوست ❊ یعنی دل مخروطی من همچو بید در عشق آن قد و بالای معشوق که همچو سرو و صنوبر است لرزان است و بعضی گفته اند که با صنوبر همچو دل باشد بیت چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد ❊ چو هست حافظ مسکین غلام چاکر دوست
عاید بسوی معشوق باشد یعنی چون حافظ غلام معشوق شد عجب نیست که خاطر او از بند غم آزاد شود یا آنکه چه خوش باشد که اگر دل او از گرفتاری غم و اندوه خلاص شود غزل دیگر صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ❊ گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست ❊ یعنی ای سالک از پرتو معرفت حق اسراری که در میان عاشق و معشوق بود معلوم کرد ای هر کدام سامع تو نیز اگر این می را بشناسی گوهر اصل هر کس را از نیک و بد معلوم خواهی کرد و بعضی از فضلا گفته صوفی یا عارف چنانکه در بعضی نسخه است کنایه از چنین مضمر که از پرتو محبت حق راز نهانی را معلوم کرد چون در طریق سلوک خام بود آنچه اظهار او موجب اثم بود ظاهر کرد آری این محبت حق عبارت که با و هر اهل را از نیک و بد و خام و پخته معلوم خواهی کرد بیت قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس ❊ مجموعه گل کنایه از تجلیات یا شوقت و مرغ سحر مراد از سالک یا مرشد یا کنایه از نفس خود دارد بیت عرض کردم دو جهان بر دل کار افتاده ❊ یعنی بر دل خود که کار افتاده است یا بر دل مرشد یا سالک
بیت سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق ❊ هر که قدر نفس باد یمانی دانست ❊ باد یمانی بادیست که از جانب شمال می آید بعضی باد صبا حمل کرده اند معنی تحقیق آنکه سنگ و گل کنایه از وجود سالک است و لعل و عقیق کنایه از انسان کامل و باد یمانی از مرشد یعنی هر که قدر مرشد دانست او بیمن وجود خود او را برتبه انسان کامل رسانید یا آنکه همین سنگ و گل از نظر کیمیا اثر او لعل و عقیق میشود و بعضی از فضلا گفته که درین بیت تلمیح است بقصه اویس قرنی و نفس باد یمانی مراد از انفاس او کما فی قوله علیه السلام انی لاجد نفس من جانب الیمن یعنی هر که قدر مقبولان درگاه حق بداند و با اهتمام تمام توجه بایشان رساند حضرت عزت او را از توفیق کرامت فرماید که از یمن نظر او سنگ و گل لعل و عقیق گردند و ممکن که باد یمانی مراد از انفاس انسانی باشد یعنی هر که انفاس خود را قدر و قیمت داشته صنایع ساخت حضرت حق سبحانه او را کرامتی نصیب کند که از یمن نظر او سنگ و گل لعل و عقیق شوند چنانکه از نظر شیخ ابو سعید ابو الخیر

صحبت

علیه الرحمه سنگ لعل شده بود و قیمتی این سینا از وی استدعای کرامت کرد چون وی [illegible] آورد گفت بخش تو ام سنگ از نظر خود لعل بود شیخ گفت این علم موهبت است که اولیاء الله بآن مخصوص اند بیت دل بر سالکش ما مصلحت وقت نبید ❊ ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست ❊ حاصل آنست که این مشاهده تجلیات که از من مفقود شده و وقت قبض حاصل گشته از جهت مصلحت وقت است و گرنه دل من از کثرت مشاهده گرانی گرفته بود کما فی قوله علیه السلام زر غبا تزدد حبا این محض در حق مردم است یا آنکه در دنیا حق سبحانه که دروست یا همه نصیب نفرموده بواسطه مصلحت وقت و گرنه از جانب ما اشتیاق ما او خاطر ملاحظه فرموده بیت آصف ثانی دانست
آصف ثانی کنایه از مرشد یا معشوق است و بعضی بر آنند که آصف ثانی وزیر پادشاه آن وقت بود که ممدوح حضرت خواجه است غزل دیگر عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ❊ که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ❊ قوله نخواهند اگر نون نافیه باشد تقریر معنی آنکه عیب رندان مکن ای زاهد که بسبب رای خود پاکیزه سرشتی یا آنکه از متابعت شریعت سرشت پاکیزه داری که بحکم قوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری کنایه مردم دیگر بر تو نخواهند نوشت و اگر بای موحده باشد تقریر معنی آنکه عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ❊ که گناه دگران تو نخواهند نوشت
کما فی المشکوة عن ابن جریر عن جابر ابن سلیم قال اتیت المدینة الی قوله وان امرء شتمک وعیرک بما یعلم فیک فلا تعیره بما تعلم فیه و وبال ذلک علیه وفی روایة فیکون لک اجر ذلک ووباله علیه بیت من اگر نیکم وگر بد تو برو خود را باش ❊ هر کس آن درود عاقبت کار که کشت ❊ یعنی من نیکم وگر بدم هر چه فی الواقع هستم حق سبحانه میداند و تو اگر نیک هستی برو خود را باش و دل مرا مخراش که هر کس عاقبة الامر هر چه کشت همان خواهد درود یعنی اگر نیکی کرده است جزای نیکی خواهد یافت و اگر بدی کرده جزای بدی برو مترتب شود کما فی قوله تعالی من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها چنانکه شیخ سعدی گوید ❊ هر آنچه بکاری همان بدروی ❊ اگر خار کاری سمن ندروی ❊ هم او گوید ❊ جزای عمل ماند و نام نیک ❊ مبارا نباشد سرانجام نیک ❊ بهتکی فرماید ❊ از مکافات عمل غافل مشو ❊ گندم از گندم بروید جو ز جو بیت همه کس طالب یارند چه هشیار
چه مست ❊ همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت ❊ بباید دانست که درین کلام اشارتست بآنکه این مرتبه از مراتب سلوک که چون سالک بدان مقام رسد فنای مطلق او را حاصل گردد و در صحرا از همه کس ظهور معشوق در نظر بصیرتش در آید و در بعضی از رسایل سطورست که جمع در میان شریعت و حقیقت آنست که چون صفای حق سبحانه متضاده و متقابله واقع است و همه بکمال است مثل لطف و قهر و رحمت و غضب و لغضه و عفو و کفران و صفتی که ناشی میباشد از لطف و رحمت نام کرده و آنچه ایصال الم و نفرتست بدان صفت مترتب میشود و قهر و غضب نام کرده و علیه القیاس و اراده او بحکم کنت کنزا مخفیا الحدیث که آثار این مقامات و صفات در مظاهر و محل الظهور باید کرد و گرنه تعطیل لازم خواهد آمد لاجرم هر فردی از موجودات که در علم ازلی لایق و سزاوار هر صفتی از قهر و لطف بود پیدا آورد و چون مقتضای حکمت آن بود که آن افراد را بمحل و مسکن ایشان بوسیله سبب ظاهری و جهت صوری سازند شریعتی وضع کرد و امر و نهی تعین فرمود و از برای بیان و اظهار آن بر خلایق انبیا فرستاده و احکام شریعت که عاید میشود نتایج آنهم در دنیا و هم در آخرت بیان فرموده و موضعی که آثار لطف و رحمت در آن ظاهر کرد جنت نام نهاد و جایی که آثار صفت قهر و غضب در آن پیدا آورد جهنم تسمیه کرد و لا مناقشة فی التسمیة و همچنین محل ظهور

صفت رحمت را مومن و موحد و مسلم نام نهاد و محل خلاف آن را کافر و مشرک و عاصی لقب کرد و منشاء مرتبه اثر صفت لطف و رضا گفت و منشاء خلاف آن را کراهت و سخط نام کرد یا آنکه ذات از حقیقت معنی رحمت که عبارت از رقت قلب است بر آید بجهت ایصال ملایم یا دفع نامنزه از حقیقت معنی غضب که عبارت از غلیان دم و قلت است جهت انتقام معرا و مبراست پس سالک عارف را باید که درین مراتب از وجود خود فانی گردد و بغیر از حقیقت حق و تصرف او در مظاهر اکوان هیچ چیز را ملحوظ و منظور ندارد و با هر کس سخن با کند متکلم و معامل حق را بداند و خود را آلت او انگارد و این سالک را درین مرتبه بکسی جنگ و نزاع ذاتی نخواهد بود بلکه هر چه میکند بحکم و امر و فرمان خالق خود میکند پس انگیس بحکم تخلقوا باخلاق الله و تصنعوا الصفاة الله متخلق گردد و بمقتضای حکم او در محل جنگ جهاد و در محل غضب غضب آرد و در محل غضب الله حلیم گردد و در محل رضی الله عنهم ورضوا عنه گوید احب لله و ابغض لله صفت خود سازد و خود مطلقا از نفس و نفسانیت خود متبری و متخلی باشد مثلا پادشاهی خواص خود را فرمود فلان کس را قتل کن و بر ایشان غضب و سیاست بجای آرد این خواص بغیر آنکه این حکم بعمل آرد چاره ندارد یا آنکه او را با وی فی نفسه هیچ عداوت نیست و لهذا اگر همین خواص نسبت بهمان شخص آثار رحمت و لطف اجرا فرماید العظیم و خلعت بنا بر جاری اجرا مامور بجا آورده و الاثری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از بعثت با هیچکس جنگ و نزاع نداشته و بعد از بعثت بحکم و امر حق نزاع و جنگ کرد و آنچه گویند هر چه روی آری بوی آورده باشی و هر کسی هر چه پرستد بوی پرستیده باشد اگر چه مثل این کلمات جسارت کردن مناسب هر کسی نیست و جای لغزش اکثر خلق است مگر عارفان کامل که بمرتبه جمع الجمع رسیده باشند و لیکن بفهم قاصر این ضعیف حل این سخن خواهد بود که چون در جمیع مظاهر غیر از وجود او ظهوری ندارد چه در شاهد و چه در شهود چه در عابد و چه در معبود و چه در ساجد و چه در مسجود چنانکه گفته اند ❊ غیرتش غیر در جهان نگذاشت ❊ لاجرم عین جمله اشیا شد ❊ اگر چه همان وجود در هر مرتبه بعنوان خاص حکم خاص دارد و همچنین جمیع صفاتی که در مظاهر ظاهر شده منشا صفات او بند که درین مظاهر بدین عنوان ظهور یافته اند اگر چه این صفات که درین مظاهر و مراتب اند هیچ الایش بصفات ذاتی و حقیقی او لاحق نمیشود چنانکه در مراتب وجود گفته شده اما چون منشا او بند لاجرم باو راجع اند و لهذا گفته اند در معنی استغراق لام الحمد لله که حق سبحانه خود را اگر کرده یا بنده او را اگر کرده یا بنده بنده را اگر کرده همه راجع بحق است زیرا که مدح نقش مدح نقاش است اگر چه در صورت بنده بنده را مدح کرده باشد اگر ملاحظه حق است حق نکرده است او را هم توان گفت که مدح حق کرده است بلکه مدح دیگر کرده است مالکه فی الحقیقة مدح راجع بحق است و این حامد درین صورت ماجور نیست بلکه معاتب خواهد بود چرا که باعتبار رنیت و وضع شی در غیر موضع او گشته پس درین قیاس و باین اعتبار هر کس چیزی را پرستد او را پرستیده باشد و این پرستش فی الحقیقة راجع باوست فاینما تولوا فثم وجه الله بجا درست آمد و لیکن مشرک بسبب این اشراک بردن نیامد و او را باین اعتبار خدا پرست نتوان گفت و او را از عذاب و عقاب و مواخذه خلایق خلاص نشود چرا که بسبب ملاحظه غیر و ماسوی الله روی آورده است مواخذه و معاتب است زیرا که بحکم قول و جهک شطر المسجد الحرام جهت مامور بکعبه است بنیت عبادت خالق او که وحده لا شریک له نه بتخانه و بت پس اگر چه عبادت موحد و عبادت مشرک را هر دو فی الحقیقة راجع بحق است باشد لیکن بحکم ولکل وجهة هو مولیها ولکل امرء ما نوی هر یکی را بجهت نیت موافقت و مخالفت

ب

امر مظهر خود بصفت لطف و قهر میکردند و بر طبق آن مستقر خود قرار میکنند سبحان الله و تعالی عما یشرکون علوا کبیرا بیت سر تسلیم من و خاک در میکده ها ❊ مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ❊ در صحاح اللغة آورده که تسلیم بمعنی سلام علیکم گفتن و سلم داشتن و سپردن است و مراد از تعظیم و تبجیل نیز باشد و در اصطلاح تسلیم عبارت از آنست که با حکام الهی و قوانین شرعی داد خلع موئی و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و چون و چرا ملتفت نماند اگر چه موافق طبع نباشد و تقریر معنی آنکه سر تسلیم من و خاک در عالم عشق اگر اهل ظاهر یا شیطان یا نفس فهم این سخن نکند گو که سر او و خشت یکی باد ای معدوم باد یا آنکه سر او به خشت شکسته باد و این مثل بغایت مشهور است در ماده شخصی که از و رنجش بهم رسد بیت پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ❊ پدر کنایه از آدم علیه السلام است و بهشت اول معروف و ثانی بمعنی گذاشت قیل که پدر کنایه از پدر حقیقی بود و گذاشتن یا دنیا طلب آدم نیز میشود بیت باغ فردوس لطیف است و لیکن زنهار ❊ تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت ❊ فردوس بمعنی بهشت و باغ است و در بعضی نسخ بجای زنهار با دوست واقع شده است یعنی باغ فردوس خوب است و لیکن تو با وصال معشوق یا مرشد غنیمت شمار این سایه بید و لب کشت را یا آنکه باغ فردوس لطیف است و لیکن لطافت او برویت و دیدار دوست باشد بیت گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد ❊ ور سرشت همه این است زهی نیک سرشت ❊ یعنی ای معشوق یا مرشد اگر نهاد تو این است که لطف و رحمت مینمایی زهی نیک نهاد و اگر سرشت تو همین است که قهر و غضب میفرمایی زهی نیک سرشت یا آنکه نهاد تو همه این است که من میبینم زهی نیک نهاد و اگر سرشت تو هم این است که من ملاحظه میکنم زهی نیک سرشت و بعضی از فضلا این بیت را با بیت سابق ربط داده و در تقریر معنی چنین گفته اند اگر نهاد تو همه این است که حیات دنیا از جهت آن خواهی که موجب وصال حق است زهی نیک نهاد و اگر سرشت تو این است که مذکور شد زهی نیک سرشت خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمه فرموده دنیا خاکدانیست که عاقلان در گشت کنند و شیطانی است که جاهلان در گشت کنند و شاه ابو المعانی علیه الرحمه در بعضی از رسایل خود گفته که دنیا بهشت ای شیدا مجاز است حقیقت نامی و حقیقت است مجاز نماست خبر که این معنی از مخاطب بعید است
غزل عمش تا در دلم ماوا گرفت است ❊ سرم چون زلف او سودا گرفت است ❊ سودا یکی از چهار اربعه است که موجب امراض میشود و در جای معنی ملایم رست و سودا را بمعنی پریشانی و عشق و سیاهی نیز استعمال کنند بیت لب چون آتشین الحیات ❊ ز آتش مستی در ما گرفت است ❊ تشبیه لب معشوق با آتش در حق سرخی است یا در حق حرارت که از ملاحظه عاشق را پدید آید چنانکه در مصراع ثانی اشارتی باین معنی رفته است و معنی مصراع ثانی آنکه عجب حالتی است که آن الحیات در حق ما آتش شده است و در کام قرار از ما برده بیت همای همتم عمریست کز جان ❊ همای همت اضافه بیانیه است و تواند که کنایه از مرشد یا مراد از دل خود داشته باشد بیت جهان در لولو لالا گرفت است ❊ لولو لالا مروارید خالص غزل کنون که میوزد از بوستان نسیم بهشت ❊ من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت ❊ تقریر معنی آنکه الان که از دنیا یا از بوستان وحدت که نسیم او همچو نسیم بهشت میوزد من و محبت حق و معشوق حقیقی یا مرشد با یکدیگر متصل خواهیم شد مخفی آنکه این حالت مماثله بحال بهشت است پس آنچه

مصاحبت او از جمله ضروریاتست **بیت** چمن حکایت اردی‌بهشت میکوید ⁂ نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت ⁂ در جهد الهی آورده که اردی‌بهشت بضم اول است و از امیر شهاب الدین کرمانی بفتح دیای فارسی صحیح است و در لسان الشعرا بضم صحیح آورده که دهر لغت ترجمه چهار معنی دارد اول مدت ماندن آفتاب در برج ثور باشد که از آنکه و دانند فارسیان و در میان اشهره را ماه خوانند و هندیان جیت گویند و گفته‌اند سیوم روز از ماه را نیز گویند دوم نام فرشته ایست که محافظت حبال نماید و تدبیر امور که در ماه اردی‌بهشت است بدو تعلق دارد سیوم نام آتش است چهارم نام سیوم روز از هر ماه شمسی و تقریر معنی تحقیق آنکه چون چمن حکایت میکند و اردی‌بهشت میکوید که عاقل نیست یعنی که زمان حال را که اشته در پی زمان استقبال است یا آنکه از روی حکایت در حالت اردی‌بهشت میکوید یا آنکه از اول اردی‌بهشت نقل میکند و تقریر معنی تحقیق آنکه چمن کنایه از دنیا یا بوستان وحدت و اردی‌بهشت مراد از مشاهده تجلیات است در تجلی حاصل کن و بر فردا منه و بعضی از فضلا گفته که چمن کنایه از وجود مرشد است زیرا که او سبحو چمن است از حقایق و معارف نامتناهی و بعضی از اهل فضیلت فرموده که چمن کنایه از وجود سالک و اردی‌بهشت مراد از وجود مرشد یعنی سالک از مرشد خود بطریق حکایت میکوید **بیت** دفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد ⁂ چو شمع صومعه افسرده‌ی از چراغ کنشت ⁂ دشمن کنایه از شیطان یا نفس یا دنیاست و مصراع ثانی تمثیل مصراع اولست یا آنکه شمع صومعه مراد از دل سالک باشد و چراغ کنشت مراد از اهل دنیا یا اهل ظاهر و غیر ذالک **بیت** قدم دریغ مدار از جنازه حافظ ⁂ اگرچه غرق گناه است میرود به بهشت ⁂ آورده‌اند که حضرت خواجه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و علما بر جنازه ایشان خلاف افتاد کسانیکه از احوال باطن او اطلاع داشتند امر بجنازه ایشان کردند و کسانیکه واقف نبودند منع نمودند چون درین باب مناظره عظیم شد اتفاق بران افتاد که در دیوان ایشان فالی باید دید بران عمل باید ساخت چون دیوان خواجه را در محل حاضر آوردند بعد از دیدن همین بیت مقطع برآمد همه را بزرکی و ولایت ایشان متیقن شده نماز جنازه بجا آوردند و با دل عزل از مزار آفرت که قبر است باعزاز و اکرام تمام دفن کردند که ایشان اول ازینجا قیاس باید نمود تفاؤل دیوان ایشان در جمیع امور از وقوع آن اخبار میدهد و اگر بخلاف آنجا مدعا بود در تعبیر رفته باشد
غزل کنونکه در کف گل جام باده صافست ⁂ بصد هزار زبان بلبل اش در اوصافست ⁂ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ⁂ چه وقت مدرسه و بحث کشف کشافست ⁂ ظاهر آنست که مصراع اول بیت مبتداست و مصراع ثانی خبر و علی هذا القیاس بیت ثانی است مبتدا و خبر است ولیکن از کلام بعض فضلا مفهوم میشود که بیت اول مبتدا موصوف است و مصراع ثانی صفت اوست و بیت ثانی خبر مبتداست و تقریر معنی حقیقی آنکه گل کنایه از معشوق و باده مراد از محبت و بلبل کنایه از مرشد و یا سالک یعنی چون درین جهان ببرکت عشق حقیقی پیاله محبت بکف کسی داد و هر کس را آن جرعه میدهد مرشد یا سالک بانواع مدح او را وصف میکند یا آنکه گل کنایه از مرشد و بلبل کنایه از مسترشد یعنی چون محبت حق در قبضه اختیار مرشد است مسترشد بانواع اوصاف مرشد با محبت مشغول است و بعضی از فضلا گفته که گل کنایه از سالک است و جام باده مراد از تجلیات مستعار و میوی و بلبل کنایه از اهل خوش آمد کو که بانواع اوصاف خوش آمد و از طریق سلوک مانع شوند و هیچ نظر زیرا که تجلیات مستعار را باده و جام و بلبل را اهل خوش آمد کو هیچ مناسبت نیست و دفتر اشعار کنایه از کتب اهل الله باشد که در بیان حقایق

دیوان یا دفتر

و معارف بود و صحرا کنایه از فضای سلوک یا مراد از خلوت کزینی و کوشه‌نشینی است و کشاف نام تفسیر است از مصنفات زمخشری و کشف شرح اوست و درینجا مراد از هر کتابی است که در وی ذکر اهل ظاهر باشد **بیت** فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد ⁂ که می حرام ولی به ز مال اوقافست ⁂ اوقاف جمع وقف است و وقف در لغت بمعنی حبس بود و که ما یقال وقف الدابة و وقفتها ای حبستها و در اصطلاح شرع نزدیک امام اعظم رضی الله عنه وقف عبارت از حبس عین بر ملک واقف و تصدق بمنفعت است چنانکه عاریت و نزد یک صاحبیه حبس بر ملک خداوند تعالی و تقریر معنی آنکه می هرچند حرام است ولیکن بهتر از مال وقف است که محبوس در قید تخیلات و از روی ممتنع بکس نرسد بخلاف می که در هنگام شرب او جوادان اکثر جود میکنند و مردم از منافع بهره میرسانند یا آنکه در مال وقف برکت نباشد و از قید حسنت در ینجا اکر رازیست پوشیده نماند که چون می را بمعنی حقیقی گفته‌اند معنی بیت بی تکلف درست میکرد و بهتر تقدیر درینجا تعریض بر اهل ظاهر است که ایشان اکل و اخذ منافع مال اوقاف مشتغل‌اند چنانکه شیخ سعدی گوید که یکی را از علما پرسیدند که در نان وقف چه میفرمایی گفت اگر از بهر عبادت و فراغ خواطر بستانند حلالست و اگر مجموع از برای نان نشینند حرام **ــ** نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند ⁂ صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان
بیت حدیث مدعیان و خیال همکاران ⁂ همان حکایت زردوز و بوریاباف است ⁂ مدعیان مراد از شاعران و کوان و همکاران نیز مراد از شاعران و حکایت زردوز و بوریاباف آنست که زردوزی و بوریابافی با هم یار بودند زردوز فراخور حاصل و حوصله خود همت بلند داشت و بوریاباف را بواسطه کم حاصلی و کم حوصلگی بصد وجه بر وسعت عیش او اعتراض مینمود و بسرف و تبذیر منسوب مینهاد و ایاتی ان الله لا یحب المسرفین و ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین در باره وی میخواند یعنی شاعران و حاسدان بر من بزبان طعن میکشایند و همین عیب میکویند که وی در شعر گفتن اسرار میکند یعنی بسیار میکوید و این هرچند نزد ایشان عیب است فاما فی الواقع مدح است چنانکه حکایت زردوز و بوریاباف برین مدعا ناطق است ظهیر فاریابی گوید **بیت** مرا بگفتن بسیار عیب نتوان کرد ⁂ کسی چه عیب کند مشک را بغمازی ⁂ قیل مدعیان و همکاران مراد از اهل ظاهر است **غزل دیگر** کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست ⁂ در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست ⁂ یعنی هیچ کس طالب و گرفتار جذبه لطف الهی است یا آنکه افتاده دینست اگر سالک است بواسطه مرشد او قوت میطلبد و اگر اهل ظاهر است بواسطه حصول تمتعات و لذات دنیوی طالب است **بیت** شاکه حسن است در روی در یا نیست ⁂ یعنی همین بیت که او را آیینه لطف الهی گفتم هیچ کسی در یا نیست بلکه مطابق نفس الامر است یا آنکه شاکه چنین است در واقع زیرا که درین هیچ روی در یا نیست در روئی که در وی باشد آیینه لطف الهی است **بیت** با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست ⁂ یعنی این حالت مردمان که عاشق میکشد امر تقدیر است و چیزی در تقدیر بوده باشد هیچ کس نیست که او را دفع و رفع کند کما فی قوله علیه السلام جف القلم بما هو کاین و جف القلم بما هو نی علم الله چنانکه شاعری گوید **ــ** آنچه نصیب است نه کم میرسد ⁂ ور نستانی بستم میرسد بهلول دانا گفته **ــ** آنچه نصیب است حاکی میشود ⁂ قدرت حق را که ضمان میشود **بیت** کفتن بر خورشید که من چشمه نورم ⁂ دانند بزرگان که سزاوار سها نیست ⁂ سها نام نجم ستاره خورد که قریب قمر واقع است و قدرت نظر را برویت او معلوم کنند و معنی تحقیق آنکه خورشید مراد از معشوق یا مرشد است و سها مراد از عاشق یا سالک **غزل دیگر** گر زدست زلف

شکسته خطایی رفت رفت ⁂ ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت ⁂ هندو یعنی دزد باشد و دو فولاد گو سیاه باشد این لفظ را بسیاهی کنایه از زلف معشوق دارند و درینجا هر دو مراد است یا آنکه چنانکه هندو ظالم باشد و زلف نیز ظالم است قوله رفت رفت یعنی مضی ما مضی یعنی اینچه پیش از این جور رفته بحکم الماضی لا یذکر بروی هیچ عتابی نیست فاما گویا باید که آن بخلاف آن در لطف و تفقد کوشی و عیوب مرا بپوشی **بیت** برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت ⁂ لفظهایی که درین غزل مکرر واقع شده بواسطه اشارتست یا آنکه آنچه در زمان ماضی بوقوع آمد تحقیق و ثبوت رسید قیل که بواسطه تاکید است و خرمن کنایه از وجود است و پشمینه‌پوش مراد از سالک و تحمیل آنکه پشمینه‌پوش مراد از صوفی با صفا یا کسی **بیت** در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار ⁂ یعنی در طریقت رنجش خاطر خوب نیست می بیار تا این رنجش خاطر را دور کنیم چنانکه خود گوید **ــ** وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ⁂ که در شریعت ما کافریست رنجیدن ⁂ و تحقیق این معنی با آنکه گذشت و زیاده بر آن نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی **بیت** عشقبازی را تحمل باید ای دل پایدار ⁂ تحمل در لغت بار بر داشتن است و در اصطلاح کنایه از تکلف استعمال آمده بدیل است در اکتساب شمایل پسندیده و فضایل حمیده که در جهد الهی و دل مراد از دل خود دارد و ممکن که خطاب عام باشد قوله پایدار ای ثابت قدم دار یا ثبوت باش قیل مداومت نمایی و قیل صبر کن **غزل دیگر** گل در بر و می بر کف و معشوق بکام است ⁂ سلطان جهانم بچنین روز غلام است ⁂ سیم قوله جهانم بواسطه مفعولیه است یعنی پادشاه جهان مراد در چنین روز که جمیع آلات عشرت و ادوات راحت حاصل است غلام و نوکر است و معنی حقیقی ظاهر است **بیت** گو شمع میارید درین جمع که امشب ⁂ در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است ⁂ معنی تحقیق آنکه شمع کنایه از معشوق مجازیست و دوست مراد از مرشد یا معشوق حقیقی یعنی در مجلس ما معشوق مجازی نیاورید که در مجلس ما ماه رخ دوست کافی است یا آنکه در مجلس ما ماه از رخ دوست تمام روشن است یا آنکه در مجلس ما چنین رخی که همچو ماه است کفایت میکند **بیت** گوش همه بر قول نی و نغمه چنگ است ⁂ چشم همه بر لعل لب و گردش جام است ⁂ معنی تحقیق آنکه نی و چنگ و رباب هر سه مراد از مرشد است یعنی گوش من همه بر مرشد و بیان معارف اوست و چشم من همه بر مشاهده تجلیات جمالیه شاعری گوید **ــ** بر سر بازار روی شهر هری ⁂ کردم امروز هر طرف نظری ⁂ کاو و خر و گاو خدا دیدم ⁂ کی در آید بچشم من دگری **بیت** از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر ⁂ زانرو که مرا از لب شیرین تو کام است ⁂ معنی تحقیقی آنکه قند و شکر کنایه از دنیاست و لب شیرین مراد از جوی لطف الهی است یعنی ای معشوق مرا از لذت دنیوی یاد مده زیرا که مرا جوی لطف تو حاصل است و چون کسی را جوی لطف حق حاصل باشد تو چه او را بوی لذت دنیوی باشد و بعضی گفته‌اند که لب شیرین کنایه از کلام مرشد بود یعنی میگوید که او را با الهام نیز تعبیر کنند یعنی از جهت آنکه مرا از معشوق کلام او واسطه حاصل است از چاشنی قند و شکر هیچ مگوید و بلون خفیفه جمع حاضر واقع شده یعنی مرا مردمان از چاشنی قند و شکر مگوید **بیت** ننگ از ننگ چه پرسی که مرا نام ز ننگ است ⁂ و ز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است ⁂ ننگ یعنی عار و نام یعنی بزرگی و اشتهار است بباید دانست که هرچه نزد عقلا بزرگی و اشتهار است نزد عشاق عار و تقریر معنی آنست که از عار چه می پرسید که مرا از بزرگی و اشتهار است و از اشتهار چه می پرسی که مرا عار است حاصل آنکه آنچه اطوار و اوضاع عاشقانست وضع طور من بعکس اوست و بعضی گفته که درین بیت معذرت آن میکند که چون اکثر مردم ایشان را بطعن آورده میگفتند که فلانی عجب طوری دارد که آنچه موجب ننگ و ناموس است باد داده و آنچه موصل بر بد داشت برداشته و بعضی گفته

که نام ایشان

که نام ایشان بالنسبه عیان شده و تخلص مشهور شده و در اعتذار آن میگویند و بعضی فرموده که روزی خواجه را در میان محفل اجنبی عبور افتاده و بعضی از ایشان چنانکه رسم جاهلیان است که اجنبی را از موطن و نام می‌پرسند سؤال کردند ایشان همین مدیهه در جواب فرمودند ایشان بتمام توجه بر آمد و بعد ازین معلوم کردند **بیت** آنکس که چو ما نیست درین شهر کدام است ⁂ شهر بمعنی مشهور و بجوز کنایه از شهرستان سلوک باشد یعنی کجاست کدام هر کس از سالکان و اهل شهرستان سلوک باشد که مثل ما نیست کدام است **بیت** لعل سیراب بخون تشنه لب یار من است ⁂ یعنی لب سیراب که بخون من تشنه باشد لب یار من است یا آنکه لعلی که سیراب بخون بود و تشنه بود کدام است لب یار من است یا آنکه سرخی لب یار بخشش است که لعل سراب بخون تشنه اوست **بیت** ساربان رخت بدروازه مبر کان سر کوی ⁂ شاهراهیست که منزلگه دلدار منست ⁂ معنی حقیقی آنکه ساربان کنایه از سالک است و رخت کنایه از اعمال و افعال یعنی ای سالک در سلوک و عشق اعمال و کردار خود را منظور نظر مکن که آن موضع جلوه گاه حق است و منظر وجود مطلق دیگری را در آنجا منظور ساختن و یاد کردن ترک ادبست کما قیل الحقیقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل یا آنکه رخت وجود خود را در شاهراه معشوق مبر زیرا که هیچ در شاهراه باشد در وقت نزول درد و سلطان مضمحل و معدوم گردد و بعید نیست که ساربان کنایه از دل خود داشته باشد و رخت کنایه از اشک خونین که از راه چشم فرود افتد یعنی ای سالک اید اشک خونین خود را بدروازه چشم میار که این چشم منزلگاه معشوق است و از کثرت گریه خراب میشود و منزل معشوق باید که از خرابی و ویرانی پاک باشد یا آنکه این راه که در وی گذشته از گریه مسکینی این راه معشوق است مبادا که دامن وی از گریه خونین تو ملوث گردد ⁂ و عیش سر زمین وی منغص شود و دور نیست که رخت مدروازه بردن عبارت از قربت جستن است یعنی ای سالک زیاده از استعداد خود قرب ذات حق مجوی که این منزلگاه معشوق است و در منزلگاه معشوق هر کس را بقدر استعداد خود قرب جستن لازمست و اگر زیاده از رتبه خود تقرب جوید بسیاست رجعت گرفتار شود و قیل که ساربان کنایه از وصال محبوب و رخت کنایه از دموع شادمانی که در هنگام وصال دوست معشوق ریخته شود و مانع رویت گردد یعنی ای وصال محبوب دموع شادمانی بر دروازه چشم من میار و مراد از دیدنش و الله اعلم خلاصه آنکه هر خون گریه شادمانی تهیر است فاما چون مانع از دیدار معشوق است خوب نیست و قیل که ساربان مراد از قضا و قدر است و رخت کنایه از سالک ای قضا و قدر رخت هستی من بدروازه معشوق مبر که آن شاهراهیست که منزلگاه معشوق باشد هستی را در آنجا چه دخل است و در وی چه معنی یعنی از اهل قتل ساربان کنایه از مرشد واقع شده و تقریر معنی ظاهر است **بیت** طبله عطر گل و درج عبیر افشانش ⁂ فیض یک شمه ز بوی خوشش عطار منست ⁂ معنی آنکه طبله عطر گل کنایه از مرشد است و درج عبیرافشان نیز مراد از مرشد و عطار کنایه از معشوق حقیقی یعنی ای کهمچو طبله عطر گل پر از نفحات رحمانی است و همچو درج عبیر در عبیرافشانی و این همه فیض از معشوق است که در باب او مبذول شده یا آنکه طبله عطر گل مراد از سالک باشد یعنی سالک که این وقت شمه از فیض معشوق در باده او فایض شده که این مایه عزت و وقار بهم رسانیده و تحمل که عطار کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جایز است که طبله عطر گل و درج عبیرافشان مراد از معنی مجازی بود یعنی طبله عطر گل و درج عبیرافشان که مرغوب طالبانست همه از فیض آنحضرت در باره ایشان مبذول گشته یعنی آنحضرت ایشان را دوست و محبوب داشته بنابران مردمان نیز دوست دارند چنانکه در حدیث است قال علیه السلام ایها الناس اذا کان هذا الیوم ای یوم الجمعة فاغتسلوا و البسوا احسن

افضل باید دهنه و طیبه والیضاً اشعار بان میشود که کل مخلوق از عرق جبین آنحضرت است صلی الله علیه وسلم **بیت** باغبان همچو نسیم ز در باغ مران
کآب گلزار تو از اشک چو گلنار من است • یعنی چنانچه نسیم را از در باغ دور میکنی و بدر میرانی ای باغبان مرا نیز از باغ بیرون مکن یا آنکه
چنانکه نسیم را از دخول باغ مانع نشوی مرا نیز مانع مشو و دیگر معنی تحقیق آنست که باغبان کنایه از حضرت و گلزار نیز مراد از معشوق بباید دانست
که درین بیت رعایت مذهب شیخ محی الدین عربیست که ایشان در اکثر مصنفات خود فرموده که چنانکه بنده در وجود محتاج بحق است حق سبحانه
هم در صانعیت و ربوبیت محتاج به بنده است چه صانع و رب وقتی متحقق باشد که مصنوع و مربوب ظاهر سازد و این امور نسبتی است اند که بی
نسبت دیگر موجود نشوند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که اولی و اظهر آنست که باغبان کنایه از مرشد و باغ کنایه از بوستان وحدت و گلزار نیز
مراد از باغ بمعنی مذکور یعنی در طریق سلوک که بر بدر حضور ... است و نیز فرموده که اگر این بیت را در مقام قبض حمل کرده اید و خطاب بمعشوق بود بهتر باشد
بیت شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود • شربت قند و گلاب شربتی است اشاره به که در کتب طب مسطور است **غزل دیگر** منم که گوشه
میخانه خانقاه منست • دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست • میخانه کنایه از عالم عشق است و پیر مغان مراد از مرشد و بعضی از ناظران
گفته که پیر مغان مراد از حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم که در معنی بیت می بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید • ... وردها اوراد اللهم صل علی محمد مراد داشته اند
که تمام غزل را در نعت حضرت حمل فرموده **بیت** گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باک • نوای من بسحرگاه عذر خواه منست • یعنی
حقیقی آنکه ترانه چنگ و صبوح کنایه از ما یحتاج الیه سلوک باشد یعنی اگر ما یحتاج حاصل نیست چه شد و چنین گر سوزاری که علی الصباح از من
من لیست و لا یخفی که وقوع این قول از جنبت کسر و فروتنی نفس است و بعضی از فضلا گفته که ترانه و چنگ و صبوح کنایه از زهد و تقوی است و ورع و غیر
نظر زیرا که این معنی بدین الفاظ هیچ مناسبتی ندارد و بعضی از طالبان درین اراده نعت آنحضرت با قبل ربط حسنی داده اند یعنی چون دل و جان بانحضرت
سپردم سرود و نغمات که اهل ظاهر از انشاط و حضور دارند قطع نظر از آن کردم و آه و ناله که ضرور لازم این طریق است اشتغال نمودم **بیت** گناه اگر
چه نبود اختیار ما حافظ • تو در طریق ادب باش گو گناه منست • بعضی از شارحان گفته که مذهب اهل سنت و جماعت آنست که بنده فعل خود را
و حق سبحانه به بنده اختیار داده اگر آن اختیار را صرف در خیر نماید خواه نیکو خواهد یافت و اگر صرف در محل شر کند جزا بد خواهد یافت اما محققان صوفیه
گفته اند که بنده را فی حد ذاته جبر جبریان ندوم من اختیار نیست چنانکه مولوی جامی گوید • هرچند با اختیار مشهور من • در مذهب جبر جبریان معذور
مهجور ز اختیار مسرورم من • با دعوی اختیار مجبورم من • مثنوی گوید • هندوی دیدم که مست از عشق بود • گفتمش ای خیره چوب
هست سود • در جوابم گفت ان زنار دار • نیست در دستم عنان اختیار • رشته در گردنم افکنده دوست • میبرد هر جا که خاطر خواه اوست •
و لیکن مقتضای عبادت و طریق اطاعت آنست که بنده اختیار خود را در میان آرد و گناهی که بفعل آورد بخود اسناد کند چنانکه خواجه لغانی گوید
تو بنیکی کنی من بد کردم • که بلا حوالت بخود کرده ام **غزل بیت** مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست • که به پیمانه
کشی شهره شدم روز الست • خطاب عام است و محتمل که خطاب بصوفی یا با ناصح باشد و پیمانه کشی مراد از شراب الست مراد از تحصیل محبت
و معرفت حق سبحانه باشد یعنی این پیمانه کشی من با طاعت و عبادت مبدل و متغیر نخواهد شد زیرا که ازلی است و امر ازلی متغیر نشود پس صحبت

تو با طاعت و عبادت و صلاح خویشتن عبث است **بیت** من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق • چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست •
چشمه عشق کنایه از دل عاشق است یا اضافت بیانیه باشد یا مراد از معشوق بوده هماندم کنایه از وقت است و چار تکبیر زدن عبارت از فانی
ساختن و بیان است و آنچه که در و باشد و اعتبار تجرید و تفرید چه درست که چون اختیار تجرید و تفرید کنند چار تکبیر را داز عبد گویند یعنی از همه چیز در
گذشتم و بسوی حق پیوستم و در بعضی از رسایل مسطور است که تجرید چهار مرتبه دارد و تجرید مال و تجرید قال و تجرید فعال و تجرید حال و تجرید مال
آنست که فانی را دوست ندارد و تجرید قال آنست که خبر از ... نگوید و در بند نشود و تجرید فعال آنست که بخلق بد خلق را نیازارد و تجرید حال آنست که در دل او
سوای محبت حق گنجایش محبت غیری نباشد **بیت** کمر کوه کم است از کمر مور اینجا • ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست • معنی تحقیقی آنکه کوه کنایه
از حضرت رسالت و سایر انبیا و اولیا باشد و مور مراد از امم و اهل غفلت یعنی از خوف و بیم حق بحکم المخلصون علی خطر عظیم انبیا و اولیا از
مردم دیگر بسیار ترسان اند کافی قوله تعالی ولئن اتبعت اهواءهم من بعد ما جاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین و روایت که کوه کنایه
از مرشد و مور از مسترشد یا کوه کنایه از ذنوب بود و معنی کوه و ذنوب در جنب غفران حق کمتر از مور است بحکم الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و قوله
تعالی لا تقنطوا من رحمة الله هرچند ذنوب بسیار باشند محو و ممنوع شوند بزرگی فرماید • الهی جاهم الحکم لله • تو بی مقصود من الحمد لله • نذرم
هیچگونه توشه راه • بجز لا تقنطوا من رحمة الله • و بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که درین بیت تلمیح باشد به انا عرضنا الامانة الآیه یعنی از
عشق کمر کوه کمتر است از مور یعنی کوه تحمل بار عشق نمیتوانند شد یا مراد از انسان یعنی ای سالک چون تو بار او برداشته ناامید از دریای رحمت او مشو اگر چه از تو کاهی
حمل واقع شود **بیت** حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت • یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست • باد در دست بودن عبارت از خالی دست و محروم
ماندن است و تقریر معنی آنکه حافظ از دولت عشق تو عجب سلیمانی یافت که چنانکه سلیمان را باد در قبضه اقتدار خود داشت حافظ نیز او دست دارد و غایت مافی الباب
آنست که حافظ از دولت وصل تو محروم و مهجور مانده است یا آنکه حافظ نیز بر باد حاکم و قادر است چنانکه سلیمان بود و در بیت که باد کنایه از سخن باشد چنانکه
مولوی گوید • نیست سخن بجز گره چند سست • طبع سخن ور زده بر باد جست • و تقریر معنی آنکه حافظ از عشق وصل تو سلیمانی یافت یا معنی چنانکه
سلیمان باد در اختیار خود داشت حافظ نیز سخن در اختیار خود دارد چنانکه خود گوید • آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت • یار شیرین سخن نادره گفتار
من است • و بعضی از قاصران که حقیقت معنی را نفهمیده نسخه را منوجه تغیر داده یعنی از وصل تو اش نیست کنون باده بدست و تقریر معنی آن ظاهر و باهر است
غزل دیگر ما از آرزوی تو پروای خواب نیست • یعنی از آرزوی تو یا از آرزوی ذات تو ما را خواب نیست لان النوم علی المحب حرام **بیت**
کو دیده از تصور چشمت بخواب نیست • مشارفت شخصی که بسیار تصور کند از کثرت تصور او در مشکم دیعنی کر عشاق را خواب واقع است نه از جهت
خوشی و فرحی چنانکه عوام را باشد یا آنکه هر دیده عشاق تیر تصور چشم تو میکند پس کو کسی که او را اصلا خواب نیست **بیت** حافظ چو زر به بوته درافتاد
تاب یافت • عاشق نباشد آنکه چو زر او بتاب نیست • تقریر معنی بر دو وجه است اول آنکه چنانکه صفائی و تاب زر وقتی باشد که در بوته انداخته
او را از خلط و غش پاک کنند همچنین عاشق مادام که از زر بلا در بوته عشق پاک و صاف نشده باشد عاشق نیست دوم آنکه حافظ همچو زر
در بوته عشق افتاده و تاب یافته و هر عاشق که همچنین نباشد عاشق صادق نیست • **غزل** مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست •

دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست • یعنی مردم دیده ما از معاینه مصنوعات بی الصانع می پرند چه کی که او را دیده اند یا آنکه ظهور او را در مظاهر مشاهده
میکنند و دل ما علی الدوام بذکر قلبی مشغول است و این هر دو صفت لسان کاملانست که از نقش تو به نقاش آرند و بحکم فاذکرونی اذکرکم
اشتغال دارند **بیت** عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار • مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست • فی قوله قلب دلت اضافه
از قبیل جزو قطعیه واقع شده ای دل ناسره باشد قوله نقد روان یعنی نقد سره و محتمل که روان در نجا جان گفته آید و در عبدالحی آورده که روان
بالفتح جان و بعضی بمعنی بجنت گفته اند و در بعضی کتب بمعنی جان بضم آورده یعنی بر نقد جان یا بخت قادر نیست بباید دانست که سالک مادام که در عالم
ناسوت است دلش قلب است و علی الدوام از حالی بحالی گردان است او را در عالم ملکوت روا نیست یعنی سالک مفلس که هنوز در عالم ناسوت
دل ناسره خود را بتو نثار کرده یا دل گردیده خود را که بر یک حال مستقر و مستقل نیست بتو بخشیده عیب او مکن که بر نقد سره که عبارت از
انقلاب دل است در عالم ملکوت باشد قادر نیست یا آنکه بر نقد جان قادر نیست و تجوید نیست که قلب بمعنی دل بود و دل بمعنی دل بود چنانکه خود گوید عین وجود
یعنی عاشق مفلس اگر دل ترا نثار کرد عیبش مکن و بعضی از اهل فضیلت فرموده که قلب دل بمعنی ما فی الضمیر است از آرام و قرار و صبر و غیره ذلک یا اشاره است
بسوی حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم ان فی بنی آدم لمضغة و فی المضغة فواد و فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی السر خفی و فی الخفی اخفی و فی الاخفی
انا یعنی اخفی را بواسطه تو خاص کرد **بیت** هر که در حلقه عشق تو گرفتار نیست • همچو ایشان طالع صاحب قد بلند است و تواند که راجع بمعشوق باشد
و ضمیر او راجع است و لا یخفی که درین بیت بحدیث من طلب شیئا وجد ... تلمیح است **بیت** از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم • زانکه در روح
فزائی چو لبت ماهر نیست • بباید دانست که این بیت در نعت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و روح بالضم بمعنی جانست و تواند که بالفتح بمعنی
خوش شدن و تقریر معنی آنکه هر چند عیسی علیه السلام بحکم یحیی العظام وهی رمیم روح باموات میفرمود اما مثل تو یا رسول الله در روح فزائی واقف نبود یا آنکه مراد
عیسی روح فزا بود و لیکن روح و راحت فزا نبود بلکه این صفت لب ترا ثابت است **بیت** چون تو آن گفت که بر داغ دلم صابر نیست • میم در دلم
بواسطه فاعلیت است ای دل من و بعضی متکلم میم مفعولیت را صحیح نموده اند یعنی دل مرا چون توان گفت که بر داغ صابر نیست **بیت** ما هم این هفته
از شهر بچشم سالی است • یعنی معشوق من که درین هفته از شهر بیرون رفته در چشم من از شدت فراق این هفته که از ماه در حالت هجرت گذشته است
بچشم من تمام سال مینماید **بیت** مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او • عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی است • توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه رخ
معشوق بحدی صفائی و لطافت دارد که چون مردم دیده من در جانب او نظر کرد عکس خود را در آن دید گمان برد که بر رخ معشوق خال مشکین
واقع است دوم آنکه برخ معشوق که مشکین خال واقع است از غایت لطافت و صفائی رخ مردم گمان برند که عکس او است **بیت** بعد ازین نم
نبود شایبه در جوهر فرد • که دهان تو برین نقطه خوش استدلالی است • جوهر فرد جزو لا یتجزی است که بهیچ وجه قسمت پذیر
پذیر نباشد یعنی دهن تو مثل جوهر فرد است ای بغایت تنگ است پس معلوم شد که آنچه متکلمین اثبات جوهر فرد نموده اند بر حق است و آنچه
حکما انکار کرده باطل چنانکه خود گوید • مرا بدو رخت شد یقین که جوهر فرد • پدید میشود از آفتاب عالمتاب **بیت** حافظ خسته که از ناله
تنش چون نالی است • در حل لغات آورده که نال نی باشد باریک و ضعیف و گویند نی میان اگنده و بمعنی رشته باریک که اندرون قلم

باشد نیز گفته اند **غزل دیگر** ما را ز خیال تو چه پروای شراب است • خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است • تقریر معنی مجازی آنست که از دیدن صورت
معشوق یا از تصور صورت تو چنان مستم که محتاج شراب ظاهر نیستم و خم را باید گفت که خمخانه که مکان خم است خراب است پس خم بطریق اولی
تیر خراب باشد زیرا که خرابی مکان مستلزم خرابی مکین است و این خرابی باعتبار حقیقت است یا باعتبار عدم رجوع و بوزیر اکه چیزی که او
توجه مردم نباشد خرابست بجوز معنی تحقیق آنکه خیال کنایه از وصل دایمی است که در مقام فنا حاصل آید و شراب کنایه از محبت حق و خم کنایه
از مرشد و خمخانه مراد از نفس خود دارد حاصل آنکه ای معشوق چون مراد وصال تو حاصل شده احتیاج بمرشد نماند باید که مرشد بکیال خود
مشغول باشد که وجود من فانی است احتیاجی بوی ندارد چنانکه این کمترین گوید • این مستی من بباده محتاج نشد • این عاشقیم
بساده محتاج نشد • اول که قدم نهادم اندر ره عشق • رفتن بکس بجاده محتاج نشد **بیت** گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست • هر شربت
عذبم که دهی عین عذابست • یعنی خمر بهشت که در ماده او حق سبحانه و تعالی وسقاهم ربهم شرابا طهورا فرموده اگر بی وصال دوست میسر شود عین عذاب است
و در بیچاره تخیل است آنکه عذب عین عذاب است **بیت** افسوس که شد دلبر و در دیده گریان • تحریر خیال خط او نقش بر آب است •
توجیه معنی آنست که معشوق رفت و صورت خط او که در دیده من مرتسم بود الآن چون گریه بسیار میکنم و میترسم که مبادا خاص مشابه
بحال نقش بر آب سریع الزوال و ناپایدار است این صورت نیز زایل و ناپایدار گردد چنانکه در بیت آینده باین معنی اشعاری رفته یا آنکه افسوس
که معشوق رفته و لیکن در دیده گریان من صورت او چنان مرتسم شده که هرچند نزد مردمان مشهور است که نقش بر آب استقراری ندارد
فاما درینجا این نقش که بر آب مستقل و مستقر است که اصلا انفکاک نمیپذیرد و بعضی از شارحان آورده که لفظ تراب است و قافیه به
تعظیم است که بمعنی خاک بود یعنی چنانکه نقش خاک مستقل باشد این نقش خیال نیز در دیده من مستقر است و لا یخفی که درین بیت مفهوم میشود
که مختار خواجه آنست که مدرک جزئیات حواس اند چنانکه مذهب حکماست و معنی حقیقی آنکه افسوس است که مشاهده تجلیات از من مفقود شده
و حالت بسط بحالت قبض مبتدل گشته است **بیت** بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود • زین سیل دمادم که درین منزل خوابست
معنی حقیقی آنکه این سیل دمادم کنایه از حوادث است و منزل خواب بحکم الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا مراد از دنیا و میشاید که سیل
دمادم عبارت از دموع جاریه باشد و منزل خواب مراد از دیده و بعضی از فضلا هر دو مصراع را نظر کرده یعنی بیدار شو تا این نقش که در دیده
تو کاین است مبادا از کثرت اشک زایل و محو گردد **بیت** معشوق عیان میگذرد بر تو و لیکن • اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است
و در اکثر نسخ معشوقه بتای تانیث واقع شده و اکثر شعرا در محاورات خود معشوقه را بر ذات مقدس حق اطلاق کنند چنانکه شاعری گوید
• معشوقه عیان بود نمیدانستم • با من که نهان بود نمیدانستم • گفتم بطلب مگر بجایی برسم • خود نفرقه آن بود نمیدانستم •
و در بعضی نسخ معشوق بدون تا معاینه افتاده فاما بر نسخه اول متوجه میشود و اگر مراد از معشوق ذات مقدس حق باشد که ذات حق سبحانه از
تانیث منزه است قال قدس سره فی سواله که این قول از یعنی خرافه که ملک ملایکه را بنات الله گویند قبیح تر است فی حاشیه شرح الکافیه
للعلامه التاء للمبالغه و لم یطلق علی الله مع انه الحکیم بذلک لتوهم التانیث فکیف یجوز اطلاق المعشوقه علی الله مع کون التاء للتانیث

وجع ما فيه من نقائص الحق فقال الله الملك الجبار القدوس تعالى عما لا يليق بانه ذم الله الذين يسمون الى التانيث الى الملائكة لقوله ان الذين
لا يؤمنون بالاخرة ليسمون الملائكة تسمية الانثى الاية فما بال من صرح بلفظ التانيث في شان رب العالمين المتعالين من شوائب النقص وسمات
الحدوث سبحانك هذا بهتان عظيم انتهى كلامه قدس سره بسياق متوجه ميشود كه اطلاق معشوق بر ذات حق در شرع شريف
وارد نشده قال قدس سره في سوالاته كه در عبارات اين قوم نسبت عشق بجناب قدس حضرت حق سبحانه بملاحظه در بسيار مواضع نموده اند
و باذن اصحاب شرايع محتاج نگشته چنانكه مولوي جامي فرمايد — روزن زد بجمه رانقيم لقدس • تجلي كرد بر آفاق وانفس • تا اخرها
كمند كتاب يوسف و زليخا واقع اند قال بعض الفضلا اگر گويند كه چنانكه نسبت تانيث كه بر جناب سزاوار نيست و نسبت مذكر نيز روا نه
اولست كه انجناب از هر دو منزه است گوئيم نسبت تانيث بانجناب در كتاب و سنت نه در اقوال مشايخ واقع است بخلاف نسبت مذكر كه هم
در كتاب وهم در احاديث وارد شده كالاقوال و در تعبير بيضاوي آورده كه اسماء حسنى باعتبار غايات باشد كه افعال اند نه باعتبار مبادي كه انفعالات
بيايد دانست كه چون بعضي از فضلا اعتراض سابق را ملاحظه نموده متوقف بيني ما هنا مطلقا حمل كرده اند و عني كه معشوق كنايه از مشاهده تجليات و جواب اعتراض
ثاني در شرح لمعات مذكور است حاصل آنكه اينجا اطلاق از قبيل استعاره بالكنايه است و در استعاره بالكنايه توهم نباشد اگر گوئي كه اكثر فقها نفيه
رويت قلبي قايلند بلكه بعضي برويت بصري نيز كشاده اند پس آنچه خواجه گفت بخلاف آن بود گوئيم جواب باعتبار رويت بصري فرموده و عيان
باعتبار رويت قلبي گفته و تمام اين سخن در كتب صوفيه مذكور است باعيان باعتبار ظهور او در مظاهر و يا ظهور مظاهر از و تعالى شانه و حجاب باعتبار
محسوس مرئي و بعضي جواب داده كه عرفا را تحقيق درين راه سه طايفه اند اعلي و اوسط و ادنى كسانى كه مبتديان اند ادني اند و احكام شرع بر
ايشان غالب و هيچ سري از اسرار ظاهر نكنند كه اتباع شرع را استقامت ورزند و كسانيكه متوسط اند در رتبه ايشان هم حفظ مراتب است
و در اطوار و اوضاع ايشان احكام باطن نيز معلوم ميگردد و كسانيكه در مرتبه علو رسيده اند و استيلاي عرفان ايشان را برداشته و تكلف احكام [illegible]
زيرا كه در مقام سكر اند و درين مقام هر چه بر زبان ميرسد ميگويند و چون در مقام صحو آيند استغفار نمايند چنانكه سلطان العارفين در هنگام
استيلاي سكر سبحاني ما اعظم شاني فرموده و چون در مقام صحو آمدي و خادم اظهار آن كردي استغفار نمودي و گفتي لو قلت سبحاني
ما اعظم شاني فاما مجوسي فاقطع زناري و اقول اشهد ان لا اله الا الله الحق اين در آن وقت ديگري بود كه اين قول او را اشارو را است
بيت در بزم دل از روي تو صد شمع برافروخت • وين طرفه كه خود روي تو در پرده حجاب است • بزم دل كنايه از دل است باعتبار
اضافت بيانيه و شمع كنايه از مشاهده حضرت رب العزة يعني در عالم دل از روي تو باعتبار رويت بصري در حجابست سلطان العارفين
سيفرمايد كه يكسال خلد در عبوديت و يكسال در الوهيت و يكسال در معرفت پرستيدم چون نيك نگرستيم هم خود بودم هر چه ديدم بيت
درياي محيط فلكش و هيچو حبابست • يعني درياي محيط فلك شاي فلك و نهم نزد او هيچو حبابست يا آنكه دريائي كه در زير فلك مانند حباب
باشد بيت كين جوره پرانده فرمه فلك دريابست • اين جوره اي جوره دماغ يا جوره مسكين است يا جوره جهان بيت پس طور عجب لازم ايام
شباب است • يعني طور عجب كه عبارت از رند و عاشق نظرباز شدن كه لازم ايام جواني است پس آنچه حافظ اختيار كرده نسبت بآن طور صحيح

روح القدس

اولي است غزل بيت مدامم مست ميدارد نسيم جعد گيسويت • خرابم ميكند هر دم فريب چشم جادويت • تقرير معنى بر دو وجه است اول
آنكه هميشه مرا مست ميدارد نسيم راه تو كه دور و دراز است و خراب اي است ميكند مرا هر دم مهنائي دانست تو كه چشم جادوگر تو است كه فرشته
اي عاشق شكسته مردمان است دوم آنكه مرا خراب ميكند دنيا كه مكاره است و بهر تقدير خطاب بمعشوق حقيقي است و بر تقدير اول محتمل كه
خطاب بمرشد بود غزل بيت مرحبا اي پيك مشتاقان بده پيغام دوست • تا كنم جان از سر رغبت فداي نام دوست •
يعني از فضلا كه در موضع متعدد گفته كه پيك مشتاقان ملك الموت است و نزد من بهتر آنست كه مراد از مرشد باشد بيت ديگر طوطي طبع
ز عشق شكر و بادام دوست • شكر مراد از لب و بادام كنايه از چشم چنانكه شاعري گويد — سيه بادام هر سو ميفكن در نظر [illegible]
نگهدارش كه روز مرگ بر بالينم آمد بني • و درين اشارت است بآنكه خورش طوطي از شكر و بادام مركب ميسازند و در بيت كه شكر و
بادام كنايه از سخنان معشوق كه در حق عاشق از شكر و بادام لذيذتر اند بيت از براي دانه اي افتاده ام در دام دوست • يعني از
براي حصول دانه در دام زلف دوست افتادم بيت گرد بود دستم كشم در ديده همچون توتيا • توتيا انواع دارد بهترينش
هندي است كه بپارسي توتياي سبز و هندي هر يا توتيه گويند بعد از آن توتياي كرماني انچنين در اختيارات يوسفي مذكور است
غزل ديگر ميرسن جوشش ميرمي كاندر سراپا ميرست • ميرسن مراد از معشوق است و تواند كه از مرشد باشد و محتمل كه كنايه از
ممدوح بود بيت گفته لعل مست هم درد كشد هم دوا • گاه ميش درد و گه پيش بلا و اميرست • درد كشيدن عبارت
از نهي منهيات و درد كشيدن كنايه از امر مامورات يا آنكه درد مراد از قرآت و دوا مراد از رحمت يا درد مراد از مرض و دوا
كنايه از صحت قوله ميرم اي همدور التسليم ميكنيم چنانكه گويند فلاني مرد اهي دم نزد بلكه هر چه گفت تسليم نمود ابو المعالي گويد
— كاه درد است رسد گهي درمان • هر چه از دوست ميرسد خوبست • شيخ سعدي فرمايد — از دست دوست
هر چه ستاني شكر بود • در دست عزيز دوست تبرزد تر بود بيت هر آن خجسته نظر كز پي سعادت رفت • بكنج ميكده و
خانه ارادت رفت • يعني هر آن سالكي كه خجسته نظر است در پي سعادت رفت يا آنكه هر آن خجسته نظري كه در پي سعادت شد
بكنج ميكده كه عبارت از عالم عشق و خانه ارادت حق باشد رفت يا آنكه در خانه ارادت خود رفت اي ارادت پيدا كرده
ز حسب آن ارادت قطع طريق سلوك نمود بيت بر طل نيم شبي كشف گرد سالك راه • رموز غيب كه در عالم شهادت
رفت • رطل نيم شبي مراد از تجليات صوري يا مراد از محبت حق كه در ابتداي سلوك سالك را حاصل شود و غيب
مراد از عالم غيب بقرينه عالم شهادت كه در مراد از دنيا باشد يا مراد از غيب هويت يعني رموز حق كه در عالم شهادت است
معلوم گردد و مقصود بيت بيان عظمت مرتبه سالك است از ارباب اهل ظاهر كه تمام عمر در رياضت و عبادت
ميگذرانند اما هيچ رمزي از رموز غيب بر ايشان ظاهر نشود بيت رفيض روح قدس گفته استعارت رفت •
روح قدس جبرئيل عليه السلام كما في قوله تعالى تنزل الملائكة والروح و مراد از عيسي عليه السلام است و ايشان را

روح الله نيز نامند و درينجا مراد از مرشد نيز دارند بيت وظيفه مي دوشين مگر زياد رفت • ظاهر آنست كه تاي زياد
بواسطه خطابت يعني وظيفه دوشين كه عبارت از مي بود مگر از ياد تو رفت بنا علي هذا بطرز ديگر آمده نه بطرزي كه هيشي
آمدي يا آنكه وظيفه مي دوشين كه عبارت از بوسه باشد از ياد تو رفته چنانكه خود گويد — سه بوسه كز دو لبت كرده وظيفه من
اگر ادا نكني قرض دار من باشي • يا آنكه وظيفه همين مي كه مرا نموده بودي از ياد تو رفت و جايز است كه تا مصدريه بود يعني
مي را بسيار تناول كرده بنا بر آن بطرز ديگر برآمده غزل ديگر يارب اين شمع دل افروز ز كاشانه كيست •
جان ما سوخت بپرسيد كه جانانه كيست • معنى آنكه شمع كنايه از معشوق حقيقي است و نسبت از جهت معنى مجازي باشد
و تواند كه مراد از مرشد بود و محتمل كه كنايه از معشوق مجازي بود زيرا كه اكثر اهل الله در ابتداي سلوك بعشق مجازي معشوق بوده اند و خواجه
نيز اين شيوه را در اكثر اوقات مرعي داشته و مخفي نماند كه اين قسم كلام در هنگام استيلاي شوق بسيار واقع ميشود بيت
بار پرسيد خدا را كه به پروانه كيست • پروانه مراد از دل است و محتمل كه مراد از جسد باشد و ممكن كه مراد از عاشق باشد بيت زير لب
خنده زنان گفت كه ديوانه كيست • يعني اين دل تو كه آه ميزند ديوانه كيست هر چند ميدانست كه ديوانه اوست و همچنين نكات در
محاورات بسيار واقع شده كما في قوله تعالى و ما تلك بيمينك يا موسى الاية يا آنكه گفت اي ديوانه كيستي كه اين چنين جرات مينمائي
غزل ديگر يارب سببي ساز كه يارم بسلامت • باز آيد و برهاندم از چنگ ملامت • تقرير معني آنكه بر من كه حالت قبض
پيش آمده مشاهده تجليات منقطع شده حال من از حال او متغير و متبدل گشته مردمان سلامت ملامت مينمايند و زبان باگوا
طعن و لعن ميكشايند پس يارب حال ابطال السلامتي بسوي من عايد كن تا از ملامت مردم خلاص يابيم و بعضي از اهل فضيلت فرموده كه
كه اين غزل را حضرت خواجه در حالت رخصت از حضرت مرشد گفته و قيل كه اين غزل را خواجه در حالت هجرت بعضي از دوستان
مجازي بنظم آورده و قيل كه اين غزل از جميع غزليات افضل است و ليست شعري ما وجه افضليته علي ساير الغزليات بيت
فرياد كه از شش جهتم راه ببستند • آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت • ظاهر آنست كه هر يكي از اين افراد مذكور
بهر واحدي از جهات باشد و احتمال دارد كه مجموعه امور مذكوره سد راه هر يك جهت از جهات ستة باشد چنانكه حضرت
مسعود بك قدس الله سره فرمايد — خط و خال و چشم ابرو هر همه يكي شده • از براي كشتن مسعود محضر ميكنند •
بيت ما با تو نداريم سخن خير و سلامت • تو چه معني بر دو وجه است اول آنكه تقرير كردن در سخنهاي خير و سلامت باشد كه عبارت
از احكام شرع است نه سخن كه تقرير الحكم من عرف الله كل لسانه ده بنا بر غلبه شد پس معلوم شد كه تو در احكام شرع
ثبوت و استحكام داري نه در احكام عشق دوم آنكه با تو سخن نداريم پس خير و سلامت مرسوم است كه چون سخن را انقطاع مينمايند
خير و سلامت گويند يا آنكه عاقبت بخير باشد و سلامت خلاصه سخن آنست كه سخن عشق در حيز تقرير و بيان نگنجد و تحرير نمي شود چنانكه
امام خاقاني گويد — مرا بر لوح خاموشي الف با تا از آن نوشت • كه زو در در زبانست و ز خاموشي است در مانش •

و بعضي بترك

و بعضي بترك دا و عاطفه خير برا بجمله خوانده اند يعني از اينجا بسلامت برخيز كه ما با تو سخن نداريم بيت متن يار مه چهره من با دل گريان
ميرفت • احتمال دارد كه در باده معشوق مجازي يا در حالت رخصت مرشد گفته باشد و ممكن كه در حالت قبض واقع شده باشد
بيت نقش خوارزم و خيال لب جيحون مي بست • با هزاران گله از ملك سليمان ميرفت • ملك سليمان مراد از
خود ممدوح است و محتمل كه مراد از ملك داشته باشد يعني ملك سليمان را كه داشته ميخواست كه با خوارزم و جيحون رود و
بعضي از اهل فضيلت نموده كه ملك سليمان مراد از ملك خود ممدوح است و محتمل كه مراد از ملك داشته باشد يعني ملك سليمان مراد از دل يا وجود سالك است
و سالك بمنزله يكي از انبيا سليمان اي پادشاه است چه تصرف او در بنا كاين است يعني مشاهده تجليات از دل يا وجود سالك كم شده بسوي منشاء
يا موضع خود كه در او استقرار دارد ميرفت بيت پادشاها ز سر لطف و كرم بازش خوان • چكنم سوخته از غايت حرمان ميرفت • يعني شوريده
از غايت حرمان ميرفت يا سوخته مراد از يار مه چهره و مخفي كه اين بيت دال است بر آنكه مراد از يار معشوق مجازي باشد و مراد از سليمان ممدوح است و مخفي
در معني ديگر درست آيد فتدبر كتاب رديف الثاء باب الالف الغياث اي مايه جان الغياث • كفر زلفت برد ايمان الغياث • بحر
معني الست كه الغياث بمعني فرياد است و مايه جان كنايه از معشوق و كفر زلف مراد از دنيا و لذت او يعني اي معشوق فرياد درس
كه لذت دنيوي گرديدن و اختيار نمودن و در عمل احكام شرع مرا از مريدان ربوده و يا آنكه گرديدن و خط و سحل را از مردم
سلب نموده چنانكه در نواحي از طاحده متفق شده كي را برگزيده بودند و شيخ المشايخ ملقب گردانيده و طريقه ديان بود
كه چون شخصي در حق او با استقامت و استقرار ايمان دعا كردي در حجر و توبيخ فرمودي و از مجلس بي غرامت تمام دور نمودي و
گفتي كه چرا باز دنيا دعا نكردي كه ايمان مستتبع دنياست چون دنيا بدست آمد ايمان كه توابع اوست بطريق اولي بحصول
پيوست و اگر ترقي جاه و دولت او دعا كردي بسيار خوشحال شدي و بچيزي امداد در باده او پيش آمدي بنا عليه اتباع
بعضي از اهل دنيا و فقرا همين مشرب اختيار نمودند و برين مذهب استمرار نمودند عاقبت الامر دنيا را حاصل كردند و لقد يا ايها
را شراي دنيا رايگان دادند و در حديث است تعس عبد الزوجة و تعس عبد الدراهم يعني در هلاكت است بنده زن
و بنده فرزند و بنده زر و سيم هر كه بنده چيزي باشد از او پرستد چنانكه شاعري گويد — هر چيز كه در هر دو جهان جز ذات
الست ترا در دو جهان مونس و معبود • يا آنكه سر غمزه به لطف تو از عاشقان ايمان برده اي در حالت قبض يك حكي
مست بودند كه از احكام شرع هيچ خبر نداشتند و شخصي كه حالش بدين جا رسيده باشد از تكليف احكام شرع معذور
چه احكام شرع تعلق بعقل دارند و ايشان درين حالت از عقل تجاوز نموده اند بيت چون دو زلفت كرد سرگردان مرا
گردش گردون گردان الغياث • يعني چون كه دو زلف تو سرگردان و پريشان اند مرا نيز همچنان فلك سرگردان
و پريشان ساخت و مقصود ازين كلام الفتنا را سوال است و يا بيان تجانس بمعشوق من وجه در واندراج مرحمت
و شفقت بحكم الجنس مع الجنس اميل باشد بيت غمزه شوخ از ره اجل • ميزند در ديده پيكان الغياث •

تقریر معنی بر دو وجه است اول آنکه غمزه شوخ تو از راه اجل در دیده عاشقان یا در دیده من پیکان میزند
ای راه اجل و پیکان متحد است یعنی چنانکه اجل که اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون الآیه میزند
باشد و یا غمزه تو سر کشیده است دوم آنکه غمزه تو راه اجل را مسدود ساخته و به پیکان انداختن پرداخته غزل
دیگر باز هوای آن گل رعنا است الغیاث ∴ دیگر دلم رمیده و شیدا است الغیاث ∴ احتمال دارد که این
بیت در حالتی که راه طریقت را گذاشته و بشریعت پیوسته باز از شریعت توجه بطریقت کرده گفته باشد و گل مراد
از مرشد باشد و احتمال دارد که در ابتدای سلوک فرموده و لفظ باز و دیگر باعتبار شریعت فرود آورده یعنی بار دیگر آنکه
بیت عارف که بود غرق بناموس و نام و ننگ ∴ عارف و صوفی چنانکه در بعضی نسخه است علی العموم بود و محتمل که مراد
از نفس خود داشته باشد یعنی که من که عارف یا صوفی بودم حالی چنین شده و در بعضی از رسایل آورده که عارف مشتق از ... معرفت
حق به دو طریق میسر است یکی بطریق استدلال از اثر به موثر و از افعال بصفات و از صفات بذات و این مخصوص به علما است دوم بطریق
حقیقت باطن و تخلیه سر از غیر و این طریق معرفت خاص انبیا و اولیا است و این معرفت آنگاه دست دهد که طالب صادق با ارشاد مرشد
کامل بطریق ... مشغول گردد و همیشه بذکر حقیقی که توجه بصورت مرشد است یا معنی که آیینه جمال مطلق است مشغول باشد و به بصیرت دل در
آیینه مرشد جمال بلا مثال مشاهده نماید و از جمیع خلایق روی گردانیده توجه بکمال مرشد نماید و در خدمت مرشد از جمیع ما سوا فارغ آید
بیت درد ما را نیست درمان الغیاث ∴ هجر ما را نیست پایان الغیاث ∴ یعنی این درد که مراد از استحکام عشق بمعشوق پیوسته او را
نهایتی نیست و محتمل که مراد از هجر هجرت صوری باشد که از معشوق یا مرشد بخواب حاصل شده باشد بیت دین و دل بردند و قصد جان کنند ∴
الغیاث از جور خوبان الغیاث ∴ دین در اینجا بمعنی لغوی است و بتکلف بمعنی اصطلاحی نیز درست آید و خوبان مراد از تجلیات و ممکن که مراد
از خوبان مجازی باشد که قطاع طریق سالکان حق اند زیرا که هر سالکی که نزد ایشان از جهت ایشان بکند و محجوب و اصل گردد و قطره حقیقت محو
شده و اگر از دو رنگی بر نیاید بلکه علی الدوام گرفتار ماند او را منفصل شوند چنانکه در کلمات قطب العارفین حضرت الشیخ شیخ برهان
الحق والدین قدس سره مسطور است و مولوی معنوی فرماید ∴ ای بسا ابلیس را که صورت راه زد ∴ قصد صورت کرد و بر الله زد ∴
چرا که در آیینه خوبان جمال مطلق را ملاحظه کنند صورت هادی او میگردد و اگر قطع نظر ازین معنی نماید منفصل او میشود کتاب ردیف الجیم
باب الالف از من دل شده ای آن یار می پرسد هیچ ∴ دل شده ای دل رفته که کنایه از عاشق است یا آنکه مرکب بمعنی عاشق
باشد چنانکه همین معنی در دلبر بدو وجه فرود آورده اند بیت کشتی بخت من و طالع شوریده من ∴ خسته ای می بینم و آن یار نپرسد هیچ
ضمیر شین راجع بطبیب است تقریر معنی آنست که چون از من طبیب پرسید که چرا یار حال ترا نمی پرسد در جواب گفتم از اکثر بخت و
طالع شوریده خود را خسته ای ضعیف می بینم ازین سبب که یار از احوال من نمی پرسد چنانکه خود گوید ∴ بر من بیچاره بخت من اکنون
گر ز یار حاشا که جز طریق وفا و کرم نداشت و محتمل که ضمیر شین راجع بمعشوق باشد یعنی من چنین رعایت ادب معشوق نمودم که در

حضور گفتم که بسبب نا پرسیدن یار مرا ادبار طالع است باب السین سبزه که از همه دلبران ستانی باج ∴ چرا که بر سر خوبان جهانی
چون تاج ∴ بباید دانست که این بیت در نعت حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و دلبران و خوبان احتمال دارد که مراد انبیا
و اولیا باشد و باج گرفتن عبارت از اثبات افضلیت بر ایشان بود و احتمال دارد که کنایه از معشوق مجازی باشد و باج گرفتن عبارت از انقیاد
و مطیع ساختن بود و قبل که دلبران و خوبان مراد از پادشاهان مجازی بود بیت سواد زلف سیاه تو ظلمت شب داج ∴ شب داج
معنی شب تاریک است بباید دانست که درین بیت اشارت است بسوی والضحی و اللیل اذا سجی در تفسیر والضحی آورده که سوگند یاد کرد حق سبحانه
به روشنی جمال سید عالم و بموی مشکبوی فخر آدم که بپوشد سپیدی روی او را اول پوشنده سپیدی روی او را موی ...
موی مطلق کما لا یخفی بیت قد تو سرو و میان تو موی یا گردن عاج ∴ تشبیه کردن بعاج در روشنی سپیدی و صفائی ...
بیت فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی ∴ و در بعضی نسخ ماه وشی ... افتاده و در حل لغات آورده که کاج بکاف عربی و هم فارسی چند
معنی دارد اول بمعنی کاشکی بود دوم نام درختی است سخت در از و مستقیم که در ولایت عراق باشد سیوم بمعنی سیلی ای طپانچه باشد
چنانکه گویند بکاج و مشت گردن و پشت او را شکست پس ازینجا معلوم شود که نزد ضرورت شعر روا است که قافیه یکی جیم فارسی بود و در جای دیگر جیم
عربی و آنچه در شرح سکندرنامه آورده که در قافیه جیم عربی و فارسی درست نیست مطلق سهو است یا آنکه در کاج جیم عربی باشد چنانکه بعضی گفته اند
کتاب ردیف الحا باب الالف اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح ∴ صلاح ما همه آنست کان ترا است صلاح ∴ تو چه معنی آنست که اهراق دم
ناحق در مذهب ما نیز حرام است اما در مذهب تو اگر اهراق دم عاشقان صلاح و مباح است صلاح ای صلح یا نیکوئی ما همه عاشقان مخصوص است
در آنکه صلوح از اهراق دم یا عدم اهراق و بعضی از شارحان توجیهی بوجه دیگر فرود آورده یعنی صلاح من در صلح است نه در آنکه خون عاشقان ...
بیت سواد روی تو بنمود جاعل الظلمات ∴ بیاض روی تو بگشود فالق الاصباح ∴ در عبد اللهی آورده که فلق بفتحتین زمین هموار
باید و گویند چیزیست که شکافته شود چون حبه و نواة بهت رستن نبات مانند سنگ بواسطه بر آمدن آب و بروایت جای
باز نداشت و دوزخ و بسکون لام شکافتن و بکسر اول و سکون ثانی سختی و الاخفی که درین بیت اقتباس است از قوله تعالی و جعل الظلمات
والنور و قوله فالق الاصباح و جعل اللیل سکنا الآیه تقریر معنی آنکه سواد موی ترا حق سبحانه که جاعل ظلمات و نور است ظاهر گردانیده
و بیاض روی ترا حق سبحانه تعالی که گشاینده اصباح است گشاده است یا آنکه مراد از موی جاعل الظلمات نموده شده و بیاض روی تو
فالق الاصباح گشوده بیت و نحن نشرب شربا کذالک الاقداح ∴ و در بعضی نسخ و ذالک بلام و در بعضی بالکاف بیا موحده مرقوم شده و
الاقداح که الاقداح معقول بر شرب است یا کالاقداح کن نشرب الاقداح بیت که آشنا نکنند در میان آن ملاح ∴ تو چه معنی بر دو وجه است اول
آنکه از غایت شدت حرارت آن کشتی است که ملاح که شناوری کند آن است شنا نمیکند دوم آنکه بحری عمیق و مواج است که ملاح در آن شناوری
نمیتواند کرد و ممکن که ملاح مراد از نفس خود داشته باشد بیت متن بهمین هلال محرم بخواه ساغر راح ∴ که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح
بباید دانست که عادت اکثر معاشر آنست که در چار ماه رمضان و شوال و ذی القعده و عشره ذی الحجه یا تمام ذی الحجه ترک شرب مدام مینمایند و چون

هلال محرم را می بینند باز در شرب آغاز مینمایند اگرچه در همه ماهها ترک معاصی لازم است اما تخصیص نمودن این چهار ماه از جهت شرافت است
چه گناه درین ماهها شباهت بگناه در حرم یا در حال احرام دارد لهذا درین شهرها نهی از قتال کفار شده و قبل که در ماه محرم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
برای قتال کفار رفته بودند آخر الامر صلح شد بنابر این این ماه را ماه امن و امان و سال صلح و صلاح میفرمایند و تقریر معنی حقیقی آنکه هلال محرم کنایه از
حالت ابتدای عشق است و محتمل که کنایه از معشوق یا از مرشد باشد و ساغر مراد از فیضی که بر او موجب حق است ماه امن و امان و سال صلح و صلاح کنایه
از ارتکاب اوقات عشق با استحکام جوانی باشد بیت عزیز دار زمان وصال را کان دم ∴ مقابل شب قدر است و روز استفتاح ∴
بعضی از فضیلت فرموده که روز استفتاح روز جمعه باشد بقرینه ذکر شب قدر چه روز جمعه روز استفتاح انواع عبادات است و در صراط المستقیم آورده که
روز جمعه روزی است منتخب از برای تنوع مر عبادات را و مرتبه او بر سایر ایام چون مرتبه شهر رمضان بر سایر شهور است و مخصوص است بعبادات و بجمیع
مستحبه چنانکه هر اهل ملتی را روزی معین شده که در آن روز عبادات را متفرع شوند و این امت را ساعات اجابت درین روز مانند شب قدر است
در ماه رمضان و لهذا او را حق سبحانه بقسم یاد کرده است قال و الیوم الموعود و شاهد و مشهود قال النبی علیه السلام فی تفسیره الیوم الموعود یوم القیمة والمشهود
یوم عرفه و شاهد یوم الجمعة ما طلعت الشمس و لا غربت علی افضل من یوم الجمعة فیه ساعة لا توافقها عبد مومن یدعو الله فیها بخیر الا استجاب له او یستعیذ من
شر الا اعاذه منه و در تعین آن ساعت اختلاف است و اصح قول آنست که بعد از عصر است کما ورد فی الحدیث ان فی الیوم الجمعة ساعة لا یوافقها عبد
مسلم یسال الله فیها خیرا الا اعطاه و هی بعد العصر و فضایل روز جمعه ما علاوه بسیار است قبل روز استفتاح روزیست که در تمام سال بهتر از
هیچ روزی نیست و هر که در آن روز روزه دارد ثواب هزار ماه روزه یابد و آن پانزدهم روز ماه رجب است که در آن حضرت عیسی علیه السلام در آن
روز بکام مفتوح شده بود بیت که بانگ شام ندانم ز خالق الاصباح ∴ یعنی از بس که برین حالت سکر مستولی است در بانگ صبح
و شام هیچ تفاوت نمیتوانم کرد و بانگ بمعنی اصطلاحی اذان است و ممکن که بمعنی لغوی بود بیت دلا تو فارغی از کار خویش میدانم ∴
که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح ∴ معنی حقیقی آنکه کار خویش مراد از تحصیل معرفت است و مفتاح کنایه از عمر و زندگانی است چون عمر را
گم کنی که این مفتاح بعد از فقدان هرگز بدست نخواهد افتاد و قال عمر رضی الله عنه حاسبوا قبل ان تحاسبوا یعنی امروز دفتر اعمال را پیش در
نظر از نیک و بد همه ساخته و حساب فرصت داری در تدارک احوال خود کوش که فردا مجال تلافی نخواهد بود و الیوم عمل بلا حساب و غدا حساب
بلا عمل و در کشف الاسرار آورده که پدری پسر خود را گفت امروز هرچه با مردم گوئی و هرچه از ایشان شنوی و هر عملی که کنی تا نماز شام با من بگوئی
و حرکات و سکنات خویش با من عرض کن پسر بوقت نماز شام بتکلف تمام یکروزه کردار و گفتار خود باید گفت در روز دیگر از همین
حال درخواست پسر گفت ای پدر زینهار هرچه خواهی از رنج و کلفت کشم این صورت بگذار پدر گفت من ترا درین کار پند دادم تا بیدار و هشیار
باشی و از موافقت حساب غافل نباشی چون ترا طاقت یکروزه حساب با پدر نیست فردا حساب عمر با حق سبحانه چون باز خواهی داد چنانکه
مولوی معنوی فرماید ∴ تو نمی تابی حساب صبح و شام ∴ پس حساب عمر چون گوئی تمام ∴ زین عملهای تبه در صوب
میت چون شرمنده گی روز حساب ∴ و بعضی از اهل فضیلت گفته که این بیت را حضرت خواجه در حالت عدم اشتغال بامور معرفت

بلکه باشتغال امور دنیوی فرموده یعنی ای دل من تو از اذکار و افکار که شیوه ابرار است فارغی و من میترسم که چون کلید معرفت حق
که الان ترا حاصل است در سر کار این امور دنیوی گم خواهی کرد و کیست که در معرفت بر تو مفتوح خواهد ساخت و باحوال تو خواهد پرداخت
غزل بیت دل من در هوای روی فرخ ∴ فرخ یعنی بفتح و تشدید را بمعنی مبارک باشد یعنی دل من در محبت روی مبارک معشوق پریشان
چنانکه زلف مبارک معشوق و قبل فرخ نام معشوق و قبل فرخ نام معشوقه است که خواجه بحکم المجاز قنطرة الحقیقة در ابتدای سلوک با او رابطه محبت
داشتی و او توجه باطنی با او کاشتی و خواجه این غزل را از اول تا آخر بنام مرتب ساخته و محتمل که فرخ کنایه از مرشد باشد کتاب الدال باب الالف
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ∴ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ∴ و در بعضی نسخ بجای آنان آنها واقع شده و آنان و آنها جمع الجمع آن
و جمع اهل فرس گاهی بزیادت ها و الف کنند چنانکه گوها و دستها و سرها و بخواهان و گاهی بزیادت الف و نون چنانکه جانوران و آسمان
و بریان و بخوان و بهر حال مراد از مرشدانی که بنظر کیمیا ... خاک وجود مسترشد ... و مقرر معنی آنست که آن مرشدانی که بنظر کیمیا اثر خود
خاک وجود مسترشدان را زر مسکین ... باشند که التفات چشم بی ایشان ما مسترشدان نیز کارند و خاک وجود ما را زر برارند و در روایت که خاک
بمعنی خود بود یعنی اهل الله که بنظر خود خاک را مسکر داشند و این از هیچ صاحب اکسیر ممکن نباشد چه در طبیعت نوعیه در زر مغایرت لیست
باشد که گوشه چشم بسوی ما کنند و خاک وجود ما را زر سازند یا این مرتبه ما نیز فرمایند بیت دردم نهفته به ز طبیبان مدعی ∴
باشد که از خزانه غیبش دوا کنند ∴ طبیبان مدعی کنایه از اهل ظاهر است یعنی درد عشق من از اهل ظاهر پوشیده بهتر است
شاید که قضا و قدر از خزانه غیب او را دوا کنند و بوصال با قرآن کشند و بعضی از اهل فضیلت طبیبان مدعی باضافت فرموده یعنی
طبیبان از آن مدعی که عبارت که از شیخ است که طبیبان اهل ظاهر ند با اهل دنیا از امراض جهل شفا کشند یا مراد از مرشدان یعنی
چون مرا نظر بر دوای غیب است پس گو که مرشدان نیز طبیبان من نباشند بیت حالا درون پرده بسی فتنه میرود
تا آن زمان که پرده بر افتد چها کنند ∴ بباید دانست که درین بیت تلمیح است بآیه یوم تبلی السرائر یعنی روزی که آشکار شود نهانها
تا طیب از خبیث ممیز شود تا پرده بگذارند از کردهای پنهان و بسیار فضیحت و رسوائی برای آن مترتب گردد و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که پرده مراد از پرده دل است و فتنه مراد از خطرات شیطانی که وارد میشوند فاما چون سرایر ضمایر ظاهر شوند چه خواهند کرد
و بعضی از شارحان آورده که فتنه بمعنی ابتلاء و آزمایش باشد یعنی درین دنیا بسیار ابتلا و آزمایش میرود و مردمان او را در دنیا بندد و چون
پرده برطرف شود تمام امور معلوم گردد حم خواهند نمود بیت خیری نهان برای رضای خدا کنند ∴ در حدیث است که صدقه
نهفته غضب حضرت حق را باز می نشاند و در حدیث دیگر بهترین صدقات آنست که بدست راست دهند چنانکه دست چپ را خبر نباشد
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که چون حق سبحانه زمین را بیافرید در اضطراب آورد و قرار نمیگرفت پس حق سبحانه کوه را
بیافرید و زمین را با آن قرار آمد ملائکه ازین تعجب نمودند و سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت تر باشد فرموده که بلی آتش دیگر
پرسیدند که از آتش سخت تر هست گفت فرمود که بلی آب گفتند از آب سخت تر باشد فرمود بلی گفتند از باد سخت تر هست

کامل است و کامل از

گفت صدقه پنهانی که بی کند چنانکه بدست راست و دست چپ را از آن خبر نباشد که تاثیر آن از همه بیش است زیرا که بلای مبرم را دفع
میکند و در لوامع الاشراق آورده که تا توانید پنهان صدقه کنید چه فنای آن رعونت آورد و شاید که بسبب الخمار خاطر تحقیق
گردد بیت پی معرفت مباش که در من یزید عشق ◦ من یزید یعنی بازار است و درینجا من یزید مراد از رفتای و حالت بالکه
کنایه از روز قیامت باشد که اظهار اعراض عشق در آن بازار شود بیت پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم ◦ ترسم برادران غیورش قبا کنند
قبا کنند معروف و بیتی هم بدین نیز آمده و بضم نام جمه در مدینه و بفتح پیراهن قبا مناسبت دارد و معنی تحقیقی آنکه پیراهن مراد از خبر پدر مرشد
باشد یا جد خود مراد دارد و یوسف کنایه از معشوق حقیقی و برادران غیور کنایه از حاسدان ای اهل ظاهر یا مراد از نفس و شیطان یعنی وجود مرشد
با وجود من که چه وفا دره ظهور شوق یا مشاهده تجلیات و من میترسم که مبادا اهل ظاهر بسبب حرفها که ازو مخالف قوانین شرع واقع شود همچو گر
بار کشته شد و منصور باشد و بعضی از فضلا گفته که پیراهن کنایه از ایمان و یوسف کنایه از خوی سنجاه (?) و برادران غیور کنایه از شیطان سگ صفت و
گرگ صفت از من او را سلب کنند و پاره پاره سازند و تواند که پیراهن راجع بجانب یوسف باشد و برادران غیور کنایه از هوای نفس که معبود ایشان
الهی است بیاری اشتراک دارند کافی قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه برین طالب آیند و از ایشان در ربایند غزل دیگر از سر کوی تو
هر کو بملامت برود ◦ نرود کارش و بخجالت برود ◦ تعبیر یعنی آنکه هر سالکی که از سر کوی تو بملامت ای طالبی که از ملامت مردم
حاصل شود چنانکه در بعضی نسخ است برود و کار او آخر پیش نخواهد رفت و او بخجالت میرود ای مرشد کی حاصل میکند یا آنکه کار او
با تنها نمیرسد و آخر الامر بخجالت اشتغال میکند بیت سالک از نور هدایت ببرد راه بدوست ◦ یعنی سالک از نور هدایت بادی
مطلق که او قوع عرفت رتبه بکلی (?) هدایت حضرت رسالت یا هدایت مرشد راه بمعشوق حقیقی می برد بیت ای دلیل دل گم گشته
خدا را مددی ◦ که غریب ار نبرد ره بدلالت برود ◦ در احکام آمدی آورده که دلیل در لغت دو معنی دارد اول بمعنی مرشد و ذاکر
ناصب است دوم بمعنی چیزی که بسبب او ارشاد حاصل شود و قاموس مخصوص فرموده که دلیل بمعنی مرشد است و مرشد سه معنی دارد اول
ناصب دوم ذاکر سوم ما به ارشاد زیرا که چیزی بسبب او ارشاد حاصل شود و او را مجازاً مرشد گویند و دیگر معنی حقیقی آنست که دلیل
کنایه از مرشد یا معشوق است و غریب کنایه از خود یا از سالک مطلق یعنی ای معشوق یا ای مرشد حسبةً لله مددی فرمای و این گم شده را
راه نمای که غریب است و از گم گشتگی ره بجایی نبرد و غریب چون ره گم کند بدلالت رهنمایی رو بجای آرد و مخفی نماند که انسان
در دنیا غریب است از وطن باز مانده و هر کس خویش درین مرحله رانده چنانکه امام بخاری از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده
که عبدالله گفت که رسول خدای صلی الله علیه وسلم در کتف مرا گرفت و فرمود که کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و خذ من
صحتک لمرضک و من حیوتک لموتک بیت گرد آخر عمر از می و معشوق بگیر ◦ قوله گرد بکاف فارسی باید خواند و عمر را باشباع
باید گفت تا سکته لازم نیاید بیت متن کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدا ◦ اگر مراد از کاروان گروه مرشدان باشد و حفظ
بمعنی خود خواهد بود و اگر کنایه از زمره سالکان بود و حفظ خدا بمعنی اصلی باشد یا مراد از مرشد چه او نیز حفظ را آیت کند که لنبالکان عطا

شده و کاروان مراد از جماعه مؤمنان بود و حفظ خدا کنایه از حضرت رسالت داشتن نیز جایز است بیت متن حافظا از چشمه
حکمت بکف آور جامی ◦ چشمه حکمت مراد از عشق است و در دو بیت که مراد از علم باشد غزل دیگر اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد
ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد ◦ یعنی اگر در پی طلب او میروم انواع فتنه برانگیزد و با من ستیزد و نگذارد که در پی او روم و اگر از طلب
می نشینم بانواع کینه برخیزد حاصل آنکه عاشق را دو حالت است یا قیام بطلب یا قعود از طلب و مراد حالت مشکل در پیش آمد
که نه در طلب حفت (?) است و نه در ترک صحت و این معامله در معشوقان مجازی بنده کمترین معاینه نموده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین
بیت خطاب بمعشوق حقیقی است یعنی اگر در طلب او ساعی میشوم انواع فتنه از قبض و اندوه و غم و اضلال شیاطین در ماده من هم میرساند
و ابتلا میدهد و اگر از طلب می نشینم عتاب می کند بیت اگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس ◦ ز حقه دهنش صد شکر فرو ریزد ◦
شکر کنایه از دشنام معشوق است که بنسبت عاشق دشنام سزاوار است بر شکر فوقیت دارد و افسوس آنان گفته که معشوق
راضی حدوده قطع نظر از نسبت عاشق دشنام سزاوار نیست چنانکه حکما گفته اند که کثرت دشنام دال بر وقاحت قایل است یا آنکه
از استماع آن محروم میشود و بعضی از اهل فضیلت فرموده که شکر مراد از جواب با صواب است که در منع متمنای عاشق از جانب معشوق وارد
میگردد و بعضی از شارحان آورده که شکر کنایه از بوسه و قوع بیابد و صد افسوس است که من استعداد نیم بوسه دارم و او امری فرماید که
زیاده از قوت و استعداد و استطاعت من باشد حاصل آنکه عطای معشوق در حق عاشق زیاده از استعداد و اراده عاشق است و لیکن
افسوس است که عاشق قوت تحمل آن ندارد و این معنی در مجاز و حقیقت بی تکلف عبارت از لطافت درست میشود و دیگر معنی حقیقی آنست
که بوسه کنایه از استعداد کلام صوری و معنوی است پس نیم بوسه کنایه باشد از استعداد کلام معنوی باشد خلاصه معنی آنکه اگر از معشوق حقیقی
استعدادی استماع کلام معنوی کنم افسوس است که مرا طاقت تحمل آن نیست بنا علی هذا مراد از مطلوب خود مانع می آید و در دفع
و رفع این چنین جرات مبرم باید کذا قالوا اقول اظهر آنست که بوسه کنایه از غایت قرب معشوق بود چه هنگام قرب معشوق در حالت
قبله بر جمیع احوال تفوق دارد پس نیم بوسه مراد از ادنی قرب بود غزل دیگر اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید ◦ عمر بگذشته
بپیرانه سرم باز آید ◦ طایر قدسی مراد از معشوق است و محتمل که کنایه از بخت بود و عمر بمعنی معروف است و باز آمدن عمر عبارت از
حصول راحت و فرحت است که در هنگام جوانی موجود باشد و یا از روی حقیقت باشد چنانکه در حق یعقوب علیه السلام عاید شده
بود و تواند که مراد از معشوق باشد چه نسبت عمر بمعشوق واقع است چنانکه خود گوید ◦ از سر کشته خود میگذری همچون باد ◦ چه توان کرد که
عمر است و شتابی دارد بیت برق دولت که برفت از نظرم باز آید ◦ برق دولت کنایه از شاهده (?) که مثل برق در نظر آید و یا مراد
از معشوق و یا مرشد است یا همین دولت که شتابنده همچو برق است بیت شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید ◦ یعنی اگر تن من معدوم
شود اما خبر معشوق حاصل خواهد شد یا آنکه دیگران بسوی من خبر خواهند آورد که فلانی بمقصود رسیده است بیت با عشق غلغل چنگ
و شکر خواب صبوح ◦ ورنه گر نشنود آه سحرم باز آید ◦ معنی حقیقی آنکه غلغل چنگ کنایه از گفتگوی اهل الله است و شکر خواب

صبوح مراد از غفلت غافلان و محصل کلام آنکه بسبب عدم ارتفاع حجب که در میان طالب و مطلوب است دو چیز است اول
گفتگوی اهل الله ای سالکان که ایشان بحکم من عرف الله طال لسانه زبان خود را دراز مینمایند و سخنهایی که سزاوار آنحضرت نیست
ادا میفرمایند دوم غفلت غافلان که از جهت کثرت ابواب فیض مفتوح بر ایشان مسدود شده و ملخص آنکه مردم دو طایفه اند یکی عوام
دوم خواص و خواص را بجهت گفتگوی مانع گشته و عوام را بجهت غفلت حجب در پیش آمده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که انسب و اظهر
آنست که تقریر معنی بی تکلف کنیم و غلغل چنگ و شکر خواب صبوح مراد از لذات و حظوظ دنیاوی بهم یعنی معشوق که در سرادقات
مستور است و بمشاهده تجلیات از مردم دور بواسطه آنست که ایشان بلذات دنیوی گرفتارند و از طلب معطل و بیکار یعنی بغایت
جودت دارد غزل آن یار کزو خانه ما رشک پری بود ◦ سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود ◦ پری بباء فارسی و بری
بباء عربی تجنیس خط است و پری نوعی از جن اند که بحسن و خوبی اشتهار دارند و تذکیر و تانیث در و مساوی است بیت مجموب (?) خود منش
آن یار که او را ◦ با حسن و ادب شیوه صاحب نظری بود ◦ درین بیت نیز بیان اوصاف و آداب معشوق است و مخفی نماند که این بیت و
بیت سابق بمنزله مبتداست و بیت آینده خبر اوست بیت از چنگ منش اختر به مهر ببرد ◦ ضمیر منش راجع بسوی یار است و
لا یخفی که این غزل در حالت قبض واقع شده است بیت خوش آنکه شد بلبل ازین غصه که گل را ◦ با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود
معنی حقیقی آنکه بلبل کنایه از سالک یا مرشد شده است و گل کنایه از معشوق و صبا کنایه از ملک الموت و وقت سحر دم واپسین چه دنیا که
الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا یعنی دنیا شبی است که هنگام غفلت و نوم است و سحر او دم واپسین و جلوه گری کنایه از اطلاع پیام
و تقریر معنی آنست که از دم واپسین که ملک الموت در میان طالب و مطلوب واسطه شود عاشق خود را میکشد که چه باشد که پیش از من
از پیغام معشوق دیگری بهره ور گرده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت اظهار غیرت عاشق نسبت بعاشقان دیگر است یعنی
یک از عاشقان بنسبت یکدیگر در غیرت اند یا بمعنی که قبل از من دیگری را در حضور دوست چرا سبقت باشد بیت شبانه راز دل ما
پرده بر انداخت ◦ تا بود فلک شیوه او پرده دری بود ◦ یعنی معشوق که از نزدیک ما دور شده پرده دل ما را برانداخت یعنی که من در
طلب او میکنیم آه و دیگر نیز غم و مردمان مطلع میشوند نه تنها این حالت مخصوص من بود بلکه از وقتی که فلک موجود شده شیوه او بجمیع
عاشقان همین است یا آنکه فلک بکواکب و ادوار خود که از راز پرده بر انداخته نه تنها این حالت خاص من است بلکه از آن وقتی که
موجود شده همین پرده دری شیوه اوست بیت از دیده خون دل همه بر روی ما رود ◦ بر روی ما ز دیده چگویم چها رود ◦
یعنی بر روی ما از راه دیده چگویم چها رود یا آنکه از سبب رویت دیده بروی معشوق را چگویم که چها بر روی ما میرود و لا یخفی
که این بیت در حالت قبض واقع شده قبل چها جمع چه بود بازده باده با الف بیت گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود
دل از جا رفتن عبارت از بیهوش شدن است بیت چون صوفیان صفه دار الصفا رود ◦ درینجا اشارت است بآنکه صوفی از آن
گویند که مشابهت با اصحاب صفه دارد و در وجود دیگر نیز جاریست چنانکه سابق مذکور شد و صوفیان صفه ایشان جمعیت

که خانه صفا نیست مراد از اصحاب عظام باشد و یا از مرشدان کامل باشد غزل دیگر آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد
باز با دل زدگان ناز و عتابی دارد ◦ سنبل مراد از زلف است و غالیه بمعنی خوشبویی که از اجزای متعدده مرکب سازند و
در اختیارات آورده که وجه ترکیب غالیه آنست که عنبر کوفته دو مثقال و هشت مثقال روغن حب البان آمیزند و صلایه کنند
مرهم شود و تقریر معنی آنست معشوقی که از سیاهی و خوشبویی زلفش او غالیه در غیرت است با من و با جمیع عاشقان ناز و عتاب
دارد و تقریر معنی حقیقی آنکه مراد از معشوق حقیقی است و غالیه کنایه از سالک یا مرشد یا معشوق و قس علی الباقی بیت ماه خورشید
نمایش ز پس پرده زلف ◦ آفتابی است که در پیش سحابی دارد ◦ ضمیر نمایش راجع بمعشوق است و مراد از ماه خورشید نمایش رخ
معشوق است و جایز است که شین مصدریه بود و ماه خورشید نمایش از ذات معشوق مراد باشد و این معنی ظاهر بیت حال که
مرا نیست ز تو روی سوال ◦ ای خوشش آن خسته که از دولت جوابی دارد ◦ توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه جان
بیمار مرا المعشوق تاب سوال نیست و خوش است العاشق که از معشوق سوال میکند و بجواب با صواب او مشرف میشود
دوم آنکه خوش است آن عاشق که بی سوال از معشوق جواب می یابد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که مراد از سوال درینجا سوال عاشق است
یعنی جان مرا که از عشق معشوق بیماری حاصل شده آن جانرا روی سوال نیست تا از وی جوابی حاصل کند و قیل که خوش است آن
عاشق که محبوب ازو سوال میکند و او جواب میدهد و معنی ظاهر بیت چشم مست که بهر گوشه خرابی دارد ◦ خرابی بیاء شتیع (?) مراد
از عاشق است و تواند که بیای مصدریه باشد یعنی در هر گوشه از اطراف عالم بر عاشقان خرابی دارد یا آنکه بهر گوشه که التفات مینماید
خرابی دارد بیت آنکس که بدست جام دارد ◦ سلطانی جم مدام دارد ◦ مراد از آنکس مرشد است یا سالک است یعنی مرشد
و یا سالک بدست خود جام معرفت حق دارد یا آنکه در اختیار خود دل خود دارد و از توجه غیر رو براه آرد و سلطانی جم علی الدوام دارد یا بادشاهی
از آن جم را باده محبت دارد و محتمل که آنکس مراد از معشوق حقیقی باشد بیت در میکده جو که جام دارد ◦ یعنی در میکده آنحضرت را جوی
که جام دارد یا آنکه آنحضرت را در میکده جو که میکده ظرف آن آب که جام باشد نیز دارد و تخفیف آب بیت ذکر رخ و زلف تو دلم را
تقریر معنی آنست که ذکر ذات مستجمع جمیع صفات تو مرا علی الدوام ثابت است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که رخ بمعنی وجه است
و وجه کنایه از ذات و اسم الله است پس ذکر الله که اشاره از ذکر است مرا کاین است و همچنین که مراد از زلف لطف است کنایه از اسم
لطیف باید بود یعنی مراد ذکر اسم اللطیف نیز حاصل است محصل آنکه بحکم قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی باز و کار
ذاتی و صفاتی اشتغال من است بیت نرگس همه شیوه های مستی ◦ نرگس بمعنی معروف است و روا باشد که مراد از دنیا و اهل او
بود و در بیت که مراد از معشوق مجازی دارند قیل که مراد از مرشد است بیت اگر نه باده غم زیاد ما ببرد ◦ نهیب حادثه بنیاد
ما ز جا ببرد ◦ یعنی اگر باده محبت حق غم اسباب دنیوی از یاد ما دور نکند غارت کردن حوادث بنیاد ما را از بیخ بر کند و لا
یخفی که درینجا اشارت است بآنکه اهل دنیا که از محبت حق غافل اند نهیب حادثه بنیاد ایشان از بیخ بر کنده است بیت طبیب عشق

منتم باده خورکه این معجون ÷ فراغت آرد واندیشه خطا برد ÷ در شرح موجز آورده که در معجون وکوارش عموم وخصوص مطلق است
زیرا که در کوارش شرط است که شیرین وغیر کریه باشد بخلاف معجون که مشروط بدین شرط نیست پس اطلاق معجون بر شراب جایز است
واطلاق کوارش جایز نی ودر حاشیه بیاض آورده که باده متوسط وقدیم گرم است ودر اول سرد وخشک است ودر آخر رنگ سردی بکو
کرده اند وبدن قوی سازد وازاله کل وفکر فاسد کند ولغو طارد وتخصیص کلام در طبیعت شراب خواهد آمد بیت گذر بر
ظلمات است خضر راه برین ÷ ظلمات مراد از فیض الهی که دران وقت امداد نماید یا انکه ظلمات مراد تاریکی جهل وخضر راه مراد از عالم
که مودب باداب شریعت باشد بیت اگر بباده مشکین دلم کشد شاید ÷ که بوی خیر ز زهد ریا نمی اید ÷ یعنی اگر بباده محبت
حق دل من جاذب وطالب شود سزاوار است فاما اگر دل من طالب عبادت ریا شود سزاوار نیست زیرا که بوی خیر از زهد ریائی
نمی اید بلکه بوی شر ازو حاصل میشود یا انکه اگر بباده رنگین دل من کشنده نیست بعبادت ریا لایق است چه بوی خیر از زهد ریائی اگر
وبعضی از شارحان شاید را بمعنی مشهور فرود آورده یعنی شاید اگر بباده رنگین که همین باده رنگین باده معروف باشد دل من باعث شود در زهد
ریا که بوی خیر از زهد ریا نمی اید وحاصل انست که باده بحکم عقل ونقل بهتر از زهد ریاست بیت جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار
که این مخدره در عقد کس نمی اید ÷ موید همین است که انچه شاعری گوید ÷ عارفی شد بجواب در فکری
دید دنیا بصورت بکری ÷ کرد ازوی سوال کی دختر ÷ بکر چونی با چندین شوهر ÷ گفت دنیا که با تو گویم راست ÷
که مرا هر که مرد بود نخواست ÷ هر که نامرد بود خواست مرا ÷ این بکارت ازان بجاست مرا بیت تو اهل این چمن انست سرو لاله خالی
این چمن کنایه از دنیاست وسرو ولاله بحکم لولا الصالحون لهلک الطالحون مراد از اهل الله یعنی دنیا از وجود صالحون خالی نیست اگرچه در زمان
وجود ایشان بر اکثر مردم مخفی است غزل دیگر اگر رخسار ترا رنگ گل نسرین داد ÷ صبر وآرام تواند بمن مسکین داد ÷ تقریر
معنی بر دو وجه است اول انکه ان خدای که رخسار ترا رنگ گل نسرین داد چون دل من در طلب دیدار رخسار تو مقرر است میتواند که
بحصول دیدار او مرا صبر وآرام دهد دوم انکه در جدایی وفراق تو چنین صبر وآرام عطا کند که دل از بیقراری باز ماند وبکنج زاویه
نشسته بذکر تو اشتغال نماید واز جمیع ما سوی الله ترک فرماید واین معنی بتقدیر ترک حرف عطف است فاما بر تقدیر وجود حرف
عطف چنانکه در بعضی نسخ حافظ افتاده لازم اید که رنگ گل سرخ باشد ورنگ نسرین سپید ودر اجتماع این هردو رنگ اجتماع
ضدین حاصل اید بلا خلف جانیت بتکلف در جواب انکه رنگ گل در حالت شرب می است ورنگ نسرین در حالت عدم شرب
او وانتهایی یعنی دیگر میتوان برد یا انکه یکی ازین هردو رنگ نسبت با غلب اوقات باشد ودیگری باعتبار قلت یا انکه رنگ بمعنی بو
چنانکه در معنی رنگ گفته شده ومعنی دیگر که برنگ راست نیز درست اید ودر بعضی نسخ رنگ گل نسرین واقع شده وبرین نسخه تکرار
سوال وجواب مذکور میتوان کرد وبر تقدیر ایراد معنی حقیقی خطاب بمرشد یا بسالک است بیت من همان روز ز فرهاد
طمع ببریدم ÷ که عنان دل شیدا بلب شیرین داد ÷ فرهاد مراد از خود دارد وتواند که مراد از دل خود داشته باشد ولکن

که کنایه از مرشد ویا سالک وشیرین کنایه از معشوق حقیقی وبعضی از اهل فضیلت فرموده که فرهاد مراد از انسانست وهمان روز مراد
از روز میثاق وشیرین کنایه از ذات واجب الوجود ونیز فرموده که جایز است که مراد از همان روز روز نخست مرشد مر سترا بود وفرهاد بمعنی
مذکور وشیرین کنایه از مرشد بیت درکف غصه دوران دل حافظ خون شد ÷ از فراق رخت ایخواجه قوام الدین داد ÷ خواجه
قوام الدین مراد از حاجی قوام است ومعنی حاجی قوام سابقا مشروحا گذشت وتقریر معنی انست که از فراق توای خواجه قوام الدین
داد وفریاد است یا انکه در کف غصه دوران که دل حافظ خون شده است در فراق توای خواجه قوام الدین آن خون را خلاص بخشید
یا انکه بخشیده است غزل دیگر آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند ÷ بر جای بدکاری ما بر ما نکوکاری کند ÷ بباید دانست
که درین بیت استفهام انکاری است یعنی هیچکس ازین باب نیست که با من وفاداری کند یا انکه شخصی با من اینچنین معامله مینماید اما
آن کیست بیت اول ببانگ چنگ ونی آرد بپیغام وی ÷ وانگه بیک پیمانه می با من وفاداری کند ÷ این بیت بیان
بیت سابق است یعنی کیست که با من وفاداری کند ووجه وفاداری انست که اول پیغام معشوق آرد وثانیا پیاله می در کام گذارد
در دوست که مستانف باشد یعنی اول ببانگ چنگ ونی درد دل معشوق ظاهر سازد وبعده بیک پیمانه می با من وفاداری کند
ومعنی حقیقی هر دو بیت ظاهر است وپوشیده نیست که درین غزل صنعت مسمط ایی چار در چار است بیت گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام
گشا مش نفرموده ام تا با تو طراری کند ÷ در عبداللهی آورده که طرار بفتح اول وتشدید ثانی دو معنی دارد اول بمعنی کیسه بر دوم
حیله گر حکیم خاقانی گوید ÷ زرهت بتی دوروی وطرار ÷ یکراه بدین دو روی پشت آر ÷ ودر حل لغات بمعنی
تازگی نیز گفته وتقریر معنی انست که من معشوق را گفتم که گره از امور دنیاوی که سربسر پیچ در پیچ است نگشوده ام از انگاهی که محقق
بوده ام که اما درین چه معشوق در جواب فرموده که سهوروی انست که من اورا فرموده ام که با تو محتال باشد وتو از وی اعراض نموده
بجانب من جاذب شوی تا کار رونق نوی یابد یا انکه از هستیی که موجود شده ام مرا حقیقت جذبه لطف هیچ ظاهر نشده که
در بعضی اوقات مفقود میگردد ودر بعضی احیان موجود گفت من اورا فرموده ام تا چنین لطایف الحیل با تو بیاکند چه لعنت که
استمرار میباید فقد وجمعیت اورا نزد مردمان نباشد کما وقع النعمة اذا فقدت عرفت بیت متن پشمینه پوشی تندخو
کز عشق نشنیده است بو ÷ از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند ÷ پشمینه پوش تندخو مراد از زاهد است
که از کثرت کتاب الاحکام شرعیه از روی تکبر تندخوئی گرفته وضمیر مستیش فی قوله مستیش راجع بمعشوق است ومخاطب یا مرشد
یا سالک یعنی ای مرشد یا سالک استغنای حق را پیش وی بیان کن تا ترک تندخوئی کند یا انکه از مستی که در طریق او لازم است
بگو تا ازین هشیاری خود که مستلزم تندخوئی است ترک نماید وتحتمل که ضمیر مستیش راجع بسوی پشمینه پوش باشد یعنی از
مستی ان پشمینه پوش رمزی بگو تا مستی را حاصل کند وهشیاری را ترک دهد بیت ما قوام الدین عبدالصمد باشد که
غمخوارگی کند ÷ قیل که قوام الدین عبدالصمد نام ممدوح است وقیل مراد از مرشد باشد بیت تا چشم

شوخ وشنگ او بسیار مکاری کند ÷ در حل لغات آورده که شنگ سه معنی دارد اول بمعنی رعنا ونیکو بود ظهیر فاریابی
گوید ÷ کند سنان تو بازی بجان خصم چنانکه ÷ بقتل دلشدگان شاهدان چابک وشنگ ÷ دوم بمعنی دزد سیوم
بمعنی خرطوم پیل ابوشکور گوید ÷ تا کی کند او خوارم تا کی کند او شنگم ÷ فرسوده شدم آخر کز آهن وکز سنگم غزل دیگر
ابر آزادی برآمد باد نوروزی وزید ÷ وه چه گل میخواهم ای مطرب که میگوید رسید ÷ بباید دانست که این بیت در حالت
بسط واقع شده پس ابر آزادی وباد نوروزی کنایه از همین حال بسط باشد وتقریر معنی مجازی مصراع ثانی انکه روی معشوق را از
میخواهم ومطرب را نیز میخواهم که آن مطرب بگوید که ابر آزادی وباد نوروزی برآمده ودر رسید قیل معناه کیست که بگوید
این حالت رسیده در کاکته بین بیت شاهدان در جلوه ومن شرمساری میکشم ÷ شاهدان کنایه از معشوقان مجازی است
ودرینجا مناسب انست که مراد از مرشدان یا سالکان یا تجلیات باشد بیت عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق
سلطان مراد از ممدوح یا معشوق یا مرشد ومظلومان عشق مراد از عاشقان یا سالکان بیت جامه در نیکنامی نیز می باید برید
یعنی این رندی که در زمره سالکان نیکنامی است نیز حاصل باید کرد یا انکه چنان رندی را که کرده ایم نیکنامی که ضد اوست نیز حاصل
باید کرد غزل دیگر انرا که جام صافی صهباش میدهند ÷ میدان که در حریم حرم جاش میدهند ÷ در حل لغات آورده که
صهبا می باشد که بسرخی زند وتقریر معنی انکه سالک را که جام محبت خالص از شایبه غیر باشد میدهند بلکه در حریم حرم او را جای
نیز میدهند چه در میان ایشان بیت صوفی مباش منکر مستان که سر عشق ÷ روز ازل بمردم قلاش میدهند ÷ بباید دانست
که قلاش در اصطلاح اهل تصوف بمعنی اوباش طریقت باشد چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید ÷ بشنو از قلاش رمزی ای جوان
تا شوی در راه قلاشان روان ÷ هر که در راه خدا اوباش گشت ÷ چون صبور اشد او قلاش گشت ÷ هر صبوحی شد جام
مالامال نور ÷ میشود بر جام دیگر ناصبور ÷ گرد وصد دریا بیکدم درکشد ÷ تشنه گردد واهی از دل برکشد ÷ او بود قلاش
کو چون بایزید ÷ بحرها نوشد زند هل من مزید ÷ صد هزاران بحر وحدت نوشد او ÷ وز لب مستعطشی بر جوشد او ÷ بحر وحدت
جای نوش کرد ÷ کس ندید او کزان می جوش کرد بیت کارباب عقل جهت اوباش میدهند ÷ ارباب عقل مراد از اهل ظاهر
یا حکما یا اهل دنیا واوباش کنایه از قلاش وتقریر معنی بر دو وجه است اول انکه ارباب عقل اوباش را زحمت میدهند دوم انکه اوباش
ارباب عقل را زحمت میدهند غزل دیگر اگر خدای کسی را بهر گناه بگیرد ÷ زمین بناله درآید زمانه آه بگیرد ÷ تقریر معنی انست که اگر
حق سبحانه جل شانه شخصی را بمقتضای عقل خود بمقابله هر گناه بگیرد ومعذب سازد وفضل وغفران در ماده ظاهر نیارد واز
کثرت عذاب او زمین وزمان که از جمله جمادات اند بناله وآه درآیند وغفران اورا از حق خواهند ولیکن چون غفور ورحیم است
که هیچکس را بمقابله هر گناه نمیگیرد کما فی قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم یا انکه زمین واسمان از کمال خوف در ناله وآه درآید که مبادا بر ما این مقدمه جاری شود لعباد

حق گرفتار گردیم یا انکه اهل اسمان درین باستغفار زبان گشایند وبعضی از شارحان آورده که زمین مراد از ذات انسان است باعتبار انکه
مخلوق از عنصر خاک است وزمانه نیز مراد از انسان مذکور باعتبار انکه زمانه را در کون او دخل است یا انکه زمانه از عوارض مشخصات اوست
قدر بیت برابر است که کوه پیش حضرت او ÷ کهی بکوه ببخشد کهی بکاه بگیرد ÷ درین بیت مقصود بیان استغنای حق است
وتقریر معنی انست که در جنب غفران حق گناهی که بمثابه کاهی صغیره باشد وگناهی که بمثابه کوهی کبیره بود مساویست زیرا که
چون غفران وفضل او شامل حال شخصی شود گناهی که بمثل کوه عظیم باشد ببخشد وچون بر حال شخصی عدل ظاهر میسازد بمقابله
گناهی که بسهو کاه ضعیف باشد ماخوذ میکند بیت که ماه بر فلک از شرمساری گناه بگیرد ÷ یعنی این خوف ماه که بر فلک است
از شامت گناه بندگانست پس اگر در جهان شومی گناه ظاهر شود چندان عجب نیست ودر حدیث است که در کسوف شمس
وخسوف قمر تخویف حق سبحانه مر بندگان راست تا از گناه باز مانند وبذکر حق سبحانه جل شانه مشغول گردند بیت تو پاکدامنی
اگر دلی شود پیدا ÷ یعنی تو بظن خود پاکدامن هستی اما بحکم یوم تبلی السرائر در روز قیامت گناهان تو اشکارا شوند پس
حقیقت گناهان خود خواهی دانست چنانکه شاعری گوید ÷ گر زنگ بر دو رشته از پاکی ما ÷ که دیو زند خنده زناپاکی ما
فردا که شود معرکه در پیش خدا ÷ معلوم شود پاکی وناپاکی ما غزل دیگر ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند ÷ مشتاقم از
بباید دانست که شعرا دهن معشوق را با پسته نسبت میدهند وخنده زدن عبارت از تمسخر کردنست یعنی دهن تو چندان لطافت وخوبی
دارد که شخصی نزد وی سخن قند میگوید بطریق استهزا بروی میخندد چو نزدیک اهلی ذکر ادنی مستکره است یا انکه قند که لبهای حال در تعریف خود
حدیث میگوید پسته تو بر وی میخندد ودهان ذکر احادیث او میبندد ودر صیغ اراده معنی حقیقی اگر خطاب بمعشوق باشد پس قند مراد از
معشوق مجازی خواهد بود واگر خطاب بمرشد بود پس قند مراد از مرشد یا اهل ظاهر بود وبعد ازان از پسته مذکور توجیه نموده میفرماید
بیت جایی که یار من بشکر خنده دم زند ÷ ای پسته کیستی تو خدارا بخود مخند ÷ معنی حقیقی انکه یار من که معشوق حقیقی است وپسته
کنایه از معشوق مجازی وتواند که یار کنایه از مرشد وپسته کنایه از سالک بیت دل در وفای صحبت رود کسان مبند ÷ در
عبداللهی آورده که رود سه معنی دارد اول بمعنی ابریشم که بر چنگ وبخوان بندند دوم نام مقامی است از مقامات سرود سیوم
بمعنی جوی آب امیر خسرو گوید ÷ رقص کنان ماهی از اواز رود ÷ قیل رود کسان بمعنی فرزند مردم مراد است بیت دانی کجا
جای تو خوارزم یا خجند ÷ چه خوارزم وخجند مقام معشوقانست پس ایشانرا لازم است که در انجا سکونت گیرد واز مقامات دیگر
اشتغال نپذیرد غزل بلبلی خون جگر خورد وگلی حاصل کرد ÷ باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد ÷ بباید دانست که خواجه
این غزل را در مرثیه فرزند خود گفته چنانکه از ابیات معلوم میگردد پس بلبل کنایه از خود داشته وگل مراد از پسر وقیل که در مرثیه
ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته وقیل که در حالت قبض واقع شده بیت طوطیی را بخیال شکری دلخوش بود
طوطی کنایه از نفس خود دارد وشکر مراد از پسر وقیل مراد از مشاهده تجلیات بیت قرة العین من آن میوه دل یادش باد ÷ قره بتشدید

راء غیر منقوطه و قرور علی وزن فعول روشن شدن از شادی و منه قرة عینه و در عرف قرة العین را بر پسر اطلاق کنند و لایخفی
که این بیت موید معنی اول است بیت ساربان رخت من افتاد خدا را مددی * که امید کرمم همره محمل کرد * در عبد النبی
آورده که رخت بالفتح چند معنی دارد اول معروف دوم بمعنی راست و درست باشد چنانکه خواجه نظامی گوید ع گریوه بلند است
و سیلاب سخت * بپیچان عنان من از راه رخت * ازین سیل کاهم جهان در گذر * که پل بشکند بر من این رود بار * سیوم
بمعنی اسب بود هم خواجه نظامی گوید ع بجنبش در آمد روان کرد رخت * چهارم بمعنی غصه و اندوه بود مولانا شفائی گوید ع
دلم گشت با لشکر و اندوه یار * ز دستم برون برد رخت اختیار * و تقریر معنی حقیقی آنست که ساربان کنایه از مرشد است
که بر پشت سالکان چون شتران بار عشق و محبت انداخته در بیدای عشق میکشد و محمل کنایه از وجود سالک یعنی ای مرشد رخت
من بسبب فوت قرة العین افتاده بواسطه خدا با من مددی کن که امید کرم تو مرا همراه زمره این سالکان ساخته و از توجهات
دیگران پرداخته پس باید که در بیوقت مشکل من المددی فرمائی و خاطر مذبذب و مضطرب مرا اطمینان نمائی و بعضی از افاضل نقیت
فرموده که ساربان مراد از قضا و قدر یا ذات واجب باشد و رخت مراد از قرة العین و این محل مراد از بدن یعنی الآن چون هیچ
وسیلتی نمانده امید کرمم تو مرا همراه این امداد نموده و حاصل آنکه در بیوقت مشکل مرا آگهند و معونت تو امیدست بیت
روی خاکی و نم اشک مرا خوار مدار * چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد * خطاب بمرشد یا بقرة العین است و ظاهر آنست که
که چرخ فیروزه علیحده بود و طربخانه علیحده یحتمل که چرخ جدا واقع شود و فیروزه و طربخانه جدا فیه نظر چه فیروزه طربخانه ازین کهگل
بمعمول نمی پیوندد و مخفی نماند که شعرا روی در خساره خود را بخس و خاشاک تشبیه داده اند و اشک را باب چنانکه خواجه نظامی گوید
ع تر و خشک از اشک در خسار من * بکهگل براندوده دیوار من * کهگل براندودن عبارت از مستحکم کردنست و دیوار
کنایه از وجود یعنی از بسیاری گریستن دیوار وجود خود را مستحکم ساخته ام و تقریر معنی بیت کتاب آنست که روی خاکی و نم اشک
مرا خوار مدار که چرخ فیروزه طربخانه خود را کهگل ازین روی خاکی و نم اشک چشم من حاصل کرده است و حاصل معنی آنست که
از گریستن من فلک را طرب حاصل میشود و بعضی از فضلا این بیت را و بیت سابق را قطعه فهمیده و در تقریر معنی گفته یعنی روی خاکی
و نم اشک مرا خار مدارید و بنای کارم بخواری میارید که چرخ فیروزه طربخانه خود را ازین روی خاکی و نم اشک من کهگل نموده یعنی عظمت
و بلندی فلک از ماست همچنین وارد وجود ما زیب و زینت شماست که ما را بواسطه عرفان آفریده اند و شما را برای مصالح ما بر کشیده اند
پس ما را خوار مدارید و بمعارج علیا برآرید تا آنچه در دولت بفعل آید و هر که در ما چنین نگاه کرده آید غزل دیگر بر سر بازار جانبازان منادی میزنند
بشنوای سالکان کوی رندان بشنوید * دختر رز چند روزی شد که از ما گم شده است * رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید
باید دانست که این ابیات در هنگام قبض واقع شده و جانبازان کنایه از عاشقان و سالکان است و دختر رز کنایه از محبت
و عشق معشوق حقیقی و لایخفی که در حالت قبض که هر یک بیت از بهر سالکان منادیست گفته شده قیل منادی کنایه از نفس خود

داشته بیت جامه دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب * عقل و دانش می برد تا ایمن از وی نغنوید * نیم تاج نوعی از تاج است
قیل نیم تاج از ان گفته که حباب در اندک زمان زایل میشود و تقریر معنی آنکه دختر رز که گم شده جامه لعل دارد یعنی سرخ رنگ است
و نیم تاج از حباب دارد و عقل و دانش مردمان می برد تا ایمن از وی نخسبید و رسم است که چون شخصی گم میشود منادی از لباس
و او متاع و اطلاع دهد و معنی حقیقی ظاهر است بیت هر که زان تلخم دهد حلوا بهایش جان دهم * ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید
آن تلخ مراد از دختر رز که در اصطلاح اهل تصوف بمعنی عشق و محبت باشد و بیم تلخم برای مفعولیت است و حلوا مفعول ثانی و تقریر
معنی آنست که هر که مرا از آن تلخ حلوا دهد ای هر چند فی الواقع تلخ است ولیکن نزد من همچو حلوا شیرین است بهایش جان شیرین
خود دهم و محصول کلام آنکه هر مرشدی که حقایق و معارف بکلام فصیح و سخنان ملیح بیان کند در شان آن شیرین تر از حلوا است اگر
چه تلخ باعث بسیار محنت و مشقت بود که در حال او حاصل شود چنانکه خود فرماید ع آن تلخوش که صوفی ام الخبایثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا * بهای آن بیان مرشد جز دادن جان نشاید بعد از ان بطریق تفوق میفرماید اگر مورد
به مرشد فرضا در دوزخ پنهان و پوشیده باشد باعتقاد صادق بروید و او را حاصل آورید مکیف در امور دیگر که آسان باشد
قیل که دوزخ کنایه از خم و صراحی است و خم و صراحی کنایه از وحدت و روح است چنانکه جامی گوید ع وحدت آمد خم صراحی
چیست روح * در صراحی میرسد دل را فتوح * و قیل فی تقریر المعنی هر که مرا ازان تلخوش دهد بهایش جان خود دهم بیت
دختری شبگرد و تلخ و تیز و گلرنگست و مست * مکرر خلاصت بواسطه تاکید درین مقطع بیان می کند یعنی اگر باین علامات
دختر را بیابید بسوی خانه حافظ بشتابید غزل دیگر بیا که رایت منصور پادشاه رسید * نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
متبادر آنست که خواجه این غزل در هنگام اعاده پادشاهی از فهمی بفتح و منصور فرموده چنانکه اکثر ابیات برین غزل مدعا
ناطق است و بعضی از فضلا گفته که خواجه این را در هنگام مرشد از شعر گفته و در حالت استیلاء دل بر نفس این در شعر گفته
بیت ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن * قوافل دل و دانش که مرد راه رسید * قاطعان طریق مراد از دزدان و
راهزنان و مرد راه کنایه از پادشاه اگر مطلع را بمعنی اول حل کرده اید قاطعان طریق مراد از نفس و شیطان و مراد مرد راه
مرشد اگر بمعنی ثانی گفته شود بیت عزیز مصر برغم برادران غیور * عزیز مصر بمعنی یوسف علیه السلام است و لایخفی که این بیت
تمثیل بیت سابق است مثل آنکه این قصه مماثل بقصه یوسف علیه السلام است بیت کجاست صوفی دجال وضع ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید * در عبد النبی آورده که مهدی باشد از اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقت خروج دجال
با دجال جنگ کند چون تاب مقاومت دجال نخواهد آورد در لشکر خویش در حصاری متحصن خواهد شد و بعد هم عیسی علیه السلام که قاتل
دجال است منتظر خواهد گشت و گویند اطلاق مهدی بر عیسی علیه السلام نیز آمده و قول این بحسب معنی لغوی که بمعنی راه نموده باشد
خواهد بود و درینجا مهدی بمعنی عیسی علیه السلام انسب است تحریر معنی حقیقی آنکه صوفی کنایه از نفس و شیطان و یاد بمثان و مهدی

مراد از مرشد و یا پادشاه است غزل دیگر باب روشن عارف می عارفی طهارت کرد * علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
تقریر معنی حقیقی آنست که علی الصباح هر که عارف بود عالم عشق را زیارت کرد و محبت حق از احساس معنوی که اندرونش ملوث
بود پاک گردانید و بعضی از فضلا علی الصباح مراد از روز ازل داشته یعنی طالبان حق را عشق و محبت نه از امروز دست داده
بلکه از روز ازل فرض داشته ایشان برین افتاده و بچشمه عشق طهارت تمام کرده اند خود را بآن روشن و پاک ساخته و الکاه توجه
بر بنا انداخته شده بیت همین که ساغر زرین خور نهان گردید * هلال عید بدور قدح اشارت کرد * تقریر معنی مجازی آنست
وقتی که ساغر زرین خور ماه رمضان از چشم مردمان پنهان گردید و هلال عید برآمد چون در دور قدح و هلال عید مماثلت است
پس گویا که اشاره کرد مانع دور قدح که ماه رمضان بود رفت پس باید که الآن بدور قدح اشاره نماید و سالها تناول فرمایند و تقریر معنی
حقیقی آنست که ساغر زرین کنایه از تجلیات ذاتی است و خور مراد از معشوق حقیقی و هلال عید مراد از تجلیات صفاتی و این مرتبه
نزد سالکان بمنزله قبض است چه رجوع از اعلی بسوی ادنی است و دور نیست که ساغر زرین کنایه از روح باشد و هلال عید
مراد از ذوق و شوق اهل فتوح یعنی حین که روح از قالب عارف برآید ذوقی که در قالب تن اوست و شوقی که در دلش متمکن بود کمال
جاودانی اشاره نماید و ذوق و شوق عارف از قوه بفعل آید و بعضی اهل فضیلت مختصر نموده که نزد یکی من اظهر آنست که تقریر معنی
چنین کنند یعنی وقتی که مراد وصال معشوق حقیقی حاصل شده و واسطه خواست معشوق حقیقی مرشد وقت من شده
با قدح محبت خود اشاره فرمود ازین مرتبه کامل تر است و جایز است که ساغر زرین کنایه از معشوق باشد و هلال مراد از مرشد
یعنی چون مشاهده ازمن مفقود شد مرشد بدور قدح اشاره کرد یعنی فرمود که این مرتبه را بکمال خواهی رسانید و آنچه از تو مفقود
شده است حاصل خواهد آمد و این هر دو توجیه که از آن معدن علوم سر زده بغایت جمیله و سنجیده تر اند بیت بیا بمیکده و
و منع و قرب جاه هم ببین * اگر چه چشم با زاهد از حقارت کرد * یعنی ای هر کدام مخاطب بیا در عالم عشق و عالم جبروت
قرب و جاه من که نزدیک معشوق یا مرشد ثابت است ملاحظه کن تا از حقیقت کار معلوم شود اگر چه در عالم ناسوت زاهد
بسوی ما بحقارت نگریسته است غزل پیش ازینت بیش ازین اندیشه عشاق بود * مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود
پیش اول بباء فارسی است و بیش ثانی بباء عربی او بالعکس و تقریر معنی آنکه قبل ازین زیاده ازین یا آنکه زیاده ازین
قبل ازین الآن ثابت است و مهر ورزیدن تو با ما که شهره آفاق هستیم بود یا آنکه مهر ورزی تو با ما مشهور در آفاق بود
لایخفی که این خطاب بمعشوق یا مرشد در حالت قبض واقع شده بیت رشته تسبیح گر بگسست معذورم بدار * دستم
اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود * معنی حقیقی آنکه رشته تسبیح کنایه از اظهار پرستی و اتباع احکام شریعت است
و ساقی مراد از معشوق حقیقی یا آنکه رشته تسبیح گسستن عبارت از عدم مداومت بذکر حق بزبان است یعنی اگر مداومت
بذکر حق بزبان از من مفقود شده مرا معذور دار زیرا که مرا مواصلت با دوست حاصل شده و اشتغال بذکر زبانی تا وقتی است

که کمال مواصلت دست نداده باشد چون کمال مواصلت دست داد ذکر جانی و نفسی حاصل میشود و ذکر زبانی بر طرف
میگردد و در صراط المستقیم آورده که خلوت طالبان راه حق بر چند گونه باشد اول آنکه خلوت ایشان برای طلب
مزید علم بحق باشد از خلق نه از نظر و فکر و این غایت مقاصد اهل حق است پس هر که در خلوت که ذکر وی ذکر نفسی و جانی
شود نه لفظی و زبانی و خلوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین قسم است پس سالک را متابعت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بقدر طاقت بشریت فرض سلوک است و بعضی از اهل فضیلت طرفه توجیهی نموده یعنی اگر رشته تسبیح من برانگشت
بگسست مرا معذور دار که دستم در ساعد ساقی بود ای معاون رشته تسبیح من برانگشت ساقی بذکر حق مشغول بود و ذکر
بر اصابع متابعت آنحضرت بخلاف ذکر بر تسبیح که این بدعت است کما فی المشکوة عن رجل من بنی سلیم قال عدهن
رسول الله فی یدی او یده الحدیث و این توجیه از غایت ظرافت و دیانت است بیت سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد * ما به او
محتاج بودیم او بما مشتاق بود * تقریر معنی آنست که اگر تجلی معشوق بعاشق ظاهر شده چه که ما با وا از روی ایجاد محتاج بودیم
و او از روی رحمت و لطف مشتاق ما بود کما فی قوله علیه السلام حاکیا عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف الحدیث
اقول مناسب و ملایم مقام آنست که اشتیاق باعتبار اسماء و صفات حق گفته اید و در لوایح مولانا جامی مسطور است که استغنا
مطلق از مقید باعتبار ذات است و الا ظهور اسماء و صفات الوهیه ربوبیه بی مقید از قبیل محالاتست رباعی ای باعث
شوق طلبم خوبی تو * فرع طلب منست مطلوبی تو * گر آینه محبی من نبود * ظاهر نشود جمال محبوبی تو * و هم مطلوب
مطلوب و محبوب در مقام احدیت و محبت در مقام تفصیل و کثرت بیت پیش از این کین سقف سبز و طاق مینا کرده اند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود * یعنی قبل ازین که این فلک را ساخته اند از روز ازل منظر چشم من برابر روی
جانان که در حسن و خوبی یکتاست واقع بود بیت بر در شاهم گدائی نکته در کار رست کرد * گفت بر هر خوان که بنشستم خدا
رزاق بود * تقریر معنی آنست که چون بر در شاه حاضر بودم گدائی طرفه نکته بیان فرمود آن نکته این است که گفت بر خوان
که من حاضر شدم خدا رزاق بود پس تو که بر در خانها و پادشاهان حاضر میشوی چیزی نیست و حق سبحانه رزاق است بموجب
اسم خود مرزوق را بهر حال رزق میرساند چنانکه خواجه نظامی گوید ع کرم بین روزی ز خوان کسان * خدایست رزاق
و روزی رسان * یا آنکه من بر خوان که نشستم اندرویش گفت فی الواقع رزاق و روزی رسان خدا بود نه صاحب خوان
پس نظر بسوی صاحب خوان مکن و لایخفی که درین بیت منع و زجر است کسانی را که بادعاء فقر گرد خوان ملوک میگردند آورده اند
که درویشی صاحبدلی را پرسید ع چون رزق مقدر است گردیدن چیست * او در جواب فرمود * رزاق نمیگرداند
پرسیدن چیست * کما وقع فی الحدیث الرزق مقفلة فافتحوها بالحرکات چنانکه شیخ سعدی فرماید قطعه رزق
هر چند بیگمان برسد * شرط عقل است جستن از درها * گرچه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها
هم او گوید * چند رزق ار کنی و گر نکنی * برساند خدای عزوجل * ور روی در دهان شیر و پلنگ * نخورند مگر بروز اجل

بیت درشب قدر ار صبوحی خورده‌ام عیبم مکن • سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود • معنی حقیقی آنکه
شب قدر کنایه از هنگام نشاط است و تواند که کنایه از دنیا بود باعتبار ذکر جزء و اراده کل و سرخوش که بمعنی
مست است مراد از کمال حسن باشد غزل بوی خوش تو هرکه ز باد صبا شنید • از یار آشنا سخن آشنا شنید
باد صبا کنایه از مرشد است و یار آشنا نیز مراد از مرشد و آشنای ثانی کنایه از معشوق حقیقی بیت ای شاه حسن
چشم بحال گدا فکن • کین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید • معنی آنکه شاه حسن کنایه از معشوق حقیقی است
و گدا مراد از نفس خود دارد و تواند که مراد از سالک باشد یعنی ای پادشاه حسن چشم رحمت و کرمت بر حال این گدا بینداز که این
گوش من بسیار از حکایات شاه و گدا شنیده و اینمعنی که پادشاه نظر لطف و رحمت بحال گدا انداخته است و گدا را با نواع
انعام خود نواخته باآنکه بسیار حکایات از رحمت مرشدان بر مسترشدان بسمع من رسیده و قیل شاه و گدا مراد از ان شاه و گدا است
که قصه ایشان بر افواه مشهور است و مولوی هلالی ان قصه را در رشته نظم کشیده بیت سر خدا که عارف سالک بکس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید • سالک عارف کنایه از حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه وسلم یا اهل ظاهر و باده
فروش کنایه از مرشد یا سالک یا نفس خود دارد بیت ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند • پوشیده نماند که بالا مذکور شد
که عشق در اصطلاحات جمعیت کمالات را که در یکذات باشد گویند و این کمال جز حق را نبود پس عشق مراد از حق باشد و شیخ
فخر الدین عشق ذات احدیت مطلق داشته و برهمین اعتقاد اند اکثری از متاخرین صوفیه و ازین بیت مفهوم میشود که خواجه نیز
همین اعتقاد دارند و اکثر عشق از مقوله معانیست و نسبت ندا بعشق از قبیل مشبهات باشد دیگر آنکه گفته شود که هر معنی را
در عالم مثال صورتیست لصورت عین چنانکه اعیان را در عالم اجسام یا آنکه نسبت ندا مجازی باشد فافهم بیت
ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم • صد بار پیر میکده این ماجرا شنید • باده کنایه از محبت حق است و خرقه کنایه از وجود
یا دل خود و پیر میکده مراد از مرشد یا سالک بیت در بند آن مباش که نشنید یا شنید • شنیدن دعا عبارت
از مقبول شدن اوست یعنی در بند آن مباش که حق سبحانه ترا مقبول گردانید یا نه چه دعا فی حد ذاته عبادتی است
از عبادات کما قال علیه السلام الدعاء مخ العبادة یا آنکه ای حافظ در باب معشوق یا مرشد دعا گوی و دران خیال
مباش که ایشان دعای ترا شنیدند یا نشنیدند چه درین خیال شایبه ریا ظاهر میشود و بعضی از شارحان آورده که دعا
مصدر است بمعنی خواندن بحثی السوی خود یعنی ای حافظ وظیفه تو دعا خواندن مرشد یا معشوق است و در خیال
آن مباش که ایشان این خواندن ترا قبول کردند یا رد نمودند بیت بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد • ترا
درین سخن انکار کار ما نرسد • یار مراد از معشوق حقیقی است و دور نیست که مراد از مرشد باشد یعنی هیچ
معشوق مثل معشوق من یا هیچ مرشدی مثل مرشد من نیست در حق خوبی و خلق که این هر دو صفت در
ماده وی بکمال رسیده اند بیت اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند • کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد

حسن فروشان مراد از معشوقان مجازی است یا مراد از مرشدان یا عبارت از مرشد و بعضی از فضلا گفته که درین
هر دو بیت یا بعضی از ابیات دیگر نعت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و یار مراد ازان حضرت که حسن
و ملاحت و خلق تمام بر ذات مبارک ایشان ثابت شده کما فی قوله تعالی انک لعلی خلق عظیم و قوله علیه السلام
انا ملیح و اخی یوسف صبیح و حسن فروشان مراد از انبیا و اولیا دیگر است و تقریر معنی آنکه بخوبی و اخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده هیچ یکی از انبیا بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیرسد و ترا ای هر کدام مخاطب درین گفتگوی
انکار سزاوار نیست که شاهد این معنی کلام مجید است و انکار فرقان حمید کفر است و قیل که درین بیت تعریض بر مشرکان یهود و
نصاری باشد که ایشان بفضایل آنحضرت منکر بودند و موسی و عیسی علیهما السلام را بر سر آنحضرت فوقیت میدادند بیت
دریغ قافله عمر آنچنان رفتند • که گردشان بهوای دیار ما نرسد • یعنی دریغ و افسوس که قافله‌های عمرها
آنچنان رفتند که گرد پاهای ایشان که برخیزد بدیار ما نمیرسد و این کنایه از غایت بعد و مسافت است یا قافله عمر
مراد از تجلیات است زیرا که مشاهده تجلیات عمر بخشنده در حق سالک اند و چونکه مراد از اهل عرفان باشد یعنی هیچ آثار
و اطوار ایشان بروی زمین یادگار نمانده چنانکه مولانا جامی گوید • حریفان باده‌ها خوردند و رفتند • و در بعضی نسخه بجای
عمر امن واقع شده و بعضی از فضلا در توجیه این نسخه گفته که قافله امن کنایه از اصحاب عظام و تابعین کرام باشد یعنی دریغ و
افسوس که قافله صحابه و تابعین که بوجود فایض الجود ایشان همه عالم امن و امان بود از دار فنا بدار بقا انتقال فرمودند بحیثیتی که هیچ
از آثار افعال و اعمال ایشان تر دامن روزگار یادگار نمانده و قول آنکه مراد از جمیع اولیاء الله باشد انسب و اصوب است
بیت چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را • غبار خاطری از رهگذار ما نرسد • درین بیت صنعت التفات از مخاطب
بمتکلم است و تقریر معنی آنکه ای نفس من در جهان همچنان زندگی کن که بمرتبه خاکساری رسی و آن خاکساری بحیثیتی باشد که
فرضا خاک ره شوی غبار از رهگذر ما در چشم هیچکس نرسد و محصل آنکه بهر حال از تو بکسی هیچ آزاری نرسد و این کمال مرتبه
خاکساریست چنانکه شیخ سعدی گوید • گر گزندت رسد تحمل کن • که بعفو از گناه پاک شوی • و بعضی از فضلا گفته
که خاک ره شدن عبارت از مردنست یعنی ای نفس من بر جهان زندگی کن که اگر بمیری و خاک ره شوی و بباد بهر طرف روی
هیچکس را بخاطر غباری و بطبیعت آزاری از رهگذر ما نرسد و خلاصه معنی آنکه چنان بزی که بعد از مردن و خاک شدن بکمال
تحسین تو گویند و ذکر خیر تو جویند و هیچکس غبار خاطر از تو اظهار ننماید و ابواب شکایت نگشاید و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که درین بیت خطاب عام است یعنی ای هر کدام مخاطب چنان زندگانی کن که اگر خاک ره شوی و ما را بر رهگذر تو گذر
افتد از خاک تو بر ما غباری نرسد چنانکه گفته‌اند درویشی صحبت خاکی بنجه و آنکی بر در تخته نکنف باد ازو دردی بر دامنت
بار ازو گردی و قیل خطاب بخود و مراد از سامعان است کما فی قوله تعالی و لئن اتبعت اهواءهم الآیة که خطاب بپیغمبر است
علیه السلام و مراد از امت پر رحمت است و ازین قسم کلام از مردم بسیار وقوع دارد بیت بسمع پادشه کامگار ما نرسد

پادشاه کامگار مراد از معشوق یا مرشد است قیل کنایه از ممدوح است غزل بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
هلال عید بدور قدح اشارت کرد • باید دانست که درین بیت مصراع ثانی مکرر شده چه در بیت ساغر زرین خور نزاد
و این جایز است چنانکه مولوی جامی در تحفة الاحرار گوید • دیده بهر نقش چه داری گرو • در دو بیت مکرر آورده و تقریر
معنی حقیقی آنست که ترک فلک که او را جلاد فلک نیز گویند مریخ است که ظلم جهانیان از تأثیر اوست چه از تأثیر او
ظالمان را دست ستم و تعدی برگشاید و در بیچ مریخ کنایه از عشق است که در هر وجودی که پیدا آید هر چیز را که در دم سوای
عشق است میسوزد و روزه کنایه از ظاهر پرستی یعنی متابعت احکام شرعی است و هلال مراد از جذبه عشق و قدح کنایه از دل سالک
یعنی بیا ای هر کدام سالک که احکام عشق احکام ظاهر پرستی را سلب نموده جذبه او بدل سالک باین معنی اشارت فرموده و بعضی
از اهل فضیلت گفته که ترک فلک مراد از معشوق حقیقی است و خوان روزه مراد از جسد سالک و هلال عید کنایه از مرشد و
دور قدح کنایه از پیاله محبت حق یعنی ای هر کدام سالک معشوق حقیقی جسد سالک را مقرون بفنا نموده و مرشد اشارت
بتحصیل محبت حق فرموده پس ترا لازم است که این هر دو مرتبه حاصل کنی و قدم خود را در طلب او مستحکم کنی و دور نیست که ترک
فلک مراد از مرشد بود و هلال مراد از معشوق و احتمالات اخری نیز درین بیت واقع است فافهم بیت نماز در خم آن ابروان
محرابی • کسی کند که بخون جگر طهارت کرد • در عبد اللهی آورده که جگر بکسر اول و فتح کاف فارسی بمعنی خون
و بمعنی محنت و مشقت و رنج واو وسط هر چیزی باشد و تقریر معنی آنست که نماز در خم ابروان مراد از نماز حضور است کما ورد فی الحدیث
لا صلوة الا بحضور القلب و بخون جگر طهارت کردن عبارت از طهارت اربعه باشد که سالک را بر آوردن آن فرض راه است و بیان
او بالا گذشت یعنی نماز حضور کسی را حاصل است که طهارت اربعه بجا آورده باشد یا آنکه در خم ابروان مراد از نیاز باشد که عاشق تمام خشوع
و خضوع پیش معشوق ظاهر میکند و طهارت بخون جگر مراد از کمال ریاضت و عبادت باشد یعنی این مرتبه نیاز کسی را حاصل باشد
که کمال ریاضت و عبادت کرده باشد و بدین هر دو معنی مصراع آن نماز و نیاز کسی تا آخر دال است بیت مقام اصلی ما گوشه
خراباتست • خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد • و تحقیق معنی خرابات در اکثر جا مذکور شده و آنچه ادا است درینجا
آنست که خرابات کنایه از خرابی و فنا و سالک است و مراد از آنکه مرشد است و تقریر معنی آنست که مقام اصلی ما گروه سالکان
فانی است و خداوند تعالی مرشد ما را خیر دهاد این روزی گرداند که این عمارت فنا بر وجود ما بنیاد نهاده و از ماسوی الله
خلاص داده و محتمل است که مقام اصلی و گوشه خرابات مراد از قبر باشد و عمارت کننده او حق سبحانه و تعالی است
کما فی قوله تعالی قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره الآیة محصول معنی
که قبر و موت واسطه ایست که اگر درمیان نباشد اصلا طالب بمطلوب نرسد کما فی الحدیث الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب و اول منزل از منازل آخرت است که امتیاز مسلم و کافر و مطیع و فاسق در اینجا حاصل شود و بعضی از شارحان طرز
توجیهی کرده اند یعنی مقام اصلی ما گوشه گرمی است از خرابات وقتی حاصل آید که در خانقاه یا در صومعه باشتغال ذکر

حق سعی نموده شود و خداوند تعالی خیر دهد شخصی را که گوشه خرابات را عمارت کرد و صومعه و خانقاه را بنیاد نهاد و دراینجا
رفته بذکر حق مشغول شد بیت بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل • بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد • یعنی عقل که جوهر
مستولی بر همه جوهرها و در ترجمه رشته مذکور است که گوهر شب افروز عقل را همچنانکه در سینه دوستان خفیه میاز نور در آستین
تردامنان می نهند تا بارقه نور اگر از جانب عنایت و هدایت لامع گردد دوستان بدان مهتدی شوند و اگر از طرف قهر و خذلان
استیفا پذیرد بسبب اختطاف الابصار لبصایر دشمنان گردد یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا خنک آنکس که عقل رهبر اوست
و تقریر معنی آنست که بهای عشق و محبت که خالی از شایبه غیر باشد جوهر عقل است که از قبیل ثانی باشد نه از قبیل اول زیرا که او موید
عشق است و اصلا از سالک جدا نشود اللهم الا ان یقال که در حالت سکران غفلت نیز معلوم میگردد فاما چون سالک در مقام
صحو استقرار پذیرد و عقل باز اعاده میماند بیت بروی یار نظر کن بدیده منت دار • که کار دیده همه از سر بصارت کرد
توجیه معنی آنست که ای هر کدام سالک بتجلیات معشوق حقیقی ملاحظه کن و از دیده قلبی ممنون شو که دیده تمام کار از سر بصارت کرده
تا ترا این مرتبه دست داده چنانکه شاعری گوید • چشم دل بکشا ببین بی انتظار • هر طرف آیات قدرت آشکار •
چشم سر جز پوست خود چیزی ندید • چشم سر در مغز هر چیزی رسید • یا آنکه از مصنوعات فی الصانع بحقیقتی برار که گویا او را دیده
اگرچه او را ندیده او ترا می بیند کما ورد الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قیل که این مفهوم میشود که خواجه
برویت بصری حق را درین نشاه قایل نیست چنانکه مذهب بعضی صوفیه است وقد عرفت تاویل بیت اگر امام جماعت
طلب کند امروز • خبر دهید که صوفی بمی طهارت کرد • یعنی اگر امام جماعت را طلب کند بگوئید که صوفی که مقتدای
او بود بمی طهارت کرد یا آنکه اگر امام جماعت صوفی را طلب کند و تقریر معنی حقیقی آنست که صوفی از عبادت ظاهری دار آستین
و بعبادت باطنی پیوسته است و بعضی از فضلا گفته جایز است که امام مراد از امام غزالی و جماعت مراد از امام ظاهری یا باطنی که
بحضور هر یکی از اعضا بمنزله مقتدی بود زیرا که در معنی حدیث صلوة الجماعة افضل من صلوة الفرد بسبعین درجة و فرموده که صلوة
جماعت مراد از صلوة ظاهر و باطن است و صلوة فرد بظاهر است فقط یعنی اگر امام غزالی جماعت طلب کند با معنی بگوئید که صوفی
آن معنی را حاصل کرده است یا آنکه صوفی بمعنی طهارت کرد از نماز ظاهری نیز برآمده که این نماز را بجای آرد بیت حدیث
عشق ز حافظ شنو نه از واعظ شهر • اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد • ظاهر آنست که واعظ شهر عام است و
محتمل که کنایه از شیخ سعدی باشد زیرا که ایشان در کلام خود بسیار وعظ و نصیحت فرموده اند اگرچه در بعضی ابواب
در بیان عشق نیز پرداخته و ارشادات خواجه است که در بعضی اوقات بر بعضی شعرا تعریض میکنند چنانکه در جای دیگر بر
خواجه نظامی تعریض میکنند • ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم • از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس غزل دیگر
برید باد صبا دوشم آگهی آورد • که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد • معنی حقیقی آنکه برید باد صبا کنایه
از مرشد است و روز محنت و غم کنایه از هنگام قبض یعنی حالت قبض بر طرف شد و حالت بسط حاصل گشت

بیت بمطربان صبوحی دهیم جامه پاک ، مطربان صبوحی کنایه از سالکان است که در ارشاد بخواجه شریک
بودند قیل مطربان صبوحی مراد از اهل ظاهر است و جامه پاک مراد از حالی است که در ابتدای سلوک حاصل شود
و بطور ثانی مراد از اهل ظاهر بیت همی رویم بشیراز با عنایت دوست ، شیراز مراد از مقام سلوک مراد ان مقام
رفتن با عنایت دوست لازم است و بعضی از فضلا گفته که از اساتید بسیار مسموع است که چون خواجه از اهل شیراز
دل تنگ آمده بود بشهر دیگر انتقال فرموده و خلیفه الشهر که حضور نام داشت منشوری بطلب ایشان فرستاد ایشان در
جواب این غزل را بر پشت نوشته دادند بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر اطاعت فرمان لازم دانسته باز بشیراز
توجه فرمودند چنانکه مدعا دال است غزل دیگر بود آیا که در میکده ها بگشایند ، گره از کار فروبسته ما بگشایند ، باید
دانست که این غزل در حالت قبض واقع شده و فاعل بگشایند واجب تعالی باشد و اختیار صیغه جمع برای تعظیم است با اقتضا و قدر
باشد یا مرشدان کامل باشند و بعضی از فضلا گفته که سالکان را در سلوک قبضی و بسطی و عروجی و نزولی و دخولی و خروجی باشد و خواجه
این غزل را در هنگام قبض نزول فرموده و حقیقت احوال وانموده بیت گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب ، تا همه
مغبچگان زلف دوتا بگشایند ، نامه تعزیت دختر رز بنویسید ، تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند ، تحریر معنی حقیقی
آنست که گیسوی چنگ مراد از گفتار مرشد است که مشحون باواز معارف و حقایق باشد و می کنایه از مشاهده تجلیات و مرگ
مراد از قطع مشاهدات و مغبچگان کنایه از سالکان یعنی ای همرهان و ای هم نشینان چون مرا قبض در گرفت و آنچه موجب
خوشی و خرمی بود و دوست از من اخذ نموده بر مرشد رفته عرض کنید و واقعه من بروی باز نمایید تا از گفتار حقایق که مستبشر
شدن دیگر میفرماید ما را نیز فرماید و در معالجه من سعی و اهتمام با تمام رساند و درین مصیبت و ماتم شریک من گردد تا همه سالکان
بمقتضای پس روی در آیند و امداد و اعانت و همت نمایند تا کار فروبسته من گشایش گیرد و حالت قبض من بحالت
بسط پذیرد و واقعه قبض من چون نامه تعزیه بسالکان این راه بنویسید و ایشان را از حال من آگهی دهید تا همه کس گریه و زاری
در نهند و دست دعا بآسمان بر آرند باشد که دعای ایشان کارگر گردد و حالت قبض من بحالت بسط مبدل شود
اگر گوئی ابر مرشد اینچنین گستاخیها از ادب دور است گوئیم اینچنین گستاخیها موجب عقده گشائی مرشد است
نمینی ابو هریره با حضرت رسالت و موسی علی نبینا و علیه السلام با حق سبحانه چگونه گستاخیها نموده اند و ایشان اظهار ناخوشی نفرموده اند ، هرچه
خوبان کنند خوب آید ، و میرسد که چنگ کنایه از اسباب طرب باشد و بریدن گیسو کنایه از دور کردن و
معطل داشتن بود یعنی چون مرا قبض پیش آمد اسباب طرب از پیش من دور کنید و حریفان مرا خبر دهید تا ازین قضیه
خبردار شوند و امداد و همت نمایند بیت حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا ، که زنار ز زیرش بجفا بگشایند ، احتمال دارد
که این بیت در کسر نفس خود فرموده باشند و خرقه مراد از تن بود و زنار از افعال قبیحه و اعمال سیئه مراد باشد یعنی ای
حافظا بحکم یوم تبلی السرایر ببینی که از تو چگونه افعال و کردار بد فردای قیامت ظاهر شوند و همین اظهر است و احتمال

دارد که

دارد که در مدح خود ایراد نموده باشد و زنار کنایه از خدمتی بود که در راه سلوک سالک وقت سالکان میکرد چنانکه
مولانا محمود گوید ، بود زنار بستن عقد خدمت بیت بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند
که ببالای چمان از بن و بیخم برکند ، تقریر معنی آنست که بعد از آنکه مرا از بهر مواصلت دست داده دست من و
دامن معشوق یعنی دست خود از دامن او فرو نخواهم گذاشت چنانکه شیخ سعدی گوید ، کوته نکنم ز دامنت دست
ور خود بزنی بتیغ تیزم ، زیرا که ببالای خرامنده خود مرا از بیخ و بن برکنده است و برخاک راه انگنده یا آنکه بهر بالای
خرامنده خود مرا از بیخ و بن برکنده و متبادر آنست که این غزل در حالت بسط بعد از قبض واقع شده بعضی از فضلا گفته که از اکثر
اکابر مسموع است که حضرت خواجه بحکم المجاز قنطرة الحقیقة در بدایت حال بشهزاده خجند پاره محبت داشتند چون شوق و
شفقت باستیلا کشید و مهر و محبت بکثرت رسید این غزل را نوشته بدو فرستاد و احوال بر او اظهار خود در میان
نهاد چنانکه بعضی ابیات آینده برین مدعا ناطق اند بیت حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشای ، که برقص آردم آتش رخت
چو سپند ، یعنی چون مقرر است که اغلب اوقات رقص مردمان از نشاط مطرب و می پیدا میشد من باینها احتیاج ندارم
بلکه رقص من محض و موقوف بدین روی است چه روی تو در حق من چون آتش در حق سپند است و رواست که مطرب و می
کنایه از معشوق و محبت مجازی باشد و رقص در اصطلاح کنایه از کمال وجد و بیقراری است که سالک را در اثنای قطع طریق سلوک بهم
میرسد و تقریر معنی آنست که ای معشوق حقیقی من حاجت بمعشوق مجازی ندارم چنانکه بعضی از سالکان بدین محتاج اند بلکه تو از روی خود
برقع حجاب را دور کن که از مشاهده تجلیات تو بیقرار و بی آرام شوم و از غم و اندوه جهانیان بیکسو روم بیت هر که آن
روی که مانند بران سم سمند ، اظهر آنست که ضمیر شان است یعنی اگر از روی آینه چهره بخت میشود که بران سم
سمند معشوق بمالند و جایز است که ضمیر آن راجع بسوی روی باشد ای هر که روی که بمالند بران روی سمند معشوق
بیت گفتم اسرار غمت هرچه بود گو میباش ، بیاء فارسی امر است از فشانیدن من یا از پاشیدن من و تقریر معنی
آنست که من معشوق خود را گفتم که اسرار غم تو که نزد حافظ جمع شده اند بگو حافظ را که بیفشان و نزد تو ظاهر سازد و بعضی گفته که
میباش بیاء عربی است چنانکه مشهور همین است و معنی امر یا معنی باشد و گو معنی گوید یا معنی امر یعنی من گفتم اسرار غم
اسرار غمم تو نزد من جمع میشود حکم در جواب میگوید باش و آن اسرار نگهدار یا آنکه میگوید که باشد درین مضایقه نیست با آنکه
چون من بیش ازین طاقت صبر و تحمل ندارم و اسرار غم تو پیش تو برآرم در جواب بگوید میباشد بیای فارسی یا بیای عربی
بیت مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد ، آهوی مشکین مراد از مرشد است و صیاد کنایه از ملامت و تحمل که مراد
از شیطان بود و کشیدن او عبارت از اغوا و اذن او است و تواند که آهوی مشکین مراد از معشوق حقیقی باشد و صیاد
کنایه از شیطان و کشیدن عبارت از اذیت باشد یا از ارتکاب ذنوب و معاصی باشد بیت که کمالش بود و شعر نگوید بخجند ،
همه مشکین مراج بخجند است باعتبار اضمار قبل الذکر ای اگر کمال افصح شعر است در خجند بود و او نیز شعر نگوید ما راج

بسامع بود که از مفاد مصراع مفهوم میشود یعنی اگر سامع را قابلیت باشد در شعر و در خجند که مقام معشوق من است شعر
شوانند گفت یا راجع بسوی معشوق بود یعنی اگر بخدمت معشوق در خجند کمال باشد هم شعر شوانند گفت بیت بسر جام جم
آنگه نظر توانی کرد ، جام جم کنایه از دل سالک است یا کنایه از مرشد یعنی اسرار معشوق که در دل تو واقع است یا اسرار دل
مرشد که با معشوق است و تیغ خواهی دانست که در عالم عشق خواهی در آمد بیت گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید ، گل مراد
اضافت بیانیه است یا مراد از معشوق بیت تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون ، کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
سرای طبیعت مراد از اجسام است یا کنایه از عالم قبیح خلق یا مراد از احکام شریعت و بعضی از محققان گفته که شریعت اعرا
گویند که حصول آن بنده را بواسطه رسل باشد و حقیقت آن بود که بی واسطه از حق حاصل آید و طریقت رعایت ادب است در
طریق سلوک و گفته اند که حقیقت عبارت از کرامتی است که خلق را در آن مجال شرکت نباشد بباید دانست که درین بیت
اشاره است بآنکه حقیقت قابل تغیر و تبدیل نباشد و بیان تحقیق آن سخن در کلام آینده بیاید ان شاء الله تعالی بیت
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی ، غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ، ولی تو تا لب معشوق و جام میخواهی ، طمع
مدار که کار دگر توانی کرد ، غبار ره کنایه از هستی است چنانکه خود گوید ، حجاب چهره جان میشود غبار تنم
و تقریر معنی آنست که جمال و خوبی معشوق هیچ تفاوت ندارد ولیکن بحکم حجاب در میان تو و معشوق پیدا شده غبار هستی
تست اگر او را فنا کنی بمشاهده تجلیات او نظر خواهی کرد ولیکن تو مادام که لب معشوق مجازی و جام صبوحی میخواهی طمع مدار
که کار دگر که عبارت از ادراک مشاهده معشوق حقیقی است توانی کرد و محصول آنکه آنچه ترا مانع از مشاهده تجلیات شده دو چیز است
اول غبار هستی دوم عشق معشوق مجازی و بعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که بیت ثانی از ادراک توهمی است که
ناشی از کلام سابق است یعنی کسی توهم نکند که چون مشاهده تجلیات او را حاصل شود و با مور دنیوی اشتغال او همچنانکه اول
از حصول این مرتبه بود باقی خواهد ماند غزل دیگر بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد ، دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد
یعنی بخت من از دهان دوست مرا نشان نمیدهد یا آنکه دهان دوست بحدی تنگ است که بخت که از امور معانی است
تعلق بدان منزه است مرا نشان نمیدهد بکیف یعنی از اعیان که در تنگنای جسم عاجز مانده است بیت از بهر
بوسه ز لبش جان همیدهم ، اینم نمی ستاند و آنم نمیدهد ، میم اینم و آنم از برای مفعولیت است و ضمیر این راجع
بجان و ضمیر آن بلب و در بعضی نسخه بجای نمی نمی دیده شده یعنی جان نمیگیرد و بوسه نمیدهد یا آنکه جان میگیرد و
بوسه نمیدهد و این بغایت مشکل است چه اخذ شراء من بایع بلا ارشتری و عدم تسلیم مبیع بوی بغایت
متعذر است و در بالا مذکور شده که در اصطلاح اهل تصوف بوسه کنایه از استعداد کلام معشوق است و کنایه از کلامی
که صفت جان بخشی دارد و فانی شده کار از مبنی هستی آرد و جان دادن عبارت از فانی نمودن است و بعضی از اهل
فضیلت فرموده که بوسه کنایه از غایت قرب و اتصال عاشق بمعشوق است و جامع در همین اظهر است و بعضی گفته

بوسه کنایه

بوسه کنایه از الهام باطنی است بیت دل میدهم ز بهر یکی بوسه لبش ، جان میدهم روان و دوانم نمیدهد
این بیت موید نسخه ثانی بیت اول است بباید دانست که درینجا مراد از دل جانست چنانکه جان که در مصراع ثانی
واقع است موید همین معنی است و بعضی از محققان در حواشی بیضاوی که عادت الله در کلام مجید جاری است که ذکر قلب
میکنند و اراده روح میفرمایند لما بینهما من التعلق الخاص و در گلشن راز آورده که در اصطلاح اشاره بر دل است چه دل محل تفصیل علم و
کمالات و مظهر القلوب ظهورات الهی است از آنجهة مسمی بقلب شده و دل واسطه است میان روح و نفس
و کمالات هر دو گرچه در دل ظهور یافته و از روح مستفیض و مفیض است و عقل و روح که جانست و سر و خفی و
نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی را مختلف بهم رسانیده هر
اسمی باعتبار صفت خاص مسمی گشته و وجه تسمیه عقل آنست که تعقل ذات خود و موجد خود مینماید و داننده اشیا است و جان
لفظ فارسی است بمعنی روح و سر از آنجهة تسمیه کرده اند که غیر ارباب قلوب ادراک آن نتوانند و روح از آنجهت تسمیه یافته
که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر است و خفی از آنجهة نام کرده اند که حقیقت او بر ما و غیر هم مخفی است و نفس
ناطقه از آن تسمیه نموده اند که مدرک کلیات است و قلب از آنجهة که گذشت و بعضی گفته اند که روح را جان تا بوقتی گویند که تعلق
او ببدن است و چون تعلق او از بدن برخاست جان نگویند و بعضی از شارحان بر عکس این آورده یعنی مراد از
جان دل و دل جانست بیت مردم ز اشتیاق درین پرده راه نیست ، یا هست پرده دار نشانم نمیدهد ، مراد از
پرده سرای حضرت دوست باشد و پرده دار مراد از مرشد یا معشوق و محمل که پرده دار مراد از شیطان باشد چه او نیز
مانع سلوک سالکان است مگر کسانی که عنایت ازلی شامل حال ایشان بوده باشد که شیطان نیز با ایشان هدایت میفرماید
چنانکه در حدیث است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که مرا شیطان دلالت میکند مگر بخیر و نیکی و
بهر تقدیر این غزل خواجه را در حالت قبض واقع شده بیت کاینجا مجال باد وزانم نمیدهد ، باد وزان مراد از روح
خواهد بود یا آنکه مراد از نفس ای دم باشد یا آنکه بادی که از خانه او عبور نماید بیت گفتم مگر بخواب به بینم جمال دوست
خواب بمعنی معروف است چه اکثر بر آنند که رویت حق در خواب بی وجود موانع جایز است و رواست که خواب مراد از
دنیا بود که مشحون بغفلت و خواب و خور است و ترا رسد که دولت مراد از مرشد دانی و تقریر معنی از حسب او
رایی و تقریر معنی بحسب ظاهر است غزل دیگر هر آنکه سر عشق جوانی بسر افتاد ، قوله جوانی بیاء مشبع است
یعنی در حالت پیری مرا عشق معشوق که جوانست حاصل شده و یا یاء مصدریه باشد یعنی در هنگام پیری مرا
عشقی که در حالت پیری واقع شود منع فرموده چنانکه گوید ، پیرانه سری شیوه پرهیز کنید ، شیوه پرهیز
خوش آمد پیر ، دست ز فتراک جوانان بدار ، عشق و جوانی بجوانان گذار ، گوئیم مراد مولوی جامی
آنست که در حالت پیری عشق مجازی را باید گذاشت و بعبادت حق مشغول باید شد که نتیجه عشق حقیقی است و مراد

خواجه عشق حقیقی است. غشق مجازی پس جوان در کلام خواجه مراد از مرشد ویا معشوق حقیقی است وپیری کنایه
از کاملیت در سلوک بیت لب کشته ودل زنده که بر یکدگر افتاد * کشته ودل زنده کنایه از عاشق حقیقی است
ودر کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر است وحیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت زنده اند
ودوستان بحیات معرفت وروزی باشد که حیات بشریت بسر آید بحکم کل نفس ذائقة الموت وحیات معرفت
هرگز بسر نیاید کما فی قوله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة وازینجاست که المومن حی فی الدارین واقع شده چنانکه شاعری گوید
ع می زد هر که را جانش تو باشی * خوشش آن جانی که جانانش تو باشی * شاه کرمانی علیه الرحمة این آیه
برخواند که او من کان میتا فاحییناه فرموده که نشان این حیات سه چیز است از خلق عزلت دوم با حق خلوت سیوم دوام
ذکر بر زبان ودل در فکر ایزد سبحان چنانکه شاعری گوید ع بروی خلایق در صحبت بکشای * بلباس توکل
متوجه بخدای * غافل مشو از ذوق دل وذکر زبان * تا زنده جاوید شوی در دو سرای بیت متن بار غم او عرض بهر
کس کم نمودند * عاجز شد واین قرعه بنام من افتاد * درین بیت تلمیح است بآیه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال الآیه چنانکه خود گوید ع آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه زدند بیت
گر جان بکند سنگ سیه لعل نگردد * با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد * درین بیت اشارتست بآنکه اخلاق قابلیت تغیر
وتبدیل ندارد ودر لوامع الاشراق آورده که منفعت این صناعت یعنی علم اخلاق وقتی باشد متحقق شود که اخلاق
قابل تغیر وتبدیل باشد واین مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف ان بوهم تبادر دلسابق مینماید وازفحوای نص حقائق سودی و
ما ینطق عن الهوی حیث قال اذا سمعتم زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود
الی ما جبل علیه بطریق مبالغه معلوم میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست وبقواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج قابل تبدیل
نیست انتهی پس سنگ سیه کنایه از شقی است ولعل مراد از سعید یا آنکه سنگ سیه مراد از اهل هوی وهو
لعل مراد از اهل یا آنکه لعل مراد از مرشد وسنگ سیه مراد از خلق بد ولعل کنایه از خلق حسن بیت لب تحریر گردیم
درین مکافات * با درد کشان هر که درافتاد برافتاد * تحریر معنی آنست که در مکافات کنایه از دنیاست که
اغلب درینجا نیز جزای نیک وبد وقوع یابد ودرد کشان کنایه از اولیاء الله چه صاف معرفت را آنحضرت صلی الله علیه
وآله واصحاب وتابعین وسلف وخلف خوردند وبقیه که از ایشان مانده بود بسیار اولیاء عظام خوردند ودر افتاد ودر فرح
بمعنی عداوت کردن محمول میشود وبرافتاد بمعنی هلاک شدن حمل می یابد باید دانست که درین بیت تلمیح است بحدیث
نبوی کما وقع من عادی ولیا فقد اذنته بالحرب ودر شرح لوایح آورده که هیچکس را جایز نیست که در حق اولیاء
حق سبحانه بطعن مبادرت جوید واگر مخالف احکام شرع در قول وفعل ظاهر شود بر قصور فهم خود حمل کند و باید که
باقی صفات واحوال واقوال ایشان را ملاحظه کند از ریاضات شاقه ومجاهدات بلا فاقه وتجرید وتفرید وترک مال وجاه

وان علو در

وان علو در متابعت سنت واتباع آثار وافعال واقوال واحوال آنحضرت وغیر ذلک من الامور الداله علی امتیاز
هم من عموم الخلق وعظم شانهم وقرب مکانهم من الله بدانکه ان توهم بنابر قصور فهم اوست وجزای آن بمنکران راجع
خواهد بود چنانکه مولوی معنوی فرماید ع چون خدا خواهد که پرده کس درد * میلش اندر طعنه پاکان برد *
چون خدا خواهد جهان یاری کند * میل مان در گریه وزاری کند * چون خدا خواهد جهان یاری کند
که پوشد عیب کس * کم زند در عیب اهل دل نفس * در تواریخ افغانی ایراد میکنند که روزی بعضی از مقربان درگاه
سلطان اسلام شاه بعرض رسانیدند که درویشی خواجه حسین افغان متنی است خلاف شرع محمدی میکند چنانکه
تمام روز گفت وشنود او بربان ملاهی است بواسطه تعویذ وطومار پیوسته زنان حیلانی آمد ورفت باو دارند
واو سنت وفریضه را ترک میکند وشب وروز درین کار اشتغال دارد چون اسلام شاه از تترادا آگاهی بداشته
گفته بنجران چند او را طلب نمود استفسار ترک صلوة نمودند هر چند از وی می پرسیدند آن درویش آوازی
بر نیاید ومهر سکوت بر دهان خود نهاده استاده بود اسلام شاه برآشفت واو را لت نمود حکم کرد که اگر
بعد از تو ادای مخالف شرع خواهیم شنید بموافقت حکم شریعت غرا ترا خواهیم سوخت اندرویش گفت اگر خود
نسوزی مرا بسوز همین حرف گفته برآمد ورفت که ناگاه دملی از آتش شکم اسلام شاه ظاهر شد گویا که در تمام احشایش
آتش افتاد وسوختم سوختم میگفت هر چند آن درویش را جستند ونیافتند واطبا وحکما که هر کدام جالینوس
وقت بودند علاج میکردند حرق افزون میشد وسعی انها فایده نمی بخشید وقطع نظر از خواب وخور نموده زمانی می یافت
وچون بهوش می آمد وچشم های خود فرو میکرد واشک حسرت میریخت بر حسب تقدیر ازلی بیست وهشتم شهر
ذی الحجه سنه نهصد وشصت ویک بر جمت حق سبحانه واصل شد بیت حافظا که سر زلف بتان دست کشش بود
ده طرفه حریفی است کش اکنون بسر افتاد * در عبد اللهی آورده که دست کش ودست گرایی بمعنی مامور ومنقاد
باشد حکیم انوری گوید ع قدر او را سپهر پای بسر * حزم او را زمانه دست گرای * ومحمد شیرین در پرده
جار الحیج بجایب حافظ است وتقریر معنی آنکه حافظا که سر زلف بتان منقاد ومامور او بود خوشش عجایب حریفی است که بجای او
الان در سر حافظ افتاده وحافظ را منقاد ومطیع خود نهاده و تواند که ضمیر شین فاعل بود یعنی پس طرفه حریفی است که او را
در خیال حافظ افتاده است درخت هستی را بباد داده ومخفی نماند که این بیت در سلک مسعود است حصیص مجاز باوج حقیقت
فرموده پس طرفه حریف کنایه از مرشد باشد وبتان کنایه از سایر سالکان غزل کتاب بنفشه دوش بگل گفت وخوش
نشانی داد * که تاب من بجهان طره فلانی داد * بباید دانست که فلانی کنایه از معشوق است واز عادات خواجه است
که در اکثر جا معشوق را بفلانی تعبیر مینماید چنانکه خود گوید ع خوش است ولطافت که فلانی دارد * ویاء در فلانی
اشباع است ودرواست که یاء نسبتی باشد یعنی طره با لطافت که منسوب بمعشوق است وتقریر معنی آنکه بنفشه

دوش بگل گفت وخوش نشانی داد که تاب وپیچش که باعث آرایش من است وموجب آراستگی
جان وتن مرا از طره معشوق حاصل شده یا آنکه طره معشوق بجدیی رعنایی دارد که مرا از غیرت اوپیچ وتاب آمده چنانکه خود
گوید ع بنفشه طره مفتول را گره میداد * صبا حکایت زلف تو در میان انداخت * یا آنکه مراتاب وطاقت
از طره معشوق حاصل گشته وتقریر معنی حقیقی آنست که بنفشه کنایه از مرشد یا سالک یا نفس خود داشته وطره فلانی
مراد از رحمت عزت صمدیت جل جلاله وعم نواله یعنی مرا از پابایی ورغبت که حاصل است از لطف معشوق
حقیقی است یا طره فلانی مراد از مرشدان یا سالکان دیگر یعنی مرا این محنت ومشقت حاصل شده از غیرت دیگران است
یا آنکه فلانی مراد از مرشد یعنی سالک میگوید که مرا تاب وطاقت که در سلوک حاصل شده از رحمت ولطف مرشد است
بیت بمومیایی لطف توام نشانی داد * در شرح سکندرنامه آورده که مومیایی است دارو که استخوان شکسته
را درست گرداند وجروح خستگان ورنجوران از و التیام پذیرد وان بر دو قسم است علی وغیر علی وقسمی که از علی است بر دو
نوع است یکی آنکه بچه سرخ روی وسرخ موی را پرورند چون عمرش بسی سال رسد کندوی سنگین راست میکنند و
آن مرد پرورده را دران میکشند وبهمراه وی عسل میاندازند تا صد وبیست سال میگذرد وبعده مهر کشاینده المرد
وعسل همه مومیایی است دوم آنکه در قرون سابقه رسم بود که بزرگان مرد کار را در قبر سنگین بعسل پر کرده میگذاشتند بعده
قبر سنگین وا میکردند مومیایی می یافتند قسم دوم که غیر علی است آب چشمه بیرون آید ودر اختیارات آورده که
مومیایی بهترینش معدنی بود که بآب سپرون می آید ومنجمد میشود وطبیعتش گرم است در اقوی درجه دوم وخشک است در اول درجه
بیت گذشت با من مسکین وبار قیبان گفت * دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد * که زنده درینجا معشوق را
وتحمل که کنایه از مرشد باشد ورقیبان بر تقدیر اول مراد از عاشقان دیگر یا حفظه یا شیاطین که حاجبان سرای عیرت اند
وبر تقدیر ثانی مراد از سالکان یا اهل ظاهر وبهر تقدیر عاشق مسکین کنایه از نفس خود داشته بیت لبان چو آب لعلی تو حافظ را
بجهان * که داد عذب بیانی وخوش نشانی داد * ودر بعضی نسخ بیت مقطع باین وجه است بیت چو میل چشم تو از
سدلان روان می برد * چو دید حافظ بیچاره اش روانی داد * یعنی چون چشم تو روان از سدلان می برد وقتی که حافظ
بیچاره را چشم را دید روان خود را بدو بخشید یا آنکه چون حافظ قتیل ازین بیجان بود وقتی که آن چشم را دید وان چشم در حافظ جان داد
یا آنکه چون چشم تو از دیگران جان می برد حافظ بیچاره را دید وجان بخشید غزل دیگر بر سر آنم که گر زدست برآید
دست بکاری زنم که غصه سر آید * از دست برآمدن چیزی عبارت از امکان وقدرت یافتن بر دست وتقریر
معنی آنکه مراد امکان وقدرت حاصل شود ودست بکاری عظیم زنم وآن کار عظیم مراد از تحصیل عشق وموجبات
که بسبب او غصه از امور دنیوی که بر من لاحق شود دور گردد بیت منزل دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته در آید * یعنی اغیار بمنزله دیو است ودوست بمنزله فرشته وتقریر است جایی

که فرشته در آید دیو از انجا میگریزد یا آنکه فرشته بجایی عبور میکند که دیو از انجا رفته باشد وما دام که دیو درانجا باقی است
فرشته نزول نکند ودر صراط المستقیم آورده که یکی از طالبان بزرگی را گفت اذکر عند ربک وخلوتکه یعنی مرا یاد کن
نزد حق چون با حق در خلوت باشی درجواب وی فرمود اذا ذکرتک فلیست معنی فی الخلوة یعنی چون ترا یاد کنم با حق
در خلوت نبوده باشم بیت صحبت حکام ظلم چون شب تار است * نور ز خورشید خواه بود که در آید * درین بیت
تعریض است بکسانی که با دعوی علم وفقر وقناعت گرد خانهای ملوک وامرا میگردند یا نصیحت جمع مردمان است و
خورشید مراد از حاکمی است که عادل باشد یا مراد از مرشد یا مراد از معشوق حقیقی یعنی نور از خورشید طلب
کن باشد که ترا شمه نور حاصل شود واز سفیان ثوری علیه الرحمه منقول است که هر که برای ظلمه قلم تراشد ویا در دوات
ایشان سیاهی اندازد یا بدست ایشان کاغذ دهد تا بنویسند در ظلم ایشان شریک شود وهم از خدمت ایشان پرسیدند
که اگر ظالمی در بادیه تشنه باشد وبر هلاک مشرف شود او را آب توان داد فرمودند که نی گفتند اگر آبش ندهند
بمیرد فرمود کا بچنان بگذارند کانی مرده به ومویدین است بر در ارباب تا آخر بیت صالح وطالح متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد که در نظر آید * صالح مراد از آدم است وطالح مراد از شیطان یا آنکه صالح مراد از ملائکه و
طالح مراد از ابلیس یعنی حق سبحانه بحکم واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس الآیه امر بسجده نمود کسانی که صالح
بودند متاع خود را که انقیاد واطاعت امر بسجده باشد نمودند کما فی قوله تعالی فسجد الملائکة وشیطان که طالح بود وجه
متاع خود را که عدم انقیاد امر واستکبار باشد ظاهر کرد کما فی قوله تعالی الا ابلیس ابی واستکبر الآیه کدام مقبول نظر رحمت
شود وکدام مقهور نظر غضب بود وشاید صالح وطالح مراد از بنی آدم باشد که بعضی افراد ایشان صلاحیت بر جبین دارند وبعضی داغ
شقاوت بر جبهه آرند یا آنکه صالح وطالح مراد از اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد یعنی صالح وطالح از اولاد
آنحضرت متاع خود ظاهر خواهد کرد تا کدام از است عمل بر حدیث الصالحون لله والصالحون لی خواهد نمود وکدامی کلفت بر دو
یا آنکه تا کدام از ایشان که صالح وطالح اند مقبول ومردود عند الله باشند غزل دیگر بازم مه رخسار کسی در نظر آمد * حاصل
آنست که بازم را حالت لطا افتقص حاصل شده ومشاهده تجلیات متوارد گشته یا آنکه وصال مرشد یا معشوق
مجازی بحصول پیوست بیت باز این دل سودا زده ام گشت هوایی * در هوای یا نسبتی است یعنی این دل
سودا زده من باز صاحب محبت وهوا شد چنانکه فردوسی در یوسف وزلیخا گوید ع هوا جان بخشش بم دراول
سال * دلی یوسف هوایی شد دران حال * پدر گفتا که هست او دیده را نور * نباید نور دیده از نظر دور
بیت این طرفه که امروز بدیدم مه رویش * از روز دگر در نظرم خوبتر آمد * بباید که تجلیات صوری هرگز مکرر
نشود وهر یک تجلی مستقبل نسبت بتجلی ماضی فوقیت دارد ودر لوایح مولانا جامی آورده که ارباب کشف و
شهود می بینند که حضرت حق سبحانه وتعالی در هر نفس متجلی است بتجلی دیگر واو اصلا تکرر نیست یعنی در دو آن بیک

یقین و کیشان متجلی نمی شود بلکه در هر نفس بهیئت دیگر ظاهر میشود و ده هزاران شان دیگر تجلی میکند ~~ هستی که عیان نیست
دوان در شانی ~~ در شان دگر جلوه کند هر آنی ~~ این نکته بخوان کل یوم فی شان ~~ کر بایدت از کلام حق برهانی
و سر درانست که حضرت حق سبحانه را از اسماء متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه دایما در کار اند و تعطیل
بر هیچ جایز نیست پس چون حقیقتی از جمله حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد
رحمت رحمانیه او را دریابد و روی با خانه وجود و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام الحقیقت معین و بعینی خاص
متجلی شود بحسب آن تعین بعد از ان نسبت قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و کثرت صورتست از ان
تعین منسلخ گردد و در همان انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بعین خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در اوان
حالی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر رحمت رحمانیه حاصل شود و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو ان بیک تعین
تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید اما محجوب بواسطه تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد
که وجود عالم بر یک حالت و در ازمنه متوالیه بر یک منوال ~~ سبحان الله زهی خداوند ودود ~~ مستجمع لطف
وکرم ورحمت وجود ~~ در هر نفسی بره نهانی معدوم ~~ آرد دگری چو او همان دم بوجود ~~ و بعضی از شارحان مراد از روز
دگر روزی داشته اند که دران روز مخلوقات موجود نشده بودند و امروز مراد از حالت وجود موجودات باشد یعنی چون
عالم موجود نشده بود اسماء صفات هستی چنانکه خالق و رزاق است بنا یافته بود و چون ظهور یافت کمال صفات بوجود
آمد بیت ~~ من بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود ~~ مشغله با چنین منحو مجه یعنی آبادانی باشد چنانکه خواجه نظامی
گوید ~~ زبان آور از اتو بازیست ~~ که با مشغله گنج را کار نیست ~~ و گویند که معنی شور و غوغاست و معنی شاهد
ساقی و شمع بحسب اصطلاح در مواضع متعدده مذکور شده بیت ~~ حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
اگر عشق معنی مصطلح شیخ فخر الدین عراقی گفته آید چنانکه گذشت معنی بیت ظاهر است و اگر بمعنی عرفی حمل کرده شود
پس معنی بیت انست که استیلاء محبت که عشق عبارت از وست تعلق که خاص است که بر دلی طاهر شود و ان
تعلق خاص من حیث انه تعلق خاص اصلا بزبان صورت حرف نیاید بلکه آنچه بزبان آید الفاظ و حروف اند که معبر
و مبین آن حالت است نه عین آن چه اگر عین آن بزبان آید زبان عاشق شود و دل خالی ماند و نیز انتقال اعراض
لازم آید و در معبر که اسم مفعول است و معبر که اسم فاعل است بسیار تفاوت نمی تسوی مضمر مستتر در ربذه صفت
از مقوله حرف و صوت نیست و موضوع محبت انست چه عشق از جمله معانی است و معنی صوت و حرف ندارد و
حدیث او باعتبار الفاظ در جوش و غلغله بوده و بعضی از شارحان آورده که حدیث عشق از الفاظ و اصوات
و حروف مستغنی است و در استغنا شرط نیست که مستغنی عنه را مطلقا مدخل نباشد چنانکه حق سبحانه
وتعالی از عبادت بندگان مستغنی است و بمعنی معروف باشد که عارف از ولمیان حال مطلوب خود می

برارد کام

برارد کام سابقا بیت ~~ در ای مدرسه و قیل و قال مسئله بود ~~ قیل و قال هر دو مصدر اند از باب قال یقول و بر خلاف
قیاس بمعنی گفت و گو و مسئله با اثبات همزه بنا بر اصل است یعنی در ای مدرسه و گفتگوی اهل ظاهر بود و مولوی عارف
در هجو اهل مدرسه فرموده ~~ ایها الذی فی المدرسه ~~ کلما حصلته وسوسه ~~ فاحصلوا یا قوم من لوح الفواد ~~
کل علم لیس یحیی فی المعاد بیت ~~ فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود ~~ در عبد اللهی آورده که حوصله در لغت
چینه دان مرغ بود و در عرف بمعنی همت استعمال کنند چنانکه گویند فلانی کم حوصله و تنگ حوصله است ای همت
ندارد و در بعضی نسخه بجای چه لفظ چو واقع شده یعنی چو شخصی بودم که کم حوصله باشد غزل دیگر بازان دیوانگی انکار شد
یا زدل یا دلبران هزار شد ~~ این غزل در بعضی نسخه ملاحظه افتاده و وقوع این در حالت بسط بعد از قبض است و دلبران
کنایه از تجلیات یا سالکان و خواجه درین غزل صنعتی از صنایع شعر که در و ابتدا از یک لفظ در اوایل مصراع ابیات باشد
رعایت فرموده چنانکه در بعضی غزل باین ردیف خواهد آمد بیت ~~ یار مردان برد او جار شد ~~ جار مخفف جاریست و
بعضی گفته که جار و مثل یا معنی است و مجرور مستتر که راجع هر دو است فاعل ای جار الموت علی با بک مرة اخری و این چنین
کلام در ضرورت شعر جایز است چنانکه در بیت عنوان مخزن اسرار ~~ هست کلید در گنج حکیم ~~ بسم الله
الرحمن الرحیم ~~ مفتاح ابواب کنوز الحکیم ~~ فاتح بسم الله الرحمن الرحیم ~~ هر چند توجیهات دیگر در دیگر
جاریست و در شرح مخزن اسرار آورده که در افتتاح کتاب تقدیم مصراع اول بر تسمیه از ان کرده که تسمیه جار و مجرورات
و در کلام جار و مجرور البته بفعل متعلق میباشد و ان فعل ملفوظ باشد یا مقدر و در لفظ بسم الله فعل مذکور نیست پس تقدیر
کنند که ابتدا و بسم الله الرحمن الرحیم او اقرء او اکتب او افتح بسم الله در اینجا شیخ کلامی آورده که دال است بر فعل
و آن کلید است که دلالت بر افتتاح می کند ای افتح بسم الله بیت ~~ بار او از دیگران ممتاز شد ~~ در حل لغات
آورده که بار برای منقوط چند معنی دارد اول جانوری باشد که صید مرغان کنند دوم گشاده را گویند چنانکه در
باز کرد یعنی بگشود سیوم باز آمدن چهارم بازی کن چنانچه بچوکان باز بصیغه امر ای بازی کن پنجم بمعنی باز مانده چهارم
هفتم باز بصیغه اسم فاعل ششم بمعنی باغ بعین غیر منقوط و آن از بن دست تا سر انگشت و در عبد اللهی آورده که
بمعنی خراج و باج زیاده کرده و استشهاد بیت امیر خسرو چنانکه گوید ~~ نقش بلندش همه اعجاز راند ~~ نخته سقف
هوا باز خواند بیت ~~ یار این شیرین سخن شکر فروش ~~ شیرین سخن شکر فروش مراد از معشوق یا سالک غزل
بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد ~~ بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد ~~ گل مراد از رخساره است و
سنبل مراد از زلف چنانکه شیخ سعدی گوید ~~ گل سرخش چو عارض خوبان ~~ سنبل همچو زلف محبوبان ~~
تقدیر معنی انست که من معشوقی دارم که گرد عارض که همچو گلست زلفی دارد که مانند سنبل است و بهار عارض او
چنان خوبی و لطافت دارد که گویا خطی نوشته دارد بر خون ارغوان یعنی ارغوان هر چند خوبی و لطافت دارد اما

در جنب لطافت و خوبی معشوق من معدوم و مضمحل است یا آنکه خطی که بر عارض او بر آمده است خطی است که بواسطه قتل دل
ارغوان ظاهر شده است یا آنکه بخون ارغوان نوشته شده است نه بسیاهی و غیر ذالک و تحریر معنی حقیقی آنکه بت
کنایه از مظهر عشق است چنانکه مولانا محمود گوید ~~ بت اینجا مظهر عشق است و وحدت ~~ و دور نیست که بت
بمعنی معشوق حقیقی یا مشاهده تجلی بود چنانکه شاعری ~~ معنی بت اگر ز من شنوی ~~ که رساند ترا بگوش نوی ~~
هست معشوق معنوی یعنی ~~ عرف صوفیه شد برین معنی ~~ یا مراد است از تجلی حق ~~ نعتش بر تو خوانده ام مطلق
و گل کنایه از وجه و سنبل کنایه از حجاب و ارغوان مراد از عاشق یا مرشد یا سالک بیت ~~ خدا را داد من بستان از اوی
شحنه مجلس ~~ که می با دیگران خورده است و با من سرگران دارد ~~ شحنه مجلس مراد از مرشد و دیگران مراد از
سالکان غیر و ضمیر او راجع بمعشوق باشد یا آنکه شحنه مجلس مراد از و دیگران مراد از عاشقان دیگر و درین بیت صنعت
التفات بود چنانکه شیخ سعدی گوید مع ~~ هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ~~ یعنی از خود داد من بده والباقی ظاهر
بیت ~~ چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود ~~ گوهر مقصود صفت بیانیه است و گوهر که کنایه از معشوق باشد و میشدن
مادر هنگام میثاق الست بربکم بود و یا در اوان بیعت بمرشد برشد و تحقیق معنی این بیت در بیت عنوان دیوان مفصل
مذکور شد بیت ~~ ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را ~~ بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آب روان دارد ~~ رسم است که سرو را
بر جویبار و جایی که آب روان باشد می نشانند یعنی بدین چشم من که از کثرت گریه چشمه روان شده باید که سرو دلجوی خود را بنشانی
و حاصل آنکه از چشم من غایب نشوی که هنوز حضور تو منزله سرو نشاندنست بر آب بیت ~~ چو بر روبت بخندد گل مشو در دامش
ای بلبل ~~ که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد ~~ خندیدن بر روی عبارت از توجه آوردنست و گل کنایه از معشوق
حقیقی و بلبل مراد از سالک یعنی چون ترا مشاهده تجلیات حاصل شود دلسوی تو توجه آرد بدانکه بر تو استمرار خواهد نمود چه بر مشاهده
تجلیات معشوق بامعنی که دوام باشد اعتمادی نیست زیرا که لباس او وقت بسط بقبض و تجلی باستتار تبدیل یابد و بعضی از شارحان
آورده که گل کنایه از اسباب دنیوی است و بلبل مراد از انسان چه بحکم هر کمالی را زوالی است بعد از اندک فرصت زایل
میشود بیت ~~ چه افتاده درین صورت که هر سلطان معنی را ~~ درین درگاه می بینم که سر بر آستان دارد ~~ سلطان معنی مراد
از مرشد است یا مراد از معشوق مجازی و درین درگاه مراد از درگاه معشوق حقیقی و تحمل که سلطان معنی مراد از پادشاه
خداوند عظمت و شوکت باشد چنانکه شیخ سعدی گوید ~~ سر پادشاهان گردن فراز ~~ بدرگاه او بر زمین نیاز ~~
و بعضی از شارحان آورده که هر سلطان معنی مراد از جمیع انبیا علیهم السلام و این درگاه مراد از حضرت حق یا حضرت رسالت
در سجود یا فروتنی اند پس متابعت ایشان هر کس را لازم است که سر بر آستان دارد بیت ~~ بر اینان جوهر بر خاک و
حال اهل شوکت بین ~~ که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد ~~ ظاهر انست که درین بیت خطاب به
سالک است و خاک مراد از وجود او و تقریر معنی انست که ای هر کدام سالک جرعه محبت حق بر وجود خود بیفشان و

طالب کمال اهل شوکت مباش بلکه بچشم عبرت ملاحظه کن که از اهل شوکت زمانه بسیار داستان دارد که باد
اجل و غبار باد در فنا شده و در زیر خاک خفته شده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که برین تقدیر اظهر و نغز انست که جمشید
و کیخسرو مراد از مرشدان کامل بود یعنی ببین که ایشان هر چند مرده اند و چون جرعه محبت را بر خاک خود ریخته زمانه از
احوال خیر مآل ایشان بسیار حکایتها دارد پس تو نیز اگر این مرتبه را حاصل خواهی کرد حال تو مماثل بکمال ایشان خواهد بود و
بعید نیست که خطاب بمرشد باشد و تقریر معنی آنکه جرعه محبت حق را بر خاک وجود مرشد بینداز و بحیات ابدی او را زنده
سازد و حال اهل شوکت از جمشید و کیخسرو ببین که خاک شده و زمانه داستان موت و هلاک ایشان بسیار دارد
یا حال اهل شوکت از مرشدان کامل ببین که ایشان مسترشدان را باده محبت معشوق حقیقی واصل کرده اند و از حیات
رسانیده کما قال الشاعر ~~ و للارض من کاس الکرام نصیب ~~ اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک غزل دیگر
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود ~~ تقریر معنی آنکه تا وقتی که از میخانه و می نام و نشان خواهد بود و این حالت تا بوقت
قیامت است سر من خاک ره پیر مغان خواهد بود و این یا آنکه مراد از عالم عشق تا نام و نشانست است ای تا بوقتی که من نام
خاک ره پیر مغانم بیت ~~ بر سر تربت ما چون گذری همت خواه ~~ که زیارتگه رندان جهان خواهد بود ~~ درین بیت تلمیح است
بحدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که وارد شده اگر بر شما مشکلی واقع شود طلب کنید حوایج از اهل قبور در
فی المشکوة عن ابی هریره رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها الحدیث بیت
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود ~~ این پرده مراد از فلک است یا مراد از پرده سرای عزت یا پرده بمعنی سرود و
حاصل آنکه حقیقت که جاذب و جالب بسوی حق میشود برین و تو مخفی است مگر آنکه با اهل او ظاهر باشد و لهذا وارد شده
کما وقع السماع مباح لاهله بیت ~~ در مقامی که حدیث می و معشوق رفت ~~ سالها پایگه کاه و خزان خواهد بود ~~ درین بیت
تعریض است بر اهل ظاهر یعنی مقام ایشان که صومعه و مدرسه باشد چون ندانجا حدیث می و معشوق نیست پایگاه کاه و خزان
خواهد بود و بعضی از اهل فضیلت فرموده که کاه و خزان مراد از اهل دنیاست و تقریر معنی آنکه کسانی که از حدیث محبت حق
نام و نشان ندارند و ادعای عرفان کنند در رجوع اهل دنیا بر ایشانست و لیکن عارفانی که از محبت حق با باطن ایشان
مملوست اصلا برجوع مردم راضی نباشند بلکه در مقام خمول و گمنامی نشسته اند و در آمد و شد بر روی خلق بسته چنانکه
مردمان بر ایشان توجه نمی کارند و اگر احیانا رجوع آرند ایشان جا نمیدهند و بعضی از شارحان مراد از مقام دل داشته یعنی
در دلی که محبت حق نباشد گویا که پایگاه کاه و خزانست یا آنکه و ان و خزان مراد از خطرات شیطانی یا آنکه مراد از
اغیار بود یعنی دران دل عبور خطرات یا عبور اغیار بیت ~~ عیب رندان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط ~~ کس ندانست
که رحلت بچه سان خواهد بود ~~ درین بیت تلمیح است بحدیث نبوی صلی الله علیه و سلم چنانکه در مشکوة وارد شده
عن ابن مسعود رض قال حدثنا رسول الله و هو الصادق المصدق ان خلق احدکم ای مادة فی بطن امه اربعین یوما

نطفة ثم یکون علقة مثل ذالک ثم یکون مضغة مثل ذالک ای اربعین یوما ثم یبعث الله الیه ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فوالذی لا اله غیره ان احدکم لیعمل عمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل عمل اهل النار فیدخلها وان احدکم لیعمل عمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل عمل اهل الجنة فیدخلها متفق علیه یعنی قسم بمعبودی است که حق است که غیر او معبودی نیست که یکی از شما عملی میکند حتی که سبب العمل در میان آن شخص و جنت تفاوت نمیماند مگر یک ذراع پس سابق میشود بر وی کتاب یعنی احکام قسمت که ملایک در بطن مادر و نوشته بودند پس مرتکب اعمال حسنه میکرد و پس داخل جنت میشود و حاصل معنی انست که ای زاهد منیاسی که الاعمال بالخواتیم اعمال من که بدنند متبدل و متغیر خواهد شد یا نه و اعمال تو که نیک اند تبدیل خواهد یافت یا نه زیرا که عاقبت هر یکی بحکم این حدیث مبهم است پس احتمال دارد که اعمال تو که نیک اند متبدل شوند بقبیح و افعال من که بدند متغیر شوند بحسن پس همه کس را در خوف و بیم باید بود بیت در زمینی که نشان کف پای تو بود ؛ سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود ؛ بباید دانست که خطاب بمرشد است و بدین تقدیر معنی بیت ظاهر است و بعضی از شارحان بر آنند که خطاب بمعشوق حقیقی است و زمین مراد از وجود سالک و نشان کف پای عبارت از علامتی است که دلالت بر ولایت دارد کما فی قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و بعضی گفت که کف پای بواسطه عنایت قرب آورده و صاحب نظران مراد از سالکان و تقریر معنی ظاهر است قال قدس سره که نزدیک من اولی انست که خطاب بحضرت رسالت باشد صلی الله علیه و سلم یعنی زمینی که منسوب بسوی قدم رسول که چگونه مردمان برای زیارت او مزاحم می شوند و بانواع خضوع و خشوع پیش می آیند و از انجاست که این بیت را معتاد بر اقدام آنحضرت در اغلب اوقات تحریر می نمایند اقوال این معنی بغایت معتقد و نیک است بیت متن بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد ؛ زلف معشوق بدست دگران خواهد بود ؛ ایراد مدد درینجا از روی تحکم است کما فی قوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم چه زلف معشوق که در دست دگران باشد عدم امداد بخت است و بعضی از شارحان لفظ مدد در معنی حقیقی عمل نموده و در دست استفهام انکاری افزود آورده اند یعنی اگر بخت مدد کند زلف معشوق در دست دیگران نخواهد بود بلکه در دست حافظ باشد غزل دیگر قسمت ناز طبیعتان نیازمند مباد ؛ وجود نازکت آزرده گزند مباد ؛ خطاب بمرشد است و قیل بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و قیل بمعشوق مجازی و قیل بممدوح بیت درین چمن چو درآید خزان بیغمائی ؛ چمن مراد از دنیا و خزان مراد از موت یا چمن مراد از تن و خزان مراد از مرض یا چمن مراد از حضرت دوست و خزان مراد از رجعت یا قبض بیت دران مقام که حسن تو جلوه آغاز د ؛ مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد ؛ خطاب بمعشوق حقیقی است و مقام کنایه از جنت و بدبین و بدپسند مراد از فرقه معتزله که مانع رویت حق اند و حاصل انست که چون در بهشت رویت حق خواهد بود طعنه اهل اعتزال برطرف شود چنانکه در قصیده امالی فرماید شعر یراه المومنون بغیر

واداراک و ضرب من مثال ؛ فینسون النعیم اذا راوه ؛ فیا خسران اهل الاعتزال ؛ و در بیت که خطاب بمرشد باشد و بدبین و بدپسند مراد از اهل ظاهر که مانع مرتبی و مقتضای طبیعت اوست و مقصود انست که ای مرشد چون مرتبه تو در جنت یا نزد حق ظاهر شود اهل ظاهر را مجال طعنه زدن نخواهد ماند و محتمل است که خطاب بآنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم و بدبین و بدپسند کنایه از کفار فجار و اعدای اشرار غزل دیگر تنی ز رنج فراوان دمی نیاساید یعنی هیچ تنی از رنج و محنت که در سلوک است یکدم آسوده نمی شود بلکه علی الدوام در رنج و محنت باشد یا اکثر تن از رنج و بیماری خلاص نمیشود و این غزل در بعضی نسخه واقع شده است بیت متن دو چشم من رخ من زرد دیده نتوانست ازان بخون دل از راه می بپالاید ؛ اگر بپسند بدخواه روی زرد مرا ؛ بچشم او رخ من زرد رنگ ننماید ؛ بباید دانست درین قطعه بیان سبب اشک سرخ رنگ مینماید و تقریر معنی انکه اشک من سرخ است و در وجه سبب مضمر است یکی انکه چشم من روی مرا زرد نتوانست دید دوم انکه چون بدخواه ببیند اشک سرخ من که موجب فرحت او معاینه نکند روی زرد مرا یعنی روی من که زرد است در چشم او سرخ رنگ نماید چنانکه شاعری گوید ــــه دست بر سینهٔ تعظیم رقیبان کردم ؛ بود در سینه عیان داغ تو پنهان کردم ؛ و محتمل که بیت ثانی مستانف باشد یعنی هر چند رخ من زرد است اما در چشم بدخواه زرد نمیاید بلکه سرخ میماند غزل دیگر ازان ترسم که اشک بغم ما پرده در شود چون مقرر است که غلبه عشق حقیقی بواسطه امور دنیوی میباشد و علامت عشق سوز درون و اشک بر رخست و این لفتنه در نزد مردمان بدیهی است و چون اشک من استمرار مینماید پس من می ترسم که مبادا شخصی بمقدمه قطعه بدیهیه مذکوره ملاحظه نموده حمل بران کنند که این اشک اشک عشق است و راز نهفته ما در افواه مردمان ظاهر گرداند بیت بس نکته غیر حسن باید که تا کسی ؛ مقبول طبع مردم صاحب نظر شود ؛ توجیه معنی بیت بر دو وجه است اول انکه شخصی که حسن داشته باشد او را البته باید که تا مقبول اهل نظر شود بخلاف شخصی که حسن دارد که او را همین یک حسن کافی است چنانکه شیخ سعدی گوید ــــه شاهد آنجا که رود عزت و حرمت ببیند ؛ و در براند بقهر ش همه را در خوبها دوم حسن فقط در مقبولیت نظر کفایت نمیکند بلکه مع ذالک نکتها از خلق و ادب و نحو و ذالک باید تا مقبول طبع صاحب نظران گردد چنانکه خود گوید ــــه نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ؛ نه هر که آینه سازد سکندری داند بیت گر خاک او بپای شما پی سپر شود ؛ ضمیر او راجع بحافظ است و مخاطب شما معشوق غزل دیگر ترک من چون زلف مشکین کرد کاکل بشکند ؛ لاله را دل خون شود با بار سنبل بشکند ؛ کاکل بمعنی جعد است یعنی زلف را گرد و جعد و پیچ میدهد با زار سنبل کساد می پذیرد و معنی حقیقی نزد اهلی تامل ظاهر است بیت تا خیال زهد و تقوی توکل بشکند ؛ در عبد اللهی آمده که توکل انست در اموری که حواله آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نه بندد در زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر لطلبه و توکل برغم الوکیل کرده خیالات فضول برطرف کنند و در اصطلاح

صوفیه عبارت از اسقاط خوف و رجاست از ماسوی الله بلکه استغراق در بحر شهود و سبب انقطاع از ملاحظه اسباب و گفته اند که توکل تعلق دل است بمحبت قادر مطلق و نسیان از غیر او یعنی منقاد و مطیع قادر باشد و خود را قوتی و تاثیر اثبات نکند بلکه تحت حکم ازلی باشد بمثابه میت در پیش غاسل چنانکه شاعری گوید ــــه هر که در بحر توکل غرق گشت ؛ فارغ از ماسوی الله درگذشت ؛ این توکل گرچه دارد رنگها ؛ هو خبه نخبد او را کنها ؛ و حاصل معنی انست که زهد و تقوی خاصه اهل ظاهر است و توکل خاصه اهل باطن معلوم است که غالب آید و احکام ظاهر برطرف شود بیت چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد ؛ کوی یار مراد از کوی مرشد یا کنایه از سالک یا کنایه از ملک الموت بیت صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل ؛ فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد ؛ صبا درینجا مراد از مرشد است یعنی مرشد کجاست تا بوسیله او جان خود را در طلب معشوق حقیقی فدا کنم و بعضی از فضلا گفته که صبا کنایه از ملک الموت و نکهت کنایه از پیغامیست که ملک الموت از حضرت حق می آرد و مرد مومن جان خود را بذوق و شوق آن پیغام بدو می سپارد و از احادیث در تعیین آن پیغام چنین نقل کرده که چون ملک الموت پیش بنده مومن می آید تا قبض روح او نماید با ستگی میفرماید که حق سبحانه را سلام گفته که من مشتاق ملاقات تو هستم بزودی بسوی من بیا و تعلق بدنی را از خود قطع بیت بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت ؛ بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد ؛ چشم مراد از بینایی ذات حق است قیل که مراد از الف حضرت ربوبیت و عهد قدیم مراد از عهد الست بربکم بیت بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد ؛ بطالتم پس از امروز کار خواهم کرد ؛ تقریر معنی انست که بیهودگی بی حصول محبت معشوق حقیقی عمر میگذرد و من بیهوده هستم که جز این از من حاصل نمیشود پس امروز کار بواسطه حصول معنی خواهم کرد غزل دیگر جان بی جمال جانان ذوق جهان ندارد ؛ هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد ؛ ضمیر این عاید بسوی ذوق جهان و ندارد نفی در نفی اثبات میکرد یعنی هر کس که ذوق جهان بی جمال جانان دارد جمال جانان او را حاصل نشود یا انکه آن شخص جان ندارد بلکه جسم او بیجانست و بعضی از شارحان ضمیر این را بسوی جان راجع نموده ای شخص که جان ندارد جمال جانان هم ندارد حاصل انکه استلزام از طرفین است که با وجود هر دو مقصود برآید یعنی حصول بهشت بی حصول رویت چیزی نیست و حصول بهشت بی حصول رویت ممکن نیست و بعضی گفته ضمیر این هر چند در اصل موضوع بواسطه قربت است ولیکن درینجا عاید بسوی جمال جانان باشد و ضمیر آن هر چند در اصل موضوع بواسطه بعید است ولیکن درینجا راجع بسوی جهان باشد فتدبر بیت هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین است ؛ دردا که این معما شرح و بیان ندارد ؛ تقریر معنی حقیقی انست که شبنم کنایه از نمه محبت حق است یعنی محبت حق از دل بر انگیزد و در بیت که شبنم مراد از اشک باشد یعنی هر اشک من که در راه عشق می برآید بمنزله صد دریای آتشین است یعنی بغایت حرارت و احتراق دارد حتی که بمثابه صد

دریای آتشین او را قرار باید داد و بعید نیست که شبنم مراد از تعلق قیل و قال دنیوی بود یعنی تعلق اندک که باسباب دنیوی دست دهد در طریق سلوک بمنزله صد بحر آتشین او را قرار داده اند و بعضی از فضلا گفته که شبنم کنایه از صغیره باشد اگر سالکان طریقت را مانع نیست اما هم سزاوار نباشد آورده اند که سلطان العارفین شبی قدح شیر نوشیدن کرد تا که در روی در شکم ایشان پدید آمد گفت که شیر مزاج من موافقت نکرد و بنابران درد حاصل شده بعد ازان در واقعه دید که گویا قیامت ظاهر شده و خلق اولین و آخرین حاضر گشته آوازی برآمد که بایزید مشرک را بیارید ایشان عرض نمودند که خداوندا من هرگز شرک نیاورده ام ندا برآمد و اذکر لیلة اللبن و محتمل که محمول بر قلب باشد یعنی صد بحر آتشین در راه عشق شبنمی است که عاشق از عبور آن اندیشه ندارد بیت سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ؛ ای ساربان فرو کش کین ره کران ندارد ؛ تقریر معنی انست که سر منزل فراغت کنایه از قناعت باشد از دست نمیتوان دادن ای ساربان یعنی ای مرشد شتر وجود مرا بهمین منزل فرو کش که چون از انجا خواهم گذشت صحرای حرص خواهم افتاد و آن صحرا انتهایی ندارد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که سر منزل فراغت مراد از دنیا باشد و یا مراد از راه عشق و ساربان کنایه از دل یعنی منزل دنیا بهوا و هوس نباید داد بلکه در و تحصیل عشق باید نمود ای ساربان دل من و شتر وجود مرا درین دنیا تحصیل عشق فرمود و طالب نهایت آن مباش که این راه بی کران و بی پایانست و نیز فرموده جایز است که ساربان مراد از مرشد یا سالک باشد و تقریر معنی ظاهر است بیت احوال گنج قارون کایام داد بر باد ؛ با غنچه باز گوئید کین زر نهان ندارد ؛ قصه قارون در ردیف تا مشروحا ذکر کرده شد و معنی حقیقی انکه غنچه مراد از معشوق حقیقی است و زر کنایه از مشاهده تجلیات و قارون مراد از نفس یعنی ای مرشدان کامل و ای سالکان و اهل معشوق حقیقی گوئید که نفس من خالی شده و قابل مشاهده تجلیات گشته تا مشاهده را از من مخفی ندارد و دور نیست که غنچه مراد از مرشد باشد و زر مراد از حقایق و معارف و گنج قارون بمعنی مذکور فافهم بیت بی دوست زندگانی میل جهان ندارد این مصراع عکس مستوی مصراع اول است و این نیز یکی از صنایع شعرا است و صحیح انست که جهان درینجا مکررات و بعضی بفتح خوانده اند بیت ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز ؛ مست است و در حق کس این ظن ندارد ؛ محتسب درینجا مراد از مرشد است یعنی ای دل طریق رندی که عبارت از عالم بیباکی است از مرشد بیاموز که محبت مست است و اصلا از قولی و فعلی که مخالف قوانین شرع باشد صادر نشود پس بهیچکس در حق او ظن بد نرود یا انکه محتسب مراد از علما و ظاهریست که ظاهر ایشان بلباس شرع آراسته و باطن بزیور حقیقت پیراسته باشد غزل جهان برابروی عید از هلال وسمه کشید ؛ هلال عید برابروی یار باید دید ؛ در اختیارات آورده که در هند و ستان درختی است که عصاره او را ایخ و ورق او را وسمه گویند و از ان وسمه زنان اندبار بالای ابرو خطی می کشند و تقریر معنی آن است که جهان از هلال عید گویا برابروی عید وسمه کشید یعنی عید را از هلال زیب و زینت بخشیده و هلال عید در ابروی یار

باید دید یعنی در مصراع اول که هلال عید مذکور شده در ابروی معشوق باید دید ای مراد از ابروی اوست پس جهان بر ابروی
یار وسمه کشیده و جهت اینده موید همین است یا آنکه هلال عید در ابروی یار باید دید یعنی مشابهت هلال با ابروی یار
واقع شده است پس تاویل باید کرد یا آنکه چون رسم است که مردمان در هنگام رویت هلال اشیاء معلوم چنانکه در عرف
معین شده می بینند پس هنگام که سعادت و مشابهت فیما بین ایشان نیز واقع است بیت شکسته گشت چو پشت
هلال قامت من ❊ کمان ابروی یارم چو وسمه بار کشید ❊ ظاهر آنست که پشت درینجا بمعنی خود است یعنی چنانکه پشت
هلال خمیده باشد پشت من از غیرت آنکه ابروی یار چرا وسمه کشیده خمیده گشت و در بیت که هلال مراد از ابرو بود
و پشت کنایه از وسمه چه وسمه بر پشت ابرو باشد یعنی همچو وسمه پشت من خمیده شده که ابروی یار چرا وسمه بار کشیده و
این از فرط غیرت است که عشاق را دامن گیر وقت باشد بیت مپوش روی و مشو درهم از نظاره خلق ❊ که خواند خط تو بر او
وان یکاد و دمید ❊ باید دانست که درین بیت تلمیح است بآیه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون
انه لمجنون یعنی بدرستی که نزدیک است آنانکه کافر شدند هر آینه بلغزانند و بشکنند و هلاک کنند ترا بچشمهای خویش
آن هنگام که شنیدند قرآن را که میخوانند و میگفتند که این مرد دیوگرفته است یعنی با او جن است که تعلیم میدهد و حال آنکه
نیست قرآن مگر پند مر عالمیان را و در بعضی از تفاسیر آورده که امام حسن بصری علیه الرحمه فرموده که دوای چشم زخم نیست مگر این
آیه و تقریر معنی بیت آنست که ای معشوق روی خود را مپوش و از نظاره مردم درهم مشو یعنی که مبادا بروی تو چشم
زخم برسد از نظر ایشان زیرا که خط تو آیه قرآن وان یکاد الذین کفروا الایه که دافع چشم زخم است خوانده و بر روی تو دمیده
بوجود قرائت آیه مذکور چشم زخم نرسد همچنین بوجود خط تو چشم زخم تو موثر نیست پس تو از نظر کردن مردمان هیچ اندیشه
را در خاطر خود جای مده و در نسخه این دغدغه مکن و بنه که بر روی تو از عکس چشم زخم کوا هر رسید یا آنکه خط تو که نزدیک بوجود
رسیده گویا وان یکاد الذین کفروا الایه خوانده و چون این نسخه مصحح از بعضی فضلا رسیده و ملک نسخه مپوش روی و مشو
درهم از تفریح صنع که خط روی تو خوانده و بران نگار دمیده و رسیده توجیه معنی چنین گفته اند که خط اول یعنی خط [illegible]
و نابود ساختن باشد و خط ثانی معنی نقش بستن و ان نگار یعنی نقش آن مصنوع بود و مخلوق نیز بود و دمیدن بمعنی
ظاهر شدن باشد بآن اشاره باین مصنوع بود و نگار یعنی نقش و تقریر معنی آنکه ای هرکدام سالک در خود مپوش
و از تفریح بر خود نقش مکن که در هرچه تو نظر کنی نقش خود بینی و بر هرچه نظر اندازی خود را منظور سازی چنانکه مذهب صوفیه
همین است کما ورد فی الحدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و سلطان العارفین فرموده که خدا را سی سال در عبودیت
و سی سال در الوهیت و سی سال در وحدت پرستیدم چون نیک دیدم نگاه کردم هرچه دیده بودم من بودم پس
هرکه خود را دریافت از غیر خود توجه برتافت و چون خود را شناخت بسوی حق شتافت و دو بیت بالا که طیب
این بیت باشد والله اعلم غفر الله لمن صنعه غزل دیگر جمالت آفتاب هر نظر باد ❊ ز خوبی روی خوبت خوبتر باد ❊ توجیه

معنی آنکه خوبی تو آفتاب یعنی روشنی بخش هر نظر باد یا آنکه خوبی تو تجلی تابنده باد چنانکه نظر سوی آفتاب نمی تواند دید
بسوی خوبی تو هم نتواند دید از بسیاری خوبی روی تو خوبتر باد یا آنکه از خوبی که در میان مردمان متعارفست و از ایشان
خوبی می گویند روی خوب تو خوبتر باد و این کمال مبالغه بود غزل دیگر چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ❊ زباغ
عارض ساقی هزار لاله برآید ❊ معنی حقیقی آنکه می کنایه از عشق باشد و تشبیه بآفتاب از آن داده که در وجود هرکه
شعاع او ظاهر شده دل او از پرتو آن منور گشت یا آنکه چنانکه آفتاب طباخ فلکیات است و اثمار و فواکه که پخته میگردد
از تاثیر اوست همچنین دل که موضوع عشق است در حرکت است بذکر حق و در راقی از آنانست سالک نشود و پیاله کنایه از
وجود سالک و ساقی مراد از مرشد و لاله کنایه از فرخندگی و تازگی یعنی چون آفتاب عشق بر وجود سالک طلوع کند هم
او را هزار فرخندگی حاصل میشود که کثرت مرشدان مباهات مرشد است کذا قال بعض الفضلا و بعضی از اهل فضیلت فرموده
اظهر آنست که پیاله مراد از دل سالک باشد و ساقی مراد از سالک یعنی چون محبت حق در دل سالک ظهور میکند از وجود
سالک هزار گونه خوشی و خرمی پدید آید و از وی بدین روی او هزاران هزار سالک بوجود آیند و طالب محبت حق گردند و بارشاد
مشغول شوند بیت نسیم در سر گل بشکند کلاه سنبل ❊ چو در میان چمن بوی آن کلاله برآید ❊ کلاله بالضم موی پیچیده و پر
شکن بیکدیگر باشد بنفشه وار چنانکه در کشف اللغات است و معنی حقیقی آنکه نسیم کنایه از هوای نفسی است که مرایای محبت الست
و گل کنایه از معشوق مجازی و کلاه کنایه از زیب و زینت و چمن عبارت از وجود سالک یعنی نفسی که مرایای محبت مجازی بود چون
عشق حقیقی از نهاد سر بر زند همان هوای نفسی که مرایای زیب و زینت است بر سرش بشکند و او را نفی کند و تابع دل شود بیت
بسعی خود نتوان برد گوهر مقصود ❊ خیال بود که این کار بی حواله برآید ❊ گوهر مقصود اضافت بیانیه است و در بیت که مراد از معشوق
باشد و روایت که مراد از وصل معشوق باشد و تقریر معنی آنکه از روی سعی خود گوهر مقصود حاصل نتوان کرد و این محض وهم و خیال
که این کار بی وسیله مرشد حاصل نخواهد شد کما هو قوله تعالی وابتغوا الیه الوسیله بیت چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود
ور آشتی طلبم بر سر عتاب رود ❊ تقریر معنی آنکه چون تعلق بدنیا و اهل او بهم میرسانم معشوق حقیقی در تاب و غضب میشود
و اگر صلح و آشتی می طلبم یعنی که از دنیا و اهل او روی برتافته بجانب او متوجه میشوم عتاب و شدتی که در طلب غیر او کرده
بود نیز ظهور می آرد و بعضی از فضلا گفته که زلف مراد از محبوب مجازیست و عتاب کنایه از سنگ حوادث و باران علایق
یعنی چون توجه بمعشوق مجازی میکنم و باز از وی اعاده کرده بسوی معشوق حقیقی توجه می آرم سنگباران حوادث و علایق
مانع طریق میشود و باید دانست که مجاز هرچند نسبت بمبتدیان قنطره طریقه حقیقت است اما نسبت بمنتهیان
اعنی خواص که بذوق مشاهده رسیده اند و لذت معاینه چشیده اگر باز توجه بمجاز نمایند دون همتی باشد چنانکه
حسنات الابرار سیئات المقربین برین مشعر است بیت چو ماه نو ره بیچارگان نظاره ❊ زند بگوشه ابروی
و در نقاب رود ❊ این بیت تتمه بیت سابق است و بیچارگان مراد از سالکان یا عاشقان و تقریر معنی آنست که

همچو ماه نو راه سالکان که ناظر مشاهده تجلیات اند بگوشه ابرو میزند و در حجاب عزت متواری میگردد حاصل آنکه
محبوب مرغوب و معشوق مطلوب گوشه ابروی خود را نموده محتجب میشود و حالت بسط را بحالت قبض مستبدل و
متغیر میگرداند چنانکه شیخ سعدی گوید دیدار مینمائی و پرهیز میکنی ❊ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی بیت
شب شراب خرابم کند به بیداری ❊ وگر بروز شکایت کنم بخواب رود ❊ تقریر معنی مجازی آنست که
معشوق در شب شراب مرا به بیداری خراب میکند و چون در روز قصه شب را ظاهر ساخته شکایت میکنیم بخواب
میرود یعنی از سخن من غافل میشود و نمیشنود یا آنکه بعد از آن بواسطه خرابی من حالت بیداری را فرو گذاشته بحالت
خواب میرود یعنی در خواب مرا خراب میگرداند و این تمام مبالغه در خرابی است و محتمل که فاعل کند شراب باشد
و تقریر معنی حقیقی آنست که شراب کنایه از محو در محو کنی حدد دانة محو در محو است و روز مراد از حالت صحو و بخواب رفتن کنایه از
محتجب شدن یعنی تجلیات محبوب حقیقی در حالت محو از هستی به نیستی کشد و حالتی دست دهد که از دریافت شهود وجود
خود بیخبر مانم و اگر در حالت صحو آیم و بخواهم که از آن حال شکایتی باز نمایم و لسالکان بحقیقت اندیشه مقال خود ظاهر سازیم
باین امید که از آن خرابی باز آیم و محتجب و مستتر مانم ولیکن هیچ از آن مشاهدات موثر نمیگردد و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که شب شراب مراد از حالت سکر است و خراب کردن مراد از فنا نمودن صفات بشریت است و بیداری مراد از
حالت صحو و روز نیز مراد از حالت صحو است و در خواب رفتن عبارت از تغافل نمودن و مال توجیهین و بعضی از شارحان
شب شراب مراد از دنیا داشته و اضافت شب بشراب از جهت حیثیت غفلت نموده و بیداری کنایه از اختیار
کفته و روز مراد از روز قیامت فرموده و در خواب رفتن کنایه از تغافل نمودنست یعنی با وجود خیر بسیار در دنیا مرا از ارتکاب اعمال
قبیحه خراب ساخته و اگر نزد او در روز قیامت چیزی از مخفی ظاهر سازم تغافل خواهد نمود بیت طریق عشق پرآشوب و فتنه است ای
دل ❊ بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود ❊ درین بیت تلمیح است بآنکه العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و درین
بیت نصیحت علی العموم است قیل درین بیت جواب سایات بالا است گویا دل تسلی و تسکین خاطر خود میجوید و بعضی در تصحیح نسخه
بیفتد بودن باقیه گفته چنانکه در طریق استادن خوب نیست همچنین در طریق عشق قیام نمودن استحسان ندارد بلکه راه باید که
بسرعت این بگذرد و بمطلوب خود برسد و هرچند در اینجا عشق سالک محمول خواهد شد ولیکن طریق عبارت از مراتب اول
تحصیل عشق است حمل نخواهد یافت و بعضی گفته که این حکم در عشق مجازیست یعنی طریق عشق مجازی پر آشوب و فتنه است پس سالک را
باید که از وی بسرعت عبور نماید چنانکه در اکثر جاها معنی منقح نموده شد بیت حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر ❊ کلاه داریش اندر
سر شراب رود ❊ نخوت یعنی بزرگواری و تکبر است و کلاه داری مراد از سرکشی و مغروری و شراب درینجا مراد از غرور و اطلاق
شراب بر وجوه است اول شراب جوانی دوم شراب عرفی سیوم شراب جمال و جاه و دولت که این شراب مجتمع
شود انواع فتنه و آشوب از وی پدید آید و بعضی از فضلا گفته که این بیت تمثیل بیت سابق است یعنی ای دل در راه شتابی مکن

که شتابی موجب ماندگی است و بامثال کثرت مال و جاه مغرور مشو که موجب و متم افتادگی است نمی بینی که چون حباب باد بزرگی
و تکبر در سر افتد و خود را موجود می پندارد فی الحال سرکشی و مغروری او را معدوم ساخته و مضمحل میگرداند و بعضی از اهل فضیلت فرموده
که حباب از اهل دنیاست و چون باد تکبر و غرور در سر اهل دنیا افتد سرداری و بزرگی و غرور شتابی زایل میگردد و بعضی از شارحان آورده
که حباب کنایه از سالک است یعنی چون سالک در طریق سلوک غرور و تکبر میورزد بزودی رجعت میورزد بیت مرا تو عهد
شکن خواندی و همی ترسم ❊ که با تو روز قیامت همین خطاب رود ❊ خطاب بمعشوق حقیقی است یعنی چون مرا در جهان
عهد شکن میگویی بمقابله او در روز قیامت که بحکم یوم تبلی السرائر نقض عهد تو نیز ظاهر شود ترا نیز ناقض عهد نام نهند یا آنکه
در جهان با من عهد نموده بودی که اگر طاعت عبادت بجا آری در روز قیامت ثواب در باب تو بجا خواهم آورد و لیکن از
من آن معنی بجا نیامد بران مرا ناقض عهد نام نمودی و من می ترسم که چون روز قیامت ثواب و اجرت از موجود
نخواهد آمد ترا نیز ناقض عهد نام پدید آید یا آنکه چون درین جهان وعده محبت بر بساط خدمت نموده بودی و مقابله او
کرامت رویت فرموده او امر اول از من بجای نیامد من می ترسم که در روز قیامت امر ثانی از تو بجای نیاید چنانکه
نام من ناقض عهد شده نام تو نیز ناقض عهد شود حاصل آنکه بهر تقدیر از تو نقض عهدی نشاید اگرچه از من نقض عهد
آید از تو سزاوار نیست بباید دانست که درین بیت تلمیح است بآیه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم قال اهل العلم معناه اد
وا اوفیا نا امانا بعهد عاهد تموني علیه من الایمان والطاعة لی اوف من الایمان بی الرحمة والکتاب اودی بما عاهدتکم علیه
من حسن الثواب علی حسناتکم و قال اهل الاشارة اوفوا بعهدی دار محبتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی اوف بعهدکم فی دار
نعمتی علی بساط کرامتی بسرور رویتی کذا فی المدارک و بعضی از فضلا گفته که خطاب بآهل ظاهر است یعنی ای اهل ظاهر تو
مرا عهد شکن میخواندی و زبان خویش بطعنه من میراندی یعنی که از حلقه شما بدر شدم و بزمره اهل تحقیق داخل گشتم
من می ترسم که ترا در روز جزا همین لقب ملقب سازند و خلاصه سخن آنکه چون عهد ذریه آدم بحسب درجه خود در روز
الست بحق عهدی و میثاقی که بسته است بباید داد و چون تو در آن مقام عهد خواص با خص نمودی درینجا بجا نیاوردی
در اینجا باید دهند پشیمانی خواهی برد و ناقض عهد نام خواهی برآورد و نام من ناقض عهد نخواهد بود زیرا که من آن عهد را بجا
آورده ام و بباید دانست که عهد بر انواع است اول عهد عام که عبارتست از آنکه خدا را یکی دانند پس در عبادت
شتاب باشند و در معصیت معاقب دوم عهد خواص و او عبارتست از آنکه جز حق توجه بدیگری ننمایند و خدا را
بخدایی پرستند نه از خوف دوزخ و نه از امید بهشت کما قال علیه السلام نعم العبد صهیب لو لم یخف الله
لم یعصه سیوم عهد خاص الخاص ای اخص خاص و او عبارتست از آنکه ایشان با وجود عهد عوام و عهد خواص اشیاء
دیگر نیز بجای آرند که از عهدت عوام و خواص بیرون است و از حد شمار افزون و بعضی از شارحان آورده که درین بیت
خطاب عام است و اشاره است بآنکه خطاب قبیح نمودن موجب اثم است کما فی قوله تعالی ولا تنابزوا بالالقاب الایه

يعني اي هركدام مخاطب چون مرا شارب خمر وبخو آن خطاب ميسكني كنكي ارتسم كه در روز قيامت اثم او بر تو
ظاهر شود وقضا وقدر همين نام تو نهند بيت سواد نامه موي سياه چون طي شد ❊ بياض كم نشود كر صد انتخاب رود ❊
حاصل آنست كه چون سياهي موي كه در وقت جواني است بسپيدي مبدل شود اكر صد انتخاب رود با معني كم
نچيني موي سپيد را كم كرداند اصلا سپيدي كم شدني نيست بلكه يوما فيوما در ترقي وازدياد ميشود وحصول اكثر از
سپيدي سياهي موجود نميكردد وار سياهي سپيدي حاصل نشود وازينجاست كه ليت الشباب يعود
كفتن جايز نيست وبعل الشباب يعود كفتن جايز نيست اكر كويي باخضاب سياهي هم ميرسد كوئيم چون بعد از يك
وقت زايل ميشود ازدرجه اعتبار ساقطاست يا آنكه چون خطور نظر سواد ليست كه از عوارض ادوه باشد يا آنكه مراد از سياهي
باستعداد تمام كه در حالت جواني باشد وآن معني درينجا مفقوداست بيت دلا چو پير شدي حسن ونازكي مفروش
كه اين معامله در موسم شباب رود ❊ اين بيت مويد بيت بالاست يعني معامله حسن ونازكي مختص بعالم جواني است نه در عالم
پيري وبعضي از فضلا مضمون هر دو بيت را با ابيات سابقه ارتباط داده يعني ايدل اشنايي وتكبر مكن كه در جميع امور
نامحدوداست سياه وقتي كه پير شدي حسن ونازكي مفروش كه اين حسن ونازكي مخصوص بعالم جوانيست وچون نامه سياه
پيچيده شد كم نكردد اكر صد بار موي سپيد را بركزيند وسپيدي را برچينند وضعفه ظاهر على من له ادني تامل ودر
بعضي نسخ كر صدش بخضاب رود ديده شد يعني جواني رفته باز نيايد اكر صد بار موي سپيد رنگين نمايند غزل ديكر
چه مستي است ندانم كه رو بما آورد ❊ يعني اين مستي مرتبه سكر كه مرا حاصل شده است نميدانم كه چه نوع مستي است
كه بار و داده است ودرخت هستي مرا بر باد داده وبمقام مستي نهاده يا آنكه مستي معشوق چه طور مستي است كه آثار او بما
لاحق شده ووقوع اين غزل در بعضي نسخ است ودر بعضي نيست بيت چه راه ميزند اين مطرب مقام شناس
كه در ميان غزل قول آشنا آورد ❊ توجيه معني حقيقي آنست كه اين مرشد كه مقام معرفت را شناخته است يا مقام
اين مرتبه هريك از سالكان ميداننند چه راه ميزند كه در ميان بيان معرفت وحقايق سخن معشوق را بيان كرده يا قولي
كه آشناست آن قول را ادا فرموده واين بيان وقول بطريق تلقين است ويا بطريق مضمون بيت رسيدن
كل ونسرين بخير وخوبي باد ❊ بنفشه شاد وكش آمد سمن صفا آورد ❊ معني حقيقي آنكه كل ونسرين مراد از مرشد وبنفشه
وسمن مراد از سالكان كشت يا آنكه كل ونسرين مراد از مرشد وبنفشه وسمن مراد از سالكان بيت كه مژده طرب از
كلشن صبا آورد ❊ در حل لغات آورده كه كلشن دو معني دارد اول خانه باشد حكيم انوري كويد ماتلبوه كاه عارض
روز است زلف شب ❊ اين بيت كه لازم اين نبر كلشن است ❊ روز زمانه لازم عهد تو باد از آنكه ❊ از تست روز
هركه درين عهد روشن است ❊ دوم كلزار باشد ودرينجا هر دو معني بر سبيل بدل مراد توان داشت بيت
چو روي مهر ومه تابان نباشد ❊ يعني مثل روي تو در روشني مهر وماه تابنده نباشد يا آنكه مثل روي تو مهر وماه

[margin] معني [illegible] عشق است وبمعني [illegible] باز [illegible]

كلشنها [illegible]

كه تابنده است نيست دور واين غزل در بعضي نسخ است ودر بعضي نيست وبعضي از شارحان آورده كه درين غزل
نعت حضرت رسالت است صلي الله عليه وسلم وتواند كه مدح معشوق باشد بيت چو قند ذات لب دوش خندد بجام
جرا بادام من خندان نباشد ❊ قند مراد از لب است وبادام مراد از چشم يعني چون ترا خنديدن كه موجب سرور است
لازم است ومرا كريستن كه باعث واندوه است واجب يا آنكه هر وقتي كه خنديدن از تو موجود شود كريستن از من بوجود
آمد باب الكاف غزل حسب وحالي نوشتي وشد ايامي چند ❊ محرمي كو كه فرستم بتو پيغامي چند ❊ ما بدان مقصد عالي
نتوانيم رسيد ❊ هم مكر پيش نهد لطف شما كامي چند ❊ اكثر برانند كه اين دو بيت را خواجه بطريق مراسله بجانب
بعضي از احباب فرستاده وازسوق بعضي از فضلا مفهوم ميشود كه اين غزل در هنكام قبض بوقوع آمده پس مقصد اعلي مراد از
معشوق يا مشاهده تجليات باشد بيت مي چو از خم بسبو رفت وكل بها انداخت نقاب ❊ فرصت عشق نكهدار
وبزن جامي چند ❊ معني حقيقي آنكه شراب كنايه از محبت حق باشد وخم كنايه باطن عارف كامل وسبو مراد از وجود
سالك وكل كنايه از دل او يعني چون محبت حق از باطن عارف كامل در وجود سالك پديد آيد دل او نقاب حجاب را
در انداخت اي سالك چون ترا مرتبه عشق حاصل شده جام معرفت حق را حاصل كن در وجود خود لقيه جام بزن وبعضي
از اهل فضيلت فرموده كه خم مراد از مرشد است وسبو كنايه از مسترشد وكل كنايه از معشوق حقيقي يعني چون محبت حق
از مرشد در دل مسترشد ظاهر كشت معشوق حقيقي حجاب را دور كرد ومشاهده تجليات سرافراز نمود پس اي سالك
جام محبت بنوش ومال تو چهين فرصت بيت قند آميخته با كل نه علاج دل ماست ❊ بوسه چند بيامبز
بدشنامي چند ❊ قند آميخته با كل مراد از كلقند است يعني دل ما را دشنام تو كه مخلوط همراه بوسه باشد علاج
وكل قند وتركيب بوسه با دشنام ممزوج وذهني است واختلاط قند با كل تركيب خارجي بيت چشم انعام مدار
زانعامي چند ❊ انعام اول بكسر يعني بخشش است وانعام ثاني بفتح يعني چهارپايان بيت پير ميخانه چه خوش
كفت بدردي خوليش ❊ كه مكو حال دل سوخته با خامي چند ❊ احتمال دارد كه دل سوخته كنايه از پير مغان باشد
يعني مرشد مسترشد خود چه كفت كه حال دل مرشد خود را با خامان نبايد كفت واحتمال دارد كه مراد از دل سوخته
درد كش باشد يعني اي مسترشد حال دل خود را با خامي كه ازين صفت عاري است نبايد كفت ومحتمل است كه دل
سوخته مركب نعتي عاشق باشد يعني حال عاشق با كسي كه خام است واي عشق ندارد نبايد كفت واين از جمله نصايح
مرشد است كه مسترشد خود را درين استرشاد تلقين وتعليم ميدهد بيت حافظ از شوق رخ مهر فروز تو بسوخت
كامكارا نظري كن بسوي ناكامي چند ❊ ناكام مراد از خود دارد وبعيد نيست كه مراد از جميع عشاق باشد كه
بوصل نرسيده اند ودر ولفظ خود را اندراج داده وبعضي كفته كه فرق در شوق را اتحاد آنست كه شوق مراد از
ميل اتحاد است با فقد اتحاد پس الم كه لازم تفرق است در صورت شوق لازم بخلاف عشق كه او بدون الم

مي تواند بود كه معني او نيست مكر ميل باتحاد غزل ديكر حسن تو هميشه در فزون باد ❊ خطاب بمعشوق است
يا بمرشد وكثرت عشاق دلالت فزوني بر حسن معشوق است بيت قد همه دلبران عالم ❊ مراد از دلبران عالم
معشوقان مجازيست يا مراد از مرشدان ديكر بيت هيچي كه فتنه تو باشد ❊ لفظ فتنه چند اطلاق دارد اول بمعني
آشوب دعوغا دوم بمعني آزمودن سيوم بمعني معشوق چهارم بمعني عاشق ودرينجا معني اخير مراداست بيت در كردن
سحر وفنون باد ❊ ذوفنون بمعني خداوند فنها ودر عرف بمعني علامه وهمه دان استعمال كنند بيت دور از لب جنس
ودون باد ❊ جنس دون مراد از كساني است كه قابليت واستعداد وقبول فيض حق ندارند بيت خسروا كوي
فلك درخم جوكان تو باد ❊ متبادر آنست كه اين غزل در مدح ممدوح وارد شده ودور نيست كه خسرو مراد از معشوق يا مرشد
باشد بيت اي كه انشاء عطارد صفت شوكت تست ❊ عقل كل چاكر طغرا كش فرمان تو باد ❊ انشا چند معني
دارد اول بمعني آفريدن دوم معني پيدا كردن سيوم بمعني شعر كفتن چنانكه شيخ سعدي كويد كر بجز سعدي انشا كند
مردو قري ديكر املا كند وعقل كل بمعني جبرئيل است ودر عبد اللهي آورده كه از جزو بعيد آنست كه صاحب انيس الشعرا عقل اول وعقل
مجرد وعقل كل را ارواحي فلك اعظم داخل نموده مكر آنكه بواسطه تعلق وارتباط كه درميان ايشان ثابت كرده باشد يعني انشا شعر كفتن
عطارد صفت شوكت تست بيت زلف خاتون ظفر شيفته پرچم تست ❊ ديده فتح ابد عاشق جولان تو باد ❊
در عبد اللهي آورده كه پرچم بابا وجيم فارسي بمعني دم كاو كوهي است ودر بعضي كتب لغت فرس آورده كه بمعني موئي كه در كردن
اسب آويزند ودر بعضي شروح آورده پرچم كه بمعني دم كاو كوهي بود مشهور شده است كه بر سر علم باشد وبعضي مطلق موي آورده
چنانكه مولوي فرمايد ❊ ما از آن محتشمانيم كه ساغر كيرند ❊ نه ازان مفلسكان كه بز لاغر كيرند ❊ ولاكني درين بيت مولوي اشارة است
بقصه شهادت شيخ نجم الدين كبري قدس سره ومجمل آن قصه آنست كه چون در حرب كافران حضرت شيخ نجم الدين كبري
مكر بجهاد بر سبيل شده كويند آنحضرت در هنكام مقاتله چند كلوخ در دست كرفته در برابر كفتار ايستاده ما دام كه كلوخ در دست
داشت هيچ ملعون را طاقت حمله بروي نبود همه كلوخ انداخت وبر كافري حمله آورد موي سر او را كرفته در زير كرد درين حالت
بدرجه شهادت رسيدند كويند بعد از آنكه مرغ روح آن بزركوار بكنكره عرش پرواز نمود كفار هرچند خواستند كه موي سر
او را از دست آنحضرت رها كنند نتوانستند تا كيسوي او را بريدند رهائي ميسر شد يعني ما از آن زمره بزركانيم كه جهت
تحصيل محبت مشغول شويم ساغر محبت مي نوشيم وچون در غزا بواسطه كلمة الله مشغول ميشويم بيكدست ديكر موي كافر
چنان مي كيريم كه بغير از قطع استخلاص ممكن نشود بيت نه بتنها حيوان ونباتات وجماد ❊ هرچه در عالم امر است
بفرمان تو باد ❊ در مصراع اول اشاره بعالم ناسوت است واين را عالم اجسام نيز كويند ودر سخات آورده كه عالم ملكوت
را كه از عالم ارواح وملايكه مراد است عالم امر نيز كويند بيت خوش اندلي كه مدام از پي نظر نرود ❊ بهر درش كه بخوانند
بخير نرود ❊ نظر درينجا فكر واستدلال است در صراط المستقيم آورده حلوايي كه براي ذكر صفا بود كساني را است

كه علم را [illegible]

كه علم را از ترازوي عقل مي سنجند واين ترازو عنايت لطيف است كه باندكي از استقامت بيرون شود وطالبان
حق در چنين خلوت نروند بلكه خلوت ايشان مذكر بود وفكر را بر ايشان هيچ دستكاهي وقدرتي نيست وهر كاه كه
بر صاحب خلوت فكر راه يافت بايد كه بداند كه وي از اهل خلوت بيرون شود وبداند كه از اهل علم صحيح الهي نيست اكر
از اهل آن بودي عنايت رباني ميان وي وتشنكي فكر حايل كشتي وبعضي از فضلا كفته كه نظر درينجا معني نكريستن است كه
مفضي بسوي مجاز بود يعني خوش اندلي كه همه از پي مجاز نرود وهرچند ميند طفل وار بدان فريفته نشود كه مجاز حصول درجات
نه مقصود اصلي وبالذات وبهر راه از ضد معاد كه قضا وقدر او را بخوانند بخير نرود بيت من كدا هوس سرو قامتي دارم
كه دست دركمرش جز بسيم وزر نرود ❊ دست در كمر رسيدن كنايه از حاصل شدن مدعا ومطلوب است يعني حصول او جز
با عطاي سيم وزر ممكن نيست چنانكه شيخ سعدي كويد ❊ هركه زر ديد سر فرود آورد ❊ ور ترازوي آهنين
دوش است ❊ ترازوي آهنين بازو وترازوي آهنين دوش كنايه از مبارز وپهلوانست ودرين ابراد معني حقيقي معني قول
جز بسيم وزر اي اعطاي صرف در راه او كافي قوله تعالي لن تنالوا البر حتي تنفقوا مما تحبون الآية يا بيع دفع از خود باسيم وزر مراد
از اشك ورخساره زرد بود بيت بتاج هدهدم از ره مبر كه باز سپيد ❊ زكبر در پي هر صيد مختصر نرود ❊ باز سپيد بهترين
انواع باز است كه بطيور كلان صيد كند واو را شهباز نيز كويند ودر بعضي نسخه چو باشد در موضع زكبر واقع شده ياد دارم كه
بعضي دوستان از معني حقيقي اين بيت كه بيرين است ستد حامود نبد بنده بداهة جواب كفته كه توجيه معني اين بيت بر وجوه است
اول آنكه خطاب بشيطانست وتاج هدهد مراد از اسباب دنيوي وباز سپيد مراد از عارف كامل وباشه مراد از ابله نيا
دوم آنكه تاج هدهد مراد از تجليات شيطاني وباز سپيد مراد از سالك كامل وباشه مراد از سالك مبتدي يعني چنانچه
تجليات مبتدي مضل ميشود منتهي كمراه نميكردد پس من منتهي ام نه مبتدي سيوم آنكه تاج هدهد مراد از عجب وغرور است
يعني اي شيطان مرا بغرور وتكبر از راه مبر وكمراه مكن كه من سالك كامل ام از بزركي در پي صيد مختصر كه لوازم اهل دنياست نرود چهارم
آنكه تاج هدهد مراد از عشق ومحبت مجازيست ومعني تحقيقي اين مواضع متعدده كه دريافت پنجم آنكه خطاب بمرشد باشد وتاج هدهد
مراد از مرتبه سكر كه در وسالك از قيود تكاليف ظاهري دور ميكردد يعني اي مرشد مرا بمرتبه سكر از راه مبر كه من مرتبه صحو عطا كن كه
من منتهي ام ودرخور استعداد من مرتبه اهل انتها كه صحوات عطا بايد فرمود وجايز است كه باز سپيد مراد از دل
سالك باشد بيت مكن بچشم حقارت نكاه بر من مست ❊ كه آبروي شريعت باين قدر نرود ❊ يعني باين قدر كه تو بحقارت
سوي ما نظر كني آبروي شريعت نرود اي در شريعت بعدم حقارت ممنوع نيست كافي قوله تعالي واذا مروا باللغو مروا كراما
شيخ سعدي كويد ❊ عتاب اي پارسا روي از كنه كار ❊ بحشمتانيكي بر من نظر كن ❊ اكر من ناجوانمردم بكردار ❊
تو بر من چون جوانمردان كذر كن ❊ يا آنكه بسوي ما بحقارت نظر مكن كه آبروي شريعت خود مي بري چه چشم حقارت ديدن
بسوي مسلم مذموم است قال قدس سره في سوالاته كه صوفيه كفته اند خود را از يهود ونصاري بهتر نبايد دانست هركه خود را

بهتر از خسارخون دانند بهتر است از فرعون میگفت شخصی که خود را بهتر از مسلم شمرد و فیه نظر از برای آنکه بنده را شکر نعمت
گفتن از جمله واجبات است و بهترین نعم توحید و اسلام است و هرگاه که خود را از اهل کفر بهتر خواهد دانست شکر نعمت اسلام و توحید
او چگونه متصور خواهد بود اقول آنچه قدس سره فرموده معقول و موجه است ولیکن احتمال دارد که مراد از مصرع ثانی این کلام آن باشد
که عواقب امور هر یکی مبهم است چنانکه مطابق حدیث بالا گفته شده و دور نیست که یهودی و نصرانی مسلم شود و این شخص مؤمن
باید که همیشه از حق در خوف و بیم و رجا امیدوار باشد و انواع شکر نعمت ایمان بجا آورد و اندیشه افضلیت و مقبولیت را بر خود راه
ندهد که در پی ابلیس شیطان که انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین مشابهت لازم که مبادا غیرت غیور مطلق در کار شود
و مجسمه بلعم در پیش آرد والله اعلم بالصواب **بیت** سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم ❊ یعنی این بیت مشهور نسبت به صوفیان
چنانکه در بیت سابق مذکور شد **غزل دیگر** خوش است خلوت اگر یار یار من باشد ❊ که من بسوزم و او شمع انجمن باشد
توجیه معنی حقیقی آنکه اگر یار یار من باشد در خلوت بودن با من او را خوش است زیرا که نه من بسوزم و نه شمع انجمن باشد یعنی چون در
انجمن بود و توجه با غیر دارد من میسوزم و اگر در خلوت باشد این سوز و غیرت من بر طرف شود یا آنکه چون معشوق در انجمن باشد
به غیرت من بسوزم بهتر است که در خلوت باشد که فراق چندان مشکل نیست که غیرت متعذر است و اکثر اوقات عشاق از غیرت
عیرت منافع خود را الطف المدرکی در وصل شرک نشود منع میبازند چنانکه شیخ سعدی گوید ❊ بر من منکر تا دگران چشم ندارند
کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی یا آنکه نه من بسوزم و نه تبیین که او شمع انجمن باشد **بیت** من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد ❊ باید دانست که درین بیت تلمیح است بقصه ذهاب خاتم سلیمان علیه السلام و تمام این قصه در
ردیف نامقبول درگذشت و بعضی از فضلا گفته که نگین سلیمان کنایه از دنیاست که جمع آن دراهم و دنانیر و نقره و طلا بود گویند چون
دراهم و دنانیر در دنیا موجود شد ابلیس در دست گرفته بوسه چند بر آن داد که این عمده وسایل فریب من شده یعنی من دنیا را
بهیچ چیزی نستانم زیرا که وسیله فریب شیطان است و سرمایه غرور و حرمان و بعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که نگین
سلیمان باعتبار ذکر ملزوم و اراده لازم مراد از پادشاهی مجازی باشد و اهرمن مراد از فنا و هلاکت یعنی من پادشاهی
مجازی نمی گیرم زیرا که در دستی از اوقات برو فنا و هلاکت البته طاری میشود بخلاف پادشاهی حقیقی که مرا ثابت است هرگز
منفک شدنی نیست بلکه ابدالآباد ثابت و کاین خواهد بود **بیت** همای گو مفکن سایه شرف هرگز ❊ در آن دیار که طوطی
کم از زغن باشد ❊ در عبداللهی آورده که همای نام جانوریست که استخوان پوسیده میخورد و سایه او بهر که افتد پادشاه
شود کذا فی کتب اللغة و در بعضی رسایل طیور مذکورست که همای دو قسم است همای فلکی بود و همای کوهی و آنچه در عبداللهی
آورده صفت همای فلکی است و بعضی از صفات همای کوهی آنکه از نسل او یک جوجه جز دو دنده پدید آید اگر کسی از آن استخوان
هیچ یک از دواب و طیور بدو نرسد والعهدة علی الراوی و تحریر معنی حقیقی آنکه همای کنایه از معشوق حقیقی است و دور نیست که
مراد از مرشد باشد و دیار کنایه از وجود سالک است و طوطی مراد از اوصاف حمیده و زغن کنایه از اخلاق رذیله یا آنکه

دیار یعنی خود بود و طوطی مراد از سالک و زغن مراد از اهل ظاهر یعنی جایی که استیلای اهل ظاهر باشد شرف همای
گو که در آنجا نباشد یا آنکه دیار کنایه از دل باشد و طوطی مراد از خطرات رحمانی و زغن کنایه از خطرات شیطانی کما ورد فی
الحدیث ان قلب بنی آدم لمتان لمة من الملک و لمة من الشیطان **بیت** غریب را دل سرگشته در وطن باشد
درین بیت تلمیح است بحدیث حب الوطن من الایمان و در معنی این حدیث بعضی از صوفیه گفته که وطن کنایه از قیامت است پس
چون ابتدا عدم است و در انتها نیز رجوع بعدم پس دوست داشتن فنا را که عدم است در حالت وجود از علامات ایمانست
و بعضی گفته که دوست داشتن فنا و عدم مستقبل الحکیم فتمنوا الموت ان کنتم صادقین از جمله علامات ایمان است **بیت**
روا مدار خدایا که در حریم وصال ❊ رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد ❊ تقریر معنی بیت آنست که یا الهی روا مدار که
در حریم وصال معشوق حقیقی ای مشاهده تجلیات او شیطان بالنفس مراجعت دهد و آن وصال بزوال متغیر شود
و بعضی از فضلا گفته که وصال کنایه از دولتست یعنی خداوندا روا مدار که شیطان در هنگام موت بحیله پیش من آید
و امانتی که سپرده ای ایمان و نحو آن از من برباید و من از کرم تو بهره نستانم بلکه محروم مانم **بیت** چو غنچه
مثل تو آتش مهر بر دهن باشد ❊ مهر بر دهن داشتن عبارت از خاموش شدن است و درین بیت اشارتست
بحدیث من عرف الله کل لسانه و من سکت نجی **غزل دیگر** خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود ❊ گر تو بیداد
کنی شرط مروت نبود ❊ درین بیت خطاب بمرشد یا معشوق است یعنی چون سالکان را طلب باشد و قوت
حصول مطلوب نبود اگر تو بیداد کنی و او را بمطلوب نرسانی یا آنکه بوصال خود نگردانی شرط مروت نیست **بیت**
خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق ❊ تعریض بر اهل ظاهر است در عبداللهی آورده که خیره یعنی شوخ دیده و کسی
شرم و آشکارا و عضو در خواب رفته **بیت** دولت از مرغ همایون طلب و سایه او ❊ زانکه با زاغ و زغن شهپر
دولت نبود ❊ مرغ همایون مراد از هماست و همایون دو معنی دارد اول یعنی مبارک بود دوم یعنی حقیقی مرغ همایون
مراد از معشوق حقیقی است و زاغ و زغن مراد از معشوقان مجازی یا آنکه مرغ همایون مراد از مرشد و زاغ و زغن کنایه از اهل
ظاهر و غیر ذلک از مرشدان و سالکان دیگر یا آنکه زاغ و زغن مراد از نفس و هوای نفسی و مرغ همایون مراد از
روح و روح قدسی یا آنکه زاغ و زغن کنایه از خطرات شیاطین و مرغ همایون مراد از حقایق و واردات دل و
بهر تقدیر درینجا موافق آید آنچه شاعر گوید ❊ می شنیدم ز پیر دانشمند ❊ که ترا باز مانده افتد کار رحمت
از مردم کریم طلب ❊ خاک از توده کلان بردار ❊ و باستشهاد این قطعه معنی دیگر نیز ظهور میپوست فافهم **بیت**
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است ❊ نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ❊ باید دانست که درین بیت قیاس
استثنایی است یعنی اگر طهارت در خانه کعبه نبود کعبه و بتخانه یکی است ولیکن در خانه کعبه طهارت کاین است و در

تبخانه نیست پس کعبه و تبخانه یکی نباشد و دور نیست که قیاس مذکور یعنی اگر مصلی را طهارت نبود در حق عدم سجده کعبه
و تبخانه مساویست پس مصلی را باید که در همه اوقات مصاحب طهارت باشد تا او را افضلیت کعبه بر تبخانه ظاهر گردد و بحکم
اینما تولوا فثم وجه الله در جمیع اوقات در کعبه دیگر که بیت من المواضع راکع و ساجد باشد و بعضی از شارحان آورده که خانه مراد
از دل سالک است یعنی دل سالک که با دناس تعلقات دنیوی و خطرات و وسواس شیطانی ملوث و آلوده باشد
معصوم نیست زیرا که کعبه بر تبخانه که فضیلت دارد بواسطه طهارتست و اگر طهارت نبود هر دو در حکم واحد باشند یعنی کعبه و تبخانه
بحسب اصطلاح این قوم صوفیه در اغلب مواضع سمت تحریر یافت **غزل** خوش آمد گل در آن خوشتر نباشد ❊
تحریر معنی حقیقی آنست که معشوق حقیقی خوش است و هیچ از آن خوشتر نیست که در دست تو بجز باده محبت او نباشد
یا آنکه موسم گل خوش است و ترا ای هر کدام سالک در وقت لازم است که بمحبت حق سبحانه اشتغال نماید
بیت ز من بشنو دل اندر شاهدی بند ❊ که حسنش بسته زیور نباشد ❊ یعنی از من بشنو و آن این است که در
دل معشوق معتکف که حسن او مقید بر زیور نباشد و اینچنین معشوق هرگز نباشد مگر معشوق حقیقی چنانکه خود گوید ❊
با آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ❊ مولانا جامی در لوایح آورده که مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق
نه و مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان
حرکت مفتاح حرکت ید است **بیت** که در تبخانه آذر نباشد ❊ در عبداللهی آورده که آذر بمد همزه و فتح ذال
معجمه چند معنی دارد نام پدر ابراهیم خلیل الله است علیه السلام دوم نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح که
در روز آذر ماه و ماه آذر سانح شود بدو تعلق دارد سیوم در استعمال فرس یعنی آتش بود و آورده اند که اهل عجم را هفت
آتشکده بود اول آذر مهر دوم آذر نوش سیوم آذر بهرام چهارم آذر آئین پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زر
تشت چهارم یعنی ماه نهم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج قوس نجم نام روز از هر ماه شمسی و در
حل لغات آورده که گویند نام بتی است **بیت** دیدی ای دل که غم یار دگر بار چه کرد ❊ اظهر آنست که اشتغال در حالت قبض
بعد از بسط واقع شده و دور نیست که در غیبت مرشد گفته باشد و تواند که در حالت غیبت معشوق بوقوع آمده باشد **بیت**
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ❊ وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد ❊ باید دانست که مراد از لیلی معشوق
خود داشته و مراد از مجنون نفس خود بطریق تمثیل **بیت** ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب ❊ نیست معلوم که در
پرده اسرار چه کرد ❊ نگارنده غیب کنایه از حق سبحانه و تعالی است یعنی معلوم علم ما نیست که حق سبحانه
و تعالی در پرده غیبت بر ما چه نوشته و اگر چه جام می نوشته استخلاص از و متعذر است یا آنکه بدین شرب می معلوم
کنیم اسراری که در پرده غیب کاین است چنانکه مذکور شده که سالک در قطع طریق سلوک بمقامی میرسد که آنچه شده

باشد و خواهد شد همه معلوم او میگردد **بیت** من بار دیرینه بپرسید که با یار چه کرد ❊ یار دیرینه مراد از معشوق ما
شاهدست و دور نیست که کنایه از عشق باشد **غزل دیگر** دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد ❊ شد بر محتسب
و کار بدستوری کرد ❊ این غزل در حالت بسط از قبض واقع شده بود و تقریر معنی آنست که ای دوستان عشق محبت
که چند روز از من مستور شده بود و مشاهده تجلیات که منقطع گشته باز ظهور نمود از مستوری توبه که عبارت از ظهور باشد
در آمد اول برجوع بسوی محتسب که کنایه از عقل بود و او مانع عشق و محبت است آورده و کار بدستوری حق کرد و عقل را از منصب
خود معزول فرمود چنانکه شاعری گوید ❊ چو عشق آمد هلا ای عقل برخیز ❊ نه فرد آتشی ای پنبه بگریز ❊ و بعضی از اهل
فضیلت فرموده که دختر رز مراد از سالک است و محتسب کنایه از اهل ظاهر یعنی سالک که اولا خود از اهل ظاهر می پوشید
و بجبر او منکوب شده چون در طریق سلوک ثابت قدم و راسخ دم شد رفته بدستوری اهل ظاهر قواعد اهل باطن بجا آورد و
حاصل آنکه سالک در ابتدای سلوک از اهل ظاهر در خوف باشد و چون بانتها میرسد خوف و بیم از وی برطرف میشود
بیت آمد از پرده بمجلس عرقش پاک کنید ❊ تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد ❊ عرق مراد از آثار و علامات
سختیهای فراق باشد که در هنگام وصل در معرض ظهور آید چنانکه شاعری گوید ❊ روی جانان دیدم و در گریه
آمد چشم من ❊ گوئیا ایام هجر وصل جانان یاد کرد ❊ حریفان کنایه از شیاطین چنانکه در مقطع نیز بدین معنی مشعر است
و تقریر معنی آنست که ای سالکان دختر رز که از پرده برآمده بمجلس در آمد سختیهای فراق او را برطرف کنید و با طهارت غم و درد زیر
به نزد آرید تا شیاطین طعنه ننمایند و بانواع خوشی و خرمی پیش نمایند و احتراز از شماتت حاسدان و طعنه ایشان متابعت
کلام ربانی است کما قال الله تعالی فی سورة الحدید و یجعل لکم نورا تمشون به و یغفر لکم والله غفور رحیم لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون
علی شیء من فضل الله الایة و بعضی از اهل فضل فرموده که عرق پاک کردن عبارت از اقدام بانواع خدمت است و حریفان مراد
از مرشدان یا سالکان یعنی مشاهده تجلیات از پرده غیب بمجلس حضور آمد ای هر کدام سالکان بانواع خدمت پیش آئید و اسبابی
که موانع این حالت است منمایید تا مرشدان کامل یا سالکان دیگر نگویند که چرا از ایشان بعدم اقدام خدمت ابا نموده اید یا آنکه
ای هر کدام اهل ظاهر چون سالک بخدمت شما بواسطه دستوری رسیده عرق خجالت او را دفع کنید تا مرشدان
یا سالکان با قضا و قدر نگویند که چرا هیک از اهل ظاهر از در هنگام دستور دوری نموده **بیت** جای آنست که در عقد
نکاحش آرند ❊ دختری است که این دعوی مستوری کرد ❊ تقریر معنی آنست که ای مرشدان یا سالکان مشاهده تجلیات
را در عقد نکاح خود آرید و جان خود را کابین بسپارید که عقد نکاح عبارت از دست و خود را فانی سازید تا من بعد مستوری
نکند و محتجب نشود و بعضی از اهل فضیلت فرموده که در عقد نکاح آوردن عبارت از ارتباط تمام نمودنست که اصلا انفکاک نپذیرد
چنانکه زنی که در عقد نکاح آورده میشود در تحت قبض و تصرف عاقد میشود و او بمعنی بجمیع وجوه سابقه تمام

مناسبت دارد بیت نه بهفت آب که رنگش بصد آتش برود ❊ انچه با خرقه زاهدی انگوری کرد ❊ بهفت آب شستن عبارت از کمال تاکید و کثرت تقاضا در شستن است کما وقع فی الحدیث اذا شرب او ولغ الکلب فی اناء احدکم فلیغسل له سبع مرات و تقریر معنی انست که محبت حق که در دل و وجود سالک استقرار یافته اگر بهفت آب بلکه بصد آب بشویند و بسوزند زائل نشود مثل میت کما ورد فی قوله تعالی والذین امنوا اشد حبا لله بیت نه شکفت ار گل طبعم ز نسیمش بشکفت ❊ مرغ شبخوان طرب از برگ گل سوری کرد ❊ در حل لغات آورده که گل سوری نوعی است از گلهای سرخ چنانکه عبدالواسع جبلی گوید ❊ نباشد چون جبین و زلف و رخسار لبت هرگز ❊ مه روشن شب تیره گل سوری می احمر بیت حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود ❊ عرض مال و دل و دین در سر مغروری کرد ❊ یعنی ای حافظ تواضع و فروتنی و خاکساری را از دست مده و تکبر و غرور را حاصل مکن زیرا که حسود که شیطان است عرض و مال و دل و دین را در مغروری برباد داد کما فی قوله ابی و استکبر و کان من الکافرین و بعضی شارحان آورده که حسود مراد از کفار است که با انبیا علیهم السلام عداوت داشته چنانکه فرعون با موسی و نمرود با ابراهیم خلیل الله و ابوجهل با محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علیهم السلام غزل دیر است که دلدار سلامی نفرستاد ❊ صد نامه نوشتیم سیاهی نفرستاد ❊ این غزل بطریق مراسله صدور یافته و بعضی از فضلا گفته که ورود ابیات این غزل در حالت قبض است و پیام کنایه از واردات غیبی که وارد آن بر دل عاشق باشد و سلام و کلام و غلام و آهو روش نیز مراد از واردات که بر قلوب عارفان وارد شود و بنا بر این آن بهر مکانی میکشد و از بهر ابتلا باز زوال می آرد غزل دست از طلب ندارم تا کام من براید ❊ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن براید ❊ باید دانست یا تن رسد بجانان بیان بر آمدن کام است محصل انکه تا انکه مراد من حاصل نشود و آن مراد اتصال است بمعشوق یا جان از تن براید یعنی دست از طلب کوتاه نکنم و در مصراع ثانی مانع الجمع است بیت هر یک شکن ز زلفت پنجاه شست دارد ❊ در عبداللهی آورده که شست چند معنی دارد اول آهنی که بدان ماهی گیرند دوم شست انگشت که بوقت تیر انداختن در انگشت بود سیوم زه کمان چهارم شست عدد که عرب از ستین خوانند و بعضی از اهل فرس بواسطه فرق از معانی دیگر شصت که معنی عدد است بصاد مهمله نوشته اند پنجم رگ نیش زدن که بفارسی نشتر و بعربی مبضع بکسر اول و باء و صاد معجمه خوانند چنانکه مجلدی گوید ❊ آمد آن رگ زن مسیح پرست ❊ شست الماس گون گرفته بدست ❊ طشت زرین لب ستان خواست ❊ دست سیمین شاه را بر بست ❊ نیش بر دست شاه اوبی داد ❊ خون ز رگهای شست بیرون جست ❊ ششم شست زلف ای پیچ او در پنجا معنی اخیر مراد است و تحریر معنی حقیقی انست که شکن زلف در پنجاه روز و شب باشد و یا کنایه از تغیر و تبدیل و زلف بجامع ظلمت کنایه از دنیا که حجابست در میان

سالک و حق

سالک و حق سبحانه چنانکه زلف بر روی معشوق در میان عاشق و معشوق واسطه باشد و شست کنایه از حوادث دنیا یعنی بر روز و شب و دهر تغیر و تبدیل او پنجاه حادثه یعنی بسیار حادثه دارد که هر یکی صد راه سالک شده حاصل انکه دنیا کثیر الحوادث است و سالک غریب را از آن حادثه با پنجه و چه نجات باشد یعنی در هر روز و شب و بار هر تغیر و تبدیل چون هر سالک بسیار حوادث و آفات در آید سالک شهابر آن شها چگونه بر آید یا انکه از پیچ و تاب جذبه عشق که بسالک او مینماید بانواع حوادث و علایق با این دل رسیده بظهور می آرد پس این دل رسیده چگونه از آن سر بر آرد و از آن پیچ و تاب بر آید و بمقصود برد و از ماسوی الله پرهیز نماید بیت بنمای رو که خلقی واله شوند و شیدا ❊ بگشای رخ که فریاد از مرد و زن بر آید ❊ یعنی ای معشوق حقیقی چنانکه مشاهده تجلیات مرا موفق تمام خلق بنمای تا عاشق و واله و حیران شوند و بکلام خود متکلم شو یا الهام در دل ایشان کن تا فریاد از مرد و زن بر آید یا انکه چون از مشاهده تجلیات حیران شده ام ایشان نفی مینماید حقیقت از آن با ایشان ظاهر کن تا ایشان نیز واله و حیران شوند و بعضی از شارحان آورده که درین بیت خطاب بحضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم یعنی ای رسول خدای از پرده خاک بیرون آی و روی مبارک خود بکلام شفاعت بگشای تا خلق از مرد و زن عاشق تو شوند یعنی با ایمان شهادت حضور مبدل شود چنانکه مولانا جامی گوید ❊ ز مهجوری بر آمد جان عالم ❊ ترحم یا نبی الله ترحم ❊ نه آخر رحمة للعالمینی ❊ ز محرومان چرا فارغ نشینی ❊ ز خاک ای لاله سیراب برخیز ❊ چو نرگس خواب چند از خواب برخیز بیت گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ❊ هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید ❊ ضمیر خیرش باعتبار اقتضای قبل الذکر بجانب حافظ عاید است یا راجع بمعشوق باشد یعنی هر جا که نام حافظ در مجلس آید ذکر خیر معشوق نیز در آنجا بیان کنند غزل دیگر در نماز خم ابروی تو تا یاد آمد ❊ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ❊ یعنی چون در نماز که عبارت از ارکان مخصوصه باشد تا وقتی که مرا مشاهده تجلیات یاد آمد از کثرت گریه بر من حالتی رفت که محراب که از جمله جمادات است بفریاد آمد فان قیل البکاء الصوت فی الصلوة یفسد قلنا البکاء علی نوعین احدهما ان یکون من وجع او مصیبة و ثانیهما ان یکون من ذکر الجنة والنار و لقاء الله الاول یفسد الصلوة والثانی لا یفسد ما کذا فی کتب الفقه یا انکه چنان بر من بیهوشی که عبارت از سکر است استیلا نموده که محراب بفریاد آمد و در بیت که نماز از مرشد یا سالک و بتقدیر این بیت و بعضی ابیات دیگر در حالت قبض واقع شده بیت متن از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار ❊ این بیت احتمال دارد که مقال از خواجه باشد و احتمال دارد که از زبان محراب بود یعنی محراب بفریاد آمد و این بگفت بیت باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ❊ موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد ❊ در حل لغات آورده که موسم بفتح میم و کسر سین یعنی وقت بود و در اصل وقتی را گویند که بواسطه حج در هر سال در آن وقت جمع شوند و معنی حقیقی انکه باده مراد از محبت حق باشد و

مرغان چمن مراد از سالکان یا مرشدان یا افراد انسان و علی العموم موسم عاشقی مراد از سکر یا انکه چون این همه موجع شوند وقت عاشقی بهم پیوسته است بیت بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم ❊ این بیت و بیت سابق و بیت مستقبل در حالت بسط ایراد رفته بیت ای عروس هنر از بخت شکایت منمای ❊ حجله حسن بیارای که داماد آمد ❊ در عروس مذکر و مونث برابر است و حجله بفتح و قیل بالضم خانه آراسته و پرده عروسی بود و جمال بالکسر حسن و تحریر معنی حقیقی انست که عروس هنر کنایه از سالک است که در حجله بخت عروس وار سالک باشد و حجله بخت یا حجله حسن علی خلاف للتسجیع کنایه از وجود است یعنی ای سالک از بخت شکایت منمای زیرا که ترا از قبض حالت بسط حاصل میشود بجهة او مستعد و مهیا باش و خواطر خود را از اندیشه محراش بیت زیر بارند درختان که تعلق دارند ❊ ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد ❊ توجیه معنی انست که در زیر بار خزان کاین اند درختانی که در تعلق ثابت اند و خوش است سرو که از قید غم بار آزاد است که او را از خزان هیچ آسیب نیست و بعضی قاصران گفته که تعلق یعنی خشک شدن و نیز گشتن است یعنی در زیر بارند درختان که گاهی سبز و گاهی خشک میکردند متقضی آنمعنی قلت تصرف و تدبر است و معنی حقیقی انکه درختان کنایه از مسترشدان و سرو مراد از مرشد یا انکه درختان مراد از اهل دنیا و سرو مراد از سالک کامل یا انکه درختان مراد از سایر اولیا و انبیا و سرو مراد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا انکه درختان مراد از اهل ظاهر و سرو مراد از عارف کامل بیت دلربایست که با حسن خداداد آمد ❊ یعنی دلربایست که با حسن خداداد خداوند تعالی آمد قیل که خداداد نام معشوق حضرت خواجه باشد یعنی خداداد دلربایست غزل دیگر در نظربازی ما بی بصران حیرانند ❊ بی بصران مراد از اهل ظاهر است و مراد از ما گروه سالکان باشد و محتمل که مراد از اهل دنیا بود و محتمل که مراد از شیاطین دارند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که بی بصران مراد از کفار است کما فی قوله تعالی صم بکم عمی فهم لا یرجعون یعنی افعال و اعمال که از ما محب فرموده آنحضرت بوجود می آید کفار که بی بصرانند از اتیان احکام حیرانند بیت عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی ❊ عاقلان مراد از حکما یا علما یا اهل ظاهر یا اهل دنیا باشد بیت عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا ❊ شیرین دهنان مراد از تجلیات یا مرشدان است و احتمال دارد که مراد از معشوقان باشد بیت وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس ❊ خورشید مراد از ذات واجب است و خفاش مراد از ممکن مطلق یا انسان یا انکه خورشید کنایه از مرشد و خفاش مراد از اهل ظاهر یا اهل دنیا بیت متن مکرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ❊ ور نه مستوری و مستی همه کس نتوانند ❊ معنی حقیقی انکه چشم کنایه از نور ذات که ظهور او بعد از تجلی صفات باشد چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید ❊ بهست چشم اینجا یعنی نور ذات ❊ که عیان چند و جود کاینات ❊ مستوری کنایه از معشوق و مستی مراد از عاشقی یعنی مرا اگر نور ذات تو کار آموز نشود و التفات تو توجه مرا از ماسوی اسوز کردد و کرنه معشوقی و عاشقی کار هر کس نیست و حاصل انست که ذات تو من و جه عاشق و من

وجه معشوق

وجه معشوق چنانکه در کتب تصوف حقیقت آنمعنی بوضوح پیوسته که شاید مرا این مرتبه از تو حاصل شود و بعضی اهل فضیلت فرموده که مستوری مراد از مرتبه اهل ظاهر است و مستی مراد از مرتبه اهل باطن پس مقصود انست که چون هر دو مرتبه در راه عشق ضد یکدیگر مینمایند و هر سالکی را که توفیق ایزدی در یابد با حسن وجوه در میان این هر دو مرتبه جمع میتواند کرد خواجه ازین اطلاع میدهد یا انکه خطاب بمرشد باشد بیت زاهد از رندی حافظ نکند فهم مراد ❊ دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ❊ ای قرآن خوانده اند یا قرآن میخوانند و دیو یعنی معروف یا مراد از شیطان و در بعضی از تفاسیر آورده که در آیه جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حق مراد از قرآنست و باطل مراد از شیطان هر کجا قرآن ظهور کرد شیطان مختفی کردد و امام قشیری فرموده حق است که برای خدا بود و باطل انکه برای غیر او بود و صاحب تاویلات آورده که حق وجود ثابت واجبست که ازلی و ابدیست و باطل وجود بشری امکانی که قابل فنا و زوال است و چون اشعة لمعات وجود حقانی ظاهر کرد وجود موسوم ممکن در حبت او متلاشی شود چنانکه شیخ گوید ❊ همه هر چه هستند از آن کمترند ❊ که با هستیش نام هستی برند ❊ چو سلطان عزت علم بر کشد ❊ جهان سر بجیب عدم در کشد بیت دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند ❊ پنهان خورید باده که تکفیر میکنند ❊ توجیه معنی بیت انست که چنگ و عود و طنبور چنین تقریر میکنند که باده محبت را پنهان خورید و نزد اهل ظاهر مکشید که چون بعضی الفاظ در حالت سکر موافق قوانین شرع واقع میشود نسبت کفر میدهند و جوان مراد از معشوق و پیر مراد از عاشق یا انکه جوان مراد از مرشد و پیر مراد از مسترشد و بعضی از فضلا گفته که چنگ و عود مراد از علماء عامل و مرشدان کامل باشد داخانه عشق را شکل از آن گفته که لطیفه الهی که در دل سالک است چون از درون سر بر کشد طالب را بخود در کشد و مرشدان زمان که بر سجاده هدایت اند همه منع این در معنی میکوشند ازین جهت بر سالک مشکل پیش می آید چنانکه عرفی شیرازی گوید ❊ شرح گوید منع لب کن عشق گوید غمزه زن ❊ کای توهم در راه عشق خود عنان انداخته بیت کین کار خانه ایست که تغیر میکنند ❊ لانه حادث و کل حادث متغیر فالعالم متغیر غزل دیگر در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ❊ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد ❊ درین بیت اشاره بحدیث قدسی است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف الحدیث و توجیه معنی انست که در ازل پرتو حسن تو از تجلی دم زد و عشق تو نیز از ازل پیدا شد و آتش در همه عالم زد ای عالم را از عشق بوجود خود ساخت یا انکه در ازل حسن تو دم میزد و عشق جهانیان الکال پیدا شد و در وجود ایشان آتش زد حاصل انکه وجود حسن بی وجود عشق صورت می بندد بخلاف وجود عشق که بی وجود حسن صورت پذیر نیست یا انکه چنانکه تجلی حق ازلی است بیت جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت ❊ عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد ❊ این بیت مبین معنی بیت سابق است و اشاره بایه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین

ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا الایه بیت مدعی خواست که آید بتماشا که راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد ٭ این بیت از مشکلات است و اظهر آنست که مدعی مراد از شیطان یا شکل
و تماشا که راز مراد از مشاهده تجلیات و دست غیب کنایه از دست مرشد یا دست محمدی صلی الله علیه و سلم
و نامحرم کنایه از ابلیس یعنی شیطان خواسته بود تا در مشاهده تجلیات بیاید و تجلیات آن خود سالک را از اضلال
و اغوا نماید دست مرشد یا نور محمدی از غیب ظاهر شد آن ابلیس را مندفع ساخت و اگر تو معلوم کنی که می وقف
میشوی که سالک را نور تجلی از کدام طرف و بکدام شکل و بکدام رنگ پس اگر آن نور از کتف راست ظاهر شده
نور کراما کاتبین باشد که ایشان اعمال حسنه نویسنده و اگر از طرف راست ظاهر شد بی اتصال کتف آن نور مرشد است
که رفیق راه است که الرفیق ثم الطریق در حق اوست و اگر نور از پیش ظاهر شود یعنی از طرف قبله آن نور محمدی است زیرا
که فی الحقیقه هادی طریق مستقیم اوست و اگر از کتف چپ ظاهر شود آن نور ابلیس است و اگر هم در چپ بی منی که پری معمر
عصا و تسبیح در دست گرفته و استاده بدان که آن ابلیس است و نیز اگر در چپ مردی نشسته است انهم ابلیس است و
اگر نور از پس یا ظهور یافت آن نور ملائکه باشد که ایشان برای طاعت ذکر ظاهر شده اند و اگر نوری بر می که بجانب بالا ظهور
دارد و اگر در ابتدای آن در خاطر وحشت آمده بعد از ازاله آن هیچ حضور در باطن او نماند آن نیز نور ابلیس است و اگر نوری
ظهور یافته که در وقت ظهور او وجد در خاطر پدید آید بعد از رفتن حضور در خاطر باقی مانده و اشتیاقی در طلب زیاده شده آن نور
نور مقصود است و نیز اگر نوری دیده بالای سینه یا بالای ناف ظهور دارد و برنگ آتش است و سیاهی میزند آن نور
خناس است و اگر نوری بر می که بالای دل ظهور یافته اگر رنگ آتش است که زردی میزند و آن نور دل صنوبریست
که لطیفه یعنی درد مجذوبست و اگر رنگ سپید خالص است آن نور روح انسانیست که از افیض حق و امر حق گویند
و نیز اگر نوری بر می بصورت آفتاب آن نیز نور روح است و اگر بصورت ماهتاب است آن نور دل صنوبریست خذ
هذا فانه فی کثیر من المواضع و بعضی از فضلا گفته که تماشا که غیب مراد از دل آدم است علیه السلام که هادی عالم است
و اورا عالم صغیر نیز گویند هر چه در عالم از خیر و شر و از نفع و ضرر است از ضمیر او جویند و لهذا محل سجود ملائکه شده یعنی
شیطان در وجود آدم در آمد و خواست تا در دل او نیز در آید و قفل از آن صندوق بگشاید و اسرار او را مطلع
گردد تا باغوا او قادر شود میسر نشد ملعون و مطرود گشت و بعضی از شارحان آورده که تماشا که راز مراد از موضع سجود ملائکه
است و دست غیب کنایه از ید قدرت یعنی شیطان خواسته بود که در موضع سجود ملائکه آدم را حاضر شود و سجود ایشان
معاینه و مشاهده نماید و خود سجود بجا نیاورد به قدرت حضرت ربانی در آمد طوق لعنت در گردنش انداخته از آنجا دور
انداخت و مخذول و ملعون ساخت بیت دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ٭ دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

هم دل

هم اول بمعنی معروف و هم ثانی بمعنی غم یا هر دو بمعنی غم یا رحم بمعنی پریشان و مراد از دیگران افلاک و عرش و جبال
و غیر ذالک است و یا کنایه از انسان کامل قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال الایه یا آنکه
یا آنکه دیگران مراد از جون ایشان عشق ندارند حامل امانت نباشند یا آنکه دیگران مراد از جمیع عالمیان نیز
ذوی العقول باشد و یا مراد از گروه سالکان و مرشدان بیت جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
تواند که صفت جان باشد ای همچنین جان که علویست یا باضافت بود یعنی جان خداوندی که نسبت بعلو دارد
غزل در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود ٭ تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ٭ حاصل آنکه عشق ازل
در باده هر شخصی که ارزانی شده تا ابد جام محبت حق همدم جانی او میشود و در هیچ وقتی از اوقات از و منفک
نشود بخلاف شخصی که در حق او محبت حق از ازل ایشان فایض نشده اگر فرضا بجد و جهد او را محبت مذکور حاصل شده
بعد از اندک فرصت آن محبت زایل گردد بیت خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش ٭ همچو گل
بر خرقه رنگ می مسلمانی بود ٭ توجیه یعنی آنکه گرفتم سجاده را تا همچو سوسن بر دوش خود افکنم و همچو گل بر خرقه
رنگ می را اندر زنم که یکی از اشعار مسلمانیست یا آنکه سجاده خود را که همچو سوسن ازرق است گرفتم تا بر دوش خود اندازم
بیت کاندرین کشور گدایی به ز سلطانی بود ٭ یا فی قوله گدایی و سلطانی ظاهر است بر یاء مصدریه باشد و محتمل که یاء
اشباع بود چنانکه خاقانی گوید سه پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی ٭ که سلطانست درویشی و درویشی است سلطانی
بیت دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ٭ ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود ٭ اگر شراب را
بمعنی مجازی حمل کرده اید افضلیت گناه پنهانی از گناه آشکارا بواسطه آنست که چون شخصی عیانا مرتکب گناه
میشود بمتابعت او بعضی مردم مرتکب آن گناه میشوند بحکم من عاد الی هدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ینقص
ذالک من اجورهم شیئا بر وی دو گناه هم میرسد یکی ارتکاب فعل قبیح دیگر متابعت دیگر بوی بخلاف شخصی که پنهان
بعمل قبیح ارتکاب مینماید بروی یک گناه نوشته شود لهذا پنهان و مستور در شرع شریف جایز است و این جواب
بحسب ادعای خصم است و اگر شراب حقیقی مراد داشته لفظ گناه بحسب ادعای خصم ایراد نموده و الا محبت حق
از جمیع حسنات فایق است سیما وقتی که پنهانی از اغیار باشد غزل دیگر دیدم بخواب خوش که بدستم
پیاله بود ٭ تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود ٭ یعنی بخوابی که خوشش بودم دیدم یا آنکه بخواب خوش طرفه امری دیدم
و در بعضی از رسایل خواب آورده که چون شخصی در خواب پیاله بدست معاینه نماید خصوصا پیاله شراب دلیل است
بر آنکه دولت و جاه و مال یابد که فرصت نوی راجع خواهد شد بیت چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود ٭ مشهور آنست که شراب دو ساله در هنگام ایراد معنی حقیقی کنایه از

قران دارند باعتبار نزول او در مرتبه اول از لوح محفوظ به بیت المعمور کما فی قوله شهر رمضان الذی انزل فیه
القران ثانیا از بیت المعمور بحضرت رسول علیه السلام و بعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که می کنایه محبت
حق باشد و در اکثر جا بمعنی تعبیر رفته و نسبت دو ساله از آن نموده که چنانکه شراب دو ساله خوب و تند و تیز
میباشد و مزیل اوهام فاسده میگردد و همچنین محبت حق که در دل سالک حضور مینماید بعد از مدت بحد استعداد
رسد و مزیل اوهام فاسده میشود کما فی قوله تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله الایه بیت خون مخوریم و لیک نه
جای شکایت است ٭ خون خوردن عبارت از محنت و مشقت و رنج کشیدن است که در اثنای قطع
طریق سلوک دست دهد و دور نیست که کنایه از خوردن شراب باشد بیت در رهگذار باد نگهبان لاله بود
یعنی چنانکه شخصی در رهگذار باد نگهبانی لاله کند عبث است همچنان شخصی که توقع مهر و محبت از خوبان نماید عبث است
بیت بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح ٭ دیدم که کار مرغ چمن آه و ناله بود ٭ گلشن مراد از حضرت
دوست و مرغ چمن مراد از مرشد یا سالک و تواند که گلشن مراد از دنیا دارند و مرغ چمن مراد از عارف کامل یا انسان
غزل دیگر دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد ٭ که چو سرو پای بندست چو لاله داغ دارد ٭ یعنی آنچه از
اثمار و برگ و بار که در باغ باشد دل من اوصاف ایشان بهم رسانیده پس متوجه بباغ چرا شود که تحصیل حاصل
از خردمندان دور است بیت تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ٭ خطاب بمعشوقست و تواند که
خطاب بزبون باشد و تقریر معنی آنکه ای معشوق تو این بنفشه سیاه کم بها را ببین که چه دماغ (غرور) دارد که دم بالف تو میزند
یا آنکه تو او را سیاه کم بها دان که چه خبر در دماغ از کبر و غرور دارد بیت سزد ار چو ابر بهمن که درین چمن بگریم ٭
در عبد القنی آورده که بهمن دو معنی دارد اول پسر اسفندیار که فرامرز پسر رستم را کشته بود دوم نام ماه فارسیان
و آن مدت ماندن آفتاب در دلو است و آن عین هوای زمستان بود و در خراسان در آن وقت بر هیچ درخت
برگ و بار نمی باشد بیت شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش ٭ مگر آنکه شمع رویش برهم چراغ دارد ٭ یعنی
حقیقی آنکه شب تیره کنایه از دنیاست ره پیچ پیچ کنایه از حوادث دنیا و شمع رویش کنایه از مشاهده تجلیات
که همچو چراغ روشنی دارد و بعضی از فضلا شمع روشن کنایه از اهل ارشاد داشته اند و چراغ مراد از مشاهده تجلیات
گفته یعنی در دنیا چگونه حوادث او را بسر رسانم مگر آنکه مشاهده تجلیات همچو چراغ فرا راه من آید و مراد هیت یابد یا آنکه
مرشد بر روی من ابواب مشاهدات گشاید تا بذوق آن قطع طریق سلوک بوجه الیسر و اسهل حاصل آید
بیت بفروغ چهره زلفش ره دل زند همه شب ٭ چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد ٭ یعنی زلف او
در روشنی چهره که همچو چراغ است راه دل میزند و مقرر است دزدی که دلاور باشد چراغ در کف گرفته آنجا

و تماشش در خانه باشد در دیده می برد بیت ندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد ٭ ندیم بمعنی وزیر شاه
و شاه مراد از ممدوح دارد یا مراد از پادشاه مطلق دارد و ایاغ بمعنی پیاله باشد بیت طرب آشیان بلبل
بنگر که زاغ دارد ٭ بلبل کنایه از سالک است و زاغ مراد از اهل ظاهر یا آنکه بلبل کنایه از عارف و زاغ کنایه از اهل
دنیا یا آنکه بلبل کنایه از عالم و زاغ مراد از جاهل غزل دیگر دل شوق لبت مدام دارد ٭ یارب لبت چه کام دارد
یعنی دل شوق کلام تو که عبارت از الهام عینی و وحی خفی بود علی الدوام دارد یا الهی از استدعای این الهام
چه کام دارد بیت بر گل ز بنفشه دام دارد ٭ حاصل دار و معشوق است که از شوق کلام او معلوم میشود و اگرچه
مذکور نیست و گل مراد از روی دارد و بنفشه مراد از زلف و بعضی از شارحان آورده که بر گل از بنفشه دام داشتن عبارت
از اتیان امور عجایب و غرایب باشد که اتیان او از دیگران متعذر باشد بیت اندیشه خاص و عام دارد ٭ یعنی
در اندیشه خاص و عام دنیوی مستغرق است یا آنکه خاص و عام که در کلام معقولات مذکور میگردد و در و مستغرق است
یعنی در افکار انتظام علم معقولست غزل دیگر دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ٭ ظاهر آنست که خطاب با دل خود دارد
و محتمل که خطاب بزبون دارد بیت ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند ٭ کسی که خدمت جام جهان نما بکند ٭
ملک مراد از عالم اجسام است و ملکوت مراد از عالم ملایکه و ارواح و جام جهان نما کنایه از دل یا وجود مرشد و یا مراد از دل
مرشد بیت تو با خدای خود انداز کار و خوشدل باش ٭ یعنی تو با خدای خود کار دل خود را بینداز و خوشدل
باش یا آنکه تو با خدای خود بینداز کار خود را و خوش باش و هیچ مراد از شیطان یا نفس است بیت
طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک ٭ طبیب عشق مراد از مرشد است و دور نیست که مراد از معشوق باشد
غزل دیگر دل از من برد و روی از من نهان کرد ٭ یعنی دل مرا بمشاهده از من برد و روی خود را از من پنهان کرد
ای لبسط را بقبض تبدیل داد بیت سحرگاهیم در قصد جان بود ٭ یعنی در سحرگاهی در قصد جان من بود یا آنکه
در وقت سحرگاهی معشوق در قصد جان بود بیت صراحی گریه و بربط فغان کرد ٭ یعنی آن صراحی و بربط که
گریه و فریاد میکنند گویا بچشم و لبهای حال بر حال من گریه و فریاد میکنند یا آنکه صراحی و بربط کنایه از مرشد کامل باشد
یا آنکه مراد از سالکان بود غزل دیگر دلم بی یارش صفایی ندارد ٭ و در بعضی نسخ بجای است لطیفه آمده و اظهر آنست
که یاء در صفایی یاء اشباع باشد و دور نیست که یاء مصدریه باشد بیت تماشش دل پاک و جان مقدس ٭ یعنی
زینت دل پاک من و جان پاک من یا آنکه شخصی که دل پاک دارد و شخصی که جان مقدس دارد بیت چو ماهست
روشن که بی مهر رویش ٭ دل و جان حافظ صفایی ندارد ٭ یعنی در عالم اشتهار دارد که بی آفتاب روی او
دل و جان حافظ روشنایی ندارد یا آنکه بی محبت روی او دل و جان حافظ صفایی ندارد غزل دیگر

دلم خبر مهر رویان طریقی برنمی‌گیرد ❊ ز بهره می‌دهم پندش ولیکن درنمی‌گیرد ❊ در گرفتن عبارت
از قبول کردنست یعنی از بهر چه آن دل را پند میدهم او قبول نمی‌کند یا آنکه آن دل را از بهر دری که نصیحت میکنم
او آن دررا اختیار نمی‌نماید بلکه ترک می‌کند بیت خدارا ای منعم که درویش سرکویت ❊ منعم مراد از
مرشد یا معشوقست و درویش مراد از مسترشد یا عاشق و تجمّل کنایه از منعم ظاهری بود بیت من آن آئینه را
از رو چو اسکندر بدست آرم ❊ آئینه مراد از دل و بدست آوردن مراد از تصفیه نمودن و اسکندر یعنی خود یا یعنی
مرشد باشد بیت من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی ❊ دلق ملمع کنایه از وجود خود دارد یا از لباس
ظاهری غزل دیگر دلی که غیب نمایست جام جم دارد ❊ ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ❊ یعنی دل مرشد
یا سالک که در مشاهده تجلیات منور میشود صفت جام جم دارد و اگر حالت بسط او را یکدم گم میشود و حالت قبض روی نماید
چه غم دارد چه او را اندک فرصت حالت بسط مفتوح میگردد و بعضی از شارحان برآنند که این بیت در عتذار در باب
خاتم سلیمانست یعنی چون دل ایشان صفت جام جم داشت که در وی حقیقت عالم لاهوت مینمود از مشید اگر خاتم ظاهری گشده و
آنوقت پادشاهی سلب گشته او را چه غمست بیت مدبت شاه وحشی نه که محترم دارد ❊ شاه وحش مراد از مرشد
کاملست و دور نیست که مراد از مرشد حقیقی باشد بیت بهند بهای قدح هر که شش درم دارد ❊ در عبد الکهی آورده
که بهای بمعنی معروف و پاینده چنانکه گویند فلان چیز دیر پاست و بمعنی فرود هر چیزی و توانا و بیخ درخت و بنیاد دیوار
نیز آمده و درم بمعنی معروف و تجمّل است با آنکه شش برگ دارد بیت بخط و خال گدایان مده خزینهٔ دل ❊ که
عقل کل بصدت عیب متهم دارد ❊ خط و خال گدایان مراد از لباس صوفیان ظاهری و با اهل ظاهر یعنی ایشان اعتقاد مکن و
عقل کل مراد از مرشد یا معشوق یا جبرئیل بیت نه هر درخت تحمل کند جفای خزان ❊ غلام همت سروم که این قدم دارد
درخت مراد از سالک و سرو مراد از مرشد و یا درخت مراد از انسان و سرو مراد از عارف کامل یا درخت مراد از اهل دنیا
و سرو مراد از سالک کامل چنانکه خود گوید ے زیر بارند درختان که تعلق دارند ❊ ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد
بیت ز جیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست ❊ که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد ❊ در این بیت تغافلست از غیب
و خرقه مراد از جسد و صمد کنایه از روح و صنم کنایه از نفس و دور نیست که این بیت از زبان مرشد باشد و در عبد الکهی آورده
که صمد در لغت اطلاق کنند بر چیزی که مجوف نباشد نقال هذا صمور ای لیس بمجوف و در اصطلاح بمعنی ماوای و ملجا باشد
و نیز یکی از اسماء حسنی آمده غزل دیگر دلبر برفت و دل شدگان را خبر نکرد ❊ یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد ❊
این غزل در هنگام قبض بعد از بسط واقع شده و دل شدگان مراد از سالکان و عاشقانست و دور نیست که در حق مرشد
یا معشوق مجازی وارد شده باشد بیت هرکس که دید روی تو بوسید چشم من ❊ کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد ❊

یعنی هر شخصی که روی ترا دید چشم مرا بوسه داد و با معنی که کمال بصارت دارد که ناظر چنین معشوق شده و معنی مصراع ثانی
ظاهرست و نیز اظهر آنست که مصراع ثانی مقولهٔ خواجه باشد و تواند که از قول هرکس بود یعنی بوسیده و گفت بیت
کلک زبان بریده حافظ در انجمن ❊ با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ❊ یعنی کلک زبان بریده حافظ با هیچکس راز تو
نگفت مادام که ترک سر نکرد و رسم است که کلک را مادام که قط نزنند نتوانند نوشت یا آنکه تعلیق امر بمحال باشد یعنی
چون گفتن راز تو معلق بر ترک سر است و ترک سر نمودن محال پس اظهار کردن راز تو نیز محال است بیت در هر هوا که جز چون
برق اندر طلب نباشد ❊ گر خرمنی بسوزد چندان عجب نباشد ❊ در عبد الکهی آورده که هوا بمعنی محبت و آرزو و ابر و
سایه آسمان و موسم بهار و در اصطلاح ارباب سلوک مراد از میل نفس است بجانب مشتهیات طبع و اعراض از توجه
علویات و رغبت بجانب سفلیات و نیز در منتخب عبد الکهی مذکور است که برق بفتح تحب اشتهار آنکه لامع میشود
و ماخوذ من برق الشی بریقا و در حدیث است ملک معه مخاریق من نار و از علی رضی الله عنه منقولست که البرق سوط من النار
یزجر به الملک السحاب قوله نسوزد اگر بنون نافیه باشد تقریر یعنی اگر در هر هوا که معنی او مذکور شد اگر همچو برق در اندرون
هوا خواه طلب نباشد اگر خرمن وجود سالک نسوزد چندان عجب نیست بلکه تعجب در آنست که همچو برق اندرون طلب
نباشد و خرمن وجود نسوزد یا آنکه همچو برق اندرون طلب کاین باشد و خرمن نسوزد و اگر بیا تحتانیه باشد توجیه یعنی آنکه در هر
هوا خواه حقیقی خواه مجازی اگر عاشق را در عشق چون برق طلب نیست اگر خرمن هستی او بسوزد و برباد رود چندان عجیب
و غریب نیست بیت در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است ❊ آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد ❊ در عبد الکهی آورده که کفر
در لغت بمعنی پوشیدن باشد و بمعنی شرک و طاغوت نیز آمده کما فی قوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت الآیة و لهذا بعضی از
علما فرموده اگر شخصی مومن را گوید یا کافر تعزیر بر او لازم نیست چه احتمال دارد که از کفر طاغوت مراد داشته باشد و کافر را
بمعنی شب تاریک کشاورز و جوی بسیار آب نیز اطلاق کنند و کفر در اصطلاح اهل شرع ضد اسلام است و در
اصطلاح اهل تصوف بمعنی جلالیت کبریا باشد که در اینجا ذات سالک فانی گردد چنانکه جمالی در مرآت المعانی گوید
بیت کفر در ایمان جلال کبریاست ❊ کاندر آن جا ذات سالک را فناست ❊ کفر چون ایمان ما را سار رست است
هر که ایمان دارد ایمان کافر است ❊ مومن کاینجا نبینش کافر است ❊ دامنش از ایمان و ز اسلام بریست ❊
هست اینجا عالم تاریک و تار ❊ نور ایمانش نمی‌آید بکار ❊ هر کرا کفری بسوی خود کشید ❊ رخت سوی او سوی
ایمان ندید ❊ زانکه در ایمان شعور هستی است ❊ مستیش را رو بسوی نیستی است ❊ کفر فقر و فنا پوشیدن است
خویشتن را در فنا کوشیدنست ❊ و در رسالهٔ اصطلاحات آورده که کفر بر دو نوع است کفر مذموم و کفر محمود
کفر مذموم آنست که عبادت بر بنده پوشیده ماند و با عمال بدنی و طاعات رسمی و عبادات تقلیدی و

مقالات تردیدی قناعت کند و بغیر حق توجه کند و عوض دارین و فاعل افعال غرض دارین تصور فرماید و خیر و شر و نفع
و ضرر را از مخلوق تصور کند و کفر محمود آنست که سالک از کونین توجه برداشته و ترک نعمت دارین کند و از طاغوت نفس خود بیزار
گردد و حقیقت ایمان حقیقی بروی عیان گردد و چون آفتاب احدیت تابد نجوم محسوسات و معقولات و متنوعات
و محدثات همه بر دیدهٔ دل او مستور و مکفور گردد و ظلمت عبادات بی سعادتی و اعمال تقلیدی و افعال تردیدی را دور
کند و ذوات و صفات سالک را مندرس و مطموس گرداند بالکلیه کافر لیس گردد و کقوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت چنانکه شخصی از در
ولیئی از توحید سوال کرد قال و حوکک فی الکفر الحقیقی و خروجک من الاسلام المجازی ❊ و از نجاست که بر کافری ایمان
عرض کردند گفت نمیدانم که اسلام آنست که بایزید دارد یا آنکه شما دارید اگر آنست که بایزید دارد از من نیاید و اگر اینست
که شما دارید قبول ندارم لیس مینو دین من تهیر است از اسلام شما ای از اسلام رسمی و همی فالحاصل کفر مذموم توجه کردنست بغیر
و کفر محمود توجه نمودنست بحق مع ترک النظر الی الغیر و تقریر معنی بیت آنست که در آتش کارخانهٔ عشق از کفری که محمودست
لابدست همچنانکه در آتش دوزخ از کفر ابولهب ای کفر مذموم لا چارست و بعضی از فضلا مال هر دو بیت را متحد داشته و کفر
بمعنی لغوی گفته و ابولهب مراد از عاشق داشته که کارش سوز و گداز است یعنی در کارخانهٔ عشق عاشق را از پوشیدن و
پنهان داشتن اسرار چاره نیست زیرا که افشای اسرار از ادب دور است ولیکن از پوشیدن اسرار عشق در درون عاشق آتش
برافروزد و درخت هستی او را میسوزد چنانکه شاعری گوید ے مرا سوزیست در سینه اگر گویم زبان سوزد ❊ و گر دم
کشم ترسم که مغز استخوان سوزد ❊ بیت در کیش جان فروشان فضل و شرف ز بدلیست ❊ اینجا نسب نباشد کنجد انی
حسب نباشد ❊ در حل لغات آورده که کیش بمعنی دارد و اول شهریست بر کنارهٔ دریای فارس که جواهر آلات فاخره از آنجا
و هوای آن شهر بغایت گرم است و در عبد الکهی آورده که شهریست در جزیره دریای کوه و دوم بمعنی تیر دان که عرب آنرا جعبه بفتح
جیم خوانند شاعری گوید ے همچنان تیر غمت را سپر از سینه ماست ❊ گر چه چو کیش درم کشتی ماند ❊ سیوم
بمعنی ملت و دین بود در اینجا همین معنی مراد است و ضمیر اینجا راجع بزندیست و ضمیر آنجا راجع بکیش جان فروشان و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که ضمیر اینجا راجع بجانب عشق است که از سیاق کلام معلوم میشود و اینجا بسوی کیش و بعضی شارحان آورده که اینجا
راجع بدنیا باشد و آنجا راجع بعقبی یعنی اگر در دنیا فضیلت حسبی نباشد محض فضیلت نسبی چیزی نیست و در عقبی فضیلت
علی هیچ نباشد کما ورد فی الحدیث للجاهل ویل وللعالم ویلان و در لوامع الاشراق در علاج افتخار آورده که اگر افتخار
باشد بعادات بدنی یا خارجی مثل مال یا جمال یا نسب اگر مال است عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصاً مالی
که از آفات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند بود و اگر جمالست هم شاید که باندک عارضه متغیر گردد و زوال
پذیرد و نه لایق مباهات اهل دانش و کمالست و اگر نسب است که عبارت از شرف پدر است چون فرض کنیم آن

پدر حاضر شود و گوید که باین شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بعض خود چه شرف است که بدان افتخار توانی
کرد از آن جواب عاجز آید و متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تونی بانسابکم و اتونی باعمالکم یکی
از روسای یونان بر غلام حکیم افتخار نمود غلام گفت اگر مایهٔ مباهات جامهای فاخره که خود را بآن آراسته آن زینت
در جامه است نه در تو اگر مرکوب چابک که بر آن سواری آن کمالات از آن اسب است نه از آن تو و اگر فضیلت پدر را
است صاحب فضیلت ایشانند نه تو پس هر یکی فضیلت خود را استرداد کند ترا چه شرف باشد بیت در محفلی که خورشید
اندر شمار ذره است ❊ یعنی در محفل مرشد یا معشوق یا در مجلس علما و قیل کنایه از دنیاست بیت میخور که عمر سرمد
گر در جهان توان یافت ❊ جز بادهٔ بهشتی هیچش سبب نباشد ❊ قید بادهٔ بهشتی از جهت احتراز بادهٔ حکمی است
یعنی محبت حق که موجب موصل بهشت میشود و بعضی از محققان در حواشی بیضاوی فرموده که عمر سرمد کنایه از طول عمر
است کما یقال مد الله فی عمرک ای طوله یا کنایه از ذکر خیر است که در بعد موت مردم تذکر نمایند کما قیل ذکر خیر الفتی
عمره الباقی و در لوامع الاشراق آورده که مرگ ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از عالم ملکوت پر تواند از جبروت
است و فنا را بر و مجال تصرف نیست اول این سیر عالم جبروت و ملکوت چرا تواند نفس ناطقه را و تیقن دست دهد
که اکتساب اخلاق حمیده خصوصاً عشق و محبت کرده و اجتناب از اوصاف ذمیمه که مایهٔ سعادتی و موصل
بسفل السافلین است نموده باشد چنانکه خود گوید ے هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ❊ ثبت است بر جریدهٔ
عالم دوام ما بیت حافظ وصال جانان با چون تو شکسته ❊ روزی شود که با آن پیوند شب نباشد ❊ ضمیر آن راجع
بروز است یعنی ای حافظ وصال معشوق با مثل تو شکسته که تمام نقد هستی بر باد داده است روزی حاصل شود که
با آن روز شب مقترن نباشد و آن روز نخواهد بود مگر در بهشت و این خلاصهٔ مذهب اهل سنت و جماعت
چنانکه در کتب علم کلام مذکور است بیت درخت دوستی بنشان که کام جان ببار آرد ❊ نهال دشمنی برکن که رنج
بیشمار آرد ❊ مراد از دوستی دوستی عام است خواه بحق سبحانه باشد خواه بمرشد خواه با اهل دنیا و علی هذا القیاس
مراد از دشمنی نیز دشمنی عام است بیت ز کار افتاده ای دل که صد من بار غم داری ❊ بروی یک مستی در
کش که در حالت بکار آرد ❊ یعنی ای دل اندازهٔ استطاعت و استعداد خود حمل محبت حق را حاصل کن و زیاده
از استعداد طلب منمای و تو از استعداد خود زیاده برداشته بنابران احمال افتاده و برو مقدار طاقت خود
بردار تا با آسانی با شهار سانی چنانکه خود گوید ے صوفی ز باده تا اندازه خورد نوشش باد ❊ ورنه اندیشهٔ این کار
فراموشش باد ❊ یا آنکه بار دنیا بقدر وسعت خود باید برداشت که زیاده از وسعت خود برداشتن موجب افتادگی است
بیت دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند ❊ گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ❊ تحریر معنی حقیق آنست که

دوشش کنایه از عالم غیب است و سالک از آنجا بعالم شهادت نزول کرده یا مشاهده غیب را شهادت حاصل آورده بجامع آنکه چنانکه شب مانع ادراک حوادث است و صور اشیا در و متواری باشد همچنان درآن عالم نیز لاهوت یا عالم عشق و در زدن عبارت از خواهش و ارادت نمودنست و گل آدم سرشتن مراد از خمیر کردن گل اوست کما ورد خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً و بپیمانه زدن کنایه از پیدا کردن طینت او که مخمر بشرب محبت حق بود و تقریر معنی آنست که در حالت روحانیت عالم غیب را مشاهده میکردم هم را بچشم معاینه در می آوردم که ملائکه بواسطه تجرد و روحانیت ذاتی و لطافت اصلی که داشتند بذات خود محجوب گشته از خود کسی افضل و اشرف نمی پنداشتند و استعداد خود را ظاهر نموده طالب آن شدند که شراب محبت و معرفت از عالم لاهوت که عبارت از عالم ذات است در ظروف استعداد ایشان ریزند و ایشان را منظور جامعیت کردانند انجا که در جواب حضرت حق گفته شد اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و چون ایشان در نفس الامر استعداد این مظهریت نداشتند در جواب ایشان مسدود گشت کما فی قوله تعالی اعلم ما لا تعلمون و تحقیق این در بیت عنوان بطریق لایق تحریر نموده شد و این که تقریر میشود از تقریرات بعضی فضلاست و بعضی از اهل فضیلت فرموده که این تقریر که مذکور شده از مفاد بیت بعید است بلکه اظهر آنست که تقریر معنی چنین کنند یعنی در عالم غیب دیدم که ملائکه در عالم عشق را میزدند و از آنجا پیمانهای عشق و محبت می آوردند و بر گل آدم میزدند و بعشق و محبت مخمر میساختند و لهذا آدم کما فی قوله تعالی و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً بار امانت را برداشت و مقصود خواجه ازین بیت آنست که علت بار امانت را بیان فرماید یعنی کدام که بار امانت را اختیار نمود از آنست که طینت او مخمر بعشق بود بخلاف افلاک و زمین و جبال که اجسام و اجرام ایشان مخمر بعشق نبودند و این معنی بغایت استحسان دارد بیت ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت ❊ با من راه نشین باده مستانه زدند یعنی ملائکه که در گل من ساغر محبت حق میزدند و در بیت که ساکنان حرم مراد از مرشدان کامل باشد و راه نشین باین اعتبار گفته که دنیا بمثابه راهی است که در وی کسی می آید و کسی میرود یا آنکه درویشان اکثر اوقات براه نشسته تماشای گذر می‌کنند بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید ❊ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ❊ تحقیق معنی این بیت در مواضع متعدده مبین شده سیما در بیت عنوان دیوان بیت جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ❊ بباید دانست که درین کلام حضرت خواجه متابعت کلام نبوی نموده زیرا که فرقه اهل سنت و جماعت را مستثنی فرموده والا جمله فرقه هفتاد و سه میشوند کما ورد فی المشکوة عن عبد الله ابن عمر قال قال رسول صلی الله علیه وسلم سیاتی زمان علی امتی کما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة فکان امتی من یصنع ذالک و ان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین ملة و تفرق امتی

علی ثلثة و سبعین ملة کلهم فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی یا رسول الله قال ما انا علیه و اصحابی رواه الترمذی و فی روایة احمد و ابی داود عن معاویة ثنتان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی الجماعة الحدیث و بعضی از اهل فضیلت فرموده که لفظ همه دو احتمال دارد یعنی هفتاد و دو ملت که امت رسول الله اند همه ایشان را معذور دار و یا آنکه همه از امت رسول اند و دینی اند و حاصل معنی بیت آنست که همه فرق که مذکور شده باطل اند مگر فرقه اهل سنت و جماعت که ایشان برحق اند و زاید ایشان خود هیچ اند زیرا که حقیقت کار آنحضرت را ایشه در متابعت او شناخته اند بیت تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند فاعل زدند احتمال دارد که قضا و قدر باشد یعنی تا وقتی که قضا و قدر سر زلف عروسان سخن را شانه زدند و احتمال دارد که عروسان فاعل شوند یعنی از وقتی که عروسان سخن سر زلف خود را شانه زدند و بهر تقدیر مراد از سخن کلام الست غزل دیگر دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ❊ کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد ❊ دوش درینجا مراد از عهد حضرت رسالت آنحضرت یعنی در عهد رسول رسول کریم صلی الله علیه وسلم وحی جبرئیل از حقیقت محمدی که عنصری آن فرو رسید و مژده عشرت بامتش آورد که یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و بعضی از اهل فضیلت فرموده که جایز است که جناب آصف کنایه از حضرت معشوق باشد و پیک بشارت مراد از مرشد و سلیمان کنایه از حضرت معشوق یعنی دوش از درگاه معشوق مرشد آمده فرمود که از حضرت معشوق اشاره مشاهده تجلیات در آمد خاطر خود را جمع دار و هیچ اندیشه و دغدغه مدار و بسیار و قیل جناب آصف و حضرت سلیمان مراد از درگاه ممدوح است بیت متن آن شرح لانهایت کز حسن دوست کردند ❊ حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد یعنی حقایق و معارف که عرفا مبین ساخته و اهل ذوق در کتب خود بدان پرداخته حرفی است از هزاران حرف که آنرا در عبارت خود آورده اند و در کتب خود بیان کرده یعنی علم انسان از هر چه باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران حرف بود کما فی قوله تعالی قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً و قوله تعالی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً و بعضی از اهل فضیلت فرموده که آنچه در کتب کلام و غیر ذالک مذکور است که حسن رویت که نصیب مومنان در جنت خواهد بود چنین و چنان است موعید از هزاران حروف که در عبارت آمده حاصل آنکه حقیقت امر رویت بحق سبحانه معلوم است و آنچه ایشان بیان کرده اند تمام مثبت و مآل تو جیهین اندک مغایرت دارد بیت از تخت جم که تاجش معراج آفتاب است ❊ همت نگر که موری باین حقارت آمد ❊ لفظ جم بقرینه مور مراد از سلیمان علیه السلام است چنانکه بالا مذکور شده و درینجا مراد از حق سبحانه باشد یا کنایه از حقیقت محمدی است یا کنایه از جسد عنصری آنحضرت و آفتاب مراد از حضرت حق و مور کنایه از انسان و تقریر معنی آنکه مرتبه جم که تاج بلندی آفتابست همت انسان ضعیف بنگر که بحکم رددناه اسفل سافلین مرکب خویش از درجه اسفل میدارند و خود را بمرتبه اعلی علیین میرسانند تا آنکه از امکان بوجوب میرسد اگر چه

واجب بالذات نمیشود اما اوصاف واجب بتمامها حاصل می کنند چنانکه مولانا محمود گوید ســه چو ممکن گرد امکان بر فشاند ❊ بجز واجب دگر چیزی نماند ❊ و بعضی از اهل فضیلت فرموده که تخت جم مراد از مرتبه مرشد است و مور کنایه از مسترشد است که چون مسترشد بانتهای مراتب مرسد آنچه رتبه مرشد است او را کرامت فرمایند بلکه بعضی را از و زیاده کرامت کنند و لهذا بعضی از مشایخ مرتبه خود را از مرتبه مرشد بالا تر نموده اند بینی که غوث الثقلین و قطب الخافقین محی الملة والدین امام المسلمین اعنی شیخ عبدالقادر جیلانی قدس الله سره که مرید شیخ حماد رحمه الله بودند بعد از طی مقامات سلوک بجایی رسیدند که رتبه ایشان بمراتب از پیر خود فوقیت داشت بلکه سایر اولیا از گلستان علوم مرتبه او بوی فضیلت و کرامات رسیده چنانکه این سخن معلوم است احتیاج براهین و دلایل ندارد و از نجاست که آنحضرت فرموده قدمی علی رقبة اولیاء الله و بعضی از شارحان آورده که تخت جم مراد از تخت سلیمان علیه السلام است و مور کنایه از موریست که عصای ایشان را باذن حق خورده بود و بعد از خوردن عصا جسد مبارک ایشان بزمین افتاد و بعضی گفته که تخت جم مراد از جسد انسانیت که بحکم ان فی بنی آدم لمضغة و فی المضغة فواد و فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی السر خفی و فی الخفی اخفی و فی الاخفی انا دل او بحکمه معشوق حقیقی است و مور کنایه از مور کوچکست ای قریب یعنی به بینید مور کور که چگونه انسان را میجوزد و در زیره زیره میکرداند بیت از چشم خود بپرسید ما را که میکشد باز ❊ جانا گناه طالع جرم ستاره باشد ❊ یعنی مراد از کشته شدن ما از چشم پرسیده شود که کشته شدن عاشق بسبب چشم و غمزه معشوق است و این معنی از گناه طالع و جرم ستاره نیست که در حقیقت گناه طالع بخت و جرم ستاره مرا بعاشق بیچاره کشته از آنجا که چشم کنایه از چشم سرمست معشوق حقیقی است که عاشق را بگمراهی میکشد و بکرشمه و ناز دل عاشق را میرباید بل در حقیقت ناظر و منظور یکیست و غیر او نیست و هر کجا پیداست اوست بیت آن ای زیان کشیده وقت تجارت آمد ❊ زیان کشیده مراد از انسان است کما فی قوله تعالی ان الانسان لفی خسر و فی قوله وقت تجارت آمد اشارت است بآیه یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم بیت از چشم سرخوش اهل ایمان خود نگهدار ❊ چشم کنایه از بینائیت ذات واجب است و در بیت که مراد از دنیا باشد غزل دیگر دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود ❊ تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود ❊ یعنی المعشوق حقیقی دوش در مجمع ما که گروه عاشقان است گفتگوی جمال و حسن تو بود تا دل شب که عبارت از نیم شب است و نیم شب مقام ظهور مشاهده و تجلیات باشد سخن از اوصاف کمال تو بود و در بیت که خطاب بمرشد باشد یا معشوق مجازی باشد بیت متن دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت ❊ باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود ❊ یعنی دلی را که در عالم عدم ناوک مژگان تو در خون کشته میشود و از هیچکس بمی هراسید و بچیزی ملتفت نمیکردید درین نشاه دنیا بر نشتاق زخم دیگر میبود و آورده که روز ازل روح هر یک از خیابان دعوی عشق حق میکردند حق سبحانه و تعالی از بهر ابتلای ایشان دنیا را زینتی داده در نظر آورد همه در طلب دنیا دویدند و گروهی که باقی مانده بود بهشت متجلی با ایشان نمود بعضی از شکل و شمایل او مفتون شدند و بعضی که باقی ماندند بلاهای گوناگون از ایشان نازل شد و جندی احتراز کردند و بعضی استقامت آوردند و کسانی که استقامت نمودند در عاشقی صادق بودند پس خواجه خود را از آن گروه شمرده استقامت خود را درمیان آورد غزل دیگر دوش می آمد و رخساره برافروخته بود

تا کجا باز دل غمزده سوخته بود ❊ بباید دانست که کجا درینجا بمعنی کو باشد چنانکه فردوسی گوید ســه سر نامه کرد از نخست کجاست تا بنده همیشه بجا ❊ یعنی دوش معشوق می آمد و حال آنکه رخساره خود را آراسته بود و از معشوق باز دل غمزده عاشق را سوخته بود و تواند که دل غمزده مرکب بمعنی عاشق باشد یعنی غضبناک بود تا کجا باز دل عاشق سوخته را که آثار غضب بروی ظاهر بود و بعضی از شارحان این توجیه را اندکی تغییر داده یعنی تا کجا باز دل عاشق معشوق را سوخته بود یعنی که استعداد عاشق را اشیاء ناملایم از افعال و قرب و بخوان که در و مرضی وی بود نمود بنا بر آن معشوق در غضب شده باشد موجب تغیر عاشق باشد متکلم شده و درین ارتکاب معنی حقیقی رخساره برافروخته مراد از تجلیات باشد یا آنکه کنایه از مرشد باشد و دل غمزده مراد از سالک خواهد بود بیت رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی جامه بود که بر قامت او دوخته بود ❊ بباید دانست جامه که بر قد و قامت کسی میدوزند اول است که بر قامت دیگری درآید پس حاصل آنست که این رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی مختص بمعشوق من است از ابتدا به جامه بر قد و قامت اوراست و درست آمده و عاشق کشی و شهر آشوبی مراد از کمال عاشق نوازیست چنانکه از کلام شرف الدین یحیی منیری علیه الرحمه ذکر کرده شد بیت متن گر چه میگفت که زارت بکشم میدیدم ❊ که نهانش نظری با من دلسوخته بود ❊ درین بیت اشعار و تنبیه است یا آنکه هر چند معشوق ستمکار و خاموشه بود لیکن من وجه نظر رحمت رجال عاشق میکار و اطمینان خاطر وی می بسیار بیت آتش چهره باین کار برافروخته بود ❊ و در بعضی نسخ آتش چهره از آن روی برافروخته بود و قع شده یعنی از جهت آنکه آتش در ری و چهره مناسب است و در بعضی نسخ این مصراع بوجه دیگر آمده و این هر دو نسخه صحیح اند بیت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود ❊ لفظ الله الله مکرر بواسطه تعجب و افسوس استعمال کنند چنانکه شیخ سعدی قدس سره در گلستان میگوید الله الله چه جای این سخن است بیت کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل ❊ کفر وقتی که مقرون زلف واقع شود درین اراده معنی مجازی مراد از سیاهی زلف باشد و در حالت اراده معنی حقیقی بحسب اصطلاح اهل تصوف که سابق مذکور شد مراد سیاه باشد بیت یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد ❊ آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود ❊ بباید دانست که درین بیت مذمت اهل دنیاست و فروختن یار بدنیا عبارت از ارتکاب دنیا و فرو گذاشتن یار است اگر چه تمثیل دلالت بعوض و معاوضه میکند مراد از برادران یوسف علیه السلام باشد و محتمل قصه و فروختن یوسف علیه السلام آنست که چون شخصی از قافله مالک یوسف علیه السلام را بهمراهی دلو برآورده و در تمام قافله این قصه منتشر شده برادرانش که در غیبت احوال او بر سر کوهی نشسته بودند مطلع شدند بسرعت تمام در قافله داخل شدند و یوسف را با دعای عبودیت از ایشان واگرفته دو سه طپانچه بر روی او زدند و گفتند که این بنده ماست که از ما گریخته است اگر شما در شرای او اقدام نمایند بده درم بآیه چیست درم بشما میفروشیم

عبرانیلی بیوسف علیه السلام بشارتی فرمودند که اگر حقیقت خود اطلاع خواهی داد ترا خواهم کشت
مالک که سردار قافله بود استماع بهای قلیل بمبادرت و سرعت ثمن وی ادا نمود کما فی قوله تعالی و شروه بثمن بخس
دراهم معدودة بیت دوش خوش گفت رو خرقه بسوزان حافظ * یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
تقریر معنی آنست که چون مرشد باطن مرا مخالف احکام ظاهر ملاحظه فرمود گفت که لباس ظاهری بسوز و بجای او لباس
باطنی بدوز یا الهی این شناسی از کجا آموخته بود یا آنکه چون دید که اندرون من ملوث بادناس حوادث و ظاهر ملتبس
بشرع فرمود که این مکر و فریب را دور کن و در ظاهر و باطن یکسان باش یارب این ناسره شناسی از کجا آموخته بود
غزل دیگر دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد * من نیز دل بباد دهم هر چه باد باد * یار سفر کرده مراد از مرشد است
و بعید نیست که مراد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد یا کنایه از معشوق حقیقی و باد مراد از نفحات رحمانی یا
مراد از مرشد و تقریر معنی آنکه من نیز دل خود را بادی که خبر از یار سفر کرده است میدهم هر چه باد باد یا آنکه من نیز دل
بدین اختیار میدهم و باد باد دیگر بواسطه تاکید است بیت کارم بدان رسید که همراز خود کنم * هر شام برق لامع
و هر بامداد باد * یعنی مصاحب و همراز من جز این دو آن امر نیست چنانکه شاعری گوید ع ازبیکسی ام میان
شهری * نهار ترا از آنکه در بیابان * یا آنکه همراه من وقت شام آهست که همچو برق لامع سوزان می برآرم و در
وقت صبح آهی است که مانند باد سرد برآرم چنانکه خود گوید ع تیر آه من ز گردون بگذرد جان عزیز
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما بیت در چین زلف دوست دل بی خاطر من * هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد
تقریر معنی آنکه در چین زلف دوست که دل بی حافظ من مسکن جدید کرده و هرگز نگفت که مسکن مالوف که عبارت از وطن
قدیم است یاد باد و خلاصه معنی آنکه از وطن قدیم که مراد از اندرون بدن باشد یاد نمیکند بیت حافظ که خوی نیک تو
کامت آورد * جانم فدای مردم نیکو نهاد باد * اظهر آنست که این بیت از زبان معشوق یا مرشد است چه وصف خود
خود نمودن شائبه نقص دارد و تکلف که از زبان خواجه باشد و اظهار نقص او مع قطع نظر از افتخار عین صوابست کما قال
علیه السلام انا سید ولد آدم و لا فخر غزل دیگر دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند * و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم
دادند * بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند * باده از نور تجلی صفاتم دادند * در بعضی نسخ بجای نور جام است و تقریر معنی
آنست که دوش در وقت سحر مرا از قبض و فرقت خلاص دادند و در آن ظلمت شب الحیات مرا از محبت حق با
من عطا فرمودند و از روشنی مشاهده تجلی ذاتی مرا بیهوش کردند و باده از نور تجلی صفات مرا نیز دادند و حاصل است
که مرا بسط بعد از قبض حاصل شده و نور تجلی ذاتی و صفاتی بمن دست داده و ممکن است که دوش مراد از روز میثاق
باشد در روز میثاق مرا این حالت حاصل شد بنا علی هذا اکنون نیز حاصل است کما فی قوله تعالی الست بربکم

بیت متن چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی * آن شب قدر که این تازه براتم دادند * شب قدر اینجا
بمعنی شب برات است و اکثر مردم شب قدر را بر شب برات نیز حمل کنند یا شب قدر بمعنی لغوی بر شب برات
محمول باشد یا آنکه بمعنی مصطلح بود و شب برات باد نیز درست است و تازه براتم دادند مراد از حصول حالت بسط و
الحیات و پرتو شعشعه ذات و باده نور تجلی صفات چنانکه در ابیات سابقه مذکور شد بیت من همان روز ز گردون
بدیدم که ظفر خواهم یافت * که بر افسوس عدو صبر و ثباتم دادند * عدو مراد از شیطان یعنی چون در روزی که شیطان
میگفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الآیة و بعید نیست که عدو مراد از ملائکه باشد زیرا که چون حق سبحانه در وقت اراده تخلیق
آدم با ایشان مشوره کرد ایشان در جواب گفته اند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء الآیة پس با معنی نسبت عدو
با ایشان توان گفت یعنی چون ایشان طعنه میزدند و مرا اقتضاء قدر بر طعنه و افسوس شان صبر و ثبات دادند معلوم کردم
که مظفر و منصور خواهم شد چنانکه شیخ سعدی گوید ع صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد * و بعضی از اهل تخیلات
فرموده که مراد از عدوی ظاهری اقربا و غیر او عمده ذلک باشد بیت شدم از عشق ز جنبش واله و حیران گشتم
در بعضی النسخه بجای واله بیخود است بیت خبر از واقعه لات و مناتم دادند * لات و منات در اینجا مراد از مشاهد
معشوق در صورتست و تا رسد که مراد از مرشد و سالک کونی و از مجاز میدان حقیقت پوئی و بعضی از اهل تخیلات
فرموده که نزدیک من تاویل سخن آنست که مرا خبر از بطلان لات و منات دادند و باطل مراد از نور ایمان گشادند
بیت بحیات ابد از روز رسانید مرا * خط آزادگی از حسن عمالم دادند * یعنی در آن روز بحیات ابد مرا واصل
گردانیدند یا آنکه بحیات ابد روز قیامت مرا رسانیدند و خط آزادی از ادراک ممات مرا نوشته دادند
بیت که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند * یعنی برنگ نگار خوش مرا شیرین حرکات دادند پس بازاء او
اشای شکر لازم است یا آنکه مرا نگار خوش و شیرین حرکات دادند غزل دیگر دی پیر میفروش
که ذکرش بخیر باد * گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد * قوله ذکرش بخیر باد حشو ملیح است و معنی حقیقی ظاهر است
بیت گفتم بباد میدهم از باده نام و ننگ * یعنی چون پیر میفروش مرا شرب باده فرمود من در جواب گفتم
که شرب باده ناموس و ننگ و نام مرا بر طرف میکند بیت گفتا بر و قبول کن هر چه باد باد * یعنی
مرشد در جواب سوال من گفت برو قبول کن هر چند که ازاله ننگ و ناموس لازم آید گو که لازم آمده باشد
بیت سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست * از بهر این معامله غمگین و شاد باش * متبادر آنست که این بیت
نیز از مقوله مرشد است یعنی چون سود و زیان دنیوی برود و از دست خواهد رفت پس از بهر این معامله که بیان
نمودیم غمگین مباش بلکه شاد باش یا از جهت فوت این معامله دنیوی غمگین مباش بلکه شاد باش و محتمل که از خواجه در

نصایح باشد و این معامله مراد از معامله سلوک یا مراد از معامله دنیوی بود بیت بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود بباد * این بیت نیز از تتمه ابیات سابق است و تقریر معنی آنکه باد در دست تو خواهد
ماند ای بخالی دست خواهی ماند اگر دل خود را مقید بچیزی از اسباب و امتعه دنیوی خواهی گردانید نه
می بسوی تخت سلیمان که با وجود عظمت و حشمت چگونه بباد رفت پس این در امور دنیوی قیاس بس است
بیت و این بشنو از حکایت جمشید و کیقباد * یعنی این حکایت را که جمشید و کیقباد گفته شد پس از ایشان بشنو
یا آنکه از احوال ایشان معلوم میتوان کرد بیت حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است * کوته کنیم قصه که عمرت
دراز باد * یعنی ای حافظ اگر ترا از پند حکیمان و فلاسفه که مطابق مذهب خود مع کنند ملالت است کوته کنیم قصه که
ینک کردی و عمر تو دراز باد یا آنکه اگر ترا از پند علمای فاضل و مرشدان کامل ملالت حاصل میشود و از این پیش
در پند و موعظت تو ترقی نمی کنیم همین قدر را نصیحت بس است قوله عمرت دراز باد بطریق حقیقت بود یا بطریق استهزا
چنانکه در وقت ارتکاب فعل قبیح بطریق تشنیع میگویند که بهوعجب کاری کردی عمر تو دراز باد و این
مشعر بر آنست که تا اینجا تمامی ابیات از زبان مرشد است و ممکن که از زبان خواجه باشد و در مصراع مستقیم آورده که
هیچکس را کرامت الفاظ عمر شما دراز باد و ایام شما دایم باد و هزار سال میباشد قول شعرا در کلام خود بملاحظه تقدم
مذکور می کنند چنانکه لفظ ایزد و یزدان هر چند در شرع ممنوع است ایراد مینمایند غزل دیگر دمی با غم بسر بردن
جهان یکسر نمی ارزد * اگر یکدم غم حاصل شود بعوض آن تمام جهان را دهند چیزی نمی ارزد بیت بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند * ضمیر شین میفروشانش عاید بسوی سجاده باشد باعتبار اضمار قبل الذکر
بیت بشو این دلق رنگین که در بازار یکرنگی * مرقعهای گوناگون می احمر نمی ارزد * دلق رنگین کنایه از تن
سالک باشد یا باعتبار ملون بودن او بانواع مکر و فریب و یا باعتبار پنج حواس و چهار عنصر که در وی مرکوز شده
جایز است که دلق رنگین مراد از نه فلک باشد چه رنگ هر یک از افلاک مختلف است چنانکه در احادیث مبین
شده و شستن او عبارت از عدم تعلق ورزیدن باشد بدو بیت بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی در
دریا مراد از دریای وحدت و در مراد از گوهر عرفان و روا است که دریا مراد از عشق باشد چنانکه خود گوید ع
بجز آن بحر عشق که هیچش کناره نیست * غزل دیگر دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد * تکیه بر عهد تو
و باد صبا نتوان کرد * دست در حلقه زلف معشوق کردن عبارت از آوردن او بسوی خود باشد و یا عدم د
کردن عبارت از آنست که مانند مار دارد و از مار باید ترسید و پرهیز نمود چنانکه شاعری گوید ع خواهم که
کنم زلف ترا دست درازی * اندیشه همین است که با مار چه بازی * یا آنکه مرا تاب دست اندازش نیست چه

چه دست اندازش کار گستاخانست قوله زلف دو تا ای زلف دو تا و همچنین زلف که دو تا است یا آنکه حلقه زلف دو تا
باشد ذو الف بمعنی صاحب زلف دو تا یعنی دست در زلف معشوق میتوان انداخت بیت آنچه سعی است
من اندر طلبت بنمایم * اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد * درین بیت اشاره بحدیث منویت السعی منی
والاتمام من الله و تقریر معنی آنکه آنچه شرط سعی و تلاش است در طلب تو میکنم اگر وصال تو مرا مقدر است
بحکم حدیث مذکور حاصل خواهد شد و اگر مقدر نیست تغییر قضا نتوان کرد بیت عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت
نسبت دوست بهر بی سر و پا نتوان کرد * بباید دانست که عاشق رخ معشوق را بماه و خورشید و غیر آن تمثیل
کنند چنانکه مولوی جامی گوید ع عارض است این یا قمر یا لاله حمراست این * یا شعاع شمس یا آیینه دلهاست این
و چون در وصف بسیار مبالغه مینمایند برین تشبیه اعتراض میکنند چنانکه بعضی از شعرا در تشبیه قد معشوق بسرو نسبت
کرده اند و این کمال وصف است که مرتبه برو ممکن نیست بیت متن تا طلبست که آهسته دعا نتوان کرد * یعنی اگر چه بانگ
دعا کرده میشود و تو از نازکی طبع لطیف خود معلوم میکنی و این کمال مرتبه فصاحت است بیت نظر پاک تو اند رخ جانان
دیدن * که در آیینه نظر جز بصفا نتوان کرد * تقریر معنی بر دو وجه است اول آنکه از نظر پاک رخ جانان میتوان دید زیرا
که در آیینه نظر جز بصفا نتوان کرد یعنی اگر در نظر صفا باشد در آیینه میتوان دید بخلاف اگر کدورت باشد بسوی آیینه معشوق نتوان
دید دوم آنکه اگر در آیینه صفایی باشد در وی میتوان دید بنابراین نظر از حیثیت صفا در رخ معشوق می باید بیت دادگرا
فلک تا جرعه کش جام تو باد * دشمن دل سیاه تو غرق بخون چو لاله باد * اظهر آنست که این غزل در مدح ممدوح است و محتمل
که در مدح مرشد یا معشوق باشد و الف در قوله دادگرا بواسطه ندا است که در لفظ خدایا و غیر ذلک مینماید چنانکه خواجه نظامی
گوید ع خدایا جهان پادشاهی تراست * ز ما خدمت آید خدایی تراست * یعنی خدایا جهان پادشاهی مر تراست یا آنکه
پادشاهی جهان مر تراست یا آنکه ای پادشاه جهان خدایی مر تراست یا آنکه و بعضی از شارحان گفته که جهان پادشاهی
مرکب بمعنی عظمت و کامرانی باشد و جهان پادشاه مرکب بمعنی عظیم الشان و کامران باشد بیت چون نوای مدحت
زهره شود ترانه ساز * زهره نام ستاره است از کواکب سبعه سیاره او را مطربه فلک نیز گویند در تفسیر زاهدی
گوید که زهره یکی از کواکب سیاره است آنچه گویند که در اصل زنی بود که او را هاروت و ماروت علم سحر آموخته بودند چون
دعوت کرده بسوی آسمان صعود کرد حق سبحانه صورت او را مسخ کرده بسوی آسمان صاعد نمود حتی که او نیز یکی از
سیارات شده سهو است چه این هفت کواکب سیاره را حق سبحانه از استحکام خلقت افلاک در میان آنها
وضع کرد پس معلوم شد زهره که مسخ شده صعود نمود ماورای این هفت کواکب است غزل دیگر رسید مژده که
ایام غم نخواهد ماند * چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند * یعنی رسید مژده که ایام غم که عبارت از حالت قبض باشد نخواهد

ماند چنانکه در زمانه ماضی نماند و در زمانه حال و استقبال نیز نخواهد ماند چنانکه با اکثر ایام که از ابتدا سالخ شده
بود نخواهد ماند قیل که چنانکه غم نماند شادی نیز نخواهد ماند و رسیدن مژده ما از هاتف باشد یا از مرشد یا از انقلاب اطوار
و اوضاع معلوم کرده شده و این مؤید معنی اول است چنانکه گوید بیت سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند * چو سوز ناله غمیم بگوش جان رسید * که بر در کرمش کس دژم نخواهد ماند *
مآل این هر دو بیت متحد است و در مطلع مقصود این بیت بیشتر یافت و دژم بالکسر و زای فارسی مخمور و
غمگین و اندیشمند و سرمست و فرو وا افکنده بیت غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه * که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
معنی حقیقی آنکه شمع کنایه از معشوق حقیقی است و پروانه کنایه از عاشق و صبحدم مراد از صبح قیامت یعنی ای معشوق
وصل خود عاشق خود را غنیمت شمار و بمشاهده و تجلیات سرفراز فرمای که این معامله ایست که زود معدوم و مضمحل خواهد شد
تا بفردای قیامت باقی نخواهد ماند و بعضی از اهل تحصیلات فرموده که شمع مراد از مرشد است و پروانه کنایه از مسترشد و این
معامله مراد از تلقین و ارشاد و خود را غنیمت شمار و در تربیت مسترشد آن سعی کما ینبغی بجا آر که این وقت ارشاد قلیل است غنیمت
شمرده مسترشد آن را بجائی رسان و از علایق هستی رهان و بعضی از شارحان آورده که شمع مراد از معشوق مجازیست یعنی
ای معشوق مجازی وصل عاشق خود را غنیمت شمار که این معامله عشق و حسن مجاز زود مضمحل گردد و در آن زمان پشیمان
خواهی ماند و آن وقت پشیمانی فایده ندارد و بعضی ارباب فضل گفته که شمع مراد از اصحاب دول است و پروانه کنایه از خدم و حشم
دنیوی و صبحدم مراد از صبح قیامت که اشتقاق احکام پشیمانی و ندامت باشد یعنی ای اصحاب دول حصول اسباب
دنیوی را غنیمت شمارید و شکر آن اوقات خود را صرف نمایند و حقوق حشم و متعلقان را رعایت کنید و از
آزار زیر دستان باز مانید و بوجود این دولت و حشمت مغرور نشوید که سریع الزوال و مثمر انواع وبال است و توانکه
بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و شمع کنایه از وجود مطلق باشد و پروانه مراد از پنج حواس و اربع عناصر و جوارح
و اعضای هر کدام فرد انسان و صحت را غنیمت شمار یا آنکه اختیار در دست داری کاری بکن که رضایت در
گاه حق باشد و نتیجه خاطر آگاه باشد و سلامتی اعضا و ارکان و جوارح انقیاد و عناصر و حواس بر همگنان لازم است و شکر
ایشان صرف در اعمال حسنه و منع از افعال سیئه باشد بیت چو پرده دار بشمشیر میزند همه را * پرده دار یعنی
دربان باشد و در اینجا مراد از ملایکه که خاصان سرای عزت اند خواهد بود و توانکه مراد از شیطان باشد و بعضی
از اهل حقیقت فرموده که پرده دار مراد پنهان دارنده اسرار بود و در اینجا مراد از اهل ظاهر است که از اظهار اسرار منع میکنند
و بر تقدیر ظهور مظهر از اهمچو منصور بر دار می کشد بیت چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است * درین مصراع
لف و نشر مرتب است یعنی شکر از نقش نیک و شکایت از نقش بد است بیت سرود مجلس جمشید گفته اند این بود

یعنی سرود مجلس جمشید و آل ملیان حال برین بود یا آنکه بر زبان مقال بعینه همین بود و خواجه از کتب تواریخ جمشید
و یا از کشف و کرامات معلوم کرده و جایز است که جمشید مراد از مرشد باشد بیت توانگرا دل درویش را
بدست آور * مقصود آنست که توانگر مراد از اهل دولت است و خواجه بطریق نصیحت میفرماید و اگر مراد از توانگر معنوی
باشد پس توانگر مراد از مرشد خواهد بود و درویش مراد از سالک علی العموم یا کنایه از نفس خود داشته باشد بیت
برین رواق زبرجد نوشته اند بزر * یعنی برین فلک که زبرجد رنگ است قضا و قدر بزر نوشته اند و در اینجا
اشارتست بآنکه فلک منقش از زر است و لا یخفی که هیچ مکتوب نیست ولیکن از حال او میتوان معلوم کرد و بعضی از
شارحان آورده که رواق زبرجد مراد از فرقان مجید بجامع ایقاع تنزل و در کلام مجید و در اکثر جا امر باعمال حسنه واقع
شده و ثواب بر آن مترتب گشته بیت ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ * قوله مبر بفتح با موحده تحتانیه یعنی قطع
مکن و توانکه بالضم باشد یعنی از مهربانی تجاوز نموده بعدم مهربانی طمع مبر غزل دیگر رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید * نبید با دال ابجد یا با ذال نخذ یعنی آب تمر است که اکثر اوقات از و
باده میسازند و در حل لغات آورده که بمعنی شرابست و در کشف اللغات شراب خرما یا آنکه چون مدتی بر آب خرما
بگذرد سکر بهم میرساند و در اینجا بواسطه رعایت شعرا با دال معجمه خوانده اند یا آنکه در بعضی اوقات این قسم لفظ در قافیه آرند و دال
و ذال در مخرج قریب اند کما مر سابقا و وظیفه مراد از شرابست چنانکه در بیت آینده بمعنی استعاره است بیت صفیر مرغ برآمد
بط شراب کجاست * فغان فتاد ببلبل که گل نقاب کشید * یعنی صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست یا مصراع ثانی بیان
صفیر مرغ است یعنی چون گل نقاب کشید یعنی از حال غنچگی بحال گل بر شکفت و بلبل از شوق در فغان آمد چون الحال
وقت راحت و فرحت است بط شراب کجاست تا تناول کنیم و بذوق و شوق در آییم و مانند بلبل حکایات عشق را
بیان کنیم و سامعان را فرحت دهیم و در بعضی نسخ نقاب گل کشید آمده و در بعضی نقاب که در بید وارد شد یا
در بلبل فغان فتاد بدین سبب که نقاب گل را کشنده باد بود که مر قنع گل را کرد اننده غیرت صبا
ای بر صبا متعرض شده و بعضی از رعایت غیرتست بیت ز میش آهوی این دشت شیر نر برمد * آهوی
این دشت مراد از معشوق و شیر نر مراد عاشق و رمیدن او طاقت نیاوردن بدیدار معشوق باشد یا آنکه آهو مراد
از عاشق و شیر نر مراد از شیر معروف یا اهل دنیا یعنی هر گاه مرتبه عاشق که هنوز بکمالیت نرسیده باشد
این است که شیر از و میگریزد کیف مرتبه عاشق کامل بیت بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم * دلیل یعنی
رهنماست و در اینجا مراد از مرشد باشد و توانکه مراد از معشوق حقیقی باشد که او هادی مطلق است مر جمیع سا
لکان را سیما فرقه اویسیه را که احتیاج بمرشد ظاهری ندارند بلکه مرشد ایشان حق سبحانه و تعالی است

غزل دیگر راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد * در حل لغات آورده که راه بمعنی ساز باشد گویند راه حجاز و راه عراق و راه
اصفهان و امثال آن بزن یعنی ساز حجاز و عراق و غیر آن بزن امیر معزی گوید شعر ای چشم چنگ ساز چنگ ستیز بزن
پرده مستان بساز راه قلندر بزن بیت قد خمیده ما سهلت نماید اما * بر چشم دشمنان تیر از آن کمان توان زد * یعنی قد خمیده
قد خمیده ما ترا سهل مینماید لیکن چندان قدرتی دارد که بر چشم دشمنان تو تیر از کمان میتواند زد و یا آنکه این قد خمیده من کمانی است
که بر چشم دشمنان تو تیر میتوان انداخت بیت عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است * چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه وقتی که این اسباب مذکوره بهم رسد مراد حاصل میتوان کرد دوم آنکه وجود این اشیا
عین اسباب حصول مراد است بیت باشد که گوی عیشی با مخلصان توان زد * یعنی بر تقدیری که ارشید و ملک باشد
وگرنه لذت و حلاوت عیش و عشرت حاصل نخواهد شد و در بعضی نسخ بجای با مخلصان در جهان واقع شده بیت رو بر رهش
نهادم بر من گذر نکرد * در این غزل بیان حالت متقبض خود و استغنای معشوقست یعنی هر چند از من احتیاج و افتقار ظاهر شد
از وی استغنا و بی نیازی بظهور پیوست بیت ننشیند کس که از سر رغبت ز سر نگرد * یعنی از سر نگردای یاد نکرد و در اکثر
نسخ در مقطع همین بیت است و در بعض نسخ در مقطع این بیت واقع شده بیت کلک زبان بریده حافظ در انجمن * با کس
نگفت راز تو تا ترک سر نکرد * و لا یخفی که این بیت مقطع غزل دیگر سابقا مذکور شد غزل دیگر روشنی طلعت تو ماه ندارد
پیش تو گل رونق گیاه ندارد * یعنی هیچ روشنی تو ماه ندارد یا آنکه روشنی که طلعت تراست این ماه ندارد و پیش عارض تو
گل رونق گیاه ندارد ای در رونق از و فانی است بیت آنچه کند با رخ تو دود دل من * آینه دانی که تاب آه ندارد
مقصود درین بیت تحذیر معشوق از آه عاشق است چنانکه خود گوید شعر تیر آه ما ز گردون بگذرد جان عزیز * رحم کن بر جان خود پرهیز از تیر
دود دل مراد از آه است یعنی روی تو که مانند آینه است و آینه تاب آه ندارد و روی تو نیز تاب آه ندارد پس باید که مرا بر ان
نیاری که آه برآرم و روی تو سیاه کرده و محصل آنکه شفقت و مرحمت کن و از جور و جفا یکطرف باش که درین خطر تو معلوم
بیت خون خور و خامش نشین که آن دل نازک * یعنی خون دل خود خور یا آنکه شراب خور بیت هر که درین آستانه راه ندارد
ای آستانه معشوق یا عشق یا مرشد یا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یا ممدوح غزل دیگر روز وصل دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد * ورود این غزل در حالت قبض است و دور نیست که در حالت وقت مرشد و سایر مرشد
مسترشد آن گفته باشد و متعذر است که چون از صحبت مرشدان و مسترشدان یکی جدا افتد تمامی احوال خود را در مراسله بیان
نمایند و احوال که در حالت حضور رفته باشد تحریر میفرماید و بر احوال گذشته تاسف میخورند چنانکه مولوی جامی گوید شعر
یاد از روزی که در میخانه منزل داشتم * جام می بر دست و جانان در مقابل داشتم بیت در هوای سرو قدت گفته ام
روز و شب از گلعذاران یاد باد * یعنی در هوای قد تو من نفس گفته ام که روز و شب ترا از معشوق یاد باد ای دایم در

وصال او باشی و تخم محبت و هوا در زمین دل باشی یا آنکه در هوای قد تو گفته ام که روز و شب از معشوقان آن قدر آباد
یعنی علی الدوام معشوقان ترا یاد نمایند و در محافل و مجالس ذکر خیر تو مذکور نمایند و محبت و عشق تو در آیند غزل دیگر
روز هجران و شب فرقت یار آخر شد * این غزل در حالت بسط واقع شده و دور نیست که در عدم حضور مرشد یا معشوق
مجازی فرموده باشند بیت بعد ازین نور بآفاق دهیم از دل خویش * که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد
خورشید مراد از معشوق یا مرشد است یعنی چون دل مرا وصال معشوق حقیقی یا مرشد حاصل شد تجلی ضیا و روشنی
گرفت که تمام اهل آفاق نور را افاده خواهیم داد چنانکه قطعو بهم النور من الشمس اشارت بر آنست یا آنکه علوم بخورشید است
بیت در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را * شکر کان محنت بیرون ز شمار آخر شد * توجیه معنی بر وجوه است اول آنکه
چون حافظ را در شمار می آورند محنت بیرون از شمار روی مترتب میشد الحمد لله از جهت عدم شمار آن محنت از حافظ بر طرف شد
دوم آنکه شکر که آن محنت فراق یار که بیرون از شمار بود بر طرف شد با خورشید سیوم آنکه شکر که آن محنت که از شمار کردن
ایشان بیرون بود بر طرف شد و این محنت عدم شمار چندان گران نیست غزل دیگر زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد
از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد تقریر معنی آنست که دوش زاهد ظاهر پرست از ظاهر پرستی بر آمده بمیخانه که عبارت
از باطن عارف کامل بود یا کنایه از عالم معنی باشد در آمد و او بتحصیل معارف کرد و عهدی که با اصحاب ظاهر کرده بود شکست
و باخذ پیمانه شراب که کنایه از اشراق قلب و اطلاع دل بمحبت حق است مشغول گشت و بعضی از اهل فضل ظاهر در توجیه
معنی ظاهری گفته یعنی دوش زاهد خلوت نشین از متوطنان میخانه پیمان عدم التفات بی ادبی گرفته در میخانه در آمد و بعد
از دخول در میخانه از پیمانی که کرده بود تجاوز نمود و شکست و پیمانه شراب واقع شد و این معنی بواسطه اهل ظاهر کافی است
و علیل باطن را شافی بیت باز بپیرانه سر عاشق و دیوانه شد * یعنی زاهد خلوت نشین باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
بیت مغبچه میگذشت راهزن دین و دل * در پی آن آشنا از همه بیگانه شد * مغبچه کنایه از تجلیات صوریست
که در ابتدای سلوک بر سالک ظهور دارد و آن آشنا نیز مراد از تجلیات و مشاهده از مشاهدات که گرد اگرد زاهد طلوع
میگشت چون زاهد او را آشنای خود یافت دلش بدو شتافت و از همه عالم بیگانه شد و با او یگانه شد و دور
نیست که آشنا مراد از مرشد باشد یعنی زاهد چون دید که مغبچه راهزن دین و دل است رفت و آویزه مرشد گرفت یا آنکه
آشنا معشوق باشد بیت نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری * حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد * نرگس در اینجا مراد از
جمال با کمال ساقی است و مراد از ساقی مرشد یا معشوق و تحریر معنی آنست که جمال با کمال معشوق یا مرشد آیه افسونگری خواند
و ما را بمرتبه رسانید که حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد یعنی بجای آنچه در ظاهر پرستی حلقه زده ذکر میکردیم و ورد بجا می آوردیم
الکنون افسانه عشق میخوانیم و با خود مذاکره آن مینمائیم و در مجلس مرشد یا معشوق محظوظ میباشیم و مردم اعتبار از محبت

دور ميانيم و گفتن حقايق و معارف نزد عوام افسانه است و از مطلب شان بيگانه بيت دل رفت بر دلدار رفت جان بر جانانه شد
يعني دل پيش دلدار رفت و جان پيش جانانه رفت و ممکن است که دلبر و دلدار مرکب بمعني معشوق گفته شود و مضمون اين بيت
بر سبيل تکلم و استهزا حمل کرده آيد يعني دلدار سفر کرد جان بر معشوق نيز ارتحال نمود و منزل حافظ بر که پادشاه است اي
درينجا امر بر عکس است غزل ديگر زهي خجسته زماني که يار باز آيد ÷ وقوع اين غزل در حالت قبض و در اقتضاي حالت انبساط
بيت دلي که با سر زلفين او قرار داد ÷ يعني قول و قرار ثابت کرد چنانچه نسخه قراري داد بدين مدعا شاهد است يا آنکه قرار
خود را داد چنانکه مصراع آينده بر معني ناطق است که اگر ميان معشوق در کنار من بيايد اي مراد وصال او حاصل شود در رشک من
موج بر کنار همچو بحر زند بلکه در محل خود ساکن باشد و اگر با موعده تحاشيه بود تقرير معني آنکه از غايت شوق سر در حصول
وصال معشوق بر رشک من موج زند بر کنار همچو اگر معشوق در کنار من آيد چنانکه شده کمترين گويد سه وصالش
گر شود حاصل مرا باز ÷ چنان گريم که بحرش غرق گردد بيت ز نقشبند قضا هست اميد آن حافظ ÷ نقشبند مراد از
حق سبحانه باشد و بعضي از شارحان آورده که نقشبند درينجا مراد از خواجه بهاء الدين نقشبند است قدس سره و اين
بيت متضمن مدح ايشانست چه حافظ را کمال اعتقاد در حق ايشان بوده بيت ز دل بر آمدم و کار بر نمي آيد
از دل بر آمدن مراد از بي اختيار شدنست يعني براي خاطر معشوق از اختيار بر آمدم و بي اختيار شدم هم و مدعا
که عبارت از حصول وصال باشد حاصل نميشود اين کلام در حالت قبض واقع شده بيت هميشه تير سحرگاه من خطا نشدي
کنون چه شد که يکي کارگر نمي آيد ÷ مگر بروي دلاراي يار من ورنه ÷ بهيچ وجه دگر کار بر نمي آيد ÷ ثاني مستثني از
بيت اولي است يعني تير سحرگاه من که عبارت از دعاست که پيوسته بکيفيت اجابت مقرون ميشد الان اصلا
يکي کارگر نمي آيد اي اجابت نمي يابد مگر وقتي که روي دلاراي تو در ميان باشد و اين سخن مشهور است چنانکه امير خسرو
گويد سه زلفت ز بهر دو جانب خونريز عاشقانست ÷ چيزي نميتوان گفت رو و تو در ميانست ÷ يا آنکه هر دعايي
که از من در باب تو وارد ميشود مقبول ميگردد بخلاف دعا در امور ديگر که اصلا کارگر نمي شود غزل ديگر ساقي حديث
سرو و گل و لاله ميرود ÷ اين بحث با ثلاثه غساله ميرود ÷ اين بيت از جمله مشکلات ابياتست و معني مشهور در
افواه آنست که سلطان غياث الدين پادشاه بنگاله را مرضي صعب روي نمود بحدي که از جان نوميد شده سه
کس را از حرم سراي خود نام يکي سرو و نام ديگر گل و نام سيوم لاله بود بغسالگي وصيت کرد اتفاقا از آن بيماري
صحت يافت سلطان خدمت آنها را اميني و برکتي تصور نمود التفاتي که اولا در باره ايشان مشمول بود التفات
بيشتر مبذول فرمود اتباع ديگر از آتش غيرت ميسوختند و ايشان را بطعن غسالگي ميسوختند (?) فرموده روزي
در حالت انبساط سلطان خود اين معني اظهار کرد و فرمود سه ساقي حديث سرو و گل لاله ميرود ÷ هرچند

والمترنم (?)

خواست تا مصرع ديگر گويد بخاطرش نيامد شعراي زمانه که در خدمت شاه بودند اين مصرع را بر ايشان ظاهر ساخت
هيچ يک با تمام آن نپرداخت پس هر همه متفق شده معروض حضرت سلطان داشتند که در مملکت شيراز
شاعريست بغايت فصيح و مليح اگر امر عالي بروي اطلاع دهند شايد که از عهده جواب برآيد سلطان اين مصرع را تحرير نموده
بدست قاصدي فرستاد خواجه بمجرد ديدن بداهة مصراع ثاني بيان فرمود و اظهار کرامت خود نمود بقيه غزل را در يک شب
تمام نموده و در بيتهاي شعر الملايح نيز مندرج ساخت و بگوش آمد گويي چنانکه رسم شعرا باشد پرداخت و بعضي گفته که چون
در خواطر سلطان غياث الدين گذشت که اين مصراع بخدمت خواجه فرستد خواجه در خواب بسلطان ملاقي گشت و مصرع
ثاني با ساير غزل نوشته داد و بعضي از افاضل گفته که ثلاثه غساله مراد از پياله باشد که حکما از ادراک هضم و صبح مقرر نموده اند
و اکثر معاشران که سالک طريق حکما باشند ايشان نيز همين معتاد در امر عيد ارند صفت او آنست که هر سه پياله پاک کننده
دل اندازه فکر فاسده و نحل غير ذلک و تقرير معني آنست که اي ساقي حديث سرو و گل و لاله در افواه ميرود يعني سرو و گل و لاله تمام
رونق و تازگي بهم رسانيده اند چون اين حالت مقتضي شرابست پس اين بحث با ثلاثه غساله ميرود و در چنين وقت بر
پيالهاي مي مشغول بايد شد و بتماشاي رياحين از سرو و گل و لاله اشتغال بايد داشت و بعضي از علماي ظاهري در توجيه اين بيت
معني فرموده اند که ثلاثه غساله درينجا مراد از مثلث است که او را امام اعظم و امام ابو يوسف رحمهما الله مباح فرموده اند
تعريفش آنست که آب عنب را طبخ کرده شود بحدي که دو ثلث از او رود و يک ثلث باقي ماند ثم يرجع حتي تغلي و يشتد
و يقذف و بعضي گفته اند که ثلاثه غساله بمعني شراب سه آتشه است بيت مي ده که نو عروس چمن حد حسن يافت
کار اين زمان ز صنعت دلاله ميرود ÷ يعني کار از صنعت دلاله پيش ميرود که طالب بمطلوب رساند اگرچه عشق فيما بين
واسطه نباشد اتصال عاشق بمعشوق بعيد است يا آنکه نو عروس چمن مراد از معشوق حقيقي باشد و دلاله مراد از مرشد
يا سالک است بيت چون سامري مباش که زر ديد و از خري ÷ موسي بهشت و از پي گوساله ميرود ÷ نصيحت
عام است يعني اي هر کدام سامع همچو سامري مباش که بواسطه حصول زر از احمقي موسي عليه السلام را که مقتداي دين
و پيشواي اهل يقين بود گذاشته در پي عبادت گوساله رفت و ديگران را نيز تحريص نمود کما في قوله تعالي و اضلهم السامري
الآية و قصه سامري آنست که سامري مردي بود منسوب بقبيله علماي بني اسرائيل در وقتي که فرعون فرزندان بني
اسرائيل را مي کشت او متولد شده بود و مادر او بعد از تولد او در جزيره که در کنار رود نيل بود بيفکند حق سبحانه تعالي
جبرئيل را امر کرد تا او را پرورش کند و ماکول و مشروب او را مهيا و آماده گرداند و بدان سبب او جبرئيل را ميشناخت
و در روز غرق شدن فرعونيان از زير سم اسب وي قبضه خاک برداشته محافظت مينمود تا آن وقت که موسي بطور رفت
سامري نزد هارون آمده گفت که قدري پيرايه از قبطيان عاريه گرفتيم و ما را در آن تصرف روا

نيست و مي بينم که بني اسرائيل از آن متحزن و ميقرو شده اند حکم فرماي تا همه جمع کنند و بسوزند هارون امر فرمود
تا تمام پيرايها آوردند در چاه ريخته آتش در زدند و سامري در کار زرگري چالاک بود و همينکه آن زر بگداخت وي قالبي ساخته
بود آن زر گداخته را در آن قالب ريخت و بشکل گوساله چيزي بيرون آورد و قدري از خاک زير سم اسب جبرئيل که
فرس الحيوة ميگفتند در وي ريخت في الحال زنده شد و گوشت و پوست و استخوان پيدا گشت و با آواز در آمد و گويند
که زنده نگشت وليکن بهمان موضع که خاک ريخته بودند بانگي کرد چنانکه چهار دانگ از قوم بني اسرائيل او را سجده کردند حق سبحانه
موسي عليه السلام را خبر کرد که قوم تو بعد از تو گوساله پرست شدند موسي عليه السلام از طور بسوي قوم غضبناک و پر رنج
و اندوهناک از عمل ايشان بود بيامد چون ميان قوم رسيد بانگ و خروش ايشان شنيد که گرد گوساله رقص ميکردند با قوم
عتاب آغاز کرد و قصد قتل سامري نمود از حق سبحانه تعالي وحي آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر وي غالب است
و چون از سخاوت او خلق را منفعت بود نفع او باز توان داشت القصه چون موسي عليه السلام را از قتل سامري منع کردند
فرمود که از ميان قوم دور شو و عقوبت تو در زندگي آنست که هر که نزديک تو آيد گويد دور شو از من و مساس مکن با من و چه عجز
شده بود که هر که نزديک شود بوي الکس را مرض تب عارض گردد پس مردمان از او متنفر شدند او چون وحشيان
تنها در صحرا ميگشت و هر که او را از دور ميديد مبالغه ميکرد که نزديک من مياد و در بعضي از تفاسير است که جمعي از
اولاد سامري درين زمان نيز اين حال دارند بعد از آن موسي عليه السلام حکم کرد که گوساله را بسوزند و خاکستر او را در
دريا اندازند بيت حافظ ز شوق مجلس سلطان غياث الدين ÷ خامش مشو که کار تو از ناله ميرود ÷ يعني اي حافظ
خاموش مشو که کار تو از ناله پيشتر ميرود و بعضي در خامش مشو حرف عطف آورده اند و هر دو را امر گفته اند يعني اي حافظ
خاموش شو و بيکار مشو که کار تو از ناله و گريه ضايع ميشود يعني اگر گريه بسيار بکني شايد که ترا از وصال او حاصل شود
بهر تقدير اين بيت مويد معني اول بيت مطلع است غزل ديگر ساقي اندر قدحم باز مي گلگون کرد
در مي کهنه ديرينه ما افيون کرد ÷ مقرر است که چون در شراب افيون اندازند شراب بغايت سکر بهم ميرساند
و هيچکس را تاب تحمل او ممکن نباشد مگر شخصي که حاوي اين فن باشد و تقرير معني آنست که ساقي مراد از قضا و قدر است و مي کهنه
مراد از محبت قديم و افيون مراد از ذوق عشق يعني ساقي قضا و قدر باز عشق را تازگي نمود و در عشق ديرينه ما ذوق و حلاوت
افزود و لا يخفي که ورود اين بيت در حالت انبساطست و بعضي از اهل فضيلت فرموده که ساقي مراد از مرشد يا معشوق و قدح
مراد از دل خود دارد و افيون کردن در باده مراد از زياد عشق باشد و تقرير معني ظاهر است بيت تو مپندار
که در ساغر و پيمانه ما ÷ بت سنگين دل ما خون جگر اکنون کرد ÷ معني حقيقي آنکه ساغر و پيمانه کنايه از وجود سالک است و
سنگين دل کنايه از خلاليت باشد و بعضي از فضلا سنگين دل را مستغني و بي نياز گفته اند يعني اي ناصح

مراد از

چون مرا از عشق و محبت منع ميکني و نميداني که اين عشق حالتيست بدين اقوال بر طرف خواهد شد تو گمان مبر که
اين حال بر من الکنون ظاهر شده است بلکه عطيه ايست که روز ازل بما عطا فرموده اند و چيزي که از روز ازل در باب
شخصي عطا شود منفک نگردد و دايم ثابت باشد بيت ساقي ار باده ازين دست بجام اندازد ÷ در تحفة السعادات
آورده که دست ما عدا از معني مشهور بسيار معني دارد از آنجمله پيشگاه و چهار بالش و رنگ برنج و جايي و مسند و صدر و قباد و
اندازه و پايه و ياري و قرين و کميد و دو کيبار باختن ناز بي قمار و صدر مجلس بيت اي خوشا حالت آن مست که در پاي حريف
مست مراد از سالکست که در مرتبه سکر باشد و حريف مراد از معشوق يا مراد از مرشد باشد بيت روز در کسب هنر کوش
که ميخوردن روز ÷ دل چو آينه در زنگ ظلام اندازد ÷ آن زمان وقت مي صبح فروغست که شب ÷ گرد خرگاه افق
پرده شام اندازد ÷ تقرير معني آنست که اي هر کدام سالک محبت حق سبحانه را بتدريج حاصل کن و در عشرت و مستي
را دور ساز زيرا که تحصيل محبت که علي الدوام در استيلا باشد دل را همچو آينه در زنگ ظلام اندازد که بار ديگر رجوع بسوي او
نميتواند کرد بلکه در روز در کسب هنر کوشش کرده باش و شب باز کار افکار اخيار را از خاطر بر تراش و بعضي از فضلا گفته
که مي را درينجا بمعني عبادت حمل ميبايد کرد و درين صورت خود را خود ناصح است يعني اي نفس من در روز بکسب معيشت
ميکوش و اين نصيحت را بگوش هوش بنوش و در طاعت غير مکتوب ماثوره اقدام منماي که آن طاعت در وقت مشعر
رياست و طاعت ريا روي مرائي را اگرچه آينه دار روشن باشد و اما دل او را در زنگ ظلام مي اندازد و تخصيص شب
از آنست که عبادت شب از ريا بريست و بعضي از اهل فضيلت فرموده جايز است که مي درينجا مراد از عشق مجازي باشد چه
دوام او نيز مثمر زنگ ظلام دل است عاشقان را و بعضي از شارحان آورده که مقصود در بيت اول منع از شرب مي
مجازيست و مراد اين است که در بعضي اوقات باده اشتغال داشته شود بلکه چون مقيد ظلام است بايد که در صبح
وقتي با او اشتغال ندارد کما في قوله تعالي يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاري و مقصود آن نيست که
در حالت سکر صلوة را ترک کند بلکه مقصود آنست که چون شراب مانع از ادای صلوة است و صلوة از جمله فرايض دين است
ترک شراب را بايد نمود و در بيت ثاني اثبات محبت حق کرده صبح فروغ عبارت از وقت و وجه تخصيص مبين شده
بيت باده با محتسب شهر منوشي زنهار ÷ که خورد باده ات و سنگ بجام اندازد ÷ در بعضي نسخ که خورد باده مي و سنگ
بجام اندازد واقع شده و در نسخ ديگر که خورد باده و هم سنگ بجام اندازد وارد شده و مال همه متحد است و معني تحقيقي آنکه
باده کنايه از محبت و عشق است و محتسب شهر مراد از عقل که بر شهر وجود احتساب دارد و بر تلب نفس هر يکي عتاب آرد
و سنگ بجام انداختن مراد از رسوا ساختن باشد يعني در عاشقي عقل را شريک مساز و در شورت او را پيچ مدار که
درين امر يکتائي با او موجب رسوائي است و باعث ننگ و بي نوائي و بعضي از اهل فضيلت فرموده که محتسب شهر

مراد از اهل ظاهر باشد یعنی در عشق حقیقی اهل ظاهر از شرکت ما زکه ما با تو محبت حاصل خواهد کرد و ترا در ابنای جنس خود
رسوا خواهد ساخت غزل دیگر سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ❊ انچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد ❊ گوهری کز صدف
کون و مکان بیرون بود ❊ طلب از گمشدگان لب دریا میکرد ❊ بعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه معنی انست که
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد یعنی میگفت مرا جایی باید که در و اسرار حقایق و معارف عالم ملکوت و جبروت معلوم
میتوان کرد و انچه بالقوه خود داشت من که بیگانه بودم ازین تمنا میکرد و گوهری که از صدف تمام عالم بیرون بود
که عبارت از عرفان است یا همین جام جم باشد یا مراد از معشوق بود من که از گمشدگان دریا بودم طلب میکرد و تامل
نمیکرد که انچه من طلبم بالقوه مرا حاصل است پس جهد مبلغ نمایم تا از قوه بفعل آید و با حسن وجوه روی نماید و بعضی از فضلا گفته
که جام جم مراد از لطیفه الهی که در دل سالک بلکه انسان مطلق وارد شود و عشق از روی سر بر آرد چنانکه خود گوید بیت
لطیفه ایست نهانی که عشق از و خیزد ❊ و گوهر کنایه از معشوق حقیقی و گمشدگان لب دریا کنایه از اهل ظاهر که گمشدگان
از گوهر معرفت و دریای وحدت اند و تقریر معنی انکه در بدایت حال که از امداد مرشد مشاهده تجلیات بر دل سالک
تافت بعد از انکه عمری بظاهر پرستی بعابدان و زاهدان در طلب عشق و محبت شتافت و لوری از انوار تجلیات
بر دلش نیافت میفرماید که سالها دل در طلب این لطیفه که در دل متمکن بود از ما که زهاد و عبادیم مینمود یعنی طلب از
قالبی که مدار زهد و تعبد است تمنای عشق میکرد و بسیار اهل تزهد و تعبد روی می آورد و انچه از خود داشت از بیگانه طلب
مینمود و گوهری که عبادت از معشوق حقیقی بود که از تمام عالم بیرون است از اهل ظاهر که گمشدگان لب دریای
وحدت اند او رامی طلبید بیت مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش ❊ کو بتایید نظر حل معما میکرد ❊
شکل خویش مراد از اشکال طریقت و حقیقت است و پیر مغان مراد از مرشد نظر معنی فکر و استدلالست یا بمعنی رویت و دیدن باشد بیت دیدمش خرم و خوشدل قدحی باده بدست ❊ و ضمیر شین راجع بسوی پیر
مغان است بیت گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم ❊ گفت انروز که این گنبد مینا میکرد ❊ بعضی از اهل
فضل فرموده که مشکل خویش که در بیت سابق مذکور است همین است که درین بیت سوال میکند و حکیم مراد از
حق سبحانه باشد و جام جهان بین مراد از دلی است که از کدورات و ادناس بشریت پاک و صاف باشد قوله از روز
که این گنبد مینا میکرد کنایه از هنگام تخلیق افلاک یا مراد از ازل یعنی چون دل با سالها طلب جام جم از ما
میکرد و در بر ایراد این مقدمه مشکل شد از پیر مغان سوال کردم که ترا این جام از کدام وقت حاصل شد گفت
از ازل است و حاصل انست که حصول محبت حق در دل سالک ازلی است هرچند در ابتدا بالفعل حاصل نیست اما
چون سالک در عبادت و ریاضت ظاهر و باطن مشغول میشود از قوه بفعل آید و حکم ازلی در حق وی ظهور فرماید

بیت گفت آن یار که گزو گشت سر دار بلند ❊ جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد ❊ این بیت از مقوله
پیر مغان است و مقصود و پیر مغان نصیحت سالکانست که در هنگام استیلای عشق و محبت اظهار اسرار نکنند و
ازین سبب وجود را بدار نه هند یار مراد از حسین منصور که اسرار هویدا کرد یعنی بقول انا الحق بیت انکه چون
غنچه دلش راز حقیقت بنهفت ❊ ورق خاطر ازین نکته محشا میکرد ❊ انکه مراد از پیر مغان است که مراد از مرشد
این نکته اشاره بنکته توحید یعنی مرشدی که همچون غنچه دلش اسرار حقیقت بنهفت و انچه گفتنی است میگفت و ورق
خاطر مراد از اسرار توحید و حقایق و معارف محشا میکرد یا انکه هر شخصی که همچو غنچه دلش راز حقیقت را می پوشید ورق
خاطر خود را ازین نکته که چون منصور اسرار هویدا میکرد و بار ان سر دار از و بلند گشت محشا میکرد بیت بیدلی در همه احوال
خدا با او بود ❊ او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد ❊ بیدلی با یای اشباع مراد از عاشق است و اول راجع بعاشق
و ثانی راجع بمعشوق است و ضمیر شین عاید به بیدلی یعنی عاشقی که امداد و اعانت حق در حق او همه احوال مبذول بود
معشوق از و استغنا بجدی مینمود که بسوی او معاینه و ملاحظه میفرمود و ان عاشق از استغنا و استغاثه بدرگاه
حق آورده خدایا خدایا اغثنی فی هذا الاستغنا میگفت و در بعضی نسخ تماشا میکرد واقع شده یعنی معشوق او را میدید بلکه
از دور تماشا میکرد و تواند که ضمیر او ثانی راجع به بیدل باشد و ضمیر شین راجع معشوق یعنی ان عاشق معشوق میدید
و از دور خدایا میکرد ای میگفت که الهی این فرقت که در میان من و معشوق واقع است بر طرف شود و در بعضی نسخ
مدارا واقع است یعنی معشوق بنظر رحمت بسوی عاشق میدید و از دور مدارا و آشتی میکرد و در بعضی نسخ خدا را واقع
است و او نیز بهمین معنی مناسبت دارد و بعضی از شارحان آورده که این بیت تلمیح است بقصه شیخ صنعان
علیه الرحمه یا انکه از زبان معشوقه باشد در هنگامی که اسلام آورده در پی ایشان میرفت و التفات بسوی او توجه نمینمود
این قدر تمام در ردیف تا مذکور شد بیت گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست ❊ گفت حافظ گله از دل شیدا
میکرد ❊ مناسبت و مطابقت در جواب و سوال انست که چون گفتم معشوق را که سلسله زلف بتان از
برای چیست و بچه کار می آید در جواب گفت که حافظ گله از دل شیدای خود میکند یعنی این کلام اشعار میدهد
که چون دل من شیداست با این سلسله مقید میکنم که سلسله زلف بتان بواسطه همین است یا انکه چون معشوق را گفتم که
سلسله زلف بتان از پی چیست گفت که ای حافظ این سلسله زلف بتان گله از دل شیدایی عاشقان میکند
یعنی میگوید که کار من انست که دل شیدا را مقید میکنم و در تحت قید و حبس خود می آرم یا انکه عجب حالتی است که
چون من ازو سوال کردم که زلف بتان بواسطه چیست در جواب گفت که حافظ گله از دل شیدای خود می
کند و اشعار میدهد که در سلسله زلف بتان قید مینماید تا شاید بهوشیاری و خبرداری باز آید غزل دیگر

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود ❊ رونق میکده از درس دعای ما بود ❊ تحریر معنی انست که دفتر مراد از کتب دانش
و قوانین کردار از اعمال ابرار و اخیار باشد و صهبا مراد از عشق و میکده میکده کنایه از باطن عارف کامل که اعمال
طریقت را حامل است و بر منزل و مکان او نیز اطلاق میتوان کرد و بر عالم عشق نیز اطلاق کرده اند یعنی بیت
مدید کتب دانش و اعمال ما در عشق و محبت بود خاطر ما بدو توجه میفرمود و محصل انکه چون خویش را در عشق انداختم و سالها
بکلیت نپرداختم و رونق باطن مرشد ما مکان و منزل او یا عالم عشق از درس دعای ما بود و بعضی از اهل فضیلت فرموده
که دفتر کنایه از دفتر اشعار است یعنی سالها دفترها اشعار من در گرو صهبا بود غایة الامر از ان رهانیده شده و در عالم منتشر کرده
آمده و ترویج در عالمیان داده و بعضی از شارحان گفته که دفتر کنایه از دل است بیت نیکی پیر مغان باد که ما بدمستان
هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود ❊ در مواضع متعدده گذشت که پیر مغان مراد از مرشد و بدمستان یعنی کسانی باشند
که هنگام مستی بیهوده گویند و آزار مردم جویند و کنایه از افشا کنندگان عشق است و محبت که کال ان سرمایه مودت باشد
و توجیه معنی انست که جزای نیک در حق مرشد باد که ما بدمستان و بدکرداران و ناسزا گویان و مراد خود جویان هرچه کردیم بچشم
کرم او زیبا مینمود و بحسن خلق از ان تحمل میفرمود تا انکه ما را بمقصد رسانید حتی که در میان طالب و مطلوب هیچ حجابی نماند و ازین
قسم کلام در حالت استمالت بر زبان جریان دارد و هیچ مژه ناخوشی نیارد بلکه حسن خلق مرشد ما در زمره دیگر مرشدان است که
باستماع این مقدمه بزودی بان استان رسانند و انچه در خاطر خود دارند اظهار او نمایند این قضیه صادق است والله لا
یستحیی من الحق بیت پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان ❊ رخصت بحث نداد ور نه حکایتها بود ❊ بعضی از فضلا گفته
که در نسخه قدیم لفظ خبث بجای بحث تبدیل فرموده و معنی بیت بر وجه احسن حاصل میگردد و اقول اگر این مقدمه مطابق نفس الامر
باشد مسلم و درینجا لفظ بحث تمام ارتباط دارد و حال و شان خواهر بر تراست که ازین نکته غافل بوده باشد و تحریر معنی حقیقی
انست که پیر گلرنگ و یار گلرنگ مطابق نسخ کنایه از مرشد باشد و ازرق پوشان مراد از عاشقان و فقرای دو العرفان کما
فی قوله تعالی علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین یا انکه اکثر لباس ایشان ازرق باشد و خبث چنانکه بعضی فضلا گفته که مراد
از فتنهای اسرار الهی عشق بر اهل ظاهر و اهل دنیا بود کما یقال خبث الرجل خبثا اذا اظهر ما لا یلیق و از اینجاست که گویند فلانی خبث
خبیثه است و اکثر هرچه بر زبانش از فسق و فجور و فواحش می آید میگوید و لهذا فی قوله تعالی الخبیثات للخبیثین بهمین معنی
اکثر مفسران کرده اند یعنی مرشد اهل طریق رخصت افشای راز نداد و بحکم من عرف الله کل لسانه مدار ازرق پوشان
بر خاموشی نهاد یا انکه پیر گلرنگ من اندر حق سالکان رخصت بحث و مذاکره و مناظره با خود یا با اهل ظاهر نداد و گرنه مرا
بسیار حکایات بود که با ایشان بتکلم می آمدم و خدشه خاطر را با خود می بردم و بعضی از فضلا گفته که بحکم ذکر عام و اراده خاص
مراد از ازرق پوشان نفس خود دارد یعنی مرشد مرا رخصت نداده و گرنه در میان عشق حکایتها می نوشتم اقول عام

که داشتن بهتر از تخصیص نمودنست چه خاص نیز در ضمن عام می آید یا انکه فواید زواید نیز در و مضمرات و هیچ ضرورت نزاع نیست
مثبت کما عرفت بیت دل چو پرگار بهر سوی روانی میکرد ❊ و ندران دایره سرگشته و پا برجا بود ❊ دل را با پرگار ازان
تمثیل داده که دل سالک دو طرف دارد و در هر طرفی بمقصود روی می آرد طرفی مقام حضور خداست و طرفی دیگر تعلق
با چیزی ما انکه چنانکه پرگار را در وقت کشیدن دایره معکوس میسازند و دل نیز معکوس باشد و دایره مراد از موضع
حرکت پرگار است یا مراد از حلقه ذکر سالکان و تقریر معنی انست که دل همچو پرگار در ان دایره بکشش لا اله الا الله نیز میکرد و دو هر
چند در ان دایره سرگشته میگشت اما پایش بر جای بود و ضرب لا اگر بر مقام الا الله مشاهده مینمود و ماسوی را بکشش لا اله
نفی میکرد و تما دایره مشاهده مع الله تمام شود و سالک در سلوک باین مقام رسد و بعضی از اهل فضیلت فرموده یعنی دل من همچو
پرگار بهر طرفی از اطراف حقیقت سیر میکرد و در دایره حقیقت از خطر مشکلات او سرگشته میبود و لیکن پای برجای داشت
و مزلة الاقدام نمیکرد دیده و بعضی از شارحان آورده که مراد از دایره دایره وحدتست که یک طرف او احدیت است و طرف دیگر واحدیت
و وحدت در میان بمنزله قطره است و این دایره در جام جهان نما بتفصیل مذکور است و حاصل انست که دل در ان دایره بسیار فکر
و تامل میکند و از اشکال او سرگشته میباشد این دایره از مهمات مشکلاتست در علم تصوف چنانکه مولوی جایی گوید
بیت نقطه وحدت چو الف ساخته ❊ از پی احد الفی ساخته ❊ گرد چو قطر ان الف مستقیم ❊ دایره غیب هویت
دو نیم ❊ یعنی از ان کوس جهان قدم ❊ نی از ان ممکن رود در عدم بیت از بتان آن طلب ار علم شناسی ایدل
کین کسی گفت که در علم نظر دانا بود ❊ آن معنی ملاحت و سیرت باشد ای دل مراد از دل خود دارد و جایز است که مراد از
عالم دارند قوله در علم نظر دانا بود یعنی عالم علم تفکر و استدلال بود که عبارت از مرشد و یا عالم ظاهر و یا حضرت رسالت
باشد کما فی قوله علیه السلام انا املح و اخی یوسف اصبح درین حدیث اشاره است که طلب ملیح بر طلب صبیح فوقیت دارد
بیت قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد ❊ که معامل بهمه عیب نهان بینا بود ❊ توجیه معنی انست که قلب نا سره حافظ
که عبارت از اعمال و کردار باشد پیش مرشد یا معشوق ترویجی نیافت و مقبول انحضرت نشد زیرا که صاحب معامله بهمه
عیب که در باطن من مستور بودند دانا بود بنا علی ذلک حق بود و اعمال ظاهر مرا هرچند نیک بودند قبول نکرد یا انکه
دل حافظ که اندوده معرفت حق بوده مشحون با سرار عشق مینمود نزد مرشد یا معشوق بظهور نیاید که صاحب معامله هر عیوب
نهانی را میدانست بنا بر ان ظاهر نکرد زیرا که اظهار وقتی فایده دارد که معامل بعیوب بینا نباشد غزل دیگر ستاره
بدرخشید و ماه مجلس شد ❊ دل رمیده ما را رفیق و مونس شد ❊ اظهر انست که درین غزل در نعت حضرت خاتم الانبیاء
باشد صلی الله علیه و سلم که پیش از بعثت ستاره درخشیده بود و بعد از ان ماه مجلس شد و چشم جهانیان را منور ساخت و
دل ما مونسان و یا سالکان که رسیده از هر ملت بوده حقیقت و درستی در هیچ ملت کامل خود ندیده یا از هر کس

رسیده و بکوشه غلت ارمیده آن ماه مجلس ما را رفیق و مونس شد و بادی طریق گشت و دو در بیت که در مدح
مرشد بود و ممکن که در مدح ممدوح باشد یا در وصف معشوق مجازی لو بود آمده باشد بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد در بعضی نسخ بجای آموز آموخت واقع شده یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اگرچه در مکتب
استاد ظاهری نرفت و خط ننوشت اما بتعلیم معشوق حقیقی یا جبرئیل یا دی مخفی بسیار مسائل آموخت و علمی که صد مدرس
را باشد در ذات بابرکات ایشان مستقر شده و چون از استاد ظاهری سبق نگرفته بود از جهت الشان را امی ای
منسوب بام میگفتند و حال آنکه علوم اولین و آخرین با بمدد بادی از حق سبحانه آموخته که از اعلم ابنای گویند و بعضی از محققان
در حواشی مشکاة عرضه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخط این تقریر موضعی نوشته که هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله
بیت که طاق ابروی یار منش مهندس شد ضمیر شین راجع بجانب طرب سرای محبت باشد و مهندس حکیمی
که در علم هندسه و حساب کمال مهارت داشته باشد بیت چو زر عزیز وجود است شعر من آری قبول دولتیان کیمیای
این مس شد در شرح مخزن آورده که سبب عزت زر آن است که چون زر را حق سبحانه و تعالی بیافرید گفت
یا عزیز فرمان حضرت عزت در رسید که چون مرا بدین نام خواندی ترا نیز در جهان عزیز گردانیدم و بعضی گفته که بسیار رسان نام
یا عزیز راذکر کرده بنابران حق سبحانه او را افزود با اعزاز کرده تقریر معنی آنست که شعر من بچو زر عزیز است که قبول عارفان
کیمیای این مس شعر من شده و تواند که دولتیان مراد از عاشقان یا اهل ظاهر باشد بیت ببوی او دل بیمار عاشقان چو
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد یعنی چون در میان عارض معشوق و نسرین و چشم معشوق و نرگس مناسبتی دیده
بودند بنابران عاشقان فدا شدند و در بیت که نرگس و نسرین مراد از معشوقان مجازی باشد که المجاز قنطرة الحقیقه یعنی از ارباب
سلوک بابتداء حال درین نشاء اشتغال میدارند بیت بصوعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد ابوالفوارس نام پادشاهی
عظیم الشان بوده گفته اند که ممدوح حضرت خواجه است و ابوالفوارس کنیت اوست زیرا که اسمی که مصدر باین و یا باب باشد از ا
کنیت گویند چنانچه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم ابوالقاسم و علی را رضی الله عنهم ابوتراب و ابوالحسن و عبد الله ابن
عباس میگفتند و کنیت در عرب بسیار است غزل دیگر سحرم دولت بیدار ببالین آمد گفت برخیز که آن خسرو
شیرین آمد دولت بیدار مراد از همین دولت است یا آنکه کنایه از بخت بیدار باشد یا مراد از معشوق و خسرو و شیرین مراد
از خود دارد یا خسرو شیرین مراد از معشوق یا مرشد است بیت قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام تا ببینی که نگارت بچه
آیین آمد این بیت نیز از مقوله دولت بیدار است و نگار مراد از خسرو و شیرین بیت مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای
این بیت نیز از زبان دولت بیدار است و محتمل که مستانف باشد بیت گریه آبی برخ سوختگان باز آورد
آب ای آبروی یا آنکه در حالت گریستن آب برو هم میرسد و سوختگان مراد از عشاق یا سالکان باشد

بیت ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست که بکام دل ما آن شد و این آمد ضمیر آن راجع بسوی دشمن است و ضمیر این
راجع بجانب دوست اگر گوئی که عدم غم خوردن از دوست چگونه درست باشد گوئیم که این بحسب تفارقت که هر دو را یکجا ذکر
کننده یا آنکه جائی که عدم غم خوردن از دشمن بحصول پیوست از دوست اولی که غم نباشد بیت رسم بدعهدی ایام چو
دید ابر بهار گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ابر بهار مراد از مرشد و سنبل و گل کنایه از ترشدان یا آنکه ابر بهار
مراد از عارف کامل و سنبل و سمن و نسرین مراد از افراد انسان یا آنکه بهمین ابر که می بارد گویا از بهار کاری مردمان میگرید بیت
چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل عنبرافشان بتماشای ریاحین آمد یعنی چون در شعر حافظ عنبرافشانی است صبا
برای تاکید عنبرافشان آمده یا آنکه چون بلبل شعر حافظ میخواند و صبا حوالت تا او را بشنود بواسطه استماع شعر حافظ از بلبل
در چمن آمد و بجهت دفع ظن آنکه مبادا گویند که صبا بواسطه شنیدن کلام حافظ آمده است عنبرافشانی را علت گرفت یا آنکه
از ذوق و شوق استماع کلام حافظ صبا در عنبرافشانی شد که گریان در حالت خوشی و خرمی عنبرافشانی میکند بیت سر
سودای تو اندر سر ما میگردد سر اول یعنی خیال و سر ثانی معروف بیت گرچه بیداد و جفا میکند آن دلبر من
همچنان در پی آن دل بوفا میگردد یعنی مقتضای قیاس آنست که جائی که جفا و بیداد باشد دل در آن موضع گردان نگردد
و عجب حالتی است که دل من با وجود این مقدمه قطعیه را داشته همچنان در پی معشوق بواسطه حصول وفا میگردد یا آنکه از جانب خود
وفا مینماید و میگردد غزل دیگر سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند سرو چمان ای سرو خرامنده
یعنی خرامنده که بمعنی معشوق باشد و تقریر معنی حقیقی آنست که مرشد من چرا میل چمن نمیکند و هر یک سالکان را که گل و
سمن است معاینه میفرماید یا آنکه سرو چمان مراد از معشوق حقیقی باشد یا آنکه مراد از دل خود داشته و این مقوله در حالت قبض گفته
باشد چنانکه بیت آینده یعنی تا دل هرزه گرد من بر بعضی شعر است بیت چشم کمان ابروئیت لابد منیکنم ولی گوشه گشیده است
از آن گوش بمن نمیکند گوشه کشیدن عبارت از گوشه گرفتن یا آنکه عبارت از گوشه کمان کشیدن برای
تیر انداختن بود و قوله از آن علت باشد و بعضی گفته که عاید است بسوی لابه چنانکه در اکثر نسخ است یا ناله چنانکه در بعضی نسخ است
بیت لخلخه سای شد صبا دامن پاکت از چه رو در حل لغات آورده که لخلخه قسمی است از خوشبوی که از صندل و
مشک ترتیب می آید و در تمامات بشستن محاسن و اعضا صرف میشود بیت بی قدر رشک من قدر عدن نمی کند
در عبد الغنی آورده که عدن بفتح اول و سکون دال مهمله بمعنی استقامت باشد و بهشت را بنسبت عدن از آن
کنند که اهل وی در روی مستقیم مانند و از آن بر نیایند و نام ولایتی است که در از دریای او خیزد غزل دیگر
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد خسرو خاور مراد از آفتاب باشد یعنی بوقت صبح چون آفتاب
برآمد و این غزل در مدح ممدوح است و چند ابیات ملاطوطیه و تمهید است بیت چو پیش صبح گردون روشن شد که

حال مهر گردون چیست برآمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد یعنی چون صبح را روشن و واضح شد که
حال شاه سیارات فلک که آفتاب است چیست و جز غرورش حالتی پیش نیست الصبح را بر افق برآمد و بر غرور کامکاران
خنده زد که باین زندگی ایام معدوده مغرور ند و بدین خنده ستعار مسرور یا آنکه چون صبح دید که حال مهر گردون اخرالامر
فناست بر غرور کامکاران خنده زد که اینها نیز فنا خواهند شد یا چرا این غرور را بکار بسته اند و از یاد حق غافل گشته اند
بیت نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد نگارم مراد از معشوق
حقیقی یا مجازی باشد یا آنکه مراد از مرشد بود بیت زره موئی که مژگانش ره خنجرگذاران زد زره موی مراد از معشوق
و خنجرگذاران مراد از دوران بیت چو پیش صبح روشن شد اول رقم بر جان سیاران زد ضمیر شین راجع معشوق است و
جانسپاران مراد از عاشقان بود بیت شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور در بعضی نسخ دین پرور ظهور آمده
و منصور نام پادشاه است و این بیت گریز است غزل دیگر سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند سمن بویان یعنی
معشوقان و مراد از مرشدان یا سالکان نیز هست یا آنکه مراد از تجلیات باشد و معانی بقیه ابیات این غزل ظاهر است غزل دیگر
سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق روی او با ما چها کرد از آن رنگین رخم خون در دل انداخت وزین
گلشن بخارم مبتلا کرد معنی حقیقی آنکه بلبل مراد از سالک است و صبا مراد از مرشد و گل مراد از معشوق حقیقی و گلشن
کنایه از نشاء دنیا و خانه دنیا و خون و خار از حوادث دنیا یا آنکه گلشن کنایه از عالم ارواح و خار کنایه از عالم اجسام یعنی در سحرگاه
صبح سالکی بمرشد کامل از روی استماله میگفت که عشق روی محبوب با من چه کرد که نخستین از آن رخ رنگین خون در دل من
انداخت و بذلت خویش آشنا ساخت پس بگلشن دنیا از جهت حصول عرفان روان کرد و از آن گلشن دنیا که مطالب فراوان
و خطوط بیکران دارد بخار حوادث هجران در ابتلا در آورد بیت غلام همت آن نازنینم که کار خیر بی روی و ریا کرد یعنی
آنست که این بیت مستانف باشد و تقریر معنی آنکه من غلام همت آن معشوقم که اعمال حسنه را بی روی و ریا بجا آورد
و بعضی از فضلا این بیت را ربط بابیات سابقه داده یعنی چون از آن مرشد هدایت حاصل گشت و آن رنج و محن از دور رفت
شد در کمال توجه در آمده میفرماید و در راه شکر رش می سراید که غلام همت آن مرشدم که کار خیر بی روی و ریا کرد و ما را
هدایت آورد و بعضی گفته که کار خیر در اینجا بمعنی عرفی باشد یعنی من غلام همت آن شخصم که کار خیر را بواسطه افراط شهوت و روی
و ریا و غیر ذلک نمیکند بلکه بواسطه آنکه سنت رسول است صلی الله علیه وسلم کما فی قوله علیه السلام النکاح من سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی و بجهت تکثیر مخلوقات در عمل آرد بیت نقاب گل کشیده زلف سنبل گره بند قبا چون
غنچه وا کرد معنی حقیقی آنکه گل کنایه از محبوب حقیقی است و زلف سنبل مراد از تجلیات و غنچه کنایه از دل سالک
و گره بند قبا وا کردن عبارت از شکفتن اوست برای تماشا در حضرت دوست یعنی پس از مجاهدات چون بعنایت ازلی

دلم شکفته شد و حجاب خودی و پندار که در من بود مرتفع گشت و تواند که زلف سنبل کنایه از جذبه عشق باشد یا مراد از
علایق دنیا بود و چون سالک درین نشاء رسید و دلش غنچه شکفته شد جذبه عشق با علایق دنیا در میان آمد باز حجب و
مانع گشت و محصول آنکه هر چند سالک بمرتبه از مراتب علویات میرسد اما علاقه بشریت و محمودیت و امثال او میباشد
بیت ز هر سو بلبل عاشق در افغان تنعم از میان باد صبا کرد بلبل عاشق مراد از سالکی است که متشرع
باشد و باد صبا کنایه از عاشق لاابالی و رند لاابالی یعنی سالک متشرع و زاهد متورع در طلب راه محبوب بشور و غوغا میرود
و تنعم از وصال محبوب و ادراک مطلوب عاشق لاابالی و رند لاابالی میکند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که بلبل عاشق مراد از
اهل ظاهر یا سالک باشد و باد صبا کنایه از عارف کامل یا مرشد بود یعنی بلبل عاشق را با وجود شور و غوغا وصال میسر نشد
و باد صبا را حاصل گشت قصیده در مدح شیخ ابواسحق که ممدوح حضرت خواجه است گفته سپیده دم که
صبا بوی گلستان گیرد سپیده دم یعنی وقت صبح است زیرا که در وقت صبح سپیدی مانند شعر
طویل بر افق پدید میگردد کقوله تعالی حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود و این چند بیت طوطیه و تمهید است
و چند گریز بر ممدوح آمده بیت سپهر چو زرین سپر کشد بروی سپهر مراد از آفتاب جهانتاب است
بیت بر غم زاغ سیه شاهباز زرین بال زاغ سیه مراد از شب باشد و شاهباز زرین بال مراد از آفتاب
و تواند که مراد از روز باشد بیت بجز بگاه چمن شو که خوش تماشائی است یعنی چون چنین دست بجز بگاه چمن دو که
عجب تماشا کاین است بیت چو شاهوار فلک گیر و از جام صبوح سو شاهوار فلک مراد از آفتاب است و
ممکن که مراد از همین فلک باشد بیت محیط اکش کشد سوی خویش در خوشاب محیط اکش کنایه از فلک یا آفتاب
باشد یا آنکه اضافه بیانیه باشد و در خوشاب مراد از کواکب باشد بیت ز اتحاد هیولی و اختلاف صور خرد ز هر
گل او نقش صد بتان گیرد در عبد اللهی آورده که هیولی معرب اولی است بمعنی اصل شی و جوهر اول است و آن
بر دو قسم است باعتقاد صوفیه اول روحانی که از اروح اعظم خوانند دوم جسمانی که از اجسام کل گویند و هیولی نزد یک اهل الله
اسم حضرتیست که صور اشیا در آن ظاهر گردد و از اصوفیه اعیان ثابته گویند و متکلمان حقایق اشیا نامند و حکما ماده
و اصل اشیا خوانند چنانکه حکیم سنائی گوید آن وجودی که بی زبان باشد از هیولی و جسم جان باشد
صور جسم صورت و صور در اینجا بمعنی جوهر ممتد باشد بسوی جهات ثلثه قوله خرد ز هر گل او نقش تا آخر یعنی از هر گل
هیولی صد نقش بر آید و در اینجا اشارت است یا آنکه هیولی متحد است و صور مختلف چنانکه یک چوب باشد و صد و جه نقش
کنند قوله من اندران ای تقش و تجسس آن ستم قوله چه حالت است تا آخر قوله چه پرتو لیست قوله چو الصد غم تا آخر
احتمال دارد که مستانف باشد و احتمال دارد که در تحت من اندران واقع شده باشد بیت تخت بلای او فرق فرقدان گیرد

و فرقدان و فرقدین نام دو ستاره باشد اورا فرقد نیز گویند حکیم سنائی گوید ~ در دیار ما بفرق فرق فرقد میرود
و درین بیت تخییل است یا آنکه سر فرقد فرق است قوله آتش مدو دمان ای مدو دمان دشمن یا آنکه آتش کنایه از روشنی
باشد قوله عروس خاوری مراد از آفتاب باشد قوله قیروان نام شهریست در ملک مغرب کذا فی عبد اللهی بیت
سماک رامح اران روز و شب سنان گیرد ❊ در عبد اللهی آورده که سماک رامح نام ستاره است بصورت مردی که گوئی
نیزه میزند و سماک اعزل نیز نام ستاره است که نزدیک سماک رامح واقع است و در حل لغات آورده که سماک اعزل بکسر
اول هر دو ستاره اند و هر دو را سماک نیز گویند و سماک منزلیست از منازل ماه بیت زمان عمر تو باینده باد کین عطیت
عطیه ایست که در کام انس و جان آمد یعنی عمر تو باینده باد زیرا که عمر تو عطیه رحمانست که در کام انس و جان در کام انس و جان
در کرده اند غزل دیگر شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ❊ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ❊ تقریر معنی آنست که
معشوق آن نیست که میان همچو موی باریک دارد که عبارت از معشوق مجازی باشد بلکه معشوق آنست که ملاحت دارد یعنی
معشوق حقیقی یا مرشد پس ای سالک بنده آن باش و راغب و مایل چیزهای دیگر مباش و بعضی از فضلا گفته که آن اشارت
یوسف علیه السلام و موی میان کنایه از صباحت اوست یا آنکه اشارت بمعشوق مجازی باشد و آن ثانی کنایه از
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و آنی کنایه از ملاحت ایشان یعنی یوسف علیه السلام را اگرچه خوبی و صباحت داشت
اما محبوبیت را نمی رسید بنده طلعت آنحضرت باش که بحکم انا ملیح و اخی یوسف صبیح ملاحت دارد یا آنکه محبوب آن نیست که
خوبی و جمال دارد بنده آن سرو باش که بکمال با کمال مجمع محاسن آفاق است و منبع مکارم اخلاق بیت خوبی آنست و
لطافت که فلانی دارد ❊ فلانی مراد از شاهدیست که آنی دارد یا مراد از معشوق حضرت خواجه و روا باشد که مراد از مرشد
دارند بیت مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای ❊ هر بهاری که بدنبال خزانی دارد ❊ و در بعضی نسخ بجای نغمه
سرای نکته سرای مسطور آمده و مرغ زیرک مراد از عاشق و چمن مراد از معشوق و خزان مراد از مرگ و فنا و هر بهاری
مراد از هر معشوق یعنی هر معشوق قابلیت فنا دارد یعنی هر معشوق که فنا پذیر باشد عاشق دانا طالب او نشود کما فی قوله
تعالی لا احب الافلین شیخ سعدی گوید هرچه در نپاید دلبستگی را نشاید و نیز فرماید ~ یار نا پایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار ❊ بلکه عاشق صادق طالب معشوق ذاتی باشد که بحکم الآن کما کان بر یک منوال بی
تغیری و تبدلی در ساحت ذات پاک او متوجه نشود غزل دیگر شاهدان گر دلبری زینسان کنند ❊ زاهدان را رخنه
در ایمان کنند شاهدان مراد از تجلیات باشد و دور نیست که کنایه از مرشدان باشد و تخیل که کنایه از معشوق مجازی باشد
و رخنه در ایمان کردن عبارت از اعراض و عدول از اعمال ظاهر و اقدام بر اعمال باطن باشد بیت هر کجا این شاخ نرگس
بشکفد بعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه معنی آنست که هر جائی که معشوق حقیقی بمشاهدت تجلیات در آید معشوقان

مجازی دیده خود را از کسان مشاهده و تجلیات کشند یعنی بالراس و العین آن مشاهده را قبول نمایند و از غیر قطع نمود
و توجه فرمایند و جایز است که شاخ نرگس کنایه از مرشد باشد و گلرخان مراد از اهل عرفان ای مرشدان و غیر ذالک و نرگسان
که یعنی آونند نرگس باشد کنایه از دیده ایشان بود که اکثر اوقات با آب اشک مملو باشد یعنی هر کجا که آن مرشد بجلوه در آید و معارف
و حقایق بیان فرماید مرشدان مدیده اش جا دهند و از دیدش سیر نگردند بیت قدسیان بر عرش دست افشان کنند
قدسیان و قدوسیان یعنی قدوس گوینده گان باشند و گویند که فرشتها اند که شب و روز در عرش حق سبحانه را
بپاکی یاد می کنند کذا فی عبد اللهی بیت در کجا این ظلم بر انسان کنند ❊ انسان دو معنی دارد اول یعنی حیوان ناطق
دوم مردم چشم چنانکه انسان العین یعنی مردمک چشم مردم بیت شاهدان رخساره زنگین کرده اند
معنی این بیت در مطلع غزل سابق بیان کرده شده و معانی سایر ابیات ظاهر است غزل دیگر شراب عیش نهان چیست کار بی بنیاد
زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد ❊ شراب عیش نهان کنایه از عشق نهان باشد و تقریر معنی آنکه عشق نهان باشن که شیوه رندان
خویش را زدیم هرچه بادا باد و کذا قال بعض الفضلا و چون مشکل میشد که عشق کار شریف است چنانکه خواجه در اکثر جا گفته و در عبارات آورده
آورده که در بدایت حال سلوک امثال این مقالات از نهایت ولوله و شوق صادر میشود چه در حالت طلب مطلوب و اوان
نایافت محبوب هرچه سالک در جنون دارد بر منصه ظهور آرد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که شراب عیش کنایه از عشق باشد اگر کسی
نهان در عمل آرد چیزی نیست بلکه سالک را باید که در صف مرشدان بباید و تحصیل آداب عشق نماید چنانکه ما کردیم و در صف رندان زدیم
و بعضی از شارحان آورده که عشق مجازی با شراب مجاز نیست هیچ نیست بلکه در صف مرشدان عشق و محبت حقیقی حاصل باید کرد
بیت قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ❊ ز کاسه سر کسری و بهمن است و قباد ❊ کسری علم نوشیروان و بهمن نام
پسر اسفندیار که پادشاه عظیم الشان بود و قباد نام پدر نوشیروان که او را کیقباد گفته شده و توجیه معنی بیت
آنست که قدح را بشرط ادب بگیر زیرا که ترکیب آن قدح از کاسه سر کسری و بهمن و قباد است یعنی مخلوق از خاک ایشان
مقرر است که خاک اموات را که بدرستی و راستی بکرند تجاوز آن اندازه رسد چنانکه در احادیث آمده که درین بیت اشارت است
بآنکه اوانی که مخلوق از خاکست مر این خاک از مرد کان است چنانکه شاعری گوید ~ این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است ❊ این دست که در گردن اوی مینی ❊ دستی است که در گردن یاری بوده است
و خواجه نظامی بر معنی گوید ~ هر ورقی دختر آزاده ایست ❊ هر قدمی خاک ملک زاده ایست و بعضی از فضلا گفته که
عشقبازی را با ادب و دانش پیش گیرد و در سلوک عشق هشیاری بذیر که درین راه سرهای بسیار بی ادبان و بی
خبران بباد رفت و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین اراده معنی حقیقی توجیه معنی آنست که قدح بشرط ادب گیر زیرا که آن
قدح از کاسه سر مرشدان کامل است یعنی مرشدان در مادهٔ تو بسیار محنت و مشقت کرده سر و مغز خود را در چا

و حرکتش آورده تا ترا این مرتبه بهم رسیده است پس باید که در جام بادب پیش آئی و بی ادبی را دفع نمائی که هیچ بی
ادبی بجائی نرسیده است و بطریق سلوک نگردیده و طی نکرده چنانکه شاعری گوید ~ کردم از عقل سوالی که بگو ایمان چیست
عقل در گوش دلم گفت که ایمان ادبست بیت پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد ❊ در عبد اللهی آورده که خلیفه یعنی
قایم مقام بود و از اینجاست که حق سبحانه در کلام مجید آدم علیه السلام را خلیفه گفت زیرا که وی قایم مقام ملائکه است
و منه خلف بفتح که استعمال او در محمود است و خلف بسکون یعنی مذموم بود و خلیفه یعنی شخصی بود که مامور باشد تا کارهای
امور به تنفیذ احکام سیاست ملک کما فی قوله تعالی یا هارون اخلفنی فی قومی و ابن عباس رضی الله عنهما میفرماید که
خلیفه نام آدم با همه فرزندان اوست که مخلوق میشوند قرنا بعد قرن الی یوم القیامه و در اینجا خلیفه مراد از مامون یا هارون رشید
باشد و آنکه شارح این دیوان بخلیفه اشتمار یافته از آن که در حالت تقلیم قایم مقام معلم بود و یا باعتبار قول ابن عباس
رضی الله عنهما بیت بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم ❊ مگر رسیم بگنجی درین خراب آباد ❊ خراب شدن عبارت از
بیت و خالی گشتن است و گنج کنایه از وصل معشوق و خراب آباد کنایه از دنیا و تقریر معنی آنکه ای هر کدام سامع الله بیا
که از مدد کاری او درین خرابه دنیا بگنج وصل معشوق برسیم بیت شراب بیغش و ساقی که هر دو دام رهند
شراب بیغش مراد از عشق و محبت حقیقی و ساقی مراد از مرشد یا معشوق حقیقی چنانکه در اکثر جا گفته شده بیت غلام
همت دردی کشان یکرنگم ❊ نه آن گروه که ازرق قبا و دل سیهند ❊ معنی حقیقی آنکه دردی کشان یکرنگ کنایه از عارفان
کامل باشند و گروه ازرق قبا و دل سیه کنایه از اهل ظاهر یا صوفیه و تخیل که کنایه از اهل دنیا باشد بیت مکن که کوکبه
دلبری شکسته شود ❊ چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند ❊ در عبد اللهی آورده که کوکبه یعنی گوی گلانی باشد که از
آهن سازند و بر تخت نهند و از جمله علامات سلطنت است و معنی لشکر نیز آمده امیر خسرو گوید ~ میشود کوکبه
انبیا ❊ اگر حرف عطف موجود باشد تقریر معنی آنست ای معشوق جور و جفا مکن که بر تقدیر وجود این قضیه کوکبه دلبری شکسته
شود زیرا که از کثرت ظلم و جور بندگان بگریزند و چاکران نیز بروند کوکبه دلبری شکست خواهد یافت و اگر حرف عطف نباشد
تقریر معنی آنکه وقتی از اطاعت بندگان بگریزند و چاکران نیز بروند چون کوکبه دلبری منوط و مربوط بوجود بندگان
و چاکران است و بعدم وجود ایشان عدم وجود او مشروط و بعضی از فضلا گفته که کوکبه دلبری از دلبری حق سبحانه باشد و
بندگان و چاکران کنایه از نعمتها که موجب آن توجه بود از آن داشته اند یعنی شیوه ازرق لباسی و دل سیهی که در بیت
بالاست پیش گیر که از اطاعت بار یا حق سبحانه مستغنی و بی نیاز است و چون این شیوه از تو بوجود می آید آن توجه
حق با تو نیاید و هرگاه توجه او نماند این کردار بار تا را در مقام دیگر نشانند و نعمتهائی که بواسطه توجه حق سبحانه در اولی دا تو
ارزانی است یک یک از تو ممنوع و مفقود خواهند شد پس بهوش باید بود و مکر در یار او در اعمال و افعال خویش راه نباید داد

بیت بهوش باش که هنگام باد استغنا ❊ هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند ❊ حاصل آنست که هزار خرمن طاعت
را در وقت استغناء حق سبحانه و تعالی یا دنی نمی خرند یعنی حق سبحانه بطاعت هیچکس احتیاجی ندارد بلکه از
همه منزه و بی نیاز است کما فی قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین شاعری گوید ~ بود کمال غنی از صفات ذاتی او
کسی که مست غنی او کجا بود محتاج غزل دیگر صبا بوقت سحر بوئی زلف یار می آورد ❊ دل دیوانه ما را بشور در کار می آورد
توجیه معنی حقیقی آنست که مرشد در وقت سحر قدری بیان جذبه لطف حق میکرد و دل دیوانه ما را بآن بیان در کار می آورد
توجه بار السوی خود پرداخت و از ما سوی دور انداخت بیت من آن شاخ صنوبر را ز باغ سینه برکندم ❊ که هر گل کز
غمش بشکفت محنت بار می آرد ❊ شاخ صنوبر کنایه از تعلق خاطر به پسر است و ضمیر غمش راجع بدل باشد که گل
با صنوبر دارد و تقریر معنی آنکه چون حال من بر بیان مرشد التفاتی که سزاوار است نکرد و بحظوظ نفسانی روی آورد دل
برداشتم بلکه از باغ سینه برکندم و دور انداختم هر گلی که از غمش او شکفت بار محنت آورد عاقبة الامر ثمره آرام و راحت
از من برد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که شاخ صنوبر کنایه از معشوق مجازیست که در عشق او انواع غم و محنت
بر عاشق روی آورد بیت ز بیم غارت عشقش دل خونین رها کردم ❊ ولی میریخت خون و ره بدان هنجار می آورد
ضمیر شین راجع بمعشوق است یعنی چون حال من بفرمان بردار ی مولی ساعدت نکرد و توجه بحظوظ نفسانی آورد
از خوف غارت عشق او را رها کردم و از همراهیش بر آوردم و لیکن همیشه خون میریخت و در عقب من میرسید و
گریه کنان بدنبالم میدوید و ره بدان هنجار می آورد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که در مصراع ثانی نیز دل فرد و او را دوام تیر است
یعنی از بیم غارت عشق دل خونین خود را رها کردم چه او خون میریخت و راه در طریق معشوق می آورد بنابر آن معشوق را از وجود
آن خون غم و اندوه بهم میرسید بیت خوشش آن فرصت که وقتی که آن حضرت که از زلف گره گیرش ❊ بدریخا برد
دل کاری که هیچم اقرار می آورد ❊ آنوقت مراد از حالت جذب معشوق است که در زلف گره گیرش بدان اشارت است
و خم عبارت از نقش گیرش کا در اعلا عدوک لفتک اتی من جنبیک یعنی خوش آنوقت و آن فرصت که جذبه لطف
معشوق بسوی خود می کشد و دل کاب غیر توجه نمی آورد و هرچه بنفس میگفت دل از آن طرح میکرد و قول او را
منظور نمیگذاشت یا آنکه از اینجا هر مکر و فریب که شیطان بظهور می آورد دل قبول نمیکرد بیت صبا بتهنیت
پیر می فروش آمد ❊ که موسم می و معشوق و نای و نوش آمد ❊ هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد ❊ معنی حقیقی آنکه صبا کنایه از جبرئیل است علیه السلام و پیر میفروش مراد از
حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و می کنایه از دل سالک که بوجدان عرفان همچو نافه پر از خوشبوئی گردد یعنی
جبرئیل بخوشی و خرمی پیش آنحضرت آمد که موسم عشق و محبت در رسید و محنت و اندوه زمانه لبریز آمد و اوان

دونش در آمده و حاصل آنست که بود پیش از بر آمدن وجود آنحضرت مرام سابقه اولیه عشق و محبت مسدود بود چون سرور بوجود آمد و نهال وجودش از نعبث بر آمد جبرئیل به تهنیتش قدم پیش نهاد داین عقده از کار او بر کشاده از بعضی با آن سرور اطلاع داده انند قال علیه السلام رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر کذا قال بعض الفضلا و بعضی از اهل فضیلت فرموده که صبا کنایه از سالک است و پر سفره وش کنایه از مرشد و موسم می و معشوق مراد از مشاهده تجلیات و مرغ مراد از عارف کامل یعنی سالک به تهنیت مرشد آمد زیرا که موسم مشاهده تجلیات او که در قبض بود بگشاد یعنی در آمد ای بسط تبدیل یافت بیت ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد ٭ چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد تقریر معنی آنکه نمیدانم که سوسن آزاد با وجود آنکه ده زبان دارد و این ده زبان نشان بسیار تکلم است از مرغ صبح چه در گوش کرد که خاموش گشت و معنی حقیقی آنکه مرغ صبح کنایه از مرشد است و سوسن آزاده کنایه از عارف که بحکم من عرف الله کل لسانه در مقام سکوت آرام گرفته یا آنکه مرغ صبح کنایه از همین مرغ باشد و اهل عرفان بزبان حال یا مقال علی اختلاف القولین از ظهور کلام عجب احوال خود می شنوند و در علم نمی آرند بحکم آنکه قد اهتدی سروش آمد و در بعضی نسخ لفظ چو مذکور نیست پس احوال دال داهر من را باشباع باید خواند تا درست آید بیت علو ناله چنان بر فروخت باد بهار ٭ که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد ٭ لاله کنایه از مرشد و باد بهار مراد از نفحات رحمانی و بعضی از اهل فضیلت فرموده که باد بهار مراد از ذات حق باشد چنانکه در حدیث آمده لا تسبوا الریح فان الریح من الله یا مراد از رحمت بود و غنچه و گل مراد از مرشدان یعنی چنان حالت بر مرشد استیلا یافت که مسترشدان از ملاحظه آن در جوش و خروش آمدند یا آنکه لاله مراد از سالکست و غنچه مراد از اهل ظاهر یا معشوق مجازیست غزل دیگر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ٭ آهنگ مکر با فلک حقه باز کرد ٭ بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ٭ صوفی مراد از زاهد ظاهر است که عملش بر ریا باشد و سر حقه باز کردن عبارت از مکر و فریب نمودنست و بیضه در کلاه شکستن عبارت از آنست که شعبده بازان بیضه مرغ را در زیر کلاه پنهان کنند و از بغل ظاهر سازند و باز در بغل می نهند و از کلاه بر می آرند چون شعبده باز دیگر در آن مسکن پیدا شود بواسطه شهرت و نمود او این خود بازی در اند می کند چون او را هیچ شعبده میسر نشود پس بیضه در کلاه شکسته گردد یعنی عاقبت خجلت و رسوائی برسر او می آید و بعضی از اهل فضیلت فرموده که بیضه در نیجا مراد از سرست که صورت بیضه دارد یعنی آخر الامر بازی چرخ سر او را در تنه کلاه او می شکند هر چند بمردم مکر و فریب مینماید و تقریر معنی آنکه صوفی مرائی را ملاحظه کنید که دام شعبده بازی نهاده و حقه مردم فریبی را کشاده و بنیاد مکاری با فلک شعبده باز پیش نهاده نمیداند که هر که شعبده بازی کند و با شعبده بازان پیش می آید بیضه بازی خود را در کلاه خود شکسته می بیند

بیت ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم ٭ ازانکه آستین کوته و دست دراز کرد ٭ کوته آستین و دست دراز عبارت از کم کرداری و بسیار گوئی و بگفتار بسیار مردم را دلجوئی می کند چنانکه از شان صوفیان است شیخ سعدی گوید شعر دست کوتاه باید از دنیا ٭ آستین چه دراز و چه کوتاه ٭ توجیه معنی آنست که ای دل بیا که ما در پناه خدا رویم و التجا بحفظ او نمائیم از آنچه مرائی کم کرداری و بسیار گوئی و مکر و شعبده و نفریب و خاطر جوئی مردم نماید بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ٭ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ٭ یعنی چون در روز قیامت مرتبه حقیقت ظاهر شود شرمنده خواهد شد هر سالکی که عمل بر احکام شرعی فقط کرد و کمال حقیقت را گذاشت یا آنکه شرمنده خواهد شد کسی که در عشق مجازی گرفتار ماند و فرس همت در مضمار حقیقت نه دواند بیت ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست ٭ غره مشو که گربه عابد نماز کرد ٭ و در بعضی نسخ بجای بایست بناز است و درین بیت تلمیح است بقصه و آن چنانست که در زمان سابق راهبان معابد جدا از بهر فراغ عبادت در جبال و صحرای ساخته و منازل نیز همانجا می بردند و از بهر دفع شر موش گربه نگاه میداشتند اتفاقا گربه در صومعه راهبی نشسته بود و بهر دو دست از لعاب خود وضو میشود کبک خوشخرام در انجا بگذشت چون گربه را دید که بر در راهب نشسته رضای حق میجوید و بهر دو دست روی خود میشوید دانست که گربه از تاثیر صحبت زاهد متقی شد هیچ بیم و هراس نکرد و خرامان خرامان از پیش او عبور نمود ناگاه گربه از قفای راهب در آمد کبک را در گرفت از آن باز این قصه ضرب المثل شده در حق شخصی که ظاهر با عمال نیک پرداخته باشد و باطن بمکر و فریب ساخته چنانکه امیر خسرو گوید شعر گربه گر صدحج اکبر کند ٭ در حرم صید کبوتر کند ٭ و تحریر معنی حقیقی آنست که کبک خوشخرام مراد از اهل دولت است که فلک چند روز با او موافقت نموده باشد و جریان احوال او بر طبق اراده او بود و گربه عابد کنایه از فلک و نماز باعتبار ذکر مشروط و اراده شرطها مراد از وضو و طهارت و تقریر معنی ظاهر است و بعضی از اهل فضیلت در حل مشکل این بیت توجیهات بسیار فرموده اند و بعضی از آن این است که کبک خوشخرام کنایه از اهل ظاهر یعنی ای سالک هر چند ترا با اهل ظاهر الطف اخلاص بهم رسید و لیکن بحضور او بمقامات حقیقت مبادرت مکن و در طریق سیر حقیقت قدم مزن که حالش مشابهت بگربه عابد دارد یعنی در تجسس احوال آنست که اگر احیانا قولی یا فعلی مخالف بوقوع آید ترا در گرد و جد و احیص برساند چنانکه خود گوید شعر باده با محتسب شهر ننوشی هر گز ٭ که خورد باده ات و سنگ بجام اندازد یا آنکه گربه مراد از شیطان باشد یعنی ای سالک از مکر شیطان بر حذر باش که عاقبة الامر ترا دغا و فریب خواهد داد یا آنکه گربه کنایه از هوا و هوس و علایق بشریت باشد که در اثنای قطع سلوک مانع سالک میشود یا آنکه کبک خوشخرام مراد از اهل دنیا و گربه عابد مراد از صوفی مرائی یعنی ای اهل دنیا از اوضاع و اطوار صوفی فریفته مباش که وی ترا اگر در بعضی اوقات فرحی خواهد رسانید عاقبت البته دغا خواهد داد غزل دیگر صورت رویت نگارا خوش بآیین بسته اند ٭ گوئیا

نقش لبت ارغوان شیرین بسته اند ٭ آئین بمعنی معروف و شیرین نام معشوقه فرهاد باشد بیت از برای مقدم خیل خیالت هر زمان ٭ ز اشک رنگین در دیار دیده آیین بسته اند ٭ آئین بمعنی آئین بندی است که در دیار در وقت مقدم پادشاهان و بعد از مراجعت لشکر از هجوم کوچه بکوچه و بازار بازار قماش بسیار آویزند و این را فرش انداز و پا انداز و معارکران و اطلس کشیدن و فرش افکندن نیز گویند بیت سایبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند ٭ سایبان کنایه از خط سبز باشد و مراد از نسرین عارض است علی سبیل التمثیل غزل دیگر صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد ٭ ور نه اندیشه این کار فراموشش باد ٭ صوفی اگر در کلام اهل شرع واقع شود مراد از اهل تصوف است و اگر در کلام اهل تصوف آید مراد از اهل شرع دارند و اگر در کلام معاشران وقوع یابد مراد از شخصی دارند که بعدم اکل کیفیات منسوب باشد و اگر در کلام عوام در رود باید مقتضای حال را ملاحظه باید فرمود اصل قاعده همین است و گاهی از این نیز تجاوز مینماید پس صوفی درینجا مراد از اهل ظاهر باشد یعنی اهل ظاهر چون بمقامات شریعت طی نموده اراده سلوک حقیقت نماید باید که محبت حقیقی را بحسب استعداد خود حاصل کند و قدم پیش نهد که هنوز طفل راه است و از اسرار چندان آگاه نیست که ضبط آن تواند نمود و در احاطه خود تواند کرد و اگر باده از اندازه خود پیش خورد بحکم من طلب الکل فات الکل ضبط اسرار نتواند کرد اندازه این کار در آمدن در تبعیت هشیار او را فراموش باد و حاصل آنکه در حقیقت قدم پیش نگذارد و در احکام شریعت راسخ باشد و در سلوک عشق چندان خوض نکند که ارباب فضل را در عشق چندان مدخلی نیست و بعضی قدس سره آن بود که چون بخدمت ایشان تمنی زیاده از استعداد خود سبقا استدعا نمود الشان علی الفور در جواب همین بیت میخواندند متنبه شده بر استعداد و استطاعت خود عاید میشد بیت آنکه یکجرعه می از دست تواند دادن ٭ دست با شاهد مقصود در آغوشش باد ٭ معنی حقیقی آنکه جرعه می کنایه از عشق و محبت باشد و شاهد مقصود اضافه بیانیه باشد یا کنایه از معشوق یعنی مرشدی که جذبه از جذبات محبت و سری از اسرار مودت بدیگری تواند رسانید و ذوقی از عشق بغیر تواند چشانید و در حق سالکان بخل نکند شاهد مقصود در آغوش او باد و تواند که جرعه می کنایه از ارشاد و تلقین یا مراد از خلی از خطوط النفس باشد یعنی کسی که خط النفس خود بدیگری رها کند و خط دیگر را بر خود ترجیح دهد یا لقمه یا جرعه شاهد مقصود در آغوش او باد و تواند که تلمیح بآیه و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی باشد یعنی کسی که هوای النفس خود را که عبارت از جرعه می باشد از خشیت و خوف حق از دست رها کند دست او با شاهد مقصود در آغوش باد که کنایه از بهشت و نعیم است یا قرب مولی در کنارش بود و بوجهی که دلش از آن شاد شود و بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که تقریر معنی چنین کنند یعنی معشوق مجازی که قنطره حقیقت میشود و سبب وصول معشوق حقیقی باشد دست او با شاهد مقصود در آغوش باد ای هر مقصودی که داشته باشد یا وصال معشوق حقیقی او را میسر و مرزوق شود بیت پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ٭ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ٭ این بیت از معضلات

دشکلات ابیاتست قال قدس سره فی سوالاته آنچه گفته اند که اعتراض بر هیچ چیز نباید کرد یعنی چون و چرا گفتن بر هیچ چیز جایز نیست و نشاید که گفت اگر افعال الله خاص دارند که در آن کسب و اختیار عباد را مدخل نیست موافق اصول دین است چنانکه گوید بیت بر حرف هیچکس منه انگشت اعتراض ٭ آن نیست کلک صنع که خطی کشیده و خواجه نظامی گوید شعر زبان تازه کردن باقرار تو ٭ نه انگیختن علت از کار تو ٭ چه سائی گرین بگذر کین سیاست رازتو اندیشه بی الهی است ٭ و اگر مراد عام دارند که شامل افعال عباد نمایند که با وجود امر معروف و نهی منکر که از فرایض اسلام است و نصوص موجبات آن مخالف و معارض است انتهی کلامه اقول توجیه معنی بوجه احسن موافق آنست که مرشد ما گفت که خطا در قلم صنع صانع که عبارت از قلمی بود که بحکم اول ما خلق الله القلم از عدم بوجود آورد و آنچه از نیک و بد و زشت و خوب در عالم بوجود آمد نیست تحریر نمود خطا نرفته بلکه هر چه نوشت بموجب حکمت و مصلحت صانع حکیم بود و آنچه از نیک و بد الحال در عالم موجود میشود بموجب نوشته اوست و آفرین بر نظر پاک مرشد ما باد که نائی و دافع و ساتر خطاهای مشیت و مظهر آن یعنی مرشد ما خطا را از قلم صنع نفی میکند و وجود حکمت صانع باثبات میرساند بدین تحقیق وارد میشود آنچه بر توجیه بعضی از فضلا وارد شده کما سیاتی و بعضی از فضلا گفته توجیه معنی آنست که مرشد ما گفت که سبحانه آنچه از خیر و شر و نفع و ضر باقتضای عدالت و حکمت بوجود آورده بجاست و آنکه در بادی رای خطا نمودار میشود از کوته بینی ماست و آفرین بر نظر پاک او باد که آنچه مقتضای بشریت در چشم پدید می آید بعین بصیرت صواب می پندارد و حاصل آنست که پیر کامل ما که بسوی غیر نمی بیند بلکه در نظر بصیرتش غیر اصلا موجود نیست مرید را از صدور خطا معذور میدارد و چنانکه شیخ عطار فرماید شعر گر نظر در پی توران کنی ٭ جمله را پی شک رنجور ان کنی ٭ و چنانکه خود گوید شعر من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم کاینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد اگر گوئی بیت تناقض لازم می آید این که از مصراع اول نفی خطا مفهوم میشود و از مصراع ثانی اثبات آن معلوم میگردد و ایضا چون جریان احوال عالم بر نهج عدالت است و هر کاری که مقتضای عدالت باشد فاعل از نسبت ضلالت جایز نیست و هر مقتولی که بقصاص او قاتل را باید کشت مشروع نباشد گوئیم که درینجا دو امر است یکی قضا دوم مقتضی و هر دو فی الواقع از جانب حق اند هر آنکه فاعل مختاریم تابع رضائیم هر چه از خیر و شر و نفع و ضرر لذا موجود میکردد موصوف بصواب و خطا میشود چنانکه آبی که از سرچشمه خیزد چون از آنجا بگذرد بهر موضع که رسد خاصیت آن موضع میگیرد و لطافت و کثافت از آنجا آمده میکند پس بنده چون فاعل مختار است هر فعلی که می کند از اختیار آن مثاب بود اگر مطابق امر حق است و معاقب گردد اگر مخالف امر باشد کما وقع فی العلم الکلام و للعباد افعال اختیاریه یثابون بها و یعاقبون علیها پس نفی خطا نسبت بقضا و قدر فرموده و اثبات خطا بملاحظه نسبت ما نموده جدا اعتبار جهات و حیثیات مذهب صوفیانست چنانکه در فصوص الحکم این مقصود در اکثر جا مذکور است و در بعضی از رسایل ایراد می کند که چنانکه حق را

صفات ثبوتیه است چنانکه علم و قدرت و حیات و نحو آن کاین است همچنان صفات فعلی که ازین ناشی میشود او را است
مثل احیا و اماته و رحمت و غضب و غیر آن و جمیع احوال و اطوار و تعلقاتی که در کاینات واقع میشود همه افعال او است
درین محال اسمی که او تعالی خالق موجد اینهاست درین اماکن اگرچه اتصاف باین اشیا منزه است پس اطلاق کلمه که
مشتق ازین صفات است بر محال اینها واقع شده باشد نه بر و مثلا متصف بسواد زنگی است که محل اسود است پس اسود
زنگی باشد نه خالق سواد و هم متصف بکفر و معصیت که اکنون در اینجا شبه میشود که حق سبحانه خالق افعال عباد است
و در جمیع اشیا ظهور و تصرف اوست پس موثر در وجود اشیا هیچ غیر او نیست و وجود مطلق محض خیر پس اینکه خیر و شر همه از وست
چگونه درست آید و جواب گفته اند که آنچه تعلق بوجود او دارد همه خیر است و شر بودن چیزی از جهت آنست که در و معنی عدمی است
کما بین فی موضعه پس معنی خیر در حق سبحانه غیر از من نخواهد بود که انجذاب او بوجود می آید همه موافق حکمت و مصلحت
صادر میست چراکه موجب نقص است پس شر بجانب او هیچ وجه صورت ندارد اما خیر و شری که بجانب بنده باشد یا معنی خواهد
بود که بهر چه سبب حصول ملایم و باعث لذت و فرح او باشد خیر اوست و هر چه سبب حصول تنفر طبع او باشد و باعث الم او بود
شر اوست لیکن چون اندوه و الم دنیای فانی نقائی و اعتباری ندارد پس فی الحقیقه خیر و شر بنده است که در آخر باو راجع شود و چون
ذات حق سبحانه از حصول لذت و الم منزه است و مبراست پس خیر و شر بامعنی هیچ وجه باو راجع نیست پس معنی و تقدیر خیره و
شره من الله تعالی آن باشد که هرچه در حق بنده خیر و شر است تقدیر و تعیین در حق او از حق سبحانه است و این تقدیر چون موافق
مصلحت باشد مطلق همه خیر است و چون بسیاری از مردمان معنی بیت نمیه گفته اند که منع الله نام دوستی از دوستان
حضرت خواجه بود در کلان سالی صنعت نوشتن را آموخته بود و باری در محفلی که منع الله و خواجه هر دو جا بودند عزیزی جانب
منع الله نگاه کرد و گفت که ای منع الله مسموع میشود که صنعت نوشتن را آموخته باری بیار که در خاطر آید هم تا بکدام مرتبه
رسیده چون فعل خود بمه را در نظر خود مستحسن مینماید پاره از نوشته خود پیش آورد اگرچه فی الواقع خوب نبود و در املا خطای رشد
بود العزیز متبسم نمود از غیر رعایت خاطر خواجه بحتی هر نموده خواجه بداهتا این بیت در ان حال فرموده بیت شرش از نظم
خون سیاوش باد ÷ سیاوش نام پادشاهزاده پسر کیکاوس که افراسیاب او را ناحق کشته بود از خون او درختی
بوجود آمد که اهل هند از ان مینجه گویند نباران منجه را خون سیاوشان و خون سیاوش خوانند و در بعضی اوقات در
اصطلاح بر صندل سرخ نیز اطلاق کنند بیت کیست الشهوار خوش و خرم که دو کون ÷ بسته بند قبا و علم
دو ششش باد ÷ این بیت در نعت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم یا معشوق حقیقی چنانکه خواجه نظامی گوید
قبای دو عالم بهم دوخته شد ÷ و زان هر دو یک زیور اندوخته شد ÷ چو کشت آن طمع قبا جای او ÷ بدیتی
کم آمد بنای او و محتمل که در مدح مرشد یا معشوق مجازی گفته شده بیت طایر دولت اگر باز گذاری بکند ÷

طایر دولت که بمعنی هما بود و مراد از مرشد باشد یا معشوق حقیقی یا مجازی بیت یاد وفا یا خبر یا وصل تو یا مرگ رقیب
بازی چرخ بکرزین دو سه کاری بکند ÷ یعنی بازیهای چرخ ازین دو سه کار یک کاری بکند بطریق ملح الکلو یا از قبیل
العدد لا ما زید او ما نقص او مساوی باشد بیت داده ام ÷ بار نظر ابتدزوی پرواز ÷ در عجب الفی آورده که تدزو یعنی
تاوو ال کبک بود و آن جانوریست کوهی خوشخرام و در بعضی کتب نوشته ان جانوریست سپید که اهل هند انرا
چلکه گویند و تقریر معنی آنست نظر من که هیچ باز است تبذروی که کنایه از معشوق باشد پرواز داده ام یا آنکه باز دیگر نظر خود را
پرواز داده ام بیت حافظا انزدر که او کر زروی هم روزی ÷ کذری بر سرت از گوشه کناری بکند ÷ اگر زروی بمعنی
نافیه باشد تقریر معنی آنکه ای حافظ اگر ازور که معشوق رزوی یا بلکه علی الدوام انواع خدمت بجا آوری عاقبة الامر روزی از سر تو
از گوشه کناره گذر کند و اگر یا موصده باشد تقریر معنی آنکه ای حافظ اگر ازور که او بروی از انجا که معشوق لیس مشفق و
مهربان است هم روزی بر تو گذر کند بیت عکس روی تو چو در آینه جام افتاد ÷ عارف از خنده می در طلب خام افتاد ÷
معنی حقیقی آنکه آینه جام کنایه از عارف باشد و خنده می کنایه از تجلی عشق و محبت بود یعنی چون مشاهده تجلیات صفات
را عارف بلاحظه آورد از خام طمعی آنچه دید از تجلیات ذات تصور نمود و برهان اکتفا کرد و ندانست که سلوک عشق را
نهایت نیست که آنچه دیده باشد اول منزل از منازل عشق است و دور نیست که درین بیت اشاره بقصه موسی علیه السلام
باشد یعنی عکس روی تو که بر دل موسی علیه السلام افتاد او از ان در طمع خام شده و آنچه دیده ندیده بقول یارب ارنی انظر
الیک متکلم شده بجواب لن ترانی ممنوع گشت یا آنکه تعریض بر حسین منصور علیه الرحمه باشد یعنی مشاهده تجلیات تو که
در دل حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد ÷ اینهمه نقش که در آینه اوهام افتاد ÷ یعنی از نقلو گفته که آینه
کنایه از لعلی است که روز ازل واجب تعالی بان تجلی فرموده و از جهت جلال آن لعل کبد اخت و از و عالم و ما فیها
مخلوق ساخت و آینه اوهام اضافت بیانیه باشد یعنی حسن رو تو بیک جلوه که در ان لعل فرمود و تجلی ذات بروی نمود
لعل از هیبت جلال بگداخت این همه صور و اشکال مصنوعات که نقوش وهمی اند در آینه اوهام افتاد و مینظر
زیرا که مراد از لعل آینه داشتن بعید است و نیز سخن از سیاق کلام بیرون می افتد اقول اظهر آنست که تقریر معنی
چنین کنند یعنی حسن روی تو بیک تجلی که در آینه دل سالک ظاهر کرد این همه نقوش از اعتبار و اعتقاد وحدت
واحاطه ذاتی با قوال سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و غیر ذالک در آینه اوهام سالکان
افتاده و هر یک از ایشان برین کلام خروش و غوغا نهاده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که آینه مراد از دل سالک است
و اینهمه نقش مراد از تجلیات و آینه اوهام نیز مراد از دل سالک است یعنی حسن روی تو بیک جلوه که در آینه دل
سالکان کرد و این همه تجلیات در دل ایشان پدید آمد و بعضی از شارحان آورده که آینه مراد از ذات حق است

که چون حق سبحانه در روز ازل خواست تا خود را بر خود جلوه دهد و اوصاف خود معلوم نماید از تجلی اول صور علمیه و تجلی
ثانی صور کونیه ظاهر شده و تمامه فی موضعه بیت غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید ÷ از کجا سر غمش در دهن عام افتاد
تقریر معنی آنکه غیرت عشق زبان همه خاصان از مرشدان کامل و صحابه کرام ببرید و تابعین و سلف و خلف نیز یعنی اسرار
در باب عشق هیچ نگفته شد کما فی قوله علیه السلام من عرف الله کل لسانه پس هر جا سر غم او در دهن عام افتاد یعنی
خاصان خاموش شدند پس از هیچ جا عام سر او را معلوم نکرده اند پس آنچه میگویند خلاف واقع است یا آنکه عام
مراد از اهل عرفان باشد که ببیان عشق سرد جوش شده و احوال مخالف اهل ظاهر ساخته اند یعنی تعجب است که خاصان
خاموش شده و عوام در جوش و خروش بیت جلل پنهان چه زنم طشت سر بازم افتاد ÷ جلل پنهان زدن عبارت
از اخفای سر است و طشت از بام افتادن عبارت از اشتهار یافتن و رسوا شدن است بیت پاک بین از نظر
پاک بمقصود رسید ÷ احول از چشم دو بین در طمع خام افتاد ÷ پاک بین مراد از اهل باطن است و احول کنایه از
حکما و علمای ظاهر چنانکه مولانا در گلشن راز گوید ع دو چشم فلسفی چون بود احول ز وحدت حق شد معطل
رند دارد دو چشم اهل ظاهر ÷ که از ظاهر نبینند جز مظاهر ÷ و میر حسین در زاد المسافرین گوید ع چون دیده
دانش آمد احول ÷ گردید دو بین بیک ز اول ÷ آن دیده که او دوی ببیند ÷ جز وحدت معنی نبیند
و بعضی از اهل فضیلت فرموده که پاک بین مراد از اهل عاشق مجازیست که معشوق مجازی در نظر او جز آینه مشاهده
معشوق حقیقی پیش نمی ماند و احول مراد از عاشقی است که معشوق را از کثرت لذت و افراط شهوت میبیند و طمع خام مراد از
مقصود اوست فافهم و بعضی از شارحان آورده که پاک بین مراد از مسلم است و احول مراد از مشرک که حق را دو پندارد و
نقوش دوئی بر صفحه دل نگارد بیت عشقت نه سرسریست که از جان بدر شود بیان معنی این بیت در بیت آینده
لائح است چنانکه گوید بیت عشق تو در سرشت من و مهر تو در دلم ÷ یعنی عشق تو در سرشت من ازلیات است و محبت تو در طینت
من لم یزلی که انفکاک پذیر نیست بیت درد لیست در دعشق که اندر علاج او ÷ یعنی علاج از تامل و نقل اخبار قیحه از معشوق
و نحو آن که در طب مذکور است نمی شود بغیر از علاج شربت وصل آتش در دعشق اطفا نپذیرد بیت دی در میان
زلف بدیدم رخ نگار ÷ بر هیاتی که ابر محیط قمر شود ÷ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود
متبادر آنست که باین هر دو بیت یکی تقریر باید کرد و احتمال دارد که علیحده تقریر باید نمود و معنی مصراع رابع آنکه بگذار تا ماه ای
روی من از عقرب ای زلف بدر شود یا آنکه چون استدعای بوسه نمودی در نه وقت ماه در عقرب است و ماه در عقرب که باشد
ساعت نحس است و ساعت تقبیل باید که سعد باشد غزل دیگر عشق تو نهال حیرت آمد ÷ وصل تو کمال حیرت آمد
یعنی عشق تو اصل حیرت است و حیرتهای دیگر فرع و تابع اوست و وصل تو کمال حیرت نیز که میتواند حاصل کرد

بیت یکدل بنما که در ره عشق ÷ در چهره نه خال حیرت آمد ÷ یعنی در راه عشق یکدلی بنمای و طریق عشق
تقدم همت به پای اگر بر چهره معشوق خال واقع باشد موجب حیرت نیست حاصل آنکه چهره خال مزید حسن است
اما در وجود او موجب حیرت نیست زیرا که امور ممکن کثیر الوقوع است که در چهره معشوقان باشد یا آنکه استفهام بود یعنی حیرت راه
عشق بمنزله خال بر چهره معشوقست و محصول آنکه طریق عشق را بقدم همت قطع کن و چون حیرت دامنگیر وقت تو گردد
اندیشه مدار که این حیرت مزید عشق و محبت تست چنانکه خال بر چهره معشوق مزید حسن است غزل دیگر غلام نرگس
مست تو تاجداران اند ÷ خراب باده لعل تو هوشیاران اند ÷ تاجداران مراد از مرشدان کامل باشد که با
وشاهان ملک دین اند و مراد از پادشاهان مجازی داشتن نیز جایز است چنانکه شیخ سعدی گوید ع سر پادشاهان
گردن فراز ÷ بدرگاه او بر زمین نیاز ÷ و هوشیاران مراد از اهل ظاهر باشد یا آنکه تاجداران مراد از اهل سکر و هو
شیاران کنایه از اهل صحو بود چنانکه خود گوید ع همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ÷ همه جا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت ÷ و بعضی از شارحان تاجداران مراد از انبیا داشته اند و هوشیاران مراد
از جمیع مومنان چه اطلاق هشیاری بر ایشانست و کافران از قید هوشیاری ساقط اند بیت لفیب تست
بهشت ای خداشناس برو ÷ که مستحق کرامت گناهکاران اند ÷ بعضی از اهل فضیلت فرموده که کرامت مراد
از مغفرت و رحمت است نه کرامتی که در ولقد کرمنا بنی آدم واقع شده است و در کشف الاسرار آورده که
رحمت برای عاصیانست و رضوان برای مطیعان و جنت بواسطه کافه مومنان کما فی قوله تعالی یبشرهم ربهم برحمة
منه و رضوان و جنة لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم رحمت را مقدم کرد تا عاصیان رقم
نومیدی بر صفحات احوال خود نکشند و هرچند گناه عظیم بود رحمت از ان عظیم تر است چنانکه امیر خسرو گوید ع
گنه ما بود افزون ز شمار ÷ عفو تست افزون تر از گناه همه ÷ قطره آب رحمت تو بس است ÷ شستن نامه
سیاه همه ÷ و تقریر معنی آنکه مستحق رحمت و مغفرت و تفضل مجرمانند نه مطیعان چه تفضل و مغفرت وقتی بظهور آید
که موقع و محل او پدید کرده و محل او پدید نیست مگر مجرمان زیرا که مطیعان بواسطه رضوان و اطاعت بدرجه عالی رسیده اند
نه از روی مغفرت و تفضل در لوامع الاشراق آورده که تفضل محمود است و اهل عدالت نیست چه عدالت مساوات است
و تفضل زیادتی پس معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذموم است پس باید که تفضل مذموم
باشد جواب آن برین وجه است که گفته اند که تفضل احتیاط است و عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در تفریط
در همه امور بر یک منوال است چه رعایت احتیاط در انجا که واسطه است در میان خیر و شر و جمود میل و نقصان
متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت یا آنکه اول ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان از جهت احتیاط

و استغفار زیادتی باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کرده باشد مفضل عادل باشد و محتاج
در عدالت نه از انجهت خارج است و از آن این است که حوالی قوم کشته اند و ببایدانست که گاهی احتیاط در
عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر میان دو حکم کند در هیچ طرف تفضل صورت نه بندد و
رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود و در شرح سرمایی ایراد می کند که فردای قیامت نامه عصیان بعاصیان
دهند گوید این نامه من نیست ملائکه گویند تو چه دانی که نامه تو نیست گوید من خود میدانم که نامه من سیاه است
و این سپید می نماید فرمان شود که ای بنده من این که نوشتیم تو هم را باد ادیکدر **بیت** تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
پیاده میروم و همرهان سوارانند ✤ خضر پی خجسته کنایه از مرشد یا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا معشوق باشد و
همرهان مراد از سالکان یا اهل ظاهر و پیاده رفتن عبارت از قاصر بودن در عمل است و سوار بودن عبارت از مرتکب عمل شدن
باشد **غزل دیگر** قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ✤ ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود ✤ تقریر معنی آنست که قتل من که خسته ام
بشمشیر جفای تو مقدر نبود و گرنه از دل بیرحم تو در کشتن من تقصیر نرفته بود و بعضی از فضلا گفته که حضرت خواجه این غزل در هنگام جدائی
از مرشد تحریر نموده و احوال خود را بیان فرموده و خسته یعنی مجروح مراد از او انسان که فی ذاته مجروح تیر عشق است و بعضی از فضلا فرموده
که خسته یعنی ضعیف و ناتوان باشد کما فی قوله تعالی خلق الانسان ضعیفا قیل که شمشیر یعنی توجه و قصد آمده و حاصل آنکه اگر ارشاد کشتن این
خسته بشمشیر فراق یا قصد و توجه تو تقدیر نبود و گرنه از عدم لطف تو هیچ تقصیر نبود و بعضی از فضلا گفته که درین بیت تلمیح است با آیه
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و معلوم نیست که چه تلمیح و چگونه بهم میرسد و بعضی از شارحان آورده که
درین بیت خطاب بمعشوق حقیقی است و وقوع این غزل در حالت قبض است **بیت** من دیوانه چو زلف تو رها میکردم ✤ هیچ
لایق ترم از حلقه زنجیر نبود ✤ دیوانه آنکه احکام عشق برو مستولی شده باشد و زلف کنایه از جذبه لطف محبوب چنانکه در اکثر جا گذشت
و تقریر معنی آنکه امر شدن دیوانه چون از انجهت تو جدا شدم و جذبه تو رها کردم هیچ چیز مرا لایق تر از حلقه زنجیر تو نبود که مقید و محبوس میکرد
و از خدمت خود جدا نمی افکندی یا خطاب بحق سبحانه باشد یعنی من دیوانه از خود که از عدم بوجودی آمدم هیچ لایق تر مرا از حلقه زنجیر
که کنایه از جذبه لطف عشق باشد نبود الحمدلله که میسر آمد و نونهال امید را میوه بر آمد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که تقریر معنی مصرع ثانی
بر دو وجه است اول آنکه هیچ مرا لایق تر از حلقه زنجیر معروف نبود دوم آنکه هیچ چیز مرا لایق تر از حلقه زنجیر که کنایه از زلف باشد نبود
بیت یارب آیینه حسن تو چه جوهر دارد ✤ که در او آه مرا قوت تاثیر نبود ✤ تو چه معنی آنست که اخلاق مرشد را که ظاهر آورده اظهار
یاسف بر جدائی مینماید و از دی بتعجب میفرماید که آیینه خلق مرشد چه جوهر دارد هر چند انواع تقصیر بوجودی آید بروی اثر
و حاصل آنکه هر چند ما بانواع تقصیر پیش می آییم و مرشد تقصیرهای ما را ملاحظه فرموده بحکم اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون سعی بلیغ
در هدایت می فرماید از ارتکاب تقصیرات ما را جدا مینماید یا آنکه ای معشوق حقیقی آیینه حسن تو که هیچ حسنات حسیده است

چه جوهر دارد که در و تقصیر و عصیان ما اثری نظور نمی آرد بلکه رحمت و مغفرت در حق ما میکار و کافی قوله تعالی ولا تقنطوا
من رحمة الله **بیت** سر ز حیرت بدر میکده ها بر کردم ✤ چون شناسائی تو در صومعه یک پیر نبود ✤ یعنی در صومعه که معبد
اهل ظاهر است یک پیر شناسائی حق مانند تو نبود و صومعه را گذاشته در عشق و عالم عشق تو نشستم و از تکلیف صومعه بر جستم
قبل چون از خدمت تو جدا گشتم پیش مرشدان بسیار رفتم کسی چو تو ندیدم اگرچه تمام عالم گردیدم **بیت** نازنین تر ز
قدت در چمن دهر نخاست ✤ خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود ✤ نقش تو در عالم تصویر که عالم دنیاست بوجود نیامده
و بعضی از اهل فضیلت فرموده که عالم تصویر مراد از عالم مثال است که در و صورت هر شی واقع است یعنی در عالم مثال که در او
صورت هر شی ثبوت دارد خوشتر از نقش تو موجود نیست فکیف که در عالم اجسام وجود داشته باشد یا آنکه عالم تصویر مراد از
عالم نفوس داشته باشد و در اینجا صورت هر چیز از نقش کشند و بعضی از شارحان عالم تصویر را مراد از عالم تصورات
نیز موجود نباشد و در معنی بسیار مبالغه واقع است قیل که عالم تصویر مراد از عالم ملائکه و حور العین و غلمان باشد **بیت**
تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم ✤ حاصل دوش بجز ناله شبگیر نبود ✤ مصراع اول علت مصراع ثانی است یعنی دوش تمام
شب مرا بجز گریه شبگیر نبود تا مگر بدین وسیله باز بکوی تو برسم چنانکه صبا میرسد **بیت** آن مدیدم ز تو ای آتش
هجران که چو شمع ✤ جز فنای خودم از عشق تو تدبیر نبود ✤ و در بعضی نسخ چون شمع ملاحظه افتاد یعنی ای آتش
هجر مرشد یا معشوق من از تو آن دیدم و آن کشیدم که همچو شمع مرا جز فنای خود از عشق تو تدبیر نبود **بیت** آیتی
بود عذاب آمده حافظ سیه روست ✤ که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود ✤ و در بعضی نسخ بجای سیه روست پی تو دیده شد
و در معنی اندکی تغییر باید داد یعنی ای معشوق آیت عذاب و اندوه آمده بود حافظ پی تو اینچنین آیتی که هیچکس را حاجت
تفسیر نبود بر خود مقبول نبود زیرا که عذاب صورت و معنی از و مشاهده میکرد یا آنکه بی تغییر مقرر کرده شود یعنی عذابی که
سیه روست آمده آیتی که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود و معنی تفسیر بحسب لغت بالا گذشت **غزل دیگر** کنونکه در چمن آمد گل از عدم
بوجود ✤ بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود ✤ بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ ✤ ببوس غبغب ساقی بنغمه نی
و عود ✤ تو جیه معنی مجازی آنست که درین حالت که گل از عدم بوجود آمده و بنفشه در قدم آن سر بسجود نهاده حاصل آنست
که چون وقت نوبهار رسیده و انواع گلها رونق و شگفتگی آورده پس بنوش جام صبوحی همراه آواز دف و ناله و چنگ و ببوس غبغب
ساقی را بمصاحبت نغمه نی و عود که اجتماع این اسباب مستلزم خوشی و خرمی است و تقریر معنی حقیقی آنست که چمن کنایه از
سالک است و گل کنایه از مشاهده تجلیات و بنفشه کنایه از نفس یعنی چون در نهاد سالک را مشاهده تجلیات ظاهر
که قبل ازین حالت مراد را حاصل نبوده و نفس مطیع و منقاد او شده یا آنکه چمن مراد از حضرت دوست باشد و گل کنایه
از سالک و عدم مراد از دنیا و بنفشه کنایه مصنوعات یعنی چون در وقت در حضرت دوست سالک از دنیا که معدوم است

اعراض نموده بوجود آمده و متوجه شده و مصنوعات مطیع و منقاد او گشته یا آنکه چمن مراد از بدن باشد و گل کنایه
از ملائکه کما فی قوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون و بعضی از فضلا گفته که چمن مراد از دنیاست و گل کنایه از صورت آدم که کلی از گلزار
عالم است و بنفشه مراد از دنیاست و گل کنایه از صورت آدم که کلی از گلزار عالم است و بنفشه مراد از ملائکه یعنی چونکه
همچو گل در چمن دنیا صورت انسانی بوجود آمد و از کمال تعظیم و تکریم ملائکه را مسجود شد و جام صبوحی که بواسطه دفع خمار
بوقت صبح خورند کنایه از آن تیقظ و سپاه است و بر آمدن از خواب غفلت و دف و چنگ کنایه از سلف و خلف
که شایان رحمت ودرود و در کتب ایشان از نصایح ارجمند و مواعظ دلپسند کشاده هر که مطالعه و مشاهده آن مشغول و متوجه
شود از زمره اهل غفلت و جهالت بر آید و در گروه باشکوه هوشیاران و بیداران در آید و غبغب ساقی کنایه از جذبه عشق و
محبت است و نی و عود مراد از مرشدان کامل که بیان حقایق و معارف مینمایند سالکان از استماع آن مذوق و شوق بار
آیند حاصل آنکه تا کی شبستان جوانی در خواب غفلت بمانی جام صبوحی هوشیاری اکتسار سلف و خلف بردار و جذبه
عشق بارشاد مرشدان همت آر که جناب قادر لایزال بکمال تربیت ترا پرورده و بعین عنایت نظر کرده و بر احسن تقویم
آفریده پس اسفل سافلین ماندن ناخوش بود و نشان دون همتی کم فطرتی شود چنانکه مولانا محمود در گلشن راز گوید **مصرع**
وجود ماسوی بودی ندارد ✤ زیان باشد همه سودی ندارد ✤ بچشم خورده بینان ماسوی الله ✤ نباشد جز خیال و
خواب والله ✤ همه را بشکن و آنگه بگی ساز ✤ که تا یابی خبر از گلشن راز ✤ و بعضی ارباب در توجیه معنی فرموده یعنی خوش باده
محبت حق در حالتی که همچو دف و چنگ در ناله و فریاد باشی چنانکه خود گوید **بیت** بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ✤ که ما
دو عاشق زاریم و کار ما زاریست ✤ و غبغب اتصال معشوق حاصل کن همراه انواع خوشی و خرمی که از نغمه نی و عود است
یا آنکه دف و چنگ کنایه از سایر مرشدان باشد که در طریق سلوک بسالک شریک اند و عود و نی مراد از عارفان
کامل که ارشاد و تلقین مینمایند **بیت** بباغ تازه کن آیین دین زردشتی ✤ کنونکه لاله بر افروخت آتش نمرود ✤ و در بعضی
نسخ این رسم دین زردشتی واقع شده و در عهد الفتی آورده که زردشت و زرتشت و زردهشت و زرادهشت و زر
اتشت و زرادشت کلهم نام مردی که واضع دین آتش نموده و ظاهر کرد که این مرد و کتاب من از فلک نازل شده و آتش
نمرود کنایه از آتشی است که نمرود لعین بواسطه ابراهیم علیه السلام افروخته و چند فرسخ گرمی و حرارت آن میرسید و
ابراهیم علیه السلام را بمنجنیق در انداخت نمرود آورده پس بحکم یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم آتش گلزار شد و
ابراهیم علیه السلام از آفت و گزند آتش صحیح و سالم ماند و معنی حقیقی آنکه باغ کنایه از وجود سالک باشد و آیین دین زر
دشتی کنایه از جوانی است و لاله کنایه از فروزش وجود و هنگام طلوع نیز جوانی باشد تازه کن و در کار عشق و محبت خود را
بلند آوازه کن و درین حالت که از بهار جوانی وجود تو همچو لاله شگفته و تمام عیوب در تحت آن نهفته و حاصل آنکه از

مجاهده و ریاضت و عبادت آیینه ضمیر را مصفا ساز و زنگ خودی و پندار از آن آیینه دور کن تا لایق محبت حق باشی
و در ضمیر خود تخم اخلاص او تعالی پاشی و محصول آنکه در هنگام جوانی که ایام مجاهده نفس و ریاضت شهوانی است ای برادر
تا توانی درین هنگام جوانی از مشاهده و ریاضت عزیمتی تا خود را بمدارج علیا و غایت مقصود برسانی یا آنکه زردشت
کنایه از مرشد کامل باشد که رسوم عشقبازی که مماثله با آتش دارد از و شیوه باشد و لاله کنایه از دل سالک و آتش نمرود کنایه از
عشق و مستی یعنی ای سالک چون لاله زار عشق ذات تو سر زده آیین عشقبازی که از رسوم مرشد است در باغ وجود خود
تازه دار و جهاد اکبر با نفس خویش بی اندازه کن و ریاضتها که در حق پرستی کرده از اعتبار نمائی که حسنات الابرار
سیئات المقربین بمعنی ما نحن فیه است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که باغ مراد از وجود سالک باشد و آیین دین زردشتی کنایه از اتباع
احکام عشق و لاله کنایه از موسی و آتش نمرود کنایه از مشاهده تجلیات یعنی ای سالک در وجود احکام عشق را فروز که در وقت
معشوق بر تو مشاهده تجلیات روشن ساخته و دل ترا از اشغال اعتبار دور انداخته یا آنکه باغ مراد از دنیا باشد و آتش نمرود
مراد از ظهور عشق والباقی مذکورتی محله یا آنکه لاله مراد از مرشد و آتش نمرود مراد از ظهور عشق یعنی چون مرشد اظهار عشق نموده باید که
اتباع او نمائی و توجه غیر از خاطر زدائی **بیت** شد از فروغ ریاحین چو آسمان روشن ✤ زمین باختر میمون و طالع مسعود ✤
یعنی از روشنی گلها همچو آسمان زمین باختر میمون و طالع مسعود روشن شده یا آنکه روشنی گلها که در زمین آمده یعنی آسمان از
فروغ ریاحین روشن شده و زمین نیز از طالع و اختر میمون و مسعود روشن گشته و این کمال مبالغه باشد **بیت** بروی گل منشین
بی شراب و شاهد و چنگ ✤ که گل چو دور بقا هفته بود معدود ✤ یعنی بعضی از محققان در حواشی بیضاوی فرموده که معدود
و شبیه که صفت ایام و یا غیر ذالک واقع شده باشد کنایه از قلت مدت دارند چه عرب از عدم علم حساب قلیل غیر العدد
و کثیر معسر العدد تصور نموده اند فقالوا ای معدود ای قلیل و ای کثیر قلیل قلت مستفاد از آنست که چون زمان بسیار
جمع میشود شمار او بایام نمیکنند بلکه بشهور و سنین آن در حساب می آرند ولیکن این تقیید مشکل میشود لقوله تعالی و واعدنا
موسی اربعین لیلة و قوله تعالی کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم ایام معدودات و عبارت تفسیر بیضاوی چنین
معنی اول مشهورات حیث قال معدودات کنایه از قلیل است لان القلیل یعد عدا بخلاف الکثیر فان تعداده مشکل و معنی
حقیقی ظاهر است و ببایدانست که شارح دیوان عبدالله چشتی که در بعضی مواضع معنی حقیقی را ترک نموده و در بعضی
محل معنی مجازی را مهمل گذاشته بواسطه اشتداد ظهور است و نیز چون در اکثر مواضع قواعد کلیه مکرر شده بواسطه اصطلاح
معانی اخر کافی است **بیت** ز دست شاهد سیمین عذار عیسی دم ✤ بساله گیر و رها کن حدیث عاد و ثمود ✤ شاهد
سیمین عذار کنایه از معشوق حقیقی یا مراد از مرشد باشد و ساله مراد از جام محبت حق و عاد قوم هود علیه السلام و ثمود قوم صالح
علیه السلام و قصه این هر دو قوم در کتب تفاسیر و تواریخ بتفصیل مذکور است و چون حضرت خواجه از ترک آن کرده شاخ

نیز بر بیان آن سه پرداخت بیت وزیر ملک سلیمان عماد الدین محمود * عماد الدین محمود نام وزیر پادشاه آنزمان
است که ممدوح خواجه میباشد بیت بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش * هر آنچه مطلبید جمله باشدش موجود * مخمیرش مصرع
اول راجع بعماد الدین است و ضمیر شین مصرع ثانی راجع بحافظ یعنی ازین ترتیب ممدوح هر آنچه حافظ طلبید جمله موجود مهیا
باشد غزل دیگر کارم زدور چرخ بسامان نمیرسد * کار مراد از هر کاری باشد یا کنایه از کار عشق و وقوع این کلام در مقام
قبض است بیت با خاک کوی دوست برابر شدم از آن * تا آبروی من بزودان نمیرسد * و در بعضی نسخ آن نمیرسد مصرع
اول ثانی اوجه دیگر است و معانی هر نسخه فراخور مدعای هر بیت باید فهمید بیت من بی پاره میکنم از هیچ استخوان * کردی هزار
زخم بدندان نمیرسد * اگر بیاء عربی بود چنانکه اکثر گفته اند تقریر معنی آنکه پاره گوشت از هیچ استخوان حاصل میکنیم یا یک پاره از هیچ
معیشت تناول میکنیم که در وهزار زخم بدندان میرسد یعنی هر پاره که حاصل در وهزار زخم بدندان میرسد حاصل آنکه اگر استخوانی
حاصل میشکنیم در وهزار محنت و مشقت بمن روی می آرد و این معنی احسن است و اگر بیای فارسی باشد چنانکه بعضی گفته اند تقریر معنی آنکه
بی را از هیچ استخوان بار بردن و کشیدن نمیتوانم یا آنکه هزار زخم بدندان من نمیرسد مقصود آنکه عرض قلیل مشقت کثیر حاصل میشود
و این معنی شایبه بعد دارد فافهم و آنکه بعضی برین معنی اختصار نموده و معنی دیگر را الغی ساخته از قلت تدبر و تفکر است بیت
یعقوب را دو دیده حسرت سپید شد * درین بیت تلمیح است بآیه و ابیضت عیناه من الحزن غزل دیگر کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند *
ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند * خطاب بمعشوق یا بمرشد است ای حبیب سلام اعتق مومنا اعتق الله تعالی بکل عضو منه من النار و
ذکر دوصد بنده آزاد از کثرت اجر است و تقریر معنی آنکه کلک تو روزی که از ما یاد کند اجر عتق دوصد بنده در ماده او ثبت کنند
خواه عتق مکاتب باشد خواه شخص دیگر بیت شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد * قدر یک ساعت عمری که در او داد کنند
معنی پادشاه را از طاعت صد ساله که ماعدای از فرایض و واجبات باشد بهتر است یک ساعت عمری که در عدل و داد واقع شود کما فی
قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی و فی الحدیث ساعة خیر من عبادة سبعین و در لوامع الاشراق آورده که مردمان در زیر
تبع سلاطین زمان گشته و چون زمان بهیت سلطان عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت بود و اگر بخلاف این باشد
مردم را میل بورع و حرص و سایر رزایل تواند بود و از نجات که در حدیث نبوی وارد شده که اگر سلطان عادل باشد او را اجر هر
که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد بیت ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز
وقت آنست که حافظ ره بغداد کنند * یعنی چون در شیراز مقصود حاصل نشد وقت آنست که حافظ ره سوی بغداد کنند که بغداد مجمع
فقرا و صلحا و علما و فضلا و بلغا و فصحاست یعنی در بغداد رفته انواع علوم و سلوک حاصل کنند یا آنکه شیراز مراد از احکام ظاهرست و بغداد
مراد از احکام باطن یا آنکه شیراز مراد از بدن و بغداد مراد از دل باشد و قس علی هذا غزل دیگر آنکس که بنقش رخ دوست در نظر ار
محقق است که او حاصل بصر دارد تو جیه معنی آنست که هر مرشدی یا هر سالکی که مشاهده تجلیات در نظر دارد یا آنکه در هیچ مظاهر

ظهور حق را بمشاهده تجلیات از کجا تحقیق کرده شده است که او حاصل بصر دارد یا آنکه او صاحب تحقیق است که حاصل بصر دارد
که حق سبحانه و تعالی بصر را بواسطه او آفریده و در نظر او ثابت و در بعضی نسخ کسی که حسن رخ دیده شده مآل هر دو یکیست
بیت کسی که وصل تو چون شمع یافت پروانه * یعنی هر شخصی که وصل تو را شمع یافت پروانه یا آنکه کسی که وصل تو چون شمع
یافت همچو پروانه یا آنکه کسی که وصل تو همچو شمع یافت همچو پروانه است بیت ز زهد خشک ملولم بسیار باده ناب
زهد خشک عبارت از زهد است فقط که در و احکام عشق محو یا فنا نباشد یا آنکه زهد خشک عبارت از زهد مکرو ریاست که در آن انواع درد
هیچ اثری مترتب نشود چنانکه درخت خشک که هیچ برگ و بار نیارد بیت ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا
دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد * اگر مراد از باده باده مجازی باشد تقریر معنی آنست که اگر فرض کنیم که در باده هیچ نفع نیست
او را بس است که یکدم از وسوسه که مقتضی الضلالت است دور میکرداند کما فی قوله تعالی من شر الوسواس الخناس الذی الآیة
چنانکه ابوهریره رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
شیطان احدکم فیقول من خلق کذا فیقول من خلق ربک الحدیث اگرچه باده نیز حرام است ولیکن عقل مثبت بخلاف وسوسه
عقل که منجر الضلالت باشد و اگر مراد از می حقیقی باشد معنی بوجه احسن بحصول می پیوندد بیت کسی که از ره تقوی قدم برون ننهاد
مراد از کسی صوفی است یا علما و ظاهر یا محتسب یا مقتضی علی العموم یعنی اکنون از اعمال ظاهری برآمده باعمال باطنی پیوسته بیت
دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد * چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد * یعنی دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد داغ هوایی که
همچو لاله بر جگر دارد یا آنکه لاله داغ محبت را بخاک می برد همچنان حافظ نیز داغ محبت بخاک خواهد برد در اینجا تخییل است یا آنکه لاله را
بواسطه تخفیف خون دل او خاک بی افشانند چنانکه خواجه نظامی گوید شعر دل لاله را کاهد از خون بجوش * فرو مال خونی
جنگی بهوش غزل دیگر کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد * یک نکته ازین دفتر گفتیم همین باشد * متبادر آنست که در اینجا معذرت
میکند که چون اکثر اشعار من بی ملاحظه صنایع و لطافت واقع شده بواسطه آنست که خاطر من اندر عشق حزین بود و خاطر کسی که حزین
باشد شعر تر و لطیف از و حاصل نمیشود نا باران از من شعر نیک و خوب حاصل نشده و این از جهت کسر نفس است چنانکه
از عادات خواجه است و بعیدیست که علی العموم باشد یعنی هر کسی را که خاطر حزین و غمناک باشد شعر تر و لطیف نمیتواند گفت
و محتمل که در اعتذار بعضی اهل الله گفته باشد که ایشان مضامین عالی را در عبارت ادنی ادا نموده اند و لیکن که تعریض بر
اهل دنیا باشد یعنی از اهل دنیا که شعر تر و لطیف واقع نشود بواسطه آنست که باطن ایشان از اوساس دنیوی ملوث است و اشعار لطیف
را خاطر و باطن پاک در کار است و نیز اندرون ایشان از تفرقه اسباب دنیوی حزین و غمناک است و خاطر حزین و غمناک
موجب شعر درشت و قبیح است بیت از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار * تو جیه معنی آنست که انگشتری لعل مراد از لطف و تفقدات
که ظهور او از لب باشد یا آنکه مراد از لعل باشد یا آنکه از لب تو اگر یابم فرمان و امر خلاص از خود یا آنکه لعل یعنی معروف باشد

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل * حسود مراد از شیاطین باشد و طعنه غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل حسود
مراد از شیاطین باشد و طعنه کما فی قوله تعالی فبعزتک لاغوینهم اجمعین و کما فی قوله تعالی خلقتنی من نار و خلقته من طین یا آنکه
حسود مراد از سایر اقربا باشد یا شعرا بود و درین بیت تلمیح است بآیه عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم بیت هر کو نکند فهمی
زین کلک خیال انگیز * کلک مراد از قلم باشد یعنی سخنی که مقدور و ثابت شده از القلم فهم نکنند یا آنکه کلک مراد از کلک
خود داشته اند یعنی سخنهای مرا فهم نکنند بیت در کار گلاب و گل حکمت ز ازل این بود * یعنی چون در ازل در باب
گلاب مقدور بود که در پرده شیشه پنهان خواهد ماند و در باب گل مقدر شد که شاهد بازاری و معشوق و یاری خواهد شد بنا علی هذا
این هر دو امر جریان و نفوذ یافت یا آنکه گلاب کنایه از اهل باطن باشد و گل مراد از اهل ظاهر یا آنکه گلاب مراد از دل و گل مراد از
بدن یا آنکه گلاب مراد از روح و گل مراد از نفس بیت کین سابقه پیشین تا آخر پسین باشد * سابقه پیشین مراد از ازلیت
و روز پسین مراد از روز قیامت یا روز مرگ باشد بیت گوهر مخزن اسرار همانست که بود * حقه مهر بدان مهر که و نشان که بود
مهر اول محبت است و حقه مراد از دل است و مهر ثانی الختم یعنی دل من گوهر مخزن اسرار همان است که اول بود و حقه دل من بدان
مهر و نشانست که اول بود یعنی تغیر و تبدیل نیافته و هیچ مهر محبت از حقه دل من بیرون نشتافته چنانکه خود گوید شعر
من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی * در خزانه بمهر تو و نشانه تست * یا آنکه گوهر مخزن اسرار احوال و اوان که حق سبحانه
و تعالی باشد یکسان و یکرنگ است هیچ تغیری و تبدیل بدو روی ننهاده حالا که قبل از خلقت عالم بود بعد از تخلیق نیز
همانست چنانکه خواجه نظامی گوید شعر نه خلوت بدی کافرینش بود * نه چون کرده شد بر تو حجت فزود * در خلوت بودن
عبارت از عاجز و معطل ماندنست و آنکه بجلوت بساط موجود خوانده اند از نکات شعر غافل اند یا آنکه از کثرت عشاق و کثرت تحصیل
ایشان عشق را معشوق هیچ تغیری دست نداد یا آنکه گوهر مخزن اسرار مراد از مرشد باشد یا سالک و علی هذا القیاس قوله حقه مهر
و بعضی از شارحان آورده که بعضی گفته اند که درین بیت مدح خواجه نظامی است یعنی و مخزن اسرار مراد از کتاب مخزن اسرار باشد
که از تصنیف ایشان است یعنی گوهر مخزن اسرار همان است که در اوایل بوده ای هیچکس در تحقیق او کما ینبغی پی نبرده و در معانی او
راه هیچکس بسزاوار سبب نشده و حاصل آنکه مغلق و اغلاق او بحالیست که بحقیق او از هیچ عالم و فاضل میسر نیامده و قبل که برد
تعریض است بیت طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید * همچنان در عمل معدن و کان است که بود * لعل و گهر مراد
از مشاهده تجلیات و خورشید کنایه از مرشد یا معشوق و معدن کان مراد از دل سالکست یا آنکه لعل و گوهر مراد از حقایق و معارف
بود غزل دیگر گر میفروش حاجت رندان روا کند * حاجت رندان مراد از غلاه و اعتصار شراب و میفروش درین
اراده معنی حقیقی مراد از مرشد کامل مرآت بیت گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم * نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
درین بیت رد مذهب حکماست که ایشان حق سبحانه را فاعل موجد قرار داده اند و میگویند که آنچه از امور در عالم مشاهده

میرود فاعل او عقل کل است که بزبان شرع از او جبرئیل گویند و بعضی نسبت بحرکات فلکیه میکنند و دور نیست که صیغت
علی العموم باشد چنانکه شیخ سعدی گوید شعر گر گزندت رسد ز خلق مرنج * که نه راحت رسد ز خلق نه رنج * از
خدا دان خلاف دشمن و دوست * که دل هر دو در تصرف اوست * گرچه تیر از کمان همی گذرد * از کماندار بیند
اهل خرد * و بعید نیست که اثبات مذهب صوفیه باشد و تعریض بر اهل ظاهر چه مذهب صوفیه آنست که نسبت ایذا و راحت بغیر
حق شرکت باشد چنانکه شیخ سعدی گوید شعر درین نوع از شرک پوشیده است * که زیدم بیازرد و عمرم بخست *
و بعضی گفته اند که مطلق کفرات چنانکه خود گوید شعر وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم * که در طریقت ما کافریست رنجیدن
و در رشحات آورده که میفرمودند چون کروهی رسد اگر بنده و خود است او را تفاوت کند و اگر بنده حضرت تفاوت نکند
و میفرمودند که اگر میان آنکس که لقمه حلوا در دهان تو نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علامت نقصان است
در توحید قال قدس سره فی سوالاته منه نظر چه بنصوص محکمات قطعیه تبادی و رنجیدن انبیا و مرسلین و اولو العزم المکرمین ثابت است
چنانکه نوح علیه السلام از قوم خود متاذی گشته و دعا ببلاکت قوم خود کرده کما فی قوله تعالی رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا گفته و ابراهیم علیه السلام رنجیده حیث قال انی سقیم و موسی علیه السلام رنجیده و متاذی و متالم گردیده حیث قال لم تؤذوننی
و قد تعلمون انی رسول الله الیکم و دعا بجق و نفی رحم خود قارون کرده و در باب فرعون و آل او فرموده ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد
علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروا العذاب الالیم با وجود آنکه قارون ابن عم و ابن خاله او بود و عیسی علیه السلام نیز با فراط نصاری و
تفریط جهود رنجیده و حضرت خاتم النبیین نیز رنجیده حیث قال ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و غیر ذلک پس قول بشرک و کفر بودن
و تبادی و رنجیدن مخالف اصول دین است و مستلزم نسبت شرک کردن بکرام خلایق که انبیا و مرسلین و اولو العزم مکرمین و
این در غایت شناعت و قباحت است اول این سوال از مهمات مشکلات سوالات ثم قال ما نقل عنهم ان
نسبة الضر الی الغیر شرک کما حکی عن ابی یزید البسطامی قدس سره انه رای فی المنام فسئل ما فعل الله بک قال از من پرسید
که ای بایزید چه آورده گفتم هیچ نیاورده ام چیزی که حضرت ترا شاید اما شرک نیاورده ام حق سبحانه فرمود و لا لیلة اللبن ان شرک
بود که شب شیر خورده بودی و بامداد شکمت درد گرفت گفتی شب شیر خورده بودم از آن شکم من درد میکند مخالف عن الصواب
این چه نسبت مجازیه در کلام مجید باکثر مواضع واقع شده چنانکه ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی فازلهما
الشیطان عنها و اخرجهما مما کانا فیه و کما فی قوله و اضلهم السامری و غیر ذلک مما لا تعد و لا تحصی اول آنچه قدس سره فرموده از
غایت مدبر است و موافق اصول شریعت غراست ولیکن شاید که مراد صوفیه آن باشد که در اینجا دو اعتبار است یکی اعتبار
حقیقت دوم اعتبار مجاز پس شخصی نظر از ملاحظه مجازات قطع نماید و حقیقت در نظر خود منظور فرماید عارف کامل است
و اگر درین اطلاق الفاظ مجازی حقیقت نیز در نظر او منظور و ملحوظ بوده باشد و الفاظ مجازی بحسب تعارف عرفی در کلام

خود فرود می آرد بحسب الکتاب فاعل مجازی را در خیر انتساب میدارد این مرتبهٔ انبیا و اولیا و علما را که تابع شرع شریف اند این
کاین و ثابت است و اگر در سلک ما ایراد این کلمات حقیقت را در نظر خود منظور نسازد و بلاحظهٔ حقیقت سر وا زدهٔ ملا افعال را بمعانی
مجازیه حصر نماید و از حقیقت که قطع نظر فرماید و صوفیه میگویند که معاقب و معذب باشد چه اگر فاعل حقیقی که موجد افعال در حقیقت
اوست فاعل مانده و از اعتبار نظر خود بر آمده این را شرک خفی مانند و مرتکب او در تحت محبت و مغفرت مسدوح کردانند
چنانکه از کلام سلطان العارفین قدس سره مفهوم میشود و علما در تعذیب او و در اهمال این اعتبار منع فرموده و از قائل او احتراز
نموده والامر فیه سهل و اگر عباد را موجد و خالق افعال دانند و ایجاد و تخلیق را در حق وی نفی کردانند باتفاق صوفیه و علما معذب
و معاقب خواهد بود هذا غایة نظری بالی فی تحقیق هذا المقام بتوفیق العلماء **بیت** در کارخانهٔ که ره عقل و فهم نیست
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند * یعنی در کارخانه که در راه عقل و فهم نیست ای کارخانهٔ عشق یا مصنوعات الهی یا ذات حق
وهم ضعیف انسانی چرا در وی رای فضولی کند یا انکه وهمی که ضعیف است رای او چرا فضولی کند یا انکه وهم ضعیف یعنی انسان
باشد **غزل دیگر** مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد * وانکو نه این ترانه سراید خطا کند * درین بیت اثبات مذهب اهل
سنت و جماعت است و رد مذهب معتزله و کعبی و فلاسفه چه مذهب اهل سنت و جماعت است که اجل واحد است و کعبی گفته
که مقتول را دو اجل است یکی قتل دوم موت اگر مقتول نشدی زنده ماندی تا بوقتی که اجل و موت در رسیدی و فلاسفه گفته که
حیوان را اجل طبیعی است و انوقت موت است بتحلیل رطوبت و انطفا حرارت الغریزیتین و دیگر اجل اخترامی است بسبب آفات
و امراض کذا فی شرح العقاید و تقریر معنی انست هر شخصی که این ترانه ای کس بی اجل نمرد نسراید بلکه مرد و اجل تا باید خطا میکند یا
انکه شخصی که ای مطرب این ترانه نسراید خطا می آید کما فی قوله تعالی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون **بیت**
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند * درین بیت اشارتست بآیهٔ یحیی العظام وهی رمیم و عیسی دم مراد از مرشد باشد و در بیت
که کنایه از مسترشد باشد **بیت** کر من ز باغ تو یک میوه بچینم چه شود * میوه مراد از بوسه باشد یا انکه مراد از انتفاع
باشد **بیت** آخر ای خاتم جمشید همایون آثار * جمشید مراد از مرشد یا معشوق یا ممدوح است **مصرع** تا از آنم که چه پیش
آید و ز نیم چه شود * ضمیر از آن راجع معشوق و ضمیر از این راجع بی باشد **بیت** کز زلف پریشانت در دست صبا افتد
هر جا که دلی باشد در دست هوا باشد * اگر زلف بمعنی دنیا باشد هوا بمعنی هوا و هوس خواهد بود و اگر زلف بمعنی شد پرتش بود هوا
بمعنی محبت حق باشد **بیت** بر خوان جگر افتد چون دور بما افتد * حاصل انکه در بارهٔ من محنت و مشقت مقدرات و در باره
دیگران رحمت و فرحت چنانکه مولوی جامی گوید **مصرع** اگر بر خیزد از دریا سحابی * که ریزد بر لب هر تشنه آبی *
چو رو سوی من لب تشنه آرد * بجای آب خون آتش نبارد **بیت** گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود * این سخن مراد
از مصراع ثانی است یعنی واعظ شهر مسلمان کامل نیست هر چند این سخن ها بر خاطر او گرانست کما ورد الریا من الکفر و الکلام

بی ماند

من هذا القسم کثیرة فی الاحادیث یا انکه این سخن در حق وی گفتن باسانی حاصل نمی شود بلکه بتعمق و امعان نظر باید گفت
بیت رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است * یعنی تمثل رندی و آموختن و کرم کردن هیچ هنر نیست
یا انکه رندی و کرم چندان هنر نیست که در اکتساب وی بر تو مشکل خواهد شد بلکه بادنی توجه حاصل میشود **بیت**
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود * حیوان بمعنی جسم نام که حساس متحرک باراده باشد و انسان بمعنی حیوان ناطق یعنی هر
حیوانی ناطق که محبت حق را حاصل نکند انسان کامل نیست یا انکه ناطق که در حد انسان داخل است و در اصطلاح ارباب
سلوک بمعنی مدرک امور کلیه حس باشد یا حیوان بمعنی صاحب حیات باشد یعنی هر زنده از افراد انسانی که می معرفت ننوشد انسان نیست
زیرا که انسان کسی است که حامل بار امانت باشد کما قوله تعالی وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و بعضی ارشار حان حیوان را بمعنی عرفی
حمل نموده و از می مجازیه مراد فرموده و لفظ ننوشد بیا اموحده گفته یعنی هر حیوانی که می ننوشد انسان نیست بلکه جماد است
بیت گوهر پاک ببایید که شود قابل فیض * یعنی اخذ فیض از مبدا فیاض اهل پاک میکنند نه ناپاک اصل چنانکه در
کتب علم حکمت مبین شده **بیت** کداخت جان که شود کار دل تمام نشد * یعنی جان کداخت بواسطه انکه کار دل تمام
شود آن کار دل که عبارت از عشق است تمام نشد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که کار دل مراد از اشتغال اذکار است که چون
بانتها نرسد سالک مشی میکرد **بیت** بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم * دلیل راه مراد از مرشد است یا هر دلیلی
که موصل مقصود حقیقی باشد یا مراد از حق سبحانه باشد که هادی مطلق اوست کما فی قوله تعالی ولکن الله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم سوا فرقه اویسیه را که بمرشد ظاهری احتیاج ندارند و معنی دلیل بتفصیل ذکر یافت **غزل دیگر** گل بی رخ
یار خوش نباشد * یعنی حصول گل بی حصول یار خوش نیست یا انکه گلی که بی رخ یار است خوش نیست **بیت** رقصیدن
سرو و حالت گل * بی صوت هزار خوش نباشد * سرو مراد از مرشد و گل مراد از سالک و صوت هزار بیان مرشد حقایق
و معارف یا انکه سرو و گل مراد از سالکان بود و صوت هزار بمعنی مذکور یا انکه سرو و گل مراد از معشوقان مجازی بود یعنی یاد ای که
معشوق حقیقی نباشد معشوقان مجازی بکار نیاید و بعضی از اهل فضیلت فرموده که رقص در اصطلاح ارباب سلوک مراد از وجد و
ذوق و شوق باشد که سالک از استماع ذکر و از جمیع ماسوی الله غافل باشد و بحق واصل و در حال شکر که بعضی اوضاع و حرکات
بهم میرسد رقص را نیز اطلاق می کنند **غزل دیگر** گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود * گفتا چه توان کرد که تقدیر
چنین بود * درین غزل و دو غزل دیگر در هر بیت سوال و جواب از جانب معشوق است و محتمل که از مرشد و سالک باشد و
تواند که از طرف خواجه و سالک باشد یعنی قال العاشق انکه خطا کردی و در از تدبیر است قال المعشوق فی جوابه که تقدیر ربی
مطلق تعالی برین بود اذا جاء التقدیر ذهب التدبیر و در حدیث است که در تقدیر خوض نباید کرد و کسی که خوض کند پرسیده
خواهد شد و کسی که خوض نکند پرسیده نخواهد شد از تقدیر و لیکن شعرا در کلام خود بملاحظه ایراد می کنند و خلاف را

چنین مصدمند چنانکه از عادات خواجه است **بیت** گفتم که قرین بدست افکند بدین روز * یعنی انچه از تو حالت بسط
زایل شده و حالت قبض پیش آمده یا انکه راحت و فرحت رفته و غم و اندوه حاصل گشته تا ثیر از صحبت کدام
قرین بد بود او در جواب گفت که قرین بد من همین بخت بد من است **بیت** گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی * گفتا که
فلک با من بد عهد بکین بود * تو چه معنی بر دو وجه است اول انکه این که من از مهر بریدم و بکین بر داشتم به تنها از من این فعل در
ماده تو بوجود آمده بلکه بر من از فلک رسیده از جهت از من بر تو بوقوع آمده دوم انکه این که مهر از تو بریدم از کین فلک
بر من است و کرنه مثل چو تو شخصی مهر بریدن لازم است **بیت** گفتم که تو ای عمر چرا زود برفتی * گفتا که خطا یی چکنم عمر همین بود
یعنی عمر تو تا باینجا بود و عمر رفته بود عود میکند یا انکه اراده عمر چنین بود **بیت** گفتم که از خاطر بچه جهت شده دور *
گفتا که همه وقت مراد اعیه این بود * تو چه معنی بر دو وجه است یکی انکه مجب احتساب عده مسافت است که داعیه من که وقت این
که از خاطر جدا باشم و شخصی را که هر چه داعیه باشد در پس آن میرود دوم انکه همه وقت مراد اعیه این بود که آن همه را تحقیق کنم و لیکن
مرا معلوم نشد و اینچنین کلام از مخالط معشوقانست که در حق عاشقان بسیار واقع میشود **بیت** گفتم که کیم دمان و لب کامران
کنند * گفتا بچشم هر چه تو گویی همان کنند * وقوع ابتذال در بعضی نسخ نیست یعنی این کامرانی تو بر چشم است هر وقتی که
بخواهی بجا آرند و هیچ عذر و حیله ندارند و کامرانی مراد از بوسه باشد یا جواب شیرین از هر سوال عاشق **بیت**
گفتم خراج مصر طلب میکند لبت * گفتا درین معامله کمتر زیان کنند * یعنی کسانیکه خراج مصر میدهند و بوسه از لب معشوق
میگیرند درین معامله زیان نمی کنند چه بحکم قل متاع الدنیا قلیل دنیا اندک است و در حصول وصال معشوق منافع بسیار است پس
بتجارت کنندگان این معامله زیان نمیکنند یا انکه کسانیکه با ایشان این معامله می کنند و ایشان قبول مینمایند زیان
نمیکنند **بیت** گفتم ز نقطهٔ دهنت خود که برد راه * گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند * تقریر معنی بر دو وجه
یعنی جواب این سخن را تو لایق نیستی بلکه جواب این مرشدان می کنند یا انکه راه بردن بنقطه دهن حکایتی است که از عدم
بوجود نیامده که نکته دانان با این و آن میگویند **بیت** گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است * گفت این دعا ملایک
هفت آسمان کنند * یعنی دعای دولت من مختص تو نیست بلکه ملایک هفت آسمان نیز همین دعا می کنند یا انکه این دعا که
کننده تو یعنی انچه از تو بوجود می آید موهوم است در رد و قبول بخلاف انکه ملایکه میکنند پس گویا تو دعا نمی کنی ملایکه میکنند
زیرا که ثمره برو مترتب نشود کالعدم است **بیت** گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید * گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید *
یعنی من گفتم که غم عشق تو دارم در جواب فرمود که غم فراق تو بوصال مبدل خواهد شد یا انکه چون مدت طویل میگذرد
عشق برطرف میگردد یعنی بعد از مدت عشق برطرف خواهد شد چنانکه رسم عشق مجازیست قوله گفتم که ماه من شو یعنی
کار اگر از من بر آید خوبست یا انکه وقتی که موعود است خواهد بر آید یا انکه اگر ماه من بر آید من بماه تو خواهم شد و در بعضی نسخ

لفظا ماه را مرقوم

لفظا ماه را مرعید داشته **بیت** گفتم خوش آن هوائی کز باغ عشق خیزد * گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید * چون در
مصراع اول بتعریف عاشق ضمنا مفهوم میشود در جواب فرمود که نسیم کوی دلبر از آن خوشتر است **بیت** گفتم زمان
عشرت دیدی که چون سر آمد * گفتا خموش حافظ کین غصه هم سر آید * تقریر معنی انست چنانکه زمان عشرت و وصال رفت غصه
فرقت نیز خواهد رفت چنانکه خود گوید **بیت** دا یما یکسان نباشد کار دوران غم مخور * چنانکه بعضی گویند مردر اوقات
فرقت در زمان وصال قیاس باید کرد یعنی چنانکه ان رنگ میرود بطریق اولی ان امر نیز برود و عکس این بعضی گفته اند یعنی که چون
در وقت فراق شدت و سختی بسیار بهم میرسد گویا اصلا نمیرود **غزل دیگر** مژده ایدل که دگر باد صبا باز آید * صبا مراد
از مرشد یا انکه مراد از حالت بسط باشد **بیت** عارفی کو که کند فهم زبان سوسن را * تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد * یعنی عارفی نیست
که سخن مرشد یا مشاهده تجلیات را فهم کند و از وی بپرسد که چرا رفته و چرا باز آمده و بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که سوسن یعنی خود
باشد یعنی سوسن که بزبان حال بر آن دال است که چرا رفته و چرا باز آمده عارفی نیست که گفتار او را فهم کند و استماع کلام او گوش نهد
غزل دیگر مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید * که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید * مسیحا نفس مراد از معشوق یا مرشد یا مشاهده
تجلیات باشد **بیت** ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس * موسی اینجا بامید قبسی می آید * قبس مراد پاره نور حیدان باشد و معنی
حقیق انکه آتش وادی ایمن مراد از عشق و محبت باشد که در دل سالک فرود آمده و موسی مراد از مرشد یا هر عارفی که باشد یا انکه
وادی ایمن از مشاهده تجلیات و موسی مراد از دل یا نفس سالک **بیت** خبر از قبل این باغ مپرسید که من * ناله میشنوم
کز قفسی می آید * لفظ خبر را باشباع باید خواند تا شکسته لازم نیاید و بلبل مراد از روح است و باغ مراد از وجود سالک یعنی
خبر ماهیت و حقیقت روح از من مپرسید چرا که من همین قدر میدانم که آن روح بحکم قل الروح من امر ربی امری است در وجود
هر سالک یا در وجود من مقید بانواع محن و الام که در ناله ها شده و من ناله او میشنوم و درینجا اشارتست بتعریف روح چنانکه حکما
گویند که نفس ناطقه جوهری است مجرد که اشارت میکند بسوی او هر کسی بقول انا و بعضی از اهل فضیلت فرموده که بلبل مراد از سالک است
و باغ مراد از حضرت معشوق یا دنیا و قفس مراد از تن او باشد یعنی خبر سالک ازین باغ چطور است از من مپرسید زیرا که همین قدر
میدانم که در جزع فزع و ناله مشغول است کما ینبغی حقیقت او مرا معلوم نیست یا انکه بلبل مراد از مرشد باشد که بکم و المخلصون علی خطر
عظیم علی الدوام ناله زنان و گریانست **بیت** کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست * اینقدر هست که بانگ جرسی می آید *
درین بیت اثبات عدم مکانی حق است و نسبت مکان بوی تعالی کفر است قال قدس سره فی سوالاته که صاحب بهجة
الاسلام آنچه در ذخیره آورده **مصرع** نه تو در هیچ مکانی نه مکانی ز تو خالی * کفر است چه نسبت مکان بحق سبحانه
لازم آید و صواب نیست بلکه این مصراع عین ایمانست و کمال معرفت و معنی مصراع ثانی انست که تو الهائی و لامکانی و نسبت
مکان بتو درست نیست مع ذالک هیچ مکانی از تو خالی نیست زیرا که خالی داشتن مکان از اله کفر است و یدل علیه

قوله تعالی و هو الله فی السموات و فی الارض یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ما تکسبون و قوله هو الذی فی السماء اله و فی الارض
اله یعنی او تعالی در آسمان آله است و در زمین آله است و زمین از آله خالی نیست و اگر خالی بگوئی کفر بود غایت آنکه هیچ
مکانی که خالی از آله نباشد و صفتی ساخته است و مدرک عقل نیست ثم قال اقول حاصل و مآل سخن صاحب ذخیره آنست که
هیچ مکان از حق خالی است چراکه عدم خلوت مکان مستلزم نسبت مکان و مکانی بودن این کفر است و مآل صاحب
زبده آنست که با وجودی که حق سبحانه مکانی نیست و نسبت مکان بسوی او تعالی کفر است و هیچ مکانی از حق خالی نیست
و خالی دانستن مکان از وی کفر است پس قول هر یک از دو بزرگ مستلزم کفران دیگر است و ظاهر آنست که هیچ مکانی
از حق سبحانه خالی نباشد اگر حق سبحانه مکانی میبود و نسبت مکان بوی تعالی کفر نمیبود و چون تسلیم
نمود مکانی حق و عدم کفر نسبت مکان بوی پس عدم تسلیم مکان از وی تعالی تحکم و مکابره و آنکه میگوید دلیل
علیه قوله تعالی و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله ممنوع بانکه آیات ماول است بامر و تصرف و علم و قدرت والحال
ولا یکون حجة اقول تطبیق میان هر دو قول آنست که مکان در عبارت صاحب ذخیره بمعنی عرفیت و در عبارت صاحب
زبده بمعنی تشابه پس نسبت مکان بوی تعالی وقتی کفر بود که مکان بمعنی عرفی بود و عدم کفر وقتی که بمعنی تشابه باشد
فلا یکون النزاع الا لفظا و تقریر معنی بیت بر وجوه است اول آنکه هیچکس از انبیا و اولیا منزل گاه حق ندانست که کجا
یعنی حق چون و مکانی است منزل او هیچ جا موجود نیست دوم آنکه هیچکس ندانست که ذات معشوق چگونه باشد یعنی فهم
و ادراک از درک آن عاجز است و جرس مراد از صفات فعلیه باشد که موصل بذات است یا آنکه جرس مراد از
کلام نفسی بود و این حروف و اصول دال است برو یا آنکه مراد از الهام بود که در دل اولیا ملقی میکرد و سیوم آنکه مکان
او را تا مثبت و هیچکس تحقیق معنی مکان پی نبرده و معنی مکان معلوم نکرده بیت یار دارد سر آزردن جانفزایان
یعنی چون یار اشغال میکند و وصال را بفراق مبدل میسازد پس خیال آزردن جانفزا دارد یا آنکه بجور و جفا دل مرا آزار
میدهد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که در کلام شعرا اکثر لفظ یاران و نحو آن مذکور میکنند و جز او مقدر میسازند
یعنی یاران امداد کنند و غیر ذلک غزل دیگر سلمانان مرا وقتی دلی بود ؛ که با وی گفتمی گر مشکلی بود
یعنی ای سلمانان مرا وقتی دلی بود که هر مشکلی که بر من وارد میشد حل میکردم یعنی از سبب ریاضت و عبادت
پاک و مصفا بود که در وی حقایق جمیع اشیا مینمود چنانچه امام خاقانی گوید مه دلم من هر تعلیم است و من طفل
زبان دانش ؛ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ؛ یا آنکه ای سلمانان دل من وقتی بود که هر مشکلی که مرا
پیش می آمد با وی میگفتم و از وی حل میکردم و حالا آن حل دل نیست بلکه مهره گل است و سلمانان بمعنی معروف یا مراد
از مرشدان یا کنایه از مسترشدان یا کنایه از اهل ظاهر مه ز من ضایع شد اندر کوی جانان

چه دامنگیر یارب منزلی بود ؛ یعنی گوی خود معشوق از من گم شد یا آنکه دل من در کوی جانان گم شد و در مین
اراده معنی حقیقی کوی مراد از حضرت معشوق باشد و جایز است که مراد از دنیا دارند بیت مهر مرا از دل مدکرد و گرد
باز کرد ؛ یعنی شخصی که اولا محبت در حق میکرد الاان از دل دور کرد معشوق بود یا آنکه چون بر مراد من نرفت از دل
من محبت او بر طرف شد بیت زین خسته دل دگر گرد که گرد یار کرد ؛ یا آنکه دل من که بوجه دیگر شده با جهت برکت
نامهربانی معشوق بود و دلا نخجه که این غزل صنعت مسمط دارد ای چار در چار واقع است و این غزل از بهترین غزلیات
خواجه است و صعب باره تعذر دارد بیت مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد ؛ مطرب عشق مراد از مرشد یا
سالک یا اضافت بیانیه باشد بیت اشک خونین بطبیبان بنمودم گفتند ؛ طبیبان مراد بمعنی معروف یا آنکه
مراد از مرشدان یا عاشقان بیت خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند ؛ خسروا مراد از مرشد یا معشوق یا ممدوح است
و فاتحه مراد از سوره فاتحه یعنی الحمد لله بیت من و انکار شراب این چه حکایت باشد ؛ غالبا اینقدرم عقل کفایت
باشد ؛ یعنی اینقدر عقل مرا کافی است که من و انکار شراب بکجا هیچ نشنویم بیت دوش از این غصه نخفتم که حکیمی گفت
حافظ ار باده خورد جای شکایت باشد بیت مرا بر بذی عشق آن فضول عیب کند ؛ آن فضول مراد از اهل ظاهر است
یا کنایه از صوفی و اعتراض بر اسرار علم غیب عبارت از آنست که چون فعل قبیح از فاعل بوجود آید او میگوید این امر هیچ
نیاستی کرد و فاعل را برجو و توبیخ امر میکند و نمیداند که اینهمه اراده اوست تعالی بوجود می آید یا آنکه اسرار علم غیب مراد از
اسرار عشق باشد بیت چنان بزد ره اسلام غمزه ساقی ؛ که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند ؛ صهیب نام
صحابی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که در شان او حضرت فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه و در حواشی
عضدی فرموده که او در این حدیث بجهة مجرد ملازمت و تعلیق عدم ملزوم و بعدم لازم با عکس در اینجا مقصود نیست چنانکه در
اکثر استعمال لو باشد پس معنی این آنست که اگر خوف حق در ارتکاب گناه نبودی هم عصیان از صهیب رضی الله عنه بوجود
آید حاصل آنکه عدم اختیار عصیان جبلی صهیب است نه او پس اجتناب از باده در باده اولاست آید بخلاف دیگران
که عدم شرب ایشان باده را بواسطه خوف است و این باده از آن وجه است که از شرب او خوف حق بر طرف میشود که
فی قوله تعالی لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و دور نیست که صهیب مراد از مرشد کامل باشد و ممکن که مراد از اهل ظاهر است
بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ؛ که چند سال بجان خدمت شعیب کند ؛ شبان وادی ایمن مراد
از موسی علیه السلام است و در این بیت تلمیح است بقصه موسی علیه السلام چنانکه در کتب تفاسیر بتفصیل مذکور است
و دور نیست که شبان وادی ایمن مراد از سالک باشد که بادیه سلوک قطع میکند و شعیب مراد از مرشد یا آنکه
شبان وادی ایمن مراد از اهل ظاهر و شعیب مراد از اهل باطن بیت ز من ز صلاح و سلامت کس این گمان نبرد ؛

یعنی در من و صلاح و سلامت بسیار تفاوت است و هیچکس در باب من گمان صلاح و سلامت نبرد و این کلام از کسر
نفس است بیت من این مرقع درینه بهر آن دارم ؛ مرقع درینه مراد از لباس ظاهر است یا کنایه از وجود دارد
بیت اگرچه دیده بود پاسبان تو ای دل ؛ بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد ؛ نسبت پاسبانی بچشم بواسطه
آنست که هر فعل بد که پیش صاحب خود را بدو اطلاع میدهد و وی از آن اجتناب و احتراز میکند و در ذخیره الملوک
آورده که نزدیکترین مکر شیطان را در وجود انسان چشم است زیرا که حواس در مساکن خود ساکن اند تا چیزی از ایشان برسند
بسیار که المشغول نمیتوانند شد اما دیده خاسر کار اند و نزدیک ابدا نام را چیده میکند چنانکه شاعری گوید بیت
انهمه آفت که بمن میرسد ؛ از نظر تو به شکن میرسد ؛ دیده فرو پوش چو در صدف ؛ تا نشوی تیر بلا را هدف ؛
ولهذا در آیه اغماض چشم آمده قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم یعنی بگوی مومنان را که فرا گیرند و بپوشند دیده های خود را از
دیدن نامحرم که نظر سبب فتنه است و در نفحات از شیخ شبلی علیه الرحمه نقل میکنند که بگو تا بپوشند دیده سر را از نامحرم
و دیده دل از ما سوی الله و فی الحدیث العینان تزنیان و تقریر معنی بیت آنست که اگرچه چشم تو پاسبانی است اما بهوش باش
که این پاسبان نقد دل را نبرد و در قید مخلوق مقید و گرفتار نکرد اند حاصل آنست که اکثر او قات از تذکر این مقدمه بحکم ربانی اغماض
بکار دارد و بسوی نامحرم نظر خود را نگارد و بعضی از شارحان طرفه توجیهی فرموده که درین بیت اشاره است بحدیث العینان
کالارس فاذا نامت العین استطلق الوکا یعنی چشم بنای حافظ مقعد است پس وقتی که چشم در خواب شود گشاده میشود و گشاده
و لهذا مراد از دهو است و معنی آنست که ای دل اگرچه دیده ترا حافظ و صوت و ما دام که بیدار است ریح را محبوس میدارد و خبردار
باش که در وضو توان پاسبان در حالت نوم نبرد و جایز است که پاسبان مراد از شیطان باشد و نسبت پاسبانی
بدو از آنست که از رجوع عشق پاسبانی میکند بیت سخن بپیش سخندان ادا مکن حافظ ؛ که هیچ کس زر و گوهر بکان نبرد ؛
بعضی از اهل فضیلت فرموده که شعرا در حالت هضماً لنفسه شعر او دیگرا بجو و کان و معدان و غیر ذلک قرار سید شده کلمات
اشعار انبرلد در و مروارید و زر و گوهر مقرر میسازند و سخنان خود را بدرر و جواهر نیز نسبت میدهند و لایخفی که جواهر و در را
بسوی معدن و بحر بردن تحصیل حاصل است چنانکه شیخ سعدی گوید مه گل آورد سعدی سوی بوستان ؛ بشوخی
و فلفل بهندوستان غزل دیگر مرا می دگر باره از دست برد ؛ وقوع این غزل در حالت بسط است بعد از قبض
و از دست بردن عبارت از بی اختیار کردنست یا آنکه از دست گرفته موصول بجانب معشوق شد غزل دیگر
با باد دستی که انگور چید ؛ مرزاد پایی که در هم فشرد ؛ این دعا در باب شخصی است که شراب را مهیا
ساخته است و در حالت اراده معنی حقیقی مراد از دعا باره معشوق یا مرشد باشد بیت که کار خدائی نه کاریست خرد
یعنی آنچه در باب من مقدر شده کار خدائی است و کاری که مقدر حق باشد عظیم است لیکن توکه مرا ابجاریت نسبت میکنی

کلزنست غزل دیگر مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد ؛ سیه چشم دو معنی دارد یکی معشوق دوم
نوعی است از جانوران طیور که صید کلان را میگیرد مانند چرغ و شاهین و نحو آن چنانکه شاعری هر دو معنی
بیان میکند مه سیه چشم نگهدار و سیه چشم ؛ معلم بیوفائی را نگهداشت بیت مرا بوصل تو گر زانکه دسترس
باشد ؛ دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد ؛ یعنی مرا از طالع خود ملتمس همین است که بوصل تو دسترس باشد پس وقتی که
وصل حاصل شود با عدای این هیچ ملتمس نیست و رواست که طالع در اینجا معشوق باشد چنانکه شاعری گوید و هر دو معنی را
جمع کرد مه مرا چون دید و گردید از سر کوی ؛ مرا دیدار طالع شد نصیبم مه هزار بار شود آشنا و دیگر بار ؛
مرا به بیند و گوید که این چه کس باشد ؛ در بعضی نسخ چو دید حافظ گوید طور رایضه و لایخفی که در این بیت بیان اظهار تجاهل و اغماض
معشوق است زیرا که بعضی از مرشدان دائمی است که چون استیلاء محبت در حق ایشان باشد او برسد که غیر از نظر ایشان
رخیزد پس اگر در آن حال مسترشدان حاضر شوند مبتلا اند مبتلا اسم و رسمی مشغول میشوند و این استمراری نیست و بعضی بطور
اظهار ساده نقشی و ساده لوحی خود نیز این شیوه ابرار را مرعی میدارند و این بحث ریاست غزل دیگر بنیزم هر نفس از
دست فراقت فریاد ؛ آه گر ناله زارم نرساند بتو باد ؛ یعنی من از دست فراق تو هر دم سه یاد میکنم و افسوس است
که ناله زار من بتو قاصد یا باد نرساند و بر احوال من ترا واقف نگرداند و اگر خطاب بمعشوق حقیقی باشد پس باد مراد از مرشد
یا سالک خواهد بود بیت حافظ دل شده مستغرق یاد است ولی ؛ تو از این بنده دلریش بکلی آزاد ؛ درین بیت التفات
از غایب بمخاطب است یعنی ای معشوق حافظ دلشده مستغرق دریای محبت تست و تو ازین بنده دل رشکه حافظ باشد
بکلی آزادی یا آنکه خطاب بهر کدام سامع باشد یعنی ای هر کدام سامع احوال حافظ اینچنین است که مذکور شده تو ازین احوال
آزادی و دل خود را در عشق معشوق ندادی غزل دیگر معاشران گره از زلف یار باز کنید ؛ شبی خوش است بدین حیله
اش دراز کنید ؛ تقریر معنی مجازی آنست که ای معاشران و ای همسایگان گره زلف یار باز کنید و چون بکشادن زلف
معشوق تاریکی همچو شب تا رسم میرسد چنانکه شاعری گوید مه چون زلف را کشادی و تاریک جهان ؛ اکنون فتاد شام و
عزیزان کجا روند ؛ شب دراز کنید که امشب خوش است و حیله درازی آن کشادن زلف یار است و بعضی اهل دنیا را
رسمی است که چون در عشرت باشند بزوال شب در عشرت فتور می افتد در خانه مظلم و تاریک می نشینند و روز نهار ای
حیث شده که از هیچ جا شعاع آفتاب درون آن خانه نیفتد و اندرون او لوازم شب افرزند و شمع و فانوس میسوزند تا آنکه
مشابه شب باشد و بعشرت ما دامی که میخواهند مشغول میشوند و حیله اول از طرف از جمله ماتی و ماتی در حالت عدم و جود اول
موجود میکرد و یا آنکه شب خوش است و او را بدین حیله دراز کنید ای باشتغال حیله تطویل زلف بانصراف بنایش
و اشتغال امور دیگر مندفع گردانید و تقریر معنی حقیقی آنست که معاشران کنایه از سالکان است و زلف کنایه از ظلمت

ونیاست وشب کنایه از دنیا وقصه چنانکه در بعضی نسخ است مراد از قصه عشق باشد که غیر متناهی است یعنی ای یاران
وسالکان گره غفلت بکشایید واز آن عقده بدر آیید ودنیا شبی است بگفتگوی عشق او را در آکنید وغفلت و
ماذا این بگذرانید وبعضی از اهل فضیلت در توجه معنی مجازی فرموده که گره از مو باز کنید چه زلف یار شبی خوش است و
وشب خوش را دراز کردن لازم است واین از غایت نظیر است **بیت** حضور مجلس انس است ودوستان
جمع اند * وان یکاد بخوانید ودر فراز کنید درین بیت تلمیح است بآیه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم
لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون وما هو الا ذکر للعالمین وامام حسن بصری فرموده که دوا برای چشم زخم نیست
مگر این آیه یعنی چون حضور مجلس انس است دوستان جمع اند پس وان یکاد را بخوانید ودر فراز کنید تا چشم
زخم تاثیر نکند ونیز مرسوم است که در هنگام فراز کردن در این آیه را میخوانند **بیت** رباب وچنگ ببانگ بلند
میگویید * که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید * رباب وچنگ اگر معنی معروف باشد گفتن ایشان بلسان
حال خواهد بود واگر مراد از مرشدان کامل یا سالکان عامل باشد کنایه از لسان مقال خواهد بود **بیت**
میان عاشق ومعشوق فرق بسیار است * چو یار ناز نماید شما نیاز کنید * یعنی ناز شیوه معشوق است ونیاز
شیمه عاشق پس چون در میان عاشق را باید که بر شیوه خود سلوک فرماید کما ورد بالقراب ورب الارباب ارد
من عرف نفسه فقد عرف ربه **بیت** که از مصاحب ناجنس احتراز کنید * مصاحب ناجنس مراد از اهل ظاهر
یا اهل دنیا ودر اینجا اشارت است بحدیث الصحبة تؤثر والجنس مع الجنس امیل وتواند که مصاحب ناجنس مراد از اهل غفلت
واهل فسق باشد زیرا که این لفظ را اطلاق در عرف برین مواضع باشد یا بجز که مراد از نفس یا شیطان باشد چه خلقت وی از آتش است
وخلقت انس از خاک پس جنسیت در ایشان مفقود است **بیت** هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق * برو چو مرده
بفتوای من نماز کنید * درین بیت استفهام انکاری باشد یعنی برو نماز بفتوای من نباید کرد یا آنکه چون آن شخص از قول اهل
ظاهر است وبر متابعت شریعت حضرت رسالت است بر وی نماز جنازه البته ادا کرده شود ونسبت فتوی بسوی او از آن
اثبات نموده که دیگران اهل سلوک این جایز نداشته اند **غزل دیگر** معاشران ز حریف شبانه یاد آرید * حریف
شبانه مراد از شراب باشد وبعید نیست که مراد از معشوق یا مرشد باشد **بیت** چو لطف باده کند جلوه بر رخ ساقی
ز عاشقان بسرود وترانه یاد آرید * یعنی چون از کثرت سرخی عارض ساقی همچو باده در لطافت باشد یا آنکه چون ساقی در ساغر
در باده معاینه کند رخ او در میان باده نمودار گردد **بیت** بوجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال * ساکنان صدر جلال
مراد از معشوق یا مراد از مرشدان کامل باشند ویا سالکان عامل یا مراد از معشوقان مجازی یا مراد از معشوق حقیقی وتجلیل که مراد
از اهل ظاهر باشد ویا کنایه از صحابه عظام وتابعین کرام **غزل دیگر** نفس بر آمد وکام از تو بر نمی آید * یعنی نفس بر آمد

ای قریب بر آمد رسید حاصل آنکه وقت موت قریب رسید ومراد من از تو بر نمی آید **بیت** مگر بروی دلارای
یار ما ورنه * بهیچ کار دگر کار بر نمی آید * یعنی بهیچ وجه از وجوه دیگر که در بر آمدن کار اختیار کرده شود کار بر نمی آید
مگر روی که دل آرای عشاق از آن یار ماست وحاصل آنکه گشایش جمیع امور رویت لقای یار است کما ورد اطلبوا
الحوائج عند حسان الوجوه یا آنکه بر روی یار ما کار ما میسر شود وبهیچ وجه میسر شدنی نیست **بیت** نه هر که چهره بر افروخت
دلبری داند * نه هر که آینه سازد سکندری داند * یعنی هر معشوقی که چهره خود را افروخته باشد لازم نیست که دلبری هم داند چنانکه
شخصی آینه سازد لازم نیست که سکندری دانسته باشد وحاصل آنست که دلبری چیز است مدرک بعقل که بیان او را
هیچ عبارت در خور نیست وموقوف بر حسن نباشد چه بسیار معشوق اند که حسن ایشان بدرجه کمال رسیده واز خصلت عدم
دلبری هیچ عاشق در پی شان نگردیده وبعضی از شارحان آورده که این کلام در عهد از جانب مجنون وسلطان
محمود واقع شده چه لیلی معشوقه مجنون وایاز محبوب سلطان محمود است چندان در حسن کمالیت نداشتند اما شیوه دلبری
چنانکه در ایشان بود در ابنای جنس ایشان مفقود بود ودور نیست که مراد از چهره چهره عرفان بود یعنی هر عارفی که چهره عرفان را
آراسته لازم نیست که دلبری هم در وی موجود بود بلکه این شیوه در بعضی عرفا بظهور رسیده که اهل استرشاد در ارشاد
نمایند چنانکه خواجگان ما قدس الله ارواحهم وبعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت اظهار فضیلت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم یعنی هر چند یوسف علیه السلام کمال حسن داشت ولیکن دلبری که بآنحضرت کاین بود در یوسف علیه
السلام مفقود بود **بیت** هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست * یعنی در سلوک طریق رعایت کردن هزار نکته باریکتر
از مو واجب است یا آنکه هزار نکته اسرار که باریکتر اند از مو نهاده است آن در اینجا لازم است **بیت** غلام همت آن رند
عافیت سوزم * رند عافیت سوز مراد از مرشد است وتحمل که مراد از عارف کامل باشد **بیت** که لطف نظم سخن
گفتن دری داند * در حل لغات آورده که دری دو معنی دارد اول نسبت بدره کوهستان که کبک در آنجا آشیان
دارد دوم بمعنی زبان فارسی است گویند وضع زبان فارسی که دری گویند در زمان بهمن بن اسفندیار بوده و
بعضی گویند که در زمان بهرام گور بوده وتسمیه آن بدری بدو وجه اطلاق کردند اول آنکه چون از اطراف عالم مردم بر در
یکی از پادشاهان حاضر می شدند اهل هیچ ولایت زبان یکدیگر نمیدانستند پادشاه فرمود تا زبانی جاری وضع کنند
وان را دری نام نهند یعنی زبانی که بر در پادشاه مذکور گویند وحکم کرد که انجام بدان زبان بنویسند وبولایت فرستند
وجمیع ممالک روی زمین بدان زبان سخن گویند چنانچه این وضع بجهت آسانی پسندیده آمد وبر آن اقبال نمودند
وبمرور اعصار ودهور وعبور عوام وشهور منقح وپاکیزه گشت ووجه دوم آنست که این زبان دری بدان سبب

گویند که هر کس از در خانه خود بیرون آمده بهر کس که میرسد بدان زبان سخن گوید واین وجه ضعیف است **غزل
دیگر** نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد * بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد * باید دانست که خواجه در هنگام
اضطراب خاطر از سالکان شهر این کلام فرموده که دور نیست که در حالت قبض در رو داده باشد وبعید نیست که در
حالت بعد ومسافت مرشد گفته باشد وبعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که تقریر معنی چنین باشد یعنی معشوقی که
دل ما را از ما برد وباشتیاق خود معلق می کند در شهر نیست بلکه خارج از شهر است ومحصل آنکه من عاشق معشوقان نیستم بلکه
عشق من بمعشوق حقیقی بشیوه باشد ومشاهده دل من جمیع اشیا را دور انداخته وبعضی از شارحان آورده که وقوع این کلام
در هنگام حصول فرصت از معشوق مجازیست **بیت** رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو * رهزن مراد از شیطان است
که قاطع طریق انسان است کما ورد الشیطان ذئب الانسان یا رهزن مراد از نفس وهوا وهوس باشد وخفتن او عبارت از
امانت او باشد وبعضی از شارحان آورده اند که تواند که رهزن مراد از صوفی مرائی باشد **بیت** سحر با معجزه پهلو نزند خوش دل
باش * سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد * امر خارق که از انبیا علیهم السلام بوجود آید آنرا معجزه گویند واگر از اولیا
حاصل شود آنرا کشف وکرامت گویند واگر از عوام الناس یا اهل جنون بهم رسد وسوسه خوانند واگر از کفار صادر شود
آنرا استدراج نامند وپهلو زدن عبارت از برابر شدن باشد ودست بردن مراد از غالب آمدن است یعنی سامری
کیست که باتیان سحر بر صاحب ید بیضا که موسی علیه السلام باشد غالب آید وقصه سامری بتفصیل گذشت ودور نیست که
سامری در اینجا مبطل وصاحب ید بیضا مراد از محق باشد یا آنکه سامری مراد از خبیث نفس وصاحب ید بیضا مراد از
روح ودل باشد **بیت** نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد * باد صبا مراد از مرشد یا معشوق است واین کلام
در حالت قبض بوقوع آمده **بیت** گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت * که بباغ آمد ازین راه واز آن خواهد شد * گل
مراد از دنیا یا گل کنایه از روح ودل مراد از نفس وجسد یا گل مراد از مشاهده تجلیات وباغ مراد از دل سالک یعنی بعد از
قبض حالت بسط حاصل خواهد شد پس دم که این است او را غنیمت شمرید **بیت** گر ز مسجد بخرابات شدم خورده مگیر *
مجلس وعظ دراز است زمان خواهد شد * توجیه معنی حقیقی آنکه اگر از مسجد ای از احکام ظاهر بمقام عشق رسیدم عیب مکن
که مجلس وعظ دراز دیدم ودر تحصیل او زمان از دست خواهد شد وحاصل آنکه تحصیل علم بیرون از نهایت است بنا بر آن
علم ضروری که عشق باشد حاصل کرده بدو پرداختم وخواه وناخواه خود را دور انداختم چنانکه مولوی جامی گوید **بیت**
علم کثیر آمد وعمرت قصیر * آنچه ضروریست در آن دلپذیر ای از علم آنچه ضروریست حاصل باید کرد یا آنکه عشق که از امور
ضروریست بتحصیل او مشغول باید شد **غزل دیگر** نسبت رویت اگر با ماه وپروین کرده اند * اکثری از شعرا روی
معشوق را با ماه نسبت کرده اند فاما مثل روی معشوق به پروین کمتر است ووجه تشبیه نیز ظاهر نیست مگر آنکه روشنی

گفته اند وفیه نظر **بیت** در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید * سفالین کاسه رندان مراد از وجود اهل سالکان
غزل دیگر شهپر زاغ وزغن حافظ سزای صید نیست * این کرامت همره شهباز وشاهین کرده اند * زاغ
وزغن کنایه از اهل ظاهر باشد ودور نیست که کنایه از اهل دانند وشهباز وشاهین مراد از سالکان کامل یا مرشدان
عامل باشد ولا یخفی که در اکثر نسخ وقوع این ابیات درین غزل است ودر بعضی نسخ در غزل شاهدان آرایش رنگین کرده اند
واقع است چون در وزن آن غزل مساوات این اختلاط بهم رسید **غزل دیگر** نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند *
تا همه صومعه نشینان پی کاری گیرند * توجیه معنی آنست که نقد اعمال وکردار ما را کاشکی باشد که بحکم یوم تبلی السرائر عیاری
گیرند تا همه طالبان حق حقیقت اعمال خود دیده منفعل گردند وپی کار عاشقان گیرند یا آنکه کاشکی عیار نقد عاشقان ظاهر
شود تا تمام رغبت اهل عشق در کار او اشتغال نمایند **بیت** قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش * که ازین خیل
حصاری بسواری گیرند * خوبان مراد از اهل عرفان باشد وتقریر معنی آنکه ای هرکدام زاهد قوت بازوی خود باهل عرفان
ظاهر مکن که هر یک ازین سواران چون عزیمت کنند تنها حصاری بگیرند ومحتاج دیگران نشوند پس ترا شاید که با
ایشان دم مساوات زنی وقوت ظاهر کنی وبعضی از اهل فضیلت فرموده که خوبان مراد از تجلیات است وبازوی پرهیز
مراد از امداد واعانت بامور شرع است یعنی اگر ترا از اکتساب اعمال ظاهر قوتی وامدادی بهم رسیده ودر هنگام
اراده توجه مشاهده تجلیات ظاهر مکن چه اگر در بعضی احیان ادنی تجلی ظاهر شود هر چند عامل ظاهر مستحکم همچو حصار باشد
نگیرد گرداند واز توجه اعمال ظاهر براند وبعضی از شارحان مراد از خوبان معشوقان مجازی داشته یعنی هر چند ترا پرهیز و
صلاح ثابت است فاما از آنجا که افراط شهوت در باب انسان برای ابتلا منبه دل است لا سیما اهل ظاهر که این
امر در وجود ایشان بغایت مستولی است چون معشوق مجازی توجه می آرد هر چند اهل ظاهر در صلاح مستحکم مقید بقید او
میگردد واز عبادت وریاضت حق دور میگردد چنانکه شیخ سعدی گوید **بیت** ازین سه پاره عابد فریبی
ملایک صورتی طاوس زیبی * که بعد از دیدنش صورت نبندد * وجود پارسایان را شکیبی **بیت** نقد صوفی نه همه
صافی بی غش باشد * ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد * نقد صوفی مراد از حال ولباس صوفی باشد یا مراد از اهل ظاهر
باشد وتقریر معنی آنکه نقد صوفی همه صافی وبی غش باشد بلکه بسا خرقه که سزاوار آتش است ای در خور سوختن اند چه باطن ایشان
مخالف ظاهر است کما وقع کم مومن فی قبابه وکم کافر فی عبابه ومحصول آنکه لباس ظاهری دال بر باطن نتواند شد بلکه
در بعضی مواضع اتفاق افتد آورده اند که خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره در معرفت روزی سخن میگفت
ناگاه جوانی از در درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر وسجاده بر کتف بگوشه نشست وبعد از زمانی بر خاست وگفت
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی این حدیث چیست

خواجه فرموده سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری گفت نعوذ بالله که مرا فرمان باشد خواجه بخادم اشاره
کرد خادم خرقه از بر جوان برکند زناری پدید آمد جوان فی الحال زنار برید و ایمان آورد حضرت خواجه فرموده که بیایید
تا بموافقت این نو عهد که زنار ظاهری بریده ما نیز زنار باطن را بریم خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه تجدید توبه کردند
توبه چه باشد پشیمان آمدن ⁂ بر در حق تو مسلمان آمدن ⁂ عام را توبه ز کار بد بود ⁂ خاص را توبه ز دیدن خود بود ⁂ و توانم
که آتش مراد از دوزخ باشد و جایز است که خرقه مراد از تن و آتش مراد از عشق باشد بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ⁂ محک در رواج کهربا شد و غش بالکسر چرک بود یعنی چون تجربه در میان آید صادق و
کاذب معلوم گردد بیت خط ساقی گر ازین گونه کشد نقش بر آب ⁂ ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد ⁂ اگر خط بمعنی
مصطلح عاشقان باشد تقریر معنی آنست که خط معشوق بر رخساره معشوق مانند آب و باریش بسیار است چنانکه شاعری گوید
بیت عارضت چون شد گرفتار کاه آب ⁂ بر رسته ماهی افتاد در اضطراب ⁂ و نیز شاعری گوید
عارض او هم آتش است و هم آب ⁂ ای دل این نکته را برو دریاب ⁂ یا آنکه آب بمعنی شراب باشد یعنی چون پیاله را
پر کرده بعاشقان میدهد و عکس او در آن شراب مشاهده میرود ای بسا رخ عاشقان بسبب گریه زوال حسن معشوق
بخونابه منقش باشد یا آنکه نقش بر آب عبارت از سریع الزوال باشد و درین بیت بکلم باریش بسا ریش بیان حسن [?]
معشوق باشد یعنی این خط ساقی بغایت حسن بروی ساقی بهم آورده همچو نقش بر آب سریع الزوال است یعنی باندک مدت
تبدیل پذیری یابد و زایل حسن می‌شود بسا رخ عاشقان که از تذکر مقدمه بخونابه منقش شده یا آنکه خط ساقی موجب و باعث
نقش بر آب است ای باعث آنکه است که همچو مروارید بیرون می‌آید و منقش میکردند عاشقان آنکس را که اشک
بخونابه منقش خواهد گردانید و اگر بمعنی مصطلح حکما باشد تقریر معنی آنکه خط که از جانب ساقی بر آب ای بر شراب
نقش زند و معلوم که در حالت ریختن شراب از صراحی در پیاله پدید آید بسا رخ عاشقان در استدعا یا بعد از شراب
وی بخونابه منقش باشد و مقرر است که در حالت استدعای مقصود خود اگر حصول متغیر بود میگریند و اگر بمعنی
کاتبان باشد تقریر معنی آنست که خط ساقی اگر ازین گونه نقش بر آب کشد یعنی بسیاهی خوش نویسد بسا رخ عاشقان
که بملاحظه آن خط و تذکر معشوق بخونابه منقش باشد یا آنکه ساقی کنایه از معشوق حقیقی باشد و نقش بر آب کشیدن
کنایه از امر گریه باشد کما فی قوله تعالی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا یعنی چون این امر در کلام ربانی وقوع یافته بسیار
عاشقان میگریند غزل دیگر واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند ⁂ چون بخلوت میروند آن کار دیگر
میکنند ⁂ بباید دانست که این بنده کمترین بحسب تتبع خود این کلام واعظ یافته پس این حکم باعتبار اکثر است کلیه
نیست و عن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقص الا امیر او مامور او مختال رواه

ابوداود و زاد الدارمی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده وفی روایة او مراء بدل او مختال یعنی مرتکب
قصه و وعظ نباشد مگر امیر یا مامور یا شخصی که فضول یا مرائی باشد و درینجا اشارت بآنکه خود عمل نمی‌کنند و دیگران را میفرمایند
غزل دیگر مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ⁂ توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند ⁂ دانشمند مجلس یعنی
معروف یا مراد از مرشد یا کنایه از سالک بعضی از اهل فضیلت فرموده که دانشمند مجلس ای دانشمندی که با اهل مجلس
پند و نصیحت نماید و خود را متقی و پرهیزکار آشکارا سازد چون از مجلس جدا شود با عمال جهال و اوباش اشتغال ورزد و مراد از
واعظ مذکور باشد یعنی ازوی بوجه تعریض بپرس که واعظان چرا خود بتوبه مشغول نشوند شاید که بر اعمال خود متنبه شود چنانکه
دیگران امر فرماید خود نیز بجا آرد اول واعظ از دو شق خالی نیست یا مرائی است یا در سر و علانیه مساوی اگر اول است ظاهر است
که کار او از ریاست و صاحب ریا آنچه دیگران گوید خود بجا نیارد و وجه مقصود او ظاهر کردن صلاحیت دیگر است نه بعض خود
و لهذا در بعضی اوقات در نظر مردم خود نیز بتجدید توبه و غیر ذلک مشغول میشود و اگر ثانی است لا نسلم که اشتغال توبه نداشته
باشد بلکه وی نفس خود را بدین شیوه بکمالیت میرساند ثانیا بحکم السعید من وعظ بغیره اشتغال در نصایح مردم بتوبه
و نحو آن میفرماید چنانکه منقولست که زنی بخدمت امام اعظم رضی الله عنه آمد و عرض نمود که فرزند من طفل است و از
اکل قند می‌آید و قند مطلق وی ضرر میرساند حسبة لله از اکل قند وی را مانع شوید فرمودند که فردا وی را همراه خود بیارید
چون زن بوقت میعاد بار رسید ایشان طفل را از اکل قند مانع آمدند چون بعضی از تلامذه ازین استفسار نمودند
فرمودند که دیروز من خود قند خورده بودم و بعضی از محققان در حواشی بیضاوی نقلا از اخبار تفسیر نموده که توبه عبارت از
مجموعه امور ثلاثه باشد اول علم که عبارت از معرفت ضرر ذنوب و بودن محجوب از محبوبست دوم حالست که
ثمره او تالم قلب بسبب فوات محبوب از محجوبست و هم وا را ندم نیز گویند سیوم عمل است که ثمره الحال است
و او عبارت از ترک فی الحالست و تدارک ما سبق و عزم بر عدم عود فیما سیاتی باشد و بسیار است که توبه بر
ندامت اطلاق کرده میشود چه ندامت لازم علم است که آن علم مستلزم عمل است کما ورد فی الحدیث الندم توبة
غزل دیگر گوییا باور نمیدارند روز داوری ⁂ کین همه قلب و دغا در کار داور میکنند ⁂ روز داوری
مراد از قیامت است و داور مراد از حق سبحانه و جل شانه یعنی ناسره و دغا که در او راهی در امر حق سبحانه و عظم
شانه می کنند گوییا روز قیامت را باور نمیکنند که بظاهر پند و وعظ میکنند و در باطن بخلاف آن میکنند
زیرا که روز حساب و عذابست و هر شخصی که مرتکب این امر قبیح است در آن روز عقاب خواهد شد و بعضی گفته‌اند
و عابعین مهمل باشد پس مقصود بیت آنست که ایشان روز داوری را باور میدارند که دعا و باطن خود را در کار
پادشاه مجازی صرف مینمایند و از پادشاه حقیقی غفلت می ورزند بیت یارب این نو دولتان را بر خر خود

بر نشان ⁂ نو دولتان مراد از اهل دنیا یا اهل ظاهر یا کنایه از سالکان مبتدیان باشند و بر خر نشاندن عبارت از
خفیف و رسوا کردن است بیت هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ⁂ و آنکه این کار ندانست در انکار بماند ⁂ در مصراع
اول اشارتست بعارف کامل و در مصراع ثانی بعالم عامل یعنی شخصی که محرم بدل خود نباشد یعنی در وی مشاهده تجلیات
را معلوم کرد یا آنکه مراد از معشوق باشد بیت صوفیان واستدند از گرو می همه رخت ⁂ دلق ما بود که در خانه خمار بماند ⁂
یعنی اهل ظاهر یا سالکان هر چند در اول در مرتبه سکر باشند اما آخر الامر از آن در گذشته بمرتبه صحو رسند بخلاف
من که علی الدوام در سکر ماندم و دلق من از خانه خمار بدر نیاید و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت دو جهت
اول آنکه تفضل صوفیان بر خود ظاهر میسازد و خود را فروتر از مرتبه ایشان می اندازد دوم مرتبه خود را از مرتبه ایشان
اعلی شمارد با معنی که ایشان هر چند بتکلف در راه عشق و محبت معشوق حقیقی میدرانید و خود را یکی ازین قوم
می انگارند اما عاقبة الامر در ظاهر پرستی بحکم کل شیء یرجع الی اصله باز عود میکنند و عشق را با حکام ظاهر میدهند
بیت هر می لعل که از دست بلورین ستدیم ⁂ دست بلورین مراد از دست معشوق است که همچو بلور صفائی و روشنی
دارد یا مراد از مرشد است بیت گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس ⁂ شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند ⁂
و توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه چون نرگس خواست که همچو چشم تو گردد بیمار شد و شیوه آن چشم او را حاصل نگشت
و آن نرگس محنت در بیماری بماند دوم آنکه چون چشم تو بیمار است نرگس نیز بیمار شد و لیکن شیوه آن چشم در وقت
بیماری نیز نرگس را حاصل نشد و در بیماری ابدی بماند مقصود بیت از آنکه معشوقان در امور یکه خاصه ایشان است
متابعت نباید کرد چنانکه حکایت کبک و زاغ درینجا سوید مستوان آورد بیت بتماشاگه زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند ⁂ یعنی روزی دل حافظ بتماشاگه زلف معشوق رفت بامید آنکه باز آید فاما گرفتار بماند
و باز نیامد غزل دیگر همای اوج سعادت بدام ما افتد ⁂ همای اوج سعادت که در اصل بمعنی سعادت باشد و درینجا
همین معنی مراد داشتن بهتر است و جایز است که مراد از طالع و بخت دارند و بر معشوق نیز اطلاق در اینجا جایز است یعنی همای
اوج سعادت که عبارت از تو باشد حاصل شود وقتی که ترا گذر در مقام ما افتد چنانکه خود گوید بیت سحرم دولت
بیدار ببالین آمد ⁂ گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد ⁂ ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست ⁂ ملوک مراد
از مردم دنیا یا اهل ظاهر یا معشوق مجازی و این در مراد از در عشق یا معشوق حقیقی باشد یا حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم غزل دیگر هوس باد بهارم بسوی صحرا برد ⁂ باد بهار مراد از تجلیات و صحرا مراد از صحرای سلوک و تواند که بحر
معنی حقیقی باشد یعنی هوس باد بهار مرا امروز بسوی صحرا شد تا رفته تماشا کنم و مسرور و شادکام گردم که انواع ریاحین شکفته اند
در تحت آن صنایع ایزدی بی حد ⁂ آمد و کرم برد ابر خم اشک بو سیم ⁂ زر بدزد ادگیی آمد و این کالا [?]

لفظ کرم بکاف فارسی بمعنی تیز و شتاب باشد و بکاف عربی بمعنی جود نیز احتمال دارد و زر از سیم مکرر مطلق طلا
اطلاق کنند و تقریر معنی آنکه اشک سیم رنگ شتاب و تیز برآید یا آنکه اشک سیم رنگ از چشم برآید و زود شتاب
ترا بر دیم برد و زر بر زر داد کسی که این کالا بردی اگر گریه جاره که طلا رنگ بود ای آب شد و روی سرخم از تاب شد
پس همین سیم داده طلا برد و آبرویم باری برد و بعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که فاعل آمد معشوق یا مرشد باشد
بسرعت در آمد و آب رخ مرا که همچو سیم جریان داشت مندفع گردانید و زردی رخ من که همچو زر بود بمقابله زر رای
عشق یا عرفان داد ای دفع کرد معشوقی یا مرشدی که آمده این کالای زردی یا هستی از من سلب کرد
بیت رخت با سنبل آن سرو سهی بالا برد ⁂ سنبل بمعنی زلف است و سرو سهی بالا مراد از معشوق و در عبید الله [?]
آورده که سرو سهی مرکب از سهی و سرو است و سهی بمعنی نو جوان باشد و سرو نام درختی است معروف سهی یا سرو بمعنی سرو
باشد که از بن تا سر یکسان باشد و هیچ در وی کجی و خلو از برگ نباشد بیت جام می دی زلبت دم ز روان بخشی زد ⁂ آب من زان
لب جان بخش و روان افزا برد ⁂ جام می دیروز از لب بطریق حکایت میگفت که من جان بخشی دارم و آبروی من از آن
لب که جان بخش است و روان افزاست برد ای انواع دشنام درباره من سنبدل ساخت یا آنکه از طلب بتقبیل
او بی آبرو شدم یا آنکه جام می که می گفت من جان بخشنده ام از مصاحبت و قوت و تاییدات تو بود یعنی لب تو او را
در بمعنی مصاحب و موید و مقوی بود پاک بیا اگر یه باشد غزل دیگر هر که او یک سر مو پند مرا گوش کند ⁂ همچو من حلقه
گیسوی تو در گوش کند ⁂ بباید دانست که پند مصراع ثانی است و لطافت درین بیت آنست که یکسر مو گوش کردن
عبارت از استماع ادنی نصیحت است و حلقه گیسوی تو در گوش کردن عبارت از اطاعت و انقیاد است بکمال مناسبت
دارد بیت گر به عهد دهن تنگ تو معصوم زمان ⁂ باده بر یاد لبت همچو شکر نوش کند ⁂ بعضی از اهل فضیلت
فرموده که درین بیت خطاب بجناب رسالت است صلی الله علیه وسلم و معصوم زمان مراد از عیسی علیه السلام
و سایر انبیا علیهم السلام یعنی چون دین و شریعت محمدی را صلی الله علیه وسلم دریابند متابعت او کنند و
معصوم زمان مراد از اهل ظاهر باشد بیت دوش من دوش بدوش تو رسیده است دلم ⁂ خواهد امروز که جان
در سر آن دوش کند ⁂ دوش اول و آخر بمعنی ماضیه باشد و دوش اوسط شب گذشته و دلم تعلق بمصراع اخیر دارد
و این صنعت از صنایع شعر است و در اشعار بسیار وقوع دارد و بعضی از مردمان این قسم شعر را سحر حلال گفته اند
و این قول ضعیف است چه سحر حلال مطلقا بمعنی لطیف و موزون آمده کما فی قوله علیه السلام ان من البیان
لسحرا بیت در چمن بوی گل و نرگس و سوسن بگذرد ⁂ گل و نرگس و سوسن مراد از معشوقان مجازیست یا کنایه از اهل ظاهر
یا مراد از سالکان بحکم من عرف الله کل لسانه بیت هر که را با خط سبزت سر سودا باشد ⁂ پای ازین دایره

بیرون ننهد تا باشد دایره در اصل مصدر با اسم فاعل است از دار یدور دوره و در اصطلاح حکما دایره عبارت از سطح
مستویست که محیط باشد او را خط منحنی نیز گویند چنانکه در آن سطح نقطه فرض توان کرد که خطهای مستقیم که از آن
نقطه با آن خط منحنی کشیده برابر باشند و در اینجا دایره مراد از دایره ایست که او محیط خط است و مراد از خط عارض معشوق
یا دایره مراد از خط عارض باشد باعتبار معنی عرفی ــ داغ سودای توام سرّ سویدا باشد ؛ یعنی در دل من
داغ محبت که خواهد بود دیده خواهند شناخت که فلانی عاشق است و تخیل که داغ سودا مراد از سیما باشد که فی
قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود الآیه غزل دیگر هرانکه جانب اهل وفا نگهدارد ؛ اهل وفا مراد
از اهل الله یا اهل عشق یا اهل علم باشد ــ گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند ؛ نگاه دار سر رشته تا نگهدارد ؛ سر رشته نگاه داشتن
عبارت از وفا نمودن عهد است و عدم نگهداشتن سر رشته از عدم ایفا عهد است و این ضرب المثل است در حق شخصی که عهد را نگاه
نمیدارد چنانکه گویند که فلانی سر رشته نگاه نداشت ای وفای عهد بجا نیاورد و اصلش ماخوذ من قوله تعالی ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها
من بعد قوة انکاثا یعنی نباشید مانند زنی که بکافت و باز گشاد ریسمان رشته خود را از پس قوت یعنی استحکام آن در پیچ
که رشتهها تاب داده است ای محکم و قوی شده آورده اند که در عرب زنی بود او را ریطه نام بوده و آن زن از اول بامداد تا نصف
النهار خود میرشت بعد از آن کنیزکان رشتن میفرمود بار رشتههای رشته را تاب میداد و بعد تا خراب و ضایع میشدند پیوسته عادت او
این بود و حق سبحانه تشبیه میفرماید شکستن عهد را بپاره کردن رسن یعنی عاقل را باید چنانکه از آن رسن را تاب داده ضایع میکرد
سر رشته عهد خود را بر انگشت عقب پاره نکند بحکم اوفوا بعهدی اوف بعهدکم جزای وفا بیاید و خواجه نیز بمعنی تلمیح کرده ای کشید
غزل دیگر دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ؛ فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد ؛ یعنی با کمال صلاحیت معاش کن اگر
قضا از تو گناهی صادر شود فرشته بدو دست دعا ترا نگهدارد یعنی درباره تو دعا کنند تا آن گناه از تو عفو خواهد شد و تخیل که فرشته
مراد از مرشد یا عارف کامل یا هر کسی که صالح باشد ــ که آشنا سخن آشنا نگهدارد ؛ این قاعده کلیه است جای
آشنا کلیه باشد گوید که آشنا سخن آشنا نگهدارد چنانکه خود گوید ــ کلک زبان بریده حافظ در انجمن ؛ با کس نگفت راز تو
تا ترک سر نکرد غزل دیگر هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود ؛ هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود ؛ در مصرع اول اشاره
است بشغل که یکی از مراتب سلوک است و در مصرع ثانی اشارت بذکر و تواند که اشارت بفکر باشد و در بعضی از رسایل اشغال ذکر
میکنند که شغل بر انواع است و شغل اسم ذات عبارت از آنست که سالک نقش اسم ذات برنگ زر یا نقره در دل صنوبری
تصور کند و این تصور را بجایی رساند که بغیر نقش مذکور در نظر نیاید و میل سالک نقش اسم ذات کرده که جز حق تعالی
و سایر احوال که درین شغل رو مینماید بعد از اکتساب معلوم خواهد شد ــ از دماغ من سرگشته خیال رخ تو ؛ یعنی اینکه صورت
رخ تو در حس مشترک من که این است هرگز زایل شدنی نیست بیت آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت ؛ تلمیح است بآیه
والذین آمنوا اشد حبا لله الآیه غزل دیگر هرانکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد ؛ یعنی هر شخصی که خاطر مجموع و یار نازنین

دارد یا آنکه خاطر مجموع از آن یار نازنین دارد ای از دو خاطر جمع دارد و بوجهی از وجوه بر وخته نمی آرد بیت لب لعل و خط
مشکین چو آنش هست و اینش هست ؛ بنازم دلبر خود را که حسن آن و این دارد ؛ ضمیر این راجع بخط مشکین و ضمیر آن راجع بلب لعل یا آنکه
این راجع بر نور حسن و آن راجع بلب لعل و خط مشکین باشد یا آنکه این و آن مراد از ما یحتاج الیه حسن باشد بیت چو بر روی زمین
باشی توانایی غنیمت دان ؛ یعنی چون توانایی درین جهان از اهم مهمات است او را غنیمت دان یا توانایی را در تحصیل عشق غنیمت دان
و فی ادعیة المأثورة اللهم انی اسألک الصحة والعفة والامانة وحسن الخلق والرضا بالقدر و تقدیم محبت صحت بر سایر امور بواسطه
اوست چنانکه شهابی گوید ــ چو صحبت نباشد ترا در بدن ؛ بنعیم خدا را چون گشایی دهن ؛ هر بوانه واهله و کنیسه من
که محروم مانند از نعم دوین ؛ وجودت چو از رنج بود نگو ؛ ترا باز دارد ز طاعات او بیت که صدر مجلس عزت فقیر راه
نشین ؛ فقیر راه نشین مراد از فقیر کیست که خانقاه و خانه و موضع جلوس او در راه باشد یا مراد از فقیر کیست که ره نشین
طریق سلوک است یعنی سالکی که بر طریق سلوک جلوس دارد و صدر مجلس عزت او را لایق است بیت یارم چو
قدح بدست گیرد ؛ بازار بتان شکست گیرد ؛ یار مراد از معشوق مجازی است یا آنکه یار مراد از مرشد خود باشد
بتان مراد از مرشدان دیگران یا مراد از اهل ظاهر و بعضی از اهل فضیلت فرموده که تقریر معنی آنست که وقتی که
معشوق حقیقی قدح محبت بدست خود گیرد یعنی مشاهده ذاتی در باره من عطا فرماید بازار تجلیات صوری شکست
یابد چنانچه بنده کمترین در معنی گوید ــ جایی که شود نزول شاهی ؛ دهقان نفراز شد بماهی ؛ هر جا که شود درو
اعلی در گیتم عدم فتاد ادنی ــ در بحر فتاده ام چو ماهی ؛ از بحر عشق است چنانکه خود گوید ــ بحریست بحر
عشق که هیچش کناره نیست ؛ یا بحر مراد از بحر حقیقت و وحدت باشد بیت هرکس که بدید چشم او گفت ؛ کو
محتسبی که مست گیرد ؛ یعنی هرکس که چشم مست او را دید و گفت کجاست محتسب که این مست بگیرد یا آنکه تقریر این بیت
بدینست که هر که مقابل میشود متاثر میگردد و پس محتسب کجاست که مستان میگیرد یعنی اگر درینجا حاضر بودی او نیز
مست شدی و مانند او مشغول گشتی و بعضی از علما اعتذار از جانب محتسب فرموده در ضمن محتسب معشوق را
میگیرد غزل دیگر یادباد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد ؛ بوداعی دل غمدیده ما شاد نکرد ؛ احتمال دارد که سفر مراد
از سفر معشوق باشد یعنی معشوق در وقت سفر خود ما را یاد نکرد و بوقت وداع خود دل غمدیده ما را شاد نکرد و احتمال دارد
سفر مراد از سفر خود داشته باشد یعنی در وقت که ما سفر میکردیم چرا یاد نکردی و بوداع دل غمدیده ما را شاد
نکردی و احتمال دارد که خطاب بمرشد باشد و درین چند غزل یاد از امور گذشته تاسف میخورد غزل دیگر
بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد ؛ یعنی بنده که پیر شد او را آزاد میکنند و عجب است که آن جوانمرد با وجود
دعوی خیر و قبول بنده پیر که مراد از خود دارد آزاد نکرد چنانکه شیخ سعدی گوید ــ رسم است که

مالکان تحریر ؛ آزاد کنند بنده پیر ــ رهنمونیم بپای علم داد نکرد ؛ میم فی قوله رهنمونیم بواسطه مفعولیت
باشد یعنی مرا رهنمونی بپای علم داد نکرد ؛ غزلیات عراقیست سرود حافظ ؛ فی قوله غزلیات یا را باشباع
باید خواند و غزلیات بمعنی غزلها باشد که بزبان عراقی است یا محض غزلهای خود باشد که غزلیات ایشان حقایق
آمیز است بخلاف سایر اشعار شعرا که غزلها مشابه ایشان نگفته اند بیت یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درش حاصل بود ؛ یعنی چون خاک در او که مانند توتیاست در چشم میکشیدم چشم را روشنی
حاصل میشد بیت راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک ؛ بر زبان بود مرا هر چه ترا در دل بود ؛ یعنی
چنانکه سوسن و گل هر چه مافی الضمیر دارند بر زبان ایشان است همچنین از تاثیر صحبت پاک مرشد هر چه در دل تو بود مرا اظهار
میشد بر زبان می آوردم و بیان آن در مجمع سالکان میکردم یا آنکه الحق که از اثر صحبت پاک ای از مجلس صلحا حال من مشابهت حال
سوسن و گل داشت با وجود آنکه اینقدر بر مرید بود که مافی الضمیر دوم معلوم میکردم و بزبان می آوردم و بعضی از فضلا فرموده که خطاب
ترا یا معشوق است یا مرشد یا خطاب بزبون بیت دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد ؛ پیر خرد اضافت بیانیه است و دور نیست
که مراد از اهل ظاهر باشد قوله دران محفل ای مجلس معشوق یا مرشد است بیت راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی ؛ ابواسحاق در اینجا
مراد از ممدوح است چنانچه قصیده در مدح او گذشت و تخیل است یا آنکه کان فیروزه از ابو اسحاق نام مردی پیدا شده چنانچه خواجه
نظامی علیه الرحمه اشاره بدان میفرماید ــ چو شب عقد خورشید در هم شکست ؛ عقیقی برآید شفق را بدست ؛ نه پیروزه بو اسحا
قیش داد ؛ سخن همین که در بو اسحاقان فتاد ؛ عقد خورشید اضافت بیانیه است و عقیق شفق نیز اضافت بیانیه است و پیروزه
بو اسحاق مراد از آسمان یا شب است یعنی چون شب عقد خورشید را در هم شکست ای جواهر عقد خورشید پراکنده شد از جواهر
عقد شفق را عقیقی بدست آمد که آفتاب با همه شفق است و شفق این آفتاب را یا خود را با آسمان یا شب داد اول
اظهر آنست که حاصل داد چنان شب باشد و پیروزه بو اسحاق مراد از قمر بود یا بواسطه مقابله گشاد یعنی شب آن آفتاب با عقیق
شفق را بمقابله مهتاب داد ای اشیا تراوج کرد و مهتاب را برآورد و معلوم است که چون مهتاب برآید قبل از آنکه آفتاب غروب
کرده باشد شفق نیز معدوم میگردد و مصرع رابع از تعجب است یعنی اطناب سخن بجایی رسید که حکایت ابو اسحاق مذکور شد و در
بیان آمد بیت دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ ؛ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود ؛ کبک خرامان مراد از
سالک است و شاهین دو معنی دارد اول چوبی را گویند که دو کفه ترازو بدو بسته باشد چنانچه امیر معزی گوید ــ گر روز
سخا وزن کنند آنچه تو بخشی ؛ با سیاره و افلاک بود کفه و شاهین ؛ دوم بمعنی جانوریست شکاری یا استادمانی خواجه
نظامی بهر دو معنی ایراد میفرماید ــ به پرواز دولت دو شاهین بکار ؛ یکی در ترازو دگر در شکار بیت یاد باد آنکه
نهانت نظری با ما بود ؛ اثر مهر تو در چهره ما پیدا بود ؛ اثر مهر مراد از فرحت و راحت است که نزدیکی بسوی ما میشتوان
برد یا مراد از تازگی باشد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که مهر تو در باطن ما بحیثیتی منبسط شده که از باطن بالظاهر ما ترا داد

داخل جمله امور محسوسات شده که مردم همچو امور محسوسات او را بحس ادراک میکنند و یکی از محسوسات قرار میدهند و این
کمال مبالغه است بیت معجز عیسویت از لب شکر خا بود ؛ شکر را بتشدید کاف باید خواند و معجز عیسوی مراد از حیات
اموات است بیت وین دل سوخته پروانه پا بر جا بود ؛ پروانه پا برجا نمیدارد و این دل من پروانه بود که پای برجا داشت ــ
در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود ؛ یعنی ماه نو که پیک جهان پیماست یعنی سریع السیر است در رکاب معشوق حاضر بود یا آنکه در رکاب
معشوق ماه نو پیک بود و همچنین پیکی که جهان پیماست بیت یاد باد آنکه درین بزم که خلق و ادب ؛ بزمگاه خلق و ادب مراد از بزم
معاشران باشد یا مراد از دنیا دارند بیت یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد ؛ یعنی چون جبل از این در جهانیان رابطه اخلاص
اتم بود درین زمانه چه بلاست که آن یاری برطرف شد و مقصود بیان بدعهدی و بدسلوکی مردم است یا مقصود بیان حالت قبض
باشد یا آنکه پیش ازین در عالم اولیاء الله بودند و درین زمان هیچ یک از اولیا که ظاهر بولایت باشد نیست اگرچه مرایشان را سیارند
اما اطلاق ولایت بر ایشان از قبیل است چنانچه بزرگی گفته و چه خوش در سفته بیت از بزم طرب باده گساران رفتند ؛
در قید جنون سلسله داران رفتند ؛ نی کوه کنی ماند و نه مجنون صفتی ؛ با ما که نشستیم که یاران رفتند ؛
بیت آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست ؛ آب حیوان مراد از دل مرشد و خضر فرخ پی مراد از مرشد
یا آنکه آب حیوان مراد از چشمه عشق باشد و نسبت تیرگی بر وی از آنست که مردم رجوع نمی آرند پس معطل و بیکار افتاده
است و خضر مراد از عارف کامل باشد که بآن چشمه رسیده باشد بیت لعل از کان مروت بر نیامد سالهاست ؛
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد ؛ باید دانست که از تاثیر آفتاب و باد و باران موجود میشود و در اینجا لعل مراد از
سالک و کان مروت اضافت بیانیه یا مراد از معدن عشق یا مراد از دنیا باشد و خورشید مراد از معشوق حقیقی و
مراد از سعی باد و باران رحمت و مهربانی حق یا آنکه لعل مراد از سالک و کان مراد از تن او باشد یا آنکه لعل مراد از مشاهده
تجلیات باشد بیت صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست ؛ عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه
شد ؛ گل مراد از مصنوعات و عندلیبان مراد از عاشقان یعنی صد هزاران مصنوعات ایزدی بوجود
آمد هیچ یکی از عاشقان از ملاحظه مصنوعات پی بصانع نمی برد و عاشقان و طالبان حق را چه شد که از پرده غفلت
بدر نمی آیند و از معاینه مصنوعات بفرمان صانع نمی درآیند بیت زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت ؛
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد ؛ زهره مراد از مرشد است و عود کنایه از زبان او است یعنی مرشد
زمان را چه شده که خلق را بسوی هدایت میخواند مگر زبانش سوخته است و هیچکس ذوق محبت حق ندارد و عاشقان را
چه شده و چه پیش آمده که با وجود تهیه اسباب معرفت براه حق نمی پویند از مشاهده مصنوعات صانع را
نمیجویند و بعضی از فضلا این هر دو بیت را یکجا یکی تقریر کرده بیت یکدو جامم دی سحر گه اتفاق افتاده بود ؛

سحر که مراد از سحرگاه روز الست باشد یا هنگام اخذ ارشاد از مرشد و مذاق صنیعه ظرف بمعنی جای ذوق که مراد
از ذوقت ذائقه باشد که یکی از حواس خمسه ظاهریست و تقریر معنی آنست که یکدو جام بکام در روز سحرگاه مرا اتفاق افتاده
بود و از لب ای ازام که صادر از لب شراب در دهن من حاصل شده بود یا آنکه از لب او نیز مرا شراب حاصل
شده بود و شراب مراد از بوسه باشد یا کنایه از سخنان محبت و مودت آمیز باشد بیت اگر به مستی ذکر
باشاه و عهد شباب * رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود * مراد از طلاق طلاقی است که در دور صحبت مست و
آن سه طلاقست یعنی من خواسته بودم که رجوع بسوی مراتب اول که در سلوک کنم لیکن از آن مراتب بمراتب
دیگر صعود نموده بودم و باز رجوع در آن مقتضی بنقص میشود چنانکه گذشت یا آنکه خواسته بودم که در احکام
شرع که سر بسر متابعت آنحضرت است بازعود کنم و از مشکلات طریقت باز رهم ولیکن عود بسیار
متعسر بود و در قبضه اقتدار من نمی نمود چنانکه شیخ سعدی گوید مصرع اگر سالکی محرم راز گشت *
به بندند در وی در بازگشت * کسی را درین بزم ساغر دهند * که داروی بیهوشش در دهند * کسی ره بری
گنج قارون برد وگر برد ره بازبیرون برد * اگر طالبی گین زمین هم کنی * نخست اسب بازآمدن پی کنی
بیت در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر * عاقبت را با نظربازی فراق افتاده بود * یعنی تو از سطه
حسن عاقبت با نظربازی که مقتضی نسبی مجاز بود فراق افتاده بود و تحقیق این معنی گذشت ای معبر مژده
فرما که دوشم آفتاب * در شکرخواب صبوحی هم وثاق افتاده بود * معبر تعبیر کننده خواب و در بعضی
نسخ مبشرست و اولی بخواب و ثانی بمژده مناسب دارد و در هند اللهی آورده که وثاق بمعنی خدمتگار
صاحب حال باشد یعنی بنده و گوشه و خانه نیز آمده و حالی که در آفتاب هم وثاق شد احتیاج تعبیر ندارد
و بعضی از شارحان آورده که خواب درین حکایت از خواب یوسف علیه السلام میکند پس معبر مراد
از یعقوب علیه السلام باشد کما فی قوله تعالی یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین
و اگر گوید درین تقدیر یازده کواکب و قمر نیز شریک باشد گوییم که ذکر خواص مستلزم ذکر عوام است
هر چند عوام مذکور نباشد با وجود آنکه رعایت شعر را نیز فرو گذاشته چه در هنگام طلوع آفتاب قمر و کواکب
موجود نباشند و نیز گفته اند که از زبان معشوقه شیخ صنعان علیه الرحمه هر او نیز در خواب آفتاب نمودار
شده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که آفتاب در اینجا مراد از معشوق یا مرشد داشتن اظهر است

کتاب الراء باب الالف الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار باید دانست
که خواجه درین بیت صفت قلب فرموده آورده تعالی عرضنا الامانة علی الحوض ای یعنی عرضت الحوض
مع الناقة چه لازم است که معروض علیه صاحب ادراک باشد و مقسم کلام را اسکا یا مطلق جایز داشته و دیگران

تعبیر

مطلقا رد کرده و بعضی گفته اند که این قسم کلام که متضمن اعتبار لطیف باشد مقبول باشد و الا مردود و اعتبار لطیف در اکثر
مواضع میشود و ترکیب نحوی آنست که الا حرف تنبیه است و ای حرف ندا و طوطی منادا و مصراع ثانی بصیغت خبر بمعنی دعا باشد و شاید
این بیت در قلب بیت خواجه نظامی باشد چنانکه گوید مصرع نخست اول که الف نقش بست * بر در مجموعه احمد نشست * یعنی بر در مجموعه
نشست و تقریر معنی آنست که دانا و آگاه باش ای طوطی گوینده اسرار حق مبادا شکر خالی از منقار تو و در بعضی نسخ مصراع ثانی
برین وجه است مبادا خالیت شکر ز منقار یعنی مبادا شکر ترا ای طوطی گوینده خالی از منقار یعنی الی الله و ام شکر خواره باشی یا
یا آنکه متکلم باشی بکلام فصیح که شیرین تر از شکر است و معنی حقیقی آنکه طوطی مراد از معشوق است یعنی ای مرشد
یا معشوق که گوینده اسرار حقایق و معارف هستی این بیان با فصاحت و بلاغت از زبان تو خالی مباشد یا آنکه خلو شکر از منقار
که عبارت از ذکر کلام در حالت موت باشد یعنی همیشه زنده باشی و از سبب فنای تو این بیان حقایق و معارف مهمل نماند
قال بعض الفضلاء فی تقریره یعنی بیان حقایق و معارف که از تو بوجودی آید همیشه از طالبان مذکور کرده باشند و طالبان
دیگر در میان آورده که سبب ورود فیوض الهی است و سرمایه تجلیات نامتناهی حاصل آنکه مبادا شکر تو ای کلام فصیح
تو در بیان حقایق و معارف از منقار طالبان که خالی که سبب وصول مدرجات عالی است بیت سرت سبز و دلت
خوش باد جاوید * که خوش نقشی نمودی از لب یار * این دعا در ماده مرشد است بعد از بیان اسرار حقایق و معارف را
روی جانان از ساغر گلاب * که خواب آلوده ام ای بخت بیدار * ساغر مراد از مرشد و گلاب کنایه از حقایق و معارف کرده
دل مرشد استقرار دارد و طالبان را از آن حقایق و معارف در دل داری بایر اظهار کن که من در خواب غفلت افتاده ام
و مزیل این خواب غفلت جز توجه مبذل تو نخواهد بود بیت ازین افیون که ساقی در می افکند * حریفان را نه سر ماند نه
دستار باید دانست که چون افیون در می افکنند سکر یا بغایت اشتداد میرسد و تقریر معنی آنست که قبل ازین دل
من از مستی افزوده محبت مملو بود چون مرشد حقایق و معارف بیان فرمود مستی بر مستی افزود چنانکه افیون که در
می افکند حاصل گشت مصرع بلفظ اندک و معنی بسیار * باید دانست که جمیع کلام بر سه قسم است اول اطناب که
عبارت از آنست که معانی اندک در الفاظ بسیار ادا کرده آید سوم مساوات که عبارت از برابر بودن در لفظ و
معنی پس حاصل آنست که بحکم خیر الکلام ما قل و دل در کلام اهل ورد ایجاز مختار است و علم معنی ایجاز هر کس نتوانند شد بیت
ستوران گو اسرار ار مستی * حدیث جان مپرس از نقش دیوار * ستوران مراد از اهل ظاهر است یعنی ای مرشد
پای هر کدام سالک اسرار حقایق و معارف با اهل ظاهر مگوی که درک معانی از ادراک ایشان دور است که ایشان ستور در
نگذشته مشیمه احقاف عناصر نشسته اند و از آن برآمده قابل دریافت و درک آن نگشته کما قال علیه السلام لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین مرة من بطن امه و مرة من بطن الطبایع التی هی جنبه صورت اشیا زاماثل نقش دیوار است

حدیث جان از او پرسیدن سخت دشوار است مصرع خرد هر چند نقد کاینات است * چه سنجد پیش عشق کیمیاکار
توجیه معنی آنست که عقل هر چند سکه زده درکار اله است پیش عشق که کارش کیمیاگریست که مس وجود سالکان را زر میسازد
چه وزن و چه قیمت دارد چنانکه شاعری گوید بیت چو عشق آمد ای عقل بگریز * سفر در پیش است ای مینه پرستیز
بیت بیمن دولت سلطان منصور * علم شد حافظ اندر نظم و اشعار * در بعضی نسخ بجای نظم شعر واقع شده و لفظ
اشعار نیز بر شعر دلالت میکند و بعضی از فضلا در توجیه این نسخه گفته که در شعر تجرید است یعنی کشف باشد فقط کما فی قوله تعالی
اسری بعبده لیلا اسری بمعنی شب بردن باشد چون لیل بوقوع آمد بعد از تجرید بمعنی بردن قرار داده شده
و سلطان غضنفر نام ممدوح است و تقریر معنی آنست که بخجستگی و مبارکی دولت منصور حافظ در نظم
و اشعار مشهور شد و ازینجا معلوم میشود که مراد از طوطی که در مطلع واقع شده ممدوح باشد بیت ای پرده گوی
حسن ز خوبان روزگار * خطاب بمعشوقست یا مرشد و بعید نیست که مراد از خطاب حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم باشد و خوبان سایر انبیا و اولیا کما فی قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض که بعض اول مراد از حضرت
رسالت باشد صلی الله علیه وسلم و بعض دیگر مراد از سایر انبیا علیهم التحیة والسلام بیت موهوم لفظه است
سه نهان به آشکار * لفظ موهوم عبارت از نقطه دهنیست که هر خطا که از و فرض کنند بفلک اعظم از جمیع
جهات مساوی محیط باشد یا مراد از نقطه که منتهای خط هندسیست بیت گر سرو پیش قد تو سر میکشد مرنج
عقل طویل را نبود هیچ اعتبار * اشارتست بحدیث کل طویل احمق الا عمر بیت ای صبا نکهتی
از خاک ره یار بیار * صبا مراد از مرشد یا نفحه رحمانی یا سالک ربانی بیت ره در نکارست که دل
چهره مقصود ندید * ساقیا آن قدح آینه کردار بیار * چهره مقصود اضافت بیانیه است و تواند که مراد از
مطلوب باشد و ساقی مراد از معشوق یا مرشد یا قضا و قدر و قدح آینه کردار مراد از جام محبت حق یا مراد
از دل سالک بیت دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن * وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار * ضمیر شین
مییش راجع بدلق و ضمیر شین انگهش راجع بحافظ و استتار مطلقا ممنوع نیست بلکه در بعضی مواضع جایز داشته
اند چنانکه مولانا جامی گوید الحمد لولیه والصلوة علی نبیه و تواند که ضمیر وانگهش نیز راجع بحافظ باشد بیت
ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر * بالا مذکور شد که خواجه در بعضی اوقات معشوق یا مرشد خود را بفلانی
تعبیر میکند چه ابهام مشعر استتار و تعظیم است چنانکه در آیه فضلنا بعضهم علی بعض بواسطه تعظیم و تکریم است
قوله جانی درینجا بواسطه نسبت است یا مراد از معشوق باشد و تحمیل که فلانی و جانی بیاء اشباع باشد
بیت قلب بیحاصل ما را بزن اکسیر مراد * یعنی از خاک در دوست فلانی بمن آر لفظ یعنی اگر

در عربی واقع شود و بکسر نون باید خواند زیرا که صیغه مضارع است ارباب عنی بمعنی چنانکه ربی سمی
و اگر در فرس واقع شود بفتح نون باید خواند و این از داب فصحاست و بعضی بخلاف این کوشیده اند
یعنی از خاک در دوست فلانی ای پاره خاکی بیار یا نشان مراد از نشان علامات باشد و قلب در ینجا بمعنی
مبلغ ناسره یا بمعنی دل باشد بیت منکران را هم ازین می دو سه ساغر بچشان * منکران مراد از انکار
کننده گان احوال اهل الله است که کنایه از اهل ظاهر باشد یا مراد از معتزله باشد که منکر کشف و کرامات
اولیاء اند یا مراد از حکما باشد یا مراد از منکران حشر و نشر علی العموم یا مراد از اهل دنیا بیت ساقیا محنت
امروز بفردا مفکن * یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر * یعنی محنت امروز بفردا وقتی افکنی که ترا معلوم بوده باشد
که فردا البته یا بان و صحت خواهی بود و این امر از جمله امور است که در حدیث علم او خاصه حق شمرده شده چنانکه شیخ عطار
فرماید مصرع محنت امروز را فردا مکن بیت ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر * از عادات شعراست که در بعضی اوقات مطلع
اول غزل را در مقطع مکرر می آرند چنانکه امیر خسرو در غزل اول القول دشمنان از دوستان ... آورده و در اصطلاح شعرای سند این
قسم شعر را سوره خوانند بیت از خوم از خیال جنت لاله زار عمر * یعنی المعشوق که خوم است از فروغ تو لاله زار عمر یا آنکه لاله زار عمر مراد
از افراد بود که عمر بسبب آن مجمول میشود یا آنکه لاله زار عمر مراد از معشوقان دیگر باشد بیت اندیشه محیط فنا نیست هر کرا * بر نقطه
دهان تو باشد مدار عمر * محیط فنا اضافت بیانیه و قبیل اضافت از قبیل جرد قطیفه و اخلاق ثیاب است و دهان مراد از سر مخفی است که
صفت تکلم محبوب است و طالبان را مطلوب و عیسی علیه السلام از آن سر آگاه و واقف شده که مرده را زنده میکرد و توجیه معنی آنست که
هر کس از فنا که محیط موجودات است از آنکه بر سر مخفی تو باشد از فنا مبراست و فنای او بقای اوست اگرچه ظاهرا فانی باشد و لا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات الآیة مصرع ای بر امید امل تو موقوف کار عمر * عمر بیا که بر شوی در کنار عمر * یعنی ای معشوق عمر بیا
و چو بیجانه ترا در کنار عمر بگردانند یا آنکه چنانکه عمر من بر شده است تو نیز بر شوی زیرا که تو هم عمر هستی و حاصل هر دو در کار است بیت
چون بر مدار عمر دمی نیست اعتماد * حافظ چرا اعتماد کند بر مدار عمر * و عمر ثانی بمعنی معروف باشد و تحمیل که بمعنی محبوب باشد
غزل بعد ازین هرگز نخواهد هیچ نخواهد کرد * همچو من بیچاره وصل تو خاری دگر * یعنی بعد ازین هیچ سالکی مثل من سالک و محبوب تو
مرشد نخواهد دید چنانکه حکیم انوری گوید مصرع بعد ازین هرگز نزاید زیر چرخ چنبری * شاه چون خسرو غیاث الدین که اوچون انوری
همشهری روی سخاوت بر سر نگین سخن * چون شجاعت بر علی بر مصطفی پیغمبری بیت ساقی داریم جنیدانی که می از دست او
میخوریم و باز میگوییم یکبار دگر * یعنی ساقی داریم جنیدانی که می از دست او میخوریم سیر نمیشویم و میگوییم که ای ساقی یکبار دیگر می عطا کن
و در بعضی نسخ ساقیا با الف ندا ملحوظ شده و بجای بیار دیده شده پس داریم بیای خطاب و بمعقولیت باید خواند بمعنی ای ساقی
مرا چندان بخند از که از دست تو مرشد یا معشوق که محبت حق را حاصل کنم و باز خود را یکبار دیگر باد بگویم و در عین اراده یعنی سامی

مراد از حق سبحانه باشد بحکم قوله تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا و مراد از مرشد یا قضا و قدر داشتن نیز جایز است
بیت خرقه پشمینه بفروشیم و لقمه شیم زهد ÷ در سر گیسوی تو پوشیم زنار دگر ÷ زهد فروختن عبارت از فریفتن مردم بجامه
دلق و خرقه پشمینه باشد چنانکه شیخ سعدی گوید ع ظاهر حال عارفان دلق است ÷ اینقدر بس که روی در خلق است ÷ یعنی اگر
روی در خلق است همین قدر لباس او را بس است و گیسو مراد از اتصاف باوصاف ربانی باشد کما فی قوله علیه السلام تخلقوا باخلاق الله
و زنار در اصطلاح اهل تصوف مراد از یک رنگ بودن در وحدت و اکثر معنی حدیث که گفته اند و تقریر معنی آنکه خرقه پشمینه که عبارت از لباس
اهل ظاهر است بفروشیم ای او را از خود دور کنیم و در زهد فروشی بکوشیم و در زمین استعداد خود تخم اوصاف حمیده
کاشته تخلق باخلاق حق نموده در وحدت یا در صحبت مرشد یک رنگ باشیم بیت کار گران است کاین بهشت عزیزان میکنند
بهشت عزیزان مراد از جماعت مرشدان یا سالکان یا اهل ظاهر که طفیل اند بیت دیگر بر شاخ سرو سهی بلبل صبور
گلبانگ کرد چشم بد از طلعت تو دور ÷ گلبانگ آوازی که بر طریق ترنم قلندریه باشد و احتمال دارد که در اینجا گل
جدا باشد و بانگ جدا یعنی گل را بانگ زد و بر تقدیر اول از سیاق کلام مفهوم خواهد شد و آنکه در بعضی نسخ
بر گل بر شاخ واقع است راست بر است و معنی حقیقی آنکه بلبل صبور کنایه از سالک یا مرشد باشد و شاخ
سرو سهی مراد از طریق سلوک بود که باریک تر است از شاخ یا کنایه از دنیا باشد بیت ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه
حسن ÷ با بلبلان بیدل عاشق مکن غرور ÷ گل مراد از معشوق حقیقی و بلبلان مراد از سالکان و مرشدان یا آنکه
گل مراد از مرشد و بلبلان مراد از مسترشدان بیت گویند که ترا باده مخور گو هو الغفور ÷ یعنی شخصی که ترا از خوردن
باده مانع آید در جواب او بگو که آن حق سبحانه غفور و رحیم و بر عاصیان است کما فی قوله تعالی سبقت
رحمتی علی غضبی و بعضی کاف گو را بکاف عربی خوانده اند یعنی شخصی که ترا گوید باده مخور کدام است چه حق سبحانه
غفور و رحیم است بیت از دست غیبت تو شکایت نمیکنیم ÷ غیبت بالفتح یعنی غایب شدن ای
فرقت باشد و در مصراع ثانی اشارت است باآنکه النعمة اذا فقدت عرفت بیت در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور
یعنی در هجر امید وصل است و در ظلمت امید نور مولوی جامی گوید ع هست در قرب همه بیم زوال ÷
نیست در بعد جز امید وصال ÷ یا آنکه در مرور هجر وصل است و در مرور ظلمت نور و ظرفیت بواسطه مبالغه باشد
یعنی چون بحکم ان مع العسر یسرا این قضیه البته موجود شود گویا که در وی کاین است ع دلا تا چند ریزی خون دیده
شرم دار آخر ÷ تو نیز ای دیده خوابی کن مراد دل بر آر آخر ÷ یعنی ای دل تا چند خون خواهی ریخت از دیده خود
شرم دار که این بیچاره را ایذا میدهی یا آنکه مردم می بینند از دیده ایشان شرم دار و ای دیده تو نیز خود
مراد دل که استراحت و فرصت باشد حاصل کن یا آنکه در خواب مراد خود که مراد از دیدار معشوق باشد

برآر و کحل

برآر و کحل که دیده مراد از معشوق باشد بیت مراد دینی و عقبی بمن بخشید روزی بخش ÷ بگوشم قول چنگ اول
بدستم زلف یار آخر ÷ در مواضع متعدده گذشت که چنگ کنایه از مرشد باشد که بیان حقایق و معارف از و
حاصل میشود و زلف کنایه از جذبه لطف حق و بمعنی وصل معشوق نیز اطلاق کنند و تقریر معنی آنست که روزی بخش
یعنی رزاق مطلق مراد دنیا و عقبی من بر آورد که اول قول مرشد در گوش من شنوانید و ثانیا مراد وصال
یار حاصل گردانید یا آنکه قول چنگ مباح ساخت و خرقه از دور انداخت چه السماع مباح لاهله گفته اند
و جذبه لطف معشوق یا لطف خود درباره من عطا فرموده و از ابنای جنس مرا سرافراز نمود ع چو باد از خرمن دو
نان زبون خوشه تا چند ÷ ز همت توشه بردار و خود تخمی بکار آخر ÷ دونان مراد از اهل ظاهر است یعنی همچو باد که از
که از خرمن دونان خوشه میربایی او تا کی بظاهر پرستان تقلید نمائی و منتظر با انعام ایشان باشی بدست که ترا بکجا رسانند که ایشان
از دون همتی خویش در جایی که استقرار گرفته اند دارند و قصد خویش توشه بردار و جد نموده تخم محبت در زمین استعداد خود بکار
و بعضی ارشاد جان آورده که در اینجا تعریض بر سالکانست که شیوه اهل قناعت را بر گزیده اند و از دون همتی خود از کسب کفاف اهمال
ورزیده اند و بواسطه معیشت نظر بر لقمه مردم انداخته و انفعال و خجال بار پرده چشم اند بیت نگارستان چین دانم نخواهد شد خراب ÷
بنوک کلک مشک آمیز نقش خود نگار آخر ÷ نگارستان چین مراد از مرتبه عشق باشد یعنی مرتبه عشق میدانم که قابل فنا نیست و در آن مقام در
آمده از کلک رنگ آمیز شعری را در خور بر انگیز که بر صفحه روزگار یادگار ماند قوله از آن دیار یعنی از نکته سنج خبری یا مراد از ملک عشق باشد
غزل روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر ÷ دل از جان برگرفتن عبارت از بیقراری و نا آرام شدنست یا دل از جان برگرفتن ای
دل را مرتبه جان برسان یا دل از جان برگرفتن عبارت از مردن است بیت سیم و زر باز و بر سیمبر دیگر گیر ÷ یعنی سیم
و زر بده و مقابله سیم و زر معشوق را در آغوش کن ÷ بخت گر پشت کند روی زمین لشکر گیر ÷ ای پشتی کند یعنی اگر ادبار بیاید چنانکه
از ظاهر لفظ مفهوم است بیت روی بنما و وجود خودم از یاد ببر ÷ وجود خود از یاد بردن عبارت از دفع انانیت و بفنا و بقا بجهول
مرتبه فنا و منتهی باشد و مطلع این غزل همچو مطلع غزل اول است بیت زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات ÷ اگر عنبر خام مراد از عنبر
دارند تشبیه او بالف در حق سیاهی و بو مکان باشد و اگر بمعنی خود خام بود تشبیه در حق بو فقط خواهد بود بیت مرد اگر سلطنت هست
استاد ببر مرد بمعنی اجر و ثواب باشد و استاد بمعنی معروف کما قال علی رضی الله عنه من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا یا مراد از مرشد باشد
غزل ساقیا مایه شباب بیار ÷ یکدو ساغر شراب ناب بیار ÷ مایه شباب ای مایه جوانی مراد از شراب است چنانکه
در مصراع ثانی اجمال مصراع اول را بیان میکنند و دور نیست که مایه شباب مراد از عشق و محبت باشد بیت داروی درد عشق یعنی می
بیان معانی هر دو مصراع بیت اول میکند بیت آفتابست و ماه باده و جام ÷ در میان مه آفتاب بیار ÷ یعنی می شباهت
با آفتاب است دارد و جام مشابهت بماه پس در میان ماه و آفتاب ای در شب و روز شراب بیار بیت قلقل بلبل ای الماند رود

نغمه ربط و رباب بیار در بعضی نسخ قلقل شیشه و شراب بیار وقوع یافته قلقل مراد از اهل ظاهر است و قلقل مراد از قیل و قال
ایشان و ربط و شراب و رباب مراد از مرشدان کامل یعنی اگر قیل و قال علمای ظاهر نماند روا است و بیان حقایق و معارف
مرشد از و بر اصابت با اوقات موجود باید بود یا آنکه حقایق و محبت حق از مرشد و تحصیل عشق حقیقی از و باید کرد و بعضی افاضل
فرموده که قلقل بلبل مراد از اسباب و علایق دنیوی که موانع سلوک طریق اند یعنی موانع محبت حق مندفع شده
و روا است که محبت حق از مرشد حاصل کرده شود فی قوله روا است اشاره است که تحصیل محبت با وجود علایق هم روا است
بیت بزن این آتش مرا آبی ÷ یعنی این آتش چو آب بیار ÷ آتش اول مراد از عقل است که سبب افروختن
عالمیانست و بوجود کلی جانان آتش ثانی تحیر و محبت باشد چه در خانه هر که این آتش افروزد تمام املاکش بسوزد چنانکه
شاعری گوید بیت آتش که در دیار دلم شعله بر فروخت ÷ غیر از متاع عشق تو آنم هر چه بود بسوخت ÷ و تقریر
معنی آنست که ای ساقی بر آتش عقل من که تمام افروزش بسیار شورش دارد آبی بزن و تابش و گرمی وی را از اشتغال
بر انگیز و حاصل آنکه عشق فی الحقیقت آتشی است سوزنده و غیر خود را نا چیز کننده و چون آبی است لطیف در اجزای وجود
در آینده و آتش عقل را کشنده بیار و بر آتش عقل من بریز و عقل را بگو که از اینجا بگریزد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که
آتش مراد از جهل یا شهوتست که بدان راه هیچ آتش میرسد و آب مراد از علم و یا عشق است که احیا و تن بدوست کما فی قوله
الاشراق بیت وصل او جز بخواب نتوان دید ÷ داروی کوست اصل خواب بیار ÷ بضمیر او راجع بمعشوق باشد
و داروی اصل خواب مراد از عشق یعنی ای ساقی وصل محبوب جز بخواب دیدن محالست و داروی که اصل خواب
محبت است که سالک را از آبادی هستی بویرانی نیستی کشد بیار تا بوسیله آن وصال محبوب حقیقی دست دهد
و بعضی از اهل فضیلت فرموده که اظهر آنست که داروی اصل خواب مراد از داروی علی العموم است که موجب خواب است
چنانکه در کتب طب مبین شده یا آنکه داروی اصل در باب وصل که خواب است بیار که حصول او در خوابست
غزل دیگر سرو بالا بلند خوش رفتار ÷ دلبر نازنین خوش گفتار ÷ دل ما برده لعبیاری ÷ از برای خدا
نگاهش دار ÷ ظاهر آنست که این هر دو بیت قطعه باشد یعنی ای سرو بالا بلند خوش رفتار دل ما را لعبیاری
برده و بواسطه خدا نگاهدار و تواند که دو بیت علیحده باشند و تقریر معنی مطابق او باید کرد بیت شب قدر است
و طی نامه هجر ÷ سلام فیه حتی مطلع الفجر ÷ اقتباس از قول باری تعالی که در انا انزلناه واقع شده یعنی
امشب شب قدر است که در میان من و تو هجر بود بر طرف شد و در باب او مصداق قوله تعالی سلام هی حتی مطلع الفجر
غزل دلوا دمتی بالهجر و البعد ÷ یعنی هر چند تو زنی مرا سنگ و چوب و داد دادن هجر دهی من از زندگی توبه
نخواهم کرد چنانکه شاعری گوید ع سنگ طفلان ملامت بر آن ÷ در ره عشق تازیانه بست ÷

برای صبح

برای صبح روشندل خدا را ÷ صبح روشندل مراد از صبح وصال است و دور نیست که مراد از معشوق
یا مرشد باشد و تواند که مراد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دارند ع فان الربح و الخسران فی التجر ÷
تجر بجیم عربی بمعنی تجارت باشد یعنی چنانکه در تجارت سود و زیان باشد همچنین در عشق هم گاهی زیان باشد و گاهی سود که
عبارت از نجاح و لطف معشوق است بیت صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار ÷ صبا مراد از مرشد و منزل جانان
مراد از معشوق و عاشق مسکین مراد از مرشد علی العموم و یا کنایه از نفس خود دارد بیت مسافران که بهجت کنند ÷
سر بساط ÷ اگر مسافران بمعنی معروف باشد بساط مراد از زمین خواهد بود و اگر مراد از مسافران طریق سلوک بود بساط مراد
از بساط عشق خواهد بود بیت عیدست و موسم گل و یاران در انتظار ÷ ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار ÷
یعنی ای ساقی بروی یار ماه ببین و رسم است که چون ماه نو می بینند از طلا و سیم و کوان که در شهور معین کرده اند
می بینند یا آنکه ای ساقی روی یار را ماه ببین ای ببین بروی یار است بیت دل در جهان مبند و زمستی سوال ÷ مستی باشباع
باید خواند یعنی دل در جهان مبند ای مهر و محبت جهان گذران مکن و این سخن را از سالکی که در مقام سکر است سوال باید کرد چه او از هیچ
تعلقات دنیوی حتی که از نفس خود نیز در گذشته است یا یا مستی مصدریه بود یعنی در مستی این سخن معلوم باید کرد بعضی از اهل فضیلت فرموده
که تو چه معنی آنست که دل در جهان فانی مبند و از مستی سوال کن یعنی از مرشدی کامل سوال کن مرتبه سکر را چه دل از تعلق جهان
وقتی تخلص خواهد شد که مرتبه سکر را حاصل خواهد کرد و گرنه از این تعلق بر طرف شدن متعذر است بیت ترسم که روز حشر
عنان در عنان رود ÷ تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار ÷ یعنی من می ترسم که رند و شیخ در روز حشر مساوی باشند یعنی تسبیح
که در ظاهر اعمال سر بسر تابع آنحضرت است صلی الله علیه وسلم یا مرشد در جزای اعمال و افعال مساوی باشند با آنکه در ظاهر که سراسر تبعیت
آنحضرت است غالب آید چنانکه گوید ع ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ÷ نان حلال شیخ ز آب حرام ما ÷ و تحقیق این
سحر کهنه شده بیت گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست ÷ از می کنند روزه کشان طالبان یار ÷ سحور طعامی و شرابی
که قبل از صبح بعقیده روزه فردا خورند و در اینجا مراد از ریاضت و زهدی که در مرتبه اهل ظاهر باشد و صبوح شرابی که بواسطه دفع خمار
بوقت صبح خورند و در اینجا مراد از احکام عشق و محبت باشد و روزه مراد از دست باز داشتن از نعم دنیا و کشادن بوصال دوست بود
کما یقول الصوفیون الدنیا یوم و لنا فیه صوم حین القضاء و در تمهیدات آورده که صوم در شریعت عبارت از نا خوردن طعام انا ابیت عند
ربی یطعمنی و یسقینی و سقیهم ربهم شرابا طهورا و مقرر است که این صوم هر گز فاز را دست ندهد ع مرد عارف چو یافت لذت قرب
نه بکلش کشش بود نه بشرب ÷ اکل و شربش حبیبه الحق ÷ دایم است او بذات مستغرق ÷ لقمه از خوان لطیفش می شرب
از چشمهای یسقینی ÷ و تقریر معنی حقیقی مصراع اول آنست که اگر اعمال مرتبه زهد و پرهیزگاری از دست رفت نقصان
ندارد که اعمال مرتبه عشق که مراتب از آن فایق است سالک را پیش می آید ع حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود ÷

با یار می بنوش که از دست رفت کار ❊ روزه ای ایام روزه کما یقولون صوم ایام بیض ای ایام ولیالی بیض و درینجا مراد از
ایام عشق و محبت و می مراد از محبت یعنی ای حافظ ایام پرهیزکاری آخر شد و هنگام عشق و محبت بپایان شده میرود یا دوست
عشق مدبت آر و از ذوق مشاهدات حظی بردار که عنان اختیار مدار و بار از دست میرود غزل گر بود عمر بمیخانه روم بار دگر
بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر میخانه مراد از عالم عشق یا مراد از عارف کامل باشد و رندان مراد از مرشدان
یا سالکان خاکند در اثر جا گذشت بیت نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ❊ هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
ز وصل روی جوانان تمتعی بردار ❊ که در کمینگه عمرست مکر عالم پیر ❊ احتمال دارد که نصیحت بیت ثانی باشد
و مصراع ثانیه در بیت اول جمله معترضه باشد و احتمال دارد که مصراع ثانی بیند و نصیحت باشد و بیت ثانیه مستانف
باشد ❊ نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی ❊ که این متاع قلیل است و آن بهای کثیر فی قوله
بجو حرف رابطه که است باشد محذوف است یا آنکه بجو متجزیند در واقع باشد چه این هر دو
جهان متاع قلیل است و عشق که ایشان را حاصل است متاع کثیر پس متاع کثیر را در عوض متاع قلیل
کار خردمندان نیست یا این اشارت باین جهان باشد و قلت مستفاد از قول باری تعالی است
که قل متاع الدنیا قلیل و متاع کثیر مراد از الجنان که فانی و زایل شدنی نیست و کثرت از مقتضای آیه مذکور است
غزل می دو ساله و محبوب چارده ساله ❊ همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر ❊ در مختارات آورده
که طبیعت شرابی که بر دو شاه گذشته باشد از شراب جدید گوینده گرم و تر است در دوم نشاط آورد و رنگ روی
بر افروزد و بدن را فربه کند و عصب را محکم گرداند و شرابی که از دو ماه گذشته باشد و از یکسال بر او زیاده نبود باشد
او را متوسط گویند گرم است در آخر دوم مایل است بخشکی منی بیفزاید و باه برانگیزد و اشتها پیدا کند و ماده صفرا
یاری دهد و شرابی که تحلیل رطوبات بلغمی کند و حرارت غریزی بیفزاید و بدن را قوی گرداند و فرح
بخشد و شرابی که میان متوسط و قدیم است ای دو ساله یا دو و نیم ساله یا سه ساله و کهن باشد از عتیق گویند
گرم است در اول سیوم و خشک است در اول دوم رنگ رو نیکو گرداند و بدن را قوی سازد و از اکل و فکر فاسد
کند و حفظ آورد انتهی کلامه و معنی حقیقی بیت مشهور است که می دو ساله مراد از قرآن است باعتبار نزول او
دو مرتبه اول تمام قرآن در شب قدر بحکم قدر رمضان الذی انزل فیه القرآن در آسمان دنیا نازل شده
دوم نزول بحضرت رسالت مرتبی نجما نجما و محبوب چارده ساله مراد از مرشد که بکمال بالغ رسیده باشد باعتبار آنکه
چارده چهل میشود یا آنکه جانکه محبوب چارده ساله کامل باشد همچنین چهل ساله کمالیت سالک میرسد و مرشد
بمعنی معروف باشد یا مراد از حضرت رسالت یا مراد از ذات مطلق که حق سبحانه بود و صغیر تعلق می دارد

باعتبار دو ساله و کبیر تعلق بمحبوب دارد باعتبار چارده ساله و دو مرتبت که می دو ساله مجتبی باشد که از حیض
بر آمده با وج رسیده باشد و محبوب چارده ساله مراد از قرآن باعتبار مدت مدینه که اکثر قرآن در مدینه نازل
شده و اکثر حکم کل دارد یا مراد از ابتدای اسلام که از هجرت بود چه پیش از هجرت کالعدم بود و استقرار و استحکام
اسلام بعد از هجرت بظهور آمده و لهذا تاریخ از هجرت اختیار نمودند بیت چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است
که شعر حافظ ما بهتر از کمال و ظهیر ❊ این بیت از زبان مشوقست و تواند که از زبان خواجه باشد بطریق التفات یا از جانب
ممدوح باشد از روی کمال قدردانی و عین محبت و مهربانی و یا از طرف سامع باشد بواسطه کلام لالی نظام بیت
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ❊ کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ❊ این غزل در حالت قبض ایراد
یافته پس یوسف مراد از مشاهده تجلیات و کنعان مراد از دل یا وجود سالک دارد و این مصراع بطریق ضرب المثل
در بسیار جا وقوع می آید بیت چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور ❊ نوح مراد از مرشد طوفان
مراد از کثرت حوادث یا نوح مراد از حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و طوفان مراد کثرت ذنوب چنانچه
شیخ سعدی گوید بیت چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ❊ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح
کشتی بان ❊ یا نوح مراد از حفظ و حمایت و تایید و هدایت حضرت ایزد رحمان عظیم المنان و طوفان مراد از فور
ضلالت و غوایت شیطان مردود و لعین هر دو جهان بیت در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم ❊
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور اگر معنی ظاهری مراد باشد ظاهر است و اگر مراد از بیابان سلوک باشد مراد از معشوق
حقیقی خواهد بود و خار مغیلان مراد از طعنه و ملامت اهل ظاهر است بیت گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید ❊
منزل مراد از دنیا یا مراد از منزل سلوک و مقصد مراد از عرفان او باشد کتاب الزاء باب الالف ای سرو
نازحسن که خوش میروی بناز ❊ سرو ناز مراد از معشوق باشد و تواند که مراد از مرشد یا سالک باشد بیت آنرا که بوی
عنبر زلف تو آرزوست ❊ چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز ❊ یعنی همچو عود بر آتش سودا بسوز و سازش کن یا آنکه بسوز و بساز
بیت از طعنه رقیب نگردد عیار من ❊ چون زر اگر برند مرا در دهان گاز ❊ در عبد اللهی آورده که گاز بفتح کاف عربی
زای معجمه آلتی باشد که اغلب بدان ازالکا آید و عرب از اسم آلت لقا و صاد مهمله خوانند و در شرفنامه گفته مقراض که بدان
زر و نقره ببرند و معنی لب بدندان بریدن نیز آمده است و بکاف عربی موضعی باشد در کرد بیابان که اکثر مردم
چارپایان آنجا بشند کذا فی حل اللغات و در ادات الفضلا آورده که معنی صومعه باشد که بر سر کوه بود بیت
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز ❊ حجاز زمین مکه و مدینه و ما ینضم الیها من البلاد و او را حجاز از آن گویند که حاجز است
میان نجد او و یعنی ما عدای مکه و مدینه گفته اند بیت پیطاق ابروی تو نماز مرا جواز تلمیح است بحدیث

لاصلوة الا بحضور القلب و تاویل حدیث که مراد از نفی فضیلت است یعنی صلوة کامل نیست لاصلوة لجار المسجد
الا فی المسجد و لاصوم لمن لم ینوی فی اللیل و غیر ذالک من الاحادیث غزل بر بنیاد از انشای لبت کام منوز
و وقوع این کلام در حالت قبض است بیت از خطا گفتم شبی زلف ترا مشک ختن ❊ میزند هر لحظه تیغی زان
بر اندامم هنوز فاعل میزند زلف است یا موی من بر اندام من تیغ میزند که این تشبیه خوب نکرده ای
غزل المدل راوی جان می آید از نامم هنوز ❊ جان بمعنی معروف باشد یا مراد از معشوق بود چون نام
من بر زبان معشوق میرود ایشان از ذکر نام من پی معشوق می برند بیت بیا که در تن مرده روان بیاید باز ❊
یعنی چون از فراق تو جان من از تن رفته بیا تا آن جان باز بجای خود آید یا آنکه تو بمنزله جان در تن من باز آیی و از غم
و اندوه فرقت برهانی بیت بدان مثل که شب آبستن است دوش از تو ❊ ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز
یعنی بدان مثل که شب آبستن واقع است و حامل حادثات و ستاره میشمرم و تمام شب درین خوف و خطرم که
از شب چه زاید و چه حادثه از روی نماید در دوری و جدایی از تو که موجب پریشانیست یا آنکه دور باد این حالت از تو که محنت چنین پریشانی در برابر
کننده گیت غزل بیا که کشتی می در شط شراب انداز ❊ غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز ❊ کشتی مراد از وجود یا دل سالک
باشد و شط مراد از دریای وحدت یا مراد از محبت و شیخ و شاب مراد از جهانیان و عالمیان یا اهل ظاهر یا سالکان که بعضی از اوتاد جوان اند
و بعضی پیر و ترک ذکر طفل بواسطه عدم اعتداد بشان اوست بیت مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی ❊ که گفته اند نکویی کن و در آب انداز
یعنی در کشتی من ای درساله من باده افکن یا آنکه مراد از کشتی که در رو باده باشد افکن که گفته اند نکویی کن و در آب انداز یعنی اگر نکویی خواهی
کرد و در آب خواهی انداخت هم نکویی ضایع نخواهد شد بلکه نتایج و ثمرات خود را نیز ظاهر خواهد نمود و این مثل مشهور است یا آنکه این مثل
گفته اند ما صدق علیه و سبب همین و آب ای شراب است نه آب متعارف غزل حال خونین دلان که گوید باز ❊ خونین دلان
عاشقان باشند و روا باشد که مراد از مرشدان کامل دارند که از مشقت و ریاضت قطع منازل و طی مراحل سلوک خونین دل شده اند
بیت هر که چون لاله کاسه گردان نیست ❊ یعنی چنانچه کاسه لاله گردان نیست وی نیز کاسه خود را منکر داند بلکه در موضع خود مستقر و
مستقل است یا آنکه چنانکه لاله را مردمان در دست گرفته میگردانند یا ورزیدن باد میگردد همچنان نیست بیت بس که در پرده چنگ گفت
سخن ❊ برش زلف تا نگوید راز ❊ در نسخ نوید دل بگوید واقع شده ای گریز کنند که گر راز معشوق بکلام است و معنی حقیقی آنکه پرده کنایه از
سر حقیقت است که اظهار آن مخالف اهل طریقت باشد و چنگ کنایه از عامی است که اسرار عشق را فاش میکند و زلف کنایه از جذبه
اوست یعنی پس که در پرده سر حقیقت عارف کامل سالک را در حالت جذبه سخن کرد جذبه او را قطع کننده از حالت سکرش بطور از روی
تا افشای راز نکند که خلاف حال سلف و خلف باشد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که پرده در حالت اراده معنی مجازی احتمال دارد
که مراد از سرود باشد و احتمال دارد که مراد از ستر شده باشد یعنی در پرده سخن گفت تا هر کس گفتار او نفهمند مگر آنکه عالم گفتار

او بود و از مجاز بحقیقت پویند بیت خم افلاطون جز نشین شراب ❊ سر حکمت بما که گوید باز ❊ افلاطون نام حکیم است رئیس حکما
و اشراقیین که خم را در زمین دفن کرده و در آن نشسته اسرار عالم معلوم میکرد و بعضی از خم مراد در صدد واستفاده و ارسطو که رئیس
حکمای مشائین و از تلامذه افلاطون است و سید سند علیه الرحمه در حواشی شرح مطالع فرموده که سعادت
عظمی مر نفس را معرفت صانع و صفات کمال است و این معرفت بر دو وجه است اول طریقه اهل نظر و استدلال است
دوم طریقه اهل ریاضت و مجاهده و سالکان طریق اول اگر ملتزم ملتی از ملل انبیا باشند ایشان را متکلمین گویند
و اگر ملتزم ملتی از ملل نباشند ایشان را حکما مشائین گویند و کذا سالکان طریق ثانی اگر در ریاضت یا خود موافق
احکام شریعت باشند ایشان را صوفیه خوانند و اگر موافق شرع نباشند ایشان را حکما و اشراقیین نامند و تقریر معنی
حقیقی آنست که افلاطون مراد از مرشد است و مرشدی که از او معارف و حقایق ظاهر شود بافلاطون تشبیه کرده شده
و معارف و حقایق او را بخم و حکمت مراد از حقایق و معارف الهی است یعنی مرشد کامل که خم نشین عشق و محبت است
اسرار الهی حقایق نامتناهی بما که از گروه سالکانیم که بنماید و ما را از ما که برباید غزل خیز در کاسه زر آب
طربناک انداز ❊ پیش از آن دم که شود کاسه سر خاک انداز ❊ کاسه زر مراد از پیاله است که اکثر معاشران از
زر ساخته بشرب می مدد و مشغول میشوند و در بعضی نسخ بجای زر زر سر واقع شده است و آب که بمعنی می باشد مراد از
عشق و محبت است و تقریر معنی آنکه روح مجید یا قلب طالب یا مرشد مستر شد میفرماید که ای مستر شد از جهیز و تر
و دی نماید در کاسه زر که عبارت از دل باشد یا در کاسه سر خود می عشق را بنیداز پیش از آنکه بمیری و کاسه زر خاک شود
و حاصل آنکه حصول عشق و محبت در همین نشاه باشد فقط هر چه حاصل شد حاصل شد و هر چه باقی ماند باقی ماند پس باید
که در عشق سعی بلیغ نمایی و محبت حق گرایی بیت دل ما را که ز مار سر زلف تو چون مار گزید ❊ از لب خود لبفا خانه
تریاک انداز ❊ یعنی بوسه بده یا متکلم شو که کلام تو در حق من بهتر از تریاک است و موید همین بیت است بیت ملک
این مزرعه دانی که ثباتی نکند ❊ آتشی از جگر جام در املاک انداز ❊ این مزرعه مراد از دنیاست و محل زراعت و
آفت است و آتش عبارت از عشق و محبت و جگر جام کنایه از باطن مرشد و تقریر معنی آنست که نزد عقل مبرهن است
که ملک دنیا ثباتی و لقایی ندارد پس ای هر کدام مستر شد آتش عشق را از باطن مرشد کامل و استفاده محبت
حق از و باید کرد و اسباب دنیوی که دل را از توجه بحق منع نموده و از رجوع بحق باز فرموده باستعانت و
استمداد مرشد رفع و دفع باید ساخت بیت عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ❊ خاموشان
مراد از مردگان پس وادی خاموشان در رکدشته بمقام و کلبه ایشان پیوسته اند یعنی عاقبة الامر وادی استقرار
من منزل گاه خاموشانست یا آنکه عاقبت ای انتهای وادی من منزل خاموشانست بیت وین فیاد در

آن قامت چالاک انداز ای مانند قبا شده بالباس قبا را دور انداز غزل دلم ربوده لولی
وشی است شورانگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز درین بیت جمیع اوضاع و اطوار معشوقان
بیان فرموده بیت فرشته عشق نداند که چیست بحث مکن بحث در معنی تفتیش و تفحص باشد و در
عرف اثبات محمول موضوع بود و درین بیت تلمیح است بآیه انا عرضنا الامانة الآیه و تقریر معنی آنست
که فرشته عشق را نمیداند یعنی از حقیقت عشق واقف نیست زیرا که از کلام مجید معلوم شده که عشق
خاصه انسان است و ملک و غیر او از عشق ممتنع نیست و بعضی از اهل فضیلت فرموده که فرشته معنی لفظ
عشق را نمیداند یعنی آنچه در تحقیق معنی لفظ عشق انسان خود نموده از ملایکه بوجود نیامده و این تمام مبالغه باشد
و ازینجاست که ائمه سنت و جماعت که مالکان اند مذهب راجعت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از
خواص ملک افضل است سه که آدمی صفتی از فلک گرو بردی که سجده گاه ملک خاک
آدمی زاد است اما در عوام بشر و عوام ملک خلاف کرده اند و بعضی عوام بشر گرده اند چنانکه در
کتب مشهوره کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شک نیست که خواص ملک از
عوام بشر افضل اند و تفصیل این سخن لوامع الاشراق مسطور است بیت غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ای باعث عشق و محبت
شود یعنی کلمات حقایق و معارف که از مرشد و سالک در وجود آید یا از هر کسی که وقوع یابد غلام آن هستم ای معتقد و مریدانم و بعضی از
شارحان اهل راز را قبل کلمات مقدر کرده اند و بعضی از مرشد و مسترشد نموده بیت که جرعه ای تمام نیست هیچ دست آویز در عبله
لغتی آورده که دو بالفتح اول و دوستی و پیوند بود و بالکسر معنی دست باشد چنانکه گویند دراونولا و درینجا معنی اول مراد است بیت لشکر اهرمن
از ملک بردی گوی گوی بردن عبارت از غالب آمدن است خطاب بمعشوق یا مرشد است و اشاره بانکه خواص انسان افضل است از
خواص ملک و عوام انسان بهتر از عوام ملک کما عرفت آنفا بیت تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز اشاره بانکه وجود که
لا المحاسن ذنب اقر چنانکه شاعری گوید سه ترا هردم کشد پندارستی سوی ظلمت سرای خودپرستی خودی کفرست تقی
خویش کی روز که جز حق در حقیقت نیست موجود بیت صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز روح تو آنکه ... یعنی صبا از
مقدم گل باده راحت بخش یا باده روح پرور باز می بخشد بیت چه غنچه سر دلش کجا نهان ماند درینجا مراد از سر مخفی باشد چنانکه
تا ای گوید سه عارفان کان گوهر جان سفته اند سر مخفی را در باطن گفته اند و نسیم مراد از مرشد یعنی همچو غنچه سر دهان معشوق
مخفی است و تا دم صبا ارشد او را بیان میسازد کی از دل سر مخفی ماند که مرشد محرم اوست و علی الدوام اسرار معارف و حقایق را
میپوشد است غزل منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز کارساز و بنده نواز مراد
حق تعالی است یا مراد از دوست که در مطلع اول واقع شده بیت که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز مرد راه مراد از سالک یا آنکه

اد راه نیز

مرد راه از نشیب و فراز نیندیشد بیت من از نسیم سحر گو چه طرف بر بندم چو سرو راست درین باغ نیست قد دراز
معنی حقیقی آنکه نسیم سحر که مراد از دم است و سرو راست مراد از طایفه که مرشدان دین و دنیا ان را یقین دارند یعنی از دم و اسپین خویش چه چیز به
حاصل کنم که موجب رجا بود حتی چون راستروان و مرشدان هیچ یک درین باغ محرم راز نیست و در بعضی نسخ من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم
یعنی من از مقلدی که مقالات سلف و خلف بمقال درده و از روی تقلید خود را مردان نامزد کرده چه مجوبه حاصل کنم که کس با
کار محمود العاقبت آگاه نه درین باغ دنیا محرم راز نیست و از عاقبت خود بیخبر اند بیت ازین جهت که ازین دوره
خون شد دل من تا خود کدام ره بود منزل من بلبل بوستان سخن طرازی و عندلیب گلستان معنی پردازی
شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه میفرماید بحیرتم که دو خواهند بودن فریق ندانم که همین و چه دم طریق در اینجای با کان
که برسند قول اولو العزم را تن فرود زهول بجائیکه دهشت خورند انبیا تو عذر گناه را چه داری بیا
بیت غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست جمال دولت محمود را بحسن ایاز معنی حقیقی آنکه دولت محمود
مراد از دولت واجب الوجوب است و ایاز کنایه از انسان یعنی غرض اظهار صفات کمال است و گرنه آن اسم
الغنی عن العالمین و جب تعالی را با فرینش عالم هیچ احتیاج نیست بیت غزل سرائی ناهید صرفه نبرد در آن مقام
که حافظ برآورد آواز ناهید نام زهره که از امطربه فلک گویند و بها خوش خاینه و خوش گوئی این نشاة
دنیا از تاثیر اوست چنانکه در کتب حکمت مصرح شده بیت مستم از باده شبانه هنوز باده شبانه مراد از
محبت که در روز الست نصیب مردم شده است یا مراد از سکام استرشاد مرشد در دریای عشق مستغنی
در دریا افتادت بیابه است یا مراد از معشوق یا مراد از علاقه عشق که وصال است مکنید یار برکرانه هنوز
ای میشود یا جا دور از کرانه مکنید بیت هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز خطاب بمعشوق است یا مرشد
یا سالک بیت چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت که کرد نرگس شوخش سیه بسرمه ناز معنی حقیقی آنکه
نرگس کنایه از نتایج جمال است که لعقوبت و مرور از سلطان ظهور آورده و ناز مراد از قوت و آن معشوق است
عاشق را بربی دهد و تقریر معنی مجازی آنست چه آشوب و غوغا بود که مشاطه قضا و قدر انگیخت که چشم سیاه محبوب را
بسواد سرمه ناز آمیخت چنانکه شاعری گوید چشم تو چون غمزه نهانی کند سرمه در آن چشم گرانی کند دیگری
یکی چشم سیه داری ودم سرمه را کردی بلا اندر جهان کردی تو وای دهد های تو دو ره بیت که نرگس کنایه از دیار است
و تقریر معنی حقیقی آنکه چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت و ظاهر ساخت که در چشم جانان او را بدین زیب و زینت آراست
یا آنکه چه آشوب و غوغا بود که مشاطه قضا و قدر ظاهر کرد که نتایج جمال را که نسبت به جانان است در چشم عاشق
جلوه داد و از عالم و عالمیان او را بر طرف ساخت حاصل آنکه عاشق را قوتی بخشید که حمل امانت بردی آسان گردید

بخلاف سایر عاشقان چه عشق از ثواب و عقاب بنظر دوخته در طلب کمال در رضای معشوق نباشد
نیم بوسه دعائی بخر ز اهل دلی که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز بوسه در اصطلاح اهل تصوف مراد
از استعداد و قبول کلام صوری و معنوی و نیم بوسه مراد از پاره استعداد باشد یعنی ای مرشد شرعی در استعداد و قبول
کلام معنوی که عبارت از وحی خفی باشد کرامت فرما و دعائی از اهل دل خریداری که دعای اهل دل کرد
از جان و تن تو باز دارد کتاب الیس باب الالف ای صبا چون بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام پر صدای ساربانان بینی
و بانگ جرس محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرض دار کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس نسیم
رود ارس نام رودی است در ملک بالا و سلمی نام معشوقه و محمل بفتح میم اول و کسر میم ثانیه و الرسیم اول و فتح میم
ثانیه هودج بزرگ باشد که زنان در آن نشینند چون بسفر روند و محامل جمع و جرس بفتحتین چیزی که
از برای آواز در گردن حیوانات بندند و بفتح اول و سکون ثانیه و از ضعیف اجراس جمع کذا فی حل اللغات
و بباید دانست که بیت ثانیه مبتداست و بیت ثالث خبر اوست یعنی اگر در منزل سلمی صدای ساربان
و بانگ جرس را بیابی پا محمل جانان ای سلمی را بوسیده بگفت وی عرض کن که از فراق تو سوختم ای
مهربان فریاد رس یا آنکه ای مهربان فریاد رسنده از فراق تو سوختم بیت طوطیان در شکرستان کامرانی
میکنند وز تحسر دست بر سر میزند مسکین مگس طوطیان مراد از مرشدان و سالکان و مسکین مگس
مراد از اهل ظاهر یا اهل دنیا بیت نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست از جناب حضرت شاهم
بس است این ملتمس قوله اگر حرف شرط را به فعل شرط و جواب شرط محذوف است یعنی اگر برآید
خوب است یا مصراع ثانیه جواب شرط باشد بیت جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس وقوع الکلام در حالت
قبض است زانجا که لطف شامل خلق کریم تست جرمی نکرده عفو کن و ماجرا مپرس بباید دانست که
که اگر کاری نکرده گذشته باشد چنانکه در بعضی نسخ است و اگر نکرده باشد چنانکه در اکثر نسخ است متوجه می شود
که عفو بعد از وقوع جرم است و جرمی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشد عفو او چگونه مقدور شود و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که توجیه این سخن بوجوه است اول آنکه جرم نکرده عبارت از جرمی است که در اراده قلب باشد و از طبع
داعیه ظهور نیامده چنانکه در مشکوة فرموده عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ان الله کتب علی ابن آدم حظه من الزنا ادرک ذلک لا محالة فزنا العینین النظر وزنا اللسان المنطق
والنفس تمنی و تشتهی والفرج یصدق ذلک و یکذبه متفق علیه و فی روایة لمسلم قال کتب علی ابن آدم

نصیبه من

نصیب من الزنا مدرک لا محالة العینان زناهما النظر والاذنان زناهما الاستماع واللسان زناه
الکلام والیدان زناهما البطش والرجل زناها الخطا والقلب یهوی و یتمنی و یصدق ذلک الفرج و یکذبه و هو اینهی
و علما درین گناه اختلاف است فقها میفرمایند مادام که این گناه از قوه بفعل نیاید مرید ماخوذ نیست مطلقا و سالکین
گویند اگرچه بفعل نیامده مرید ماخوذ است از جهت سوء اراده کما فی قوله علیه السلام انما الاعمال بالنیات و محققان
صوفیه گویند که اگر اراده مقصد بیشتر باشد ماخوذ است و اگر بی اراده بود کاخطر خطره ماخوذ نیست دوم آنکه جرم نکرده عبارت
از گناهی باشد که در زمان آینده بوقوع خواهد پیوست چنانکه در بعضی از تفاسیر در معنی آیه فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا
آورده اند بیامرز گناهان ما را مراد از گناهان کبیره است یا مطلقا گناهان گذشته و حال که از آن ما بپرسش در زمان آینده بیامرز
ما را مراد از صغایر است یا گناهان آینده سیوم آنکه عفو موقوف بر وجود جرم نیست چنانکه حق سبحانه گناهان تو
و حال آنکه ایشان از گناهان معصوم اند کما بین فی محله و در بعضی از تفاسیر آورده که این دعات در حق پیغمبر علیه السلام
بوقوع گناه و عادات مردم است که دعا کنند بعفو و مغفرت کسی را که از وی خطیئه صادر نشده باشد مثلا یا تشنه را آب
میدهد و آن تشنه در باب وی گوید غفر الله لک و یا در جواب عطش میگوید یرحمک الله چهارم آنکه جرم نکرده مراد از جرم
صغیری است یعنی جرمی که در ماده او عدم فعل صادق آید و آن جرم نیست الا صغیره و بعضی از فضلا گفته که جواب این
اعتراض بر دو وجه است اول آنکه اگر بنده خود در فرماید غفرت لک ما یجری منک من الذنوب عفو نیست بلکه
وعده کریمی مغفرت که بعد از وقوع آن کریم بوفای وعده خود ثابت آید کما فی قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک و ما تاخر بر متقین که الشرور را نامور شده اتباع او سالکان را لازم است دوم آنکه جرمی در اینجا مقدر
کرده اند یعنی جرم امری که نکرده ایم و حکم مرحب بجا نیاورده ایم و توضیح او آنست که جرم بر دو گونه باشد یکی جرم امر دوم جرم
نهی و جرم امر آنکه فرموده حق را بجا نیاورده و جرم نهی آنکه منهی عنه را بفعل آرد یعنی امری که امتثال آن بجا نیاورده ایم
عفو فرمای و ماجرای آن مپرس که بفعل آن مامور بوده ایم و این هر دو جواب ضعیف است فتدبر بیت نقش حقوق صحبت و
اخلاص بنگیا از لوح سینه پاک کن و نام ما مپرس درین خطاب بجانانست یعنی اگر میخواهی که چشم التفات از ما
برداری و حقوق صحبتی که ما داشتیم و نقوش اخلاص و بندگی بر صفحه خاطر تو منقش گشتیم و عده بایتاکه از ما بوجود پیوسته
ثبت شده اول از لوح خاطر تو بی انگاه نام ما مپرس و پس پرسیدن احتمال است که خطاب بدل باشد
یعنی ای دل بدر گذر کن و نام دوام مپرس و چون در دل خطرات فاسد وارد شود بواسطه کسر دلگیران خطرات بدل
نصیحتی کرده که نقش حقوق ادبیت و اخلاص و بندگی که موجب اعجابت از لوح سینه پاک کن و هرگز نام فلانش
مپارکه بنده را بندگی در کارست و تو در قبول بیده قدرت بر دو کارست و درین بیت تلمیح است بحدیث آن

فی قلب ابن آدم لمتان لمة من الملك ولمة من الشيطان كذا قال بعض الفضلا بيت ما قصه سکندر و دارا
نخوانده ایم ؛ از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس ؛ جواب سوال مقدر است و تقریرش آنکه اگر گویند بر آستان جنگ
و جدل چنانکه داستان سکندر و دارا است مشغول نشده بلکه در بیابان حکایات مهر و وفا بسیار کوشیده چنانکه شیخ
سعدی نیز این گونه اعراض کرده اند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که در اینجا تعریض بر خواجه نظامی است
که ایشان به داستانهای دارا و سکندر اشتغال داشته اند و به بیان عشق و محبت نپرداخته اند بیت از دلق پوش
صومعه نقد طلب مجوی ؛ دلق پوش صومعه صوفی یا اهل ظاهر است و نقد طلب مراد از احوال اهل الله
یا کلام معارف و حقایق غزل درد عشقی کشیده ام که مپرس ؛ درد عشق مراد از درد دلیست که در راه
عشق از غم و اندوه و نحو آن حاصل میشود بیت سخنانی شنیده ام که مپرس ؛ یعنی سخنهای حقیقت که اظهار آن
در شریعت ممتنع است یا آنکه حکایت از زبان مرشد بود یا از زبان مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
یا ابوهریره رضی الله عنه بشد کما عرفت بیت دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس ؛ زلف سیاه
مراد از دنیا باشد یا کنایه از مصنوعات یا مراد از جذبه لطف چنانکه در بسیار جاها گذشته شد بیت کشش لطف
بجون که شکستی گشا ؛ حافظ این قصد دراز است بقرآن که مپرس ؛ در بدایه آورده که قسم بالله نخواهد چنانکه نبی و کعبه
و قرآن جایز نیست کما فی قوله علیه السلام من کان منکم حالفاً فلیحلف بالله و این جواز قیمتی است که بگوید والنبی
والقرآن اما لو قال انا بریء منه یکون یمیناً لان التبری منها کفر و در اینجا مراد تبری قرآن خواهد بود تا در شریعت
غرا درست آید و تقریر معنی آنکه من از معشوق حقیقی هنگام ابتدا سوال کردم که دنیا که عبارت از کثرت
آفات و حوادث است بجندین ستیزن و فنون تو ابطه چه پرداختی در این خرابی که مرتبه ساختی در جواب فرمود
که این قصه دراز است که قسم قرآن که معنی مذکور که این را مپرس که در ضمن این اسرار بسیار است که عالم او منیت
نگر ارباب اخبار بیت دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس ؛ در عبدالله آورده که بخت بمعنی طالع بود
و گفته اند که بخت در نهانیده رفتار نیکی و بدی و استعمال او در نیکی است و قیل که بخت و بعضی بکی است و بعضی
تفریق کرده اند که معنی نصیب بهره بود از سبب بخت باشد نه عین بخت و در بعضی کتب آورده که بخت نام
پادشاه جباری بود و تقریر معنی آنکه ای دل رفیق سفر بخت نیکخواه دولت غزل دیگر گلعذاری
ز گلستان جهان ما را بس ؛ گلعذار معنی معشوق و تواند که مراد از مرشد بود بیت ما که رندیم و گدا
دیر مغان ما را بس ؛ یعنی ما اعمال نداریم که بمقابله او قصر فردوس بما دهند پس دیر مغان که بی عوض اعمال
دهند ما را بس بود و این همضاً لطف گفته بیت بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ؛ یعنی چنانکه آبجوی

بسرعت میرود و عمر عزیز همچنان بسرعت میرود یا آنکه چون آبجوی عمر خود را که میگذرد ملاحظه کن بیت
حافظ از مشرب رندان گله بی انصافی است ؛ مشرب رندان مراد از طریقت است یا مراد از عشق یعنی ای حافظ
اظهار گله از مشرب کار شخص رندی بی انصافی است یا آنکه ای حافظ تو گله میکنی از مشرب رندان و شکایت
از آن مرتبت منافی از جلیل انصافی است یا آنکه از حکم و امر مذهب رندان اظهار گله بی انصافی است کتاب الشین
باب الالف اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش ؛ حریف حجره و گرمابه و گلستان باش ؛ یعنی اگر رفیق
شفیق با معشوق درست پیمان باش و حریف حجره و گرمابه و گلستان باش یعنی در هر جا که باشی با معشوق حریف
باشی و از جدا نشوی کما قال فاینما تولوا فثم وجه الله ارین معنی مجربست یا آنکه اگر رفیق شفیق با شیخ خود درست پیمان
باش و موضع خصوصیت و یگانگی با وی بدست آر که در حجره و گرمابه و گلستان او ترا یار بود بیت کرت هواست که
با خضر همنشین باشی ؛ نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش ؛ یعنی ای سالک اگر ترا هوا و محبت است که با خضر علیه
السلام همنشین شوی و حضور موفور السرور مجلس او ترا دست دهد باید که از چشم سلاطین زمانه و ابنای دنیا که مشابه
اسکندر است مانند آب حیوان پنهان گردی یا آنکه اگر ترا هواست که با شیخ که مشابه خضر است همنشین گردی باید که از چشم سکندر مانند آب حیوان مخفی
شوی بیت ذکر رقصیده حرم تیغ بر مکش زنهار که مید حرم مراد از دل سالک یا روح یا جسد اوست بیت تو شمع انجمنی
یکزبان و یکدل باش ؛ خیال کوشش پروانه بین و خندان باش ؛ یعنی ای معشوق تو شمع انجمن هستی یک زبان و یکدل باش یعنی چنانکه
زبان بر عاشقان لطف و مرحمت مبذول میداری میل نیز همچنان کن و خیال کوشش عاشق که بمثابه پروانه است ببین و خندان باش
یا آنکه ای شیخ تو شمع انجمن هستی پس یکزبان و یکدل شو یعنی آنچه از تو بدوستان و محبان برسد بر زبان فرمودی از دل نیز بعمل آر
خویش همت مبذول کن که شاید از سبب آن همت خصمانه مرا توفیق عطا کنند تا از امضای فردای آن منهاون نگردم یا آنکه
ای سالک تو شمع انجمنی زیرا که انجمن خلایق از پهلوی تو روشن است پس باید که یکدل و یکزبان شوی یعنی ذکری که از زبان گویی از دل نیز
همچنان گویی چنانکه شاعری گوید ؛ ای متکلم آنکه دلش با زبان یکی است ؛ بزرگی گوید ؛ پیش با دانش و فرهنگ میاید نشست
یکزبان و یکدل و یکرنگ میباید نشست و سلطان العارفین و برهان المحققین مقرب درگاه ربانی و واقف اسرار سبحانی قطب معروف و مانید
و شیخ موصوف و گرامی حضرت بایزید بسطامی قدس الله سره ای طریق پند و نصیحت میفرماید قطعه که قرب خدا طلبی نکو باش
و انگاه پس و پیش خلق نیکو باش ؛ خواهی که چو صبح الفعل شوی ؛ خورشید صفت با همه یکرو باش بیت هم مشام دلم از زلف سمن
سای تو خوش ؛ یعنی گلستان خیال من از تو پر نقش و نگار است که انواع اشکال و نقوش گلها در دو شکل و منقش میشوند و مشام دل
از بوی زلف تو که ساییده و سمن است که عبارت از زلف خوب است خوش است یا آنکه گلستان خیال من خوش است بیت در ره عشق
که از سیل فنا نیست گزیر ؛ کرده ام خاطر خود را بتماشای خوش ؛ یعنی در راه عشق که از سیل فنا و عدم گزیر نیست و من با وجود

از سیل فنا پای رضای خود را روی نهاده ام از آنکه خاطر خود را بمشاهده تو خوش کرده ام و پای خود را در آن راه نهاده ام که حکایت
آنکه در راه عشق که از سیل فنا گریزی نیست من در آن راه افتاده ام خاطر خود را بامید بقا و تمنای لقا خوش کرده ام از آنجا
در آن راه افتاده ام بیت در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست ؛ میرود حافظ بیدل بتمنای تو خوش ؛ یعنی در بیابان
طلب اگرچه از هر سو خطر است و لیکن حافظ بیدل بتمنا و خیال تو خوش میرود و از آن خطر باک ندارد بیت
ای دل غلام شاه جهان باش شاه باش ؛ شاه جهان سردار امیر المؤمنین مرتضی علی است یا ممدوح و از آنکه دوستی
و محبت علی نیست کافر است یعنی کافر نعمت زیرا که نعمت معرفت از امیر المؤمنین مرتضی علی بر عالم و عالمیان
فایض شد یا کافر از وی تمهید گفته چنانکه قول امیر المؤمنین علی است هلک فی اثنان محب مفرط و مبغض مفرط شاه
این معنی است بیت کو مرشد زمانه و کو شیخ راه باش ؛ کو تواند که کاف فارسی باشد و تواند که کاف عربی باشد بیت که
محبت و دوستی امیر المؤمنین علی فی حد ذاته ممنوع نیست بلکه وقتی ممنوع است که متعرض بغض شیخین یا یار
صحابه باشد رضی الله عنهم پس اگر در صمیم قلب محبت و دوستی آنحضرت را جای دهد با هیچ محذوری نیست
بیت از فارجی هزار بیک جو نمیخرند ؛ یعنی چنانکه از خارجی و رافضی از هزاران یک جو نمیخرند بیت
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن ؛ شاه مراد از امیر المؤمنین علی است یا ممدوح است بیت از آن دو دل یک
مرا مونس جان باش ؛ یعنی ای معشوق یا ای شیخ از حجاب ما بیشتر یا از جور و جفا یا از سفر باز آی و دل یک مرا مونس
جان باش زیرا که احوال من از غم فراق تو یا از جفا و ستم یا از صحبت تو تنگ شده پس از راه جمال یا لطف و مهر
با مهر خود مشرف گردان تا وسیع و گشاده گردد بیت زان باده که در میکده عشق فروشند ؛ ما را دو سه ساغر بده
و گو رمضان باش ؛ یعنی ای معشوق یا ای شیخ از آن باده معرفت و محبت که در میکده عشق که عبارت از خانقاه شیخ
یا عالم جبروت میفروشند دو سه ساغر مرا بده گو رمضان باشد و حاصل آنست که شرابی که در رمضان ممنوع
نیست بلکه متمم و مکمل است بیت در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ؛ جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
یعنی در خرقه وجود خویش چون آتش عشق و محبت زدی ای عارف سالک پس جهد و جهد کن و سر حلقه رندان جهان
باش که در خرقه خویش آتش زده اند و غبار ما سوی الله را بسوخته اند بیت خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش
ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش ؛ در کشف اللغات آورده که درج از آن گویند که زنان و دختران چیزها در آن نهند
و صندوقچه که در آن در و مروارید و مثل آن نهند یعنی از حسرت فراق یا عدم وصول آن لعل روان بخش دل من خون
شد پس ای درج محبت تو بهمان مهر و نشان باش یعنی چنانکه پیش از این با مهر و نشان بودی که هیچکس آن مهر و نشان
نگشته و بان درج نرسیده اکنون نیز همچنان باش که هیچکس بتو نرسد یا آنکه بهمان مهر و نشان خون

و هلاک باش که هیچکس بتو نرسد مادام که دل خود را خون نکنی بیت کو در نظر آصف جمشید مکان باش ؛ آصف
جمشید مکان مراد از معشوق یا شیخ یا ممدوح بیت مه و لاله قدح گیر و ریا می باش ؛ سوی گل نفسی همدم صبا
میباش ؛ یعنی در زمانه که لاله پیدا شود آن زمان بهار است یا در هنگامی که لاله در انجمن ترنجبخد قدح شراب
محبت و معرفت را بگیر و بی ریا میباش و بسوی گل نفس یا بوی گل همدم نفس صبا میباش بیت نگویمت که همه سال
می پرستی کن ؛ سه ماه می بخور و نه ماه پارسا میباش ؛ باید دانست که حکما گفته اند که در تمام سال که عبارت
از فصول اربعه است سه ماه بستان و سه ماه زمستان هر کس که با شامیدن شراب پیوسته مشغول گردد و بدان
مداومت نماید مزاج مستعد امراض افلاج گردد اگرچه قوی مزاج باشد بالاخره مفلوج و فرتوت گردد و اگر در سه ماه در ایام
که طبیعت هوا السیار سرد و خشک باشد بخوردن شراب مشغول گردد در افق مزاج بود و مقوی بدان گردد پس معنی بیت
آنست که من ترا نگویم که همه سال که عبارت از فصول اربعه است بخوردن می مشغول میباش زیرا که خوردن می
در همه سال موجب انواع و امراض است بلکه سه ماه بستان بخوردن می مشغول میباش و در بقیه نه ماه پارسا میباش که خوردن
بدین دستور مستوجب قوت بدن است و مزیل امراض و مرض اما باید معنی بیت بنظر اهل تحقیق موقوف بر مقدمه
و آن آنست که چون آفتاب از نقطه برج حمل در فلک سیر کردن گیرد برج دوازده کانه را عبور نماید و باز بحال
نقطه حمل رسد آنرا سال شمسی گویند پس سال که عبارت از تمامی دوره آفتاب در برج دوازده گانه است کنایه از
تمامی دور عمر است و ماه که عبارت از تمامی دوره قمر در بروج اثنا عشر یعنی از سال است بعدد سه ماه کنایه
از ایام سلوک سالک باسفار اربعه که بادی و آبی و آتشی و خاکیست یعنی در حالتی که آتشی است بمجاهده مشغول شود
بعد از آن بعبادات ظاهری که نماز و روزه است فرض است اشتغال کند و بخوردن کنایه از محبت حق است
سه ماه زیرا که چون سالک را در اسفار اربعه بکسب معارف و حقایق بواسطه عبادت و مجاهده و ریاضت
مشغول نشود و توجه بجز مبدا خود لازم گیرد و او را می پرست خوانند و پارسا که قطع تعلق از اسباب عیش طرب و حظوظ
و لذات و شهوات کنایه از تجرد و انقطاع از جمیع ما سوی الله که حقایق نیز از تحقیقات چون آنقدر معلوم کردی پس
معنی بیت آنست که سالک را لازم نیست که تمام عمر بسلوک و ریاضت که مستجلب کسب حقایق است مشغول گردد بلکه
لازمست که در ایام سلوک سفرها که سیر الی الله منتهی است و سیر در مراتب یقین است مدام می محبت و معرفت از جام مجاهده
و ریاضت تناول نماید و در بقیه عمر که نه ماه کنایه از آنست پارسا باشد یعنی قطع تعلق از کسب حقایق که سیر الی الله که سیر
در آن محل نمود با خود رسد و او را کسب حاجت نیست و اظهر آنست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی ترا نمیگویم که همه سال می
پرستی کن که عبارت از تحصیل سکر و مستی است بلکه در جمیع سال سه ماه می پرستی و سکر حاصل کن و باقی نه ماه تحصیل صحو و آگاهی

مشغول باش و حاصل آنست که هرچند مرتبهٔ سکر و مستی بهتر از اکثر مراتب است ولیکن نسبت بصحو ادنی مراتب است پس باید که
مرتبهٔ سکر که ادنی مراتب باشد کمتر از مرتبهٔ صحو که اعلی مراتب است اشتغال ننمائی بیت گرت هواست که چون
جم بسر غیب رسی * بیا و همدم جام جهان نما میباش * یعنی ای سالک اگر ترا هوا و محبت است که مانند جمشید یا شیخ
باسرار غیب رسی و بحقیقت امور معلوم کنی پس به که همدم جام جهان نما که عبارت از دل دیا روح است باشی
پس از جهت اسرار غیب معلوم کردن توانی زیرا که دل و روح بمثابه آیینه است که هرگاه خواطر خیال ظلم تیره شده
چون مصقل ذکر و فکر از اوصاف و پاک کنی و محاذی لوح محفوظ نهی و هرچه در وی حجابی از اسرار مذکور و مرتسم اند
در اندل منعکس شوند بیت چو غنچه گرچه فروبستگیست کار جهان * تو همچو باد بهاری گره گشا میباش * یعنی اگرچه بسته
غنچه کار جهان در فروبستگیست ولیکن تو باد بهاری گره بنده کار جهان باش یعنی همت نمائی تا کار جهان و
جهانیان بهمت تو منحل گردد یا آنکه هرچند کار جهان مانند غنچه در فروبستگیست ولیکن تو بر همت و مجاهده
عقده کار گره بنده باش و همچون جهانیان مباش و تواند که جهان ابدان باشند بیت ما غنی باز کر پنجروزی
صحبت گل بایدش * ده روز و پنجروز و سه روز و مانند آن در عرف فارسیان مراد از قلت ایام است بیت
ز جفای خار هجران صبر بلبل بایدش * یعنی چنان که مراد از سالک است اگر چند روز او را صحبت گل که عبارت از
معشوق یا مشاهده و وصال اوست حیا به ز جفای خار هجران صبر بلبل که عبارت از شیخ کامل است میباید
وحاصل آنست که خاصیت شیخ کامل متکل از فراق صبر کرد او در انجز باید که صبر کند و قلق و اضطراب نماید که فراق با
وصال در تعاقب است یا آنکه با جانان که عبارت از انسان است اگر پنجروز او در صحبت روح حیا به ز جفای خار
هجران روح وی که از بدن او در اید صبر مانند بلبل باید کرد که در فراق گل نماید بیت ای دل اندر بند زلفش از پریشانی
منال * مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش * زلف مراد از صفات حق سبحانه و تعالی یا مراد از دنیاست
بیت تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست * راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش * یعنی تکیه بر تقوی
و دانش کردن و با وجود تقوی یا دانش کردن و از طلب حق سبحانه و تعالی باز ایستادن تکیه با تقوی و دانش کردن
و با وجود تقوی و دانش مغرور و معجب گشتن در طریقت کافریست و اگر سالک صد هنر از علم و تقوی و مانند ان
دارد او را باید که توکل بر حق سبحانه کند و خود را در دریای عشق اندازد و از استغراق در ان باک ندارد یا اگر راهرو
صد هنر دارد باید که توکل بر حق سبحانه کند و بر هنر خویش مغرور نگردد تا آن هنر سبب حجابات و قطعات وی نگردد
و محققان فرموده اند که چون عارف کامل از غلبه عشق و توکل بر عنایت حق از کثرت عبادات و طاعات غیر را
سبب اندک در دریای معصیت اندازد و از زمان حق سبحانه نیز نظر رحمت بر احوال صادق او کرده حقیقت ما را مبدل

گرداند

گرداند خانقاه شیخ نصیرالدین محمود داود و از شراب شهد خالص کردند و او درین کار زنار کشت عمر را قاضی
فخرالدین گلگوی را محرم بسر خت بیت ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بکی * در کنز اللغات آورده
تعلل بهانه کردن و علت بر تمحلش بیت دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش * در کنز اللغات آورده
تسلسل بهم پیوسته شدن و روان شدن و در اصطلاح امری که نهایت پذیر نباشد و دور و تسلسل لطافت است
بیت بر دار من قرار و طاقت و هوش * بت سنگین دل سیمین بناگوش * درین بیت بیان بیقراری و بیطاقتی و بیهوشی
و استغنا و بی نیازی معشوق یا مرشد است بیت نگار چابک و شنگ پری وش * ظریفی مهوش و ترکی قباپوش
باید دانست که در مصراع اول بیان صفات جلال و در مصراع ثانی بیان صفات جمال معشوقست بیت ز تاب آتش
سودای عشقش * بسان دیگ دایم میزنم جوش * یعنی از تاب و حرارت سودای عشق معشوق دل من یا دل تحقیق
جوش میزند و تواند که این بیت با بیت سابق قطعه باشد بیت چو پیراهن شوم آسوده خاطر * گرش همچون قبا گیرم در
آغوش * یعنی پیراهن آسوده خاطر گردم اگر معشوق یا مرشد را مانند قبا در بر گیرم و معانقه کنم چنانکه شاعری گوید
ترا الشوق اگر شک در کنار کشم * بمن چو پوست شود زنده پیراهن ما را بیت دل و دینم و دل دینم بر دا
بر دوشش بر دوشش بر دوشش * تکرار بر دوشش جهت تاکید است و تواند که در هر سه جا بر دوشش بمعنی یکی
باشد بیت دوای تو دوای تست حافظ * لب نوشش لب نوشش لب نوشش * تکرار لب برای تاکید
است فافهم غزل چو بشکست صبا زلف عنبرافشانش * بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش * چون صبا
زلف عنبرافشان معشوق یا مرشد بشکست و از وی بوی خوش اخذ کرد و بهر عاشق شکسته دل که بوی او پیوست
جان او تازه شد بیت تبارک الله ازین ره که نیست پایانش * تبارک الله یعنی ازین راه عشق یا راهی که
ما در وی سلوک نموده ایم که او را پایان پدید نیست بیت جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد * کعبه مراد از کعبه
حقیقی جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد که جان خسته دلان سوخت در بیابان او و حاصل آنست که جا
سوختن خسته دلان برای عذرخواهی رهروان است یا ملاحظه سوختن جان ایشان در راه رفتن معذور
باشند یا آنکه جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد که جان خسته ایشان در بیابان او سوخت و حاصل آنست که جمال
کعبه برای سوختن جان رهروان عذرخواهی میکنند و این کمال مرتبه عشق است که معشوق پیش عاشق عذر
خواهی کند و از سختی و درشتی که بروی کرده سعادت جوید بیت بدین شکسته بیت الحزن که می آرد * نشان
یوسف دل از چه زنخدانش * بیت الحزن خانه غم و نام خانه که یعقوب علیه السلام در قضای کنعان ساخته
بود و غم و حزن فراق یوسف علیه السلام در وی میخورد و از هر آینده خبری می پرسید غزل

خوشا شیراز و وضع بیمثالش * خداوندا نگهدار از زوالش * در کنز اللغات آورده که وضع نهادن و زاییدن
و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقصود از سر آمد رفتن خداوندا نگهدار از زوالش بباید دانست
که ابراهیم پیغمبر علی نبینا علیه الصلوه و السلام این دعا در حق مکه معظمه کرده و رسول علیه السلام همین دعا
در حق مدینه منوره نموده چنانکه در کتب احادیث مسطور است پس هریکی از اولیا در هر شهری که سکونت اختیار
کرده و وضع آب و جوی آن شهر پسند نموده در حق وی چنین دعا کرده اند چنانکه امیرخسرو فرماید بیت
حضرت دهلی کنف دین و داد * جنت عدن است که آباد باد بیت ز رکناباد ما صد لوحش الله * یعنی از
رکناباد صد ظهور خدایتعالی است یا صد لوح و تخته است که بروی نقش الله نوشته شده عارف از ان تواند خواند
و بعضی گفته اند که صد حمد و ثنای خدای تعالی است و بعضی گفته که معنی بمثابه و از رو استعمال کنند بیت
میان جعفرآباد و مصلی * عبیرآمیز می آید شمالش * و در کشف اللغات آورده که جعفرآباد نام موضعی است
قریب شیراز و مصلی بضم و الف مقصوره جای نماز گذاردن و در عرف بر سجاده و عیدگاه اطلاق کنند بیت صبا آنجا
لولی شنگول سرمست * چه داری آگهی چونست حالش * در مدار الافاضل آورده که شنگول بالکسر و کاف فارسی ظریف
و شوخ و شنگ را گویند بیت بشیراز آی و فیض روح قدسی * بجوی از مردم صاحب کمالش * یعنی در شیراز بیا و فیض روح قدسی از
مردم صاحب کمال او بجوی که آن مردم صاحب کمال مراد از علما و فضلا و زهاد و صلحا و فقرا است یا مراد از خود دارد بیت
دلم رمیده شده و غافلم من درویش * که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش * یعنی دل من رمیده شد و من درویش غافلم و نمیدانم
که آن شکاری سرگشته را که عبارت از دل من است چه پیش آمد تا از من رمیده شد یا آنکه دل من رمیده شد و من درویش غافلم
و نمیدانم که آن شکاری سرگشته را که عبارت از معشوق است چه پیش آمد که از من کناره گرفت و دوری جست بیت چو بید بر سر
ایمان خویش میلرزم * که دل بدست کمان ابروئیست کافرکیش * یعنی مانند بید بر سر ایمان خود که منبی است میلرزم زیرا که دل من
بدست معشوق کمان ابروی و کافرکیش است پس من میترسم که مبادا تیر غمزه دل مرا بزند و ایمان مرا ببرد و یا ایمان
شوری مبدل سازد یا آنکه مانند بید بر سر ایمان خود که خلاصه متاع عمر است میلرزم زیرا که دل من بدست معشوق مجازی که
کمان ابروی و کافرکیش است پس من میترسم که مبادا به تیر کرشمه دل مرا بزند و آن متاع مرا ببرد بیت خیال حوصله
بحر می پزم هیهات * چهاست در سر این قطره محال اندیش * یعنی خیال حوصله بحر که عبارت از ذات حق سبحانه و تعالی است
می پزم یعنی میخواهم که مرا آن حوصله حاصل شود که وصال بحر دست دهد یا در قطره گنجایش بحر پیدا شود چنانکه لا یسعنی ارضی و لا
سمائی ولکن یسعنی قلب عبدالمومن شاهد آن معنی است ولیکن هیهات که این حوصله از کجا دست دهد زیرا که این مطلب من از جمله
محالست و چه خیال محال است که در سر این قطره محال اندیش افتاده که اصلا او را حاصل شدن نیست بیت بنازم آن مژه

شوخ عافیت کش را * که موج میزندش آب نوش از سر نیش * یعنی آب نوش او از سر نیش موج میزند یعنی آب نوش او
موج نیش دارد یا نیش او موج آب نوش دارد و حاصل آنست که بر نیش او نوش غالبست و یا بر نوش او نیش غالبست بیت تو عاشقی
گله از دوستان مکن زنهار * زیرا که اظهار گله و شکایت دوستان از آثار و علامات دوستی و یگانگی نباشد بلکه از جمله آثار
بیگانگی و دوی باشد بیت خزینه بکف آور ز گنج قارون بیش * یعنی خزینه از گنج قارون بیش بکف آور و آن را بدست کن
تا دست تو در کمر او رسد یا آنکه خزینه بکف آور از گنج قارون بیشتر که این ترا امکان حصول دارد اما دست در کمر او ممکن
نیست بیت دوش با من گفت پنهان کاردان تیزهوش * کز شما پنهان نباید کرد راز میفروش * یعنی دوش یکی
کاردانی که تیزهوش بود گفت که از شما پنهان نباید کرد راز میفروش را و آن عبارت از رازی که مرشد را با خداوند تعالی است
یا عبارت از رازی است که در ابیات آینده گوینده آن این است بیت گفت آسان گیر بر خود کارها * کز روی طبع
سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش * یعنی آن کاردان تیزهوش با من گفت آسان گیر بر خود کارها که از روی طبع
جهان سخت میگیرد بر مردمان سخت کوش و حاصل آنست که کارهایی که از روی طبع مردمان بر خود سخت میگیرند و آزادی
ننگ ناموس بر خود لازم میسازند از ان بر خود آسان باید گرفت و از خود مرتفع و مندفع باید ساخت بیت وانگهی در داد
جامی کز فروغش بر فلک * زهره در رقص آمد و بربط زنان میگفت نوش * یعنی بعد از گفتن آن راز میفروش مرا جامی
در داد که از فروغ ان زهره بر فلک در رقص آمد و بربط زنان میگفت که آن جام را بنوش و آن فروغ را از میفروش
حاصل کن بیت گوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور * گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش * یعنی گوش کن
پند را ای پسر و آن پند این است که از بهر دنیا غم مخور و من ترا پندی گفتم یا من ترا پندی گفتم چون در حدیثی اگر
گوش توانی داشتن گوش دار یعنی از ان شنو و قبول کن بیت در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید * زانکه
آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش * یعنی در حریم عشق دل من گفت و شنید نتواند کرد زیرا که در حریم عشق جمله اعضا
چشم و گوش باید بود پس از عشق گفت و شنید باید کرد و حاصل آنکه اگرچه قایل را جمله اعضا چشم و گوش شد ولیکن سامع را نیز
باید که همه اعضا چشم و گوش شود چه در او وقت فهم گفت و شنید قایل کند الا فهم سخن قایل نتوان کرد بیت ساقیا می ده
که رندیهای حافظ فهم کرد * آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش * آصف صاحبقران مراد از ممدوح یا شیخ
یا معشوق است بیت در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش * قاضی قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش * یعنی در عهد پادشاه
یا ممدوح یا مرشد یا معشوق که خطابخش و جرم پوش است قاضی قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش گشت حاصل آنکه
بخشیدن پادشاه خطای خلق را و پوشیدن او جرم مجرم را باعث کشیدن قرابه قاضی و نوشیدن پیاله مفتی باشد
بیت صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست * چون دید محتسب که سبو میکشد بدوش * یعنی صوفی از کنج صومعه

براه دوربای خم نشست تا دید که محتسب سبوی باده را بر دوش کشید و در اصطلاح صوفیه مراد از سالک است و خم مراد
از شیخ کامل مکمل و محتسب مراد از اهل ظاهر یا عقل بیت ساقی بهار می‌رسد و وجه می نماند : در کنز اللغات آورده که وجه
روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و وجوه جمع آن : فکری بکن که خون دل آمد ز غم بجوش یعنی فکری کن و چاره‌ای
برسان که خون دل از غم فراق می‌جوشد یا خون دل که عبارت از شراب است از غم بجوش آمد پس زود اهل برسان
بیت تا چند همچو شمع زبان آوری کنی : پروانه مراد رسید ای محب خموش : پروانه معروف یا فرمان و مراد معروف
یا معشوق : ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو : نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش : پادشاه صورت و معنی مراد از مرشد
معشوق یا ممدوح بیت چندان بماند که خرقهٔ ازرق کند قبول : بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش : این بیت و بیت
سابق قطعه است و توانند که مستانف باشد بیت گنج سعادت ابدی معرفت بود : یعنی گنج سعادت ابدی معرفت
خداست زیرا که معرفت او علت ایجاد جن و انس است قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون قال ابن عباس
رضی الله عنهما ای لیعرفون شد و هم معنی است بیت سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش : که دور شاه شجاع است
می دلیر بنوش : شجاع اسم پادشاه ممدوح است و در کشف اللغات آورده که شجاع دلیر را گویند بیت شد آنکه اهل نظر بر
[illegible]

[illegible]

[illegible]

از میخانه خورد رخت او را باید بدریا افگن یا از جمیع ماسوی الله فارغ کرده و مستغنی و بی نیاز شود یا هر که این آب خورد رخت او را
بدریای حقیقت انداز و بخود دوست گردان تا عوض مال او در میخانه طلب نکند یا هر که این آب خورد و عوض مال را از در میخانه طلب
کند رخت او را در دریا انداز و اسباب او را غرق کن تا از کل اعراض و اغراض دنیوی قطع کند و بمسبب الاسباب پردازد
بیت شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است * یعنی شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است یعنی در ابیات غزلیات او
همه بیان معرفت و محبت خدا تعالی درج است * اگرچه بحسب ظاهر بعضی از اهل ظاهر نفهمند و از آنجا در رد و قبول مترددند باشند
بیت آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش * یعنی آفرین باد بر نفس دلکش و لطف سخن او که هر کلمه معانی حقیقی و مضامین معارف
را در لباس مجاز ادا کرده که از دیگری چنان ادا کردن و بیان نمودن ممکن و مقدور نیست ردیف الصاد باب الالف
بیت از رقیبی دم مخوف خلاص * رقیب در اینجا شیطان یا نفس یا خواطر ردیه است بیت مثل القاص للحبیب القاص *
در کنز اللغات آورده که قاص نزدیک شدن و سر یا سینه و موی بدن چیدن و ناخن کردن ... و در مدار الافاضل
گفته قاص یعنی دور که عرب الوالعبد خوانند بیت محتسب خم شکست بنده سرش * سن بالسن والجروح قصاص * در کنز اللغات
آورده قصاص کشنده را بعوض او کشتن و یکی را کردن مانند آنچه داده باز ستاندن و در مدار الافاضل آورده که قصاص بفتح
بهانه و روئیدن موی و گم گشتن کسی را یعنی محتسب خم را شکست و من سر او را شکستم زیرا که حق سبحانه در کلام خود فرموده
السن بالسن والجروح قصاص یعنی دندان را بمقابله دندان شکستن است و در جروح قصاص است پس چون محتسب خم را
شکست من سر او شکستم که حکم قصاص برابر شده است بیت همچو عیسی است جام می که مدام * مرده را زنده میکند گوئی * یعنی جام
می معرفت مانند عیسی علیه السلام است که همواره از معجزه خود همیشه مرده دل را زنده میکند یا مرده غفلت را زنده و هوشیار
میکند بیت حافظ اول ز مصحف رخ دوست * خواند الحمد و سوره اخلاص * یعنی حافظ اول از مصحف رخ دوست الحمد
و سوره اخلاص خواند یعنی سوره الحمد و سوره اخلاص از دیوان روی او با فرط خوشی و خرمی برخواند یا حروف و کلمات سوره
الحمد و سوره اخلاص از اوضاع و اطوار روی او معلوم کرد بیت هیچ کس از کمند سر زلف تو خلاص * میکشی عاشق
مسکین و نترسی ز قصاص * یعنی هیچکس از عاشقان یا سالکان از کمند سر زلف تو خلاص ممکن نیست و عاشق مسکین
را از تیغ فراق و قطعیت میکشی و از قصاص نمی ترسی و ظاهر است که زلف در اصطلاح متصوفه مراد از تعلقات معشوق است
بیت عاشق سوخته دل تا به بیابان فراق * نرود در حرم جان نشود خاص الخاص * یعنی عاشق خاص الخاص وقتی
گردد که در حرم جان به بیابان فنا رسد و مادام که ببیابان فنا نرسد خاص الخاص نشود و بباید دانست که جمیع مردم
سه قسم اند یکی عوام که بمرتبه از مراتب سلوک نرسیده باشند دوم خواص که بعضی مراتب و درجات سلوک را قطع کرده
باشند سیوم اخص الخواص که جمیع درجات سلوک را قطع کرده واصل و متواصل گردیده باشند پس طایفه از متصوفه گویند
که خاص است که بلقا رسد و خاص خاص آنکه بعد از فنا به بقا پیوسته بیت ... صاحب از دیر برده کرد ار زوقاص *

در کنز اللغات آورده که حاجب ابرو و دربان کننده و دربان و وقاص مراد از سعد وقاص است که وی در صنعت
تیراندازی مهارت تمام داشت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ احد فرموده ارم یا بی و امی انت و امیر
المومنین علی کرم الله وجهه فرموده که من بعد از آن کسی را ندیدم که رسول علیه السلام در حق وی ارم یا بی و امی فرموده باشد
چنانکه در کتب احادیث مسطور است بیت ... کند ار حبه بود بجور رصاص * در کنز اللغات آورده که رصاص بفتح را
قلعی و عامه بکسر خوانند بیت بیا که میشنوم بوی جان از آن عارض * که یافتم دل خود را نشان از آن عارض * یعنی
بیا ای هرکدام سامع که بوی جان ... بوی تعلق گشته من از روی بوی جان می شنوم یا چون جان من با وی
تعلق گرفته من از روی بوی جان می یابم زیرا که دل خود را نشان جان از آن عارض یافتم یا دل خود را آسایش و تسکین
از آن عارض یافتم بیت گرفته نافه چین بوی مشک از آن گیسو * گلاب یافته بوی خوش از آن عارض * یعنی نافه
چین بوی مشک از گیسوی مرشد یا معشوق یافته و گلاب بوی خوش از عارض وی حاصل کرده و ظاهر است
که درین بیت نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و تلمیح با آنکه گلاب از عرق مبارک آنحضرت پیدا شده
بیت ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق * یعنی از مهر روی تو خورشید که کمال روشنی دارد غرق عرق است
بیت حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض * یعنی حسن و جمال تو جمله جهان را باعتبار طول و عرض گرفته
بیت شمس فلک خجل شده از رخ خوب ماه ارض و عرض * در کنز اللغات آورده که عرض بفتح پیش آمدن و انکار کردن
و عرض کردن و اظهار شدن و ظاهر است که بجای عرض ارض است که بمعنی زمین باشد چنانکه در بعضی نسخ است
بیت با رخ تو برابری کرد و خجل شد آفتاب * یعنی آفتاب که کسوف گرفته شده و خجل گردیده از آنست
که با رخ تو برابری کرده اگر با رخ تو برابری نکردی کسوف او را در نگرفتی و خجل نگشتی یا آنکه خجل شدن وی عبارت
از غروب شدن اوست بیت زر قد و قامت تو شد زینت و زیب روی ارض * یعنی ای معشوق یا مرشد از قد
و قامت تو زینت و زیب روی زمین است زیرا که در ظاهر است چنانکه زیب و زینت آسمان از روی ستاره کواکب است
و زیب و زینت زمین از روی او میدانست خواجه نظامی گوید بیت کواکب تو بربستی افلاک را * بمردم تو آراستی
خاک را بیت جان بتن حزین من هست مثال قرض تو * در کنز اللغات آورده که قرض بریدن و خائیدن
موش جامه را و گذاشتن و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن و وام و قروض جمع بیت جان بتن حزین
ماست مثال قرض تو * یعنی جان بتن حزین ما مثابه قرض است روی خود را بنما تا آن قرض را ادا کنم یعنی
جان خود را بتو دهم یا آنکه معرفت تو که مثابه قرض بر من است روی خود را بنما تا آن قرض را ادا کنم که و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون برین مشعر است بیت گرد عدو ما ز من تا که نرفت دو رضا * یعنی

گرد عذار و خساره خود از سیاهی که در خط خود را نبوشت ای دایره خط را نگاشت و پیدا کرد بیت ماه در حسن
روی او راست فتاده در غلط * یعنی ماه از دیدن حسن روی او در راستی در غلط افتاده یا با وجود راستی در غلط افتاده
و ده است که مگر ماهیم ماه است اگر گویند که در غلط افتادن ماه را با در خط مناسب نیست گوییم که در سیاهی دو خط
حسن روی معشوق از جا یا گرفت بیت سوی گشاده کرده خوی چون تمکین در آمدی * شد رخ گل چو زعفران
مشک و گلاب شد نقط * یعنی از ترس و خجالت رخ گل همچو زعفران زرد گشت و مشک و گلاب قطره
شد یا از حیا مشک و عرق گلاب قطره گشت بیت خال سیاه او بران عارض سیم رنگ بین * راست بمشک داده
ان بر رخ ماه یک نقط * یعنی خال سیاه که بر عارض معشوق افتاده است از روی راستی چنان نماید که بر رخ ماه نقطه
از مشک واقع شده بیت الحذر جمله کنید نظم تو حدیث * کس بهوای عشق و شعر نگفت زین نمط * در کنز اللغات
آورده که نمط گروه آدمی و نوعی است از بساط و طریقه که داو زنان متاع خود نهند و نیز جامه زر درش و درینجا بمعنی
معنی مناسب است بیت ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ * که کرد جمله نکویان بجای ما حافظ * در کنز اللغات آورده
که حفظ و حفیظ نگهبان و بازدارنده یعنی از چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ است زیرا که جمله خوبان بجای ما خداوند تعالی
کرده است ای حافظ یا جمله گوید بجای ما حافظ رخ نکوی او کرده است بیت بیا که نوبت صلح است و دوستی
و وفا * که با تو نیست سر جنگ و ماجرا حافظ * یعنی بیا ای حافظ که نوبت صلح و دوستی و وفاست و مرا با تو جنگ و ماجرا نیست
و این بیت یا بطریق التفات است یا بزبان معشوق چنانکه در بیت آینده گوید * اگرچه خون دلت خورد لعل ما خوش باش بگیر از
لب ما بوسه خونبها حافظ * و این غایت تسلی عاشق از جانب معشوق بطریق خوبی است یعنی اگرچه در طلب من کمال جهد بجا
آوردی حتی که خون دل خویش خوردی یا لعل رنگین ما خون دل خورد لیکن بعوض آن کمال قرب و وصال را نصیب کردم
بیت دو طلعت گیتی فروز شاه شجاع بیت که نیست با کسم از هیچ باب و قیل و زنخ * در کشف اللغات آورده که زنخ بفتح و تشدید
گریز و درگیختن و بمعنی نکوه و حضرت و شاه شجاع مراد از ممدوح یا مرشد باشد بیت بیار می که چو خورشید مجلس فروزد
رسد بکلبه درویش نیز فیض شعاع * در کشف اللغات آورده که کلبه بالضم خانه تنگ و تاریک و نیز سرما و جای تخت و ...
و نیز هر چه باشد یعنی می یا معرفت و محبت را بیاور زیرا که چون خورشید که عبارت از مرشد است یا پادشاه شجاع وقتی که
مجلس را روشن کند بکلبه درویش که عبارت از مسترشد یا کسی است که گدا و فقیر از هستی شده باشد شعاع نور وی برسد بیت ز مسجدم
بخرابات میبرد عشق * مسجد مراد از شیمر ظاهر و خرابات مراد از خرابات باطن یا مسجد مراد از احکام ظاهر و خرابات مراد از احکام
باطن یا مسجد مراد از شریعت و خرابات مراد از طریقت بیت ز زهد و حفظ و طامات ملول شدم * در کشف اللغات آورده
که طامات سخنان حیران است و قیل طامات در اصطلاح متصوفه عبارت از خودنمائی و خودفروشی و کالالای که جهة فریب

و تسخیر عوام الناس مینمایند بیت بیداران که زخلوتگه کاخ ابداع * در کشف اللغات آورده که کاخ خانه بر زبان
و کوشک و قصر کاروان و ابداع بالکسر از باب افعال بمعنی پیدا کردن بیت شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع * شمع
خاور عبارت از آفتاب است و اطراف مراد از اطراف عالم یا شمع خاور مراد از شمع نور الله و اطراف مراد از ارکان
جسم بیت برکشد آینه از جیب افق چرخ و دران * بنماید رخ گیتی بهزاران انواع * یعنی شمع خاور آینه را که
عبارت از روز یا ماه از جیب است از جیب افق چرخ بکشد یا آینه را از جیب افق چرخ برکشد بیت چنگ
در غلغله آید که کجا شد منکر * چنگ بجیم فارسی نوعی از سازهاست و در کشف اللغات آورده که چنگ بالفتح و جیم فارسی
دست مردم و چنگال درندگان و نوعی از مزامیر در غایت شهرت است و بمعنی اعتصام نیز و منکر بالضم میم و کسر کاف کسی را گویند
که باحوال درویشان منکر باشد یا مدعی یا اهل ظاهر بیت جام در قهقهه آید که کجا شد مناع * در کشف اللغات آورده
که قهقهه کلامها سخت بلند خندیدن و مانع و بازدارنده و مناع و ممنوع شده و درینجا مراد از کسی است که درویشان را از شراب
محبت باز میدارد بیت وضع دوران نگر و ساغر عشرت برگیر * از مطلع تا اینجا کمقطعه است و تواند که این بیت مستانف
باشد بیت بعاشقان نظری کن بشکر آن توفیق * که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع * مطیع اسم فاعل از
باب اطاعت است و مطاع اسم مفعول از وی و پادشاه مراد از شاه شجاع که ممدوح است یا مرشد باشد غزل
در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع * شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع * یعنی در وفای عشق تو مشهور در
خوبان مانند شمعم یا آنکه در وفای عشق تو مشهورم و از جمله معشوقانم مانند شمع و شب نشین کوی سربازان و رندانم مانند شمع بیت
بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است * با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع * یعنی بی مشاهده جمال عالم
آرای تو روز من مانند شب تیره و سیاه است و بی جمال عالم آرای تو با وجود کمال عشق تو در عین نقصانم مانند شمع
یا با کمال عشق تو در عین نقصانم مانند شمع یعنی کمالیت در نقصان هستی خویش و دیدن شرف وصل حاصل نمودن است
بیت سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نور چشم * نور چشم مراد از معشوق یا شیخ یا نوری که ظهور او در چشم است
چون دل و چشم یکی شوند آن نور الانوار است بیت تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع * یعنی چون در شبی از شبها
مرا از وصل خود ای نور چشم سرافراز و سربلند کنی از دیدار تو ایوان معرفت من یا بدن من که منزل ایوان
یا چشم من که مانند ایوانست منور و روشن گردد بیت همچو صبحم یکنفس باقی است بی دیدار تو * چهره بنما دلبرا تا
جان بر افشانم چو شمع * یعنی مانند صبح مرا یکنفس از عمر باقی است بی دیدار تو چهره خود را بنما ای معشوق تا جان
بر تو مانند شمع بیفشانم یا چهره خود را که مانند شمع است بنما تا من جان خود را بروی بیفشانم ای نثار کنم بیت
در شب هجرم مرا پروانه وصلت فرست * پروانه بیای فارسی جانوریست معروف و بمعنی فرمان و وصلت

سرودن قربت معنی وصال و تواند که تا خطاب باشد چنانکه در فکرت بیت گر کمیت اشک گلگونم نبودی تیز رو •
در کشف اللغات آورده که کمیت بالضم اسب سرخ رنگ که اندکی سیاهی زند و یال او سیاه باشد و شراب سرخ
اشتی و درینجا بمعنی اول الفتح است و تواند که معنی ثانی باشد بیت کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چو شمع • یعنی
کجا در جهان روشن شدی راز پنهان من مانند شمع یا راز پنهان من که مانند شمع بود کجا در جهان روشن شدی بیت
آتش عشق تو حافظ را عجب در دل گرفت • آتش دل کی بآب دیده بنشانم چو شمع • یعنی آتش عشق عجب حافظ
را در دل گرفت و این آتش را کی بآب دیده بنشانم کردی مانند شمع روشن است با چنانکه آتش را با آب بنشانند کی
افسرده و کشته میکنند و این آتش دل من از آب نمی نشینند بلکه تیزتر میشود بیت قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع
این قسم در شرع شریعت غیر جایز است زیرا که در حدیث آمده من حلف فقد اشرک بالله و الکم حق سبحانه در کلام
مجید بعضی اشیا قسم خورده چنانکه والتین والزیتون و امثال آن از خواص اوست دیگر را قسم باشیا مذکوره
جایز نیست چنانکه در کتب فقه مسطور است بیت که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع • یعنی از بهر مال و جاه مرا با هیچکس نزاع و کینه کما عادت
در سوم ارباب دنیاست نیست و اهل فقر و فنا دارم چنانکه مرویست که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه بیت شراب خانگیم بس می مغانه بیار
شراب خانگی شرابی را گویند که او را در خانه راست کرده باشند و می مغانه آنکه مغان ساخته باشند و در اینجا شراب خانگی مراد از محبتی که
از کسب و مجاهده حاصل کرده باشند و می مغانه آنکه از الطفیل مرشد تحصیل کنند با شراب خانگی مراد از محبت ذاتی که کسب را در
هیچ مدخل نیست بلکه از جمله از مواهبست است بیت خدای را بمیم بشست و شوی خرقه کنید • که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع •
یعنی برای خدا ای محبت و معرفت شست و شوی خرقه من کنید زیرا که من نمی شنوم بوی خیر ازین خادم شستن خرقه بی حقیقت بیت
صراحی و حریفی مراز دنیا بس • صراحی مراد از دلی است که پر از محبت خداوند تعالی باشد و حریف مراد از مرشد کامل مکمل یا صراحی مراد
از ذات سالک مجذوب و حریف مراد از مجذوب سالک یا صراحی مراد از حقایق و اسرار و حریف مراد از اهل آن یا صراحی مراد از
روح و حریف مراد از دل بیت بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی • نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع • صداع بالضم درد سر و التصدیع
ماخوذ است یعنی درد سر دادن و در عرف بمعنی رنج دادن استعمال کنند غزل سحر ببوی گلستان دمی شدم در باغ • که تا چو
بلبل بیدل کنم علاج دماغ • یعنی وقت سحر برای تحصیل بوی گل دمی شدیم در باغ معروف یا باغ باطن زیرا که خواستم مانند بلبل معروف
یا عاشق علاج دماغ خود کنم و بوی وصال معشوق را بدست آرم بیت بجلوه گل سوری نگاه میکردم • که بود در شب تیره بروشنی
چو چراغ • ازینجا معلوم میشود که بلبل عاشق گل سوری است و اگر واو عطف باشد عاشق هر دو باشد و لیکن در عرف مشهور است
که بلبل عاشق گل است چنانکه در اکثر جا گذشت بیت چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور • که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ •
یعنی گل سوری و بلبل که از سیاق کلام مفهوم میشود بیت گشاده نرگس رعنا بحسرت آب از چشم • ای آب از چشم عاشقان یا از چشم
خویش بیت نهاده لاله ز سودای جان او صد داغ • یعنی لاله از عشق خویش یا جان نرگس رعنا صد داغ نهاده بود باید دانست که

مشهور است که عاشق سرو است و ازینجا مفهوم میشود که عاشق نرگس باشد و تواند که داغ نهادن او از روی غیرت عشق بود بیت دهان گشاده
شقایق چو مردم ایغاغ • در کشف اللغات آورده که شقایق بالفتح لاله و از اشقایق النعمان نیز گویند و شکوفها در کمها که میان دو کوه باشد
بیت گهی چو باده پرستان صراحی اندر دست • گهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایاغ • در کشف اللغات آورده که ایاغ بالفتح کاسه و پیاله
و این لغت ترکی است باید دانست که این بیت در صفت لاله بود حافظ بیت نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان • که حافظا نبود بر رسول
غیر بلاغ • درین بیت اشارتست بآیه کریمه و ما علی الرسول الا البلاغ المبین و در اینجا مراد از صحبت بزرگان یا نفس خود باشد
غزل ردیف فا طالع اگر مدد دهدم دامنش آورم بکف • گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف • یعنی اگر طالع مدد و یاری
کند دامن معشوق بکف آورم و اگر دامن او را بکشم زهی طرب و اگر او مرا بکشد با سوی خود کشد زهی شرف بیت حیف نیاز ز رو و رم
مهرستان سنگدل • یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف • در کشف اللغات آورده که خلف بفتحتین فرزند نیک و از پس آینده
و بسکون لام پس و فرزند ورزنه بود و قومی که بعد از قومی آیند انتهی پس ناخلف فرزندی را که نیک نباشد و در بیت که بالفتح بیم است
و دوم باشد یعنی فرزندی که بد باشد یعنی این پسران ناخلف که عبارت از معشوقان است یاد پدر عاشق نمی کنند که در حق مهر و محبت بمنزله
پدر است بیت یاد پدر نمی کنند که یاد عاشق کنند بیت از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد • وه که درین خیال کج عمر عزیز
شد تلف • یعنی از قصور جمال تو یا از قصور صفات تو هیچ گشایشی مرا نشد و حال آنکه مقررست نزد متصوفه که قصور
و در حال صفات باید کرامات مرجب فتح و گشایش است چنانکه مولوی معنوی فرماید بیت در گذر از ذات و بگذر در صفات
تا صفات ره برد سوی ذات • من بخیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنکه • مغبچه ز هر طرف میزندم بچنگ و دف
مغبچه مراد از شیخ کامل و مکمل و چنگ و دف مراد از بیان حقایق و معارف یا مغبچه مراد از تجلی صوری و چنگ و دف مراد از
اسباب سماع یا مغبچه معروف و چنگ و دف نیز بمعنی معروف که شیوه اهل سماع است بیت بیخبرند زاهدان نقش
بخوان و لا تقل • مست ریاست محتسب باده بده و لا تخف • یعنی از اسرار عشق و محبت زاهدان بیخبرند پس پرده را از پرده یا با چنگ
و معارف بخوان و با زاهدان مگو زیرا که گفتن اسرار با کسی که اهل آن نباشد فایده ندارد بیت صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد
بیاید دانست که حرام است که در درست او شک نباشد چنانکه مال غیری خوردن یا غصب یا سرقه و مانند آن و حلال است که در آن
او شک نباشد مانند خوردن از کسب خود و کسب فرزند خود و شبهه آنست که در آن احتمال او شک باشد مانند خوردن مال
او عاقل مرکسی را که تحقیق خوردن نباشد • پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف • در کشف اللغات آورده که پاردم بابای
فارسی آن دوالی که زیر دم است بود بیت حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان عشق • بدرقه رهت شود همت شحنه نجف • در
کشف اللغات آورده که بدرقه بالفتح راهبر و هم در کشف اللغات آورده که نجف بالتحریک نام شهریست که قبر امیر المؤمنین علی
در اینجاست و جایی چند که بر ایران رسند و نکاف جمع و بمعنی آستانه در اینجا پس شحنه نجف مراد از امیر المؤمنین علی

زیرا که کشف در عهد خلافت وی در ملکوت وی بود یا بواسطه آنکه مرقد منور ایشان در آنجاست و آنچه گویند قبر مبارک امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه معلوم نیست محقق جلالت کتاب القاف زبان خامه ندارد سر بیان فراق • یعنی زبان خامه سر
بیان فراق ندارد بواسطه آنکه قصه فراق از بسکه دراز و طویل است در نوشتن قلم نمی آید یا برای آنکه بیان فراق سر تا سر
آتش است و آتش بر زبان قلم اداش آن کرد • رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکیب • یعنی رفیق خیل خیال هجران و هم قرین
فراق • در کشف اللغات آورده که قرین یار مصاحب دو دلبسته و قرینان امیر المؤمنین ابوبکر و طلحه و هم در کشف اللغات
آورده که قران بکسر پیوستن دو ستاره بر جی و نزدیک و پیوستگی در شتران که مایل دو شتر بهم بندند و آنکه گویند که فلان
صاحب قران است یعنی آنکه وقت ولادت او در قران زهره و مشتری واقع شود و زهره و مشتری را قران بعد از سالهای
فراوان شود و معنی با هم کردن و با هم نزدیک شدن بیت دریغ مدت عمرم که بر امید وصال • بسر رسید و نیامد بسر زمان
فراق • وصال آنکه با دوست اتحاد حاصل شود • و فراق آنکه انفصال روی نماید و هجران حق اگرچه در وصال در دنیا
روی نماید و لیکن ایشان از حجاب انفصال متمایز نمانند یا برای آنکه کمال وصال بغیر از رفع صفات بشریه ممکن نیست و نفی
صفات بشریه در دنیا ممکن نباشد یا برای آنکه کمال وصال ادراک نباشد و ادراک حق محال که وقع لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار پس حصول کمال وصال محال بیت فراق و هجر که آورد در جهان یا رب • که روز هجر سیه باد و خانمان
فراق • در کشف اللغات آورده که خانمان اسباب خانه و متاع خانه یعنی خانه نیز و در خاطر فقیر این گذرد که
که لفظ مان برای تاکید است یا مهمل چنانکه حس مس در بعضی نسخ واو عطف است بیت کنون چه چاره که در بحر غم بگردابی
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق • در کشف اللغات آورده که زورق بالفتح بمعنی کشتی است دقیق کشتی خرد
بیت بپای شوق گر این ره بسر شدی حافظ • مدت بهجر ندادی کسی عنان فراق • یعنی اگر بپای شوق این راه بسلوک
بسر شدی ای حافظ و وصال معشوق روی نمودی هیچکس مدت هجر عنان فراق را ندادی بلکه مدت وصال عنان فراق
دادی یعنی فراق را بوصال مبدل ساختی بیت کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق • که عمر من همه بگذشت در بلای
فراق • یعنی هیچکس مانند من خسته مبتلای فراق مباد یا کسی خسته مانند من مبتلای فراق مباد زیرا که تمام عمر من در بلای
فراق بگذشت بیت اگر بدست افتد فراق را بکشم • یعنی اگر فراق در دست من افتد از کشتم چنانچه مرتد را در روز
قیامت خواهند کشت و چون فراق را بکشم بوصال معشوق مشرف شوم زیرا که الاشیا تتبین باضدادها بیت ز آب
دیده ام بار خون بهای فراق • یعنی در حین وصال که گریه کنم برای خون بهای فراق باشد نه برای فراق بیت
فراق را بفراق تو مبتلا سازم • یعنی اگر بدست من افتد فراق را بکشم یا فراق را بفراق تو مبتلا سازم زیرا که چون فراق
را بفراق تو مبتلا شود وصال روی نماید بیت چنانکه خون بچکانم ز دیده های فراق • یعنی چنانکه فراق خون بچکاند

یا من خون بچکانم یا خون بچکد از دیده های فراق بیت کجا روم چکنم حال دل کرا گویم • که داد من بستاند دهد
دهد سزای فراق • یعنی کجا روم و چکار کنم و حال دل کرا گویم و کدام کس داد من بستاند و سزای فراق دهد و با کجا روم و چه
چاره کنم و حال دل کرا گویم و کدام کس سزای فراق دهد بیت مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق • گرت مدام میسر
شود زهی توفیق • رفیق شفیق مراد از مرشد یا ساقی یا خداوند تعالی است چنانکه یا شفیق یا رفیق نجنی من کل هم و ضیق
که از ادعیه مشایخ است از بعضی خبر رسیده و بعضی علما گفتند که این دعا از دعوات امام اعظم ابو حنیفه کوفی است
که پیوسته بخواندن آن معمول میبوده و هر مهم و مشکل برکت آن منحل و مفتوح می شد و بعضی بزرگان دین مبین فرموده
که هر که این دعا در هر مهمی و سختی ورد کند وظیفه فایده البته از روی شرف آن گشود و فراخی حاصل خواهد بود چنانکه بزرگی فرماید
بیت دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ • ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ بیت جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است •
یعنی جهان و کار جهان سر تا سر هیچ است و نیست پیچیده شده و خم در خم است بیت هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
زیرا که عالم فی صورته معدوم است که از مقارنت وجود حقیقی موجود شده و آن وجود وی را عاریتی است نه میچون معیر
عاریت خود را باز گیرد دستگیر بر عدم اصلی خود باز ماند چنانکه گفته اند الاعیان ما شمت رائحة الوجود و از بعضی است و امام حجة الاسلام
فرموده که حق سبحانه در کلام مجید کل شیء هالک الا وجهه گفته و نگفت کل شیء یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در دوام وجود
امروز هالک است و حالا این مثل هلا بعقوبة ادرحق محجوبانست والا ارباب بصیرت بر دو حجاب شهود که از مضیق زمان و مکان
خلاصی یافته و این وعده در حق ایشان است که هذا الیوم یرونه بعیدا و نریه قریبا بیت دریغ و درد که تا این زمان ندانستم • که
کیمیای سعادت بود رفیق طریق • یعنی کیمیای سعادت رفیق طریق که عبارت از مرشد است بود که الرفیق ثم
الطریق شده است یا عبارت یا کیمیای سعادت حق سبحانه تعالی بود • چنانکه اللهم الرفیق الاعلی از بعضی خبر رسیده یا کیمیای
سعادت کلام مشایخ بود لهذا ملفوظات شیخ حسام الدین مکتوریکا رفیق العارفین نام نهاده اند بیت بیا که توبه ز لعل نگار و خنده
جام • حکایتیست که عقلش نمی کند تصدیق • یعنی توبه از دنیا یا تصور قول لب معشوق یا توبه از خنده جام یعنی از جام می
که از خمار پری درخشنده باشد یا از صورت عکسی ای او در روی درخشنده و خنده جام در اصطلاح متصوفه عبارت از دلی
که از انوار تجلیات منور باشد یا عبارت از دلیکه از مهر و محبت حق تعالی مملو باشد بیت اگرچه موی میانت بچون منی
نرسد • خوشست خاطرم از فکر این خیال دقیق • یعنی اگرچه موی میانت که بسیار باریک است بچون منی نرسید
ولیکن خاطر من از فکر این خیال دقیق که عبارت از میان مانند موی میان است • یا خاطر من از این کل خیال دقیق که عبارت
از رسیدن بان موی میانست خوش و خرم است • بجای رود فرصت شمر غنیمت وقت • در کشف اللغات آورده
که غنیمت بالفتح آنچه بی سبب حاصل که از کسی بزور گیرند بیت که در کمینگه عمرند قاطعان طریق • قاطعان طریق عبارت از عشق

وشیطان و هوا یا خاطر ردیه یا عیان طرق اهل ظاهر یا علایق دنیوی یا اسباب ظاهری دنیوی کنایت شده تا که به
ولایت جزء جنب شود دل عبارت از مرشد است یا معشوق ❁ ملاذ و ملجا تو تا که تو را در چه زنخدان است ❁ چاه زنخدان عبارت
از لطف قهر آمیز است یا عبارت از صفات جلال و جمال بیت قدای خنده شیرینت هزار جان با دم ❁ که بر کمینه لب لعل از آب
همچو عقیق ❁ در کشف اللغات آورده که عقیق نگینی است سرخ رنگ که از یمن مشهور است و در بعضی فرهنگ نوشته شده
که عقیق نام کوهی است که عقیق از آن آرند و عقیق نیکا است که چون در دهان کسی نهند اندوه و غم از دل برود و فرح
و نشاط آرد و در خبر است که تختموا بالعقیق فانه مبارک و در حقایق الاشیا مذکور است که عقیق انواع دارد از جمله
زرد و فام و صفر بهتر بود یعنی بیت لب است نه ای معشوق تر کنند لب خود را از شراب که مانند عقیق سرخ است یا آن لب که مانند
عقیق سرخ است بیت بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام ❁ ببین که تا به چه حدم همی کند تحقیق ❁ یعنی معشوق یا مرشد بخنده
گفت که ای حافظ من غلام طبع مبارک و موزون توام ببین که تا کدام حد مرا تحقیق میکند و طبع مرا تشویش میدهد

کتاب الکاف باء الالف اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک ❁ از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ❁ در کشف
اللغات آورده که جرعه بالفتح مقدار یکبار شامیدن از آب و شراب مانند آن و جرعه فشان ریختن و افشاندن جرعه ز کس پیاله
یعنی اگر شراب مجازی یا حقیقی خوری جرعه از وی بر خاک که عبارت از مردیست که خود را از ننگ و زنگ خودی با خاک
برابر کرده باشد بریز و بیانداز یا بر خاک قبرکی و مزار کی بیانداز و یا بر خاک معروف افکن چنانکه رسید و للارض من کاس الکرام
نصیب اگر چه جرعه شراب را بر خاک افکندن گناه است لیکن نفع خاک است و گناهی که از وی نفع دیگری باشد از آن گناه
باک مست چنانچه دروغ مصلحت آمیز فرض است کذا فی الحواشی البیضاوی و گفته اند که دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
بیت در وجهی که حال دلت خوش کند ❁ به از راستی کت مشوش کند ❁ سؤال اگر گویند مراد از شراب شراب حقیقی
بود متوجه شود که خوردن و خوراندن شراب حقیقی را گناه گفتن چه گونه درست آید و اگر مراد از شراب مجازی بود متوجه
میشود که نفع غیری از وی چگونه متصور شود جواب گوییم که گناه گفتن شراب حقیقی را بحسب ادعای خصم است زیرا که خصم
او را گناه میداند بنا بر آن از وی منع میکند یا گوییم که در اصطلاح صوفیه شراب محبت صفات است و مقرر است که محبت
صفات بمقابله محبت ذات گناه است کما لا یخفی یا گوییم در اینجا اشارتست بکریمه قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر
من نفعهما و در انوار التنزیل آورده که منافع از روی کسب مال و طرب و التذاذ و مصادقة فتیان و تشجیع جبان و توفیر توده
و تقویت طبیعت است یا گوییم گناه باعتبار ظاهر است و نفع باعتبار باطن زیرا که چون مرشد کامل پیاله شراب را بمسترشد
عنایت کند و مسترشد از آن بکار برد و مانع سایله حجابات و وقفات که در میان او و مقصود اوست مرتفع شوند و او
وصال حقیقی روی نماید سوال اگر گویند که مراد از خاک خاک معروف باشد نفع او چگونه متصور شود و جواب گوییم که نفع او

بر انواع است اول آنکه از وی وجود عارفی خواسته باشند و مرشد کامل پیش از آنکه او را بوجود آرند محبت حق سبحانه و تعالی
در حق وی روان کند و نظر عنایت بکار برد چنانکه سلطان العارفین در حق خواجه ابوالحسن خرقانی چندین پیش از موجود شدن
او در حق او انواع الطاف و عنایات بکار بردند چنانکه خود گوید ❁ دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند
و به پیمانه زدند دوم آنکه ماهیت او را با کسیر نظر تقلیب نماید بفضه و ذهب و مانند آن متغیر و متبدل سازد چنانکه از خواجه
عثمان هارونی قدس الله سره منقول است که سالکی بنزد ایشان آمد و چیزی درخواست در آن وقت چیزی موجود نبود قدری
خاک برداشته با وی دادند آن خاک زر خالص بود سیوم آنکه از وی انواع نباتات و حیات سر بر زنند و بعد از موت او را
حیات نصیب شود و حیات زمین عبارت از سر بر زدن نباتات و حیات است چنانکه نص و آیه لهم الارض المیتة
احییناها و اخرجنا منها حبا الایه شاهد این است و اظهر آنست که تقریر چنین کنیم یعنی اگر شراب معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی
بنوشی که کمال قرب و مواصلت ترا حاصل است با وجود این جرعه از آن بر خاک وجود مسترشدان بینداز و جهت
قرب و معرفت را که داشته باشی متوجه باش اگر این توجه نسبت آن قرب گناه است و لیکن گناهی که از وی نفعی
بدیگری برسد چه باک دارد بیت بخاکپای تو ای سرو ناز پرور من ❁ که روز واقعه پا وا مگیر از سر خاک ❁ در کشف
اللغات آورده که واقعه حادثه زمانه و سختی و جنگ و قیامت و خواب و کار و حال و در اصطلاح صوفیه واقعه آنچه فرود
آید از عالم غیب یعنی روزی که سختی زمانه رو نماید پای خود را از سر خاک من وا مگیر یا روزی که من واقعه از عالم غیب رو
نماید سن کجا یکی از اولیای حق شوم پای من از سر خاک خود وا مگیر بلکه چنانکه من از واقعه آداب بجای آوردم بعد از واقعه نیز
همچنان بجا آرم بیت چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک ❁ بمذهب همه کفر طریقت است امساک ❁ امساک بالکسر
بخل ورزیدن چنانکه انفاق نفقه کردن و این هر دو لفظ ضد یکدیگرند و در اصطلاح صوفیه امساک آنست که طالب حق را
حق را مطلوب نداند با وجود آنکه سالکی و وصول مطلوب داشته باشد بیت مهندس فلکی راه دیر شش جهتی ❁ چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاک ❁ در کشف اللغات
که خود بر دار حلیت عاقبت ❁ تیره مغاک ❁ در کشف اللغات آورده که اوج بالفتح طرب بالا و بلندی هوا و براق
بالضم سراپرده و خیمه بیت مهندس فلکی راه دیر شش جهتی ❁ چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاک ❁ در کشف اللغات
آورده که مهندس بضم میم و کسر چهارم اندازه کننده و انداز کننده و نویسنده و دیر بفتح بتخانه و معبد و صومعه
از رهبان و دیر شش جهت مراد از عالم شهادت که شش جهت دارد و مغاک بالضم و الفتح گوی عمیق که در
زمین افتد یعنی مهندس فلک که عبارت از حق سبحانه و تعالی است راه دیر شش جهت که عبارت از دنیاست
چنان ببست که راه خرابه که بمیرید هرگز بر تیره مغاک که عبارت از قبر است پدید نیست بیت راه بسکده حافظ
بخوش از رهبان رفتی ❁ دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ❁ یعنی دعای اهل دل مونس دل پاک تو باد یعنی اهل دل

ترا دعا کنند یا تو ایشان را دعا کنی غزل ای که شور افکنده در بزم شاهان از نمک ❁ داد مستان کو
لبت در خنده لبستان از نمک ❁ در بنجا تلمیح است بحدیث انا املح و اخی یوسف اصبح بیت از نمک هر دم کنی خندان
بنوعی لبت را ❁ دیده هرگز که کرد لب بسته خندان از نمک ❁ یعنی از نمک هر دم لب بسته را که عبارت از دهن است خندان
کنی و این قدر را هرگز دیده و شنیده که لب بسته خندان از نمک شود بیت کر نبات میربایند جان شیرینی و لطف ❁ قند
شور انگیز لعلت می برد جان از نمک ❁ یعنی نبات تو که عبارت از دهن یا کلام جان از شیرینی و لطف میربایند اما قند شور
انگیز لب لعل تو جان را از نمک می برد حاصل آنکه صباحت و ملاحت هر دو ترا حاصل است غزل ای دل ریش مرا
بر لب تو حق نمک ❁ حق نگهدار که من میروم الله معک ❁ یعنی ای مرشد یا معشوق که دل ریش مرا بر لب تو حق نمک است
حق آن را نگهدار و نمک بروی شکن زیرا که در فراق تو از دنیا یا از این شهر میروم و حق سبحانه و تعالی با حفظ و حمایت تو باشد
بیت تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ❁ عالم قدس مراد از عالم قدسیان یا عالم ارواح یا عالم مثال یا عالم افلاک
بیت در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن ❁ یعنی اگر در خلوص محبت من ترا شبهه و شک است با نواع بلا و محن از مایش و تجربه کن
بیت چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد ❁ من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ❁ یعنی چرخ را بر هم زنم و خراب
کنم اگر بر غیر مراد من بگردد زیرا که حق سبحانه مرا از خلفا و اولیاء خویش گردانیده و من زبونی و خواری از دور فلک نخواهم کشید زیرا که اولیا
از چرخ فلک زبونی و خواری نمی کشند بلکه چرخ فلک بر مراد خویش چنانکه خواهند بگردانند و این حال از بیت پیرا و قوت دست دهد که از اوصاف
بشریه بیرون آیند و با وصاف ربوبیت متصف شوند چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده ما قلعت الخیبر بالقوة البشریة و لکن قلعتها
بالقوة الربوبیة بیت گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم ❁ وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم نه یک ❁ دو بوسه در اصطلاح صوفیه
عبارت از دو قربت یکی قرب نوافل دویم قرب فرایض و قرب نوافل آنکه بنده فاعل و حق آلت شود و قرب فرایض آنکه حق فاعل
و بنده آلت بود چنانکه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی یا دو بوسه مراد از دو تجلی یکی تجلی ذاتی دوم تجلی صفاتی بیت بگشا
لب خندان و شکر ریز کن ❁ خلق را از دهن خویش مینداز بشک ❁ یعنی دهن تو از بس که تنگ است مردمان در وهم اند که دهن
هست یا نیست و چون سخن کنی این وهم مرتفع شود و در بودن دهن تو متیقن گردند غزل هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک ❁ یعنی هزار دشمن اگر قصد هلاک من میکنند اگر تو دوست من من از دشمنان باک ندارم
زیرا که دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست یا واسطه آنکه نفع و ضرر از تست نه از دشمنان بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد
و گرنه صد رهم از هجر تست بیم هلاک ❁ یعنی ای معشوق یا مرشد مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه صد بار از هجر تو مرا بیم هلاک است
زیرا که امید وصال اسبابیست که با وجود آن قطع اتصال هجران توان کرد یا آنکه مرا امید وصال تو زنده میدارد و لیکن صد بار
از هجرت مرا بیم هلاک است یعنی بمرتبه رسیدیم که هجر من وصال من است و وصال من هجران من و من این مرتبه منتهیان است

و در صحایف آورده که عاشق هر چند در مقام مشاهده رود از اشتیاق ذره نقصان او نشود و آتش عشق او از فتور و قصور هوا
باشد و صله هجر و هجره و صل از وصل تا هجر فرق نداند و خود را از خود تمیز نکند چنانچه عزیزی گوید ❁ حال از غلظه و شوق مهجران تا بجمع
گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست ❁ دیگری گوید ❁ گر صد نامه نویسم صفت مشتاقی ❁ مانده از شوق تو تکمیل صد سال حکایت باقی
بیت نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت ❁ زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک ❁ در کشف اللغات آورده که نفس بفتحتین دم و
فراخی کار و گشایش در کار و جرعه آب که بیکبار آشامند الفاس جمع بیت رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات ❁ بود صبور
دل اندر فراق تو حاشاک ❁ هیهات اسم فعل است یعنی بعد و در کشف اللغات آورده که هیهات یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس
و دریغ استعمال کنند و در بجا بمعنی استعمال توان کرد و نیز در کشف اللغات آورده که حاشاک بجز تو و پاک هستی تو از آن بیت
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ❁ و گر تو زهر دهی به که دیگران تریاک ❁ در کشف اللغات آورده که تریاک پادزهر را گویند یعنی اگر تو زخم زنی
بهتر از آنست که دیگری بر زخم من مرهم نهد و اگر تو زهر دهی بهتر از آنست که دیگری تریاک دهد و این بواسطه آنست که زهر
دادن و زخم زدن بهتر از نا زهر دادن و مرهم نهادن دیگر است چه آن که لذت بجانب معشوق باشد بهتر از آنست
که لذت او بجانب غیر باشد یا برای آنست که چون معشوق بعاشق زخم زند و یا زهر دهد عاشق از آن زهر و زخم نمیرد
بلکه به محبت و عشق او میرد و چون روز قیامت برخیزد با عشق و محبت برخیزد چنانکه آنحضرت فرموده کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون
مات کذا فی الصحایف بیت بضرب سیفک قتلی حیوتنا ابدا ❁ لان روحی قد طاب ان یکون فداک ❁ یعنی بضرب
تیغ تو قتل من حیات من است ابدا زیرا که روح من بتحقیق خوش است از آنکه فدای تو گردد و در صحایف آورده
که سمل بالقتل فغش ما بعده یعنی اول منزل از منازل عشق آنست که عاشق خود را بیاری بذل کند و بر قتل خود رضا دهد
بیت عنان مپیچ که گر میزنی به شمشیرم ❁ سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک
بیس بر این قیاس کن چه زیرا که ما بعبادت بیت ترا چنانکه تویی هر نظر کی بیند ❁ بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک
در کشف اللغات آورده که ادراک بالکسر دریافتن و در رسیدن کودک ببلوغ و میوه بپختگی و در اصطلاح صوفیه ادراک
بر دو نوع است ادراک بسیط و مرکب و عبارت عن ادراک الوجود و الحق مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان
المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود سبحانه بحسب ادراک بسیط خفا نیست زیرا که هر چه ادراک کنند اول
هستی حق مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی از غایت ظهور مختفی ماند و ادراک مرکب و هو
عبارت عن ادراک الوجود الحق بحسب ادراک بسیط خفا نیست زیرا که هر چه ادراک اول هستی حق مدرک شود
اگر چه از ادراک غافل باشی از غایت ظهور مختفی ماند و ادراک مرکب و هو عبارت عن ادراک الوجود الحق المسمی بمع الشهود
ولهذا الادراک و بان المدرک هو الموجود الحق سبحانه و اما ادراک مرکب محل فکر خطا و صواب است و حکم ایمان و کفر
جمع و تفاضل ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست یعنی ترا چنانکه تویی هر کی بیند و کما هو حقه توانند کرد و لیکن بقدر دانش

خود هر کسی از ارباب معرفت ادراک محبت و بقدر دانش مراتب ایشان متفاوت میگردد و در عرایس تفسیر قوله تعالی
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار فرموده که ابصار مستغرق در ابصار جلال اوست و چگونه ادراک او را [illegible] بحقیقت
ذات خود و او را ادراک میشود زیرا که حق ذات خود از مطالعه خلق مستغنی است و کیمیا خدری از رسول علیه السلام
روایت کرده در معنی قوله تعالی لا تدرکه الابصار لو ان الجن و الانس و الملائکة و الشیاطین منذ خلقوا الی ان صفوا صفا
واحدا ما احاطوا بالله ابدا کتاب اللام باب الالف اگر بگویی تو باشد مرا مجال قبول ❊ رسد بدولت
وصل تو کار من بحصول ❊ در کشف اللغات آورده که اصول یعنی اصل و نیز نام علمی است و در فارسی حصول یعنی بسا ز
آمده و در اینجا همین معنی مراد است بیت قرار برده ز من آن دو نرگس رعنا ❊ فراغ برده ز من آن دو جادوی مکحول ❊ یعنی
قرار و آرام از من برده آن دو زلف خوش آینده خوشنما و فراغت و راحت از من برده آن دو چشم که جادو [illegible]
و سرمه کرده شده اند [illegible] جرم کرده‌ام ایمان و دل بحضرت تو بیت که طاعت من بیدل نمیشود مقبول زیرا که
طاعتی که مقبول گردد و ثمره قبولیت بر و مترتب شود و ثمره قبولیت لذت که طاعت و عبادت لذت دهد یا بمقصود حقیقی
رساند یا بجواب لبیک مشرف سازد بیت رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ❊ یعنی رموز عشق پیش اهل عقول
که عبارت از حکما و علما یا مدعیان طریقت اهل ظاهرند فاش مکن که فاش سر ربوبیت کفر است از همین خبر میدهد
بیت ای برده دلم را تو بدان شکل و شمایل ❊ پروای کست نیست جانا بتو مایل ❊ در کشف اللغات آورده که شکل
بالفتح صورت و مانند و بالکسر ناز و کرشمه کردن شکل الضمین جمع و شمایل بالفتح خلقها و عادتها و دستهای چپ
بیت هر روز که حسنت زد کر روز فزون است ❊ سه رهنوان کرد بروی تو مقابل ❊ زیرا که حسن ماه روز افزون نیست
و حسن تو روز افزون است سوال اگر گویند که حسن ماه هم روز فزون است تا که از هلال بمرتبه بدر رسد جواب گوییم چنانکه حسن ماه
روز افزون است همچنین نقصان هم پذیر است چنانکه از اوج بدریت بحضیض محاق رسد بیت حافظ چو تو پا
در حرم وصل نهادی ❊ در دامن او دست زن و از همه بگسل ❊ یعنی ای حافظ چون در حرم [illegible] معشوق یا شیخ نهادی
در دامن او دست محکم زن و از جمیع ماسوی الله منقطع باش چنانکه دعای ماثوره اللهم انی اعوذ بک من کل قاطع
اقطع [illegible] معنی است بیت ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل ❊ در کشف اللغات آورده که خلد بالضم پاینده
بودن [illegible] و در بعضی فرهنگها آورده که خلد بهشت را گویند بیت
سلسبیلت کرده جان و دل سبیل ❊ یعنی خط سبز که گرد لب تو [illegible] که سلسبیل که عبارت
از [illegible] سبز [illegible] عبارت از [illegible] که محیط ذات [illegible] تجلیات صوری
آیینه است [illegible] دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ❊ در کشف اللغات آورده که نخل بالفتح درخت خرما و در

[illegible]

که بشکل درخت خرما و زیوری که بشکل درخت خرما سازند و نخیل شده یعنی پای طلب ما لنگ است که در منزل عشق
رفتن نتواند و منزل عشق بسی دور است و دست ما از حصول مقصود کوتاه است و مقصود بمکان بس بلند است بیت
حافظ از سر پنجه عشق ای نگار ❊ همچو مور افتاده زیر پای پیل ❊ یعنی حافظ از سر پنجه عشق تو ای معشوق همچنان عاجز است که اگر
افتاده زیر پای پیل عاجز باشد بیت بسر چشم تو ای بر خجسته خصال ❊ بطالع نظر تو ای همایون فال ❊ مرقت در تمام غزلی
برای قسم است و قسم در بیت مقطع است بیت بجلوه های تو و شیوه های رفتن کبک ❊ بغمزه های تو و عشوه های چشم غزال
یعنی بجلوه های تو که مانند شیوه های رفتن کبک است یا بجلوه های تو و شیوه های رفتن کبک بغمزه های تو که مانند عشوه های
چشم غزال است یا بغمزه های تو و عشوه های چشم غزال بیت بعهد گل شدم از توبه شراب خجل ❊ که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
یعنی در عهد گل از توبه شراب خجل شدم زیرا که آن عهد توبه نبود و چون این کردار ناصواب که توبه باشد از من سر زد
خجل شدم بیت صلاح من همه جام می است و من زین بخت ❊ نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل ❊ در کشف اللغات آورده
که صلاح بالفتح نیکوکار شدن و نیک شدن و بالکسر آشتی کردن و نام مکه مبارک و صلح بالضم شده یعنی صلاح دین من
همه در نوشیدن جام معرفت و محبت خداوندی است و من ازین بخت جام می از شاهد یعنی از معشوق و ساقی و مرشد بهیچ باب خجل
نیستم بلکه انچه جام می است از آنکه او محتاج بجا آوردم بیت ز خون که رفت مرا دوش از راه چشم ❊ شدیم در نظر رهروان
خواب خجل ❊ در کشف اللغات آورده که سراچه بالفتح با جیم فارسی سرای خورد یعنی دوش که خون از راه چشم من
رفت در نظر رهروان خواب که عبارت از [illegible] خجل شدیم زیرا که نزدیک [illegible] اشک خون رفتن از چشم
دلالت بر عدم حصول مقصود میکند یا در نظر رهروان خواب که عبارت از خفته کان است خجل شدیم زیرا که ایشان را از اشک
خواب بیدار ساختیم بیت از آن نهفته رخ خویش در نقاب صدف ❊ که شد ز لولو لالاش در خوشاب خجل ❊ در
کشف اللغات آورده که لؤلؤ بالضم هر دو لام و بواو تازی مروارید و نام غلام و در انوار آورده که حفص [illegible] در لؤلؤ
همزتین [illegible] ابوبکر روایت کرده و ابوبکر ترک نموده و درین لفظ لغات دیگر هم هست و در کشف اللغات آورده
که خوشاب بالضم و با واو معدوله مروارید درخشنده و آبدار و آب خوش و نیز نام شهریست در سرحد هندوستان
بیت بود که باز نپرسد گناه خلق کریم ❊ که از سوال ملولیم و از جواب خجل ❊ یعنی شاید که خلق کریم [illegible]
گناه خلق را [illegible] که کریم و رحیم است باز نپرسد و [illegible] نماید شاید که خلق کریم [illegible] گناه
بندگان باز نپرسد بلکه بخشد و عفو نماید بیت رخ از جناب تو جایی دگر نیاوردم ❊ نیم جاری توفیق ازین جناب خجل
در کشف اللغات آورده که جناب بالفتح درگاه و آستانه [illegible] و گرد سرای و کناره و کرانه و بالکسر [illegible]
کردن [illegible] و کشیدن و دوری کردن نیز درین بیت خطاب بمعشوق یا بمرشد است بیت

جوابم دولت جام زهر خنده زند ❊ زهر خنده خنده که از خوشی [illegible] بیت اگر نه از لب تو نشنه شراب خجل
خجل شدن شراب برای آنست که سرخی شراب مانند سرخی لعل لب تو نیست [illegible] که عاشقان را از دیدن و بوسیدن
او حاصل میشود از نوشیدن شراب حاصل نمیشود یا لطافتی که در لب لعل تو است در شراب نیست بیت خوش خبر باشی
ای نسیم شمال ❊ که بما میرسد زمان وصال ❊ یعنی ای نسیم شمال خوش خبر دهنده باش زیرا که بما زمان وصال میرسد
[illegible] و ضابطه بانکه نسیم شمال مرا او از مرشد باشد بیت یا برید الحمی حماک الله ❊ مرحبا مرحبا تعال تعال ❊
حمی نام مقام محبوب است و در کشف اللغات آورده که مرحبا بالفتح جای فراخ و این کلمه ایست که چون کسی بیاید گویند
مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را و جای تو فراخ باد بطریق دعا یعنی خوش و خرم بنشین یعنی ای قاصد مقام محبوب حق
[illegible] حمایت تو کند که خوش خوش آمدی بیا بیا بیت ما لسلمی و من بذی سلم ❊ این جیراننا و کیف الحال ❊
در کشف اللغات آورده که سلمی بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه عرب و بالضم نام زنیست و نام قبیله ایست از [illegible]
نام شخصی است و ذی سلم نام مقام معشوقه است یعنی حال سلمی چیست و در ذی سلم کیست و کجاست همسایگان ما و چگونه است
حال ایشان بیت عقدة العشق لا انفصام لها ❊ فصمت [illegible] ❊ در کشف اللغات آورده که انفصام
بالکسر [illegible] شکسته شدن [illegible] شکسته شدن [illegible] یعنی قصه عشق را انتها و انجام نیست [illegible]
در اینجا [illegible] بیت فی کمال الجمال نلت منی ❊ صرف الله عنک عین کمال ❊ در کشف اللغات آورده
که عین الکمال چشم زخم یعنی در شاهد کمال جمال تو مراد خود دریافتم و حق سبحانه و تعالی صرف کند از تو چشم زخم را
بیت عقبة الدار بعد عافیة ❊ فاسئلوا حالها عن الاطلال ❊ در کشف اللغات آورده که [illegible]
و عافیة [illegible] و در انوار آورده که اطلال بالکسر [illegible] شدن [illegible] نشان نهادی
سرا و دهای خراب شده یعنی کهنه شده یعنی از عاشق با معشوق بعد از صحبت [illegible]
حال او را از خرابیهای خانها تا از [illegible] بیت [illegible] حضرت این خسرو کامل
یحیی بن مظفر ملک عالم عادل ❊ یعنی [illegible] پادشاه کامل است [illegible] یحیی
مظفر که ملک عالم و عادل است بیت روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی ❊ بر روی مه افتاد که شد حل مسایل
یعنی این سیاهی که بر روی ماه افتاده است روز ازل از کلک تو افتاده است تا حل مسایل او شده و این مدح است
اما در شرع مذموم است زیرا که کذب محض و بهتان صریح است کما لا یخفی بیت خورشید چو آن خال سیه دید [illegible]
ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل ❊ یعنی خورشید خال سیاهی که بر روی ماه ما یا بر روی تو افتاده است
دید و گفت ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل ❊ و در کشف اللغات آورده که هندوی بالکسر کافر یعنی بنده

و غلام

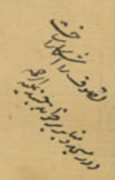
و غلام و تیغ [illegible] یعنی کسی که در هند سکونت دارد یعنی کاش که من غلام آن مقبل هندی [illegible] بودمی
مقبل بودمی که خال بر روی خود داشتی غزل دیگر رهروان عشق را باشد دلیل ❊ کاب چشم اندر رهش باشد سبیل
یعنی سالکان عشق را این دلیل بس است که آب چشم من یا آب چشم ایشان در راه معشوق یا مرشد سبیل باشد زیرا که آب
چشم بغیر از عشق و محبت بیرون نمی آید و این حقیقت بدیهی است که بر نزد رهروان طریق عشق مبرهن است غزل دیگر موج اشک
کی آرد در حساب ❊ آنکه کشتی راند در خون چون سبیل ❊ یعنی کسی که کشتی در خون [illegible] رانده باشد معشوق است موج اشک ما را
کی در حساب خواهد آورد زیرا که موج اشک نزد خون در حساب اقل قلیل است بیت اختیاری نیست رسوایی مرا ❊ یعنی
رسوایی من اختیاری نیست زیرا که بیت ضلنی فی العشق من یهدی السبیل ❊ یعنی گمراه کرد مرا در عشق کسی که هدایت
میکند و آن خداوند تعالی است یا معشوق یا مرشد پس خلایق که از هدایت کسی که ایشان باشند عین هدایت است
بیت می و مطرب خوش و ساقی جوان ❊ راحتی فی الراح لا فی السلسبیل ❊ یعنی [illegible] مطرب [illegible] فردوس [illegible]
زیرا که راحت و فرحت من در باده محبت و معرفت است نه در سلسبیل بهشت پس در فردوس مرا این باده [illegible]
و در صحایف آورده که عزیز من اگر چه نزدیک بعضی [illegible] را بعد مردن راحت است والله ایشان ناقص عقل اند [illegible]
نمیدانند که بعد مردن قلق و اضطراب ایشان بیفزاید و درد و اندوه ایشان در شرح راست نیاید زیرا که محل غم [illegible]
و مسکن غم [illegible] دل و دل را مرگ نبود و باقی ببقاء الله است بل چون مرغ روح از قفس تن خلاص یافت و در هوای
محبوب پرواز کرد هر آینه عشق بر عشق بیفزاید و شوق بر شوق مزید گردد بیت یا رسوم پیل بانان یاد گیر ❊ یا مده [illegible]
بیاد پیل ❊ یعنی یا رسوم عاشقان که مشابهت به پیلبانان دارد یاد گیر و بروی عمل کن یا ملک عشق که مشابهت بهندوستان
دارد [illegible] عاشق یا معشوق مده حاصل آنکه یا در ملک عشق چون پای خود نهادی آنچه رسوم عاشقان است بجای آر یا پای خود
از ملک عشق بیرون نه و درون مرو بیت یا مکش بر چهره نیل عاشقی ❊ یا فرو بر جامه تقوی به نیل ❊ یعنی یا بر چهره خود نیل
عاشقی مکش یعنی نشان عاشقی بر چهره خود منه یا لباس خود را نیلگون کن که لباس عاشقان است یا جامه تقوی را که ادنی مرتبه
از مراتب عشق است بدریای نیل یا در خم نیل فرو بر و غرق ساز تا در زمره عاشقان درآیی و از گروه زاهدان برآیی چنانکه
شیخ سعدی بتمثیل میگوید ❊ یا مکن با پیل بانان دوستی ❊ یا بنا کن خانه در خورد پیل ❊ کم نشین با یار ازرق پیرهن
یا بکش بر خانمان انگشت نیل غزل نکهت روح و داد برق وصال ❊ یعنی بوییدم باد خوشبوی محبت را و اعذار
شدم از درخشیدن برق وصال و باد را از شعشعه انوار جانش [illegible] کردانید بیت بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال ❊ یعنی
بیا که برای بوی تو من میرم ای نسیم شمال که از ملک معشوق آمدی و بوی او را آوردی بیت احادیا بجمال الحبیب قف
وانزل ❊ در کشف اللغات آورده که حادی بالفتح بر انگیختن و راندن اشتر بنغمه و سرود و راندن مطلق را هم گویند

یعنی ای حادی ترا سوکند بخوبی دوست است که ایستاده شو و فرود آی بیت که مست صبر جمیلم در اشتیاق جمال . در
صحایف مسطور ست که عزیز من الصبر مفتاح الفرج و قال الله تعالی ان الله مع الصابرین و در ینجا لیس للمسلمین الا الصبر
المحبوب یفعل الله ما یشاء . آری دوست در رضای محبوب صابر بود ولیکن از دوست هرگز صبر نتوان کرد و صبر از دوست
مفرمای که که آن نتوانم بیت شکایت غم هجران فرو گذار ای دل . بشکر آنکه برافکنده پرده روز وصال . یعنی پرده و
حجاب را مرتفع ساخت یا پرده عزت برافکند در روز وصال که محیط معشوق آمد بیت بپاکه پرده گل زیر هفت پرده
چشم . کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال . یعنی بپای معشوق که پرده گل زیر هفت پرده چشم برای کارگاه خیال تو
کشیده ایم یعنی برای خیال تو که از بس نازک است پرده گل را در زیر خیال تو کشیده ایم تا از چشم یا از رنگ آزاری نیابد
یا آنکه پرده گل معشوق را زیر هفت پرده چشم بتحریر کار کارخیال کشیده ایم و از خیال معشوق رسیده ایم بیت بجز خیال تو مست در دلم
کسی مباد چو من در پی خیال محال . خیال محال خیال دهان معشوق است یا دهان معشوق خیال محال است بیت هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل
هر کو شنید گفتا لله در قایل . یعنی هر نکته که در وصف شمایل معشوق یا مرشد گفتم که هر کس که آن نکته را شنیده و گفت خداوند تعالی را
نیکی کوینده رزا که نکته در وصف آن شمایل گفته یا نکته بغایت تحسین ادا کرده بیت تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول . آخر بسوخت جانم
کسب آن فضایل . یعنی روز عشاق یا وقت بیعت مرشد یا اول سلوک تحصیل عشق و رندی آسان نمود چنانکه مولوی گوید بیت که عشق آسان
نمود اول ولی افتاد مشکلها بیت گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم . گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل . یعنی من گفتم معشوق را یا مرشد
را که کی بر جان ناتوان من خواهی بخشید در جواب گفت بر جان ناتوان تو آن وقت خواهم بخشید که جان در میان من و تو حایل و حجاب نیست
یعنی از جان برائی و با بن الفیال تمامی عالم سرور شادی در آئی بیت حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید . در کشف اللغات آورده که
حلاج بالفتح و التشدید لام نداف یعنی آنکه پنبه از تخم و پنبه دانه جدا کند انتهی . اقول در ینجا مراد از حلاج حسین منصور حلاج است اگرچه حلاج
لقب منصور است لیکن بر حسین نیز اطلاق کنند بیت کز شافعی مپرسید امثال این مسایل . در کشف اللغات آورده که شافعی امام
معروف که صاحب مذهب که نامش محمد بن ادریس و کنیتش ابو عبدالله منسوب به بنو شافع که پسران مطلب بن عبد مناف اند و
قبیل شافعی قبیله ایست در عرب و حاصل معنی آنکه حلاج بر سر دار این نکته را خوش سراید که شافعی امثال این مسایل عشق که انا الحق
و سبحانی ما اعظم شانی بود یا مسایل بر دار کشیدن از و مپرسید زیرا که او امام اهل ظاهر است و حکم او محض بظاهر است از مسایل
باطن خبر ندارد و اگرچه خبر دارد اما ماذون بانظار آن نیست بلکه مسایل باطن را از من بپرسید و یا از امثال من که جنید و شبلی و ابو حفص
حداد و مانند آن باشند قدس الله اسرارهم و تخصیص شافعی دلیل است بر آنکه ابو حنیفه رض از اهل ظاهر و باطن است چنانکه از احوال
ایشان مثل فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و داود طائی رحمهم الله تعالی و امثال آن معلوم میشود و گفتن حلاج این نکته را بزبان
مقال باشد یا بزبان حال بیت مرضیة السجایا محمودة الخصایل . سجایا و خصایل بمعنی و اخلاق است یعنی خوشنود و پسندیده شد
شمایل را وصفت کرده شد خصایل را بیت از آب دیده صدره طوفان نوح دیدم . وز لوح سینه هرگز نقشش نگشت زایل .

یعنی نقش تصور او یا نقش تصور اسم مبارک ذات یا نقش تجلی ذاتی که کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من
ربه شاهد آمینی است از لوح سینه من هرگز زایل نگشت کتاب المیم باب الالف الا که پامال جفا کرد چو خاک راهم
خاک می بوسم و عذر قدمش میخواهم . یعنی آن معشوق یا مرشد که همچو خاک راه مرا پامال جفا کرد و خاک راه پای او را میبوسم
و عذر قدم او میخواهم چرا از جهت پامال کردن من او را قصد تعب رسید و پای او رنجه گشت بیت من نه آنم که بجور تو بنالم حاشا
در کشف اللغات آورده که حاشا پناه کقوله حاشا لله ای معاذ الله و نام داروئی است و قیل کلمه ردع است یعنی چنین نیست و استعمال آن
در فارسی اکثر جای نعوذ بالله می آید و در صحایف آورده که معشوق عاشق را از سر خبر بیازماید اول ببلا چون نیک در آن بیاید پس بجفا
چون از آن ترک کند پس تعقیبی چون از آن نیز بگذارد پس بوصال خود مشرف سازد قال علیه السلام اذا احب الله عبدا ابتلاه
فان صبر اجتباه و ان رضی اصطفاه یعنی چون دوست دارد خدای بنده را مبتلا کند او را ببلایی چون صبر کند برگزیند او را
و اگر راضی شود مصطفی گرداند بیت معتقد صومعه عالم قدسم لیکن . حالیا دیر مغانست حوالتگاهم . یعنی صومعه عالم قدس
باعتبار روحم و باعتبار جسم دیر مغان حوالتگاه من است یا آنکه صومعه صومعه عالم قدس مسکن روحم و اما بر مرا ملاحظه کن ای کرام
سامع که الکون دیر مغان حوالتگاه من است بیت بر میخانه بحر جام جهان بینم داد . و اندران آینه حسن تو کرد آگاهم
یعنی بر میخانه که عبارت از مرشد کامل است اوقت سحر جام جهان بین که مشابه بود از حسن تو مرا آگاه کرد یعنی حسن ترا
در روی عمود چنانکه کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه شاهد آمینی است یا آنکه بر میخانه وقت سحر جام جهان
بین که عبارت از تجلی صفاتیست مرا عطا کرد و در آن تجلی که مشابه آینه است از حسن تجلی ذات مرا آگاه ساخت بیت خوش
بیایه که بحر خسرو خاورگشت . در کشف اللغات آورده که خسرو خاور یعنی آفتاب و نیز پادشاه مشرق و مغرب بیت
اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم . ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم . یعنی اگر بر خیزد از دست من با دلدار
بنشینم و از جام وصل او می نوشم و از باغ عیش گل چینم و حاصل آنکه اگر با دلدار یعنی اگر با معشوق یا مرشد صحبت دست دهد
از شراب وصال و عیش مستغنی گردم بیت سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم . یعنی سخن با ماه میگویم یعنی ماه را مثل
میدانم و پری را در خواب می بینم چنانکه دیوانگان سخن با ماه میگویند و پری را در خواب می بینند یا آنکه سخن با خیال تو که مشابه ماه
میگویم و خیال تو که بصورت پری است در خواب می بینم بیت منم گر عاقبت محمود گردد . نه با ایشان نه بار ایشانم . ضمیر ایشان راجع است
بمستان و ضمیر این عاقبت با بیخوابان بیت تذرو طرفه میگیرم که چالاکست شاهینم . یعنی شعر با مضمون طرفه میگیرم
زیرا که طبع من چالاک است بیت شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین . در کشف اللغات آورده که حورالعین یعنی
زنان سفید روی و گشاده چشم در صفات و لطافت یعنی از در رحلت خویش که عبارت از روز رحلت است از بستر خویش
تا قصر حورالعین روم اگر تو شمع بالین من باشی بیت که با جام و قدح هر شب قرین ماه و پروینم . یعنی با جام و قدح

جان معمور نموده ام که تا عاده دیرین رسیده ام بیت الم یأت الاحباب ان یترحم . و للناقضین العهد ان یتندم
یعنی آیا وقت نرسیده است مر دوستان را که رحم کنند مر شکنندگان عهد را که ندامت خورند یعنی وقت رحمت کردن
دوستان مر دوستان را و وفای عهد نمودن مر ناقضان را نزدیک رسیده است زیرا که حوادث از هر کدر زمانه
روی نماید چنانچه نص ان مع العسر یسرا فان مع العسر یسرا شاهد آمینی است یا چون قیامت نزدیک رسیده است باید که جفا
کنندگان رحم کنند و ناقضان عهد عهد وفا نمایند و در بعضی نسخ بجای الم یأت الم یان است یعنی آیا نیامده است
بیت الم یأتکم انباء من بات عندهم . و فی صدره نار الهوی یتضرم . یعنی آیا نیامده است شما را خبرها
دوستان از خبرهای کسی که شب کرده است نزدیک ایشان در حالی که در سینه او آتش محبت روشن میشود و حاصل آنکه چون
ایشان خبر کسی که نزدیک ایشان آمده و در دل ایشان آتش محبت روشن است باید که بر وی شفقت و مرحمت کنند و بوصال
خویش مشرف سازند بیت فیا لیت قومی یعلمون بما جنی . عیونی جریح سهم فجفوا در حم . ای کاشکی که قوم من
میدانستندی که از شدت و حرقت و وحدت صبر ایشان شده رخته کوفته شده از ایشان پس در گذرندی و رحم کردندی
برایشان بیت حکی الدمع عنی بالهوایج . اضمرت فیا عجبا من صاحب متکلم . یعنی حکایت میکند از من اشک
بحاجتها که پوشیده و مضمر بودی پس ای عجب از خاموشی که متکلم است و آن اشک باشد و آن حاجتهای پوشیده که عبارت
از وصال و مشاهده معشوق است بیت بنو عمنا جودوا علینا بجرعة . ففی الفضل اسباب لکم متوسم . یعنی پسران عم ما جود
کنید بر ما بجرعه باده محبت یا جرعه شهود و وصال یا بجرعه رحمت و شفقت و در فضیلت من اسباب است که ایشان را من اندران
اسباب متوسم و متعلم هستند . در بعضی نسخ بجای جودوا صفوات یعنی صف بندید مر ریختن جرعه را من و بعضی
گویند صف بستند بر بنایندن خبر باب جرعه بیت ایا یونس فیک السلاطین سطوة . ترحم و اف الله بالخیر مغتنم
یعنی ای معشوق که از سبب هیبت و عظمت تو سلاطین سطوت و حدت خود را فراموش کرده اند ترحم کن بر من که خداوند رحم را
خداوند تعالی بخیر که آن خیر غنیمت است و در بعضی نسخ فالخیر مغتنم است یعنی پس خیر غنیمت است نکل من الکلان
ذخر و مستمتع . و للحافظ المسکین فقر و مغرم . یعنی هر یکی را از دوستان ذخیره دارد است و حافظ مسکین را فقر و تاوان
نصیب است بیت الا که فکر غم دلش و نکرده است منم . وا کنم این غمزده را بر نکرده است منم . یعنی آنکه فکر غم دلش و
نکرده است منم یعنی در حالت شادی فکر غم دل این غمزده نکرده یا در حال وصل فکر فراق نکرده آن منم و کسی که این غمکده دل
بایدن ابادان نکرده بلکه همیشه در تخریب و ویرانی او کمر بسته منم و در بعضی نسخ مصراع اول بوجه دیگر است بیت آنکه از
دست تو خون خورده ام از بیم رقیب . دم نکرده و فریاد نکرده است منم یعنی کسی که از دست فراق تو خون خورده
و از بیم رقیب دم نکرده و فریاد نکرده آن منم یا آنکه از دست جور و ستم تو خون خورده و از بیم رقیب نیز خون خورده

و دم نکرد کرده و فریاد نکرده آن منم یا آنکه از دست جور و ستم تو خون خورده و از بیم رقیب نیز خون خورده و دم نکرده و فریاد
و نعره نکرده آن منم بیت این چه شوریست که در دور قمر می بینم . همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم . درین غزل بیان
علامات قیامت است یعنی این چه شوریست که در دور قمری سیم و آن این است که آفاق و انفس را پر از فتنه و بلا یا از آیش و امتحان
می بینم بیت همه کس روز بهی می طلبند از ایام . مشکل این است که هر روز بتر می بینم . یعنی همه کس روز بهی بهبود و جور را از این ایام می طلبند
و مشکل این است که هر روز ایام را بتر می بینم بیت بیغم ار کشته شوم دست نگیرم . ور کرم زند منت بپذیرم . یعنی اگر معشوق
یا مرشد مرا بتیغ معروف یا بشمشیر جور و خواهش کشته شود دست او نگیرم زیرا اگر کشتن او بعضی فوایه دینی و دنیوی است و او دارد فواید
امور من از من داناتر است هر چه کند عین مصلحت است یا کشته کافر که دشمن دوست است شهادت می یابد و کشته دوست
یکی کمتر از او خواهد بود و اگر مرا به تیغ معروف زند منت بپذیرم یا آنکه مرا به تیر فراق و هجر زند منت پذیرم زیرا که تیغ معشوق عطف
و تیر او رحمت چنانکه در کتب تصوف مسطور است بیت برای افتاب صبح امید آنکه آفتاب صبح امید عبارت از معشوق یا مرشد است
و تواند که مراد از صبح امید باشد که قیامت بشارت آرد بیت نفرباد دم رس ای بر خرابات . مر خرابات مراد از مرشد
کامل و مکمل است که مرید را از ترک رسوم و عادات صید آید و براه فقر و فنا می سپارد یا عبارت از عاشق لاابالی که افعال و صفات
جمیع اشیا را محو در افعال و صفات الهی داند و هیچ صفتی بخود و بدیگری منسوب ندارد . من آن مرغم که هر شام و سحرگاه زبام
عرش می آید صفیرم . یعنی من آن مرغ بهشتی سوک گلستانم و هستم که هر شام و سحرگاه از خداوند تعالی بحکم الرحمن علی العرش
استوی از سر کنگره عرش که ملائکه کروبیان اند مرا صفیر می آید و میگویند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بیت سرای این فرقه تقوی تو فقط . فرقه تقوی عبارت از خرقه تقوی است که شیوه ابرار و شیمه اخیار است و یا فرقه اهل تقوی
دار بیت بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم . در کشف اللغات آورده که عزم بالفتح و الضم آهنگ و صبر و ثبات در کار و قصد و کار
معزوم و پیغمبران اولوالعزم پنج اند نوح و دوم ابراهیم سیوم موسی چهارم عیسی پنجم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اینوم القیام
بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم . یعنی بعزم و قصد توبه برخواستم که بوقت سحر استخاره کنم و لیکن بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
و چگونه توبه نمایم و با العزم توبه گفتم که بوقت سحر استخاره کنم و چون استخاره کردم در استخاره بمن نموده که بهار توبه شکن میرسد پس چه چاره
بیت هر که باده دماغ مرا علاج کنید . گر از میانه بزم طرب کناره کنم . یعنی هر که باده دماغ مرا علاج کنید اگر از میانه بزم طرب
کناره کنم زیرا که طرب در میانه بزم است نه در کناره بزم پس چون طلب شیئی از غیر موقع طلب کنم بدیهی که در دماغ من خللست
و سبب حدوث این خلل از خمار یا از خشکی دماغ یا از عدم شراب است پس به که علاج او بباده کنند که دوای خلل دماغ همان خواهد
بود بیت ز روی دوست مرا چون گل مراد شگفت . یعنی چون از روی دوست گل مراد من شگفت یعنی مراد من که از آن روی بود
و آن مراد مشاهده یا وصال یا بوسه بود حاصل شد بیت حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم . یعنی بسنگ خاره از طرف کنم



یا سنگ خاره ایدی مصاحبت باشند مرا صحبت دیگاری نباشد و در میت که سنگ خاره مراد از کسی باشد که قساوت قلبی
داشته باشد ب تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی یعنی بر تختی که از گلها ساخته و آراسته باشد معشوق را بنشانم که مانند سلطان است
ز سنبل و سمنش ساز طوق یاره کنم ۞ در کشف اللغات آورده که یاره دست برنجن را گویند که بتازیش سوار خوانند و قیل طوق گردن
ب گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین ۞ که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۞ یعنی من گدای میکده محبتم و معرفت [illegible] و لیکن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بت در پس آئینه طوطی صفتم داشته‌اند ・ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ・ یعنی در پس آئینه طوطی صفتم
استاد ازل یا قضا و قدر پنهان داشته‌اند در آنچه استاد ازل میگوید بگو من میگویم چنانکه در ولایت هند چون میخواهند
که طوطی را گویا کنند آئینه پیش او نهند و استاد در عقب او مخفی می‌شود و انواع سخنان میگوید طوطی از دیدن آئینه گمان
میبرد که آنچه میگوید مگر جنس او مثل من است که در آئینه عیان است و آن را از آنجهت طوطی گویا میشود و با انواع سخنان در آید چنانکه شاعری
گوید چو طوطی آئینه بیند ستایش خود بیفتد پی بت چو خود در خود شود حیران کند صورت بنگارش・ و مثل آنکه افعال
و اقوال از من صادر شود همه از جانب حق سبحانه و تعالی است نه از من زیرا که هرچه او بگوید من او را بفعل می‌آرم و از جانب خود
هیچ فعلی نمیکنم・ و در تحقیق المحققین آورده که جمیع کائنات و فرشتگان زمین و سموات و حیوانات و نباتات و جمادات
تعلق بحضرت دارد چنانکه مولوی معنوی فرماید این تعلق نیک دریابی ای عمو القصه بیت
بی تکیف بی قیاس ・ هست رب الناس را با جان ناس ・ جسم آدم صورت جان آمده است ・ لهذا جان جسم‌ها این آمده
آفتاب و ماه و ستارگان و میغ و باران و باد و هرچه از اسباب دنیا همه مسخرند چنانکه در رسالت قلم است و هیچ نخورنی چنبد
که امر بر از میجنباند بوقت خویش و بقدر خرش اما آنچه در نظر است اختیار آدمی است که پنداری او را بیت خبری است و این
نیز خطاست که آدمی از نفس خود اختیار مجبور و مضطر است زیرا که کار وی در بند قدرت تابع قدرت آنچه خواهد کند و آن قدرت
مستغرق اراده است و نه پس هیچ مرتبت او ندارد و آنکه در پس آئینه مرا امری مخفی مثل طوطی داشته‌اند یعنی قول و فعل من قول
و فعل حق است که از اوج اطلاق بحضیض تقیید منزل شد چنانکه قول استاد در طوطی مقید شده پس آنچه استاد ازل بحسب اطلاق
گفته بگو من بحسب تقیید آن را میگویم و بفعل می‌آرم یعنی هرچه از من بوجود می‌آید فعل حق است زیرا که فعل من فعل حق است
و در شرح مواقف آورده که مختار شیخ ابوالحسن اشعری قدس سره آنست که افعال عباد که اختیاری رسند واقع نمی‌شود مگر بقدرت حق
و قدرت عباد را در افعال تأثیری و اثری نیست بلکه عادت الله چنین جاری شده که پیدا کند در عباد قدرت و اختیار
پس نزد اشعری فعل عبد مخلوق خداست و طایفه علیه صوفیه گفته وجود حق سبحانه هرگاه که از مرتبه اطلاق و وحدت بسوی کثرت
و تقیید تنزل شده و اسما و صفاتش نیز از علو اطلاق بحضیض تقیید آمده بحسب استعداد قابلیات پس اراده و قدرت و جمیع صفات
عباد صفات حق اند که منزل شده و از اطلاق بمقام تقیید رسیده پس افعال عباد واقع میشود بقدرت و اراده تقید تنزل
وی از مرتبه اطلاق بحسب استعداد ایشان و بس・ ابهم قدرة در ای فلک بت من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست
که از آن دست که او میکشدم میرویم・ یعنی اگر من خارم یعنی بدم و یا گلم یعنی نیکم چمن آرایی که حق سبحانه و تعالی باشد هست
که از آن دست قدرت خویش چنانکه او میپرورده است میرویم یعنی کجا روی با من همه منسوب آن قدرت اوست چنانکه و بقدر
جبره و شره من الله تعالی شاه و معنی است پس هر گاه عیب مگیرم بنی که عیب من بسوی که راجع میشود زیرا که عیب نقش

عیب نقاش است و مدح صنع مدح صانع بت دوستان عیب من بیدل حیران مکنید ・ گوهری دارم و صاحب
نظری میجویم・ یعنی ای دوستان عیب من بیدل حیران مکنید زیرا که من گوهر ما معرفت یا علم دارم و صاحب
نظری که شناسنده گوهر باشد میجویم و شناسنده آن گوهر نیست عیب مرا مکنید بت گرچه با دلق ملمع می
گلگون عیب است・ در کشف اللغات آورده که گلگون بضم هر دو کاف فارسی لعل فام اسب خسرو و شیرین و شبدیز
زاده مادیان اسب دشتی بوده که در دشت کوه بود و هم در آن دشت اسب سنگین بود چون مادیان را حاجت
گشتی بر آن اسب سنگین جفتی خوردی بقدرت خدا تعالی آن مادیان بار گرفتی چنانکه در کتاب خسرو و شیرین بشرح
و بسط مسطور است بت مکنم عیب کز او رنگ ریا می‌شویم・ اگرچه با دلق ملمع می گلگون خوردن با می لعل بروی
رنگین عیب است ولیکن تو مرا عیب مکن زیرا که این عیب متضمن هنر دیگر است و آن این است که از وی ریا را
میشویم رمی که متضمن چنین هنر باشد فی نفس الامر هنر است نه عیب و دور نیست که دلق ملمع مراد از دل خود داشته باشد
و می گلگون عبارت از محبت صفات که مستفید از ذات است یعنی خنده و گریه گرداند عشاق از جایی دیگر است و آن
آنست که خنده از بسط است و گریه از قبض یا خنده از نشاط و گریه از قلق و اضطراب و مثال آن نه از غم و حرمان
دنیاوی چنانکه عامه مردمان است بت بغیر آنکه شد دین و دانش از دستم ・ بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم
یعنی بغیر آنکه دین و دانش من از دست من رفت زیرا که از جمله اولیا و مستهلک شدم که در قبه وحدت مستغرق شدند
که هیچ خبر از تکلیفات شرعیه و سبیل ملیه ندارند پس بگو که از عشق تو چه حاصل کردم حاصل آنکه اگر چه این مرتبه جمع است
که بمن دست آورده ولیکن مرتبه جمع الجمع که از وی افضل است حاصلم نشد بت بیار باده که عمریست تا من از سر شوق
بکنج عافیت از بهر عیش ننشستم・ یعنی باده محبت و معرفت را بیار زیرا که عمریست تا من از سر شوق بکنج عافیت
از بهر عیش ننشستم و این باده را حاصل نکردم با آنکه عمریست که در کنج عافیت از بهر عیش و عشرت ننشسته‌ام
بلکه در محبت و ریاضت برای حصول این باده نشسته‌ام بت چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق که در هوای
رخت چون بمهر پیوستم・ یعنی مانند ذره اگرچه حقیرم ولیکن به دولت عشق مرا ببین که در هوای رخ تو چگونه بمهر پیوستم
یعنی عقوبت آن مهر حاصل کردم یا از اسافل صعود نموده بعلویات پیوسته‌ام یا مانند مهر منور و روشن شده‌ام یا بمعشوق
و محبت رسیده‌ام بت برو ای طبیب از سر که ز سر خبر ندارم・ بمجنون رها کن ز خود که ز خود خبر ندارم ・ در کشف
اللغات آورده که سر بالفتح معروف و خیال نیز و بالضم کفشی که از ریسمان ابریشم سازند و بالکسر مع التشدید پنهان
و آنچه پنهان باشد و مخفی و بهتر و خبری باشرف و بزرگ و والی و ابرو و میانه و جمع و عقد و نکاح و خطی که کرده پیشانی
باشد و در صراح آورده که سر بالکسر راز را گویند یعنی ای طبیب از سر من برو که زیرا که من از سر خود خبر ندارم

بت بیادتم نه دم نه که زنجوری شوم مست・ می ناب و نوش در ده که غم از خطر ندارم・ در کشف اللغات آورده
که ناب بالفتح خالص و صاف و چهار دندان که از پیش باشند و آن کوکه میان دو بن اسب باشد و نوش بالفتح
و با واو فارسی چیزی شیرین و لحیات و تریاک و امر نوشیدن و خطر بالفتح و ظا معجمه بار و اشتن و حلام کردن
و خطر بالحاء و الخاء المعجمه و فتح الطاء المهمله قدرت و مایه و منزلت و تهلکه و آنچه بان گرو کنند و بلای نزدیک شدن
کذا فی کشف اللغات یعنی می خالص و شیرین یا می صاف و لحیات و تریاک بده که غم منع یا حرام شدن او یا غم
قدر و منزلت یا تهلکه و هلاک ندارم بت دل ما حافظ ار بجویی غم دل ز تند خویان ・ چه گویمت نگوئی سر در سر
ندارم・ یعنی اگر دل حافظ بجویی و غم دل خود را از تند خویان مگوی چرا با چه گوید ترا که بگوئی که من سر در سر ندارم
که چنین غبار الشنوم بت بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم・ یعنی بمژگان سیه خود هزاران رخنه
در دین من کردی یعنی بیقرار دل آرام ساختی تا هر چه از احکام دین بود از من فوت شد دیگر نتوانستم آورد
و در اصطلاح مقصوده مژگان سیه مراد از دنیا دارند بت بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم・ یعنی بیا که از چشم بیمار
ای معشوق هزاران درد را برچینم یعنی بیماری او را بردارم و در دل خود نهم یا بصحبت وجود در آسمان سازم چنانکه وی بیمار است
یا از پس که بسوی او ببینم درد او در چشم من سرایت کند و در زودی مرتفع شود و چشم در اصطلاح مقصوده مراد از ذات باشد
بت مرا روزی مبادا آندم که بی یاد تو بنشینم ・ یعنی مرا روزی یا روز ونه یا عیب آندم مباد که بی یاد تو بنشینم
یعنی هیچ دم من بی یاد تو مباد و نه برآید بت جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی ・ یعنی جهان فانیست و می باقی و معرفت
و محبت باقی است پس فدای شاهد و ساقی شویم که این می از ایشان حاصل میشود و یا جهان فانی و می باقی عبارت از محبت
صفات یا حرمت فدای ذات ساقی و رابطه او کنیم زیرا که ای رابطه بت که سلطانی عالم را طفیل عشق میبینم
در صحیح بخاری آورده که ابن سیرین گفته که گفتم عبیده را رضی الله عنه نزد من مویی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
و سلم که از انس یا اهل انس بما رسیده فقال لئن تکون عندی شعرة منه احب الی من الدنیا و ما فیها بت
تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم・ خطاب بمعشوق یا مرشد یا بحضرت رسالت پناه است صلی الله علیه وآله وسلم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم・ یعنی تو مانند صبحی چه طلوع انوار رشد چه تو در دل عاشقان مانند طلوع انوار صبح
در عالم و من شمع خلوت سحرم که نور من در جنب نور تو مضمحل و متلاشی است یا مثل شمع در سوز و گدازم پس تبسمی بسوی
من کن و ببین که جان خود را چگونه بتو همی سپرم چنانکه شمع در تبسم صبح جان خود را می‌سپارد بت چنین قفس
نه سزای من خوش الحانست・ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم・ یعنی چنین قفس که عبارت از دنیاست نه سزای
مثل من خوش الحان است بلکه سزای من گلشن رضوان باشد که عبارت از بهشت است و من بدان گلشن میروم زیرا که

که مرغ آن چمنم یا آنکه چنین قفس که عبارت از بدنست نه سزای مانند من مرغ خوش الحانست بلکه سزای من گلشن رضوان باشد
که عبارت از مشاهده و وصال است زیرا که مرغ آن چمن منم پس این قفس را میگذارم و بآن چمن بروم بت بهر طرف ست ما
جلوه میکند لیکن ・ کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم・ یعنی بهر طرفی از اطراف عالم معشوق ما جلوه میکند کما قال فاینما تولوا
فثم وجه الله ولیکن کس این کرشمه و جلوه او را که در اطراف عالم است نه بیند و من همی نگرم چنانکه بزرگی گوید بیت
نظر در دیده ما نقص افتاده ・ و گرنه یار من از کس نهان نیست・ و در تحقیق المحققین آورده که حضرت شبلی علیه الرحمة فرموده
که هیچکس بتوحید محقق نشود تا کلی از سر خویش متوحش نگردد بسبب ظهور حق و بعضی از عرفا فرموده که موانست حق شیخ
میان او و میان دو کون که دنیا و آخرت حایل شود چه حق سبحانه محرم خود را از توقف غیری نگهدارد که نحن
اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة یعنی شما با غیر در دنیا و آخرت رد نکنم غزل تا سایه مبارکت افتاد بر سرم
دولت غلام من شد و اقبال چاکرم・ در کشف اللغات آورده که اقبال بالکسر پیش آمدن و پاینده کردن و سعادتمند شدن
و روی سوی چیزی آوردن و روی کسی را بسوی چیزی گردانیدن انتهی و سایه معروف یا سایه که مقدمه وصال است یا سایه
ذات که صفات است بت بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا ・ در خواب گر خیال تو گشتی مصورم・ یعنی هیچکس مرا در
زمانه بیدار ندیدی اگر در خواب خیال تو مرا متصور شدی و من او را دیدمی چنانکه شاه شجاع کرمانی علیه الرحمه بعد از
چهل سال حق سبحانه را بخواب دید بعد از آن همیشه او را بخواب دیدندی تا در تعهد خواب بودی بت من بنده کمینه
سلطان کشورم・ سلطان کشور مراد از معشوق یا مرشد یا ممدوح است غزل چل سال بیش رفت که من لاف میزنم
در کشف اللغات آورده که لاف کلام فضول و عبارت زیاده خودستائی که بتازیش حلف گویند بت کز چاکران
پیر مغان کمترین منم・ یعنی چهل سال یا بیش از چهل سال رفت که من لاف میزنم که از خادمان یا از مریدان یا از مسترشدان
مرشد کامل مکمل منم سؤال اگر گویند که خود را از چاکران پیر مغان گفتن و شمردن چرا لاف باشد جواب گوئیم که لاف برای
آنست که صدق طلب نبود یا برای آنکه چاکری او کما هو حقه او نمیتوان کرد یا برای کسر نفس است بت هرگز بیمن عاطفت
پیر میفروش ・ در کشف اللغات آورده که عاطفت مهربانی باشد بت ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم・ یعنی
بیمن عاطفت و رحمت مرشد کامل مکمل هرگز ساغر دل من از می صاف محبت که در وی اختلاط الوان نباشد و
روشن که در وی جمیع اسرار و حقایق شده باشد خالی نشد بت پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم・ در کشف اللغات
آورده که مصطبه خمارخانه و جایگاه غربا و ساکین و این لغت بغدادیست بت حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی
یعنی ای حافظ بزیر خرقه معروف یا بدن قدح معروف یا معرفت و محبت تا بکی خواهی کشید بت چرا نه در پی عزم
دیار خود باشم・ یعنی از عالم ارواح که درین عالم شهادت افتاده‌ام چرا نه در پی عزم و قصد آن عالم باشم یا چون

از دیار مرشد خویش جدا افتاده ام چرا نه در پی عزم آن دیار باشم بیت غم غریبی و غربت چو برنمی تابم ٭ در کشف اللغات
آورده که غربت بالضم دور شدن از وطن و شهر خود در روم و شهر یاد خود باشم یعنی غم غریبی و غربت را چون تاب و
طاقت نمی توانم آورد و بشهر خود که عبارت از عالم ارواح یا دیار مرشد باشد روم و در آنجا شهریار خود باشم و تواند که این
غزل در مفارقت وطن خویش گفته باشد بیت زمحرمان سراپرده وصال شوم ٭ یعنی از محرمان سراپرده وصال معشوق
که اهل معرفت اند باشم یا از محرمان سراپرده وصال مرشد که سالکان اند باشم بیت دگر بگوشم و مشغول کار خود باشم ٭ یعنی سعی و
کوشش نمایم و مشغول کار و پیشه خود که عاشقی و رندی باشم بیت چو از سحر بنهاد حمایل برابرم ٭ در کشف اللغات آورده
که جوزا بالفتح نام برجی است از دوازده برج فلک که حکما از ابراج بادی خوانند و او بصورت آدمی است و چون آفتاب
در آن برج آید آن ماه را در هند ساره گویند و هم در کشف اللغات آورده که حمایل بالفتح آنچه در بر اندازند و نیز دوالی که بر
کتف اندازند و در زیر کتف آویزند بجیب و راست چنانکه زناری پوشند و در آن تعویذ و حرز غلاف کرده اند و مصحف نیز
حمایل از آن گویند که در حمایل از آن مردم بسته دارند بیت یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ٭ یعنی جوزا وقت سحر حمایل که در
گردن خود داشت برابر من نهاد و گفت که این علامت بندگی من است و من بنده شاهم و بعضی سوگند میخورم یا آنکه جوزا در وقت سحر مصحف
خود در برابر من نهاد و گفت که من سوگند میخورم که غلام شاهم بیت اگر گفته کمال دلیل بیاورم ٭ اگر گفته کمال خجند که شاعری است مشهور
دلیلی بیاورم بطریق تضمین و آن دلیل این است بیت که برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ٭ این بیت بعینه از کمال خجند است با مضمون این
بیت از مقامین اوست بیت چه از هوای سخن سیمرغ در سرم ٭ در کشف اللغات آورده که سیمرغ بالکسر جانوریست معروف که مقامش
کوه قاف است و وجه تسمیه او بسیمرغ از آنست که هر لونی که در هر مرغی از انواع مرغان باشد در بال و پر او موجود است و از وی بغیر همین اسم
معلوم نیست یعنی اسم بی مسمی است و بعضی گویند سیمرغ نام اعیان ثابته اوست و وجود خارجی ندارد و اگر کسی را خیال تحقیق و تصدیق
سیمرغ باشد کتاب مستطاب والاالقاب مسمی بخطاب منطق الطیر که از تصنیف فرید روزگار و حید او دار حضرت شیخ عطار است بخواند
بیت طاوس عرش میشنود صیت شهپرم ٭ طاوس عرش اسرافیل یا ملائکه کرو بیان یا آفتاب عالمتاب را که زیر عرش جوابا
سجده کند گویند بیت تا دیده اش بکزلک غیرت برآورم ٭ در کشف اللغات آورده که کزلک بالکسر کاف و تیم کارد خرد و کوچک را گویند یا مشت
بود و بقیل با کاف فارسی بیت حالیا مصلحت خویش در آن می بینم ٭ که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم ٭ حالیا یعنی حالات
ولیکن فرق آنست که حالیا بمعنی تاکید حال است بخلاف حالا زیرا که زیادتی دلالت میکند بر زیادتی معنی چنانکه در میان تنبیان ظاهرا
یعنی الحال مصلحت وقت در آن می بینم زیرا که آخر آن عمر است یا زمانه فساد است که رخت هستی یا بدن خود در خانقاه مرشد کامل
یکمل یا عالم عشق کشم و چون حصول مقصود از نجات پس از حصول مقصد بگوشه بنشینم و علم را بخود راه ندهم بیت جز صراحی و
کتابم نبود یار و ندیم ٭ در تحقیقات آورده که صراحی مراد از مقام الهی و دور نیست که صراحی مراد از مرشد کامل مکمل زیرا که

چنانکه از باطن صراحی باده در باطن سبو و ساغر رسد همچنان باده معرفت و محبت از باطن مرشد کامل مکمل در باطن مسترشد
رسد و کتاب عبارت از بقیه تجلی که مستوجب سکر سالک است بیت تا حریفان دغا را زجهان کم بینم ٭ حریفان دغا مراد
از مدعیان طریق یا مراد از مرائیان یا اهل ظاهر بیت لیکه در خرقه پشمینه زدوم لاف صلاح ٭ تا حریفان دغا را جهان کم بینم
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم ٭ یعنی لیکه در خرقه آلوده از ریا یا آلوده از معاصی با ایده از غفلت لاف صلاح خود زدم و خود را
از جمله اهل صلاح شمردم چنانچه شیوه مرائیان است اکنون که در صحبت مرشد کامل مکمل افتادم و محبت حق را از وی کسب کردم
دانم و عجیب نفس مرا خود را ساخت پس صلاح خود را در صیف ف دروغ دانستم و از رخ او شرمنده شدم که چرا این لاف
گزاف زدم بیت جام می گیرم و از زهد و ریا پاک شوم ٭ دور شدن از مرهیان عبارت از آنست که بحق مشغول شوم
و دل خود را از شغل ما سوی الله پاک سازم بیت سینه تنگ من و بار غم او هیهات ٭ لایق بار گران نیست دل مسکینم
یعنی سینه تنگ من و بار غم فراق و قطعیه عشق و محبت یا بلا و محن هیهات که سینه مرا جای گنجایش آن نیست و لایق
این بار گران غم یا بار امانت یا بار عشق و محبت دل مسکین من نیست بیت بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند ٭ که مکدر شود
آئینه مهرآئینم یعنی بر دل من گرد ستمهای من است که من بسیار در وضع شی در غیر موضع او اکرده ام خدایا مپسند که بسبب
این ستمها مکدر شود آئینه مهرآئین من که دولت یعنی آن ستمها آئینه دل من مکدر نشود و آنکه بر دل من گرد ستمهای معشوق است
که وی بر من بسیار ستم کرده خدایا مپسند که بسبب جور و ستم وی آئینه مهرآئین من مکدر شود و آن مهر من بعداوت مبدل
گردد بیت حاشا که من بموسم گل ترک می کنم ٭ در بعضی نسخ بجای حاشا حاشاک است و در کشف اللغات آورده که حاشا
پناه گرفتن قید حاش لله ای معاذ الله خبر ده رساک ایستی تو از آن بیت من لاف عشق بزنم این کار کی کنم ٭ زیرا که ترک می در
موسم گل شعر بخلاف عشق است که عادت باشد بعشق بیت مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم ٭ محصول زهد و علم عبارت
از عجب و غرور است یا مراد از خط مسایل که مانع ذکر حق اند بیت خاک مرا چو در ازل از می سرشته اند ٭ یعنی خاک مرا چون در ازل
از می معرفت و محبت سرشته اند چنانکه نص انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال الایة شاهد است بیت با مدعی بگوی که
چون ترک می کنم ٭ با مدعی که عبارت از زاهد خشک طرفی است یا از اهل ظاهر یا مراد از نکوهش ملامتگر است ای می معرفت و محبت کنم چنانچه خود
فرماید بیت دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند ٭ گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند ٭ این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ٭ در جامع الرموز آورده که عاریه بتشدید و تخفیف منسوب بسوی عارت چه طلب عاریه
عیب است که از قول الجوهری و در مبسوط آورده که عاریه ماخوذ از عریه است بمعنی تملیک ثمار بلا عوض و یجوز که ماخوذ از تعاور
که بمعنی تناول است یعنی این جان من که عاریت است دوست از ازل بحافظ سپرده یا جان که بحافظ دوست عاریه سپرده زیرا
که معیر از مستعیر عاریه خود را بگیرد همچنان جان را دوست میگیرد روزی که رخ او را بنیم چه کنم آن جان را بوی تسلیم نمایم چه حقیقی

جان عشاق ما بدین روی دوست است نه بملک الموت چنانکه در کتب تصوف مسطور است بزرگی گوید بیت ستاند جان عاشق
خود چو معشوق ٭ نباشد کار عزرائیل آنجا ٭ و اظهر آنست که تقریر معنی چنین شود ٭ یعنی این جان عاریه که بحافظ دوست سپرده
روزی که رخ او را ببینم و تسلیم وی کنم یعنی جان خود را بوی بسپارم و خود مانند سرنقش بکردم یعنی هر طرف که ببرد می گردم
بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم ٭ خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ٭ یعنی حجاب چهره جان غبار تن من
میشود و خوش آن دم است که از آن چهره جان حجاب غبار تن را برافکنم و چهره جان را ببینم و حاصل آنکه در میان من و جان
غبار تن که عیش تن باد و صاف ذمیمه اوست حجاب و خوش است که این حجاب مرتفع شود و من چهره جان را ببینم یا آنکه حجاب
چهره جان مرا از معشوق نفس من است خوش آن دم است که از آن چهره برخیزد و مجاهده این حجاب را دور کنم بباید دانست
که حجاب چهار اند دنیا و نفس و خلق و شیطان و لیکن از جمله حجابها نفس اعظم حجاب است زیرا که هر کس که با نفس خود ساخت
خدا را هرگز نیافت و هر که حجاب نفس را مرتفع کرد از خود رست همه حق است ره بجانب رسید بزرگی گوید بیت تو مباش اصلا کمال
این است و بس ٭ رو در و گم شو وصال این است و بس بیت عیان نشد که کجا آمدم کجا بودم ٭ دریغ و درد که غافل زکار
خویشتنم یعنی مرا ظاهر نشد که از عالم ارواح بعالم شهادت چرا آمدم و در آن عالم منزل من کجا بود دریغ و درد است
که از کار خود غافلم و آمدن خود را که برای معرفت و شهادت بود ندانستم چنانکه نص و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون شاهد معنی است بیت چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ٭ عالم قدس عبارت از عالم ملکوت یا جبروت یا عالم
علویات ٭ چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم ٭ سراچه ترکیب عبارت سرای دنیا یا بدن بیت اگر زخون دلم
بوی مشک می آید ٭ عجب مدار که همدرد نافه ختنم ٭ یعنی از خون دل من بوی مشک می آید پس عجب مدار زیرا که همدرد
نافه ختنم یعنی نافه ختن از درد مشک شده همچنان خون من از درد مشک شده ما یک از خون دل من بوی مشک
می آید سوی معنوی فرماید بیت کر در ملامت مشک تن را جا بود ٭ روز مردن گند او پیدا شود ٭ مشک را بر تن مزن
بر دل بمال مشک چه بود نام پاک ذوالجلال بیت طراز پیرهن زرکشم مبین چو شمع ٭ در کشف اللغات
آورده که طراز بالکسر نام شهریست در حدود چین که از آن خرطاد اسلام است مردم آنجا خوب صورت باشند و نقش و نگار
و علم جامه و جامه زربفت میدارند بیت که سوزهاست نهانی درون پیرهنم ٭ یعنی نقش و نگار این زرکش پیرهن را مبین زیرا
که مانند شمع سوزهای نهانی درون پیراهن من است بیت بیا و هستی حافظ زپیش او بردار ٭ که با وجودت کسی نشنود که
منم ٭ یعنی بیا ای حافظ هستی از راه او بردار که حجاب در میان تو و راه اوست که هستی که با وجود تو کسی از من نشنود
که من موجودم یا من منم و در تحقیق المحققین آورده که مراد آن بود که مرادت دیا بعالم ملک رسند و مرادت دوم بعالم
ملکوت و مرادت سیوم بعالم جبروت و مرادت چهارم بحقیقت احدیت چون آنجا رسند همه نیست شوند از ایشان نه

نام ماند و نه نشان و همه نیستی بودند بطون همه ظهور و جلال همه جمال احدیت اول و آخر یک نقطه و فنا همه بقا باشد
و محققان فرموده کسی که گوید من نیستی و یا نیستی خود را محو شده چه از نیستی وی محو نیستی همه اوست که نفی ممکن و لهذا
انا الحق و سبحانی و یا از زبان ارباب معرفت نمی بر آید بلکه همه هو گویند غزل خیال روی تو چون بگذرد
بگلشن چشم ٭ دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم ٭ یعنی چون خیال روی تو بگلشن چشم من یا چشم عاشقان بگذرد دل من یا
دل ایشان برای نظر سوی روزن چشم آید یعنی برای دیدن تو یا خیال تو دل من بسوی روزن چشم می آید و از راه روزن چشم
ترا می بیند با چون دل یا چشم یکی گردد و دیدار تو میسر شود و در اینجا اشارتست بآنکه مادام که دل عارف در چشم نیاید رویت
حق سبحانه او را دست نمی دهد و از اینجا بعضی در غلط افتاده اند که ما حق تعالی را بچشم سر می بینیم مصداق این سخن آنست که
اگر بیننده چشم سر بودی بنزد ولی وقتی که او پوشیده شدی مرئی از وی پنهان شدی و حال آنکه کسی را این حالت دست داده
و این دولت حاصل شده که دیدن او را در وقت پوشیدن چشم و عدم پوشیدن برابر است کما لا یخفی علی العارف
قال فی العرایس طلب موسی علیه السلام رویة الحق بعین الظاهر و هناک عینیه محجوبة عن مراده فاحتجبت عن الرویة
و کان فؤاد محمد صلی الله علیه و سلم فی عینیه حین شاهد احال الحق سبحانه فراه بالفؤاد و بالعین قال الله تعالی فی وصفه ما
کذب الفؤاد ما رای بیت بخت روز که دیدم رخ تو دل مگفت ٭ بخت روز عبارت از روز میثاق یا از روز بیعت
مرشد باشد بیت بیوی مژده وصل تو تا سحر همه شب ٭ براه باد نهادم چراغ منظر چشم ٭ یعنی ببوی مژده وصل تو
همه شب تا سحر چراغ روشن چشم خود را براه باد نهادم زیرا که باد مقدمه وصال است یا براه مرشد نهادم زیرا که دلال وصال
است بیت خوشم امروز که زین منزل ویران بردم ٭ راحت جان طلبم در پی جانان بردم ٭ یعنی خوشم امروز است که از این
منزل ویران که عبارت از دنیا و یا خانه بدن باشد بردم و راحت جان که عبارت از مشاهده یا وصال است طلبم در پی معشوق
بردم و در عرایس آورده که حضرت خواجه جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده که محب همیشه مشتاق لقای محبوب باشد
و موت نزد او دوست تر از حیات بود زیرا که میداند که از موت رجوع بسوی خداست پس موت را همیشه تمنا
کند و ذالک قوله ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین بیت دل زخم کش
و دیده گریان بردم ٭ در صحایف آورده که یکی از شرایط محبت و مودت بکاست و کان علیه السلام دایم الحزن
والبکا و قال و علیه اللهم ارزقنی عینا باکیا بیت جا نامن از فراقت چنان گریستم ٭ کاین اب چشم من همه روی
زمین برفت ٭ مشتاق ز آنست که ان بنی اسیر ٭ او سر و رنگ زرد و چشم تر بیت دلم از وحشت زندان
سکندر بگرفت ٭ در کشف اللغات آورده که زندان سکندر شهر یزد انتهی القول و در اینجا مراد از دنیاست یا مراد
از بدن ٭ رخت بربندم و تا ملک سلیمان بردم ٭ ملک سلیمان مراد از عالم ارواح یا عالم علویات یا عالم

یا عالم وصال و نیز ملک سلیمان مراد از شهر معشوق یا وطن مرشد بیت تا لب چشمه خورشید درخشان نرویم * یعنی تا من
این چشمه خورشید درخشان معروف یا خورشید درخشان وصال دانچه خواهد بود مولوی معنوی فرماید بیت چون نمی گنجد
انجا که منم کاندرین غرقاب روشن ثمم * مشرق خورشید برج فرکوان * افتاب ما زمشرق ما برون بیت
مشرق او نسبت ذرات او * بی زاده لی فروشد ذات او * ماکه و اپس مانده ذرات وییم * در دو عالم
افتاب بی فییم بیت تا بر کار زاچه غم از حال گرانباران نیست * نازکان مراد از مرشدان یا معشوقان
و گرانباران مراد از مسترشدان یا عاشقان یا گناه کاران بیت خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم * یعنی برخیز
تا از در میخانه که عبارت از خانقاه مرشد یا عالم عشق است گشاد عقده کار خود طلبیم * یعنی زاد راه عوام و جهل که عبارت
از عشق و شوق و ذوق و وله و هیجان و حیرت و حسرت و مانند انست مداریم مگر بکشاید از در میکده این زاد راه طلب
کنیم و توانه که مگر بمعنی تحقیق باشد بیت نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد * مگر از مردمک دیده مددی طلبیم
مگر وقتی که از مردمک دیده خود یا از معشوق مدد امداد طلب کنیم بیت خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم *
در کشف اللغات آورده که خرابات بالفتح طرب آباد میخانه و خرابات مأخوذ از خرابه است ای ویرانه و طرب آباد
و میخانه مجلب که در دیار اسلام ویرانه باشد و در اصطلاح سالکان خرابات عبارت از مظهر جلالت که سالک از تجلی
قهاری محو و فانی گردد یا مراد از خرابات خانقاه مرشد یا مقام وحدت بیت دلق طامات بباز از خرافات بریم *
در کشف اللغات آورده که خرافات بالضم سخنهای ظریفانه که از ان خنده آید جمع خرافه است بیت تا همه
خلوتیان جام صبوحی گیرند * در کشف اللغات آورده که صبوحی بالفتح شراب صبحگاهی بیت چنگ صبحی
به در پیر مناجات بریم * یعنی برای آنکه اهل خلوت که عبارت از سالکانست و جام صبوحی که عبارت از نتیجه
محبت و معرفت است بگیرند و چنگ صبحی برای استماع بدر پیر مناجات که عبارت از مرشد کامل است بریم زیرا
که چون از استماع سماع مست شود مستی او در سالکان اثر کند و از ان جام محبت و معرفت را قابل گردند و در
آورده که سماع مشربیست که غرستان است و نقال مست نه دهند و سماع شراب است که ...
شرم بادا ز پشمینه آلوده خویش بیت که بدین فضل و هنر نام کرامات بریم * یعنی مراد از پشمینه آلوده خویش شرم باد که
بدین فضل و هنر که هست نام کشف و کرامات بریم و خود را از اولیا صاحب کشف بگوییم و در تحقیق المحققین
آورده که شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله تعالی سره فرموده که بر آب رفتن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن کرامات
نیست بلکه کرامات ان بود که سالک انچه برگردد و طالب و درستدار این چیز باشد زیرا که شیاطین نیز میتوانند
که از غیب خبر دهند و در هوا پرند و بر آب روند و یکی هیچ را بر اب رفتن هیچکس نیست آوردهاند که شیخی در خدمت

شیخ الاسلام

شیخ الاسلام شیخ ابو سعید ابوالخیر علیه الرحمه گفت راه بحق چند است جواب داد بعدد هر ذره از موجودات
اما هیچ راهی قریب تر از راحت رساندن به دلهای مردم نیست اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی
و ندیم بارگاه و جبار رسید خواجه عبد الله انصاری میگوید که نماز گذاردن کار زنانست و روزه داشتن صرفه نان است
و دل بدست آوردن کار مردانست مولوی معنوی س هر که او از کشف خود گوید سخن * کشف او در الفش کن بر سر
زن بیت در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند * ره بپرسیم مگر پی بمهمات بریم * یعنی در بیابان فنا گم شدن
و طلب بقا ناکردن تا چند و راه معشوق یا وصال یا بقا را بپرسیم مگر پی بمهمات بریم و انچه مقصود ما بالذات باو بریم
و در تحقیق المحققین آورده که فنا عبارت از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله و وقتی منتهی شود
که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله انگه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی
و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف تخلق باخلاق ربانی ترقی
کند و ابو یعقوب نهر جوری فرموده که صحبت بندگی در فنا و بقاست یعنی تا از کل نصیب خود تبرا نکند شایسته
حضرت باخلاص نگردد و تبرا از نصیب آدمیت فناست و اخلاص اندر عبودیت بقا بیت من قدر وصل از کجا
دل و کاری نکند * لیس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم * یعنی اگر قدر وصال معشوق یا مرشد را دل ما نشناسد
کاری برای تحصیل او نکند پس خجالت و شرمندگی ازین حاصل اوقات بریم بیت با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
در کشف اللغات آورده که وادی ایمن آن وادی که در ان ندای حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام رسیده بود
یعنی وادی مقدس ایمن اول در ینجا وادی مقدس و ایمن مراد از عالم ارواح یا وادی ازل یا صحرای دل بیت
همچو موسی ارنی گوی بمیقات بریم * درین بیت اشارتست بکریمه من شاطئ الوادی الایمن و لما جاء موسی لمیقاتنا
و کلمه ربه و آیه قال رب ارنی انظر الیک یعنی با تو آن عهد که در روز ازل یا در عالم ارواح بستیم و بار امانت و
محبت را حمل نمودیم مانند موسی علیه السلام رب ارنی انظر الیک گویان آن عهد را بمیقات وصال یا طلب یا موعود برسیم
و در عرایس آورده که چگونه خداوند تعالی را میقاتست و حال انکه نزد او صباح و مسا نیست ازل او ابد اوست و ابد او ازل
او بلکه موسی علیه السلام برای نیل مراد خویش وقتی معین ساخته بود و این اغلب بقاء البشریت است و گرنه هر نفس مراد را
وقت است و کشف و خطاب جای میقات نیست فاما حجب عنا بالمیقات و لو جاء لنا فرفعا ما احتجب عنا اسری حبده
الی الملکوت بالهدایة لا بالمیقات و تری الیه ولم تبق فی همته ذکر الزمان والمکان من استغراقه فی بحر هموم مطلبه
فی بحر هموم مطلبه فی القدم بلا سؤال ولا حرکة ولا اشارة ولا عبارة لاجرم لم یبق بینه و بین الله تعالی وقت
ولا زمان وراه بعیون منه و اسمع کلامه لسمع اعطاه ایاه منه بیت فتنه میبارد ازین سقف منقش برخیز

سقف منقش عبارت از اسمان دنیا یا کرسی بیت حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم * در کشف اللغات
آورده که قاضی حکم کننده و ادا کننده و گذارنده و انکه شرع گذارد و کشنده کالقتال اسم فاعل ای القتل انتهی اقول
پس قاضی حاجات یعنی ادا کننده یا گذارنده حاجات یا خداوند تعالی بیت خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
یعنی خیال روی ترا در دیده خود منقش ساختم بیت اگر چه در طلب همعنان باد شمال * در کنز اللغات آورده که شمال بالفتح
دست چپ و بالکسر دست و طرف و خو کذا فی الصراح یعنی اگر چه در طلب تو همعنان باد شمالم یعنی چنانچه باد شمال تیز رو است
همچنان من تیز روم یا چون از جانب تو می آید من نیز برای لقیات تو بادیه هم عنانم بیت ز شوق چشمه نوشت چه قطره ها که
فشاندم * یعنی از شوق دیدن یا بوسیدن دهن تو قطره های اشک یا خون از چشم یا دل خود فشاندم بیت که بی رخ تو فروغ
از چراغ دیده ندیدم * در کشف آورده که فروغ بالفتح درفش و تابش و بعربی فروغ بر دار خته شدن از
کاری و تهی شدن غزل در خرابات مغان گر گذر افتد بازم * خرابات مغان عبارت از خانقاه مرشد کامل و مکمل
یا تجلی جلالی یا عالم وحدت و بیرنگی بیت حاصل خرقه و سجاده بی در بازم * حاصل خرقه و سجاده عبارت از غرور
و کبر و عجب و ریا و نیز حاصل خرقه و سجاده عبارت از زهد خشک که در وی اختلاط محبت و معرفت نباشد بیت صحبت حور نخواهم که
بود عین قصور * در کشف اللغات آورده که حور بالضم جمع حورا بالفتح زنی که سپیدی چشم او بغایت سپید و سیاهی او بغایت سیاه
بود و قصور بالضمتین از کار باز ماندن و عاجز شدن و شبان گاه شدن و نام شهریست نزدیک لاهور بیت با خیال تو اگر با دگری
پردازم * در صحایف آورده که اهل محبت را در محبت سخنان بسیار است بیت سر سودای تو در سینه بماندی پنهان *
چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم * یعنی سر عشق تو در سینه من پنهان میماند اگر چشم من که دامن خود را از اشک
تر دارم یا چشم کنه کار من راز مرا فاش نکردی و در صحایف آورده که یکی از شرایط محبت اخفاء احوال است که میان
عاشق و معشوق رود قال الشبلی رحمه الله المحبة کتمان الاحوال و قال بعض العارفین لولا الدمع الفاضحة لکتمان الحال من منازل
الرجال بزرگی گوید بیت غمت هر چند بپوشیدم ما بر منه * فضیحت میکند چشم سیه روانم * رخ زردم نیازم طاقت بی صبر
پرده می افکند راز نهانم بیت به هوای که مگر صید کند شهبازم * در کشف اللغات آورده که شهباز بالفتح همان شهباز
ای باز سفید انتهی اقول شهباز مراد از معشوق یا مرشد کامل مکمل چنانچه حضرت بزرگ قدس الله سره در حق خواجه گنج شکر رحمة الله
فرمودند که فرید الدین شاهبازیست که بجز سدرة المنتهی آشیان نکند سوال اگر گویند که سدرة المنتهی مقام جبرئیل است دیگری را
با آن شارکت نیست و بر تقدیر تسلیم علو مرتبه او بر ملاء اعلی اثبات نیاید جواب گوییم هر که را حق سبحانه و تعالی قوت عروج تا سدرة
المنتهی عطا کند می تواند که مافوق او نیز عروج کند یا گوییم که سدرة المنتهی عبارت از نهایت مراتب اولیاست که مافوق
بران مقصود نیست چنانکه شود تجلی ذاتی و وصال و مانند آن غزل دیگر در خرابات مغان نور خدا می بینم * در تحقیق المحققین

آورده که

آورده که نور وجود حق سبحانه و لله المثل الاعلی مشابه نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابته عبارت از حاجات متنوعه و متلونه
و تنوعات ظهور حق سبحانه در ان حقایق و اعیان چون الوان مختلفه و همچنان که نماینده الوان نور بحسب زجاج است که حجاب
اوست و فی نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی و سفید است نور در وصاف و سفید نماید و اگر زجاج مکدر و ملون است
نور در وی مکدر و ملون نماید با انکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معراست همچنین نور وجود حق سبحانه را بحسب ...
ظهوریست اگر ان حقیقت عین و حقیقت بسایط و مرکبات و صفات چون اعیان جسمها و نباتات نور وجود در ان کشف نماید با انکه نور
فی نفسه نه کثیف است و نه لطیف پس اوست که واحد حقیقی است منزه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت
و هم اوست که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده و بحسب اسما و صفات و افعال خود را برخود جلوه داده بیت این عجب بین
چه نوریست از کجا می بینم * یعنی در خرابات مغان نور خدا می بینم و این عجب بین که چه نور عظیم را از کجا می بینم یعنی بایستی که این نور را
از مواضع شریفه چنانکه مساجد و صوامع و مانند ان دیدمی نه از مواضع خسیسه چنانکه خرابات و میخانه و امثال ان و در تحقیق المحققین
آورده که در جمیع کائنات هیچ ذره از ذرات مقدس از وجود نیست چنانکه افتاب بر پاک و پلید تابد و در هر یکی انچه استعداد
اوست ظاهر میگرداند و افتاب را نه از روی مشک و عنبر و عنبران هیچ افزونی و نه از نجاست و قاذورات هیچ نقصانی و همه لطیف و
کثیف را حق سبحانه افریند و جمله را نگهدارد و بی حفظ و حمایت او بقای همه محال است و ابنیه که میگویند ازین هیچ عیب و نقصان
بذات پاک و صفات مقدس او راه نمی یابد و چون بحق ذات و صفات او ور دل نگهدارد که ان واجب است بیت
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو * در کشف اللغات آورده که حاج حج کننده و جمع حاجی نیز و بتخفیف جیم حاجت
و مکنون و غار انتهی اقول پس ملک الحاج کسی که قافله سالار حاجیان باشد که او را امیر حاج تر گویند بیت خانه می بینی و من
خانه خدا می بینم * یعنی جلوه خود را ای ملک الحاج بر من مفروش زیرا که تو در خانه خداوند تعالی را که کعبه است می بینی و من
خداوند خانه را که حق سبحانه و تعالی است می بینم چنانکه از سلطان العارفین قدس سره منقولست که گفت اول مرتبه که بزیارت
کعبه رفتم خانه را دیدم و دوم مرتبه که رفتم خانه و خداوند را دیدم مرتبه سیوم که بزیارت رفتم خداوند خانه را دیدم چنانکه شاعری گوید
بیت حاجی بره کعبه و من طالب دیدار * او خانه همی جوید و من صاحب خانه * و در تحقیق المحققین آورده که معنی ما رایت شیئا
الا و رایت الله فیه بر وجه درست یکی آنکه صفات صورت بر صنع فعل دلالت کند بر حصول مصنوعات و از مصنوع بصنع نگرد و از صنع
بصانع رود و چون وجود صانع پیش از صنع بود بنظاره جمال او از دیده صنع فارغ آید چه قدر در مرتبه صانع کدالیت که وجود ظهور ان وجود
هدنان را طاقت و تاب وجود او نماید و دیگری آنکه وجود حق سبحانه و تعالی با بی وجود جمیع کائنات می اندیشند هیچ چیز که ای دیدی
چه وجود کوی است را باو وجود او وجود شده و با وجود او وجود او را ای وجود کونین وجود بوده باشد چون هستی حق سبحانه بر کونین
نه بمعنی و دیده نظر نگشتند و تجلی نزدیک تر گشتند پس بدایت شیئا الا ورایت الله فیه ایمن باشد تیس عالم مشغول الفعل گشتند

در صفات سرد آستند و خوش مشغول صفت گشتند از صفات بی نیاز گردیدند قوله لا ادرکه الکف ادرکنا الیک ودعا
من اعرف ما وقوله فادعی ای عبده ما ادعی از آن معنی جز مهید هو بیت هر از تربیت لطف شما می بینم خطاب به معشوق است
یا مرشد بیت نیست در دایره یک نکته خلاف کم و بیش که من این مسئله بی چون و چرا می بینم یعنی در دایره یک نکته
خلاف مرضی مرشد یا کم و بیش از آن متصور نیست زیرا که من این مسئله را در کتب تصوف بی چون و چرا می بینم یعنی بی خلاف
می بینم و درین جا اشارتست با آنکه مسترشد را نباید که بر امر مرشد چون و چرا آورد زیرا که چون و چرا مشعر از عدم اعتقاد
مسترشد است مر مرشد را یا آنکه در دایره نبایت نکته کم و بیش از آن خلاف امر حق نباشد و تحقیقا نیست بلکه هر چه از مبدا
شایسته صادر شود مخالف مشیت او نیست و من این مسئله را بی چون و چرا میدانم زیرا که نقش قلم من کان عدد الله شد هو [illegible] است

بیت هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال با که گویم که درین پرده چها می بینم یعنی هر دم از روی تو راه خیال من نقشی
میزند و با که این اسرار را بگویم که من درین پرده از نقش یاری یا خیال یا چه اسرار یا انوار می بینم بیت کس ندید از [illegible]
فدا می بینم بباید دانست که اولیا دو قسم اند بعضی محبان و بعضی محبوبان و مرتبه محبوبان بالاتر از مرتبه
محبان است و مخدوم جهانیان قدس سره در خزانه جلالی فرموده که ذکر نیز بر دو نوع است ذکر محبانه و ذکر محبوبانه ذکر محبانه
آنست که در گفتن لا اله با شوق دراز کشد که هنوز در عالم تعلقات است که از کلمه نفی با ثبات خواهد رسید و در [illegible]
مد هر در نفی و اثبات در خاطر بگذراند و مد کلمه نفی را از کلمه اثبات دراز کشد و ذکر محبوبانه آنست که چون الفضل [illegible]
محو شود محبوب گردد پس او خدا منتظر و مستعد باشد که شاید هم در گفتن لا اله بیک اجل دررسد و گفتن الا الله نماید و
او فی الحال گوید و مدد نکند بیت دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم
یعنی دوش من مرشد معشوق را گفتم که سودای رخ او را از سر خود بیرون کنم گفت کجاست زنجیر زلف عشق و شوق [illegible]
تدبیر این مجنون کنم یعنی او را بدان زنجیر مقید سازم بیت قامتش را سرو گفتم سر کشید از من بخشم یعنی من قامت
او را از راستی و درستی و بلندی سرو گفتم یعنی به سرو تشبیه دادم بخشم از من سر کشید و گفت چرا قامت مرا به سرو تشبیه دادی
زیرا که سرو چوبی است نازکشیده و از سر تا پا چون کشیده یا حسنی که من دارم سرو ندارد یا سرو از ذوی العقول نیست
و ذوی العقول را بغیر ذوی العقول تشبیه دادن نامناسب و ناروا است بیت ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم
در کشف اللغات آورده که ربع بالفتح و تخفیف که از ربیع پیدا شود و زیاده شدن و افزایش کردن و بر زمین بلند [illegible] اطلال
بالفتح نشانهای سراها و دیار و جاهای فراشیده بیت من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست صد گدای
همچو خود را بعد ازین قارون کنم یعنی چون من گنج حسن بی پایان دوست راه بردم [illegible]
او ترم صد گدای معرفت را که مانند من اند بعد از آن گنج حسن بی پایان که معشوق باشد راه بردم و مرا لقدرت غنا و توانگری

حاصل شد صد گدا را که مانند من اند مثل قارون صاحب خزانه گردانم بیت دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
لیکن از لطف لبت صورت جان می بستم یعنی دوش بیماری فراق تو مرا از دست برد یعنی قریب بمردن رسانید
لیکن از تصور لطف لب تو صورت جان بر نقش می بستم یا آنکه دوش بیماری هجر تو مرا از دست برد یعنی بی اختیار ساخت
لیکن از الطاف لب تو ~~صورت جان نقش می بستم~~ که از آن خواب میدیدم صورت جان [illegible] بیمار می ادم
بیت دیر گاه است که زین جام هلالی مستم جام هلالی جامی که بصورت هلال باشد یا جامی که روشن و مشهور بود و در اصطلاح
شعرا جام هلالی لب معشوق را گویند عاقبت چشم بدار از من نحیف بنشین یعنی صحت و تندرستی که از لوازم غفلت است
ز من بیچاره بنشین و چشم بدار زیرا که مرا از مرض و سقم و رنج لازم است نه صحت و تندرستی و چالاکی بیت در ره عشق از آن سوی فنا
صد خطر است تا نگویی که چو عمرم بسر آمد رستم یعنی در راه عشق از آن سوی فنا صد خطر روی نماید که المقصود علی خطر
عظیم از آن معنی خطر میدهد تا نگویی که چو عمر من بسر آمد من بمرتبه فنا رسیدم و از خطر رستم در تحقیق المحققین آورده که مراد
وصول که مرتبه سیر فی الله است هرگز منتهی نشود زیرا که اوصاف محبوب را غایت نیست و هرچه در دنیا مرد برسد
اول مرتبه باشد از مراتب وصول نیست که بغایت و بعمر ابدی یا بنهایت آن در آخرت نیز نتواند رسید چنانکه گویند
منازل الوصول لا انقطع ابدا الا باد فی العمر الاخروی فکیف فی عمر العنصری بیت بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا
در کشف اللغات آورده که درج بالضم سرپایه دان مضعران در عکس است انتهی اقول درج عقیق در اینجا دهان معشوق است
و درج عقیق در اصطلاح متصوفه بمعنی تجلی ذاتی است بیت بعد از اینم چه غم از ناوک دلدوز حسود چون محبوب
کمان ابروی خود بوستم یعنی بعد از آن که محبوب کمان ابروی خود بوستم مرا از ناوک طعنه دلدوز حسود چه غم است
زیرا که طعنه او از وصال معشوق نتوانم باز گردید یا طعنه او محبوب مرا از وصال خود دور نتواند کرد رباعی دشمن چه کند چو
مهربان باشد دوست چنانکه خود فرماید بیت هر زر رشحم از مکیسند قصد ملاک کرم تو دستی از دشمنان نترسانم باک
بیت در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم یعنی در نهانخانه عشرت که عبارت
از سینه یا عالم ارواح یا دل و ضمیر خویش که عبارت از مرشد یا تصور او یا تجلی صوری است از سر زلف و رخ خود نعل مرا در آتش
دارد یعنی مرا بیقرار و بیآرام گرداند زیرا که اهل جادو نعل در آتش برای کسی می نهند و او را بیقرار و مضطرب می سازند
بیت عاشق و رندم و میخواره باواز بلند یعنی عاشق و رند و میخواره باواز بلند میگویم یا باواز بلند میگویم که من عاشق و رندم و میخواره
هستم و این همه مرتبه از آن حور پری وش دارم یعنی این همه مرتبه رندی و عاشقی و میخوارگی یا این همه مرتبه از علو درجات و کشف
و کرامات از آن معشوق یا مرشد که مانند پری یا دلبر و یا مانند پری باحسنست و عکس پری است بیت [illegible] دارم [illegible] و ز نور زین دست مرا
میسر و مان و آری دست بسیار معنی دارد و در اینجا توانند که بمعنی قوت و قدرت بود و توانند که بمعنی ارفت بود بیت

ز چنین چهره کشاید خط زنگاری یار یعنی اگر خطی خط زنگاری یار چهره خواهد کشود من رخ زرد خود را بخونابه منقش
خواهم ساخت زیرا که خط تزیین حسن اوست یا برای آنکه خط موجب ازدیاد حسن است چنانکه خود فرماید بیت خط [illegible] کرانی
کونه کشد نقش براب ای لب ار رخ که بخونابه منقش باشد یا آنکه اگر صفات و حجاب حسن و ذات از شود من رخ زرد
خود را بخونابه منقش دارم تا سبب آن خونابه حجاب صفات از میان حسن و ذات او مرتفع شود بیت ناوک غمزه بیاور
ز سر زلف که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم یعنی ناوک غمزه از سر زلف بیاور و بر دل من بزن و او را جراحت نمای
زیرا که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم که بمن چرا مقید بعشق او شده و درین بلا و محن انداخته یا آنکه ناوک غمزه بیار
از سر زلف و بر دل من بزن تا بمیرم و از محنت محبت خلاص شوم و جنگها که با دل مجروح دارم رها کنم بیت حافظا چون غم
و شادی جهان در گذر است بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم یعنی ای حافظ چون غم و شادی جهان در گذر است
بهتر آنست که در هر حالت خواه غم و خواه شادی خاطر خود را خوش دارم و غمگین نه زم بیت دیده دریا کنم و سیل بصحرا فکنم
یعنی از کثرت بکا از جهت شوق و عشق با استماع کلام معشوق یا مرشد دیده خود را دریا خواهم کرد و سیل بصحرا خواهم افکند
بیت واندرین کار دل خویش بغوغا فکنم یعنی و اندرین کار یعنی دیده را دریا کردن و سیل بصحرا افکندن یا درین کار عشق و محبت
دل خود را بغوغا خواهم افکند یعنی از دست این دریا و سیل یا از دست عشق و محبت دل غوغا و فریاد خواهد کرد بیت
از دل تنگ گنهکار برآرم آهی کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم یعنی از دل خود که از کثرت گناه تنگ گشته آه
سوزناک برآرم چنان آهی که آتش از آن آه بر گناه آدم و حوا افکنم یعنی آدم و حوا دل خود را ایمن سوزند یا از قلق و اضطراب
افتند یا بر من عاشق شوند چه هر ضربی که از آن تجلی و [illegible] در ذریت مردود ابا و امهات را در عالم ارواح خوشی ذوقی
رو مینماید چنانکه شاعری گوید بیت هرچه بر فرزند خواهد رفت از شادی و غم بر روح پاک والدین را زان مرتبت مشهود
بیت مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست یعنی مایه خوشدلی آنجاست که معشوق آنجاست یعنی مایه خوشدلی
رسیدن بذات و جمال او بود که محیط معشوق است که مقام انجلا وی است یا مایه خوشدلی آنجاست که مرشد ماست رسیده
و بمقام او واصل گردیده شد میکنم سعی که خود را مگر آنجا فکنم یعنی سعی و کوشش میکنم که خود را بمقام معشوق که ذات مطلق
اوست یا بمقامی که مرشد رسیده رسانم بیت بند برقع بگشا ای مه خورشید کلاه یعنی کلاه تو مانند خورشید
روشن و تابان است یا رفعت [illegible] رشیده بیت حافظ تکیه بر ایام چه سهو است و خطا بیت من چرا عشرت
امروز بفردا فکنم بیت یعنی ای حافظ تکیه بر ایام کردن چون سهو و خطاست زیرا که مرور ایام مو بسته [illegible] یکسان
نمیباشد یا انجام ایام معلوم نیست که چند مانده و چند گذشته و هر کدام هست با مرور ایام مانند شمشیر برنده است که هرگز باز
نگردد و چنانکه مشهور است که الوقت سیف قاطع پس چرا امروز عشرت امروز بفردا افکنم مولوی معنوی فرماید بیت

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق بیت دوستان وقت گل آن به که
بعشرت کوشیم یعنی ای دوستان وقت گل آمد باید که بعیش و عشرت که عبارت از خوردن می است بکوشیم یا ایا الک
آن گلها در مراقبه نمود ارشد باید که بعشرت و ریاضت و مجاهده بکوشیم و شرائط آن بجا آریم تا از آنجا ترقی نموده مقصود
برسیم بیت نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم یعنی در هیچکس کرم
و سخاوت نیست و وقت طرب میگذرد یعنی هیچکس از مرشدان نیست که در [illegible] با ما امداد نماید و مرا ازین مرتبه بالا کشد
و وقت حصول این مرتبه میگذرد پس چاره آنست که مجاهده کنیم و سجاده بدن یا دل را در محبت او بفروشیم شاید که مشاهده
او برسیم که المجاهدة تورث المشاهدة غزل دیگر نازنینی که بر ویش می گلگون نوشیم نازنین مراد از معشوق یا مرشد و
می گلگون محبت صفات یا محبت مجاز بیت میکشیم از قدح لاله شراب موهوم چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم
یعنی از قدح لاله که عبارت از دل است شراب موهوم که عبارت از صنع الصانع بی دولت حاصل میکنیم و چشم بد زمانه از ما دور
باد که ما بی می و مطرب مجازی مدهوشیم غزل دیگر در شب سیل سرشک ره خواب میزدم نقش مثال روی تو در آب میزدم
یعنی در شب از سیل اشک خود راه خواب میزدم یعنی خواب را دور میکردم و نقش مثال روی تو بر آب میزدم یعنی آنکه در چشم من
از اشک بوجود آمدی بتصور روی ترا میکردم و از آن منقش میساختم یا نقش مثال روی تو بر آب میزدم یعنی هر چند از آن نقش می بستم
مثال روی نقش بر آب بود یعنی ناپایدار بیت روی نگار در نظرم جلوه مینمود وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم
یعنی روی نگار در نظر من جلوه مینمود و از دور بوسه بر رخ که مانند مهتاب است میزدم یا با وجود مسافت ظاهری بسبب
قرب معنوی بوسه بر رخ معشوق میزدم یا چون روی معشوق در نظر من جلوه مینمود مرا قدرتی حاصل شده که بر روی مهتاب
بوسه توانم زد غزل دیدار شد میسر و بوس و کنار هم یعنی دیدار معشوق یا مرشد میسر شد و قرب بوسیدن عتبه یا پای
او و معانقه با او بودن هم میسر گشت بیت ما عیب کس برندی و مستی نمیکنیم لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم
یعنی ما عیب هیچکس برندی و مستی نمیکنیم بلکه میگوییم اگر رندی و مستی مشاهده لب لعل یا بوسه لب لعل معشوقان و می خوشگوار
دست دهد خوشتر و بهتر است بیت چشم از میان برفت و سرشک از کنار هم یعنی چشم که مدعی [illegible] شیطان
النفس باشد از میان رفت و سرشک هم از کنار برفت یعنی جان استیلا نمود که از کنار گذشت یا از کنار دور شد
بیت مجموعه بخواه و صراحی بیار هم یعنی مجموعه غزلیات یا مجموعه سالکان را بخواه و صراحی یعنی مرشد و یار معشوق
را نیز بخوان بیت ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم یعنی ای معشوق یا مرشد سایه رحمت و عنایت خود از ما بر مدار
بیت ای ابر لطف برین خاکی ببار هم ابر لطف اضافت بیانیه است یا مراد از مرشد یا معشوق یا ممدوح بیت
و ساقیان سرو قد گلعذار هم در کشف اللغات آورده که عذار بالکسر روی و راه و بناگوش و خد [illegible] است و در اصطلاح خط

رلش نوشته غزل روز عید است من امروز در آن تدبیرم ❁ در کشف اللغات آورده که عید را الکبر روز خوشی
سلمانان دو هر چه باز آید از اندیشه و خواز آن دقیل نام سرودلیست که دو اسمش زردشت است اشتهر اول و در اصطلاح
متصوفه مراد از ابتداء ظهور مشاهده معشوق است بیت که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم ❁ حاصل سی روزه
عبارت از عجب و غرور است یا حاصل سی روزه عبارت از زهد و پارسائی و ساغر عبارت از مرتبه عشق و محبت
که بالاتر از دست بیت دو سه ماه است که دورم ز لب ساقی و جام ❁ لبس خجالت که برید آمد از ین تقصیرم ❁ یعنی دو سه
ماه است که از بوسه لب ساقی و جام دورم و لبس خجالت که بروی من آمده از ین تقصیر و حاصل آنکه دو سه ماه است که
از طلب محبت و معرفت و قرب معشوق یا مرشد دور افتادم بنا بر آن از تقصیر خود بسیار منفعلم بیت من بخلوت ننشینم
لبس از ین ور شیل ❁ زاهد صومعه در پای نهد بخرم ❁ حاصل آنکه من از زهد و ریاضت که متعبدان را در خلوت باشد
گذشته ام و مرتبه عشق و محبت پیوسته ام اگر مثلا زاهد صومعه در پای من زنجیر نهد هم در خلوت نخواهم نشست
زیرا که من در خلوت دارم و جلوت در خلوت دارم بیت پند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن ❁ من نه آنم که دگر پند کسی
بپذیرم ❁ یعنی واعظ شهر اگر چه مرا پند پیرانه میدهد و لیکن من نه آنم که دگر بار پند کسی بپذیرم اگر پند کسی راست که [illegible]
باشد و من مبتدی ام نه مبتدی یا پند کسی موثر باشد که خود بر آن کار کند و واعظ خود بروی کار نکند و مرا پند میکند پس من
آن پند را نپذیرم که نص لم تقولون ما لا تفعلون از ین معنی خبر میدهد یا کریمه اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم
تتلون الکتاب افلا تعقلون شاهد این معنی است صایب گفته ❁ بیت صایب قول را بی فعل در دلها اثر ❁ بصیحت
چند بگذاری مدار خویش را ❁ بیت آنکه بر خاک درت میکده جان داد کجاست ❁ تا نهم بر قدمش این سر و پیشش میرم ❁ یعنی آنکه بر
خاک در میکده جان خود داد یا جای مراد او علی اختلاف التعیین کجاست تا بر قدم او سر خود را نهم و در پیش میرم ای مطیع و منقاد او شوم یا بر قدم او جان دهم
بیت سالخورده می گرفت بیار ضعیف پیرم ❁ سالخورده کنایه از کهنگی بود که بعد از سب و ریاضت دست دهد امروز بهتر است از ضعیف پیر زیرا که از
حقیقت پیر ضعیف محبت حاصل توان کرد پس چیزی که بلا واسطه حاصل شود بهتر از آنکه با واسطه حاصل توان کرد و از پیر مجازی یا سبیح حاصل شود گرد
پس از وی بطریق اولی محبت بهتر باشد غزل دیگر روز کاری شد که در میخانه خدمت میکنم ❁ در لباس فقر کار اهل دولت میکنم ❁ یعنی روز کاری
بر آمد که من در میخانه خدمت میکنم و در لباس فقر کار اهل ارشاد که دولت و صحبت و مشاهده میکنم یا در لباس فقر کار دولتمندان میبازم چنانچه
سید الطائفه جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده که ما فارغ مشغول دردیم و مشغول فارغ بیت تا کی اندر دام وصل آید تذرو خوشخرام
در کشف اللغات آورده که تذرو بهشتیش کبک و دراج مثال مجبر گوئیند بیت در کمینم و انتظار وقت میکنم ❁ در کشف اللغات
آورده که ریاحین جمع ریحان و ریحان خط و سپرغم و نیز همه گلها را گویند اول در چهار ریاحین و گل تواند که معنی معروف بود و تواند که مراد
از مرشدان طریقت باشد بیت حاش لله کز حساب روز حشرم بیم نیست ❁ در کشف اللغات آورده که حاش معاذ الله و

گرو دور شده و نام دارو نیست و گویند کلمه دروغ است یعنی چنین نیست بیت فال فردا می زنم امروز عشرت میکنم ❁ یعنی
فال فردا میزنم و امروز عشرت میکنم و حاصل آنکه مرا از مشاهده وصال معشوق امروز عشرت است و این عشرت را فال بر فردا میزنم زیرا که خبر
معتبر کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون از ین معنی ظاهر میشود بیت از یمین عرش آمین میکنند روح الامین ❁ روح الامین جبرئیل یا
اسرافیل یا عقل و دل بیت متن حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی ❁ در کشف اللغات آورده که محفل بالفتح جای جمع شدن مردم
و هنگامه و محافل جمع و مجلس جای نشستن و مجالس بالفتح جمع یعنی در محافل مردم خود را حافظ گویم و در مجلس معاشران یا در مجلسی که
شهاباشم دردی کشم این بیان عیب نفس خود است که از لباس اخلاص خالی است غزل من دست کوته خود زیر بارم ❁ که از
بالا بلندان شرمسارم ❁ یعنی از دست خود که کوتاه از عمل یا کوتاه از وصول معشوق باشد زیر بارم که مرشدهای عمل یا مرشدهای
وصول شوند رسید بیت من از بازوی خود دارم بسی شکر ❁ که روز مردم آزاری ندارم ❁ یعنی من از بازوی خود بسیار شکر
دارم زیرا که در بازوی من زور مردم آزاری نیست و در خبر معتبر آمده است که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و نیز الصحبت بیت
کمان من عصمة الله لا تقدر شیخ سعدی گوید ❁ من آن مورم که در پایم بمالند ❁ نه زنبورم که از نیشم بنالند ❁ کجا من شکر این نعمت گزارم
که روز مردم آزاری ندارم بیت اگر گفتم دعای میفروشان ❁ میفروشان عبارت از مرشدان کامل است بیت تو از خاکم نخواهی
برگرفتن ❁ خطاب بزاهد یا مدعی یا اهل ظاهر است متن کمین ایم بخون خوردن درین دشت ❁ خون خوردن عبارت
از عبادت و ریاضت کردن است و این دشت مراد از دنیا و یا دشت سلوک بیت زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم ❁ یعنی زلف خود را بر باد مده تا مرا بر باد ندهی و ناز را بنیاد مکن تا بنیاد مرا نکنی حاصل آنکه در ین
هر دو صورت حیات مرا تقاضا نیست و نیز در قطع راه سلوک که از اهم مهمات است ناز تو مانع است ناز تو که از تجلی ذات
سالک بیرون باشد منهدم کننده بنای وجود من است بیت رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ❁ قد برافراز که از سرو کنی
آزادم ❁ یعنی ای معشوق یا مرشد رخ خود را برافروز که از تماشای برگ گل مرا فارغ کنی زیرا که بدان گل از
روی تو احتیاج تماشای گل نباشد و قد خود را برافراز که از سرو مرا آزاد کنی یعنی محتاج بدیدن سرو نباشم و تواند که برگ گل و سرو
مراد از ساده مرشدان یا معشوقان باشد بیت زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم ❁ چهره را آب مده تا ندهی بر بادم ❁
یعنی ای معشوق زلف خود را حلقه مکن تا مرا در آن حلقه بند نکنی و چهره خود را آب و تاب مده تا مرا از عشق آن بر باد ندهی
بیت شمع هر جمع مشو تا که نسوزی ما را ❁ یعنی ای معشوق شمع هر جمع عاشقان مشو تا که از غیرت ما را نسوزی یا ما را
از شعله انوار حسن خویش نسوزی بیت یاد هر قوم مکن تا نبری از یادم ❁ یعنی یاد هر قوم مکن باشد که از اختلاط آشنائی کمن
تا از یاد من نبری یعنی از غیرت آن مرا تو یاد نکنم یا خطاب بجانب معشوق لو عشق باشد یعنی جوان بمن محبت دار
هر قومی که ما سوای من است یاد مکن تا از یاد من نبری که لطف او کردن از ذکر شاه است بیت شهره شهر مشو تا ننهم

سر در کوه ❁ یعنی ای مرشد یا معشوق شهره شهر مشو یا با مردمان اختلاط و یاری مکن تا من از غیرت سر در کوه ننهم یعنی با دیوانگی
و آشفتگی نشوم و در سیر العارفین آورده که حضرت خواجه بزرگ قدس سره اکثر سیر با شهرگردی و بعضی از خادمان دیگر کس همراه
گرفتی و در هر شهری که آمدی تا مادام که اشتهار در آن شهر نیافتی در آنجا بودی و چون مشهور شدی از آنجا نقل کردی و
بشهر دیگر رفتی بیت می مخور با دگران تا نخورم خون جگر ❁ یعنی با دگران از مسترشدان صحبت مکن تا من از غیرت آن
خون جگر نخورم بیت سالها پیروی مذهب رندان کردم ❁ بباید دانست که مذهب رندان آنست که دل از مراتب
هستی مید هند بعد از آن هستی سالک منکر بند دارد و معاف و رعونت و احکام کثرات و تعینات معرا باشند و جمیع ما سوی
را از خود دور سازند و بهیچ قیدی مقید نباشند و شیخی و مریدی را گوز راه نه هند کذا فی کشف اللغات بیت
تا بفتوی خرد حرص بزندان کردم ❁ یعنی سالها پیروی مذهب رندان کردم تا بفتوی خرد حرص را بزندان کردم زیرا
که حرص در مذهب رندان حرام است بنا بر آن او را در زندان محبوس ساختم یا حرص که بحکم عقل حرام بود بنا بر آن او را در
زندان کردم بیت بر منزل عنقا نه بخود بردم راه ❁ در کشف اللغات آورده که عنقا بالفتح سیمرغ و نام کشتی
و زن دراز گردن و کبتی زنانه و نیز نام نوایست که از الحان غنا گویند و در اصطلاح متصوفه عنقا کنایه از هیولی است زیرا
که هیولی دیده نشود چنانکه عنقا و هیولی موجود نتواند بود بی صورت هیولی مطلق معقول است و مشترک میان مجموع اجسام
و هیولی یا جزیست که صورت در و ظاهر گردد و وجه تسمیه عنقا آنست که هر لونی که در مراتب جلوه دهد موجود است بیت
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم ❁ در کشف اللغات آورده که مرغ سلیمان یعنی هدهد یعنی من بر منزل عنقا که عبارت
از هیولی مطلق یعنی اعیان ثابته حق یا ماهیت و وجوبیت [illegible] بریاضت و مجاهده خود راه نبردم بلکه قطع منزل با مرغ
سلیمان که عبارت از مرشد کامل مکمل است سیر خود را تا بآنجا رسانیدم سوال اگر گویند که در ما سبق فرموده که وصول
بعنقا مستحیل است حیث قال بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ❁ و در اینجا گفته که من بعنقا راه بردم
گوئیم جواب آن بوجوه است اول آنکه وصول محال باعتبار تفصیل است و ممکن باعتبار اجمال دوم آنکه محال باعتبار
ابتدا و ممکن باعتبار انتها بیت نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست ❁ آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
یعنی نقش عاشقی و زاهدی یا نقش سعادت و شقاوت یا نقش صحو و سکر نه بدست من و تست بلکه آنچه سلطان
ازل مرا و ترا گفت بکن من آن کردم و تو هم آن کردی بیت اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت ❁ اجر
صبریست که در کلبه احزان کردم ❁ یعنی آنکه در پیرانه سر مرا صحبت یوسف بنواخت و مشاهده خود مشرف ساخت این
اجر صبریست که در کلبه احزان کردم یا معشوق مرا بشرف وصال خود مشرف و معزز گردانید بیت کس این خانه بسودای تو
ویران کردم ❁ این خانه مراد از دل یا خانه معروف بیت هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم ❁ در عرائس

تفسیر قوله تعالی یضل به کثیرا فرموده که قرآن بحر عجایب و غرایب است و خبار غرایب و اسرار لطیفه [illegible] است
پس کسی که عیون او در احتی سبحانه مکحل باشد از عرایس معانی ذات و صفات او در امعاینه کند و در طلب بر تند حقیقت علوم الهی
نمایه و بر هم عبودیت و محبت احکام او را دوست دارد و کسی که دل او در احتی سبحانه از رشد بود کتاب خود نابینا سازد
و در بحر ضلالت غرق شود و باحکام او راه نیابد و باسرار او وصل نگردد یعنی هر چه از تسبیح سحری و سلامت طلبی کردم یا هر چه
[illegible] و مطالب سینه کردم یا هر چه از ربط و ضبط کردم همه از دولت قرآن کردم یا هر چه ارشاد عجایب
اسرار و غرایب انوار کردم همه از دولت قرآن کردم بیت سرم خوش است و بانگ بلند میگویم ❁ یعنی من مستم
با کمال ذوق و خوشی دارم و بانگ بلند میگویم که هر کس آن را بشنود و در کسی خفی نماند بیت که من نسیم حیات از پیاله میجویم
یعنی که من نسیم حیات طلب یا نسیم مشاهده از پیاله محبت میجویم ❁ عبوس زهد بوجه خمار ننشیند ❁ در کشف اللغات
آورده که عبوس بالفتح و الضم دو معنی ترش روی و در روز سخت و عبوس روی ترش کردن دو وجه بالفتح روی و طور و طریق
و برابر و اول روز و ذات و جهت و آنچه بدو معاش از سلطان و ملوک متعین شود چنانکه دیه و شاهره و وجوه جمع یعنی عبوس
و ترش روی کردن زهد عبارت از غرور و کبر است بوجه خمار که عبارت از تجلیه شراب بنشیند و مرتفع شود یا آنکه
عبوس زهد که عبارت از ریاضت و مجاهده است بوظیفه خمار که طلب از عالم صفات است بنشیند بلکه بکثرت شراب
بنشیند که مستغنی از دولت زیرا که ریاضت و مجاهده را در اینجا مدخل نیست یا آنکه عبوس زهد که عبارت از هستی است
بر او ننشیند بلکه و دیگر با نشیند پس بیت غلام همت دردی کشان خوشخویم ❁ زیرا که عبوس را ایشان نشناسند و در
[illegible] و این اهل تمکین اند نه اهل تلوین چنانکه مولوی معنوی فرماید بیت پا نشان [illegible]
تا بینی روی جانان در عیان ❁ یا آنکه عبوس را ای صاحب مجلس بوجه خمار ای ترجیحی که اهل خرابات نشینند بلکه
بوجهی که اهل شرب [illegible] بنشیند و ایشان دردی کشان خوشخوی پس غلام ایشان شده باشم [illegible] در اینجا تلمیح بآیه عبس
و تولی ان جاءه الاعمی الایه در بعضی نسخه مرید شیوه بجای غلام همت نوشته شده است و تقریر معنی ظاهر است
بیت مکن درین چمنم سرزنش بخودرویی ❁ یعنی خودرویی مراد از کبر و رندی و غرور کردن است و یا خودرویی عبارت
از خودروی و خودفروشی است بیت چنانکه پرورشم میدهند میرویم ❁ یعنی چنانکه مرا از غیب پرورش میدهند دیدار خویش
نمایند میرویم اگر کوزه روئیا میدهند خود روی چنان میرویم و اگر بغیر خود روئیا میدهند بغیر خود روئیا میرویم بیت
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین ❁ خدا گواه که هر جا که هست با اویم ❁ یعنی تو خانقاه و خرابات را در میان
مبین و خدا گواه است که هر جا که از خانقاه و خرابات و مساجد و کنایس و مثال آن است با او هستم و در اختلاف [illegible]
از وی جدا نیستم و بصحبت مرشد و معشوق [illegible] و کریمه و هو معکم اینما کنتم از این معنی خبر میدهد چنانکه مولانا

عبدالرحمن جامی می‌گوید بیت گر نه هر دم به خیال خود شود * ره نکم اینجا کنم چه بود * ماهی اندر آب جوی است
آب جوی میزند بر چشم و گوشش انجوی * گر ندید آن آب اگر هم ز آب * وارهد جانش ز بند ارزاب
شاعری گوید * ما و ای تو ز کعبه و بتخانه که است بیت ای خانه بر انداز تو افسانه کدام است * از گردش
روزان نشود مهر کم * ای کج نظران کعبه و بتخانه کدام است * خواجه نظامی گنجوی گوید بیت رشته مرا
کافر بدی ز خاک * رشته تو کرد رنگ ز ناپاک و پاک اگر بکشم و در بندم در رشت * قضای تو این نقش
بر من نوشت * و در عرایس تفسیر فوق قوله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله فرموده که درین آیه اشارت است بتسویه مشاهده
مشهود در شواهد چنانکه خلیل علیه السلام را مشاهده مشهود در شواهد مکشوف شده بود حیث قال هذا ربی اذ نظر فی دایرة
الکون و فهم من هذه الایة من نظر بعین الحق فقبلة الایات و من نظر بعین الروح فقبلة الصفات و من نظر
بعین السر فقبلة الذات بیت ساقیا بیا که پرده سالوس بر کشیم * در کشف اللغات آورده که سالوس نام و بمعنی
دروغ و فریب و فریبنده و چرب زبان و حیله گر نیز بیت کاری کنیم ورنه خجالت برآورد یعنی کار عبادت
دریافت کنیم و اگر این کار نکنیم خجالت برآورد بیت روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم * یعنی روزی که رخت
جان را ازین جهان بجهان دگر که عبارت از عالم آخرت خواهم کشید که بعض من کان فی هذه اعمی فهو فی
الاخرة اعمی ازین معنی خبر میدهد بیت سر قضا که در تتق غیب منزوی است * در کشف اللغات آورده
که تتق بفتحتین پرده و آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد و منزوی بالضم گوشه نشین بیت مستانه‌اش
نقاب ز رخسار بر کشیم * یعنی اسرار قضا که در تتق پرده غیب مستور و منزوی اند در حالت مستی نقاب از رخسار او بر کشیم
و آن اسرار را معلوم کنیم و اسرار قضا معلوم کردن کار هر یکی از انبیا و اولیا نیست بلکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از فرزند
ایشان معلوم کرده چنانکه مرویست که هر یکی از انبیا از اسرار قضا سوال کرده بودند فرمان ایزدی آمد که اگر اسرار
قضا سوال میخواهید و میخواهید که نام شما از دیوان نبوت محو سازم بیت غلمان ز روضه حور ز جنت برون کشیم
یعنی چنان با خداوندی مشغول شویم که هم غلمان و حور معطل مانند و چون معطل مانند در حکم کسی باشند که از جنت
و روضه خارج اند چنانکه مرویست که طاوس رضی الله عنه این آیه خواند که ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل
فاکهون گفت اگر دانستندی که از چه چیزها باز مانده اند و گرار الشدی شی ایزا خیری که بدان مشغول گشته اند
یا آنکه حق سبحانه ما را از ولایت قدرتی بخشیده که حور و غلمان را از روضه و جنت برون کشیم و این سخنها در حالت
سکر و مستی است بیت * از کلیم حریش حر ابتر کشیم * و این سخن در حالت صحو و افاقت است بیت
صنما با غم و عشق تو چه تدبیر کنم * یعنی ای معشوق یا مرشد با غم عشق تو چه تدبیر کنم تا آن از من دور شود *

یا چه تدبیر کنم تا وصل تو مرا روزی گردد و آن غم مرتفع شود بیت با سر زلف تو مجموع پریشانی خود * کو مجالی که سراسر همه
تقریر کنم * یعنی با سر زلف تو مجموع پریشانی خود کجا مجال است که تقریر کنم زیرا که پریشانی من زیاده است یا آنکه او چنان مشکوک است
که با وجود او از پریشانی خود تقریر نتوانم کرد بیت گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد * یعنی اگر بدانم که وصال تو بدادن دین مرا دست
دهد یا اگر بدانم که وصال تو مرا دست دهد بیت دل و دین باختم در بازم و توفیر کنم * در کشف اللغات آورده که توفیر بالفتح تمام
کردن حق کسی را و بسیار کردن و در استعمال بمعنی اندوختن مال آمده است یعنی کسب کردن و گرد کردن اگر گویند که دین و دل را دادن
غیر مشروع است گوییم که چون وصال دست دهد از احکام دین و دل فراغت رو نماید زیرا که صاحب سکر از تکلیفات شرعیه
معذور است و از قلق و اضطراب ناصبور بیت من نه آنم که دگر گوش بتزویر کنم * در کشف اللغات آورده که تزویر
بالفتح دروغ بیاراستن و در کشف اللغات آورده که تقدیر بالفتح اندازه کردن و اشارت است بالکلام التقدیر یضحک علی التدبیر چنانکه
گویند بیت تدبیر کند بنده و تقدیر کند خنده * شاعری گوید بیت تقدیر قطع رشته تدبیر میکند * تدبیر ساده لوح چه تدبیر میکند
بیت صلاح از من چه میجویی که مستان را صلا گفتم * در کشف اللغات آورده که صلا بالفتح افروختن آتش برای دفع سرما از بهر طعام
و آواز دادن که از برای استحضار طعام کنند و بالکسر آن بیت بدور نرگس مستش سلامت را دعا گفتم * در کشف اللغات آورده
که دعا بالفتح خوانند و آنچه خدا را بآن خوانند در وقت حاجت یعنی بدور نرگس او سلامت را خواندم و زیرا که بیمار بودم یا
سلامت را دعا خواندم و آرزوی یار رخصت گرفتم بیت که این سنت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتم * در کشف اللغات آورده
که بهتان بالضم دروغ بیت جزای آنکه با زلفت سخن از چاره خطا گفتم * در کشف اللغات آورده که خطا بالفتح ناحق کردن و نام
شهریست از ترکستان زمین مشک خیز و منسوب بخوبرویان بیت عمریست تا اندر طلب هر روز گامی میزنم * دست شفاعت
هر زمان با نیکنامی میزنم * یعنی عمریست که من در وادی طلب هر روز گامی میزنم و دست شفاعت هر زمان با نیکنامی میزنم یعنی
با مرشد کامل مکمل میزنم تا در حضرت معشوق برای من شفاعت کند و تقصیرات محبت عفو خواهد یا برای وصال او مشاهده
شفاعت نماید بیت کلبانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی میزنم * خوش خرام کبک و عبارت از معشوق باشد
بیت با آنکه از خود غایبم و ز می چو حافظ تایبم * در مجلس روحانیان گه گاه جامی میزنم * یعنی با وجود آنکه از خود بوجدان ذات
غایبم و از غلبه صفات چون حافظ تایبستم در مجلس روحانیان ای ملایکه یا ارواح یا مرشدان کامل مکمل گاه گاه جام
صفات مینوشم و در تحقیق المحققین آورده که وجدی که از عالم صفات بود ای قوت ندارد که وجدی از آثار ذات یا وجد
ذات در بدایت وجد بجهت قوت و غلبه که دارد مغلوب سلطنت حال گردد یا فنای اسرار ربوبیت مبالات
نماید و در حال سکر منفعت از مضرت نداند و از لذت و الم غایب بود با وجودی که از لذت و الم غایب است از
نفس غایب نگردد که این صفت باشد بلکه تمیز از میان نفع و ضرر غایب گردد چه طلبات یافتن حق سبحانه ساقط گردانم

سنبه را از تمیز کردن میان آنچه از لذت یا بد الم باشد پس هرکه غم و ذل و جاه و مال را تمیز کند علی الحب محبت
بیت عمریست تا براه طلب رو نهاده ام ÷ روی در بیای خلق بیک سو نهاده ام ÷ یعنی عمریست که براه طلب
روی خود را نهاده ام و روی دریای خلق بیکسو نهاده ام یعنی ترک داده ام بیت بنهاده ایم بار گران بر دل ضعیف
یعنی بار گران عشق یا معرفت یا امانت را بر دل ضعیف خود نهاده ایم کما آیهٔ انا عرضنا الامانة الخ ازین معتقد بخبر
میشود بیت چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ÷ یعنی چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم یعنی آن خم ابرو از نظر
ظاهر یا باطن می بینیم تا مشاهده معشوق روی نماید بیت از شوق نرگسی سر سودائی ملال ÷ همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم
یعنی از شوق نرگس معشوق سر سودائی خود را از ملال مانند بنفشه بر سر زانو نهاده در مراقبه ایم و این حلیه یکی از انواع
حلیات مراقبه است چنانکه خواجه نظامی گوید ﻋ سرم بر سر زانو آورده جایی ÷ زمین زیر سر آسمان زیر پایی
غزل عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام ÷ مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام ÷ یعنی عشقبازی
و جوانی و شراب لعل فام و مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام ای پیوسته و این غزل سراسر در همین نسبط واقع شده
بیت همنشین نیک کردار و ندیم نیکنام ÷ در کشف اللغات آورده که ندیم بالفتح هم صحبت و هم نشین بزرگان و حریف
شراب و ندام بالکسر جمع بیت گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دار السلام ÷ در کشف اللغات آورده که دار السلام سرای
خدا یعنی بهشت و در حاشیه حلخالی آورده که ساکنان دار السلام از سقام و امراض و موت و فوت و غم و الم و کدورت
و کلفت و از جمیع چیزهای مضر سالم اند بیت دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام ÷ در کشف
اللغات آورده که دوستکام بادال فارسی و تای محذوف آنکه کارهایش بحسب مطلوب و مراد دل دوستانش بود بیت هرکه این صحبت
نجوید زندگی بروی حرام ÷ از مطلع تا این بیت قطعه است و توانکه ستالف باشد و هریکی از ابیات تا مصرع ما قبل مبتدا و خبر باشد
یا خبر محذوف بود بیت نکته دان بذله گو چون حافظ شیرین سخن ÷ در کشف اللغات آورده که بذله بالکسر جامه که بسیار بکار دارند و هم
بکار داشته شود و جامه کار که ناپاک باشند و در فارسی بذله کلام لطیف و مرغوب و موزون و جواب آن یعنی نکته دان و بذله گو چون حافظ
تا آخر غزل عاشق روی جوانی خوش و نو خواسته ام ÷ از خدا شادی این غم زخدا خواسته ام ÷ جوان خوش نو خاسته معشوق است
و این غم ای غم معشوق بیت عاشق و رند و نظرباز و میگویم فاش ÷ تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام ÷ یعنی چندین هنر از عاشقی و نظر
بازی یا چندین هنر از اتصاف بصفات معشوق و مشاهده و وصال و مانند آن یا چندین هنر از انواع نظم و صنایع شعر بیت شرمم از
خرقهٔ آلوده خود می آید ÷ یعنی مرا شرم می آید از خرقه خود که آلوده بمکر و ریا و سالوس یا بشراب یا بمعاصی بیت خوش بسوز از غمش
ای شمع که اکنون نیز ÷ یعنی ای شمع از غم او خوش بسوز که من نیز از غم او خوش بسوزم یا ای محبوب از غم او بسوز که من نیز از
غم او مانند پروانه بسوزم که برای همین کار میان بسته و برخاسته ام بیت همچو حافظ بخرابات روم جامه قبا ÷ یعنی همچو

همچو حافظ بخرابات عشق یا وحدت جامه خود را از غلبه عشق و محبت پاره کرده بروم غزل غم زمانه که هیچش کران نمی بینم ÷
دوااش جز می ارغوان نمی بینم ÷ یعنی غم زمانه از خلاق و حوادث دنیوی که او را هیچ کرانه نیست دوای او جز می مانند ارغوان
نمی بینم یعنی چون می سرخ رنگ بخورم آن غم بیکران مرتفع شود بیت درین خمار کسم جرعه‌ای نمی بخشد ÷ یعنی درین خمار محبت و
معرفت هیچکس مرا جرعه نمی بخشد غیر از پیر مغان کسی نیست که درین خمار مرا جرعه بخشد و این سخن از غایت قلق و اضطراب است
و تعجیل که این غزل در حالت قبض واقع شده باشد بیت ببین دو دیده گریان من هزار افسوس ÷ که با دو آینه رویش عیان نمی بینم
یعنی ببین دو دیده گریان من هزار افسوس است زیرا که با وجودی که مانند دو آینه اند من روی او را در آینه عیان نمی بینم
یا اینکه ببین دو دیده گریان من هزار افسوس است زیرا که مانند دو آینه روی خود را عیان نمی بینم زیرا که چون دو آینه شدند وای
یکی روی چنان دیده نمی شود بیت من و سفینه حافظ که جز درین دریا ÷ بضاعت سخن در فشان نمی بینم ÷ یعنی من
و سفینه حافظ که جز این دریا بضاعت سخن در فشان نمی بینم یا من و سفینه حافظ که جز درین دریای وحدت و حقائق بضاعت
سخن در فشان که مراد از او انوار مشاهده و معارف یا خود مراد از ان نفحات است نمی بینم بیت فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ÷ یعنی فاش و ظاهر میگویم و از گفته خود دلشادم آن این است که بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
و در عرایس آورده که ابو سعید خراز قدس سره در معنی کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة فرموده که مادام که شما بخود دادهٔ
خواهید همت شما بسوی محقرات از دنیا و آخرت و چون شما را دوست داشتم و از صفات نفوس محو ساختم و از نظر بسوی
اکوان و ارادهٔ آن فانیه نمودم و باقی کردم شما را بحق مع حق بیت طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ÷ طایر گلشن قدس
یعنی جبرئیل یعنی مشابه او در عالم ارواح بودم یا چون از شهوات و لذات صفات فارغ شدم طایر عالم صفات و ذات
گشتم بیت که درین دامگه حادثه چون افتادم ÷ دامگه حادثه مراد از دنیا یا بدن است بیت من ملک بودم و
فردوس برین جایم بود ÷ در کشف اللغات آورده که فردوس بالکسر بوستان و بهشت و فرادیس جمع و نیز نام موضعی است
بیت آدم آورد درین دیر خراب آبادم ÷ دیر خراب آباد عبارت از دنیا یعنی من پیش از آنکه در وجود بیایم بودم مانند
مانند ملک پاک موصوف بودم یا مانند ملک در عالم ملکوت سیر میکردم بواسطه آنکه روحانیه بودم در روحانیه راه و نشان فردوس
منبع صفت یا فردوس برین مراد از عالم ارواح است یا چون آدم علیه السلام که در فردوس بود من نیز فردی از اجزای او
بودم جای من نیز فردوس بود و آدم بسبب اکل شجرهٔ منهی مرا از آنجا مرا درین خراب آباد عالم آورد و درین آوردن
نیز مصلحت بود زیرا که بهشت مرتفع جمال بود او در آن تربیت بعد دو صفت جلال و جمال میبایست مرتفع تربیت
هر دو صفت در خراب آباد بود نه بهشت بیت سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض ÷ بهوای سر کوی تو برفت از یادم
یعنی سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو از یاد من برفت زیرا که عشق و محبت من با کوی تو جان است

که بهشت یا جمیع فردوس از بهار تو بر رفت [illegible] عشق ، یعنی به واسطه آنکه هوای کوی تو به معشوق توان رسید در از فردوس و رنجه در راست
معشوق نتوان رسید بیت کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ؛ یعنی از آنکه کوکب و اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یا آنکه سعادت دارد هیچ نجومی نشناخت بیت یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم ؛ یعنی ای پروردگار از مادر گیتی
بکدام طالع سعد و نحس زادم که از هیچ منجم نشناخت بیت نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار ، چکنم حرف دگر
یاد نداد استادم بیت یعنی بر لوح دل من جز تصور قامتی که مانند الف بیا راست نیست و من اگر این تصور کنم چکنم زیرا
که حرف دیگر استاد مرا یاد نداده و اینکه مشهور است که در راه عشق حرفیست هر کس آنرا آموزد عالم را بباید کرد و آن
همین حرف الف چون قامت یار است و این سبق دل است که مرشد مبشر شد یاد دهد و از روی فنا فی الشیخ او را
دست دهد و از فنا فی الشیخ فنا فی الله رسد کالشیخ شیخ عزالدین محمود کاشی گوید ؛ دل گفت مرا علم لدنی
هوس است بیت تعلیمم کن اگر ترا دست رس است ؛ گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ ؛ در خانه اگر کس است یک حرف بس است
فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم در کشف اللغات آورده که فتوی بالفتح و بالف مقصوره دستوری حاکم
در مسئله و دستور بالفتح یعنی دستوری و رخصت در صحبت و باده نیز خواندند بیت که حرامست می آنجا که نه یار است و ندیم
یعنی فتوی مرشد کامل مکمل دارم و آن قول او قدیم است نه جدید که می محبت و معرفت حق تعالی نه دانه خوردن حرامست نه
حلال جائی که نه یار است و نه ندیم یعنی ریاضت و مجاهده به طریق بی رفیق بحکم الرفیق ثم الطریق جایز نیست و در اینجا اشارت
به آنکه در قول حدیث می خوردن بی یار و ندیم [illegible] حرام نیست بلکه جایز است و مبلغ خاتمه گفته اند که هر کرا اعتقاد
بر مرشد راسخ نباشد باید که ذکر الله را با برزخ الله جمع کند یا تصور صورت را اینسته بعد از تصور وحدت وجود را
از دست دهد تا نیز حق را از جمیع ممکنات تمیز شناسد بیت چاک خواهم زدن این دلق مرقع چکنم ؛ روح را
صحبت ناجنس عذابیست الیم ؛ یعنی چاک خواهم زدن این دلق مرقع را که عبارت از بدن است زیرا که روح را
صحبت ناجنس عذاب الیم است پس این دلق مرقع مراید در صحبت اهل روح بکار نیاید بنابر آن از آن چاک خواهم زد
یا چون در صحبت ناجنس افتادم ازین غم خرقه خود را چاک خواهم زدن بیت ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
عهد قدیم عبارت از عهدیست که حق سبحانه در روز میثاق با ارواح منعقد کرده حیث قال الست بربکم قالوا بلی
و گفته که ازمن در طلب چیز دیگر رجوع کنید چون بجهان کرد دلهای بشر را موقع نظر خود خواهیم گرفت و در
خزاین اسرار خویش و حقایق انوار خود مطلع خواهیم کرد بیت غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش ؛ در کشف اللغات
آورده که غنچه بالضم گل ناشکفته و قیل بجیم عربی است و در اینجا غنچه مراد از سالکیست که صاحب فیض شده بیت
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن ؛ درد عاشق نشود به به مداوای حکیم ؛ یعنی فکر بهبود خود ای دل از در دیگر کن

که آن

که آن در معشوق یا در مرشد است زیرا که درد عاشق از مداوای حکیم به نشود بلکه از مداوای معشوق یا مرشد به شود بیت
گوهر معرفت آموز که با خود ببری ؛ یعنی گوهر معرفت را حاصل کن که چون ازین جهان به آخرت سفر کنی با خود ببری
بخلاف زر و سیم که آنرا به آخرت نتوان برد و در تحقیق المحققین آورده که معرفت الهی را مراتبست اول آنکه هر اثری
که باید از فاعل مطلق داند چنانکه گذشت دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق باید بیقین داند که نتیجه کدام صفت است از
صفات سیوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز
شناسد و خود را از دایره وجود اخراج کند چند آنکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر
گردد و علم جهل بیشتر حاصل شود و معرفت بکثرت زیاده تر گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد زدنی معرفتک
از نهاد عارف برخیزد بیت ور نه آدم ببرد حرفه شیطان رجیم ؛ در کشف اللغات آورده که حرفه بالفتح مکر و حیله
کردن و افزونی و زیادتی و نام مهره ایست و نام منزلیست از منازل قمر غزل گرچه از آتش دل چون خم می در
جوشم ؛ مهر بر لب زده خون خورده ام و خاموشم ؛ یعنی اگرچه از آتش عشق دل چون خم می در جوشم یا چون
مرشد کامل مکمل در جوش و خروشم ولیکن مهر بر لب زده خون دل یا خون جگر میخورم و خاموشم حاصل آنکه اگرچه
از آتش دل در جوش و خروشم ولیکن از اظهار آن با اختیار خاموشم بیت خرقه پوشی من از غایت دین داری
نیست ؛ پرده بر سر صد عیب نهان میپوشم ؛ یعنی خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست بلکه پرده
بر سر خود انداخته ام و صد عیب نهان در زیر او میپوشم در خبر است که طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس
بیت حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش ؛ اینقدر هست که گه گه قدحی مینوشم ؛ یعنی معاذ الله که من
معتقد طاعت خود نیم که مرا در عجب و غرور اندازد ولیکن اینقدر گناهی دارم که گاه گاه قدح مینوشم و بدین گناه
خویش معتقدم یا اینقدر طاعتی دارم که قدح محبت صفات گاه گاه نوش کنم و من بدان اعتقاد ندارم زیرا که هنوز
بمحبت ذات نرسیده ام و محبت صفات و جنب محبت ذات گناه است چنانکه حسنات الابرار سیئات
المقربین ازین معنی خبر میدهد بیت هست امید علی رغم عدو روز جزا ؛ فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم
در کشف اللغات آورده که رغم بالفتح و الضم مقهور شدن و خاک آلوده شدن و مذلت بدان اشتن بر داد استان
و خواری یعنی اگرچه من معتقد طاعت خویش نیم بلکه معتقد گناه خود هستم ولیکن مراد از درگاه غفران امیدیست
که بر رغم عدو که عبارت از حسود یا مدعی یا شیطان باشد فیض عفو او بار گنه بر دوش من ننهد بلکه جرم و گناه مرا عفو
کند بیت من که خواهم که ننوشم بجز از آب روان ؛ آب روان کنایه از شراب است بیت پدرم روضه
رضوان بدو گندم بفروخت ؛ ناخلف زادم اگر من بجوی نفروشم ؛ یعنی پدر من که عبارت از آدم

علیه السلام است و روضهٔ رضوان که عبارت از بهشت است بدو دانهٔ گندم بفروخت یعنی آنکه هر دو دانه را خورد و
روضهٔ رضوان ترک کرد و من ناخلف پسر باشم اگر بجوی نفروشم یعنی باکمال آنکه چون مشغول شوم طلب حق سبحانه
وتعالی کنم و طلب روضهٔ رضوان و آنچه در دست از خود رغ کنم یا اگر فقیری از من جوی طلب کند و آنکه جو نزد من نیست
من روضهٔ رضوان بجوی نفروشم و از الفقیری بدهم و بدان عمل طالب مشاهدهٔ حق سبحانه باشم و در عرائس آورده که در
تفسیر قوله تعالی الطلاق مرتان یعنی طلاق دو مرتبه است یکی طلاق نفس و شهوات و دنیا و آنچه در دست و دوم طلاق آخرت
و آنچه در دست پس عارف را باید که هر دو را طلاق دهد زیرا که عروس مشاهدهٔ حق سبحانه و تعالی از دلهای محبان و عاشقان
و مشتاقان غیبت کند وقتی که ایشان دلهای خود را بما سوی الله مشغول کنند بیت گر من از سرزنش مدعیان
اندیشم ٭ شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم ٭ یعنی اگر من از سرزنش مدعیان یا اهل ریا یا اهل ظاهر اندیشه
بکنم شیوهٔ رندی و مستی از من پیش نرود بیت بر جبین نقش کن از خون دل من خالی ٭ تا بدانند که قربان تو
کافر کیشم ٭ یعنی بر جبین خویش یا بر جبین من از خون دل من برودی نقش کن تا مردمان بدانند که قربان تو کافر کیشم
زیرا که نقش جبین علامت کفر است سوال اگر گویند که نقش بر جبین معشوق بودن علامت کفر عاشق باشد جواب گوییم از جهت آنکه از خون
دل عاشق است و عاشق بر آن نقش راضی است یا از آنکه من احب قوما فهو منهم بیت گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم ٭ یعنی اگر ازین منزل
غربت بسوی خانهٔ معروف یا بکوی الکه روم بیت تا نگویم که چو گشتم ازین سیر سلوک ٭ بر در میکده با بربط و پیمانه روم ٭ در کشف اللغات آورده
که بربط بالفتح نام سازیست که تارهای ابریشمی بر و بندند و بتازیش عود گویند و پیمانه ادنیست که بدان شراب پیمایند یعنی تا نگویم که چه اگر کشف
شد ازین سیر سلوک بلکه بر در میکده با بربط و پیمانه بروم تا از آنجا معلوم کنند که ازین سیر سلوک صاحب کمال شده ام با ساغر با بربط
و پیمانه مشغول گشته ام یا آنکه بر در میکده با بربط و عود روم که از شعار اهل سکر است بیت تا کنم گر انجایت بر پیمانه روم ٭ بلکه بیکانه
تو چش تو کنم خانهٔ خود گوید ٭ زان یار دلنوازم شکریست با شکایت ٭ گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایات بیت گر بچشم
خم ابروی چون محرابش ٭ سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم ٭ یعنی اگر بچشم خم ابروی او را که مانند محراب مسجد بنگرد و تحیه کنم سجده
عبادت که در شرع ممنوع است و از پی شکرانه روم یعنی باز سجدهٔ شکر کنم بیت خرم آندم که چو حافظ بتولای وزیر ٭ در کشف اللغات
آورده که تولی بفتحتین مع التشدید حکومت راندن و بکار کسی اقامت کردن و برگشتن و دوستی داشتن بیت سرخوش از میکده با
دوستی بکاشانه روم ٭ در کشف اللغات آورده که کاشانه خانه مشهور خانهٔ زمستان بیت گر چه افتاد ز زلفش گرهی در کارم ٭
یعنی اگر چه از صفات متعدده در کار من گره افتاد که حجب ذات شده یا آنکه اگر چه از علایق دنیوی گره در کار من افتاد بیت
بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام ٭ در کشف اللغات آورده که حمل بالفتح حا و سکون میم بر داشتن و بار دار شدن زن و بار نهادن
و حمل بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن و بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی ثمره میوه بیت خون دل عکس برون میدهد از رخسارم ٭

یعنی سرخی

یعنی سرخی که بر روی من می‌بینی سرخی طرب و خوشی نیست بلکه سرخی خون دل است از عشق یا غم تو که عکس از رخسار من بیرون میدهد
و درینجا اشارتست بکمال العقیقه یعنی چنان بدن خود را لطیفه نموده ام که صفت آیینه بهم رسانیده حتی درین پرده که هر چه در باطن من است
بر روی من بنماید بیت پرده مطربم از دست برون خواهد برد ٭ آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم ٭ یعنی پردهٔ مطرب مرا از
دست خواهد برد ای بی اختیار خواهد ساخت البته مرا درین پرده وصال دست دهد و افسوس است اگر درین پرده مرا
بار نباشد تا جمال و مشاهده نمایم بیت پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب ٭ تا درین خانه جز اندیشهٔ او نگذارم
یعنی پاسبان حرم دل در همه شب شده ام برای آنکه تا درین خانه اندیشهٔ غیر او را جای ندهم یا درین خانه جز اندیشهٔ
او اندیشهٔ غیر نگذارم و در تحقیق المحققین آورده که در خبر است هر که اندیشهای خود را یکی سو دارد و غمها را یک غم نماید
حق سبحانه رقیب همه غمها و اندیشه های او را کفایت کند و هر که دل خود را پراکنده اندیشه ها گرداند یعنی اندیشهای
هلاکت سازد بسیار رنج بدهد باید تا مرا او را یک اندیشه شود زیرا که مولی تعالی آدمی را چنان آفریده که هر که خوا
هشهای او همه را در دنیا دوست دارد قوله تعالی زین للناس حب الشهوات الآیه بالطبع خلاف نکند
و دوستی الجنان از دل بیرون نسازد و اندیشه این چیزها از دل بیرون نمیرود تا آدمی محبت دنیا و آخرت
از دل بیرون نکند محبت حق سبحانه در دل او قرار نگیرد چنانکه مولوی معنوی فرماید بیت ای برادر تو همین اندیشه
مابقی تو استخوان و ریشه ٭ گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی ٭ ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی بیت دیدهٔ بخت بافسانهٔ
او شد در خواب یعنی دیدهٔ بخت بافسانهٔ او که عبارت از الوان است در خواب شد و از محبت او غفلت ورزید
بیت کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم ٭ یعنی کجاست از عنایت او که نسیمی مرا بیدار سازد و از خواب غفلت متنبه
گرداند یا کجاست مرشد کامل یا کامل که از خواب بیدار کند و وصال معشوق کرامت نماید بیت قصد ... نهادیم
درین دایره پایی ٭ ای که در بادیهٔ عشق و محبت یا بادیهٔ توحید و وحدت یا بادیهٔ سلوک و طریقت یا بادیهٔ
حقیقت و معرفت بیت ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم ٭ دلیل راه نما و گمگشته عبارت از معشوق یا مرشد است
بیت گر دست رسد در خم زلفین تو بازم ٭ یعنی اگر در خم زلفین تو بازم دست رسد چون گوی سرها که بچوگان
آن زلف ببازم یعنی ایثار و دلالت کنم تا سرهای خود را با چوگان زلف تو ببازند یا چون گوی چه سرها
که بعد از دیگر سیدا شوند بچوگان تو ببازم بیت زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست ٭ در دست سر مویی از آن عمر
درازم ٭ یعنی زلف تو مرا عمر دراز است ای درازی عمر من با آن منوط و مربوط است و لیکن در دست من سر مویی
از آن زلف که عمر دراز است نیست ای سر مویی از زلف در دست من نیست یا سر مویی از آن عمر دراز من در دست
نیست بلکه در دست از زلف است بیت پروانهٔ راحت بده ای شمع که امشب ٭ یعنی ای معشوق یا مرشد پروانهٔ حل

یا وصل خود بمن بده بیت از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم ؛ یعنی از آتش دل چون شمع در پیش تو یا مانند شمع
گدازم بیت اندم که بیک خنده دهم جان چو صراحی ؛ مستان تو خواهم که گذارند نمازم ؛ یعنی در آن وقت که
بیک خنده جان خود را مانند صراحی دهم مستان ترا خواهم که نماز مثل نماز من گذارند یعنی که مثل من ایشان نیز
جان خود را بدهند یا آنکه در آن زمان که بیک خنده معشوق جان خود را بدهم چنانکه مرشد کامل بکل جان خود را
بیک خنده ای تجلی میدهد عاشقان ترا خواهم که بر من نماز جنازه را بگذارند بیت چون در صف آلوده می نیست
نمازی ؛ در مصطبه زان کم نشود سوز و گدازم ؛ یعنی چون در صف آلوده می نمازی نیست برای همین
در مصطبه سوز و گداز من کم نمیشود یعنی بعوض آن نماز در مصطبه سوز و گداز بجا می آرم که آن نماز عاشقان است که هم فی
صلوتهم دائمون اشاره بآن نماز است والا نماز معروفه بوقت است نه مدام بیت در کعبه و بتخانه خیال تو گر آید
محراب کمانخانه ابروی تو سازم ؛ یعنی در مسجد و بتخانه اگر خیال تو در خاطر من آید محراب آن مسجد یا خرابات کمانخانه
ابروی ترا سازم و بجانب او نماز گذارم یا اگر در مسجد و بتخانه روح خیال تو در آید موضع سجود یا محاربه شیطان صفات
متعدده ترا سازم بیت گر دست دهد خاک کف پای نگارم ؛ بر لوح بصر خط غباری بنگارم ؛
یعنی اگر مرا دست دهد خاک کف پای نگار یعنی معشوق یا مرشد بر لوح بصر خویش خط از آن غبار بنگارم که آن
خط بندگی من بود یا نقش صورت او بود بیت پروانه او گر رسدم در طلب جان ؛ چون شمع همان دم بدمی جان
بسپارم یعنی اگر پروانه معشوق یا مرشد در طلب جان من برسد مانند شمع همان دم جان خود بسپارم و عذر آرم
آورده اند که روزی شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله تعالی سره در خانقاه نشسته بودند که پسر ایشان صدر الدین عرض
رسانید که شخصی بر در ایستاده نامه در دست دارد شیخ فرمود که آن نامه را بدیه خود بنماز مشغول شد چون از نماز فارغ
گردید آن نامه را برخواند و جان بحق تسلیم نمود بیت زلفین سیاه تو بدلداری عشاق ؛ زلف در اصطلاح
متصوفه مراد از تجلی جلالی است یا اشکال شریعت و مشکلات طریقت یا دنیا و عقبی بیت ای باد از آن باده نسیمی
بمن آور ؛ کان بوی شفا میدهد از رنج خمارم ؛ یعنی ای باد از آن باده نسیمی بمن آور کان بوی شفا
میدهد از رنج خمارم یعنی ای باد که مقدمه وصال یار و مرشدی و وسیله مهر و محبتی از آن باده محبت و معرفت
نسیمی بمن آور زیرا که آن بوی باده محبت و معرفت از رنج خمار فراق و قطیعه مرا شفا خواهد بخشید
بیت گرچه ز پامال جفا چو خاک راهم ؛ خاک همی بوسم و عذر قدمش میخواهم ؛ یعنی اگرچه پامال جفا مانند
خاک راه مرا ساخت خاک میبوسم و عذر قدم او میخواهم زیرا که قدم او را از پامال کردن من غباری رسیده باشد
یا آزاری و دردی رسیده باشد بیت بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز ؛ آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

یعنی در خم گیسوی

یعنی در خم گیسوی تو ای در تعداد صفات مختلفه امید دراز بسته ام و آن مبادا که خم گیسوی او طلب مرا
کوتاه کند یا آن مبادا که دست طلب مرا ازین کوتاه سازد و طلب من دفع شود بیت ز آن رستم امید دوست که
بادی بزند ناگاهم ؛ یعنی باد عشق و محبت یا باد حوادث یا باد مودت ناگاه مرا بزند و از کوی تو دور سازد
بیت پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد ؛ و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم ؛ یعنی پیر میخانه که عبارت از
مرشد کامل است در وقت سحر مرا جام جهان بین که عبارت از دلی است کنار کدورات شهوات و هوای لذات و
حضور خطرات پاک و صاف باشد عطا کرده و در آن آینه ای جام جهان بین که مانند آینه بود از حسن تو مرا
آگاه گردانید مولوی معنوی فرماید ان صفای آینه وصف دل است ؛ صورت بی منتها را قابل است
صورتی بی صورت بیحد غیب ؛ ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب ؛ گرچه آن صورت نگنجد در فلک ؛ نه بعرش و فرش
و دریا و سمک ؛ گرچه معدود است معدود است آن ؛ آینه دل را نباشد حد بدان بیت صوفی صومعه عالم قدسم
لیکن ؛ حالیا دیر مغانست حوالت گاهم ؛ یعنی من صوفی صومعه عالم قدس هستم لیکن الحال دیر مغان که
عبارت از خانه مرشد است یا عالم صفات است حوالت گاه من است حاصل آنکه اگرچه سیر سلوک خود را بعالم
ذات رسانیده ام و از تعدد صفات خود را برهانیده ام ولیکن الکنون از آن عالم تنزل کرده ام و در عالم صفات یعنی
با آنکه سیر خود را بعالم ملکوت رسانیده ام و با ملائکه هم عنان و هم نشین هستم با وجود آن خانه مرشد کامل مکمل حوالت گاه
من است برای ترقی از آن مرتبه ملکوت بمرتبه جبروت متابعت پیر مغان میکنم و خود را در زمره مسترشدان او
آورده ام بیت با همه پادشهی بنده توران شاهم ؛ در کشف اللغات آورده که توران بالضم نام وادیی است و نام
دختر پرویز که بعد از شاهزاده لشکر بیعت کرد چون حضرت رسالت شنیدند در شان او فرمودند ولن
یفلح قوم قلدوا امرهم الی امرءة غزل گرچه ما بندگان پادشهیم ؛ پادشاهان ملک صبح گهیم ؛ یعنی اگرچه ما بندگان
پادشهیم که ممدوح یا مرشد یا معشوقست و پادشاهان ملک صبحگاهیم و ملک صبحگاه کنایه از ملک روح یا دل
یا صبح نور قدیم است بیت گنج در آستین و کیسه تهی ؛ جام گیتی نما و خاک رهیم ؛ یعنی گنج در آستین داریم یعنی خزاین دل و دین
زمین در جیب ما است و کیسه ما از گنج ظاهری تهی است و مانند جام گیتی نما هستیم یعنی چنانچه در جام جهان نما اسرار عالم نمودار
میشد همچنان اسرار عالم ملک و ملکوت در دل ما ظاهر میشود و با وجود آن از تواضع و فروتنی خاک ره ایم بیت هشیار
حضور و مست مغرور در کشف اللغات آورده که حضور بفتحتین حاضر شدگان و خاصه آمدن و خوشحال شدن
و در اصطلاح متصوفه حضور مقام وحدت را گویند و بفتح اول نام شهریست در یمن بیت بحر توحید و
خرقه کنهیم ؛ در کشف اللغات آورده که توحید بالفتح یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن و

تا حید مشد در اصطلاح سالکان تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه و تعالی گویند شخصی از شبلی
علیه الرحمه پرسید که ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد ومن یعرف التوحید فهو مشرک ومن لم
یعرف ما لک فهو کافر ومن اوحی الیه فهو عابد ومن سال عنه فهو جاهل در کشف اللغات آورده که چون وجود موحد در
مشاهده جمال واحد مستغرق عین جمیع کرده بجز ذات و صفات واحد در نظر او نیاید تا غایتی که این توحید را
نیز صفت واحد میبند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره دارد که چون در
تصرف متلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمیع کرد د انتهی اول پس اثبات عزور در حالت حضور و
استغراق گناه در حالت توحید از روی تواضع است یا برای آنکه هنوز از بقایای صفات نفس مرتفع
نشده زیرا که حضور بکمال نرسیده و توحید از مرتبه جمع بجمع الجمع نپیوسته فافهم بیت شیر سرخیم و افعی سیهیم
شیر سرخ نوعی از شیر است که کلان و شجاع باشد و افعی سیاه نوعی از مار است که بسیار زهر دارد بیت
ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم غم هجران ترا چاره زجایی بکنیم یعنی ما شبی دست خود را برای دعا برآریم
و دعا بکنیم و غم هجران را چاره از جایی بکنیم تا غم هجران تو برطرف شود و وصال تو نصیب گردد یا آنکه شبی دست
برآریم و برای تو دعا بکنیم یعنی پیش مرشد رویم تا فراق را بوصال مبدل سازیم بیت مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم یعنی مدد از خاطر فانیان از صفات نفس و باقیان بصفات روح
ای دل طلب کن تا امداد ایشان در راه سلوک همراه تو شود از آنجا قطع مراحل بسهولت توانی کرد و الا کار بسیار دشوار است مبادا که
خطایی بکنیم و بانصرام نتوانیم رسانید و در بعضی نسخ بجای صعب سخت است بیت سایه طایر کم حوصله کاری نکند طلب سایه
میمون همایی بکنیم یعنی سایه طایر کم حوصله که عبارت از زاهد یا مدعی یا مرائی است کاری نخواهد کرد پس طلب سایه مبارک مرشد کامل مکمل بکنیم
تا کار سلوک را بانصرام رسانیم بیت دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست در کشف اللغات آورده که لهجه بفتح لام و سکون دوم زبان
فصیح و در عرف خواندن ساز را گویند و لهجه بالضم ناشتا یعنی بهاری غزل ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما
پنداشتیم یعنی ما از یاران چشم یاری میداشتیم و خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم زیرا که اغلب یاران در زمانه بر مراد خود روند نه بر مراد دیگری
یا اگر یاران جانی پیشه باشند سیاری یا کشنده و وفا نماینده چنانکه حکما گویند دوستی دوستان درین زمان مانند فالوده ایست رنگ
خوش و بطعم ناخوش بیت حالیا رفت سیم و گلی کاشتیم یعنی تخم درخت دوستی و آنکه تخم عبارت از اشتغال بذکر و فکر و تصور معشوق
یا مرشد است بیت گفتگو آیین درویشان نبود یعنی گفتگوئی که از روی شکایت و گله باشد یا گفتگوئی که از روی اعتراض بر معشوق
یا مرشد باشد آیین و رسم درویشان نباشد بلکه طریق ولازمه عوام است غزل مرحبا ای طایر فرخ رخ فرخنده پیام در بعضی نسخ
پیام معلوم است و در کشف اللغات آورده که فرخ بفتح کاف و ضم دوم و شد مبارک و همایون و در قنیه کشته که اصلش فراخ بود

یعنی فراخ

یعنی فراخ بیا با آن انتهی اول از اینجا مفهوم میشود که فرخ مفرد است یعنی مبارک و الا الفقاخ که بعد فرخ واقع است مستعمل کرد
میشود مگر بجز بعضی معنی و طایر فرخ رخ مراد از پیک یا مرشد باشد بیت خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام خیر مقدم مصدر
فعل محذوف است ای قدمت قدوما خیر مقدم بیت یارب این قافله را روز ازل بدرقه باد این قافله مراد از قافله مرشدان یا سالکان
بیت ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست در کشف اللغات آورده که ماجری گذشت از احوال حکایات
که در میان من و معشوق رفته انتها پایان ماجرای من و معشوق از اسرار و رموز که رفته انتها پایان و نهایت نیست
بیت زلف دلدار چو زنار همی فرماید برو ای خواجه که شد بر تن ما خرقه حرام یعنی زلف معشوق یا مرشد
میفرماید که زنار خدمت را بسته در راه محبت و عالک دو تا و بیاک شو برو ای خواجه که بر تن ما خرقه پشمینی
حرام شد زیرا که خرقه مجاز مخدومی و شهرت از مرشدی است نه از خادمی و مرشدی یا آنکه چون دلدار امر فرماید
که رعونت نفسانیه و پندار و عجب جماعیه از باطن تو زدوده پس ترا باید که بجای خرقه زنار پوشی تا ظاهر و باطن تو یکسان
شود پس برو ای خواجه که خرقه بر تن ما حرام شد و مرا باید که زنار پوشم بیت من ز رقیبان ره و دعا کیف نیام و در
بعضی نسخ بجای دعا دولت است یعنی کسی که اقبال او در آرزوی اشک کند پس ای چگونه خواب تواند گرد یا آنکه دارد
و وقتی موی مقبل شود چگونه خواب نماید چنانکه شاعری گوید بیت از آنکه غم یار بود چون خسپد تیپی که درو خار بود
چون خسپد ای دیده که می بینی و می خسپی آنکس که کند کار بود چون خسپد ذاک و علاک و ایت
و تلک الایام یعنی این دعوی است و قرینه وان ایام اند یاد این دعوی است و دیگر از آن روزها
بیت مژه بر دل ز ترک غمزه تیرم که پیش چشم جادوئیت بمیرم یعنی بر دل من از ترک غمزه تیر مژان
زیرا که پی تیر غمزه پیش چشم جادوی تو بمیرم یا بر دلم از ترک غمزه تیر مژان تا بدان تیر غمزه پیش چشم جادوی تو بمیرم
بیت نصاب حسن در حد کمال است در کشف اللغات آورده که نصاب بالکسر اصل مال که زکوة بران واجب
شود و آن دویست درم است و بیست دینار در نقره و زر و در شتران پنج از چهل شتر و در بقر و جاموس یکی و در و وار که گفته
بیت و نیز رتبه و مرتبه و دسته کارد و شمشیر و غیران و نام اسپ است بیت زکاتم ده که مسکین و فقیرم جان رشید
فضای سینه از دو دست در کشف اللغات آورده که فضا بالمد بفتح میانه سرای و گشاده یا سرای زمین فراخ
بیت که فکر خویش کم شد از ضمیرم یعنی فضای سینه من از تصور مرشد یا تجلیات انوار معشوق چنان پر شد
که فکر خویش کما از جمله مهمات بود کم شد چنانکه گویند رحمه مروزی فراموش گشت امیرخسرو گوید بیت چنو در سینه
جان نمی گنجد تو در دنیا از آن نمی گنجد بیت خوش آنم که استغنای مستی فراغت بخشد از شاه و وزیرم یعنی
آنم خوب و خوش است که استغنا و بی نیازی مستی دیگر مرا فراغت بخشد از شاه و وزیرم که از منیر اشیا است

غایب شدم و نه دانم که شاه کدامست و وزیر کدام اگرچه از اهل اشیا غایب نشوم بیت قراری نیستم با معرو شان
معرو شان مراد از مرشدان کامل مکمل یا سالکان که محبت و معرفت حق از ایشان استفاده توان کرد بیت
چو طفلان تا کی زاهد فریبی بسیب بوستان شهد و شیرم : یعنی مانند طفلان تا کی ای زاهد مرا فریب
خواهی داد بسیب بوستان جنت و شهد و شیر او و مانند که زهد و عبادت تو برای بهشت و حوا که او دست
در ریاضت و مجاهده کسی برای محبت و معرفت است که از غوغا و حوا که و ثمرات باغ بهشت بهتر است بیت در آن غوغا
که کس را کس نپرسد ان غوغا مراد از حشر و نشر قیامت یا غوغای علیه حال : فراوان گنجها در سینه دارم
یعنی فراوان گنجهای اسرار حقایق در سینه دارم یا گنجهای مضامین و اشعار و نظم و نثر همین خاکیتو صدر و نهادم
یعنی ما خاکیان مثل خاکپای تو صد بار رو نهاده ایم یا ما زمره سالکان یا عاشقان مثل خاکپایتو صد رو نهادهم
بیت طاق و رواق مدرسه و قیل و قال او : رواق بالکسر پیشگاه خانه و سقف پیش خانه : و در پرده
که در پیش سقف خانه می بندند و خانه که بر یک ستون باشد و تیر کاشانه یعنی خانه بیت در طاقهای آن
خم گیسو نهاده ایم : یعنی در اختلاف نقد و صفات مختلفه نهاده ام بیت من ترک عشق شاهد و ساغر نمی کنم
یعنی من ترک و عشق و شاهد و ساغر نمی کنم و صد بار از عشق و شاهد و ساغر توبه کرده ام یا صد بار از ساغر توبه کرده ام
که دیگر بعد نمی کنم بیت تحقیق در اهل نظر یک اشارتست : گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم : یعنی تحقیق
در اهل الله که صاحب نظرند یک اشارتست یعنی بیک اشاره مقصود را معلوم سازند و یک اشارتست که
از آن فهمانند بیت پر مثال حکایت معقول میکند : در کشف اللغات آورده که معقول بالفتح در یافتن و در تاج
گفته که معقول خرد و نیز آنچه مقتضای عقل باشد : خامه گوینده این کلاسها این شخص معقول است یعنی پر کامل مکمل
حکایتی میکند که مقتضای عقل باشد بیت معذورم از نمیدهد تو ماور نمی کنم بیت هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا
تا در میان میکده سر بر نمی کنم : یعنی هرگز در حالت مستی دیگر مرا از سر خود خبر نباشد تا در میان میکده از غایت
سکرمستی سر بر نمی کنم : یا آنکه از سر خود مرا هرگز خبر نمیشود بیت ما حاصل خود بر در میخانه نهادیم : در کشف اللغات
آورده که حاصل سود نتیجه و بقیه چیزی بردن و فایده : محصول دعا در ره جانانه نهادیم : یعنی ما حاصل زهد و عبادت خود را
که عبارت از عجب و غرور است یا ثواب آخرتست بر در میخانه مرشد نهاده ایم و محصول یعنی دعایی که از ره ادام واثر
اجابت بر او مترتب شده بود در راه معشوق نهادیم یا محصول دعا را در راه معشوق نهادیم یعنی هر دعایی که بکنم برای
حصول وصل او میکنم نه برای چیز دیگر چنانچه در دعا که قطب المشایخ نصیر الحق والدین محمود اودهی قدس سره
پیوسته امید دعا کرده ای بیت ای رب ز تو آنچه من گدا میخواهم : از فضل زهر پادشاه میخواهم : هر کس ز دور تو جامی بکشید

من اده ام از تو ز انچه میخواهم بیت در فرقه صد زاهد و عاقل زند آتش : این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
یعنی در فرقه صد زاهد و عاقل آتش زند و بسوزد این داغ عشق که ما بر دل دیوانه خویش نهادیم یا در فرقه وجود صد زاهد
آتش عشق زند این داغ نقش اسم مبارک که ما بر دل دیوانه خویش نهادیم : سلطان ازل گنج غم عشق بما داد
سلطان ازل حق سبحانه و تعالی است یا همین ازل یا مرتبه وحدت یا مرتبه احدیت بیت تا روی درین منزل ویرانه
نهادیم : یعنی سلطان ازل گنج غم عشق بما داد از هنگامی که روی درین منزل ویرانه نهادیم یا آنکه سلطان ازل گنج عشق بما داد
از آن منزل رحلت کردیم و درین منزل ویرانه آمدیم تا غم عشق را حاصل کنیم زیرا که آن منزل را دوان جای تحصیل او نبود بیت
چون میرود این کشتی سرگشته تا خر : جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم : یعنی چون کشتی سرگشته که عبارت از بدن باشد
تا خر خواهد رسید بس بهتر است که جان در سر آن گوهر یکدانه معشوق یا مرشد یا معرفت نهیم یا آنکه چون کشتی سرگشته این
دل که بهر طرف میرود و بخاطر روبه میگردد و آرام جان را که مترددیست بلکه بر یک حال ثابت است در طلب آن گوهر یکدانه
نهادیم : قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ : در کشف اللغات آورده که قانع باندک چیز راضی و خرسند شونده
بیت ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم : از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم : یعنی ما بدین در معشوق یا مرشد
نه برای تحصیل حشمت و جاه آمده ایم بلکه از بدی حادثه زمانه بدین درای پناه و التجا آمده ایم اورده که یکی از بزرگان برای
بدان دعا کردی شخصی گفت که برای نیکان دعا کنی و برای بدان دعا کنی درین حکمت چیست گفت اگر بدان نبودندی ما
که از بد خود متعالی رجوع نمی کردیم زیرا که رجوع ما بحق شده بنابرآن در حق ایشان دعا میکنیم بیت رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم
تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم بیت سبزه خط تو دیدیم ز بستان بهشت : بطلبکاری آن مهر گیاه آمده ایم : در کشف اللغات
آورده که مهر گیاه با رای موقوف و کاف فارسی نام گیاهی است که بر هر که باشد میان خلق و مردم محبوب و موثر باشد
و نیز برگ او مقابل آفتاب میباشد یعنی سبزه خط ترا از بوستان بهشت دیدیم یعنی ما خود از بوستان بهشت آمدیم
با روی تو مشابه بوستان بهشت است و این سبزه اوست و ما برای طلب کردن و تحصیل نمودن این مهر گیاه آمدیم یا این
مهر گیاه ما را طلب کرده و بسوی خود جذب نموده بنابران بسوی تو آمده ایم بیت با چنین گنج که شد خازن او روح امین
بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم : یعنی با چنین گنج که عبارت از اسرار و معرفت است یا چنین گنج دل و روح که خازن او روح
امین است برای گدائی بدر میخانه معشوق یا مرشد آمده تا وصال او را حاصل کنیم یا نفع ازوی برگیریم بیت ابر رو سیرود
ای ابر خطا پوش ببار : ابر خطا پوش عبارت از حق سبحانه و تعالی که پیوسته باران مغفرت و آمرزش می بارد
غزل دیگر مرا می بینی و هر دم زیادت میشود دردم : یعنی مرا می بینی و هر دم زیادت میشود درد من ما را یاد تو میرود درد من
بیت فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی : در کشف اللغات آورده که دم بالفتح و تخفیف در عربی

خون ودر فارسي النفس وامرد ميدان ودمنده ولاف آن ومعني فريب ودهان وتيز كمشده دمه اهنكر وزركر
بيت بعزم سبزه وصحرا چه ميكردي روان اي پا * برنگ سرخ ميكرد روان بر چهره زردم * يعني بعزم سبزه
وصحرا براي چه ميكردي روان ورنگ سرخ من روان اي پاي ميكرد بر چهره زرد من يعني از اچرا نه مي وتواند كه
روان اي پا مراد از رفتن سرعت بود غزل ما نگوييم بد وميل بناحق نكنيم * يعني سخن بد وعيب نگوييم ونكنيم ميل
بسوي چيزي كه ناحق است اي باطل است نكنيم يعني سخن بد وعيب باميل بناحق نكنيم اي ميل كجي نكنيم بيت جامه
كس سيه ودلق خود ازرق نكنيم * يعني بر كسي كه جامه سياه نكنيم يعني او را فقير نسازيم يا او را بد حال نكنيم ودلق خود را
ازرق وكبود براي نمود خلق نكنيم بلكه در لباس سفيد تحصيل عشق ومعرفت مي كنيم چنانكه شيخ محمد نام زنگي بود از مريدان
حضرت سلطان المشايخ قدس الله سره كه كسب سپاهي گري كردي وجامها فاخره پوشيدي وهر كسي كه از طالبان حق
بوي رسيدي بمهمان زني او را امر نمودي بيت عيب درويش وتوانگر بكم وبيش بد است * يعني عيب درويش وتوانگر بكم
وبيش از امتعه واسباب دنيوي بكم وبيش انديشي كه از ايشان بجور رسد مكن بيت فكر اسب سيه وزين مغرق نكنيم
در كشف اللغات آورده كه مغرق بضم يكم وفتح دوم وسيوم يعني زرين ولجام كه بزر ونقره حليه كنند بيت رقم مغلطه
بر دفتر دانش نكنيم مغلطه بالفتح مصدر ميمي است معني غلط بيت سر حق باورق شعبده ملحق نكنيم * يعني سر حق را كه مراد
از قرآن يا كتب تصوف است با اوراق اهل سحر وشعبده ملحق نسازيم كه ويل للمكذبين در شان ايشان است بيت
التفاتش بمي صاف مروق نكنيم * در كشف اللغات آورده كه مروق بضم يكم وفتح دوم وسيوم مشدد وشراب بچشم صاف كرده بيت
تكيه آن به كه برين بحر معلق نكنيم * در كشف اللغات آورده كه معلق بالضم يكم وفتح دوم وسيوم مشدد در آويخته وعاشق شده اشتي اقول بحر
معلق عبارت از آسمان يا عبارت از بحري كه در تحت آسمان بر هوا معلق است چنانكه در حديث آمده است بيت مژده وصل تو كو كز
سر جان برخيزم * طاير قدسم واز دام جهان برخيزم * طاير قدس يعني جبرئيل يا ملكي يا روح يا انسان كامل مكمل بيت بولاي تو كه گر
بنده خويشم خواني * در كشف اللغات آورده كه ولا بكسر دوستي وياري وولا بفتح ياران ودوستان وخويش وميراث وبنده
آزاد واو معز دو جمع آمده است بيت از سر خواجگي كون ومكان برخيزم در كشف اللغات آورده كه كون ومكان يعني هستي
وجاي اقول كون ومكان عبارت از عالم اكوان است بيت يا رب از ابر هدايت برسان باراني * ابر هدايت عبارت از هدايت
يا مرشد يا حضرت رسالت پناه صلي الله عليه وسلم بيت من كه باشم كه بر آن خاطر عاطر گذرم * در كشف اللغات آورده كه خاطر
آينده اشتي اقول خاطر را در اغلب اوقات بمعني دل استعمال كنند يعني من كه باشم بر آن خاطر عاطر معشوق يا مرشد بگذرم يا او را
بمهرباني يا دعا يا نامه ياد كند وحاصل آنكه من لياقت آن ندارم كه مرا ياد كند بيت لطفها ميكني وخاك درت تاج سرم * در معني تخ
بجاي واو عطف اي نه است يعني از غايت لطف وكرم است كه مراد از خاطر عاطر خود گذراني واين سخن از روي تواضع وفروتني است

بيت

بيت دلبرا بنده نوازيت كه آموخت بگو * بنده نوازي عبارت از غايت لطف وكرم نمودار شدن است خطاب بمعشوق
يا مرشد است بيت همت بدرقه راه كن اي طاير قدس * طاير قدس مراد از معشوق يا مرشد كه سير خود در العالم معارك
ذات وصفات رسانيده باشد بلكه سير او بالطير متبدل شده باشد لهذا او را طاير گويند بيت كه فراموش مكن وقت دعاي سحرم
يعني بوقت دعاي سحر مرا از اجابت دعا فراموش مكن يا بوقت سحر كه دعا كني مرا نيز ياد فرمايي بيت خرم امروز كه زين مرحله
بربندم رخت * وز سر كوي تو پرسند رفيقان خبرم * يعني خرم امروز كه ازين مرحله يعني دنيا رخت بربندم وبآخرت روم
واز سر كوي تو رفيقان اهل جهان مرا خبر پرسند سر دولت كه چون مردي ازين جهان نقل كند وبآنجهان رود مردگان خبر زندگان
از خويشان وخويشان از او پرسند اگر خبر نيكو شنوند خوش شوند واگر خبر بدي شنوند ناخوش گردند بيت تا كعبه ياد شكر دهان
سر كردم * ياد شاه عبارت از معشوق يا مرشد يا ممدوح يا بحر يا ابر بيت ما سرخوشان مست دل از دست داده ايم * اگر سرخوشي
بمعني مست بود تكرار بمعني تاكيد لازم است واگر بمعني معروف بود حاجت بتاويل نيست بيت همراز عشق وهمنفس جام باده ايم * يعني ما
مستان همراز جام باده ايم * اي گل تو دوش داغ صبوحي كشيده بيت ما آن شقايقيم كه با داغ زاده ايم * يعني اي گل
يا مدعي يا اهل ظاهر تو دوش داغ صبوحي كشيده ودر آنجا مستي تحمل كرده وما آن لاله هستيم كه از ازل با داغ زاده ايم حاصل آنكه مستي
عشق تو امروزي است ومستي وعشق ما از روز الست است بيت پير مغان اگر زتوبه ما ملول شد * گو باده صاف كن كه
بعذر ايستاده ايم يعني اگر مرشد كامل مكمل از توبه ما ملول شد يعني از رجوع ما باحكام ظاهر وباطن يا از مراجعت
باحكام شريعت از احكام طريقت ملالت گرفت بگو اي هر كدام سامع يا ناصح كه باده محبت را صاف كن وما باده
كه بعذر مراجعت ايستاده ايم بيت كار از تو ميرود نظري اي دليل راه * يعني كار از تو پيش ميرود نظر مرحمت خود را
برمن بينداز اي رهنماي راه طريقت وحقيقت يعني مرشد كامل مكمل بيت من نه آن رندم كه ترك شاهد وساغر كنم
محتسب داند كه من اين كارها كمتر كنم * يعني من نه آن رندم كه ترك معشوق وساغر عشق يا جام صفات كه مستفيد از انكار محتسب
كنم اي مرشد كامل مكمل يا عقل داند كه من اين كارها يا ترك اين چيزها كمتر كنم ولوامه يعني معروف باشد يعني از محتسب
نيز باك ندارم حتي كه او از رندي وشاهد بازي وافتد ساغر منع كند بيت من كه عيب توبه كاران كرده باشم
بارها * توبه از مي وقت گل ديوانه باشم گر كنم * يعني من كه عيب رجوع كنندگان از باطن بظاهر بارها كرده باشم
پس توبه از مي معرفت كه از احكام باطن در موسم گل يا در حضور مرشد كامل مكمل ديوانه باشم اگر كنم بيت من كه دارم
در گدايي گنج سلطاني بدست * يعني قدرت بر گنج سلطنت دارم در اختيار خود دارم بيت عشق دردانه است
ومن غواص ودريا ميكده بيت سر فرو بردم در آنجا تا كجا سر بر كنم * يعني عشق مثل دردانه است ومن غواصم ودريا
ميكده است پس من در آن دريا غوطه زده ام وسر فرو برده ام تا كجا سر بر كنم وكدام در بات ومقامات آنرا قطع كنم

وجواهر حقایق لالی معارف بیرون آرم بیت من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود ؛ وعده فردای زاهد را چرا باور کنم
یعنی من که امروز مرا بهشت نقد معرفت حاصل شده یا وصال بعد از کسب و ریاضت یا بجذب مرشد کامل مکمل
حاصل میشود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم و حاصل اکثر فقرا بر نسیه که اشتغال کار خردمندان نیست مولوی معنوی گفته
بیت تو بمیرا و هیچ رو در امان ؛ درمیان اثر زمان در هر زمان ؛ پیش تو بنشسته است آن نور پاک
میکند هر دم هزار ان چاک چاک بیت لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ؛ یعنی لاله ساغر گیر است و نرگس مست
و بر ما نام فسق است نه بر ایشان و اظهر آنست که لاله مراد از سالکی که از آتش عشق پر داغ باشد و نرگس مراد از سالکی که از
محبت صفات بمرتبه مستی و سکر رسیده باشد و اثبات فسق برای اظهار اسرار نزد غیر است بیت عاشقان را گر در آتش می
پسندد لطف دوست بیت یعنی اگر عاشقان را در آتش دوزخ یا در آتش عشق می پسندد لطف دوست یعنی میخواهد که ایشان
در آتش باشند بیت تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم ؛ یعنی من بخیل باشم اگر نظر خود را در چشمه کوثر کنم زیرا که خلاف مرضی
لطف او باشد چنانکه بزرگان عاشقان فرموده اند لو کانت النار نصیبا للمشتاقین مع وصاله فوا شوقا لو کانت
الجنة نصیب للعارفین بدون لقائه فوا ویلا شاعری گوید بیت ای که بهشت برین بی تو عذابم عذاب ؛ آتش دوزخ
هم با تو گلابم گلاب ؛ گرمی شوق چه کرد نرمی ذوق چه آرد ؛ سینه کبابم کباب دیده پر آبم پر آب بیت
چون صبا مجموعه گل را بآب لطف شست ؛ کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم ؛ در کشف اللغات آورده که صفحه
بالفتح یکجانب و روی چیزی و یکروی ورق یعنی چون صبا مجموعه گل را بآب لطف شست کج دل مرا خوان اگر نظر
بر صفحه دفتر گل کنم حاصل آنکه غیرت جانان بر من مستولی شده غالب است که نمیخواهم که معبود میان من و معشوق واسطه باشد
یا پیش از من معشوق ملاقی شود و در لطایف خواجه نصیر الحق و الملة فرموده بیت محمود در آن باد صبا باز نیاید ؛ برباد شد
آن نقشه که برباد صبا شد ؛ گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم ؛ گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم ؛ یعنی اگر
چه گرد آلود فقرم و مرا شرم باد از همت من اگر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم یعنی از کمال همت خود بجائی
التفات نکنم اگر چه در رفعت مرتبه و علو درجه مانند خورشید باشد یعنی خورشید باشد بیت مرا عهدیست با جانان
که تا جان در بدن دارم ؛ هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم یعنی مرا با معشوق یا مرشد عهدیست
که تا جان در بدن خود دارم دوستان و محبان کوی او را مانند جان خویشتن دوست دارم و در صدیف آورده
که یکی از شرایط محبت محبان محبوب است زیرا که رسول علیه السلام فرموده که اللهم انی اسئلک حبک و حب
من یحبک زیرا که دوستی دوستان دوستی او است و کیف یحبک الناس بیت صفای خلوت خاطر از آن
شمع چگل جویم ؛ در کشف اللغات آورده که چگل بکسرتین و جیم فارسی نام ولایتی است و گویند نام شهریست

ازنگرستان

از ترکستان که زمین منسوب بخوبرویان معنی ترکیبی چگل چگل است بیت فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم ؛
در کشف اللغات آورده که ختن بفتحتین و بضم و فتح دوم نام ولایتیست معشوق خیز و مشک خیز و بتحقیق داماد و پدر
زن و برادر زن و پسر عروس بیت که من در ترک پیمانه دل پیمان شکن دارم ؛ یعنی من در ترک پیمانه شراب
دل شکننده عهد و پیمان دارم یعنی اگر چه در ترک پیمانه شراب با دل خود عهد بسته بودم و لیکن من دلی دارم که سراسر
پیمان شکن و عهد بر هم زن است بیت بکام آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل ؛ چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم
یعنی چون بکام آرزوی دل مرا خلوت حاصل است یعنی هر چه از مشاهده وصال که مطلوب از خلوتست مرا حاصل است
پس چه فکر مرا از خبث بدگویان که در میان انجمن است یعنی اگر در میان انجمن مرا بد گویند باکی و هراسی نیست بیت
سزد گر خاتم لعلش زند لاف سلیمانی ؛ چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم ؛ در تحقیق المحققین آورده که
در اسم اعظم اختلافست بعضی گویند اسم اعظم معین نیست بلکه هر وقتی که بنده در معرفت حق مستغرق بود و از
جمیع ماسوی الله منقطع گردد هر اسمی را که در آن حال گوید اسم اعظم بود زیرا که شرف اسم بسبب شرف مسمی است پس در
حالت انقطاع از غیر مسمی هر اسمی اسم اعظم باشد و حق سبحانه فرد منفرد بفردانیت است و هر اسمی از اسماء الهی دال بر
ذاتی است که موصوف بفردانیت و وحدانیت بود پس بعضی اسما را اعظم و بعضی را غیر اعظم ممتنع است و بعضی گفته اند
که اسم اعظم الهی معین است و در تعیین آن اقوال است قول اول آنکه آن اسم هو است و این اختیار خواجگان ما ست
قدس الله اسرارهم و قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره قول دوم آنکه آن اسم الله است و این اختیار قطب الاقطاب
و فرد الاحباب غوث الثقلین محی الدین عبد القادر گیلانی رضی الله عنه زیرا که این اسم را بر غیر حق اطلاق نکنند بخلاف
سایر اسماء و چون حسنی که اطلاق او بر غیری جایز است و این اسم اصل اسمات و سایر اسما وی مضاف اند قوله تعالی
له الاسماء الحسنی و قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن الآیة قول سیوم آنکه آن اسم حی القیوم است زیرا که
ابی ابن کعب رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم طلب کرد تا اسم اعظم را بوی تعلیم کنند فرمودند که اسم اعظم
در قوله تعالی لا اله الا هو الحی القیوم طلب کن و ان الله لا اله الا هو باشد و مصراع ثانی تواند که از مقوله خاتم
لعل باشد و تواند که مستانف بود غزل نماز شام غریبان چو گریه آغازم ؛ بمویهای غریبانه قصه پردازم
یعنی وقت نماز شام ای غریبان چون من گریه آغاز کنم قصه فراق خود را بمویهای غریبانه که عبارت از نوحه
است که با آن او را می نوازند میگویم و با مویهای پریشان خویش قصه پریشانی خود را بیان میکنم بیت بیاد یار و
دیار آنچنان بگریم زار ؛ که از جهان ره و رسم سفر براندازم ؛ یعنی بیاد یار و دیار و یا بیاد یار دیار آنچنان زار
بگریم که از جهان راه رسم سفر بر اندازم یعنی چنان جهان از آب گریه من پر شود که مسافران براه نتوانند

رفت یا بسبب کریه من حق سبحانه وتعالی دوستان را از یار جدا سازد **بیت** مهیمنا برفیقان خود رسان بازم ❊ در تحقیق المحققین آورده که مهیمن آگاه بودن بکمال شد کالست چون سالک آگاهی بالتفات خود دست دهد بدین صفت الصاف یابد وگویند که معنی در مراقبه بسیار نگاه دارنده معنی من از دیار دوست در مانده ام نه از ولایت بیگانه ام خداوندا که بکمال شدگان خویش آگاهی یا نگهدارنده ایشان مرا رفیقان خود باز رسان **بیت** شکایت از کرم خالی است غمازم غماز بالفتح بچشم اشاره کننده وتهمت دهنده وعیب کوی وبخت اشاره کذا فی الکشف **بیت** هر چند پیر وخسته دل وناتوان شدم ❊ هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم یعنی هر چند که من پیر وخسته دل وناتوان شدم هر گاه که یاد روی تو کردم جوان شدم وحاصل آنکه بذکر تو بفکر تو مرا جوانی دست داد واین جوانی دست دادن باعتبار قوت وقدرت یا باعتبار خلع صورت چنانکه در احوال بزرگان مسطور است **بیت** شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ❊ بر منتهای همت خود کامران شدم ❊ یعنی شکر وسپاس بیقیاس جناب خالق الناس را که قاضی الحاجات وکافی المهمات که هر چه طلب وا ستدعا کردم دریافتم وحاصل نمودم ودر شاهد آورده که شکر بر دو نوع است شکر تکلیفی که بندگان بآن مکلف اند یعنی بآن امر ربانی وارد شده واشکروا نعمة الله وشکر شرعی که بنده باو مکلف نیست ولیکن از راه شرع بجا می آرد چنانکه قیام آنسرور صلی الله علیه وسلم در شبها که حدیثی که پای مبارک ایشان ورم کردی ورسیدند او را که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر در شان سعادت نشان ایشان نازل شده پس این مشقت ومحنت برای چیست گفت برای آنست که عبد شکور باشم وشکر شرعی افضل از شکر تکلیفی است وشکر شرعی بل از برآمدن از عهده تکلیفی صورت نه بندد زیرا که شکر تکلیفی از فرایض است وشکر شرعی از نوافل ونوافل وقتی صورت پذیرد که ذمه از عهده فرایض متخلص شود وگر نه فرایض متمم ومکمل نوافل باشد نه نوافل متمم ومکمل فرایض **بیت** ای گلبن جوان بر دولت بخور که من ❊ در کشف اللغات آورده که گلبن بالضم کاف فارسی درخت گل **کتاب النون باب الالف**

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن ❊ یعنی ای نور چشم من که عبارت از سالک یا مرشد یا معشوق است سخنی از سخنهات در گوش کیمیاسان این است **بیت** چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن ❊ یعنی چون عشق ومحبت حق سبحانه وتعالی سرداری پس از آن بنوشان دیگران را وخود هم نوش کن **بیت** تسبیح وخرقه لذت مستی نبخشدت ❊ همت درین عمل طلب از می فروش کن ❊ یعنی تسبیح وخرقه که از شعار اهل ظاهر یا اهل کرامت لذت مستی ترا نخواهد بخشید پس همت وامداد درین عمل مستی از می فروش ای مرشد کامل مکمل طلب کن زیرا که همت او ترا لذت مستی خواهد بخشید **بیت** در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است ❊ اهرمن بالفتح یعنی شیطان وثنویه گویند دو اله اند

یزدان

کی یزدان که خالق خیر است دوم اهرمن که خالق شر است ودر شریعت مردود است کذا فی الکشف **بیت** هش دار وگوش دل به پیام سروش کن ❊ در کشف اللغات که سروش بالضم وبا واو فارسی جبرئیل وهر فرشته که باشد وسروش زیادتی با نیز لغت است وقیل سوز معنیهم هر ماه **غزل** ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن ❊ خال وخط تو مرکز لطف ومدار حسن در کشف اللغات آورده که مرکز بالفتح میانه چیز ودایره پرکار ومدار بالفتح جای گشتن ومرکز زمین یعنی میان زمین ونقطه زمین ونام وزیری مشهور که لقب او بدیع الدین است **بیت** افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو وسمن ❊ یعنی مقدم آن افسر یا سلطان گل که عبارت از معشوق یا مرشد یا ممدوح است بر سرو وسمن که عبارت از مسترشدان یا مشتاقان یا مردمان است مبارک ومیمون باد تا ایشان بمقدم او بمقصود ومطلوب واصل شوند **بیت** هر نفس با بوی رحمان میوزد باد یمن ❊ یعنی هر دم با بوی رحمان باد یمن میوزد اشاره است ~~بخواجه اویس قرنی یمنی~~ بآنکه انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن وحاصل آنکه نسیم بوی رحمن آمدی در رسول علیه السلام او در شنیدی واین اشاره است بخواجه قرنی یمنی از جا که در او بوی رحمان می آمدی **بیت** ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار ❊ در کشف اللغات آورده که اتابک بالفتح نگاهدارنده وادب آموزکان وپادشاه شیراز را اتابک از آن گویند که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود پس این را بر وی خطاب اتابک مستقیم داشته برادرزادگان سلطان سنجر را پادشاه گفتندی **بیت** ساقیا می ده بحکم مستشار مؤتمن در اینجا اشارت است بحدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که المستشار مؤتمن ❊ ودر کشف اللغات آورده که مستشار بالفتح آنکه با او مشوره کنند وفربه وشتر نر که اشتر ماده ولیکن داند ومؤتمن آنکه باو امین باشند وبروی اعتماد کرده شده **بیت** که دارد سینه چون دیگ جوشان ❊ حضرت غوث اعظم قدس سره در فتوح الغیب فرموده که اولیا الله را از حلول مهمات فدا زند تا خبری مکشوف شود که خرق عادات ورسوم است ودرون ایشان جلال بر ایشان وارد شود سورت مغلق ودل منزعج گردد وغلبه عظمت بر دل نماید چنانکه از رسول صلی الله علیه وآله روایت که از سینه او که بخور اوازی مثل آواز دیگ در نماز می شنیدند از شدت خوف بواسطه خیری که از جلال وعظمت حق بر وی منکشف شدی ومثل این از ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة والسلام وار عمر فاروق رضی الله عنه نیز مرویست **بیت** غم دل چند توان خورد که ایام نماند ❊ گو نه دل باش ونه ایام چه خواهد بودن ❊ یعنی غم دل چند توان خورد که ایام نماند ومگو که در راه عشق نه دل باشد نه ایام بلکه معشوق باشد ومحنت وغم دل چند توان خورد که ایام نماند وعمر آخر شد گو که نه دل باشد در عشق ونه ایام چه خواهد بود ودر مصنف آورده که یکی از علامات عشق مفقود دل است زیرا که آنکه دل دارد یا خبر دل دارد از عشق بیخبر است دهر که گفت من از عشق خبر دارم دروغ گفت که از خویش خبر دارد جائیکه

که از سینه بیکیه که تغییر

[illegible]

شاعری گوید بیت زردم نشان چه جوید که زوال خبر ندارم ؛ تو بگو که دل چه بیند من از آن اثر ندارم

شد عرصهٔ زمین چون بساط ارم جوان ؛ در مواهب بتفسیر توبه نوشته ارم ذات العماد آنتی که ارم نام جد عاد است زیرا که عاد پسر عوص بود و عوص پسر ارم و ارم پسر سام بن نوح علیه السلام و گویند که ارم نام بلدیست و برین تقدیر مراد از اهل ارم باشد بیت وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ؛ در کشف اللغات آورده که وفا بالفتح والمد پیمان نگهداشتن و دلبر بردن و دوستی و عهد و پیمان و نیز نام معشوق است یعنی عهد و پیمانی که با حق سبحانه در روز میثاق کرده بودیم آن عهد و پیمان را بوفا رسانیم و مردمان که ما را در وفاداری آن عهد ملامت کنند خوش باشیم و ملامت اظهار نکنیم یا هر چند مردمان بر ما جفا کنند ما عوض آن وفا کنیم و اگر ملامت کنند ما خوش باشیم که لا یخافون لومة لائم صفت ماست زیرا که بیت که در طریقت ما کافریست رنجیدن ؛ در کشف اللغات آورده که طریقت بالفتح راه و روش و حال و احوال و گروه مردمان گزیده و بهتر و سرگروه آن قوم و نرم شدن و برابر شدن و در اصطلاح سالکان طریقت سیری که مختص بود بسالکان الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات چنانکه بزرگی گوید بیت اسرار حقیقت نه چنین است ؛ ره رو که طریق ما همین است ؛ بگذر ز منازل و مقامات کان بعشق خیال خورده بین است ؛ یعنی در طریقت ما کافریست یعنی شرک خفیست رنجیدن ؛ این یعنی که عیر افعال و عمل رنجش شمردن و از حق انرا نیستن و اگر فاعل حق را داند و از بنده مکتب آن شمرده دست کسب از وی اظهار رنجیدن کند با پنانکه پیغمبران اولو العزم نموده اند و در تحقیق المحقق آورده که بر بنده واجبست که از دید خود و از دید فعل خود و عمل خود غایب شود که درین نظر همه نقصانست تا از اعراض خلق بنقد بحق نظر درست نماید و نزدیک تر تو آئی تا از خلق اعراض نکنی نظر سر بحق درست نیاید چشم ظاهر چند هزار بیند و چشم باطن روا باشد که دو چند و بیدار ظاهر شرک نیست و دیدار باطن شرک است آن نظر کردن شرک نیست تا از روی یکی نگردانی و دیگر را نه بینی و آن نظر که در وی شرکست از خلق باز گردانیده حق چگونه بینی و خلق با حق جمیع کنی باین نظر بهره در دست آید چه انجا که خلقست حق نیست و آنجا که حقست حق است تعلق را راه نیست و اینجا نیست که گویند که در نظاره خلق است او را با حق صحبت نیست و هر که در نظاره حق است او را از خلق خبر نیست آن نظر نفسانی که همه خلاف بینند و هر کس عکس بینند و در خبر است که چون ابراهیم علیه السلام را بحکم وتری ابراهیم ملکوت السموات والارض بر دند بخلق نظاره کرد یکی را در معصیت دید دعا کرد و گفت الهی او را بزمین فرو بر و دیگری را همچنین گفت فرمان آمد یا ابراهیم تا کی بخلق نگری با خلاف بینی اگر با من نگری با همه موافقت بینی چون بنده بخلق نگاه کند همه اجناس خویش بیند و تفاصیل و تفاوت معاینه نماید پس حضوریست پیدا شود و چون حق تجلی بیند همه را مقهور مغلوب حق گرداند با قضای حق آن اشکال را شود پس بقدر رسد و عجز خود را ملاحظه فرماید با قاهر و غالب منازعت نکند و موسی علیه السلام گفت کلا ان معی ربی چون از خود نظاره کرد می گفت و خود را از یاران بهتر دید و محمد مصطفی

صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله معنا زیرا که از نظاره حق چنان مستغرق بود که از خود و غیر خود خبر نداشت و همه در نظاره حق محو گشت تا ابا بکر را هم خود یکسان دید بیت به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ؛ بخواست جام می و گفت راز پوشیدن یعنی با پیر کامل مشکل گفتم که راه نجات از دست مدعیان ایا از دست اهل ظاهر یا از آفات طریق صحبت تا سلوک را با بهشار رسانم جام می محبت و معرفت را بخواست و بمن بخشید و گفت راز پوشیدن سبب نجاتست چنانکه افشای سر ربوبیت کفرست از نعمتی جز میسد بود یا جام را از مرشد کامل ستدن و راز پوشیدن سبب نجات بیت مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست ؛ بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ؛ یعنی مراد ما که گروه عارفانیم از تماشای باغ عالم چیست یعنی مراد ما آنست که بدست مردم چشم گل مشاهده از رخ تو بچینیم و حاصل آنکه چون مظهر ذات تو عالم است پس ما درین عالم تماشا می بینم که رخ تست نه تماشای مظهر که عالم است بیت تا او بسر در آید بر رخش پا بگردان ؛ رخش نام اسب رستم که از انرا از میان پنجاه هزار اسب عجمی رستم برون کشیده بودند و غیر رخش اسب دیگری بار رستم کشیدن نتوانستی و رخش همراه رستم در چاه افتاده بود یکی جان داده اند و بمعنی مطلق اسب استعمال کنند بیت متن دلبر سر کلاه شکن در بر قبا بگردان ؛ بر سر کلاه شکستن عبارت از کج نهادن کلاه است و در بر قبا گردانیدن عبارت از خبث و هلاک شدن غزل یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان ؛ یارب یعنی ای پروردگار و در جای یعنی آه استعمال کنند و بمعنی تعجب و تحیر و مانند نیز آمده یعنی ای خداوند آن آهوی مشکین را که عبارت از معشوق یا مرشد است بختن که عبارت از موطن قدیم اوست باز رسان کتاب الواو باب الالف ای آفتاب آینه دار جمال تو ؛ در کشف اللغات آورده که آفتاب معروف که بر چهارم فلک جا دارد و آرایش و آسایش عالم از وست زیرا که نور روز و نور شب که بماه است هم از وست و بمعنی روز نیز آمده چنانکه گویند هر آفتاب ای هر روز و بمعنی شراب نیز و در اصطلاح سالکان آفتاب مراد از روح است زیرا که روح در بدن بمثابه آفتاب و نفس بمنزلهٔ ماه از نجهت گفته اند که چون سالک نوری بیند همچو ماه بداند که نور نفس است و چون نوری بیند همچون آفتاب بداند که نور روح است ولیکن باید که برین قانع نشود تا بنور ذات حق برسد و چون در بنور ذات حق برسد خود را و کل کاینات را در گم کند و این گم شدن را نیز گم کند بیت گو مژده در مقدم عید وصال تو ؛ وصال بالکسر پیوستن و کار بهم پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان وصال و تحقیق را گویند که آن واسطه است میان ظهور و بطون و نیز وصال عبارت از فنای سالک است و او صاف او در اوصاف حق محو شود و قیل وصال آنست که لمحه از و جدا نشود و از یاد او غافل نباشد و زبان را هم در ذکر او و دل را در فکر او و جان را در مشاهده مشغول دارد و اگر صد سال در یک حال باشی یک لحظه و انی و سیر نشوی و بغره ملحق مرید نباشی گفته اند مستقبة الوصل ساعة و ساعة الهجر سنة شاعری گوید ؏ گر شبی دست دهد وصل تو از غایت شوق ؛ تا قیامت نشود صبح و سپیدن بدم غزل ای نوبهار تازه چمن خاک راه تو ؛ خورشید سایه پرور طرف کلاه تو ؛ یعنی ای معشوق یا مرشد یا ممدوح رونق و رواج خوبی و لطافت تازه چمن خاک راه تست یعنی خاک راه تو از تازه چمن بهتر و خوشتر است و خورشید سایه پرور طرف کلاه

ست یعنی از سایه طرف کلاه تو خورشید پرورش می یابد و این خطاب نیز هست آورده اند که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بشبه
چنانکه آورده اند که حضرت سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سره کلاه بسر کج نهاده بر لب دریا بر پشت پای نشسته
تماشای غسل هنود میکردند در انوقت امیر خسرو حاضر بود روی بجانب او کرده فرمودند که طریق عبادت این جماعت را
می بینی و این مصراع بر خواندند ع هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ✤ امیر تامل روی بجانب شیخ کرد و گفت ع
ما قبله راست کردیم بر طرف کج کلاهی بیت من که طوک کشتی از نفس فرشتگان ✤ قال و مقال عالمی میکشم از برای تو ✤
یعنی من که از نفس فرشتگان که در حق من گفته اند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء طول میکشم یا از سخنهای فرشتگان
در حق ما سوی الله میگویند برای جهان امور دنیوی و نظام آن طول میکشم کنون قال و قیل عالمی که در حق من ارزد و قدم و وجود
دم میگویند از برای تو میکشم و طول علوم بیت دلی گدای عشق را گنج بود در آستین ✤ زود بسلطنت رسد هر که بود گدای تو
یعنی کسی که گدای عشق است ولی او را گنج در آستین است و زود بسلطنت رسد هر کسی که گدای او بود حکیم خاقانی گوید ع
پس از سی سال روشن گشت امعنی بخاقانی که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی در تحقیق المحققین آورده که روزی شیخ ابو سعید
ابو الخیر و شیخ ابو القاسم گرگانی بر یک تخت با هم نشسته بودند و جمعی از درویشان استاده در دل درویشی گذشت که آیا مرتبت
این هر دو بزرگ عند الله چیست شیخ ابو سعید بآن درویش نظر کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه بهم چند در یک وقت در یک
بر یک تخت گو نگرد درویش چون در ان هر دو بزرگ نگریست حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم او برداشت تا صدق سخن بدل
وی کشف گشت کتاب ردیف الهاء باب الالف از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه ✤ انی رایت دهرا من هجرک
القیامه ✤ یعنی از خون دل خود کتابت دوست نامه نوشتم بدین مضمون که بدرستی که من می بینم زمانه را از فراق تو قیامت الکبر
از خون دل نیز نزدیک دوست نامه نوشتم و در وی مضمون را مندرج ساختم که من زمانه را از فراق تو قیامت سخت می یابم
بیت لیست دموع عینی هذا لنا العلامه ✤ در کشف اللغات آورده که لیس بفتح یکم و سکون دوم بمعنی نیست و این فعل ما
ضی است و در بعضی نسخ بجای لیست شبت آمده یعنی از کثرت گریه نیست شد اشکهای چشم من یا دیر شد اشکهای
چشم من یا خشک شد اشکهای چشم من و این ما را علامت درد دیده از فراق اوست بیت من جرب المجرب حلت
به الندامه ✤ یعنی کسی که آزموده را باز آزماید حلول کند بر او آن کس یا بر ای آزمایش ندامت و پشیمانی بیت کالشمس
فی الضحایا تطلع من الغمامه ✤ در کشف اللغات آورده که ضحایا جمع ضحا و غمامه بالفتح ابر یعنی چنانکه آفتاب در چاشتگاه
طلوع از ابر کند بیت والله ما راینا حبا بلا ملامه ✤ یعنی سوگند بخداست که ندیدیم دوستی را بی ملامت بیت
حتی یذوق منه کاسا من الکرامه ✤ یعنی آنچه از وی کاسها از کرامت و بزرگی غزل چراغ روی ترا گشت شمع
پروانه ✤ یعنی روی تو که بمثابه چراغ است و شمع معروف یا محبوب که مانند شمع است پروانه شده است

کرده‌اند

گشته چنانکه در ادعیه آمده که اللهم اجعلنی من المحبین المحبوبین بیت بمژده جان بصبا داد شمع در نفسی ✤ شمع یعنی
معروف یا محبوب بیت من غریب زغیرت ز پا فتادم دوش ✤ نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه ✤ یعنی من غریب
از غیرت دوش از پا افتادم معشوق یا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا مرشد خود را وقتی که بدست بیگانه دیدم
یعنی با بیگانگان اختلاط و التفات میفرمود و از من بی نیازی و استغنا مینمود چنانکه در سبب نزول سوره عبس
گفته اند که روزی صدر نشین ایوان رسالت صلی الله علیه وآله به دعوت صنادید قریش مشغول بود در این اثنا عبد الله بن ام مکتوم
در امد و از عدم بصارت از اشتغال آن حضرت باینحال اطلاع نیافت نزدیک وی بنشست و گفت یا رسول الله علمنی
مما علمک الله خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بنوعی که آیات کراهت داشت متصدی جواب عبد الله نشد و در ان
فرمود این کریمه نازل شد عبس و تولی الایه یعنی ترش کرد روی و بگردانید روی خود را بیت دوش رفتم بدر میکده
خواب آلوده ✤ خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده ✤ در کشف اللغات آورده که تر دامن مجرم و گنهکار
و معیوب و ملوث و قیل بدکار و بمعنی دامن تر نیز و سجاده بالفتح و التشدید جای نماز و شان است که به دو شیخ
محمد خفری بالضم مع التشدید صحیح است و کسر غلط یعنی دوش رفتم بر در میکده خواب آلوده و خرقه از اب سنگ تر
دامن بود و سجاده آلوده شراب بود بیت آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش ✤ گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده ✤
یعنی چون مرا بدینحال مغبچه باده فروش دید افسوس کنان آمد و گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده حاصل آنکه رهروی
و خواب آلودگی منتضاد دین است یعنی اگر قصد این طریق داری خواب آلودگی از خود دور کن و پیوسته بیدار باش تا بمقصود
برسی بیت شست و شویی کن و آنگه بخرابات خرام ✤ تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده ✤ یعنی تو جسد خود را از جمیع
شست و شو کن ای ترک ما سوی الله کن یا تن خود را از آلودگی ظاهری شست و شو کن یا دل خود را از خطرات
ردیه شست و شوی کن آنگه در خرابات درآی تا از آلودگی تو این دیر خراب آلوده نگردد بیت در هوای لب شیرین
دهنان چند کنی ✤ جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده ✤ در کشف اللغات آورده که یاقوت مذاب بفتح میم می سرخ
و خون و اشک یعنی در هوای لب معشوقان جوهر روح خود را بخون و اشک آلوده چند کنی یا چند در یاد ایشان می
سرخ را خوری و خواهی که بوی مناسبت پیدا کنی و در شرح هدایت آورده که دل و تن بتقییدات و دیده و از نیش
از اطلاق ذات حضرت بنهایت و هر مایه است با نهایت و فهم کسی که دل از جمال دلبران جهان بر داشت و شاد
شخصی که از دیدن جمال مظاهر صاحب کمال بمشاهده نور مطلق بر داخت چنانکه شاعری گوید بیت هر جا که ز حسن پاک جمال
بینی ✤ باید که کمال ذات یزدان بینی ✤ ز حسن مقید چو بمطلق برزدی ✤ در حسن رخ آن همه خرابان بینی یک تفاوتی
نخوردار چاه طبیعت برای ✤ که صفا نیابد هر آب تراب آلوده ✤ در کشف اللغات آورده که تراب تراب کلاها با القیم

خاک یعنی پاک و صاف شو و از رذایل طبیعت بیرون آی و طالب اخلاق پاکیزه باش زیرا که آبی که بخاک آلوده باشد
صفا ندهد همچنان طبیعت که بذمایم آلوده بود طالب مجاهده نباشد و در مراتب در تفسیر قوله تعالی لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین آورده که بدرستی ما آفریدیم آدمی را در نیکوترین تکوینی یعنی مخصوص گردانیدیم
از میان حیوانات بانتصاب قامت و حسن صورت و اعتدال مزاج و استجماع خواص مکونات یا مخلوق ساختیم
او را از مظاهر اتم و اکمل و محل احکم و اشمل یا حامل امانت الهی و منبع فیض نامتناهی و باز گردانیدیم او را بزیرترین
همه فروتران یعنی عالم طبیعت بیت سیاهان ره عشق درین بحر عمیق ⁂ غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده ⁂
در بعضی نسخ بجای گشتند و نگشتند گردند و نگردند آمده یعنی کسانی که آشنایان ای عارفان ما سالکان راه عشق اند
درین بحر عمیق عشق یا بحر وحدت غرقه گشتند و بآب آلوده نگشتند و حال آنکه با وجودی که مستغرق بحر وحدت شدند
احکام کثرت را از دست ندادند بلکه وحدت را در کثرت و کثرت را در وحدت که مرتبه جمع الجمع است
حاصل کردند و این مرتبه را فراق بعد الجمع نیز گویند نزدیک فرماید بیت درمیان قعر دریا تخته بندم کرده ⁂ باز میگوید
که دامن تر مکن هشیار باش بیت گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست ⁂ در بعضی نسخ بجای عیبی بکجیست
نوشته شده ⁂ که شود فصل بهار از می ناب آلوده ⁂ یعنی گفتم من معشوق یا مرشد را که ای جان جهان دفتر گل
کاف فارسی عیبی نیست اگر فصل بهار از می ناب آلوده شود تو را نیز ... بیت عید است و موسم گل ساقی
بیار باده در عرایس تفسیر قوله تعالی تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا فرموده که عید عبارت از شهود ربوبیت ذات و یوم
ربوبیت صفات است و بعضی از محققه گفته اند که عید عبارت از ابتدا ظهور تجلیات است بیت صوفیه که دی نصیحت
میکرد فاسقان را ⁂ امروز دیدمش مست تقوی بباد داده ⁂ یعنی صوفیه عبارت از کسی است که مرتکب احکام شریعت
باشد و هنوز پای در طریقت ننهاده و چون در طریقت در آید احکام شریعت را گذاشته آنچه فوق از آنست از احکام
بجا می آرد و تقوی که اول مرتبه از مراتب شریعت است بگذارد بیت عیشم مدام است از لعل دلخواه ⁂ کارم بکام است
الحمد لله ⁂ یعنی عیش و عشرت من مدام است از لب لعل دلخواه زیرا که بر وفق مراد من تکلم میکند یا بوسه را از من
دریغ نمیدارد کار من بمراد است الحمد لله بیت ای بخت سرکش تنگش بر کش ⁂ که جام زرکش گه لعل دلخواه
یعنی ای بخت سرکش معشوق را تنگ در بر گیر و گاهی جام زرین زرکش و گاهی لب لعل دلخواه را بر سر کش این
هر دو از لوازم دولت است یا گاهی جام زرکش را و گاهی لعل دلخواه را بخواه بیت ما را به مستی افسانه کردند ⁂ در بعضی
نسخ بجای مستی رندی است ⁂ پیران جاهل شیخان گمراه ⁂ یعنی به مستی یا برندی ما را افسانه کردند پیران جاهل
که از مستی و رندی خبر ندارند و شیخان گمراه که بمرتبه رندی نرسیده اند معلوم که هر چند ما [illegible] این بیت غزل

زیرا که ایشان

زیراکه ایشان از مستی و رندی ما خبر ندارند اگر خبر داشتندی ما را عیب نکردندی بیت از قول زاهد کردیم توبه ⁂ و ز فعل عابد استغفر الله
یعنی از قول زاهد که از خوف آتش دوزخ ترک دنیا میفرماید توبه کردیم و از فعل عابد که برامید بهشت عبادت میکند طلب مغفرت از خدای
تعالی میخواهیم زیراکه زهد و عبادت آنست که برای محبت و معرفت حق باشد نه از خوف دوزخ و نه برامید بهشت و در
لوامع العارفین آورده که امام حجة الاسلام در احیاء العلوم فرموده که زهد را باعتبار باعث سه درجه باشد اول آنکه باعث
بر زهد خوف آتش دوزخ باشد و این زهد خائفانست سیوم آنکه باعث بر زهد بری از التفات کردن بما سوی باشد و
این زهد عارفان است و کاملتر است از هر دو مرتبه یا آنکه از قول زاهد که بواسطه ریا و سمعه بود توبه کردیم و از فعل عابد که برای مکر
سالوس باشد استغفر الله بیت ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم ⁂ یعنی ما شیخ مرائی و مدعی را کمتر میشناسیم
یا شیخ و واعظ را که در مرتبه شریعت محبوس اند و از شریعت عبور نموده بحقیقت نرسیده اند ما کمتر میشناسیم
بلکه چیزی که شغل ما بدانست ما گفته بیت یا جام باده یا قصه کوتاه ⁂ یا جام محبت و معرفت که ما را از مرتبه شیخ و دعا
عطا است یا قصه کوتاه زیراکه من عرف الله کل لسانه غزل گر تیغ بارد از کوی آن ماه ⁂ گردن نهادیم الحکم لله
یعنی اگر تیغ و شمشیر در کوی آن معشوق مانند باران ببارد که سر عاشقان را از تن جدا سازد ما گردن خود را در تحت
آن تیغ و شمشیر نهادیم حکم مر خدای راست اگر در اراده او قتل ماست قتل کند و اگر در اراده او حیات ماست حیات
بخشد مولوی معنوی فرماید ع عاشقان جام فرح آنگه کشند که بدست خویش خوبان شان کشند یا آنکه بارها
تیغ ها و جفاها در کوی المعشوق بر عاشقان ببارد ما گردن خود را در جور و جفای او نهادیم بعد از آن حکم مر خدای
تعالی راست هر چه خواهد کند بیت آیین تقوی ما نیز دانیم ⁂ در بعضی نسخ بجای نیز نیک است بیت
لیکن چه چاره با بخت گمراه ⁂ این بیت از روی تواضع و فروتنی است بیت ما و رند و عاشق آنگاه توبه
استغفر الله استغفر الله ⁂ در بعضی نسخ این بیت از غزل سابق است یعنی ما رند و عاشق آنگاه توبه از رندی
و عاشقی استغفر الله استغفر الله اگر از رندی و عاشقی توبه کنیم با آنکه ما رند و عاشق آنگاه ارتکاب توبه زیراکه
توبه اول مرتبه از مراتب سلوک است و رندی و عاشقی آخر مرتبه از مراتب سلوک پس استغفر الله استغفر الله که
از آخر مرتبه رجوع باول مرتبه کنیم و حضرت شیخ ما قدس الله سره در ترجمه احیا آورده که توبه هر سالکی موافق
حال اوست چنانکه توبه عوام از گناهان ظاهری است و توبه محبان از غفلت و توبه عارفان از وقوف در مقامی
که زیاده از آن متصور است و مقامات قرب حق را نهایت نیست پس توبه عارفان را هم نهایت نباشد بیت
عکسی ز مهرت بر ما نیفتاد ⁂ آیینه رویا آه از دلت آه ⁂ یعنی عکسی از عکسهای مهر تو بر ما نیفتاد ای آیینه رویا یعنی
ای معشوق آه و افسوس از دل تو حاصل آنکه ای معشوق روی تو مانند آیینه پاک و صاف است و دل تو بحدی سخت است

که آه از و آه با آنکه آینه روبا آه از دل تو آه است یعنی عجب است که آینه روبا آه چگونه سیاه و تیره
نمی شود درین بیت التفات از مخاطب بغایب واز متکلم بغایب باشد **بیت** الصبر مرّ و العمر فان * یا لیت
شعری حتی ما القاه * یعنی صبر تلخ است و عمر فانی است ای کاشکی شعور من بودی تا چه چیز ملاقی شود **بیت** و قتیکه
سر بوش نجشش بود و قتم * ای وصل جانان امی صد لوحش الله * در کشف آورده که لوحش الله بالفتح صفت و ثنا
استعمال کنند **بیت** حافظ چه طرفه شاخ نباتی ز کلک تست * کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است
نمی یابی اگر وصل خواهی خون باید خود را در کاه و بیگاه حاصل آنکه پیوسته خون دل خود خوری و خطرات رد ساز حال خود
نفی کنی و توجه تام بکار بری تا وصال دوست را حاصل شود و در بعضی نسخ بجای مقطع این بیت واقع است حافظ
نمی گنجد همی گشت رسوای عالم سه اگر گوش سیکرد پند نکو خواه * یعنی اگر پند نکو خواه را حافظ می شنید و از آن عمل
می آورد رسوای عالم نمیشد بلکه بمقصود خویش واصل میگشت **کتاب الیاء باب الالف** احمد الله علی
معدلة السلطان * احمد شیخ اویس حسن الخانی * در تذکرة الشعرا آورده که حضرت خواجه را دو ممدوح بود
از سلاطین یکی شاه منصور دوم سلطان احمد ایشی اما عجب است که سیوم شاه شجاع که در اکثر غزلیات مدح
او پرداخته از یاد او چگونه رفته و او را چگونه ممدوح نشمرده یعنی ثنا کویم خداوند تعالی را بر عدل کردن و داد
گستردن سلطان کسا السلطان ابن شیخ اویس بن حسن الخانی است **بیت** ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند *
اگر بعضی نسخ بجای بی تو با تو برآید مرقوم است یعنی با تو برابری کند **بیت** دولت احمدی و معجزه سلطانی
یعنی ماه بی تو برآید بدو نیم از آن زنند دولت احمدی و معجزه سلطانی چنانکه پیش از آن او را بدو نیم کرده اند و در تکمیلات السیر آورده که مشرکان نزد
صلی الله علیه و سلم جمع شده آمدند و گفتند اگر دعوی نبوت صادقی ما را در آسمان ساز حضرت با انگشت مبارک خود اشارت
بجانب ماه کرد ماه را دو نیمه شد نیمی در آسمان ماند و نیمی در پس کوه مخفی شد رسول صلی الله علیه و سلم ذاکر کرد که ای فلان ابن فلان و
اشهدوا و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قیقان و نصفی بر کوه بوقبیس نمود و در روایتی آنکه ماه دو نیمه شد چنانکه کوه میان دو شق دیدند
پس بعضی گفتند محمد ما را سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرد و همه مردم را سحر نکند از مسافران پرسید اگر ایشان این را
دیده اند بدانید که محمد صادق است و الا بدانید که ساحر است مسافران چون از مسافت بعیده در رسیدند مردم قریش از ایشان
همین را سالت نمودند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه را دو نیم شد قریش گفتند که محمد ما را سحر کرد پس آیه نازل شد
اقتربت الساعة و انشق القمر **بیت** بخشش و کوشش خاقانی و چنگیز خانی * در کشف اللغات آورده که چنگیز
چنگیز بکسر کیم و سیوم عربی و جیم فارسی نام پادشاه مغلان که کیفیت خروج او در طبقات ناصری مصرح و مشروح است و خروج
او یکی از علامات قیامت بوده و در یک شهر هر کیا هست و چهار لک آدمی را کشته است و این لعین نیز چنگیز خان گفته دیگر

انوری بهانه

شریعت نهاده او را توره نامند **غزل** امشب از نفس نخواهم داشت دست * تا موذن بانگ برآرد که حی
یعنی از تجلی صفات او که منشاء لطف است هرگز دست نخواهم برداشت تا وقتیکه موذن اذان بر دارد و بگوید حی علی الصلوة و حی
علی الفلاح و حاصل آنکه از تجلی صفاتی فارغ شوم و با جمال ناسوتی مشغول گردم حتی که موذن اذان بگوید و چون موذن اذان گوید از آن
تجلی تنزل کنم و با فعال ناسوت مشغول گردم و در بعضی از ملفوظات آورده اند که روزی قطب الاسلام رحمة الله علیه در تجلی ذاتی از
عالم و عالمیان بیخبر بود حتی چون وقت اذان شد موذن اذان گفت هم از آنجا تنزل نفرمود چون وقت نماز تنگ شد بعضی از مریدان
که اجازت داشتند از آن حال حضرت خواجه را با فاقت آوردند حضرت خواجه افسوس خورد و گفت از آن عالم ما را باین عالم آوردید
حکم شریعت را انقیاد و تسلیم هستم و الا از عالم ذات بعالم ناسوت آمدن بر من بسیار دشوار بود **بیت** چون بنی عامر لیلی مجنون شوند
کر پرده برآید ذکر لیلی ازحی * بنی عامر قبیله ایست از عرب که مجنون عامری از آن قبیله بود چنانکه حیز معتبر المجنون العامری رحمة الله
علی العاشقین فی الارض از نفحی خبر سیده در کشف اللغات آورده که حی بالفتح زنده و نام قبیله و بالفتح یا مع التشدید اسم فعل بمعنی
بیاور و داکن تقال حی علی الصلوة و حی بالفتح شرمناک **بیت** ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی * اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
در کشف آورده که جمع بالفتح همه و گروه مردم و گل بسیار بار و فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود حق است بی خلق و جمع الجمع
شهود خلق است و قایم بحق یعنی ای دل در کوی عشق گذاری نمیکنی یعنی نمی آید و نمیشود در راه عشق نمیکنی و اسباب همراز ترک صحبت بدان
و نفی علایق دنیوی و خواطر ردیه و مانند آن داری و کاری برای تحصیل عشق و محبت نمیکنی **بیت** چوگان بدست داری و گویی نمیزنی
یعنی چوگان استطاعت و قدرت یا چوگان حیات و صحت یا چوگان استعداد و قابلیت یا چوگان ریاضت و مجاهدت در دست
داری و گوی مقصود یا مشاهده یا وصال یا اسرار و حقایق نمیزنی **بیت** در آستین کام تو صد نافه مندرج * در کشف اللغات آورده که
کام بکاف عربی دیوار در دهن نزدیک بحلق و بمعنی مراد نیز و در قنیه یعنی ایچاره کفته چنانکه با کام ای ناچار و بکاف فارسی معروف یعنی قدم
دی و رفتن هسته **بیت** آن را فدای طره یاری نمیکنی یعنی در آستین مراد تو صد نافه مندرج و مدغم است آن را فدای معشوق
نمیکنی حاصل آنکه مراد خود را اگرچه مانند نافه خوشبوی و عزیز باشد باید که از فدای مراد معشوق کنی تا خود بمراد برسی زیرا که مادام
طالب مرادی طالب معشوق نیستی **بیت** مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا * بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی
حاصل آنکه چون ترا معشوق بر خاک دوست گذاری نمیشود صابکان از این سبب محروم مانند و در روضة الاحباب آورده که
انس ابن مالک رضی الله عنها گوید که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی خوش می شنیدندی
و دانستندی که آنحضرت از آنجا گذشته اند **غزل** این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی * وین دفتر بی معنی غرق می
ناب اولی * یعنی این خرقه معروف باید که من دارم در رهن شراب بهتر است یعنی این را بدهم بعوض آن شراب بگیرم یا بعوض محبت
و معرفت این را نفی کنم و از خود دور سازم و این دفتر بی معنی که عبارت از اشعار من است یا عبارت از هر کتابی است که در د

بیان حقایق و معارف سبا شد عرق می ناب اول است یعنی او در شراب غرق کنند با بیان شراب حقایق و معارف
درو نمایند یاد قهر همی که عبارت از دل است که نور محبت و عشق نباشد آن دل را مستغرق عشق و محبت کردن بهتر است
بیت تا سپهر پا باشد اوضاع فلک زنبان ۞ یعنی تا وقتی که سپهر پا باشد اوضاع فلک یعنی فلک از هویت و هیبت خداوند
پاره شود و قیامت قایم گردد در سر من هوس نی و در دست من شراب ادیه و این است از هر دیگر جایگه خبر معتبر کاتبشوان
تر توان دکان تو توان و بتعشوان شاه ا بعینی است بیت ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی ۞ یعنی ای مرشد
معشوق که بر روی خویش که مانند ماه روشن و منور است از خط مشکین پرده انداختی و مانند آفتاب رد تو تابان است و عاشقان
از حرارت عشق و شوق می سوختند پس تو لطف کردی که سایه بر آفتاب انداختی تا عاشق از می عشق و شوق نسوزد و حاصل آنکه
اگر تجلیات دایم بپذیرفتی وجود عاشقان مضمحل و متلاشی شدی بیت تا چه خواهد کرد با ما آب و تاب زلف و عارضت ۞ حالیا نیرنگ
نقش خود بر آب انداختی ۞ در کشف اللغات آورده که نیرنگ ابلق و کاف فارسی سحر و افسون و جادو و مکر و فریب
انتهی و حاصل آنکه سحر و جادو تو پیدا به این است که نقش بر آب می اندازد پس نمی دانیم که تاب زلف و عارض تو با من چه خواهد کرد
با آنکه حالیا نیرنگ نقش خود که بر آب انداختی یعنی بر عارض خود خط سبز بر آوردی که گویا نقش نیرنگ بر آب انداختی نمی دانیم
که با من تاب زلف و عارض تو چه خواهد کرد بیت جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی ۞ در کشف اللغات آورده که
کیخسرو بالفتح نام پسر سیاوش بن کاوس بود که ولیعهد جد خویش شده بود و او نبیره دختر افراسیاب بود چون افراسیاب
پدر او را کشته کیخسرو بانتقام آن ولایت افراسیاب تاراج نموده و خراب کرده و گویند که یک اژدها آن لشکر او بود
افراسیاب را دستگیر ساخته یعنی با زنان کردن زده و بعضی در شهنامه رفتن و کشتن او ضبط دیگر نوشته و کیخسرو و لهراسب
از برو ولیعهد خویش ساخته و خود در میان غار در آمد و آن غار در شهر سریر سرافراز است بیت طاعت من گرچه
سرمست و خرام و رکعت ۞ کاندرین شغل با سبه ثواب انداختی ۞ و اگر طاعت مرا رکعتی امیدم که ثواب ضایع
و باطل شود چنانکه در دعای ختم قران میخوانند اللهم انفعنا بالقران العظیم و اهدنا بالآیات والذکر الحکیم وتقبل منا قراءتنا
انک انت السمیع العلیم ولا تضرب به وجوهنا یا اله العالمین ویا خیر الناصرین بیت گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایه دولت برین گنج خراب انداختی ۞ در بعضی نسخ بجای دولت رحمت است گنج بفتح کاف فارسی و گنج ثانیه
بضم کاف عربی بیت ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی ۞ تا راه رو نباشی کی راهبر شوی ۞ یعنی ای زاهد
یا مدعی یا مبتدی کوشش و جهد بکن که تا صاحب اسرار شوی ۞ چه اگر راهرو نباشی راهبر کی نخواهی شد بیت
خواب و خورت ز مرتبه عشق باز ماند ۞ آنگه رسی به عشق که بی خواب و خور شوی ۞ یعنی کثرت نوم و اکل ترا از مرتبه
خود رسی که عبارت از حصول کمالات معنوی است دور گردانید و آنگاه بمرتبه خویش رسی که خواب و خور را کم کنی

زیرا که ام الصوفیه

زیرا که ام الصوفیه اربعة قلة الکلام وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الصحبة مع العوام بیت از پای تا سرت
همه نور خدا شود ۞ در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی ۞ یعنی از پای تا سر تو همه نور خدا شود وقتی که در راه خدا
بی پا و سر شوی چنانکه در حدیث نبوی که اللهم اجعلنی فی قلبی نورا و فی بصری نورا و فی سمعی نورا و عن یمینی نورا و عن
یساری نورا و من خلفی نورا و عن امامی نورا واجعلنی نورا اشاره باین است بیت وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی ۞ یعنی وجه خداوند تعالی که عبارت از نور ذات یا صفات اگر منظر نظر تو
شود وانرا تو بدیده دل یا سر یا روح یا چشم مکاشفه کنی و بعد ازین هیچ شکی نیست که تو صاحب نظری شوی یعنی صاحب
نظر عبارت از آنست که بجز از این وجه ما که مذکور شد ناظر وجه حق گردد و اگر هیچ یکی از اینها ناظر وجه حق نشود
او در صاحب نظر نتوان گفت بیت بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود ۞ در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی ۞ یعنی از سر
تا پای همه نور خدا شوی تا وجه خدا منظر نظر تو گردد و اگر بنیاد هستی تو بموت اضطراری زیر و زبر شود در دل هیچ اندیشه مدار
که تو نیز زیر و زبر شوی بلکه همچنان ابدیه باشی که بودی که تا الان کما کان از صفات تو گردد یا آنکه چون بنیاد هستی تو از
تیغ ریاضت و مجاهده زیر و زبر شود در دل هیچ شک و شبهه مدار چون بموت اضطراری ترا ادراک شود و یا حوادث
و ملاقی دنیوی بر تو دست باید زیر و زبر شوی بیت یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر ۞ کز آب هفت بحر بیک قطره تر شوی
بیت یعنی یکدم غریق بحر افعال و صفات و ذات حق شو و گمان مبر که از آب هفت بحر بیک قطره تر شوی و حاصل آنکه
چون در بحر ذات و صفات و افعال حق مستغرق شوی هفت بحر بیک قطره ترا تر نتواند کرد بر موی معنوی فرماید بیت
قطره کز بحر وحدت شد سفیر ۞ هفت بحران قطره را باشد اسیر ۞ گر کف خاکی شود چالاک او ۞ پیش خاکش سر نهند
افلاک او ۞ خاک آدم چون که شد چالاک حق ۞ پیش خاکش سر نهند املاک حق ۞ آورده اند که شیخ صدر الدین
المشهور بصدر قدس الله سره که از خلفای شیخ خوشکیان بود چون در هنگام تقاطر باران شدی جاعتها
شان املا تر شدی و هر که با وی همراه بودی او را نیز بمخالطه مودی بیت در مکتب حقیقت پیش ادیب عشق ۞ هان
ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ۞ یعنی در مکتب حقایق و معارف پیش استادی که ادب دهنده عشق است و آن مرشد
مرشد کامل است ای پسر کوشش کن و هر امری از ذکری و فکری که فرماید بعمل آری که چون چنین کردی در جمیع
فرمود بجا آوردی از وی بدر گردی و دیگران را تربیت کنی و نیابت نبوت که شیخوخیت از آن است
بتو مفوض گردد که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته اشاره باین است بیت دست از مس وجود چو مردان
ره شوی ۞ تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی ۞ یعنی دست از مس وجود خود مانند مردان بشوی و هستی خود را
نیست کن تا کیمیای عشق که عبارت از عدم و نیستی یا مراد از وصال و اتصال است بیابی چون این کیمیا را یابی

رز نشوي بيت كر درسرت هواي وصال است حافظ ؛ بايد كه خاك دركه اهل نظر شوي ؛ مراد از اهل اهل الله است
كه هر محبت و معرفت را تحصيل نموده اند و بهشت وصال و قرب بار رسيده و در عرائس در تفسير قوله تعالي ادخلوا الارض المقدسة
التي كتب الله لكم فرموده كه در بقعه مقدس رجال معرفت را طلب كنيد تا بركات انفاس ايشان در عالم قدس جلال و جمال
من در آيد غزل اتت روايح رند الحمي و زاد غرامي ؛ در كشف اللغات آورده كه رند بفتحتين كفك آب و شير و رند بسكون
نا بدكان يا بد كما جاء في الحديث انا لا نقبل زبد المشركين و زبد بالضم زا و سكون با روغن تازه و حمي بالفتح و بالف مقصوره كرم
و حمي بالكسر سخت شدن روز و شور و غضب كردن و در كشف اللغات آورده كه غرام بالفتح عذاب والم و بدي و پيوسته حريص
شدن و غرام بالضم عشق و شيفتگي يعني آمد ما را خوشبويها بخشش حمي كنام موضع معشوق و زياده شد عشق و شيفتگي من
بيت من المبلغ عني الي سعاد سلامي ؛ در كشف اللغات آورده كه سعاد بالضم نام زن لعب يعني كيست رساننده از من
بسوي سعاد كه معشوقه است سلام من بيت قدمت خير قدوم نزلت خير مقامي ؛ ما ء در مقامي يا ء اشباع است
يعني آمدي تو خير آمدني و فرود آمدي در بهترين مقامي بيت بعدت منك فقد صرت ذا ئبا كهلال ؛ در بعضي نسخ
بجاي بعدت غبت آمده و در كشف اللغات آورده كه ذيب بفتحتين پژمرده شدن و لاغر شدن يعني از تو دور يا
غائب شدم و پيچيده گشتم لاغر و پژمرده مانند هلال بيت رايت عن بيضات الحمي قيام خيامي ؛ در بعضي نسخ بجاي
قيام خيامي قباب خيامي است يعني ديدم از بيضات حمي كه مقام محبوبست قيام خيمهاي او را بيت و ان رغبت لتجدد
حرت ناقض عهدي ؛ فما طيب يومي و ما استطاب منامي ؛ در كشف اللغات آورده كه كيد بالفتح زنيم سلند و شتاب
كننده و غلبه كننده و بيركيي و از كودن و شناختن و نام دياريست از غرستان يعني رغبت كنم از كيد كه مقام
معشوقه است و با شتم شكننده عهد پس پاك نشود روز من و خوش نشود خواب من بيت اذا الفوز عزدي الاراك
طاير خيز ؛ فلا الفوز عن روضها انين حمامي ؛ در كشف اللغات آورده كه اراك بالفتح درختي است كه از چوب
آن مسواك كيرند و فيل درخت شور و تلخ و اراك بالضم موضعي و مقامي است و در كشف اللغات آورده كه روضها
بالفتح روضه يعني مرغزارها و بوستانها و مقدار نيم خيك از آب يعني نيم مشك از آب و اصلاح كردن يعني وقتي كه مسافر
با دور ميشود از ذي الاراك كه مقام و جاي محبوبست طاير خيز پس جدا مساد از باغهاي آن ناله كبوتران بيت
اي كه دايم بخويش مغرور سپ ؛ چون ترا عشق نيست معذوري ؛ خطاب با زاهد يا عاقل يا ناصح يا مدعي يا
مرائي است بيت كرد ديوانگان عشق مگرد كه بعقل عقيله مشهوري ؛ در كشف اللغات آورده كه عقيله
بالفتح بزرگترين و بركزيده و در فارسي يعني پاي بند آمده است بيت مستي عشق نيست در سر تو ؛ رو كه تو
مست آب انگوري ؛ درين بيت اشارتست بانكه هر جا كه درين كتاب مي و باده و خمر و آب انگور و شراب

مانند آن كه مذكور است مراد از معني ظاهر نيست بلكه معني حقيقي مراد است بيت روي زرد است و آه درد آلود ؛ عاشقان
را دواي رنجوري ؛ يعني روي زرد و آهي كه درد آلود باشد دواي رنجوري عاشقان است نه دوايه اطبا كه در كتب
ايشان مذكور است بيت بگذر از نام و ننگ خود حافظ ؛ ساغر مي طلب كه مخموري ؛ يعني از ننگ و نام خود اي حافظ
بگذر و ساغر مي را طلب كن يا ساغر را طلب كه مخموري تو از آنست ـه از چيز ديگر غزل اي گدايان ترا رتبه عالي چه
همه كس را تو ده دولت شاهنشاهي يعني المعشوق يا مرشد كه گدايان دركاه ترا مرتبه عالي است و هم كس را
از گدايان و سگان مرتبه عالي ظاهري يا باطني از آنست بيت بي رضاي تو يكي برگ نريزد در درخت ؛ كه فوائد
كه بملك تو كنند براهي ؛ يعني بغير از رضاي تو هيچ يكي از اوراق درخت كه بروي اسم فلان بن فلان است
نريزد و كيست كه بملك تو براهي كند و ورق يكي را بورق ديگري مبدل سازد و در عرائس آورده كه ابو سعيد قرشي
رضي الله عنه در معني اين آية كه و لا رطب و لا يابس الا في كتاب مبين فرموده كه هيچ درختي الا كه او را ورق
خضراست معلق از تحت عرش چون آن ورق خشك شود بريزد و در پيش ملك الموت ميرسد كه مكتوب بروي اسم
او و اسم پدر او او را مي ميداند كه بقبض روح او مامور شده پس روح او را قبض كند و در خبر است كه ما من زرع علي
الارض و لا اثمار علي الاشجار الا عليها مكتوب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ورق فلان بن فلان و ذلك قوله
في محكم كتابه و ما تسقط من ورقة الا يعلمها و لا حبة في ظلمات الارض و لا رطب و لا يابس الا في كتاب مبين مولوي
معنوي فرمايد بيت بر سر هر دانه بنوشته عيان ؛ كاين نصيب ابن فلان ابن فلان بيت همه در كعبه و ميخانه
چه هوشيار و چه مست ؛ همه خواهان تو كشته تا تو كرا ميخواهي ؛ يعني همه كس كه در مسجد و ميخانه اند همه كس كه
هشيار و مستند ترا ميخواهند تا تو كرا ميخواهي حاصل انكه همه كس بقدر امكان خويش ترا ميخواهند اگرچه در آن خواستن خطا
كرده باشند يا بصواب رسيده باشند يا نه ببينند كه تو كرا ميخواهي و از كه خوشنودي ع تا دولت كرا خواهد و ميلش
بكه باشد ؛ هيچ سرنيست ز اسرار تو آگاه ولي ؛ تو ز اسرار همه خلق جهان آگاهي ؛ يعني اي معشوق يا حضرت رسالت پناه
يا مرشد هيچكس از اسرار تو آگاه نيست و ليكن تو بعلم قديم خويش يا بعلمي كه يافت از حضرت بيده و رشدي از اسرار جميع خلق
آگاهي و بعضي محققان فرموده هر كه مرتبه او از ديگري زياده است از اسراري كه مرتبه او فاتي است واقف نيست
پس چون حق سبحانه و تعالي كه از جميع خلائق مرتبه او فاتي است هيچكس از انبيا و اوليا و ملائكه از اسرار او عالم نيست
و او از اسرار جميع خلائق عالم است و چون انبيا را از رتبه حضرت فاتي نيست و لهذا از جميع انبيا رتبه بالا است
و از اسرار جميع انبيا واقف است و هيچكس از انبيا از اسرار او وقوف ندارد و چون انبيا را رتبه از اوليا فاتي است
انبيا از جميع اسرار اوليا وقوف دارند و هيچكس از اوليا از اسرار انبيا وقوف ندارد و در اوليا نيز همين قياس كن كذا

دهشيار باشند

في شرح التعرف بيت با مدعي مگوييد اسرار عشق و مستي ؛ تا بيخبر بميرد از درد خودپرستي ؛ يعني با مدعي
كه دعوي بيدليل كند اسرار عشق و مستي يا اسرار مستي عشق مگوييد بلكه او را در همين بگذاريد تا بيخبر گردد خودپرستي بميرد
كما قال ذرهم يأكلوا و يتمتعوا و يلههم الامل فسوف يعلمون از همين نيز ميدهد بيت در مذهب طريقت خامي
نشان كفر است ؛ آري طريق رندي چالاكي است و چستي ؛ يعني در مذهب اهل طريقت خامي و نقصان
نشان كفر طريقت است زيرا كه طريق رندي چالاكي است و چستي كسي كه چست و چالاك در طريقت است
از خامي و نقصان مرتبت بكلي بنهايت مشهور رسيده و از خامي و نقصان رهيده است بيت عشقت بدست
طوفان خواهد سپرد اي جان ؛ يعني عشق ترا بدست طوفان اشك خواهد سپرد اي جان من عشق تو بدست طوفان
فنا و نيستي خواهد سپرد اي معشوق بيت عاشق شو ار نه روزي كار جهان سر آيد ؛ نا خوانده نقش مقصود از كارگاه
هستي ؛ يعني عاشق شو اي مسيح يا دل من و گرنه روزي كار جهان بسر آيد يعني قيامت قايم گردد يا غم تو با خبر رسد
و حال آنكه نقش مقصود كه عبارت از تحصيل عشق است يا نقش الله كه براي عشق در دل نقش كرده اند از كارگاه هستي ناخوانده
باشي بيت تا عقل و فضل بيني بي معرفت نشيني ؛ يك نكته ات بگويم خود را مبين كه رستي ؛ يعني تا عقل و فضل علم
را خاكه در بعضي نسخ است بيني در بري مغرور شوي بمعرفت نشيني و يك نكته ترا بگويم و آن نكته اين است كه خود را
مبين و در بري منظر مكاركه چون چنين كني از عذاب عزت يا الكيان كه فراق از انانيت است رستي و مقصور بوسي بيت
در مجلس مغانم دوش آن صنم چه خوش گفت ؛ با كافران چه كارت گر بت نمي پرستي ؛ يعني در مجلس مغان دوش آن صنم
مرا گفت و آن اين است كه با كافران چكار است اگر بت نمي پرستي يعني چون است بتجلاء صوري نمي پرستي
و بتجلي معنوي مايل نيستي پس با آن ما كه در تجلي صوري نه چه مناسبت داري يا چون تجلي صوري نرسيدي و آن مرتبه را
حاصل نكردي بايد كه در آن تجلي امند و تو ابيت مرا كافر خوانند چرا شيني بيت خار ار چه جان بكاهد گل عذر آن
بخواهد ؛ يعني خار اگرچه جان ميكاهد و گل عذر از ميخواهد يعني هر چه از خار جور و جفا رسيده تلافيه دهنده آن گل خواهد
يا خار ... فراق و قطيعه يا خار مجاهده و رياضت اگرچه جان را ميكاهد گل مشاهده يا گل وصال عذر از ميخواهد
بيت صوفيه قرابه بياساقي قرابه در كش ؛ اي كوته آستينان تا كي دراز دستي ؛ يعني اي صوفيه سايه عشق
و محبت را به بهاي داري سايه قرابه معرفت را بر كش اي كوته آستينان يعني اي ملحدان يا زاهدان تا كي اين دراز دستي
اطماع و حرص و ريا و جهل آنكه اين دراز دستي امل دارند و فريب و ريا بما خوشي كرد يا بدانكه ازين دراز دستي بازآيي
و كشيدن پياله و قرابه گرايا بيت تا با هنوز اين كينه داري ؛ بتا تواند كه بتا با فوقانيه منقوطه بنقطتين باشد
و تواند كه بيا تحتانيه منقوطه بنقطتين بود بيت كه حق صحبت ديرينه داري ؛ يعني اي معشوق يا مباني معشوق يا هنوز

اين كينه داري يعني جور و جفا يا فراق و قطيعه كه مسكيني مكن چو حق محبت در سينه ما بر تو واجب است بيت
نصيحت كوش كن كين در بسي به ؛ از آن گوهر كه در گنجينه داري ؛ يعني نصيحت گوش كن يعني بگوش هوش بشنو
و اين در سخنان بسيار بهتر است از آن گوهر كه در گنجينه است زيرا كه اين در ابد الآباد خواهد ماند و آن گوهر فاني
و مضمحل خواهد شد با آنكه اين در سبب نجات از عذاب ابدي و وصول بالاي سرمدي است و آن گوهر سبب
بلاد و تهلكه بيت وليكن كي نمائي رخ برندان ؛ تو كز خورشيد و مه آئينه داري ؛ يعني اي معشوق يا مرشد
تو كي رخ خود را برندان نمائي كه خورشيد و ماه بمنزله آئينه تواند و كي كه او را خورشيد و ماه آئينه باشد روي
خود را با رندان كي نمايد و خورشيد و ماه در نجام مراد از وحدت و وحدانيت است كه بمثابه آئينه جمال احديت
اند فافهم بيت بفرياد خمار مفلسان رس ؛ خدا را گر مي دوشينه داري ؛ يعني بفرياد خمار مفلسان نقد
هستي رس براي خداي اگر مي دوشينه داري يعني اگر ترا محبت و عشق كه روز ميثاق معلوم عاشقان شده حاصل
يا بردي استطاعت و قدرت كه داري بفرياد ايشان برس بيت نمي ترسي ز آه آتشينم ؛ تو آخر خرقه پشمينه داري
يعني اي صوفي پشمينه پوش از آه آتشين من نمي ترسي و مرا بانواع ايذا و ملامت پيش مي آئي تو آخر خرقه پشمينه
داري و خرقه پشمينه با آتش مقاومت نتواند كرد غزل بچشم كرده ام ابروي ماه سيمائي ؛ خيال سبز خطي نقش بسته ام جائي
يعني در چشم خود ابروي ماه سيمائي كرده ام و خيال سبز خطي را در جاي نقش بسته ام و درين بيت اشارتست بانكه مستكام تصور
صورت مرشد در ميان دل ابرو ديني اورا الصور بايد كرد چنانكه در كتب سلوك مسطور است بيت زمام دل بكسي داده ام من سودائي
در كشف اللغات آورده كه زمام بالكسر مهار و رشته كه در چوب بيني شتر بندند و برويي مهار بندند و دوال نعلين كه بر انگشت پاي بود
بيت زهي جمال تو منشور عشقبازي من ؛ در كشف اللغات آورده كه منشور بالفتح گشاده نام و فرمان پادشاه و جمعه سادات
بيت از آن كه بنجار سيد بطغرائي ؛ در كشف اللغات آورده كه طغرا نشان پادشاهي يعني آن نشان كه بر سر فرمان پادشاهي
سطور نويسند بيت مكدر است دل آتش بخرقه خواهم زد ؛ يعني دل من مكدر و تيره از سياهي غفلت و قساوتست پس بر روي
آتش عشق و محبت خواهم زد تا سياهي و كدورت او را بسوزد و بنور وصال برافروزد و خرقه خود را بآتش ظاهري خواهم
سوخت تا دل و بدن بكي نشوند از دوري رهائي نيابند بيت مرا كه از رخ او ماه در شبستان است ؛ كجا بود بفروغ ستاره
پروائي ؛ يعني مرا كه از مشاهده معشوق يا مرشد ماه در شبستان است يا از نقش روي او كه مانند ماه در شبستان من جلوه
گر است يا در باطن نوري بصورت ماه تجلي نموده كجا مرا بروشني ستاره معروف يا ستاره كه در باطن نمودار گردد پرواست
زيرا كه ماه اكمل و اتم است از نور ستارگان چنانكه نور ضيا خورشيد كاملتر از نور ماه است و تواند كه ماه مراد از حقيقت
و ستاره مراد از مخلوق شود بيت فراق و وصل چه باشد رضاي دوست طلب ؛ يعني فراق و وصل را طلب مدار چيزي نيست

بلکه کمال در آنست که رضای دوست را طلبی زیرا که وصل و فراق را طلبیدن مراد نفس است و رضای دوست
طلبیدن مراد معشوق و مراد معشوق اکمل است از مراد عاشق بیت که حیف باشد از و غیر او تمنایی ؛ یعنی از و غیر او
مراد خود طلبیدن حیف و ظلم است یا آنکه اگر رضای دوست طلبی و برای مراد خویش هر کری (?) رویی تا مراد ترا انجام
رساند حیف و افسوس است بیت بجان او که گرم دسترس بجان بودی ؛ کمینه پیشکش بندگانش آن بودی
یعنی مرا قسم جان معشوق یا مرشد که اگر دسترس بجان بودی ؛ یعنی اگر بر اخراج جان از بدن قادر بودمی
و حاصل آنکه اگر جان در اختیار من بودی بر معشوق نثار میکردم بیت بخواب نیز نمی بینمش چه جای وصال ؛ چو این
نبود و ندیدم کاش آن بودی بیت در کشف اللغات آورده که کاش افسوس که تا آرزوش حسرت خوانند یعنی بخواب نیز
معشوق یا مرشد را نمی بینم چه جای وصال است چون این وصال نبود از آن ندیدم کاشکی دیدن او بخواب بودی بیت
درآمدی ز درم کاشکی چو لمعه نور ؛ که تا دو چشم مرا روشنی از آن بودی ؛ یعنی از در دل من کاشکی مثل لمعه نوری از معشوق درآمدی
که تا دو چشم مرا روشنی از آن نور بودی ... فرماید بیت صورت مردمی چون کنایه است ؛ چشم از معنی او
حسابست ؛ یا آنکه صورت معشوق که در دل متصور است کاشکی آن معشوق یا صورت او از دل من مانند لمعه نور
برآمدی تا چشم مرا روشنی از آن بودی بیت ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی ؛ اگر نه همدم مرغان صبح
خوان بودی یعنی از پرده معروف یا پرده دل ناله حافظ کی بیرون افتادی اگر همدم مرغان صبح خوان نبودی یعنی
چون حافظ همدم مرغان صبح خوان است از آن سبب گریه حافظ بیرون افتاد و گرنه گریه او بیرون نیفتادی و مرغان
صبح خوان مراد از عرفان معروف یا سالکان یا مرشدان است بیت بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی ؛ یعنی بسمع رضا این نکته را بشنو و بر وی عمل بکن و آن این است
که خود را از غم روزی ننهاده آزاده کنی و اگر خود را از غم آزاده نکنی و طلب روزی ننهاده کنی خون خواهی خورد
یعنی اگر جد و کد بسیار و کوشش و جهد بسیار در جستجوی روزی ننهاده بجا آری البته اوقات عزیز خود را
ضایع و تلف ساخته محروم و مأیوس میمانی چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده که نانهاده دست رسد و ار نهاده
هر کجا هست برسد صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل هرگز در خشکی نمیرد بیت چه زرق ارکنی ورکنی
ربست نه خدای عز و جل ؛ و روی در دهان ... ؛ بخورت نکر روز اجل بیت آخر الامر گل کوزه
گران خواهی شد ؛ حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ؛ یعنی آخر الامر گل کوزه گران مثل تو خواهد شد یا آخر الامر گل
خواهی شد چنانکه در بعضی نسخ است حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی و بخوردن آن مشغول شوی و یا الحال فکر سبوی
بدن خود را کن که پر از باده محبت و معرفت حق سبحانه کنی بیت حیف باشد که در ایام گل و وقت بهار

یعنی

عیش بی آدمی چند پر از باده کنی بیت یعنی حیف و غبن است که در ایام گل و وقت بهار عیش و عشرت بی آدمی چند که
که مانند پر از باده کنی و از رجال مقیده بکمال مطلق رسی و در عرائس تفسیر ... ما ذا احل لکم الطیبات من الرزق
فرموده که طیبات عبارت از سماع و رویت مستحسنات است که دلها بجمال آن از نور روشن شود و بسوی معادن حسن جاذب
و طالب گردد بیت خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات ؛ مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ؛ یعنی خاطر تو کی رقم
مهر و محبت حقیقی پذیرد هیهات و افسوس است مگر از اشکال و نقوش پراکنده ماسوی الله ورق خاطر خود را ساده و صاف کنی
و بسوی نقش الله مقید باشی چنانکه بزرگی گوید بیت آینه بس است مخلصان را ؛ و این هم کرامت ناقصان را ؛
در آن وقت ورق خاطر تو از عشق و محبت حقیقی رقم پذیر شود یا آنکه خاطر تو کی رقم عشق و محبت حقیقی پذیرد مگر آنکه از نقوش
غموم و هموم پراکنده و بیهوده ورق خاطر خود را ساده کنی و درین اشارتست باآنکه عشق مجازی از هموم متفرقه خاطر ها
خلاص دهد و جمله هموم را یک هم سازد چنانکه از شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره منقولست که بعشق مجازی مرتکب
شدی زیرا که این عشق هموم پراکنده را یک هم سازد بنا بر آن انزوا از تکاب مینمایم بیت بصحبت بلبل و قمری اگر
ننوشی می ؛ علاج کی کنمت آخر الدواء الکی ؛ یعنی اگر بصورت بلبل و قمری می معرفت و محبت را ننوشی و یاد حق
سبحانه نکنی چرا که ایشان نیز ذکر حق سبحانه میکنند پس ترا علاج کدام وقت کنم زیرا که آخر الدوا الکی وارد شده است
یعنی آخر دوا داغ است پس در اینجا داغ نقش الله یا صورت مرشد است که در دل محکم زنید و از آنجا عشق و محبت را
بدست آری یا داغ عبارت از اختیار غربت است چون غربت را اختیار کنی کسب معرفت را توانی کرد و توانند که بلبل
و قمری مراد از مرشدان کامل مکمل یا سالکان عامل باشد که از ؛ ذکر ایشان مسترشد را عشق و محبت حق سبحانه
روزی گردد بیت چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هو هو ؛ در کشف آورده که هو هو بالضم و سکون واو دوم
اشاره بذات مطلق است و هو بفتح اول و فتح دوم ... و در فارسی هو بالفتح ریم و زرداب است بیت منه ز دست پیاله
چه میکنی هی هی ؛ در کشف آورده که هی هی آواز خواندن اهل عرب شتر را بجهة علف خورانیدن و در فارسی
بمعنی افسوس و دریغ آمده چنانکه مولانا جلال الدین گوید بیت گفت هی هی محب خطا کردم ؛ که بدین بوالهوس وفا
کردم ؛ یعنی وقتی که گل نقاب برافکند و مرغ بر شاخه های سرو ... و هو هو را آغاز کرد پس در آن وقت
از دست خود پیاله را منه و هی هی میکنی و حاصل آنکه در وقت مشاهده معشوق عاشق بذکر هو هو مشغول گردد و از جمیع
اذکار دیگر فارغ شود چنانکه مختار بعضی مشایخ است قدس الله اسرارهم یا در وقت مشاهده معشوق عاشق هو هو گفت
یعنی آن معشوق که من او را میخواستم این است نه دیگری و در ... و درین بیت اشارتست بشغل ...
که یکی از اشغال خواجگان ماست قدس الله اسرارهم بیت ز هجره چنه از زرکش و ربیعی فصل بهار ؛ که برسید ز بیده ...

بهمن و دی ؛ بهمن بالفتح دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب در برج دلو و نیز نام پادشاه ایران زمین
که از اولاد اسفندیار نام داشت و نیز نام دارویی است و نام ... و دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج
جدی و از آن دیماه خوانند زمستان و سرما را هم گویند و نیز روز هشتم از ماه بیت چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر ؛
فلا تمت و من الماء کل شیء حی ؛ یعنی چون آب حیات عشق و معرفت در دست تست تشنه ممیر بلکه از آن حیات کن و منوش
تا زنده ابدی باشی پس ممیر از تشنگی آید و حال آنکه از آب هر شیء زنده است ؛ چنانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید
فرموده است و جعلنا من الماء کل شیء حی بیت نوشته بر در ایوان جنت الماوی ؛ که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی
در کشف آورده که عشوه بالکسر کرشمه و فریب و کار پوشیده یعنی بر ایوان جنت الماوی که یکی از درجات بهشت است نوشته اند
که هر که مکر و فریب دنیا را خرید وای و افسوس بر وی باشد زیرا که دنیا و آخرت مثابه دو همشیره اند و چون یکی را بگیری دیگری
بر تو غضب شود و از دست برود بیت بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ ؛ پیاله نوش و کرم ورز و الضمان علی ؛ یعنی بخیل
بوی معرفت خداوند را نشنود بیا ای حافظ پیاله محبت و معرفت را نوش کن و کرم و سخاوت را ورزش نمای و ضمان آن بر من
بوی معرفت خداوند را در من است و حال آنکه بخیل از معرفت خداوند تعالی بعید است و سخی قریب بمعرفت است و اگر از روی
سخاوت و کرم بمعرفت ضمان بر من است چنانکه خبر معتبر السخی قریب من الله و قریب من الجنة و بعید من النار و البخیل بعید
من الله و بعید من الجنة و قریب من النار شاهد این معنی است بیت عندلیب شاخ سرو بگلبانگ پهلوی ؛ در کشف آورده
که پهلوی بالفتح و بای فارسی لغت آتش پرستان و پهلوانها مشله و نیز میوه زرد آلو که در یزد میشود بیت میخواند دوش
درس مقامات معنوی یعنی عندلیب شاخ سرو با واز مخصوص لغت آتش پرستان دیشب درس مقامات معنوی میخواند و اوراد را
مقامات ترغیب میداد و عندلیب در اصطلاح متصوفه عبارت از مرشد کامل است و سرو عبارت از مسترشد که در سلوک
طریق معرفت راست و درست باشد و هیچ کجی و ناراستی نداشته باشد و آنکه عندلیب شاخ سرو میخواند این است بیت
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ؛ تا از درخت نکته توحید بشنوی ؛ در بعضی آورده که توحید کنایه گردانیدن دل است یعنی تخلیص
و تجرید او از تعلق ما سوی الله هم از روی علم و معرفت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و هم معقولات و ملهوبات از نظر
بصیرت او مرتفع شود و از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند و توحید بعرف صوفیه در جنب تخلیص
دل است از توجه و بعضی رمزی از نهایت مقامات طیور گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر یعنی این درختان که بانواع گلها و
شکوفه ها شکفته شده در رنگ سرخی با آتش مانند و در اینجا رمز است باینکه آتش ... از درختها تصور وار شده و هر یکی را اشاره
بنکته که انی انا الله است میکند چنانکه درخت موسی هم انی انا الله گفته است و آتش از درخت ظاهر شده بود
بیت خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن ؛ کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی ؛ یعنی خوش وقت بوریا ...

و خواب امن است هر گدا را حاصل است یعنی مرا حاصل است زیرا که این عیش در خور اورنگ خسروی نیست بلکه در خور
گدایان طریقت است چنانکه گوید بیت دو گرگ بوریا و پوستکی ؛ دیگا پر زر و دوستکی ؛ اینقدر بست
پس جا بیدرا ؛ عاشق مست و لاابالی را بیت جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ؛ زنهار دل مبند بر
اسباب دنیوی ؛ باید دانست که در بعضی مواضع جام را بکیخسرو تخصیص نموده و در محال بجمشید پس این تناقض صریح است
مگر آنکه گوییم که این تخصیص بنا بر اختلاف روایات است زیرا که بعضی جام را بکیخسرو نسبت داده اند و بعضی بجمشید و این قول
اصح است بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ؛ کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ؛ یعنی دهقان
سالخورده که عبارت از دهقان پیر است چه خوش با پسر گفت و آن این است که ای نور دیده من یعنی ای فرزند من
بجز از کشته نخواهی درویدن یعنی هر آنچه بکاری همان بدروی و اگر نکاری ندروی و این مأخوذ است از آیه فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و تواند که دهقان سالخورده عبارت از مرشد کامل مکمل بود و
پسر عبارت از مسترشد زیرا که در میان مرشد و مسترشد ابوة و بنوة است غزل سلب سلمی بصدغیها فؤادی
یعنی معشوقه با هر دو صدغ خویش دل من ربود و در کشف اللغات آورده که صدغ بالضم زلف و مابین چشم و گوش پرده
و سدغ بالضم سین مهمله و مثله و صدغ بالفتح دوش با دوش برابر رفتن با کسی و برگردانیدن بیت و روحی کل یوم
لی منادی ؛ و روح من هر روز مرا ندا میکند و بجانب خویش مطلبد یا ندا میکند که خوب شد که دل تو محبوب طلب
کرد بیت نگارا بر من بیدل ببخشای ؛ و واصلنی علی رغم الاعادی ؛ یعنی ای معشوق یا مرشد بر من بیدل ببخشای و برابر
رغم اعادی بوصال خود مشرف گردان بیت امن انکرتنی من عشق سلمی ؛ یعنی آیا کسی که مرا انکار کرد از عشق سلمی بیت عزیزی
لعشق فی بحر الوداد ؛ یعنی عزیزی عشق در دریای وداد است و مصراع ثانی در بعض نسخ بوجه دیگر است مگر در این غزل اختلاف
نسخ بسیار است و بواسطه آنکه در بعضی ابیات صنعت ملمع بعربی و در بعضی ترکی است و چون زبان ترکی از ... این علم خارج
بنا بر آن از آن درین مختصر شرح آورده نشد و در خلاصة البحر بیان آن بیاید انشاء الله تعالی بیت نگارا در غم سودای عشقت
توکلنا علی رب العبادی ؛ یعنی توکل کردیم برب و پروردگار بندگان که ما را بمقصود رساند یا هلاک گرداند بیت
بلیل مظلم والله هادی ؛ یعنی در شب تاریک که الله مرا راه نماینده است و از تاریکی عواقب و ظلمات ضلالت
رهاننده است غزل سلام الله ما کر اللیالی ؛ در کشف اللغات آورده که کر بالفتح و التشدید باز گردیدن و باز گردانیدن
و حمله بردن و او متعدی و لازم آمده است یعنی سلام الله تعالی باد مادام که شبها مکرر شود بیت و ما دامت مثانی و المثالی
و مادام که مثانی و مثالی است و در بعضی نسخ بجای دامت و احادیث المثانی و المثالی پس برین تقدیر عطف احادیث
بر لیالی است یعنی مادام که بگذرد شبها و مادام که مکرر شود مثانی و مثالی بیت علی وادی الاراک من یلیها

و وادی بی اللوی فبرق الراملی ؛ یعنی سلام خدای تعالی باد بر وادی اراک که موضع معشوق است و کسی که دران وادی است
و سلام باد بر وادی لوی که بالای ریگست و آن وادی معشوق است بیت دعاگوی غریبان جهانم ؛ وادعوا بالتواتر والتوالی
در کشف اللغات آورده که تواتر بر وزن تفاعل پیاپی شدن و توالی بالفتح هم پیاپی شدن یعنی دعاگوی
غریبان جهانم و دعا برای غریبان بتواتر و توالی کنندهام بیت فحبک راحتی فی کل یوم ؛ در بعضی نسخ یحبک است
بجای فحبک ؛ وذکرک مونسی فی کل حالی ؛ یعنی پس حب تو و دوستی تو راحت من است در
هر وقت و ذکر تو مونس من است در هر حال بیت اموت صبابة یا لیت شعری ؛ متی نطق البشیر
عن وصالی ؛ یعنی من میمیرم از روی عشق و دوستی ای کاشکی شعور من بودی که کدام وقت گویا شود
بشارت دهنده از وصال معشوق ؛ زخطت صد جمال دیگر افزود ؛ که عمرت باد صد سال هلالی ؛
یعنی از خط تو که بر روی تو پدید آمده صد جمال دیگر زیاده شده پس عمر ترا صد سال هلالی نه شمسی زیرا که خط را با
هلال مناسبت است و در بعضی نسخ بجای هلالی جلالی است و در کشف اللغات آورده که سال جلالی یعنی سال
شمسی و آن چند روز زیاده از سال قمریست و این محقق نیست از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
و استاد شیخ محمد بن لاد گفته که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روزست و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز
و یازده روز سال شمسی از سال قمری زیادهاست و وجه تسمیه سال شمسی بسال جلالی آنست که سلطان جلال الدین
رومی این تاریخ بسته و قیل سبب جلالی احتساب سال جلالیست والله اعلم بیت خداوندا که خاطر را غرض
چیست ؛ و علمک حسبی من سؤالی ؛ یعنی خدا تعالی داند که خاطر را غرض چیست از درویشی و آن غرض حل
در دل انسان است و علم خدا تعالی بس است از سؤال من و این قصه جواب ابراهیم علیه السلام در سؤال جبرئیل
علیه السلام که هل لک حاجة فرمود اما الیک فلا پس گفت چرا نخواهی از کسی که حاجت روای فرمود که علمه
بحالی حسبی من سؤالی بیت سلیمی منذ حلت بالعراق ؛ در کشف اللغات آورده که عراق بالکسر نام ولایتی
و عراق بالضم جمع و عراق درختهای نوبت بازآورده نیز و در کتب تواریخ مذکور است که عراق دو نوع است
عراق عرب و عراق عجم والله اعلم خاقانی حکیم کتاب خود را تحفة العراقین نام نهاده است بیت الاقی
من نواها ما الاقی ؛ یعنی ملاقات میکنم از رنجهای او چیزی که ملاقات میکنم بیت الا ای ساربان
محمل دوست ؛ ساربان عبارت از مرشد کامل است و دوست عبارت از معشوق بود بیت الی
رکبانکم طال اشتیاقی ؛ یعنی بسوی زانوهای تو دراز شد اشتیاق و شوق من ؛ بیا ساقی
بده رطل گرانم ؛ در کشف اللغات آورده که رطل بالفتح نیم من که با من عربی سنجد و

و مروست و زنیم و رطل بالکسر الفیا نیم من و رطل در فارسی یعنی جام مستعمل است و جام و پیاله شراب را هم رطل گویند
که باشد و اونه مانند کوزه که شراب در وکنند بیت سقاک الله من کاس الدهاقی ؛ در کشف اللغات
آورده که دهاق بالکسر جام پر کرده یعنی از آب یا شراب بنوشاند ترا الله تعالی از کاسهای پر کرده و این ماخوذ است
از نص وکاسا دهاقا ؛ دردم خون شد از نادیدن دوست ؛ الا تعسا لایام الفراق ؛ در بعضی
نسخ بجای تعسا رفقا مرقوم است یعنی دل من از نادیدن دوست خون شد ای هلاک میشود مرا ایام فراق را
یا ای رفیق در زی بکنید ایام فراق ؛ ربیع العمر فی مرعی حماکم ؛ حماک الله یا عهد التلاقی ؛
یعنی ربیع عمر در چراگاه حمایت شماست نگهدارد ترا خدای تعالی ای زمانه ملاقات بیت عروس بس خوشی ای دختر
رز ولیکن گه گه سزاوار طلاقی ؛ یعنی عروس بس خوشی ای دختر رز که عبارت از شرابست ولیکن گاه گاه سزاوار
طلاقی زیرا که مداومت بر او موجب افلاج بدنست بلکه گاه گاه ترا طلاق باید داد تا از افلاج خلاصی دهد یا آنکه
ای محب صفات عروس بسیار خوشی ولیکن گاه گاه سزاوار طلاقی زیرا که از ترا به کثرت و محبت ذات
باید پرداخت بیت مسیحای مجرد را برازد ؛ که با خورشید سازد هم وثاقی ؛ یعنی مسیحای مجرد را که عبارت
از مرشد کامل مکمل است میرسد که با خورشید هم وثاقی نماید زیرا که علو رتبه او از خورشید بلندتر است و خورشید نیز
از باطن او استفاده نور میکند چنانچه ماه از خورشید استفاده نور مینماید بیت و دموعی بعدکم تغرق ؛ در بعضی نسخ بجای
بعدکم بحرکم است و در کشف اللغات آورده که دمع بالفتح ریختن آب از چشم و گشتن و اشک چشم و تضمین
دمع نشانه که مجرای اشک بر روی واقع شود و دموع جمع و حضر بالضم امان دادن و زنهار دادن و تحصین
شرم و شتن و شرم و حیا بیت ؛ فلم بحر عمیق من سواقی ؛ یعنی اشکهای من در عقب شما که حاربیت از جهان سازید
با حرارت مینماید یا اشکهای من دریای شماست پس چند دریا یا بسیار در عمیق از جوییات بیت
نهاک الشیب من دعل العذارا ؛ سوی تقبیل وجه واعتناقی ؛ در کشف اللغات آورده که اعتناق دست در گردن
یکدیگر کردن یعنی نهی کرد مرا پیری از دعل زنان ابکار سوی آنکه تقبیل روی ایشان کنم و اعتناق
یعنی دست در گردن یکدیگر بنمایم بیت ساقی اکرت هوا ئیهی ؛ در کشف اللغات آورده که ساقی
آب دهنده و مشهور شراب دهنده و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی مرشد کاملست و نیز حق سبحانه و تعالی
که بایع صفت شراب عشق و محبت به مشتاقان میدهد و ایشان را محو و فانی میگرداند و بعضی را جز ارباب شهود
ذوق در می یابند و تحقیقت آن بمرسد بیاران هر یکی بنوعی تا دل مینماید بیت جز باده میار پیش ما شیئی
در کشف اللغات آورده که های معروف و نیز ه منسوب بما انتهای عقول و توانند که مخفف ماهیت باشد.

یعنی ای ساقی اگر تو اهل دلی یعنی عارف کامل است که از آب معرفت سیر گردد و جرعه معرفت بخش ما
خرقی میار که از باده معرفت تر نگردم چنانکه مولوی معنوی فرماید بیت هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
وانکه بی روزیست روزش دیر شد ❊ هر که دید الله را اللهی است ❊ هر که دید آن بحر را او ماهی است
یا کنایه است ای ساقی اگر تو اهل دلی ای دوست یعنی میخواهی که ماه را ببینی یا بنمایی جرعه باده عشق و محبت میارش ما خرقه
ریز که بسبب دیدن ماه را توان دید و شود ماهیت اشیا بسبب آن معلوم توان کرد چنانکه اللهم ارنا الاشیا
کما هی این هم تعیین است بیت سجاده و خرقه در خرابات ❊ بفروش و بیار جرعه می ❊ یعنی سجاده و خرقه را
که از لوازم مستحب نیست در خرابات وحدت و بیرنگیا یا در تجلیات قهاری و جلالی بفروش و بیاور جرعه محبت و معرفت را
هر بیت ارو نوانند که خرابات بهتر از خانقاه مرشد بیت گر زنده دلی بشنو زمستان ❊ درکلشن جان ندای
های ❊ در کشف اللغات آورده هی بالکسر اول و فتح دوم بیک زن و هی بالفتح و التشدید یعنی دو فتح کیم و بکون
دوم کلمه تاسف و تهف یعنی عجب و دریغ و نیز بمعنی تاکید و زجر یعنی اگر زنده دلی از مستان بشنو از گلشن جان
ندای افسوس و دریغ یا ندای های های یا هوی یا حی که شغل نشاط کبوتر است و یا اشاره بلا اله است و هو
بالا الله است و هی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه در مطولات مسطور است بیت با درد در آ سوی درمان ❊
تا روح ترا مدد دهد می ❊ یعنی با درد در مجلس اهل صلاح سوی درمان درآی تا روح ترا مدد دهد و از جهات
و وقفات بگذارند و بمقصود حقیقی و مطلوب تحقیقی رسانند یا اگر در راه عشق با درد درآی سوی درمان وصال روح ترا
مدد دهد و می یعنی غایت درمان معشوق درست بیت سر آر دولت در ره عشق ❊ او در سماع دنا ربی ❊ یک مفلس
پاکباز در عشق ❊ بهتر ز هزار حاتم طی ❊ در کشف اللغات آورده پاکباز بالفتح در تو زر دیدن و اخلاص و کرسی کی اشنیدن
و نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب بدوست یعنی صاحب اسرار دل در راه عشق و از سماع دنا نی است و یک
مفلس پاکباز بهتر از هزار حاتم طی است بیت سلطان صفت آن بت پری وش ❊ می آمد و خلق شهر در پی
مردم نگران بروی خوبش ❊ و از شرم گرفته عارضش خوی ❊ یعنی مانند پادشاه آن معشوق که در حسن و خوبی مانند پری
بود می آمد و خلق شهر در عقب او می آمدند و مردم بروی خوب او نگران بودند و از شرم نگریستن خلایق عارض او
خوی گرفته بود یا مردم روی خوب او را نگران بودند و از شرم حضور حق عارض او خوی گرفته بود یعنی حضور حق
چون بر روی غالب میشود بود که عارضش خوی گرفته بود بیت با مبسما کلالی از جامه اللالی ❊ مبتسم بالضم اول
و کسر ثالث اسم فاعل از باب تفعل است یعنی تبسم کننده و درج بالفتح خط النقش منیر و نام مقامی است که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج از آن درگذشته و نام جای که خلطان فرشته باشند

دکانداز

کاغذ نوشته و نورد نامه و نوردیدن و بالفتم صندوق که مضوان در جلک است و در اصطلاح صوفیه درج معنی تجلی ذاتی است چنانکه
جامی گوید ـه موسی ز هوش رفته بیک پرتو صفات ❊ تو عین ذات می نگری در تبسمی ❊ بیت یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی
نفی ای متبسم کننده بجان من و زان جای که در حلقه دهن تو پر از مروارید دندانست یارب چه خوب در خور آمده است گرد او خطی که مانند
هلال است یا ای خنده کننده بجان من که متصاعد شوند و بمقام درج است در شب ها چه در خور آمد یارب گردش خط هلالی
بیت سیدل شدم بر دستش و زناز چشم مستش ❊ لی العیش معجب یاتین بالتوالی ❊ یعنی از دست معشوق سیدل شدم و
از ناز چشم مست او بیقرار گشتم و در عشق عجایب و غرایب است که می آیند متواتر و توالی بیت یارا کیا تبراعن موقفی وبادی
ان تمق اهل نجد کلم بحسب حالی ❊ یعنی ای متواتر شونده بزار از موضع موقفی و بادی و اگر ملاقات کنی اهل نجد را پس کلام کن بر
حسب حال من و اهل نجد مراد از معشوق است زیراکه نجد مقام اوست بیت العین ما تنام شوق الارض نجد ❊ و القلب ذات وجد
من نعمة الغزالی ❊ در کشف آورده که غزال بالفتح آهو بره که در حرکت افتاده باشد و در قنیه آورده که غزال بالفتح آفتاب و خوان
اعیان و غزال بالفتح و التشدید ریسمان و دوشق یعنی چشم من از شوق ارض نجد نمی خسپد زیراکه جای معشوق است و دل خداوند
وجد است از نعمه آهو بره یعنی معشوق بیت صافست جام خاطر در دور آصف عهد ❊ قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلالی ❊ یعنی جام
خاطر من در دور آصف عهد که ممدوح است صاف و پاکیزه است و برخیز الساقی و شراب ده ای شاه من کو نشان که صاف تر از آب
شیرین است بیت چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت ❊ حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی ❊ یعنی چون نقش
دوران در هیچ حال ثابت نیست بلکه پیوسته از حالی بحالی گردانست پس ای حافظ از احوال و دوران شکایت مکن و بیا تا می
معرفت و محبت فی الحال بخوریم که آن هرگز متغیر و مبتدل نشود اگر چه دوران متغیر و متبدل شود والله اعلم بالصواب منه المبدا
والیه المآب
تم الکتاب بعون الملک الوهاب المسمی بحر الفراست که شرح مطول و حاشیه مفصل دیوان خواجه حافظ غیب اللسان است علیه الرحمه
والرضوان مطابق [illegible] پارس سال یکهزار و دویست چهل و شش من هجره النبی سمت تحریر بود سنه ۱۲۴۶

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم

